جلد دوم

تفسیر

جلد دوم

و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود و فاتش حبیبه در زمان حضرت معاویه رضی الله عنه بعد است
در سال چهل و چهارم یا پنجم از هجرت گذشته واقع شد و قول آنست که در شام وفات نمود و مرویات او
که در کتب آمده است شصت و پنج حدیث است **دهم صفیه** دختر حیی بن اخطب است
وی از بنی اسرائیل است از سبط هارون بن عمران از قبیلهٔ بنی النضیر است مادر او بره بنت سموال است خواهرت
و او زن سلام بن مشکم بوده در اول بعد از آن میان ایشان جدائی افتاد و کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق او را
و کنانه در روز فتح خیبر مقتول شد و صفیه از جملهٔ سبایا گشت بعد از آن دحیه کلبی او را برد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از وی خرید و آزاد فرمود و او را نکاح نمود و بعضی فرموده اند نیز آنحضرت از جملهٔ سبایا او را بجهت خاصه
خدمت خود اختیار فرمود **نقلست** که صفیه را بخیمه بردند آنگاه حضرت بخیمه تشریف آوردند بزنی
حضرت او را مخیره ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را
اختیار فرماید صفیه بسیار عاقله و باکفایت بود عرض کرد که من پدر و مادری در میان یهود ندارم و برادر دیگر
با ایشان هیچ حاجتی نیست و امیدی بقوم و قبیله ندارم جز آنکه در خدمتگذاری آنحضرت باشم آنحضرت را
بسیار از سخنان او خوش آمد و او را برای خود اختیار فرمود و آزادش کرد و در فضائل و خصائص و مناقب حضرت
صفیه اقوال بسیار بود باینمختصر کفایت کردیم مرویست که روزی در نوبت وی آنحضرت نزد وی آمد
دید که میگریست سبب پرسید عرض کرد که بمن رسیده که حضرت عایشه و حضرت حفصه رضی الله عنهما مرا جفا می نمایند
و میگویند ما بهتریم از صفیه آنحضرت فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه من
پدرم هارون و عمم موسی و شوهر من محمد المصطفی است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم اجمعین

۱۶۴۷۹/

و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود و فاتش حبیبه در زمان حضرت معاویه رضی الله عنه بعد است
در سال چهل و چهارم یا پنجم از هجرت گذشته واقع شد و قول آنست که در شام وفات نمود و مرویات او
که در کتب آمده است شصت و پنج حدیث است دهم صفیه دختر حیی بن اخطب است
وی از بنی اسرائیل است از سبط هارون بن عمران از قبیلهٔ بنی النضیر است مادر او بره بنت سموال است خواهرت
و او زن سلام بن مشکم بوده در اول بعد از آن میان ایشان جدائی افتاد و کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق او را
و کنانه در روز فتح خیبر مقتول شد و صفیه از جملهٔ سبایا گشت بعد از آن دحیه کلبی او را برد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از وی خرید و آزاد فرمود و او را نکاح نمود و بعضی فرموده اند نیز آنحضرت از جملهٔ سبایا او را بجهت خاصه
خدمت خود اختیار فرمود نقلست که صفیه را بخیمه بردند آنگاه حضرت بخیمه تشریف آوردند بزنی
حضرت او را مخیره ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را
اختیار فرماید صفیه بسیار عاقله و باکفایت بود عرض کرد که من پدر و مادری در میان یهود ندارم و برادر دیگر
با ایشان هیچ حاجتی نیست و امیدی بقوم و قبیله ندارم جز آنکه در خدمتگذاری آنحضرت باشم آنحضرت را
بسیار از سخنان او خوش آمد و او را برای خود اختیار فرمود و آزادش کرد و در فضائل و خصائص و مناقب حضرت
صفیه اقوال بسیار بود باینمختصر کفایت کردیم مرویست که روزی در نوبت وی آنحضرت نزد وی آمد
دید که میگریست سبب پرسید عرض کرد که بمن رسیده که حضرت عایشه و حضرت حفصه رضی الله عنهما مرا جفا می نمایند
و میگویند ما بهتریم از صفیه آنحضرت فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه من
پدرم هارون و عمم موسی و شوهر من محمد المصطفی است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم اجمعین

جلد چهارم
۷۷۷
ق ۶
ج ۴ ۷۷۷
۱۶۴۷۹
جلد چهارم
فقه نقشبندی
ج ۴

جلد چهارم

جلد چهارم
فقه نقشبندی
ج ۴

و آنروز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود وفات ام حبیبه در زمان حضرت معاویه رضی الله عنه بمدینه است
در سال چهل و چهارم یا چهل و دو از هجرت گذشته واقع شد و قولی آنست که در شام وفات نمود و مرویات او
که در کتب آمده است شصت و پنج حدیث است **دهم صفیه** دختر حیی بن اخطب است
وی از بنی اسرائیل است از سبط هارون بن عمران از قبیلهٔ بنی النضیر است مادر او بره بنت سموال است خواهر
داو زن سلام بن مشکم بوده در اول برادران میان ایشان جدائی افتاد و کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق او را
و کنانه در روز فتح خیبر مقتول شد و صفیه از جمله سبایا گشت برادران دحیه کلبی او را برد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آزار از وی خریده و آزاد فرموده و او را نکاح نمود و بعضی فرموده اند نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله سبایا او را جهت خاصه
خدمت خود اختیار فرمود **نقلست** که صفیه را بخیمه بردند آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه تشریف آورد و بر وی
حضرت او را مخیره ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را
اختیار فرماید صفیه بسیار عاقله و باکفایت بود عرض کرد که من پدر و مادری در میان یهود نیافته ام و برادر دیگر
با ایشان هیچ حاجتی نیست و امیدی بقوم و قبیله ندارم جز آنکه در خدمتگذاری آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشم آنحضرت را
بسیار از سخنان او خوش آمد و او را برای خود اختیار فرمود و آزادش کرد و در فضائل و خصائص و مناقب حضرت
صفیه اقوال بسیار بود با این مختصر کفایت کردیم مرویست که روزی در نوبت وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی آمد
دید که میگریست سبب پرسید عرض کرد که بمن رسیده که حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله عنهما مرا جفا می نمایند
و میگویند ما بهتریم از صفیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه من
پدرم هارون و عمم موسی و شوهرم محمد المصطفی است صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم اجمعین

و ذکر فی کتاب النزهة قال النبی صلی الله علیه وسلم لما فتح خیبر و جمع السبایا جاء دحیة الکلبی فقال النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعطنی جاریة من السبی قال صلی الله علیه وسلم اذهب فخذ جاریة فذهب واخذ صفیة فقال رجل یا رسول الله اعطیت دحیة صفیة
وهی سیدة بنی قریظة والنضیر ولا تصلح الا لک فقال ادعوه فجاء بها فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذ جاریة غیر صفیة ثم اختارها
النبی صلی الله علیه وسلم لنفسه فاعتقها النبی صلی الله علیه وسلم وتزوجها ولم تبلغ سبع عشرة سنة فلما کان بالطریق جهزتها ام سلیم فاسلمها
سهلة وهی ام انس بن مالک قال جابر بن عبد الله وقد جیئ یوم خیبر بصفیة للنبی صلی الله علیه وسلم فقال النبی صلی الله علیه وسلم
لبلال خذ بید صفیة ومر بها بین المقتولین فاخذ بیدها فمر بها بین المقتولین وقد قتل اخوها
وابوها وزوجها فکره النبی صلی الله علیه وسلم ذلک وخیرها بین ان یعتقها فرجع الی بقیة اقوامها وعشیرتها
وبین ان تسلم فاختارها النبی صلی الله علیه وسلم لنفسه فقالت صفیة انا اختار الله ورسوله اه فلما
بالمدینة بعده جرعة من مکة اوصاه یدفن بجبل احد فدفنوه هناک ماتت صفیة فی رمضان
سنة خمسین اه قال المحب الطبری فهؤلاء المشهورات من ازواجه صلی الله علیه وسلم المتفق علیهن بلا خلاف
ستة منهن من قریش خدیجة و عائشة و حفصة وام حبیبة وام سلمة و سودة واربع منهن عربیات
زینب بنت جحش و زینب بنت خزیمة و میمونة بنت الحارث و جویریة و واحدة من بنی اسرائیل وهی صفیة انتهی
و در روضة الاحباب آورده که وفات وی در سنه پنجاه و بقولی سی و شش و بروایتی دیگر پنجاه و دو از هجرت گذشته
واقع شد و گویند در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه متوفی گشت و حضرت عمر رضی الله عنه بر جنازهٔ وی نماز خواند و مرویات وی
که در کتب صحیح آمده است ده حدیث است و ذکر فی کتاب دفع الخفاء فجهزتها للنبی صلی الله علیه وسلم فی الطریق ام سلیم فاهدتها له
من اللیل فاصبح النبی صلی الله علیه وسلم عروسا و توفیت صفیة سنة خمسین فی ایام معاویة رضی الله عنه و دفنت بالبقیع انتهی
یازدهم میمونه دختر حارث بن حزن هلالیه است و مادرش هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث
از قبیلهٔ حمیر است و بروایتی از قبیلهٔ کنانه بمعه است و نام اصلی او بره بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را تغییر داد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

یعنی او را تدارک نموده لباس و آرایش و خوشبوی نموده بمانند عروس برای آنحضرت در منزلی از منازل آن سفر دهم در آن منزل زفاف واقع شد انتهی

او را در سفر عمرة القضاء در منزل سرف که آنموضع است در قرب تنعیم نکاح نمود و در سنه پنجاه و یک یا شصت و شش
از هجرت گذشته وفات نمود القصه میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود ثقفی بود میان ایشان جدائی افتاد
و بعد از شوهر اول ابی رهم بن عبد العزی او را خواست و بعد از فوت او آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را خواست در سال هفتم از هجرت
در حین مراجعت از عمرهٔ قضا موضع زفاف وی منزل سرف بود و از غرائب اتفاقات است که هم در آن منزل
وفات یافت و در آنمحل که قبهٔ زفاف و خیمهٔ اعفاف بود مدفون گشت و اصح روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلال بود
که وی را خواست و فی النزهة تزوجها النبی صلی الله علیه وسلم بعد خیبر لما توجه الی مکة معتمرا سنة سبع لما خطبها النبی صلی الله علیه وسلم جعلت
امرها الی العباس تزوج اختها لبابة الکبری واصدقها اربعمائة درهم فتزوجها وهو محرم فلما رجع دخل علیها قبل
وصوله الی المدینة وفی صحیح مسلم انه صلی الله علیه وسلم تزوجها وهو حلال قال المحب الطبری یحتمل ان قوله وهو محرم ای فی الحرم
بمعنی انه داخل الحرم قال فی الروضة وهی آخر امرأة تزوجها اه ماتت میمونة رضی الله عنها بسرف اسم موضع
وهو الموضع الذی دخل علیها النبی صلی الله علیه وسلم فیه سنة ست وستین وصلی علیها العباس انتهی من نزهة المجالس
و مرویات وی از قرار بیانات کتب معتبره هفتاد و شش حدیث است **و این یازده زنست**
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته است و با ایشان زفاف نموده و هیچکس از علماء اصحاب سیر و ارباب تواریخ را
در اینها خلاف و اقوال نیست و از اینجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رفتند
و بعضی زنان دیگر بوده اند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع شده و بعضی از آنها را خواستگاری نموده
و لیکن نکاح واقع نشده قال صاحب دفع الخفاء وهو صلی الله علیه وسلم مات عن تسعهن وغیر العشرة المذکورة
من نسائه صلی الله علیه وسلم علی عدة کثیرة فارق بعضهن فی حیاته صلی الله علیه وسلم قبل الدخول و بعضهن بعد الدخول و بعضهن اختلف
فی تزویجهن به صلی الله علیه وسلم کزینب بنت خزیمة اه وفاطمة بنت ضحاک اه وریحانة بنت زید والنضیر وخولة

(Marginal notes, partly illegible: فاطمه ... ام ... / ... / نمود ... نکاح وی / ... / ... ازواج ... / ... ام ... زنی ... او را)

بنت الهزیل بن هبیرة الا واسماء بنت النعمان الا واساف اخت دحیة الکلبی الا وعمرة بنت یزید

الکلابیة وقیل بنت یزید بن عبید الکلابیة الا ومُلیکة بنت کعب الا وغزیة بنت جابر وقتیلة

بنت قیس الکندی الا وسبا بنت اسماء الا ولیلی بنت الخطیم الا وام شریک غفار انتهی

قال فی نزهة المجالس ان امرأة الغفاریة المذکورة رأی بها بیاضاً ففارقها انتهی وخطب صلعم

نساء لم یدخل بهن ولا عقد علیهن فمنهن فاختة بنت ابی طالب انتهی ومن جملتهن عالیة

طلقها قبل الدخول وواهبة ای وهبت نفسها للنبی صلعم وقیل اسمها ام شریک الدوسیة

نقلا عن نزهة المجالس وغیر اینها نیز از زنانی که نفس خود شانرا بآنحضرت صلعم هبه کرده اند

ویا آنحضرت او را خطبه کرده باشد وهنوز نکاح ننمود ویا نکاح نموده باشد ولیکن قبل الدخول وفات

کرده باشند ویا مطلقه باشند قریب به سی زن میباشند وعلم باحوال آنها در اینجا لازم نیست

ذکر سراری حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

صاحب روضة الاحباب آورده که سراری آنحضرت چهار نفر بوده اند یکی ماریه بنت شمعون

قبطیه که مقوقس ملک مصر یا اسکندریه برای آنحضرت صلعم برسم هدیه فرستاد واصح آنست که مقوقس مذکور

ملک اسکندریه بوده وی ماریه را بعنوان هدیه بخدمت آنحضرت صلعم فرستاد وماریه کنیزکی صاحب جمال وکمال بود

مسلمان شد وآنحضرت او را برسم تسری نگاهداشته وبوجه ملک الیمین او را تحت تصرف درآورده وبا وی محبتی تمام داشت

وحضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علی ابیه وامه وعلیه اجمعین از وی متولد گشت وفات ماریه در زمان خلافت حضرت عمر رض

بوده.

بوده در سال شانزدهم از هجرت ودر بقیع مدفونست دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون

قال فی النزهة وقعت ریحانة فی سبی قریظة فخیرها بین الاسلام وبین دینها فاختارت الاسلام انتهی

وبقول بعضی از قبیلهٔ بنی النضیر بود آنحضرت صلعم در میان سبایای آن طایفه وی را بجهة نفس خاصه خود اختیار فرمود

واو را مخیر ساخته میان اسلام ودین وی پس دین اسلام را اختیار نمود کما ذکرنا وبملک الیمین آنحضرت او را تصرف نمود

ونزد بعضی آنست که حضرت صلعم وی را آزاد کرد وبحبالهٔ نکاح درآورد در محرم سال ششم از هجرت سیوم کنیزکی جمیله که از

سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور صلعم بخشیده بود

ذکر اولادان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

آورده اند که اتفاق علمای ملت بر آنست که

اولادان حضرت رسول صلعم جمیع اولادان آنحضرت صلعم از حضرت خدیجهٔ کبری بوده است غیر از ابراهیم که وی از ماریهٔ قبطیه

بوده است واصح آنست که آنحضرت را صلعم سه پسر وچهار دختر بوده است اما پسران وی

قاسم وعبد الله وابراهیم وطاهر وطیب لقب عبد الله است وبعضی فرموده اند که طاهر وطیب نیز دو پسر دیگر وی

بوده اند وبنا بر این قول پسران آنحضرت صلعم پنج بوده اند قاسم اسن اولاد آنسرور صلعم بوده است ولادتش در زمانی

پیش از بعثت بود در مکه ودو سال بزیست وهم در مکه پیش از بعثت وفات نمود وعبد الله نیز در مکه

متولد شد واو در طفولیت فوت نمود وابراهیم در مدینه در ذیحجه سال هشتم از هجرت متولد شد

ویکسال ونیم بزیست ودر سال دهم از هجرت وفات نمود وآنحضرت صلعم از فوت او بسیار حزین واندوهناک

گریان شده وخیلی در فراقش متأسف گشته وفرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا

وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون

اما دختران حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

یکی زینب واو بزرگترین بنات آنسرور صلعم بود بقول صحیح ولادت او در سال سیام از واقعهٔ فیل بوده است ویرا با پسر خاله اش

ابو العاص ابن الربیع عقد فرمود مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده نقلست که زینب را از ابو العاص

پسری علی نام ودختری امامه نام متولد شد پسر در حد بلوغ وفات کرد وامامه را آنحضرت بسیار دوست میداشت

حتی در کتب معتبره بصحت رسیده که وقتی آنحضرت صلعم نماز میگذارد وامامه را بر دوش خود نشانده بود در وقت رکوع بر زمین

نهادی وچون سر مبارک از سجده برداشتی ویرا بر میداشتی وعلی ابن ابی طالب رض بعد از فاطمه زهرا او بموجب وصیت وی

امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیات آنحضرت صلعم در سال هشتم از هجرت واقع شد دوم رقیه

ولادت وی در سال سی وسیم از واقعهٔ فیل بود پیش از ظهور نبوت وبعثت حضرت او را به عتبه بن ابی لهب نکاح بسته بود

ودر روایتی آنست که زوجهٔ وی عتیبه ابن ام کلثوم بود وقول اشهر اینست وپیش از آنکه با وی زفاف کند سورهٔ تبت یدا ابی لهب

در شأن ابی لهب وزن او نازل شد با پسر گفت حرام است بر تو بنزد ارم اگر دختر محمد را صلی الله علیه وسلم طلاق ندهی

وشرح وبیان ابی لهب وعتبه پسرش وشرح بد ادبیهای ایشان در حق آنحضرت صلعم در تفاسیر وکتب تواریخ مسطور است

نهادند

وروایتی معتبره آنست که چون پیغمبر صلعم مبعوث شد وقریش با او بنای عداوت وجفا وایذاء

ابو العاص وعتبه را گفتند شما دل محمد را صلی الله علیه وسلم از دختراش فارغ ساخته اید اگر شما خاطر ما را میخواهید

دختران وی را

دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت وهر دختری که شما میخواهید برای شما

خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند من از دختر محمد صلی الله علیه وسلم مفارقت نکنم اما عتبه گفت

اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید من رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند ودر آنوقت عتبه با رفاقت

پدرش ابی لهب بتجارت بر آن شام میرفتند عتبه گفت من نزد محمد صلی الله علیه وسلم روم واو را در شأن اله او

ایذاء رسانم پس عتبه نزد آنحضرت آمده وقدری سخنان نامربوط زد وآن ملعون آب دهن خود بجانب آنحضرت

انداخت وگفت رقیه را طلاق دادم پس آنحضرت در حق وی فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب

در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم چه چیز دفع تیر دعای محمد صلی الله علیه وسلم از تو خواهد کرد والحاصل عتبه نزد

ابو لهب آمد وصورت ماجرا را تقریر کرد ابو لهب را از اینمعنی خوش نیامد القصه بشام رفتند ودر راه بمنزل زرقاء رسیدند

ودر آن نزدیکی دیری بود وراهبی در آنجا مسکن داشت آن راهب گفت واقف باشید که اینمنزل مأوای سباع ووحوش است

ومن بعلم خود چنان میدانم که کسی در میان شما امشب باذیتی برسد پس ابو لهب بقافله احتیاط ومحافظت عتبه سپرد

وخیلی در محافظت او اهتمام بهار نمودند ودر دل خود تیر دعای آنحضرت را تصور میکرد وگفت میترسم که دعای محمد صلی الله علیه وسلم

در حق من کارگر شود پس آنشب جای عتبه را در بالای بلند میان کاروان مضبوط ساختند واهل کاروان در دمار ازو برکرد مکافحه حلقه داده

ولیکن چون حفظ حق تعالی با او نبود فائده ونتیجه نداد آری فرموده اند

بعنایات حق وخاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

القصه آن شب در آن منزل باحتیاط کلی توقف کردند تا نصفی از شب گذشته حق تعالی خواب بر اهل کاروان مسلط نمود
و هر یک در جای خود دست خواب شدند تا آنکه در آن بیشه نزدیکی آنجا شیری بر ایشان آمده و یک یک اهل قافله را
می بوئید و متعرض هیچکس از بنی آدم و حیوان و شتر و الاغ نشد تا آنکه بجمله خود را به بالای بارها انداخته
و عتبه را شکم دریده و در حال بمرد   القصه بصحت رسیده که بعد از آن آنحضرت ص رقیه را بحضرت عثمان داد
و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در دو هجرت در هجرت اول رقیه حامله بود و حمل او سقط گشت گویند بعد از آن
حضرت عثمان از رقیه پسری متولد شد نامش عبد الله کرده از آنجهت در زمان اسلام او را ابو عبد الله کنیت کردند
و آن پسر دو ساله بود خروس منقار بر چشم او زد بوجع آن وفات یافت بعد از آن دیگر وی را فرزند نشد
وفات رقیه در سال دوم از هجرت بود وقتیکه آنحضرت ص بغزوه بدر رفته بود   **سیم ام کلثوم**
نام وی آمنه بود وی را اول بعتبة بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کرده بعد از نزول سوره تبت یدا ابی لهب
پدرش وی را تحریص نمود بمفارقت پس عتبه پیش از دخول او را طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سیم آنحضرت ص
وی را نیز بعثمان رض داد و از وی پسر بود و بروایتی که وی را فرزندان بهم رسیده لیکن تحدید بلوغ نارسیده متوفی گشتند یکی بعد از یکی
وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت مرویست که آنحضرت ص میفرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان دادمی
چهارم فاطمه زهراء کنیت وی ام محمد و القاب وی بسیار است منجمله از مشاهیر القاب وی مبارکه
وطاهره

وطاهره وزاکیه و مرضیه و راضیه و بتول است   ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل پنج سال پیش از نبوت
و بقولی در سال چهل و یکم بوده است   و خورد ترین دختران آنحضرت ص بود و حضرت علی در رمضان سال دوم از هجرت
بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست   و در ذی الحجه با وی زفاف کرد و قولی در ماه صفر او را بخواست و بروایتی در ماه رجب
و در آن روز فاطمه رضی الله عنها پانزده ساله یا هژده ساله بوده است

اولاد حضرت فاطمه

و حضرت فاطمه رض زوجه حضرت علی رض سه پسر و سه دختر بوده است اسم پسرانش حسن و حسین و محسن و اسم دخترانش
ام کلثوم و زینب و رقیه اما حسن و حسین قصه ایشان مذکور و مشهور آفاق است اما محسن و رقیه هر دو در حال طفولیت
وفات کردند اما ام کلثوم چهار شوهر کرد اول بحضرت عمر رضی الله عنه و از وی یک پسر و یک دختر متولد شد اسم پسرش زید بود
و اسم دخترش رقیه بود دوم بعد از وفات حضرت عمر رض شوهر کرد به عون ابن جعفر ابن ابی طالب سیم بعد از فوت عون شوهر کرد
به محمد ابن جعفر برادر عون چهارم بعد از فوت محمد شوهر کرد به عبد الله ابن جعفر برادر عون و وی در حیات عبد الله وفات نمود
و اما زینب او هم بعد از وفات ام کلثوم خواهرش شوهر کرد به عبد الله ابن جعفر مذکور و از وی چهار پسر و یک دختر متولد شده است
اسم پسرانش علی و عون اکبر و عباس و محمد و اسم دخترش ام کلثوم بوده و از ذریه زینب زوجه عبد الله الآن نیز موجودند

شوهر کردن حضرت فاطمه زهراء

و فی الصواعق اخرج ابو داود السجستانی ان ابا بکر رضی الله عنه
خطبها فاعرض عنه ص ثم عمر خطبها فاعرض عنه ص فاتیا علیا رض فنبهاه الی خطبتها فجاء علی فخطبها فقال
ما معك فقال فرسی و بدنی قال ص اما فرسك فلابد لك منه و اما بدنك فبعها و ائتنی بها فباعها باربعمائة

وثمانین ثم وضعها فی حجره فقبض منها قبضة و امر بلالا ان یشتری بها طیبا ثم امرهم ان یجهزوها فعمل لها سریر مشرط
و وسادة من ادم حشوها لیف و ملاء البیت کثیبا ای رملا و امر ام ایمن ان تنطلق الی ابنته و قال لعلی لا تعجل حتی آتیك
ثم اتاهم ص فقال لام ایمن ههنا اخی قالت اخوك و تزوج ابنتك قال نعم فدخل علی فاطمة بماء فاشتر بقدح فیه ماء
فمج فیه ثم نضح علی رأس فاطمة و بین ثدییها و قال اللهم انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم ثم قال لعلی
ائتنی بماء فعلمت ما یرید فملأت القعب فاتیته به فنضح منه علی رأسه و بین کتفیه و قال اللهم انی اعیذه
بك و ذریته من الشیطان الرجیم ثم قال ادخل باهلك علی اسم الله تعالی و برکته   و اخرج احمد و ابو حاتم نحوه
و قد ظهرت برکة دعائه ص فی نسلهما فکان منهما من مضی و من یأتی و لم یکن فی الآتیین الا الامام المهدی رض
و سیأتی بیانها فی موضعه و من ذلك ما اخرجه مسلم و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و آخرون المهدی من عترتی
من ولد فاطمة و الاحادیث فیه کثیرة انتهی   و فی روایة اخری عن انس ان علیا خطبها بعد ان خطبها
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فقال ص قد امرنی ربی بذلك فقال انس رض ثم دعانی النبی ص بعد ایام فقال
ادع ابا بکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن و عدة من الانصار فلما اجتمعوا و اخذوا مجالسهم و کان علی غائبا خطب النبی ص
خطبة بلیغة فصیحة مشتملا علی الحمد و الثناء و تقدیس الله تعالی مفصلا ثم قال فی خطبته ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة
بنتی من علی ابن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی بذلك علی ثم دعا النبی ص
بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانتهبنا و دخل علی رض فتبسم النبی ص فی وجهه ثم قال ان الله عز و جل امرنی
ان ازوجك فاطمة بنتی علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلك فقال علی قد رضیت بذلك یا رسول الله ص
فقال النبی ص جمع الله شملکما و اعز جدکما و بارك علیکما و اخرج منکما نسلا طیبا کثیرا   قال انس رض فو الله
لقد اخرج الله منهما نسلا کثیرا طیبا کما رأیت   نقل من صواعق الشیخ ابن حجر فی باب الحادی عشر فی فضائل اهل البیت
بیان فضائل و شرف اهل بیت

بیان فضائل و شرف اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم
بر سبیل اجمال و اختصار

در حدیث صحیح آمده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق ای هلك لاجرم
امت حضرت خیر البشر محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بایستی بنای امید خلاصی از گرداب شآمت و هلاکت و نجات از اذیت
عذاب و ضلالت و نجات فلاکت دنیا و آخرت در متابعت حضرات اهل بیت اطهار که لباس نجابت و سیادت
و عزت و شرف و فضائلشان بطراز منقبت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
مطرز و جامه بزرگی و احترام ایشان به نشان همایون توصیف قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح و مزین است
در آرند و از شرایط تعظیم و لوازم احترام و تبجیل این سلسله جلیله بهر موی فرو نگذارند و محبت و دوستی آن خانواده علیه نامدار بزرگوار
که از حضرت پیغمبر علیه السلام باز مانده یادگارند مایه رستگاری روز محشر و سبب فتوح و امیدواری دنیا و دین شمارند
و جرائم و زلات و بی ادبیهای این گروه سیادت و سعادت شکوه را بجهت ملاحظه حضرت فخر الانام علیه السلام اغماض نمایند
و بمضمون من احب اهل بیتی فقد احبنی و من احبنی کان معی فی الجنة نصب العین اعتقاد و یقین خود دارند
و آیات و احادیث داله بر فضائل و مناقب و شرف اهل بیت آنحضرت ص و حسن ادب و احترام در حق ایشان بسیار و فزون
از حد شمارست چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در کتاب صواعق خود در باب حادی عشر در فضائل اهل بیت علیهم السلام بتفصیل لائق
بیان آن فرموده است و تحریر آنها همگی در اینجا گنجایش ندارد لهذا باین مختصر اکتفا نموده شد فمن اراد ذلك فلیراجع

مراد ازاین بیانات ذکر اولادان آنحضرت ص بود و در کتاب رفع الخفا آورده که اولاد آنحضرت ص شش نفر بوده‌اند
قاسم و ابراهیم و چهار دختر و دخترهای آنحضرت همگی شرف اسلام را دریافته و با وی هجرت نموده‌اند و قاسم اول ایشانست
و او پیش از نبوت تولد شده و در سالی چند که پا [illegible] زندگانی یافت و آنحضرت را ابو القاسم گفتندی و این کنیه خاصه
آنحضرت ص بوده است و در مذهب شافعی غیر حضرت رسول ص کسی دیگر را جایز نیست که او را باین کنیه ندا کردن
خواه در حیات آنحضرت ص و خواه بعد از حیات وی و خواه آنکس اسمش محمد باشد یا اسمش محمد نباشد زیرا که در این باب
حدیث وارد است سمّوا باسمی ولا تکنّوا بکنیتی امّا امام نووی رحمه الله و جماعتی از مجتهدین فرموده‌اند که
این منع مختص بزمان حیات حضرت رسول ص است و بس چنانکه مذهب مالک نیز بر این قول است
و زبیر بن بکّار رضی الله عنه فرموده است که آنحضرت را ص سوای ابراهیم و قاسم پسری دیگر است و آن عبد الله است در حدیث مذکور
و عبد الله بعد از نبوت متوفی گشت و طاهر و طیب هر دو لقب عبد الله است و جمعی بر آنند که آنحضرت ص را دو پسری دیگر بوده است
مطیب و مطهر پس بنابراین قول پسران آنحضرت ص باید پنج باشند کما علم تمامه و پیش از این گفتیم که آنحضرت را ص
چهار دختر بوده است اول زینب و آن بزرگترین دختران آنحضرت ص بوده و او در سال هشتم از هجرت وفات نموده
دوم رقیه سیم ام کلثوم چهارم فاطمه و شرح احوال هر یک از ایشان ص مذکور گردید

وفات حضرت فاطمه رض

در روضة الاحباب آورده که وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها در شب سه‌شنبه سیم ماه رمضان واقع شده بعد از رحلت
حضرت رسول ص بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی چهل روز علی اختلاف الاقوال و عمر شریفش بیست و هشت سال بود
و در بقیع مدفون شده و مرویات وی از قراریکه در کتب معتبره ثبت گردیده هجده حدیث است انتهی الروضة انتهی الکلام

در بیان وفات

در بیان وفات حضرت فاطمه

در کتاب روضة الشهداء مذکور است که وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها
در شب سه‌شنبه سیم شهر رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاده و در روضه مطهره منوره آنحضرت ص مدفون گردیده است
و در بعضی روایات آمده که حضرت فاطمه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهفتاد و پنج روز فوت فرموده و جمعی دیگر چهل روز گفته‌اند
و در کشف الغمه در باب ذریه طاهره روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از حضرت ص سه ماه بزیست و ارباب اخبار آورده‌اند
که چون فاطمه زهراء بمصیبت رحلت حضرت رسول ص گرفتار گردید از صبح تا شام و از شام الی الصبح پیوسته گریه و زاری می‌نمود
اهل مدینه از گریه او بستوه آمده بزبان نیاز عرض میکردند که ای دختر پیغمبر خدای اگر بروز میگری بشب آسایش کن و اگر شب
گریه میکنی بروز آسایش کن تا ما هم آرام و آسایش بکنیم و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که وی فرموده گریه‌کنندگان در دنیا
پنج کس بوده‌اند اول حضرت آدم علیه السلام که در وقت هبوط از بهشت چندان گریه کردی که در رخسار مبارکش چون
رودخانه ظاهر بودی دوم حضرت یعقوب علیه السلام که در فراق یوسف ص چندان گریه و زاری کردی که چشمهای وی
نابینا گردیده سیم حضرت یوسف علیه السلام در زندان در مفارقت پدر چندان گریه و زاری میکردی که همه زندانیان
از نفیر او بتنگ آمده بجهد چهارم حضرت فاطمه زهراء رضی الله عنها که در فراق حضرت رسول ص آن مقدار گریه و بی‌طاقتی
مینمودی که اهل مدینه پیغام بوی فرستادندی که ای قرة العین رسول ص ساعتی بگذار که آسایشی بیابیم هر آینه ما نیز از
گریه و زاری تو اذیت می‌کشیم آنگاه حضرت فاطمه شبها بمقابر شهداء احد رفته در آنجا گریه میکرد پنجم حضرت امام حسین رضی الله عنه
که از حسرت مصیبت واقعه کربلا پیوسته بر محاسن مبارکش اشک می‌باریدی و بعضی بجای حضرت حسین رض حضرت
یحیی ابن زکریا علیهما السلام نوشته‌اند و گریه حضرت یحیی مشهور آفاق است و نیز مرویست که بعد از رحلت
حضرت رسول ص هیچکس فاطمه را خندان و شادمان ندیده تا وقتیکه وفات فرموده است انتهی الکلام

ذکر مولد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

مولد حضرت رسول ص

در مکه معظمه بوده است و در آنجا نشو و نما یافته پس وقتیکه مدة چهل سال براو بگذشت حق تعالی او را مبعوث فرمود برسالت
و نبوت و جبرئیل را بسوی او فرستاد و بوی امر فرموده که خلایق را بخدا و باسلام و دین و ایمان دعوت کند بعد از آن
سیزده سال در آنجا یعنی در مکه بماند پس ایذای مشرکان بر او سخت شد پس از آن بمدینه منوره هجرت فرمود و در آنجا
ده سال بماند و خلایق را بدین اسلام و ایمان دعوت نمود و جهاد و غزوات بسیار روی نمود تا آنکه دین اسلام
بحمد الله تعالی بتمامی آشکار او ظاهر گشت و وقتیکه عمر شریف وی بشصت و سه سال رسید در مدینه منوره
وفات فرمود و در مسجدیکه الآن مشهور است بمسجد نبوی در آنجا جسد مبارک او را دفن نمودند

ذکر مدفن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

سابقا گفتیم که آنحضرت ص
در مکه معظمه پنجاه و سه سال بماند و این مدة توقف و مکث اوست در آنجا چه بعد از چهل سال در آنجا رتبه پیغمبری را یافت
و پس از آن سیزده سال باز در آنجا بلوازمات دعوت و رسالت پرداخت پس مجموع آنمدة مذکوره پنجاه و سه
میباشد بعد از آن ایذای مشرکان و کافران بر وی سخت گشت و بداندیشیهای ایشان در حق وی بغایت گردید

سبب هجرت حضرت رسول بمدینه منوره

فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله
در کتاب خود بستان العارفین آورده که سبب هجرت آنحضرت ص بمدینه آن بود که آنحضرت ص بمنی میرفت و اسلام را
براهل موسم

براهل موسم عرض میکرد تا روزی پنج نفری از اهل مدینه رسید و دین اسلام را بر ایشان عرضه کرد و ایشان
بشرف اسلام و ایمان مشرف گشتند اول معاذ بن عفراء مسلمان شد بعد از وی سایرین همه متابعت او نموده بشرف اسلام
مشرف شدند پس حضرت رسول ص بایشان گفت اگر مرا چنانچه بمدینه آیم شما مرا نصرت و یاری میدهید یعنی اگر من
در آنجا تبلیغ رسالت و دعوت نبوت کنم و کلمه اسلام و ایمان را بمردمان برسانم شما مرا اعانه و تقویه خواهید کرد
ایشان گفتند یا رسول الله ص در سال گذشته میان ما و قبائل قتل و غارت واقع شده حالا ما در حق یکدیگر
در حالت کینه و غرض و غضب میباشیم لکن امید هست که انشاء الله تعالی در سال آینده مواعید ترا بجای آریم
پس آنحضرت ص باین فقره راضی و خوشنود گشته بعد از آن ایشان بمدینه مراجعت نمودند و بخفیه و پنهانی در میان خویشان
آداب اسلام بعمل آوردندی و دین و ایمان خود را نگاه داشته و در دوستان و خویشان و آشنایان خود نیز بخفیه و پنهانی
باسلام دعوت میکردند دیگر برای سال آینده معاودت نمودند و آن سال نیز در مدینه هر کس بقدر توانائی و قوت تصرف خود
مردمان را باسلام و ایمان دعوت میکردند تا آنکه در سنه مستقبله موسم حج در رسید جمعیتی و جماعتی بسیار از مدینه روان
شدند و بجانب مکه آمدند و در نزدیکی مکه یعنی در منی منزل کردند و در آنجا همگی نزول کردند پس در میان ایشان هفتاد نفر
مرد و یک زن که از اهل اسلام بود از ایشان جدا شدند و در نزدیکی جمرة العقبه منزل کردند و حضرت رسول ص هم
با بعضی از اصحاب خود که حضرت عباس بن عبد المطلب هم در میان ایشان بود بمیان ایشان آمد پس مجموع ایشان
بتعظیم و احترام آنحضرت قیام نموده برخاستند و بروی سلام کردند و آنحضرت نیز بر ایشان سلام کرد و گفت بدرستیکه
حضرت موسی ص از بنی اسرائیل دوازده نقیب اختیار کرد و من هم دوازده نفر نقبا از شما اختیار میکنم چنانکه موسی از ایشان
نقیب را از قوم خود اختیار کرد پس همگی امر آنحضرت را بدل و جان قبول فرمودند و با او بیعت نموده و بآنحضرت عرض کردند

که یا رسول الله عهد و شرط کن بجهت پروردگار خویش که در حق وی چگونه عمل کنیم و عهد و شرط کن بجهت نفس خود که حقوق
ترا نیز چگونه ادا کنیم حضرت فرمود شرط شما در حق پروردگار آنست که وی را عبادت و پرستش کنید و او را ستایش نمائید
و شریک بجهت وی مقرر ننمائید و شرط شما نیز در حق من اینست که مرا به پیغمبری قبول نمائید و قول و فعل من و آنچه که من
نزد خدا بشما میرسانم از واجبات و احکام بجان و دل در انجام آن بکوشید و مرا نیز از آنچه نفس خود را آن و اهل بیت خود را آن
از آن ممانعت و محافظت میکنید بکنید گفتند یا رسول الله اگر چنانچه ما این عهد و شرائط را بعمل آریم جزای ما چه خواهد بود
فرمود جزای شما جنت ابدی و رضای حضرت صمدی و حصول سعادت و غنای سرمدیست پس همگی ایشان از شادی و شکر این
نعمه حمد و ثنای خدا را کردند و از سر ذوق و شوق گفتند امروز تجارت ما فوق الغایه سود کرد القصه خبر این واقعه ابلیس لعین
با آواز بلند ندا کرد ای معشر قریش امروز محمد صلی الله علیه و سلم با اهل مدینه عقد دوستی بسته و با ایشان سوگند خورده که با اهل قریش
در مکه عداوت کنیم و محاربه و قتال کنیم پس جماعت و جمعیت کثیری از قریش در همانجا بطلب حضرت رسول شتافتند و هر چه
جستجو و تفحص نمودند که آنحضرت را بدست آورند و اذیت نمایند حق تعالی ایشان را کور و کر و نابینا کردانید و بوقایت و صیانت کامله خود
آنحضرت را از پیش چشم ایشان متواری ساخت القصه وقتیکه اهل مدینه یعنی آنانکه بشرف اسلام مشرف شده بودند
بانقبا بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد که تا در آنجا قرآن و احکام دین
و شرائع اسلام بایشان تعلیم و تلقین فرماید القصه پس وقتیکه اهل مکه دانستند که آنحضرت انصار و مهاجر زیاده گشت
و اتباع و هواخواهان صحابه بسیار شدند و جمعیت و جماعتی در اسلام ظهور کرد نائره حرص و حسد ایشان مشتعل گشت
و آتش غضب و قهر در دلهای ایشان زبانه کشیده بنای مشورت و تدبیر در دفع و رفع اسلام و اذیت و محاربه با حضرت فخر انام
نمودند

نمودند تا کار بجائی رسانیدند که جداً قصد قتل آنحضرت کردند پس حق تعالی امر کرد بوی که از ایشان هجرت فرماید
بطرف مدینه بعد از آن آنحضرت بلا توقف بحفظ امر حق تعالی بمنزل ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمده وی بقدوم آنحضرت
برخاسته و شرائط تعظیم بجای آورده و سر آنحضرت را بوسه داد عرض کرد که چه مهمی و حادثه روی داده فرمود قریش اراده
قتل من و قتل اصحاب نمودند و از جانب حق تعالی بمن امر شده است که بطرف مدینه هجرت کنم با اصحاب و اتباع خود
پس ابوبکر گفت نفس من با نفس تست و خون من با خون تست و جان و عمر و مال و اولاد همه در رضای تو فدای تو خواهم کرد
پس آنحضرت قصد هجرت فرمود ابوبکر گفت من دو اشتر دارم که بجهت سواری نگاه داشته ام هر کدام میخواهی بر آن سوار شو
آنحضرت فرمود سوار اشتر تو نمیشوم مگر آنوقت قیمت آن از من قبول کنی پس آنحضرت اشتری را از ابوبکر خرید طرف مغرب هر دو
سوار شدند و روان گشتند و از مکه بیرون آمدند تا رسیدند به جبل الثور پس هر دو بر در غار آمدند و حضرت ابوبکر
عبد الله بن عامر بن فهیره را گفت رمه خود را بجانب جبل الثور آور که در آنجا بچرند و آنشب حضرت رسول حضرت
علی را در خوابگاه خود بجای وی خوابانید چون پاسی از شب بگذشت کفرۀ قریش بر خوابگاه آنحضرت شبیخون کرده
و بغلبه تمام آمدند چون بر جای آنحضرت حمله آوردند علی را در آنجا دیدند از وی پرسیدند که محمد صلی الله علیه و سلم
کجاست گفت نمیدانم پس ایشان بعقب آنحضرت در جستجوی وی متفرق و روان شدند و بهر سوی میدویدند
تا آنکه بجبل الثور رسیدند پس حق تعالی برای حمایت و حفظ حبیب خود عنکبوت را امر فرمود که در غار را بتنند و کبوتر را
امر فرمود تا بر در غار بیضه نهند تا ظن برود که در اینجا کلان هیچکس نیامده و بر اینجا کسی عبور و مرور نکرده است
والحاصل حق تعالی ایشان را در میان غار از پیش چشم آن گروه اشرار پوشیده و متواری نمود و ایشان در احوال
بجستجوی ایشان میگردیدند تا آخر الامر ایشان را نیافتند و همچنان خائب و خاسر برگشتند بمکه مراجعت نمودند
اما عبد الله بن ابی بکر هر شب بجاسوسی ایشان بیرون آمده و خبر اهل مکه را بایشان می برد و عبد الله بن عامر نیز

که در آنحوالی اشترها را و رمه را میچرانید صبح و شام رمه را نزدیک غار میبرد و هر چه میخواستند از طعام و شیر در آنجا
او بجهت ایشان مهیا میکرد القصه سه شب در آن غار بسر بردند و بعضی زیاده تر گفته اند تا آنکه قریش
بالکلیه خاطر جمع شدند که بدست نمی آیند و از جستجو و طلب خسته گشته باز ماندند آنوقت آنحضرت با ابوبکر
شخصی را بمزد اجیر کرده که ایشان را براه مدینه دلالت نماید و ایشان روز دوشنبه دوم شهر ربیع الاول بارض مدینه
رسیدند و در منزل قبا نزول فرمودند قوله قباء وهو منزل ای موضع من قری المدينة قريب منها الا فاقام
بقباء في بني عمرو بني عوف اربع عشرة ليلة واسس مسجدها وهو اول مسجد بني في الاسلام وصلى فيها المسلمون آمنين
قوله في متن ذات الشفاء فنزل بقباء في الاثنين قال الكلبي خرج من الغار يوم الاثنين لاول يوم من شهر
ربيع الاول ودخل المدينة يوم الجمعة لثنتي عشرة يوما منه كما قال في المتن وخرج الجمعة جاء يثرب
عند ابي ايوب قبل المغرب اي خرج من قباء يوم الجمعة فادركته صلاة الجمعة في الطريق فصلاها في بني سالم
بن عوف بمن كان معه من المسلمين وهم يومئذ مائة وصلى في المسجد الذي في بطن الوادي وهو المشهور بمسجد الجمعة
وهو مسجد صغير بني بالحجارة قدر نصف قامة وهو على يمين السالك الى مسجد القباء فكانت اول جمعة صلاها
بالمدينة فلما صلى ركب ناقته وجاء يثرب الا حتى بركت الناقة عنده محل باب المسجد وهو صلى الله عليه وسلم
لم ينزل الا الى ان بركت عند باب ابي ايوب اسمه خالد بن زيد الانصاري من بني النجار اخوال جده
عبد المطلب ودور بني النجار كانت اوسط دور الانصار وافضلها ثم سارت منه ومشت والتفت خلفها
ورجعت الى مبركها الاول وهي باب المسجد واخرج البيهقي عن انس رض قال لما بركت الناقة على باب ابي ايوب
خرجت جواري من بني النجار بالدفوف وتغنين ويقلن نحن جوار من بني النجار يا حبذا محمدا من جار
فقال لهم صلى الله عليه وسلم

فقال صلى الله عليه وسلم اتحببني قلن نعم الخ وتفرق الغلمان والخدم والناس في الطرق وفي سكك المدينة
ينادون جاء محمد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله قبل المغرب اي دخل بيت ابو ايوب الانصاري قبل المغرب
ومعه زيد بن حارثة وكان صلى الله عليه وسلم لم يزل في بيته الى سبعة اشهر على الاصح حتى بنى مسجد المدينة ولما اراد بنائه
وكان موضعه مربدا اي مكان يحبس الابل والغنم فيه وهو في الاصل لغلامين يتيمين في المدينة من بني النجار
فطلب اشترائه فامتنع بنو النجار من بيعه وبذلوه لله عز وجل كما في الصحيح فابى صلى الله عليه وسلم فاشتراه بعشرة دنانير
اداها من مال ابي بكر رضي الله عنه وكان ابو بكر رض قد خرج من مكة بماله كله وبنفسه وكان بموضع المسجد نخل
وخراب ومقابر المشركين فنبشت القبور وسويت الخراب وكلما كانت محروبة وقطعت النخل بامره صلى الله عليه وسلم
ثم امر صلى الله عليه وسلم باتخاذ اللبن فبناه بها وسقفه بالجريد وكان صلى الله عليه وسلم ينقل مع اصحاب اللبن في بنائه ثم جعل فيه
موضعا مظللا سمي بالصفة لياوي اليها فقراء الصحابة وضعفائهم ومساكينهم فسموا اصحاب الصفة
وكان صلى الله عليه وسلم يفرقهم بالليل على اصحابه ويتعشى معهم وجعل قبلة المسجد نحو البيت المقدس حتى انه حولت
في السنة الثانية كما صرح بذلك في الكتاب والسنة انتهى من مدونات رفع الخفاء بشرح ذات الشفاء
بر سر اصل سخن آئیم و چون سابقاً گفتیم که چون ایذای مشرکان مکه در حق آنحضرت سخت گشت ناچار آنحضرت باشاره
غیبی فرار را بر قرار ترجیح داد و هجرت را بطرف مدینه بنهجی که مذکور گردید اختیار فرمود بعد از آن بمدینه تشریف بردند
و در آنجا ده سال زندگانی یافت و مردمان را بدین اسلام و شرائع احکام دعوت فرمود و غزوات بسیار کرد
و در آخر در مدینه منوره وفات یافت و در مسجد که الآن مشهور است بمسجد نبوی در آنجا مدفون گشت
و در حجره ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها جسد مبارک او را دفن نمودند و في رفع الخفاء و كتب
الاحاديث ان موضع قبر النبي صلى الله عليه وسلم افضل من العرش ومضمون الحديث صحيح واتفاق محدثين برآنست

ذکر وقایعی که در مدت سنین عمر حضرت رسول علیه السلام بتوالی واقع شده اند

و بیان وفات هر یک از ازواج طاهرات

بر سبیل اختصار وما یناسب بذلك

الباب

علمای تواریخ آورده اند که وقایع اتفاقیه در مدت عمر حضرت رسول بسیار بلکه لا تعد و لا تحصی می باشند
اما آنچه در قوه ادراک و علم علماء و ائمه حدیث و در ضبط و حافظه ایشان آمده باشد آنست که در کتب تفاسیر
و کتب احادیث و کتب تواریخ وغیره مذکور و مسطور گردیده است و باتفاق علماء و ائمه تحقیق آورده اند که آنحضرت
چون عمر شریفش به بیست و پنج سال رسید سفر تجارت خدیجه برای او دست داد و هم در آن سال تزویج خدیجه
واقع شد و چون عمرش بچهل سالگی رسید مبعوث شد و بر او وحی آمد و بعد از نزول وحی در مکه ده سال
باز سیزده سال بعد از تمام سیزده سال بمدینه هجرت فرمود و چون عمرش بچهل و نه رسید و بروایتی بچهل
و هشت ماه و یازده روز رسید ابو طالب بمرد و خدیجه نیز سه روز بعد از فوت ابو طالب وفات کرد و بعد از آن
چون سه ماه از فوت خدیجه بگذشت آنحضرت با زید بن حارثه بطرف طائف روانه شد و در آنجا یکماه توقف فرمود
بعد از آن بهمراهی عدی بن مطعم بمکه مراجعت فرمود و چون عمرش به پنجاه سال رسید جن نصیبین
بخدمتش رسیدند و بشرف اسلام مشرف شدند و چون عمرش به پنجاه و یک سال رسید و بروایتی
به پنجاه و یک سال

پنجاه و یک سال و نه ماه رسید معراج برای او واقع شد و در سال پنجاه و سه بطرف مدینه هجرت فرمود
آنوقت سیزده سال از بعثت او بگذشته بود و بروایتی چهارده سال از آن گذشته بود و بیان هجرت و سبب آن
مذکور گردید و بنای تاریخ سال از این سال هجرت گرفته شد و آن سال یکم بود از هجرت آنحضرت
و هم در این سال اول حضرت با اصحاب کرام رضی الله عنهم عقد مواخات بست و در آن معاقده نیز با حضرت علی رضی الله عنه عقد
مواخات بست و هم در این سال اول امر شد به تمامیت نماز حضر و قصر در نماز سفر و هم در این سال تزویج حضرت فاطمه
با حضرت علی واقع شد و در سال دویم از هجرت در ماه رجب غزوه نخله واقع شد و بروایتی غزوه
ودان که نام موضعی است و غزوه بواط از ناحیه رضوی و غزوه عشیر و غزوه بدر اول که در جمادی الثانی واقع شد
و غزوه بدر کبری که اکثر صنادید قریش در آنجا هلاک شدند و شهید گشتند در روز جمعه هفدهم ماه رمضان و غزوه بنی سلیم واقع شد
و در سال سیم از هجرت غزوه بنی غطفان و غزوه بحران و غزوه بنی قینقاع و غزوه احد در روز شنبه
یازدهم ماه شوال در آن سال واقع شد و غزوه حمراء الاسد واقع شد و هم در این سال یعنی در شهر شوال آن شرب خمر حرام شد
و هم در این سال حضرت امام حسن رضی الله عنه تولد شد و در سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر و غزوه
ذات الرقاع واقع شد و هم در آن سال رخصت تیمم کردن بخاک وارد شد و هم در آن سال قصر نماز خوف غیر صبح و مغرب
وارد آمد و هم در آن سال در ماه شعبان آن غزوه بدر صغری که بدر الموعد است واقع شد و هم در آن سال حضرت امام حسین رضی الله عنه
تولد شد و در سال پنجم از هجرت غزوه بنی المصطلق و غزوه دومة الجندل و غزوه بنی قریظه
و غزوه خندق واقع شد و هم در این سال صلاة الخوف بتفصیلی که در فقه مذکور است مقرر شد و در سال ششم
از هجرت غزوه بنی لحیان و غزوه ذو قرد و غزوه حدیبیه واقع شد و در این سال کذب و افتراء حضرت عایشه رضی الله عنها
واقع گردید و هم در این سال بیعة الرضوان در اواسط ماه ذیقعده واقع شد و در سال هفتم از هجرت

غزوه خیبر واقع شد و فتح وادی القری که از اعمال و نواحی خیبر است واقع شد و هم در آن سال که غزوه خیبر واقع شد
اصحمه را نزد نجاشی حاکم حبشه فرستاد که آنکه در سال پنجم از بعثت مسلمانان بهجرت به حبشه رفته بودند و نامه بدو نوشت که اسلام را
قبول نماید و وی در سال ششم بر دست جعفر بن ابی طالب مسلمان شد و بعد از آن بوی نوشت که مسلمانانی در حبشه
باقی مانده اند از اصحاب ایشان را از نزد آنحضرت اذن مراجعت دهد پس وی هر قدر از اصحاب که در حبشه باقی مانده بودند
همراه جعفر ابن ابی طالب صحیحا سالما ایشان را رخصت مراجعت از حبشه داد و همه بخدمت آنحضرت مراجعت نمودند
و هم در این سال حکایت باغ فدک واقع شد و هم در این سال آنحضرت اتخاذ منبر فرمود در مسجد
و در سال هشتم از هجرت غزوه موته و فتح مکه و غزوه بنی ثقیف و هوازن در حنین
و این وقوع بعد از فتح مکه بود و فتح طائف واقع شد و در سال نهم از هجرت غزوه تبوک
و در این سال آنحضرت خبر فوت اصحمه نجاشی داد و آنحضرت در مدینه بر وی نماز جنازه خواند و برای وی
دعای خیر کرد و بنابر آنست که شرعا نیز نماز جنازه بر میت غایب جائز است خواه آن میت در جانب قبله
واقع باشد یا نه کما تقرر فی الفقه و در سال دهم از هجرت حجة الوداع واقع شد
و بدست مبارک خودش شصت و سه بدنه یعنی شتر قربانی نحر کرد و شصت و سه غلام آزاد فرمود بمناسبه عدد
سال عمرش و آنحضرت چهار عمره بجای آورده و یک حج کرده است و آن مسمی است به حجة الوداع
پس بعد از آن وفات آنحضرت واقع شد اما در بیان وفات ازواج
طاهرات آنحضرت ﷺ سابقا مذکور گردید که اولاد آنحضرت همگی از خدیجه بوده اند
الا حضرت ابراهیم که وی از ماریه قبطیه تولد شده است راوی گوید آنحضرت در زمان حیات
خدیجه

خدیجه هیچ زن نیاورد و بعد از وفات وی سوده بنت زمعه و عائشه بنت ابی بکر رضی الله عنهم آورد
و از ازواج طاهرات که آنحضرت ایشان را آورده است همه ثیبه بوده اند غیر از عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن
سائر ازواجه که وی دختر بکر بوده است و وفات وی در زمان حضرت معاویه در سنه پنجاه و هشت بوده است
و آنوقت عمرش شصت و هفت سال رسیده بود و حضرت حفصه بنت عمر را رضی الله عنها در سال سیم
آورد و وفات او در ایام حضرت عثمان رضی الله عنه بود و حضرت زینب بنت خزیمه وی در زمان حیات
آنحضرت وفات نمود و هیچ زن از ازواج طاهرات در زمان حیات آنحضرت متوفی نشده
مگر دو زن یکی زینب بنت خزیمه و دیگری خدیجه رضی الله عنها و بقول صحیح اول زنی که از ازواج طاهرات
وفات یافت حضرت خدیجه بود رضی الله عنها و حضرت ام سلمه را در سال چهارم آورد و وفات وی
در ایام حضرت معاویه در سنه پنجاه و نه بوده است و بروایتی در سنه شصت و یک در روز عاشوراء بود
و حضرت زینب بنت جحش را در سال پنجم آورد و وفات وی در ایام خلافت حضرت عمر رضی الله عنه بود
در سال بیستم و حضرت ام حبیبه بنت ابی سفیان وفات وی در ایام حضرت معاویه در سال
پنجاه و شش بود و حضرت میمونه بنت الحرث را در سال هفتم آورد و وفات وی در سال چهلم بود
و سابقا در باب ذکر ازواج آنحضرت نیز ذکر ولادت ایشان و وفات ایشان و مدت عمر هر یک از ایشان
بر وجه اختصار بیان گردیده و علما را در بیان احوالات ایشان از ذکر سال ولادت و وفات و مدت عمر
هر یک از ایشان و شرح زندگانی ایشان در خدمت آنحضرت چه در حال حیات آنحضرت و چه بعد از آنحضرت

اقوال مختلفه است و شرح و بیان همگی آنها در کتاب رفع الخفاء شرح ذات الشفاء و کتاب روضة الاحباب و روضة الصفاء
و سایر کتب تواریخ اسلامیه بتفصیل مذکور است هر کسی بخواهد بتفصیل تمام آنها را دریابد بمطالعهٔ کتب مرقومه
قیام نماید تا از خفاء و تقیه از آن بیانات مانده باشد در اینجا در آنجاها دریافت فرماید والله اعلم

نقلست که قبل از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با مهاجرین و انصار عقد مواخات بست و چون آنحضرت
بمدینه هجرت فرمود خبر هجرت وی باصحاب حبشه که پیش از آن بانجا هجرت کرده بودند رسید بعضی از ایشان بمدینه رفتند
قصد مراجعت بمکه نمودند راوی میگوید سی و سه نفر مرد بودند و هشت نفر زن از حبشه عزیمت مکه نمودند و چون
بمکه رسیدند دو نفر از ایشان وفات نمودند و باقی عزیمت مدینه کرده و هفت نفر از ایشان بسبب عدم قدرت
بر حرکت سفر در مکه بجا ماندند و باقی بخدمت پیغمبر بمدینه رفتند و آنحضرت نامه با نجاشی حاکم حبشه نوشت
در سال هفتم از هجرت که هر قدر اصحاب در حبشه باقی مانده لذا آنها را نزد من بمدینه بفرست و نجاشی بفرمودهٔ عمل نمود
و بقایای مهاجرین حبشه را نزد آنحضرت فرستاد ایشان بمدینه آمدند دیدند که آنحضرت مشغول فتح خیبر است
و ایشان چون شوق خدمت پیغمبر داشتند از مدینه بطرف خیبر رفتند دیدند که بحمد الله فتح خیبر میسر گردیده است
و قصهٔ آن در تفاسیر و کتب رفع الخفاء و روضه مذکور است و جمهور بر آنند که در آن سال هم آنحضرت قبل از
نماز جنازه کرد بر براء بن معرور که یکماه بعد از وفات وی گذشته بود و هم نماز جنازه خواند بر تبع یا آن پیش
از بعثت ایمان بحضرت رسول آورده بود و در آن سال هم نماز جمعه شروع کرده اگرچه نماز جمعه در مکه فرض شد
لکن شروع بآن نکرده بود چونکه عدد معینهٔ آن تمام نبود و جمهور بر آنند که اول کسیکه در مدینهٔ منوره نماز جمعه را خواند
پیش از هجرت اسعد بن زراره بود انتهی الکلام بالحمد مع الصلوة والسلام علی سید الانام و علی آله و صحبه الکرام

ذکر اعمام

ذکر اعمام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

آنحضرت را یازده عم مکرم بوده است یعنی همه پسران عبد المطلب بوده اند و با عبد الله پدر آنحضرت دوازده پسر میشود و از اعمام آنحضرت یکی حارث و غیداق
نام وی مصعب و قیل نوفل بوده است و ابو طالب نام وی عبد مناف است و حجل نام وی مغیره است و عبد کعبه
و ابو لهب و زبیر و ضرار و قثم و حمزه و عباس و از جملهٔ اعمام آنحضرت دو نفر از ایشان بشرف اسلام
مشرف شده اند یکی حمزه و دیگری عباس رضی الله عنهما اما حضرت حمزه رض در سال دوم و بعضی گویند در سال ششم بعد
از بعثت مسلمان شد و در غزوهٔ احد بدست وحشی مقتول گشت و عمر شریفش به پنجاه و نه سال رسیده بود
اما حضرت عباس رض و وی در غزوهٔ بدر یعنی بچندی پیش از آن غزوه مسلمان شد لکن اسلام خود را پنهان میداشت
تا در روز فتح مکه اسلام خود را ظاهر نمود و قبل از قتل حضرت عثمان رضی الله عنهما بدو سال در مدینه متوفی شد
و عمر شریفش هشتاد و هشت سال بود و وفات وی در سنه سی و دو از هجرت بود و این اعمام آنحضرت مسلمان نشده اند
بعضی از ایشان پیش از بعثت وفات کرده اند و بعضی بعد از بعثت فوت کرده اند لکن ایمان نیاورده اند و مسلمان نیست
و بزرگترین و اسن ایشان حارث است و کوچکترین همه حضرت عباس بوده است و تفصیل احوال آنها در اینجا لازم

عمات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

یعنی دختران عبد المطلب که عمات معظمات آنحضرت بوده اند شش نفر بوده اند اول صفیه خواهر شقیقی حضرت حمزه است
که مادر زبیر بن عوام بوده و در مدینهٔ منوره در سال بیستم از هجرت در ایام خلافت حضرت عمر رض متوفی شده در بقیع مدفون
دوم عاتکه است و در اسلام این در عمه اختلاف است و وی خواهر شقیقی عبد الله پدر آنحضرت بوده است اما صاحب رفع الخفاء
میفرماید صفیه مسلمان شد و در روز حرب خندق یهودی او را بضرب تیر شهید کرد و عاتکه نیز مسلمان شد
و هر دو از صحابه محسوبند سیم ام حکیم چهارم برّه پنجم امیمه ششم اروی والله اعلم

غلامهای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

زید بن الحارث او در زمان جاهلیت اسیر کرده بعد حکیم بن حزام او را برای حضرت خدیجه رض خریده پس آنحضرت طلب کرد
او را از خدیجه و بوی هبه نمود بعد از آن و در غزوهٔ موته شهید گشت و اسامة بن زید و سلیم و انیسه و رباح و ثوبان
و یسار و رافع و شقران و اسلم و ابن جبیه و فضاله و ابو مویهبه و کرکره و مدعم و طهمان و مابور
و هشام و زید و این زید غیر زید بن حارث است و عبید و ابو عسیب نامش احمر بوده و ابو واقد و سفینه و ابو ضمیره نام او
سعد بود و ابو عبیده نامش سعید بود و سندر و حنین و ابو لبابة و ابو هند و انجشه و غیر اینها نیز بسیار بوده اند
و در کتاب رفع الخفاء زیاد بر اینها نیز آورده است و سلمان فارسی نیز از جملهٔ آنهاست که صاحب رفع الخفاء اسامی
آنها را ذکر فرموده است

جاریه و کنیزان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

میمونه بنت سعد و ریحانه و ام ایمن نام وی برکه است و سلمی و ماریهٔ قبطیه و خضره و رضوی و غیر اینها نیز بوده اند

خدام و پرستاران حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

انس بن مالک و اسما و هند و ربیعه و عقبة بن عامر و سعد و مهاجر و بلال بن رباح مؤذن و اربد و ثعلبة بن عبد الرحمن
و هلال بن حارث و ایمن پسر ام ایمن و اسود نام وی رباح است و از جملهٔ خدام آنحضرت عبد الله بن مسعود و ابو ذر الغفاری است

وحنین

وحنین و نعیم بن ربیعه اسلمی و ابو السمح نام وی آباد است و اسلع بن شریک بن عوف و بکیر بن شداخ و ذو مخمره
وی برادرزادهٔ نجاشی بوده است و قیل خواهرزادهٔ وی بوده است و غیر اینها نیز در کتب تواریخ نوشته اند والله اعلم

کسانی که پاسبانی و محافظت حضرت رسول را کرده اند در سفر و حضر و مستحفظ وی بوده اند

کسانی که پاسبانی حضرت رسول را کرده اند و مستحفظ وی بوده اند پیش از نزول آیهٔ والله یعصمک من الناس
سعد بن معاذ که در غزوهٔ بدر و احد و خندق مستحفظ و مواظب آنحضرت بود بعد از آن به تیر ش زدند و فوت نمود
و سعد بن ابی وقاص که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است که در سن هفده سالگی بشرف اسلام مشرف گشت و در جمیع مشاهد
مواظب آنحضرت بود و ذکوان بن عبد قیس و محمد بن سلمه و زبیر بن عوام آنحضرت را در معرکهٔ خندق بدوش خود
گرفت و عباد بن بشر و ابو ایوب انصاری که با عباد هر دو در معرکهٔ خیبر مواظبت حضرت میکردند و بلال مؤذن
که در معرکهٔ وادی قری از اعمال خیبر مواظب بود و چون آیهٔ والله یعصمک من الناس نازل شد دیگر
آنحضرت ترک حراست و نگهبانی فرمود بعد از آن در کنف حمایت و حفظ الهی همیشه محفوظ بودی

کسانی که کاتب و محرر حضرت رسول بوده اند

کاتبان و محرران آنحضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی المرتضی رضی الله عنهم
و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ثابت بن قیس و خالد ابن ولید و خالد بن سعید انصاری و عامر بن فهیره
و معاویه بن ابی سفیان و طلحه بن عبید الله از جملهٔ عشرهٔ مبشره است و زبیر بن عوام و عمرو بن العاص و حنظلة بن ربیع اسدی
که او از جملهٔ عشرهٔ مبشره است

ومغیرة بن شعبة وارقم بن الأرقم وعبد الله بن الأرقم وجهیم بن صلت وجهیم بن سعد وحذیفه یمانی
وآنحضرت را کاتبان دیگر غیر اینها نیز بوده است از قبیل شرحبیل بن حسنة وعبد الله بن رواحه ومعیقب بن ابی فاطمة
وحویطب بن عبد العزی وعلاء حضرمی وابوسفیان بن الحرب ویزید پسر ابوسفیان برادر معاویه وابان بن سعید
بن العاص وشرح احوال اینها در کتاب رفع الخفا بتفصیل لایق مذکور است درینجا اسامی ایشان است وبس

کسانی که امراء وامیر لشکر آنحضرت ص بوده اند

در غزوات وحضرت ایشان را برسم

سرکرده گی بالشکر اصحاب

بمحاربۀ کفار فرستاده

کسانی که حضرت رسول ص ایشان را برسم سرکرده گی بالشکر اسلام بمحاربات وغزوات فرستاده بازان بن ساسان بن
از خاندان یزدجرد بوده است (بن بهرام گور) واول کسی بود که از ملوک عجم بخدمت آنحضرت ص رسید وبشرف اسلام مشرف گشت
واو اول سرکرده بود از اسلام که آنحضرت او را سرکرده گی بالشکر اسلام بیمن فرستاد وبعد از فوت وی شهر بن بازان
که بر صنعاء واعمال آن سرکرده بود ومهاجر بن ابی امیه وصخر بن الحرب بعد از وی پسرش یزید برادر معاویه
وزیاد بن لبید وحارث بن جزء وحضرت ابوبکر صدیق رض برا قائم حج وحضرت عثمان رض بر واقعۀ طائف
وعلاء حضرمی وعتاب بن اسید وخالد بن سعید وحضرت علی رض وابوموسی اشعری وعمرو بن العاص وعدی بن
حاتم طائی وغیر اینها نیز بوده اند کما صرح بهم فی مدون رفع الخفاء بشرح ذات الشفاء

کسانی که

کسانی که حضرت رسول ص ایشان را برسالت بنزد ملوک

وحکام فرستاده خواه با نامۀ

آنحضرت ص رفته یا بی نامۀ وی

رفته باشند یعنی بمجرد

پیغام وسفارش وی

رفته باشند

چون حضرت رسول ص از حدیبیه مراجعت نمود نامه بملک روم نوشت وچون ملک روم جواب نامۀ آنحضرت ص را
نوشت در ضمن عرائض چنین اظهار کرده بود که اهل روم مکتوب مبارک شما را بی مهر نخوانند پس آنحضرت صلعم
خاتمی را از نقره ساخت ودر آن سه سطر نقش نمود بدین ترکیب که یک سطرش محمد وسطر دیگرش رسول
وسطر سیمش الله بعد از آن آنحضرت ص نزد هر کسی نامه می نوشت نامه را بآن مهر مبارک مهر میکرد انتهی
در همان کتاب رفع الخفا آورده که آنحضرت ص در ماه محرم در سال هفتم در یک روز شش کس را برسالت فرستاد
یکی عمرو ابن امیه را نزد اصحمه نجاشی ملک حبشه با نامه فرستاد وقصۀ آن عنقریب ذکر کردیم پس چون نامۀ آنحضرت ص
بوی رسید خود از بالای سریر نشسته بود فوراً از بالای سریر برخاست ومحض تعظیم واحترام وادب از نامۀ حضرت ص
(چشم نهاد وپس آن نامه را بر بالای ...) بعد از خواندن نامه آنرا بوسید وبر بالای سر نهاد وخود بر زمین بادب تمام دو زانو در برابر آن بنشست
وحکایت مسلمان شدنش بدست جعفر ابن ابی طالب وروانه کردن وی مهاجرین حبشه را نزد پیغمبر ص پیش از این
مذکور کردیده ویکی دیگر از فرستادگان آنحضرت ص دحیه کلبی بود که گاهی جبرئیل بصورت وی نزد پیغمبر ص می آمد بسبب آنکه

او را جمالی نیکو وصورت زیبائی داشت پس حضرت رسول ص نامه بهرقل نوشت وفرمود هر کسی این نامه را بهرقل برساند
بهشت برای وی است فوراً دحیه از آن مجلس برخاست وگفت یا رسول الله بمن بده که آنرا می رسانم انتهی
ویکی دیگر عبد الله بن حذافه بود که نامۀ آنحضرت را نزد پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل برد وقصۀ آن در کتب
تواریخ وکتاب خمسۀ شیخ نظامی وکتاب رفع الخفاء وغیر آن مشهور ومذکور است ویکی دیگر شجاع بن وهب اسدی است
که نزد حارث بن شمر غسانی حاکم بلقاء از نواحی شام فرستاد ویکی دیگر حاطب بود نزد مقوقس ملک مصر
واسکندریه فرستاد ویک دیگر سلیط بن عمرو بود نزد هوذة بن علی حاکم یمامه فرستاد ویک دیگر عمرو بن العاص بود
که وی را نزد دو پسر جلندی که اسم ایشان جیفر وعبد بود وهر دو حاکمان عمان بودند فرستاد
وبنا برین رسالت عمرو فرستادگان هفت کس می باشند وآنحضرت را ص فرستاده غیر اینها نیز بوده است مانند
علاء بن الحضرمی که او را نزد منذر ملک بحرین فرستاد ومهاجر بن امیه نزد حارث بن عبد کلال حمیری حاکم یمن
فرستاد ومعاذ بن جبل وابوموسی اشعری که هر دو را بیمن فرستاد ودر کتاب رفع الخفاء شرح احوالات
هر یک از اینها مذکور کردیده هر کسی که خواهد بر تفاصیل احوالات اینها مطلع گردد بمطالعۀ آن کتاب رجوع فرماید

کسانی که شعراء آنحضرت ص بوده اند یعنی در جواب آنهای

که هجو اسلام کرده اند شعرها فرموده اند

وقصائدها در مدح اسلام گفته اند

کسانی که شعراء آنحضرت ص بوده اند یعنی در جواب آنان که ذم وهجو اسلام کرده اند ایشان نیز در رد آنها
مدح اسلام گفته اند وقصیده ها در مدح اسلام ومدح آنحضرت ص گفته اند کعب بن مالک بوده است

وعبد الله بن

وعبد الله بن رواحه خزرجی که در سفرها با آنحضرت ملازم می بود ومقامات حدی را بقاعدۀ عرب
در رکاب مبارک آنحضرت ص میخواند وحسان بن ثابت انصاری که حضرت رسول ص در حق وی دعای خیر
کرد وفرمود اللهم ایده بروح القدس ویکصد وبیست سال عمر کرد واو را اشعار وقصائد
عربیه که در مداحی اسلام ومدح آنحضرت ص گفته است بسیار وفزون از حد شمار است انتهی

کسانی که بحضور حضرت رسول ص بتیغ کردن

منافقان ومشرکان را زده اند

حضرت علی رضی الله عنه ومقداد وزبیر بن عوام واو اول کسی بود که در اسلام فی سبیل الله
برای جهاد شمشیر کشید ودر همه مشاهد در ملازمت آنحضرت ص می بود وآنحضرت در حق وی
فرموده لکل نبی حواری وحواری الزبیر وضحاک ومحمد بن مسلمة وعاصم بن ابی الافلح

کسانی که مؤذن آنحضرت ص بوده اند

کسانی که در زمان سعادت حضرت رسول ص مؤذن بوده اند وبرای فرائض خمسه اذان گفته اند
بلال بن رباح واو اول کسی بود که در اسلام اذان گفت ووی بعد از فوت آنحضرت ص دیگر اذان نگفت
تا آنکه حضرت عمر رض بشام آمد وشام را فتح نمود آن روز بلال را امر فرمود که اذان بگوی تا مردمان را آواز
(پس حضرت عمر رض) یادگاری باشد از زمان حضرت رسول ص پس بلال بر بالای مسجد برآمد واذان گفت ومردمان بمحض شنیدن
اذان بلال بگریه وزاری وفریاد وناله برآمده وهمه یکبار صدای یا رسول الله کشیدند وآزو زیک نوع

نوحه و آه و واویلا عظیمی از خلایق برخاست و در شام توقف نمود و در قریهٔ داریا که قریه‌ایست از قرای شام وفات کرد

و عمرش به شصت و بعضی رسیده بود و قیل در دمشق و بروایتی در حلب مدفون است و ابا محذوره در مکه مؤذن بود

و عمر ابن ام مکتوم اعمی و سعد بن عائذ که مؤذن بود در قبا و تا ولایت و حکومت حجاج باند و عمرش به هفتاد و چهار سال

رسیده بود و شرح هر یک از اینها در کتاب رفع الخفاء ببطلی لائق مذکور است انتهی

کسانی که در زمان آنحضرت مفتی شرع بوده اند

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود

و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفه یمانی و زید بن ثابت و سلمان و ابو الدرداء و ابو موسی اشعری

و اینها در زمان آنحضرت مفتیان صحابه بوده اند و جمعی کثیر فرموده اند که حضرت عائشه صدیقه را نیز از جمله (علمای محدثین و مجتهدین دین)

مفتیان اصحاب شمرده اند و فرموده اند او نیز در میان اصحاب مفتی شرع بوده است و فی الحقیقه بصحت رسیده است

کسانی که در زمان آنحضرت قرآن جمع کرده اند

ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عثمان بن عفان و ابو زید انصاری و ابو الدرداء و زید بن ثابت

و تمیم الداری و عبادة بن صامت و ابو ایوب انصاری و غیر اینها نیز بوده اند مثلا گویند حضرت ابوبکر نیز

در اوائل نزول بعضی از آن جمع فرموده و حضرت عثمان بایں ترتیب و وضع مشابه ترتیب آسمانی آنرا جمع فرموده

و در این باب جمع کردن قرآن و کسانی که قرآن را حفظ کرده اند و کسانی که کتابت قرآن نموده اند و کسانی (از اقرا الامه)

علماء و مجتهدین و محدثین و محققین را اقوال مفصل و روایات صحیحه مبسوطه است انتهی

و بیان سایر

و بیان سایر چیزهای دیگر آنحضرت از قبیل مخلفات و ترکات و ما ملکهٔ او از منقول و غیر منقول و اثاث البیت او

از لباس و فرش و دواب و حیوانات و اسلحه و قوس و رماح و چهار شتر و اسپ و حمار و بغل حتی سفره و کاسه و کوزه

که آنحضرت در آنها نان و طعام تناول فرموده است و آنچه از لوازمات بشری باشد مجموع آن در کتاب رفع الخفاء

مذکور و مسطور گردیده است اگرچه سایر ضروریه زیاده تر از اینها هستند که بطی تحریر در نمی آیند اما در اینجا دانستن و نوشتن

همگی آنها لازم نباید غایت ما فی الباب اگر خداوند توفیق داد که شخص بآنهائی که در این کتاب مرقوم شده است

اطلاع یافت و بحقیقت اینها پی برد و اینها را کما هو حقه از روی بصیرت واخذ فوائد دانست بعد از اطلاع و علم بآنها

اگر چنانچه زیادی را نیز از کتب مبسوطه اخذ نماید ضرری ندارد والله اعلم بحقایق الامور و هو العلیم والخبیر بما فی الصدور

ذکر شمائل و اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

شمائل آنحضرت چنانکه در کتب تفسیر و احادیث و کتب تواریخ اسلامیه بصحت رسیده تمام و کمال آن در این مجموعه ثبت است

که در حدیث صحیح باسناد های معتبره صحیحه آورده اند که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فخما مفخما آنحضرت عظیم الشان بوده

و معظم ترین همه اعاظم بوده است اجعد الشعر کرنج موی بوده با سواد و لطافت آن یتلألأ وجهه کانه صیغ من

فضة میدرخشید روی مبارک او گانه گویا شکل و ترکیب رخسار مبارکش ریخته شده بود از نقره خام واسع الجبهة کشاده پیشانی

و فراخ روی و جبین بود اسمر گندم گون بود بیاض اللون سفید رنگ و بشره بود ازج الحاجبین کشیده ابروی بود

نزدیک به پیوستگی ابلج الحاجبین خالی بود بین ابروهای وی برنگ سفیدی مثلا ادعج العینین سیاه بود چشمان او

با بزرگی و شیرینی و نزاکت آن اهدب الاهداب درازتر بود مژه های او از مژه های دیگران و پرمو و صف بسته بی زیاد و کمی

اقنی الانف بلند بینی بود ضیق الفم یا ضیق به تشدید نیز آمده یعنی تنگ دهان بود اگرچه در عرب کشاده دهانی

علامت فصاحت و نشانهٔ بلاغت و مربوطی است در سخن گفتن و تنگ دهانی صفت محبوبه و کمال حسن است

مفلج الاسنان کشاده بود دندانهای وی تمام هم چسپیده مجتمع اللحیة گرد محاسن و لحیه بود (والوجه) (بهم یکدیگر) و گرد روی و رخسار بود

بمانند حلقهٔ دایره کثیف اللحیة بسیار موی بود ریش مبارک او نه تمام خفیف و نه تمام کثیف املح نمکین بود چنانکه

از وی صلی الله علیه و سلم پرسیدند که تو ظریفی یا یوسف فرمود انا املح و یوسف احسن آری حسن تا بملاحت هزار فرسنگ است

اشم من المسک خوشبوتر بود از مشک و عنبر طویل الیدین دراز بود دستهای مبارک او رقیق الاصابع

باریک و نرم بود انگشتهای او عظیم الهامة معتدل القامة بزرگ بود تارک او و معتدل بود قامت او

رحب الراحة پهن و کشاده بود کف مبارک او عریض الصدر پهن و فراخ بود سینهٔ مبارک او یعنی صفحهٔ سینه اش

کشاده و پهن بود و فی بدنه خط شعر من الصدر الی السرة و در بدن وی یک خطی کشیده بود یعنی از بالای سینهٔ وی (از موی)

خطی از موی سیاه کشیده شده تا بناف مبارکش میرسید تام القامة تمام قد و بالا و قامت بود در غایت کمال تقویم بدن

و تمامی قد و بالا بدون تصور نقصان و عیب اخمص البطن فروتر بود شکم او از سینه اش یعنی سینهٔ وی تفوق داشت

بر شکم او و این نهایت حسن تقویم بدن است اطول من المربوع درازتر بود از کوتاه مردان اقصر من المشذب

کوتاه تر بود از مردان دراز و این غایت اعتدال است ما احد من خلقه کان یمشی من قدامه میدید از پشت سر خود

چنانکه میدید از پیش روی خود و غیر اینها از شمائل مخصوصهٔ آنحضرت نیز بسیار اند لکن برای طالبان آنچه که واجب باشد

دانستن آن

دانستن آن از شمائل حضرت رسول همین قدر کفایت باشد و بر مسلمانان واجب است اینقدر شمائل و اوصاف

آنحضرت را دانستن و شرح فوائد دانستن و ضبط این شمائل بسیار است در اینجا بهمین مجرد آن اکتفا کردیم

بیان معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

معجزات آنحضرت از ابتدای بعثت تا انتهای وی بسیار بلکه لا تعد و لا تحصی می باشند و همین قوه از اعظم

معجزات وی است که وی بی پدر و مادر و بی لشکر و سپاه بر جمیع ملل و طوائف روی دنیا فائق و غالب آمد

اگر شخص بنظر انصاف تأمل در این سخن فرماید این قوه معجزهٔ بس عظیم و قوی می باشد شیخ شیرازی فرموده است

یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانهٔ چند ملت بشست و بیان معجزات آنحضرت در کتب تفاسیر

و کتب احادیث و کتب تواریخ اسلامی و کتاب روضه و کتاب رفع الخفاء و کتاب ازهار و غیر آن مذکور است

اما در اینجا بجهت تبرک ذکر چند معجزه میشود که سایر معجزها را نیز مذکر آید و قد قال معجزاته صلی الله علیه و سلم

فمنها انه کان صلی الله علیه و سلم ولد مختونا و هذا اولها والثانی ولد مقطوع السرة والثالث سجد

لله تعالی حین ولد ثم امر یعنی الساعة التی ولد فیها سجد لله تعالی و اشار بیده و اصبعه قائلا لا اله

الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم والرابع کان اذا اشتغلت امه حلیمة السعدیة شیئا جاء جبرئیل

جبرئیل والخامس کان اذا غابت الحلیمة لشغل کان یمص اصابعه فیخرج من جانب الایمن اللبن و من

جانب الایسر العسل والسادس لم تواجد صغیرا و کبیرا بوله و غائطه علی وجه الارض و تحت الاسابع

لم یحتلم قط والثامن لم تقع ظله فی الارض لانه کان نورا محضا والتاسع کان صلی الله علیه و سلم ینام عینیه و لا ینام

قلبه یعنی کان قلبه یقظان لیلا و نهارا العاشر ای طویل یمشی مع النبی صلی الله علیه و سلم کان النبی صلی الله علیه و سلم اطول منه

الحادی عشر لم تقع بعوضة ولا بق ولا ذباب ولا شیء من الهوام علی بدنه قط والثانی عشر لم یرکب دابة الا سبقت تلک

الدابة الدواب الثالث عشر لم ینبت علی ابطه وعانته شعر ابدا الرابع عشر کان یفوح المسک من عرقه صلی الله علیه وسلم

قال جابر رضی الله عنه ما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بناحیة الا یفوح المسک من ذلک المکان ثلاثة ایام الخامس عشر ما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم

بمکان او واد الا یصبح الاشجار والاحجار والامدار بلسان فصیح ویقولون له السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

السادس عشر ما یذوق النبی من ماء ای ماء ای موضع کان ملحا الا صار حلوا السابع عشر تنام عیناه ولا ینام

قلبه ای قلبه کان تیقظان لکن لا ینام الثامن عشر یری من خلفه کما یری من قدامه التاسع عشر حن الجذع لفراقه

حین اتخذ المنبر وهاجر من الجذع الی المنبر العشرون کان لا یتکلم فی جمیع او قاته مع احد الا ویطیعونه الحادی والعشرون

یکلم الطائر والغزال والضب والجمل فی مجلسه وفی کل احواله الثانی والعشرون انبع الماء من بین اصابعه الماء

وقصة مشهورة فنبع الماء من بین اصابعه حتی شرب منه اصحابه جمیعا انتهی الکلام

فی الجمله معجزات آنحضرت را حد وحصر ونهایتی نیست اما آنچه که در ضبط آمده بآنست که علمایان امت رحمهم الله تعالی

در کتب تفاسیر واحادیث وکتب تواریخ بیان فرموده‌اند مجملا یکی از اعظمه معجزات واز معظم آیات وعلامات آن

قرآن شریف است که معجز از آن بالاتر وبزرگتر در میان جمیع معجزات آنحضرت ص نیست ونخواهد بود ودیگر از قرآن شریف

معجز معراج آنحضرت است ص که بآن کیفیت واوضاع برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی داده است چنانکه قصه آن در تفاسیر قرآنی

وکتب احادیث وکتاب معارج النبوه وکتاب روضه وسایر کتب علماء ومصنفین اهل اسلام باجمال وتفصیل مذکور ومسطور گردیده است

پس هر کس تفصیل آنرا میخواهد بمطالعه آنها پرداخته تا کیفیت وچگونگی معراج آنحضرت ص را کما هو الواقع بداند والله اعلم

ذکر شمه

ذکر شمه از معراج حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بنوع اجمال

بدانکه علما را اختلاف است در سال معراج اما اصح آنست که آن در سال دوازدهم از مبعث بوده است ودر ماه او نیز

اختلاف است لکن بقول صحیح ومشهور در ماه رجب بوده است ودر بیست وهفتم آن بوده است ودر شب بوده است

نه در روز ورفتن آنحضرت ص از مکه تا بیت المقدس بنص قرآن ثابت است ومنکر آن کافر است وعروج وی باسمان

ومشاهده وی ملکوت آسمانها ووصول وی بمکانهای عدیده افلاک ونجوم وعرش وکرسی وملائکهای متنوع

ورسیدن وی بمراتب ودرجات علیه معراجیه باحادیث صحیحه ثابت است ونیز اختلاف در آنست که

که معراج آنحضرت ص آیا بخواب بوده یا به بیداری وبروح بوده است یا بجسد وتا مسجد الاقصی بوده است

یا تا آسمان ودر مکه در چه جای بوده است وآنانکه ثقل جسد را مانع دانند یا خرق والتیام افلاک را

ممتنع ومحال دانند کافر می باشند وبنص صحیح ثابت است که آنحضرت ص در آن شب سیر آسمانها نموده

وجنت ودوزخ وعرش وکرسی وملکوت آنها را بتمامه ومواضع ومستقر ملائکها وسکان سموات وسکان بهشت

وجهنم ومشاهده لوح وقلم وافواج کروبین وصفوف مقربین واطراف واکناف تمام عالم انفس وآفاق را

سیر فرموده واین بنصوص قاطعه احادیث صحاح واخبار صحیحه متکاثره متواتره ثابت است واین قول صحیح ومشهور است

که آنحضرت ص مسجد اقصی را برای قریش تعریف نموده وعلامات ونشانهای بیت المقدس وحوالی وحواشی آنرا

برای ایشان توصیف وبیان میکرد وایشان چون سابقا بیت المقدس ونواحی وممالک آنرا دیده بودند

تصدیق آنحضرت ص می نمودند ویکدیگر خبر میدادند ومتعجب ومتفکر در این سخن می بودند کما صرح بذلک

فی کتاب شرح المقاصد صاحب مواهب آورده که روایت صحیح آنست که آنحضرت ص بهمراهی جبرئیل امین ع

با افواج ملائکه ومقربان ایشان از مکه به بیت المقدس رفت ودر مسجد بیت المقدس انبیاء همه را مجتمع دید

وبا ایشان سلام وترحیب وتهنیت واقع شد وایشان را امامت کرد وهمه اقتدا بوی کردند وبعد از آن

تهنیت ومبارکبادی وی بعمل آوردند پس از صخره بمعراج برآمد که آن نردبانی است مخصوص یکسرش بر زمین

وبر بالای صخره بود ودیگر سرش پیوست بآسمان وبروایتی باز بر براق سوار شده بآسمان رفت وبقول بعضی

بر پر جبرئیل ع سوار شده تا بآسمان رسید پس آسمانها را با مقامات ومستقر ملائکها ومقامات بعضی از انبیاء

وعجایب وغرایب آنها سیر فرموده ودر کتب معراجیه مذکور است که آنحضرت ص سدرة المنتهی وشجره طوبی

وحوض کوثر وجویبار بهشت را با غرفات وقصور وحور وغلمان وولدان مخلدین آن مشاهده فرموده

پس در سدره جبرئیل از وبازمانده وبتنها چندین هزار حجبات نور وحجبات ظلمت بسواری اجنحه ملائکه

یا دست بدست فرشتگان (بردن آن) وبعوض وهمراهی ایشان قطع فرموده پس بر رفرف سوار شده سیر ملکوت عرش

وکنگرهای عدیده ومدیده وی نموده وچندین خطاب مستطاب از حضرت الهی شنیده وچندین نوازش

اظهار رحمت وعنایات حضرت صمدی را بیواسطه دیده لاسیما دیدن ورؤیت وی در دنیا بچشم سر (او تعالی را در آن شب)

ودر بیان مسئله رؤیت

ودر بیان مسئله رؤیت حق تعالی مجتهدین وعلمای اسلام را روایات صحیحه واقوال معتبره ثابته که ماخوذ از نصوص قرآنی واحادیث نبوی واجماع میباشد کما علم مما تقرر مما ینبغی والله سبحانه اعلم بذلک

سابقا گفتیم که معراج آنحضرت علیه السلام بنصوص قاطعه قرآنی ومدلول احادیث نبوی واجماع اصحاب واتفاق

علماء ومجتهدین اهل سنت وجماعت ثابت ومحقق است که آنحضرت علیه السلام در آن شب از مکه معظمه

به بیت المقدس بسواری براق تشریف بردند بهمراهی جبرئیل امین وچندین ملائکهای دیگر ودر آنجا جمیع

انبیاء ورسل جمع گشته وهمه را ملاقات نموده وامامت ایشان کرده وهمگی اقتدا بوی کردند واین فقره

دلیل است برانکه همگی انبیاء ورسل تابع او میباشند واو افضل واکمل ایشانست وهمگی سایه نشین

لوای او بند بعد از آن همگی ایشان تعظیم واحترام او را بعمل آورده وتهنیت ومبارکبادی از وی نمودند

پس ایشانرا وداع فرموده واز آنجا نردبانی که یکسرش بر صخره ودیگر سرش بدروازه آسمان نصب شده

حاضر گشته وبهمراهی آنجماعت ملائکها از نردبان عبور کرده بآسمان اول رسیده بعد از آن از آسمان اول

بآسمان دوم واز آنجا بآسمان سیم از آسمان چهارم وپنجم وششم وهفتم عبور کرده وبکرسی رسیده

واز آنجا بعرش عظیم واز آنجا بسواری رفرف تا فوق العرش واز آنجا بر بالای اجنحه ملائکهای مقرب

نشسته تا بمقام و مکانی رسید که آواز قلم کتابت ملائکها از گوش مبارک وی قطع گشته و بستوی

حجابات جبروتی و صمدی چنانکه مولانا جامی میفرماید چون شد اطباق آسمانها طی

ماند در سدره جبرئیل از وی رفت از آنجا بیاری رفرف بمقامی پرتر اشرف

بلکه جائی که جا نبود آنجا محرمی جز خدا نبود آنجا دید نیها بدید آنچه بدید و آنچه بود از شنیدنی بشنید

بعد از آن ببرادقات عظمت و کبریای لاهوتی رسیده و از آنجا بمراتب دنی فتدلی و از آنجا

در دریای جلال و جمال ایزد متعال غوطه خورده و علم اولین و آخرین را چشانیده و از صهبای

محبت صمدی پیاپی جامهای شراب قرب و قبول را نوشانیده گاهی در نشأهٔ بشری اورا

میگفتند قف یا محمد صلی الله علیه و سلم و گاهی بروح محض گشته اورا بمقام او ادنی لا نفصه

میخواندند بعد از آن بشرف لقای ایزدی و صمدی گشته و حق تعالی اورا بانواع و اقسام فضل و فیوضات

و خلعتهای فاخره نواخته و انواع مرحمتهای شایسته را در حق او مبذول فرموده کار بجائی رسید که هر چه

آنحضرت از حضرت وی مسئلت میکرد اورا بغز اجابت دلخوش و شادمان میفرمود

و بالاتر از اینها بدولت رؤیت مشرف شده و جمال ایزدی را بی واسطه دیده چنانکه کلام

صمدی را بیواسطه شنیده غایت ما فی الباب علما را در اینجا روایات مختلفه است

اما اصح اقوال آنست که فضلای محققین و علماء و مشایخ معتبرین فرموده‌اند و در تصانیف خودشان

ثبت و ضبط کرده‌اند

ثبت و ضبط کرده‌اند و آنرا بصحت و ثبوت رسانیده‌اند که اولا دولت رؤیت حضرت حق تعالی جز حضرت

پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم که در شب معراج ویرا بآن دولت ممتاز و مشرف فرموده کسی دیگر را

بآن تجویز نداده‌اند **سؤال** اولیاء و مشایخ طریق و صلحاء امت را عروج واقع میشود

و ادعای رؤیت حق نیز کنند و حال آنکه این فقرها برای ایشان ثابت و صحیح است کسی را در آن شک

و شبهه نیست **جواب** اینجا دقیقه ایست مشتمل بر معانی و معارف چند اگر بیک در آن

تأمل نمایند بحقیقت خواهند رسید عروج اولیاء الله بحسب لغت با معراج یکی است اما بحسب اصطلاح

تفاوت کلی دارند آری هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا و این بصحت و ثبوت رسیده که

اولیاء الله و مشایخ طریقت و ارباب سلوک و سیر را عروج واقع میشود چنانکه در کتب اهل تصوف

و مدونات مشایخ طریقت بیان سیر و عروج و طی مسافه اینطائفه مذکور است بلکه در کتب ایشان

بنظر رسیده که فرموده‌اند بعضی از مشایخ را در مدت یک شبان و روز چندین مرتبه عروج واقع شده است

و خواهد شد پس آن عروج عمومی است و معراج مخصوصی است تفاوت از زمین تا آسمان است

و معراج انبیاها نیز مانند عروج عمومی مشایخ و اولیاء الله است چه انبیاء را نیز معراجهای متعدده متنوعه

بهم است و لیکن نه مانند این معراج مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باین کیفیت و احوال

و باین تعظیم و تشریفات و جلال که قرآن و احادیث بر مخصوصی و امتیاز آن ناطق میباشند

و همچنانکه برای اولیاها آن عروج میسر است در هر حال و احوال همچنین از برای انبیاها آن نیز بطریق اولی

عروج در هر حال و احوال میسر بهم است در صورتیکه هم سالک مبتدی در طریقت ادعای عروج را ثابت و میسر باشد

چگونه میسزد که این ادعا نبی را میسر و ثابت نباشد پس محقق و ثابت شد که نبی دارای عروج و هم دارای

معراج میباشند و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نیز دارای هر دو صفت است اما این معراج وی که قرآن مجید

بآن ناطق است هیچکس را از انبیاء و رسل نبوده است که گفته‌اند دیگر از این تصرف کی روا است

ربوبیت است که هم

اختیار این تصرف ماراست **اما مسئلهٔ رؤیت** هیچکس از علماء و فضلاء و محققین انکار آن

نکرده‌اند و در هیچ کتابی مخالف آن را ندیده و نشنیده غایت ما فی الباب چه علمای شریعت و چه محققین

طریقت فرموده‌اند کسانی از اولیاء الله و مشایخ طریق و اهل سلوک که ادعای رؤیت حق کنند آنرا

واقعه و رؤیا و مکاشفه و شهود باید نام نهاد **فاما کسانیکه** از مشایخ و علماء ربانی و اهل سلوک

که دعوی رؤیت بلا واسطه کنند بلکه بعضی از کملین ایشان دعوی رؤیت بلا واسطه در تیقظه کرده‌اند

و میکنند هر آینه آنرا نیز تأویل رخصت فرموده‌اند و گفته‌اند ابواب فیض و فضل بی دریغ الهی جل شأنه

بر روی کسی نبسته‌اند ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم

و تأویل رخصت و جواز ایشان باین معنی است که ممتنع و محال نیست نمی بینی که در کتب متصوفه

و مجلدات مشایخ

و مجلدات مشایخ عظام نوشته‌اند که فلان مشایخ و فلان عالم و فلان صالح فرموده است

من حضرت حق را بلا واسطه چندین مرتبه در واقعه دیده‌ام که با من سخنان فرموده است و حال آنکه

بلا شک و شبهه را آنت فرموده است و همه حق و صحیح و راست میباشد کما صرح بذلك مجتهدی

الائمة ابو حنيفة و مالك و الشافعي و احمد و الغزالي و جلال الدين السيوطي و النووي

و جماعة كثيرة من العلماء و المشايخ من اصحاب الشريعة و اهل الطريقة رضوان الله تعالى عليهم

اجمعين و الا در دنیا جز انبیاء باتفاق و اولیاء الله و مشایخ مکمل با شرائط و آداب آن

کسی دیگر را ابدا تجویز نداشته‌اند **فاما در آخرت** مسلمانان و مؤمنان را رؤیت

حق را نقد وقت است غایت ما فی الباب کفار نزد بعضی و مسلمانان عاصی و مطیع را باتفاق

بصفت قهر و جلال و در بهشت مؤمنان را بصفت لطف و جمال بینند و منع دولت رؤیت

از ملائکه یا از غیر جبرئیل علیه السلام یا از زنان مؤمنات بی وجه است بلکه نزد معدودی ثقات بی اصل است

اگر نفیش از کفار ممکن است از جن موجه است **اما خواص مؤمنان** را صبح و شام

در هر روز **و عوام ایشان را** در ایام معظمات چون جمعه و نساء مؤمنات را گاه گاهی

مثل ایام عید در دنیا دیدار بود در هنگام بار عام و تجلی تام و این دیدنیها دیدنی است که

بدو ایمان آریم و از کیفیتش دم نزنیم زیرا که رؤیت او تعالی جلت عظمته مرتبهٔ بس عظیم القدر

وعظیم الشأن والشرف است هیچ مرتبه از مراتب علیه انبیاء و اولیاء مقابل آن نیست و هیچ درجه از درجات عالیات مانند آن نباشد لذت و فرح و نشاطی که در آنست در هیچ مرتبه دیگر نباشد

واین رؤیت او تعالی بچون ذات کیفیتی است که از کیفیت او عقل و علم و فهم بشری از بیان

آن عاجز و قاصر است ما لا عین رأت ولا اذن سمعت شمه از مدلول شرح صفت اوست

فی الواقع در این نشأه حقیقت آن بر ارباب چون ظاهر شود و یکی از شرائط و آداب رؤیت است

که صفات کم و کیف و جهة و مقدار و اینیت و مضاف و مقابله را بوجه ابلغ از و نفی باید کرد

و این رؤیت او تعالی بچشم ظاهر در حالت بیداری در این دنیا مخصوص آنحضرت و بس صلی الله علیه و سلم

پس ما ها را غیر ایمان بآن چیزی دیگر نصیب نبود وای دریغا بر فلسفه و معتزله و سائر فرق مبتدعه

و روافض و شیعه و امثال اینها که از سفاهت و شقاوت و ضلالت انکار رؤیت اخروی

میکنند و قیاس غائب بر حاضر و شاهد کنند و بدولت ایمان آن شرف ناکشته لذا همچنان

در کرداب طرد و حرمان و گمراهی درمانده لذا خسر الدنیا والآخره گرفتار هوا و هوس خودشان باشند

اما بحمد الله تعالی ما مسلمانان و مؤمنان برؤیت او تعالی ایمان داریم و ایمان

آریم ولی از حقیقتش خاموش و از کیفیتش لب می بندیم و جماعتی از علماء بر آنند

که هیچکس در دنیا بچشم سر او را ندیده است حتی میگویند که آنحضرت علیه السلام در دنیا او را دیده است

اما کانه کویا

اما کانه کویا در دنیا نبوده است در اینجا دریای معانی عمیق و بسطی پیدا میکند فهم هر کس بمذاق آن نرسد

به ایما اکته می سنجد نمی فهمم بیانش را   خدایا فیض الهامی که دریابم زبانش را

و بزعم آنجماعت هر که دعوی رؤیت کند در دنیا او را زندقه خوانند و آنچه مشایخ و اولیاء زمان

آنرا دست دهد آن شهود است نه دیدن محض کما ذکرنا و کلام جمعی از مشایخ و ارباب سلوک که

دلالت بر رؤیت دارند همگی آن محمول است بتأویل و توجیه و معانی که خودشان فهم آن کنند

نه غیر آری   چه داند آنکه اشتر میچراند   یا مؤول است بر سکر احوال و غلبه فناء و بقاء و صحو و محو

که بعضی از ایشان شهود مجرد را رؤیت دانسته لذا و میدانند یا اینکه مؤول است بتأویلاتی که فیمابین

اولیاء ها و مشایخان و اصحاب سلوک متعارف است و عقل و فهم و درک ما عوامان

کالانعام بشرح و بیان آن عاجز و قاصر است پس ما را نمیرزد که از آن تأویلات و توجیهات

مذکوره سخن گوئیم مگر کسانی از سیر و سلوک طریقت واقف باشند و از مراتب ایشان

بلذت کامل داشته باشد بلکه خودش باین حالت مشرف شده باشد آنوقت بمفاد خبر

کل شیئ بعد العلم سهل امری کار خواهد بود و هر ادعای در این باب باید صحیح و مسموع باشد

وقاعده مشایخ طریقت و اهل سلوک چنانست که چون سالک طریق صادق

باینمقام رسید که دعوی رؤیت در حق وی محتمل باشد اگر سخن بحقیقت کامل بود و در دعوی خود

مقام رؤیت فوق مقامات و مراتب است چون سالک باینمقام رسید

علاوه از مرتبه عبدیت نسبت عاشقی و معشوقی فیمابین حاصل شود و بمرتبه وصال بحضرت

محبوب خود و اصل گردد   خوشا سعادت کسانی که بشرف صحبت این طائفه اولیاء الله برسند

یا دست در دامن درستانی اینطائفه زنند مؤید این قول آنحضرت علیه السلام

بارها در مناجات فرمودی اللهم ارزقنی حبک وحب من یحبک وحب من یقربنی الی حبک

و مولانای جامی در کتاب نفحات آورده که ابو جعفر صیدلانی قدس الله سره العزیز که از کبار مشایخ است

فرموده که در اوائل کار ارادت خود باینطائفه مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم در صدر نشسته

و جمعی کثیر از مشایخ اینطائفه کرد اگرد وی نشسته لذا آنحضرت علیه السلام بر نگریست در آسمان دیدم

در گشاده شد و فرشته فرود آمدند طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهادند

و دست می شستند چون بمن رسید نه گفتند برگیرید که او از ایشان نیست پس ابریق و طشت

برداشتند و رفتند من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما میدانی که من ایشان را دوست میدارم

پس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشان است آنگاه طشت

و ابریق آوردند تا من دست بشستم و آنحضرت علیه السلام در من همچنان می نگریست آری در حقیقت

اینجا رحمت کار

اینجا اینجاب سخن مکشوف میگردد مثلا بعضی معشوق هستند که بر عاشق خویش عاشق میشوند از غلبه محبت و کثرت شوق خود

میخواهد که هر لحظه و هر ساعت خود را بوی نماید و جمال و جلوه خود را بروی ظاهر گرداند این ممکن و جائز الوقوع

می باشد که فرموده اند   میان عاشق و معشوق رمزی است   و حضرت مولانا خالد قدس الله سره العزیز در کتاب

عقائد خود که بفارسی آنرا تألیف کرده است این بیانات مرقومه رؤیت را مشروح و بعضی بیان فرموده است

و هم در آنجا میفرماید سؤال کسی ادعای امر جائز کند چرا زندیق و ملحد میشود و اگر مدعیش کافر نیست

آن امر را جائز چگونه توان گفت جواب معنای مشهور جواز امری است که شدن و ناشدنش را

روا بود اما معنی جواز رؤیت باری تعالی در مذهب اشعری اینست که تعلق قدرت باری تعالی توان شد یعنی خدا

می تواند در انسان در این عالم قوت بینائی چنان خلق کند که بدون محاذات و جهة و قرب و مقدار و مقابله

و سائر شرائط او را ببیند همچنانکه مرد کور از مغرب پشه مشرق را جائز است و ممکن که آنرا ببیند

و این جواز و امکان راجع بقدرت کامله و فضل و عنایت شامله الهی است بهر که این فضل و عنایت ارزانی

دارد فرمود و نیز نصوص و اجماع بر عدم وقوع رؤیت است در دنیا پس مدعیش ضال و ملحد بود و این ظاهر است

کذا فی رسالة العقائد لحضرة مولانا خالد رضی الله عنه و نور الله مرقده و ضاعف اجره الفارسیة

فائده اخری

اختلف ان نبینا محمدا صلی الله علیه و سلم هل رأی ربه لیلة المعراج بعینه ام لا

فذهب ابن عباس و ابن مسعود و جعفر الصادق و ابو الحسن الاشعری و طائفة من المتکلمین رضی الله عنهم الی انه رآه

رأوه وكلمه بغير واسطة وذهب جماعة الى نفي ذلك وفي الرؤية اقوال فاكثر المبتدعة والروافض على انكارها لا في الدنيا
ولا في الآخرة وجمهور اهل السنة والجماعة واهل السلف على جوازها في الدنيا وفي الآخرة لكن لم يكن بواقع في الدنيا
سوى لنبينا محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلف العلماء من السلف والخلف في انه هل رأى نبينا صلى الله عليه وسلم ربه تعالى ام لا
فانكره عائشة وابو هريرة وابن مسعود وجماعة وبه قال جماعة المتكلمين واجازه جماعة من السلف وانه صلى الله عليه وسلم رأى
ربه ليلة المعراج بعينيه رأسه صلى الله عليه وسلم وهو قول ابن عباس وابي ذر الغفاري وكعب الاحبار والحسن البصري والشافعي واحمد
ابن حنبل رضي الله عنهم قال ابن عباس رض اختص موسى ع بالكلام واختص ابراهيم ع بالخلة واختص محمد صلى الله عليه وسلم
بالرؤية فذهب جماعة الى الوقف في هذه المسئلة وقالوا ليس عليها دليلا نفيا ولا اثباتا ولكنه جائز والاكثرون
على ان الرؤية اي رؤية الباري تعالى جائزة في الدنيا وفي الآخرة بالادلة العقلية والنقلية اما العقلية
فمعروفة لا يحتاج الى بيانها لوضوحها واما النقلية فمنها سؤال موسى ع رؤية الله تعالى ووجه التمسك بذلك
علم موسى ع بذلك اذ لو علم استحالته لما سئله ومحال ان يجهل موسى ع جوازه ذلك اذ يلزم من ذلك ان يكون موسى ع
مع علو شأنه وكمال تبشيره وكرامته وقربه في النبوة والرسالة وانها انه الى ان اصطفاها الله تعالى على الناس
برسالاته وتكليمه مع الله بلا واسطة جاهلا بما يجب لله ويستحيل عليه ويجوز وملزم هذا كافر نعوذ بالله
من ذلك الاعتقاد **ومنها** امتنانه تعالى على عباده بالنظر الى وجهه في دار الآخرة بقوله عز وجل وجوه
يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة الآية فاذا جاز ان يرى في دار الآخرة جاز ان يرى في دار الدنيا لتساوي الدارين
في النظر والشرط فيهما **ومنها** ما تواتر من الاحاديث في بحث رؤية الله تعالى في دار الآخرة ووقوع ذلك كرامة
للمؤمنين فهذه الادلة دالة على جواز رؤيته تعالى في الدنيا والآخرة **واما استدلال** عائشة رضي الله عنها
على عدم الرؤية بقوله تعالى لا تدركه الابصار الآية ففيه بعد اذ يقال بين الادراك والابصار فرق
فيكون معنى لا تدركه الابصار اي لا تحيط به مع انها تبصره قاله سعيد بن المسيب وغيره وقد نفي الادراك
مع وجود الرؤية في قوله تعالى فلما تراءى الجمعان قال اصحاب موسى ع انا لمدركون قال كلا اي لا يدركونكم
وايضاً

وايضاً فان الابصار عموم وهو قابل للتخصيص فيختص بالمنع من الكافرين كما قال تعالى كلا انهم عن ربهم يومئذ
لمحجوبون فيكرم المؤمنين به او من شاء الله تعالى منهم بالرؤية وبالجملة فالآية ليست نصا ولا من الظواهر الجلية
في عدم جواز الرؤية فلا حجة فيها انتهى ولهذا البحث اسرار وغوامض واشارات لطيفة دقيقة تركناها
دفعا للاطالة فمن اراد تحقيقها فليراجع كتابنا **الجوهر الفريد** وهو في ثمان مجلدات ضخمة جدا والله اعلم
نقل من حياة الحيوان في باب العين ذلك ودر تفسير مواهب در بحث رؤية در تفسير آية قال رب ارني انظر
اليك قال لن تراني الى آخر الآية كه در سورهٔ اعراف است آورده كه گفت موسى عليه السلام رب ارني اي پروردگار من
بنماي مرا نفس خود يعني مرا متمكن ساز از رؤية خود تا بديده سر انظر اليك نظر كنم بسوي تو **قال** گفت خداي تعالى جل جلاله
لن تراني نتواني ديد مرا در دنيا چه حكم ازلي بر آن رفته است كه هر بشري در دنيا بمن نظر كند بميرد و در مدارك آورده كه بعين فاني
مرا نه بيني بلكه جاي باقي بديده باقي بايد ديد وآن ديده در بهشت خواهد بود **بدانكه** طلب موسى رؤية را دليل جواز
رؤيت است چه اگر رؤية محال وممتنع بودي موسى نيز هرگز سؤال نكردي چه طلب محال از انبياء روا نيست
صاحب كشف الاسرار گويد مقام موسى در آن ساعت كه خطاب لن تراني شنيد عالي تر بود از آن وقت كه گفت ارني
زيرا كه اين ساعت در عين مراد حق بود وآن وقت در قيد مراد خود بود پس قائم بمراد حق بودن كامل تر است از قائم بمراد خود
آري اگرچه زخم لن تراني رسيد في الحال مرهم راحت فرستاد كه تو با ضعف بشريت طاقت ديدار نداري از آن گفتم
لن تراني ولكن انظر الى الجبل وليكن نگاه كن بكوه زبير كه آن بلندترين كوههاي ولايت مدين است وقوت تحمل او
از تو بيشتر است فان استقر مكانه پس اگر آن كوه قرار گيرد وثابت ماند در جاي خود بهنگام تجلي نظر ما بر او
فسوف تراني پس زود باشد كه تو نيز ببيني مرا وطاقت ديدار من باشد واگر كوه را قوت ديدار من نباشد
تو هم در دنيا از تمناي اين كار در گذر **فلما تجلى ربه** پس آنهنگام كه تجلي كرد پروردگار موسى يعني ظاهر گردانيد

از نور خود يا از نور عرش بمقدار سوفار سوزني للجبل براي آن كوه بر از آنكه حيات وعلم ورؤية در وي آفريده بود
تا نور جمال وجلال حق سبحانه وتعالى را ديد وطاقت وقوت تحمل آن داشته ودر عين المعاني از سهل بن ساعد نقل ميكند كه
حق تعالى نور خود را از وراي هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمي وبقولي ذره ظاهر كرد در آن ساعت هر ديوانه كه بر روي زمين بود
باهوش آمد وصحت وشفا يافت وهر كس مراد وطلبي در دل مضمر كه بود بمقصود خود رسيده گشته وهر فقيري ومفلسي قصد او بود
توانگر وغني گرديده وعرصه سرزمين خلعت سبزي وبدولت ربيعي رسيده وفضاي عالم همه گلشن ومنور گرديد
وآبهاي شور از درياها ونهرها همگي بشيريني وعذوبت مبدل گشت بتان روي زمين از هر مملكت يكباره بر روي خاك زمين
افتادند وآتش مجوسها بيكباره فرو نشست وخاموش گشت وبسبب آن تجلي جعله دكا گردانيد خداي تعالى
آن كوه را ريزه ريزه ودر تبيان نقل ميكند كه آن كوه بدان عظمت وبزرگي در عرض وطول وبلندي پاره پاره گشت
وشش كوه ديگر از آن جدا شده سه كوه از آن كه يكي احد است ودوم ورقان وسيم رضوي آنها بمدينه افتادند
وسه كوه ديگر كه آن ثور وثبير وحراست بمكه افتادند وخر موسى صعقا وبيفتاد موسى بيهوش وخاموش
از هول آنچه مشاهده كرد از پاره شدن كوه وصداي آن وهيبت پاره پاره شدن آن از غشيه پنجشنبه يوم عرفه
تا عشيه روز جمعه فلما افاق قال سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين من اول گرويدگانم بعزت
وعظمت وجلال تو با آنكه هيچ بشري طاقت ديدار ترا نيست كه از آنست بشر ضعيف در دنيا قوه وطاقت آن ندارد
اي ربك ملمعه تو كوه بصد پاره شود چه عجب مشت گلي عاجز وبيچاره شود سبحان الله عجب سري است
كه كوه بآن عظمت وبزرگي تحمل ديدار نداشت لكن دل انسان را انجكم ولكن ينظر الى قلوبكم كه در حديث صحيح آمده است
طاقت آن

و هر بیماری که بر بستر بیماری بود ... مرضی دارالشفا

طاقت آن نظر است نكته در اين آنست كه تجلي بر كوه بنظر هيبت بود وتجلي بر دل بنظر رحمت وعنايت است
آن نظر كوه عظيم را پاره پاره وويران ساخت واين نظر دل را معمور وآبادان سازد دل پذيرفت
آنچه كردون بر نتافت دل بدانست آنچه عرش اندر نيافت پس حق تعالى بجهت تسلي دل حضرت موسى ع
وتدارك المي كه از حرمان مقصود يافته بود قال يا موسى گفت اي موسى اگر منع كردم ترا از ديدن ديدار ورؤيت
جاي هيچون پروردگار بجهت صلاح حال ومصلحت احوال وبقاي ذات تو بآن اندوهناك مباش
اني اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي الى آخر الآية نقل من مدون مواهب التفسير انتهى
وحضرت امام رباني رضي الله عنه در مكتوبات خود در مكتوب چهل وچهارم در جلد سيم كه بمير عبد الرحمن
در رفع شبهات منكران رؤيت اخروي نوشته اند فرموده اند بدانند كه اعتراضاتي كه در مسئلهٔ رؤيت دارند
بلكه دليلي نفي بر رؤيت آرند آنست كه رؤيت بصري تقاضاي محاذات ومقابله وجهات ميكند مرئي را بارائي
وآن در حق واجب تعالى مفقود است كه مستلزم جهت است كه منجر باحاطه وتحديد ونهايت است كه مستلزم
نقص است وآن منافي الوهيت است تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا **جواب** نيك بدانند كه حضرت
قادر بيچون جل شانه هر گاه در اين نشأهٔ ضعيفهٔ فانيهٔ دنيويه بصر را كه چشم گويند وآن عبارت است از جزو قطعه عصبيه
مجوفه بحس وحركت قوت آن دهد كه بشرط مقابله ومحاذات احساس وابصار مبصرات اشياء را نمايد
چرا نتواند كه در نشأهٔ قويهٔ باقيهٔ اخرويه همان قطعه عصبيه را قوتي عطا فرمايد كه بي شرط محاذات ومقابله وجهات
ابصار ومشاهدات مرئي نمايد در جميع جهات بود آن مرئي يا بي جهت باشد اينجا استبعاد چيست ومحال كدام

و ممتنع کجاست زیرا که فاعل مختار جلّ جلاله در اعلای مرتبهٔ قدرت و اقتدار است و هو علی کل شیء قدیر
و ما ذلک علی الله بعسیر لمن یسّر آری قابل مستعد احساس و ابصار است غایة ما فی الباب در بعضی مواضع
و امکنه و مصالح شرط محاذات و جهات [تعیین] را در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی مواضع و امکنه
و ازمنهٔ دیگر اعتبار این شرط ننموده و بی حصول این شرط رؤیت ابصار مقرر و مقدر فرموده یکموطن را بر موطنی دیگر
قیاس کردن و اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف و تعقیبات مواطن از انصاف دور است
و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک و شهادت و انکار واضحی است از عجائب عالم ملکوت خالق الارض
والسموات سؤال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم
حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا جواب گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک
بصر نباشد مؤمنان در آخرت حق تعالی را ببینند و بیقین وجدانی بیابند که حق تعالی را می بینیم و التذاذی که
برؤیت مترتب شود نیز بر وجه کمال در خود یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصل از مرئی بدست نیارند
و غیر از وجدان رؤیت هیچ چیز از مرئی نقد وقت ایشان نبود انتهی و نیز حضرت امام ربانی قدس سره
در جلد سیم در مکتوب هفتاد و نهم که بمخدومزاده خواجه محمد معصوم نوشته اند در این بحث رؤیت ایمائی فرموده اند
و آن اینست سؤال شیخ محی الدین ابن العربی نور الله مرقده رؤیت اخروی را بصورت لطیفهٔ جامعهٔ مثالیه
قرار داده است معتقد در این مسئله چیست جواب رؤیت صورت جامعهٔ مذکوره رؤیت حق نیست
رؤیت مظهری است از مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است بداه الموصوفان
چنانکه

بغیر کیف و ادراک و ضرب من مثال رؤیت حق سبحانه برؤیت قرار دادن فی الحقیقة نفی رؤیت
حق کردن است و ایضا صورتی که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جامع باشد باندازهٔ عالم مثال خواهد بود
و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقهٔ اوست تعالی جامعیت صورتی که در وی بود چه گنجایش دارد که
جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبهٔ مقدسه گردد و رؤیت او برؤیت آن شود
الی آخر المکتوب مخبر صادق صلی الله علیه و سلم رؤیت اخروی را برؤیت قمر لیلة البدر تشبیه فرموده است
و هیچ خافیه نگذاشته است کما قال علیه السلام ستروون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر الخ
اما رؤیت حق آنست که ماورای ظهورات و صور بود و از عالم بیکیف و بیچون باشد ایمان برؤیت اخروی باید آوردن
و به هیچ کیف و کم و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجود آخرت را به خلق و وجود دنیا هیچ نسبتی نیست
تا احکام یکی را بر دیگری قیاس نموده آید چشم دیدن آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا نیز دیگر است
با ادراک و فهم اینجا مناسبت ندارد آن از احکام ابدیست و این را از زوال و فنا در قفاست آن از اسرار لطافت
و لطافت است و این را اسرار خبث و کثافت و شیخ قدس سره حق را اجل و اعلا در بیرون خانهٔ علم ظهوری
اثبات نمی نماید و در ماورای مجالی و مظاهر شهود و مشاهده الی آخر المکتوب بقیهٔ این مکتوب را با مکتوب سابق
ننوشتم بملاحظهٔ دفع اطالت و هر که میخواهد مکتوباتی که در بحث رؤیت مرقوم فرموده اند تحقیق آن را بتفصیل بداند
بمطالعهٔ آنها پرداخته تا کشف غوامض این مسئلهٔ رؤیت بروی محقق و معلوم گردد انتهی
و قال ائمة العقائد فی مدوناتهم و رؤیة الله تعالی جائزة فی العقل ای رؤیته بمعنی الانکشاف التام بالبصر

جائزة فی العقل یعنی ان العقل اذا خلّی ای جرّد عن العوارض لم یحکم بامتناع رؤیة الله تعالی ما لم یقم للعقل برهان علی
ذلک الامتناع مع ان الاصل عدم الامتناع و هذا القدر ضروری فمن ادعی الامتناع فعلیه البیان
و قد استدل اهل الحق علی جواز الرؤیة و امکانها بالدلیل العقلی و السمعی الا واجبة بالنقل و قد ورد
الدلیل السمعی بایجاب رؤیة المؤمنین الله تعالی فی دار الآخرة اما الکتاب فقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة و اما السنة فقوله صلی الله علیه و سلم انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
و ذلک مذکور و مشهور رواه احد و عشرون من اکابر الصحابة رضی الله عنهم و اما الاجماع فهو ان الامة کانوا
مجتمعین علی وقوع الرؤیة فی الآخرة و ان الآیات الواردة فی الرؤیة محمولة علی ظواهرها الا
فثبت بالدلیل العقلی و السمعی ان الرؤیة فی الدنیا ممکن و جائز و لهذا اختلف بعض الصحابة بل اکثرهم فی ان النبی صلی الله علیه و سلم
هل رأی لیلة المعراج ربه و الاختلاف فی الوقوع دلیل امکان ذلک انتهی و اما الرؤیة فی المنام
فقد نقلت عن کثیر من السلف کما ظهر و وقع ذلک لبعض المشایخ و الاولیاء الکاملین المکملین انتهی
و لا خفاء فی انها نوع مشاهدة یکون بعین القلب دون عین الظاهر و بعض المتکلمین ینکرون رؤیته فی المنام
محتجین بانها فی المنام یکون مصوراً و مماثلا و لیس کمثله شیء و جوز مشایخ السلف ذلک و من الصحابة و التابعین
و المجتهدین و قد ورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال صلی الله علیه و سلم رأیت ربی فی احسن صورة الخ و یمکن ان
یراه بلا کیف و لا صورة و لا مقابلة و لا فی مکان و لا فی جهة کما یراه فی الآخرة بالاتفاق کذلک بلا کیف و لا صورة
و لا فی جهة انتهی نقلا من کتب العقائد لمولانا سعد التفتازانی و کتاب جمع الجوامع و کتاب شرح مواقف
و غیرهم و قال الامام الغزالی فی الاحیاء الرؤیة نوع کشف و علم الا انه اوضح و اتم من العلم فاذا جاز تعلق العلم به
و لیس فی جهة جاز تعلق الرؤیة به من غیر جهة و کما جاز ان یعرف و یعلم من کیفیة و صورة جاز ان یری کذلک

من غیر کیفیة و صورة کذا فی شرح العقائد و فی صحیح المسلم فی بحث الرؤیة عن ابن شهاب عن عطاء
بن یزید اللیثی ان ابا هریرة رضی الله عنه اخبره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال هل تضارون فی القمر لیلة البدر قالوا لا یا رسول الله
قال هل تضارون فی الشمس لیس دونها سحاب قالوا لا یا رسول الله قال فانکم ترون ربکم کذلک
ای ترون کالقمر لیلة البدر و کالشمس لیس لها حجاب من السحاب فهذا تشبیه الرؤیة لا فی المرئی
یعنی یجمع الله یوم القیمة فیقول من کان یعبد شیئا فلیتبعه و فی نسخة فلیتبعه فیتبع من کان یعبد الشمس
الشمس و یتبع من کان یعبد القمر القمر و یتبع من کان یعبد الاصنام و الطواغیت و تبقی هذه الامة
فیها منافقوها فیأتیهم الله تبارک و تعالی فی صورة غیر صورته التی تعرفونها فیقول انا ربکم فیقولون
نعوذ بالله منک هذا مکاننا حتی یأتینا ربنا فاذا جاء ربنا عرفناه فیأتیهم الله تعالی فی صورته
التی یعرفون فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فیتبعونه الی آخر الحدیث من حدیث مسلم مدونه
در کتب معتبرهٔ اصحاب تصوف و رسائل ارباب سلوک بنظر رسیده که بسیار کس از مشایخ و صلحای سلف
ادعای رؤیت او تعالی مبر شانه کرده اند و حال آنکه ایشان در مرتبهٔ ولایت بسر حد نهایت رسیده اند و کمال
چنانکه در کتاب نفحات مولانا جامی ذکر چندین مشایخ کرده و هر یکی از ایشان ادعای رؤیت کرده اند
و در کتاب تذکرة الاولیاء و قصص و غیر اینها نیز بیان بعضی از اولیاء و صلحاء و مشایخ کامل میکنند که بعضی
از ایشان ادعای رؤیت کرده اند و کسی از علماء و ائمهٔ دین این اشیاء را انکار ننموده اند و لکل وجهة هو مولیها
و نیز بعضی از عرفای این طائفه فرموده اند الله تعالی نظر بمضمون کلام قدسیه فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف و بنا بفحوای حدیث قدسی که فرموده است من هر روز در دل بندهٔ مؤمن خویش شصت نظر رحمت دارم
و بوی نظر عنایت میکنم همچنانکه معرفت و شناسائی او به محبت و اخلاص خویش نیست لاف دوستی و محبت نیز بی لذت دیدن
و دیدار خویش نباشد چه روا نبود که کسی لاف دوستی با کسی زند و او را نشناسد و نه بیند لا سیما در دوستی حق تعالی

ناسا قالوا یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة فقال صح

بر حق تعالی بمحض فضل و عنایت ازلی هر کسی را در دنیا خلایق برگزیند هر لطف و مرحمتی که در بارهٔ وی ارزانی داشت

روا است و بهر نوع با وی اظهار محبت و مقبولی و بذل اکرام کند کرده است خواه بدیدن دیدار خویش باشد

یا بغیر آن و حضرت والد ماجد نوّر الله مرقده در بحث رؤیت پرسیده فرمود چنانچه شناسائی امروز حق است

دیدن دیدار فردا نیز حق باشد نزد حضرت فعال ما یرید و قادر مختار که هیچکس را قدرت برابر و خواهش او نیست

و مجال چون و چرا با وی نه هیچ چیزی مشکل نباشد پس در اینصورت اگر در ساعتی هزار مرتبه جای پرکاه حضرت

خود را بعامی بنماید چه غرابتی دارد و یا کرا در آن مجال چون و چرا باشد انتهی کلام الاکابر فی باب الرؤیة

برسر اصل سخن و بیان معراج آئیم سابقا گفتیم که آنحضرت را معراج واقع شد و در آن شب

بچندین کرامت و مراتب و فضائل و مراحم خداوندی رسید لاسیما دیدن و رؤیت وی حق تعالی را

در آن شب بچشم سر و معراج باتفاق علماء و اجماع عبارتست از هر چیز یکی اسری چنانکه

در آیهٔ سبحان الذی اسری بعبده الخ فرموده و آن عبارتست از سیر آنحضرت از مکه

تا بیت المقدس و دوم معراج است و آن عبارتست از سیر آنحضرت از زمین تا آسمان هفتم و تا عرش

و تا مقام قاب قوسین او ادنی و تا آنجاکه جا نبود آنجا محرمی جز خدا نبود آنجا و سیر آنحضرت

بروح و جسم بوده است و در بین خواب و بیداری نبوده است بلکه اکثر علماء و اهل تحقیق بر آنند که

در تیقظ بوده است و از موضعی که از آنجا سیر معراج واقع شده نیز اختلاف است بروایتی در مکه بوده است

و آنحضرت در خانهٔ خود که سقف خانه شکافته شد و جبرئیل با جماعت ملائکه از آنجا فرود آمده

و بروایتی دیگر فرموده در حرم بودم و بقولی در حجر اسمعیل بودم در مسجد الحرام و بروایتی فرموده در خانهٔ ام هانی بودم

بر مصلای خود میخواستم بخوابم و اکثر بر این روایت رفته لذا آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است

وبیانات معراج

وبیانات معراج آنحضرت بتمامی از سیر وی از مکه تا مسجد الاقصی و از آنجا تا آسمانها و از آنجا تا سدرة المنتهی

و از آنجا تا عرش مجید و از آنجا تا وصول بمقام دنی فتدلی و از آنجا تا مقام او ادنی و از آنجا تا بمقام قرب

حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین تا در آنجا آنمقدار دنو وی نمود که هیبت و جلال جای کبریاء

الهی بحدی ملاله استغراق و اضمحلال ظاهر شد تا آنجاکه الهام الهی بیواسطه در رسید که بر بساط قرب در آ ای

در عالم محو و صحو بدربار جلال هیبت حضرت عزت افتاده تن بخدمت و روح بقربت و جان بمشاهدت عظمت

آماده زمان و مکان در خطهٔ امکان در پلهٔ اخیر بجا مانده حدوث و جهات بیجهت گردیده سراپردهٔ عظمت

و حریم کبریاء از اشعهٔ پرتو جلال و جمال حضرت ذو الجلال خاموش و از اغیار خالی مانده در اینجا علوم و معارف

همه علماء و عرفاء و اولیاء از تعبیر این مقام عاجز و قاصر است و همگی این بیانات در تفاسیر و کتب

احادیث و اخبار و روایات معراجیه و کتاب معارج النبوة بتفصیل لایق مذکور و مسطور گردیده است

طالبان آن تفاصیل را حواله بمدونات ایشان نموده در اینجا بهمین مجمل اکتفا کردیم والله علی ما نقول وکیل

برسر اصل مطلب آئیم سابقا گفتیم که حضرت رسول را علیه السلام معجزات بسیار بوده است

و آنچه از آنها در ضبط آمده آنست که علماء و مشایخ و مصنفین در کتب تفاسیر و احادیث و تصنیفات خود

باجمال و تفصیل بیان و عیان کرده اند اما در میان مشاهیر معجزات آنحضرت گفتیم معجزه از آنها

نسبت بسایر معجزها بسیار معظم و بزرگ می باشند یکی قرآن مجید است چنانکه بیان کردیم و بلباس حرف و صوت

در آورده و بر پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام منزل شده است و عباد را بمضمون آن امر فرموده و هر چه در قرآن است

از جملهٔ امر و نهی و اخبار و احکام و پند و قصص و وعد و وعید و امثال همه حق و راست است

و ترکیب و ترتیب و اشکال مخصوصهٔ آن که در آن واقع است از جملهٔ سور و آیات و کلمات و الفاظ و حروف

و نقط و شکل و اعراب و همزات و حرکات و سکنات و نصب و جر و جزم و رفع و تنوین و معجم آن و مهمل آن

و مفصل آن و مجمل آن و محکم آن و متشابهات آن و جزئیات و کلیات آن و منطوق و مفهوم آن و مورد

و محل آن و خاص و عام آن و ناسخ و منسوخ آن و از سائر وجوه دیگر که تعلق بقرآن شریف دارد همگی آن

حق و راست است و حضرت مولانا خالد قدس سره در کتاب عقائد فارسی خود آورده که قرآن مجید

کلام خدا است یعنی همچنانکه ما کلام نفسی خود را بتوسط کام و زبان و دهان در لباس حرف و صوت و الفاظ

در آورده ظاهر می سازیم و مقاصد و مرامات خفیه و جلیهٔ خود را بعرصهٔ ابراز و ظهور می آریم

همچنین حق سبحانه کلام نفسی قدیم خود را بی واسطهٔ کام و زبان و جوارح بقدرت کاملهٔ خود بلباس حرف و صوت

عطا فرموده و بر آنحضرت مصحوب جبرئیل فرستاده و اوامر و نواهی خفیه و جلیهٔ خود را در ضمن حرف و صوت

و تراکیب آن آورده بر منصهٔ ظهور جلوه داده است پس هر دو قسم کلام حق می باشد لفظی و نفسی و اطلاق

کلام بر هر دو قسم بر طریق حقیقت باشد و تفصیل این کلام نفسی و لفظی در کتب مبسوطهٔ اصحاب عقائد

مذکور است

و در بیان امر نفسی و لفظی میفرمایند

همچنانکه علماء و مصنفین کتب عقائد را در بیان معنی کلام نفسی و لفظی اقوال صحیح و ثابت است همچنین

در بیان امر نفسی و لفظی نیز اقوال صحیحه و ثابته می باشد منجمله صاحب کتاب جمع الجوامع رحمه الله فرموده است

امر دو قسم است یکی لفظی و دیگری نفسی است و بنا بر هر دو قسم در آن کتاب کرده است و حاصل بیانات آن است

که آورده که امر برای چندین معانی میشود و آنرا به بیست و شش فقره تفسیر نموده یکی امری است برای وجوب

رحمه الله

یعنی آنرا امر وجوبی گویند مثل اینکه خدا در قرآن فرموده اقیموا الصلوة دوم برای ندب است

مثل فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا سیم امر اباحه است مانند کلوا من الطیبات چهارم

برای تهدید است مثل اعملوا ما شئتم و اطلاق کرده مثل این قسم امر تهدیدی بر تحریم و بر کراهت

پنجم برای ارشادی است مثل واستشهدوا شهیدین من رجالکم ششم امر است

ارادی یعنی ارادهٔ امتثال از کسی مثل اینکه یکی امر کند که اسقنی ماء یعنی مرا آب بده هفتم

امر انذاری است مثل قل تمتعوا فان مصیرکم الی النار و فرق در بین تهدید و انذار این است

که در تهدید وعید نیز باشد بخلاف انذار و بادنی توجه نیز فرق دارند که تهدید عبارتست از تخویف

یعنی معنی تخویف در آن موجود است اما انذار عبارتست از ابلاغ مخوف منه یعنی آنچه شخص را بآن ترسانند

و بعضی انذار را از تهدید شمرده لذا گفته اند هر دو یکمعنی دارند هشتم امر است برای اذن

مثل کسی که بر دروازهٔ کسی بایستد و بصاحب خانه بگوید آیا در آیم پس آنکس بگوید ادخل یعنی در آی

نهم امر تأدیب است مثل کسی که کسی دیگر را تعلیم و تأدیب دهد چنانکه حضرت رسول عمر بن ابی سلمه را گفت کل مما یلیک در وقتی که وی طعام میخورد با آنحضرت و دست بهر طرف میکشید

یعنی در وقت طعام خوردن در پیش خود طعام بخور و دست بهر طرف مکش دهم امر است بجهة امتنان

مثل کلوا مما رزقکم الله یازدهم امر است برای اکرام مثل ادخلوها بسلام آمنین

دوازدهم امر است که آنرا امر تسخیری گویند یعنی برای اهانت و خواری و تذلل باشد مثل کونوا قردة

خاسئين سیزدهم امری است تعجیزی یعنی برای اظهار عجز است مثل فأتوا بسورة من مثله

چهاردهم امریست برای اهانت و ذلت بود مثل ذق انك انت العزیز الکریم پانزدهم

امریست برای تسویه باشد مثل فاصبروا اولا تصبروا شانزدهم امریست بصورت التماس در دعا ها معمول بود

مثل ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق هفدهم امریست که در تمنی معمول بود مثل قول شاعر عرب که گفته است

الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح وما الاصباح منك بامثل هجدهم امر احتقاری است

یعنی برای خوار داشتن و حقیر پنداشتن معمول بود مثل القوا ما انتم ملقون در بحث سحره فرعون است

که حضرت موسی گفت شما مقدم باشید در سحر کردن و سحرهای خود آن را بیندازید بمیدان چه سحر ایشان

نسبت بمعجزه عصای حضرت موسی حقیر و ناچیز بود نوزدهم امریست اخباری یعنی در جای خبر معمول باشد

چنانکه در حدیث آمده است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت بیستم امر انعامی است یعنی در حین ذکر نعمت

و تحدث بآن معمول باشد مثل فکلوا من طیبات ما رزقناکم بیست یکم امر تفویضی است

یعنی امری را بکسی تفویض و رجوع فرماید مثل فاقض ما انت قاض بیست دوم امریست در حال تعجب

معمول میبود یعنی متکلم تعجیب مخاطب فرماید مثل انظر کیف ضربوا لك الامثال بیست سیم امر تکذیبی است

یعنی در تکذیب اقوال مدعیان میفرماید مثل قل فأتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین

بیست چهارم امر مشورتی است یعنی در مشورت کردن برای کاری بود مثل فانظر ماذا تری

بیست پنجم امر اعتباری است مثل انظروا الی ثمره بیست ششم امریست مطلق یعنی آنرا

امر مطلق

یعنی آنرا امر مطلق گویند که مقید بفقرهٔ نباشد مثل مطلق امر کردن بهر چیزی انتهی الکلام

مراد آنست که در بیان معجزهای آنحضرت و معجزهٔ آن بسیار بزرگ می باشد یکی قرآن شریف است (بدانیم)

و بیان قرآن مذکور گردید دوم معراج مبارك اوست بآن تفاصیل که در تفاسیر و احادیث

و کتب مصنفین که در بیان معراج تألیف و تصنیف کرده اند و شمه از آن تفاصیل در کتاب معارج النبوة

و کتاب موسوم به بحر الکلام و غیر آنها نیز مذکور و مسطور است فمن اراده فلیراجع انتهی

بیان خوارق و معجزه و فرق در بین

معجزه و کرامات و سحر و استدراج

و ارهاص و ما یناسب

بذلك الباب

اعلم ان خوارق العادات خمسة الارهاص و المعجزة و الکرامات و السحر و الاستدراج فاما الارهاص

ما یبدء قبل البلوغ علامة النبوة ما یظهر منه او فی حقه کخوارق صدرت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حال صغره

علی ذکره فی کتب السیر و الکرامات ما یظهر علی خلاف العادة من شخص هو مستجمع لجمیع صفات

الکمال کاملا فی اتباع الشریعة و سواء الطریقة غیر مقارن بدعوی النبوة و یشترط ان یکون صاحبها متقیا

متمسکا بدین و زهد و ورع و تقوی لا یخالف و لا یصدر منه خلاف الشرع ابدا فلا یخالف اوامره و لا

والمعجزة ما یکون ... انسان کامل جامع ... بجمیع صفات النبوة مقارنا بدعوی النبوة علی خلاف العادة ... العلماء و العقلاء ... بحیث یعجز ... العرفاء و الاولیاء ... و بیان لتبدیل ... منفیر و دعوی ... یرتکب علی حد ... نبوته و یکون ذلك بدون التعلیم و التعلم بل بالفضل و الموهبة من عند الله ...

نواهیه لا قلیلا و لا کثیرا والسحر ما یصدر علی خلاف العادة عمن لا یکون مستجمعا لصفات الکمال

و یکون ذلك بالتعلیم و التعلم و به یفرق بینه و بین المعجزة ای بان السحر یصدر کذلك عن انسان لا یکون مستجمعا (ای السحر)

لصفات الکمال و یکون بالتعلیم و التعلم و الکسب و ان المعجزة یصدر عن نبی و رسول ثم قیل ان للسحر اثر

و قیل تخییل لا اصل و لا وجود له کان سحر ساحر فی اعین الناس مثلا کما فی قصة بنات لبید و ما نقل عنهن

من السحر فی حق رسول الله صلی الله علیه وسلم و تأثیره فیه علی ما ذکر ذلك فی کتب التفاسیر و کتب الاحادیث

و کما فی قصة سحرة فرعون و الی غیر ذلك والاستدراج ما یصدر علی خلاف العادة

عمن لا یکون مستجمعا للمکارم من غیر تعلیم و تعلم و ذلك ارخاء عنان من الله تعالی عز و جل لیتمادی فی الطغیان

و العصیان و التسخط متسخطا علیه نعوذ بالله من ذلك و لذلك قال الغزالی رضی الله عنه لو رأیت احدا

یطیر فی الهواء او یمشی علی الماء او یدخل النار بلا احراق و غیر ذلك مما یشبه بکرامات الاولیاء و الصلحاء

و المشائخ و هو یترك فرضا من فرائض الله تعالی او سنة من سنن النبی صلی الله علیه وسلم فاعلم انه لیس بشیء بل هو استدراج

او سحر و قال ائمة الشرع بالاتفاق ان فعل السحر و تعلیمه و تعلمه حرام مطلقا بالاجماع و من اعتقد اباحته

فهو کافر قال تعالی و لا یفلح الساحر حیث اتی و قد صرح بحرمته الآیات و الاحادیث و الاجماع و کذا الکهانة

و التنجیم و التشعبدات و الرمل و الحصی و کل فعل یشبه بتلك المحرمات القبیحة لا سیما اخذ العوض

علیها ای علی ذلك الافعال القبیحة المحرمة انتهی ذلك من مدون الوضوح فی باب الفشامر

در بیان معرفت انبیاء و اثبات رسالت

چون سابقا

چون سابقا شرحی مفصل را در بیان اثبات ذات واجب تعالی جل علا به ذکر کردیم و ثابت شد که این عالم را صانعی است

می باید که متصف باشد بصفات کمال و منزه باشد از سمات حدوث و نقص و زوال اکنون باید اثبات رسالت

و معرفت انبیاء را بوجه توضیح و طرق تحقیق بدانیم باید دانست که [redacted] بعد از آنکه ثبوت ذات قدیم خداوندی (تحقیق)

بر خاص و عام آفریدگان و بنی نوع انسان نمایان و ظاهر شد اثبات وجود مبارك انبیاء و رسل و معرفت ایشان (محقق)

نیز بر خاص و عام واجب می گردد و شمه از تحقیق این مطلب آنست که خداوند سبحانه محض فضل بی سابقه احتیاج

این عالم را آفرید بعد از آن بنی نوع بشر را در میان آنهمه موجودات لا تعد و لا تحصی بعقل و نطق و تقویم اعضاء و شعائر

قوا و حواس شرف امتیاز ارزانی داشت و بدولت استعداد و قابلیت او را آراست و ایشان را

امر فرمود بامتثال اوامر و اجتناب نواهی و معرفت و پرستش خود چه اگر ایشان را بحال خود میگذاشت و هیچ امر

بایشان نمیفرمود همچنان ایشان در تعطیل میماندند و در آخرت و روز حساب و کتاب دیگر حجتی نمی بود (روزگار) (ایشان)

که با ایشان حساب و کتاب و یا گفتگوی ثواب و عقاب در میان آورده شود پس حق تعالی بعد از استوار و تمکن طوائف

آدمی در روی زمین و جمعیت و کثرت ذریه ابو البشر و بنی نوع بشر محض رأفت و مرحمتی که با بندگان دارد

انبیای کرام را بر بندگان مبعوث فرمود که احکام و حدود خدائی را به بندگان ابلاغ نمایند و اوامر

و نواهی او را چنانکه مقتضای رسالت است به بندگان برسانند و کلمه حجت را بر ایشان تمام کنند

و ایشان را از گرداب ضلالت و گمراهی و کفر و شرك و جهالت بساحل هدایت و نجات رسانند و اوشان را

بفوز سعادت و صلاح دنیوی و اخروی و نیکو آراستن کار معاش و معاد ایشان برسانند

بالجمله در بعثت انبیاء فوائد و منافع بسیار و بی شمار است

چه در اصل بنی آدم از ادراک و تعلیم تکالیف شرعیهٔ خود و تشخیص نفع و ضرر خود و تمیز حسن و قبح عاجز و قاصر است
چونکه حسن و قبح شرعی است نه عقلی و معلوم است خداوند را هم نتوان دید که تا احکام و حدود و تکالیف از وی پرسید
و علم و معرفت حسن و قبح و سایر مسائل و دلائل و احکامات الهیه را از وجویا و تفحص نمود و طریق نفع و ضرر را
از و اخذ نمود پس علماً و حکمةً و مصلحةً انبیاء را برای ایشان فرستاد و اوها را بوسائط و وسائل در میان
ایشان بحکم کریمهٔ انّی جاعلٌ فی الارض خلیفة قرار داد که ایشان از جانب الهی برسالت و سفیری (بحقیقت و درستی هم)
برای ایشان مبعوث و روانه شده لهذا هم بتائیدات ظاهره و آیات و معجزات و براهین باهره بقوّت نبوّت
و رسالت ارشاد خلایق و دعوت مردمان بجانب هدایت فرمایند تا حجت خلق بر خالق نماند چنانکه حق تعالی
میفرماید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی ایشان را آراسته و پیراسته بمعجزات و کرامات
ظاهره و باطنه فرموده ایشان را مؤید و منصور نمود تا خلق را در تصدیق ایشان در ادعای نبوّت و رسالت
تردید و تشکیکی نماند زیرا اظهار معجزه از ایشان بمنزلهٔ تصدیق صریح و گواه عدل است از خداوند متعال
که بتحقیق اینها رسول من هستند بحق و صدق و هرچه میگویند و هرچه میکنند حق و راست است و از جانب
حضرت من بنزد شما آمده اند   من داشته ام عزیز دارش   تو نیز چو من عزیز دارش
آری   هرچه خواهد هرچه میگوید رواست   نایب است و دست او دست خداست   و این بآن ماند
که کسی نماز میخواند کسی دیگری آید و بصاحبخانه بگوید تو اذن داری من داخل شوم و بر سر سجادهٔ تو نماز بخوانم
و آنکس دو دفعه یا سه دفعه سر را اشاره کرد آن اشارهٔ او بمنزلهٔ اذن صریح است و در اظهار معجزه نیز چنانست

مثلاً آن نبی

مثلاً آن نبی و رسول بخدا بوجه مناجات میگوید خداوندا اگر من از جانب حضرت تو رسولم و در این ادعا راستم
صادقم این مرده را مثلاً زنده کردن الآن پس فوراً آن مرده زنده شود بامر خدا و در وقتی دیگر بگوید چوب
خشک را سبز کردن فی الفور بامر خدا سبز شود و در وقتی دیگر بگوید فلان جماد را بنطق آر فوراً بامر خدا آن جماد
بنطق آید و بزبان فصیح سخن گوید و هکذا فی سائر دعوی المعجزة و کرامة المأمول منه پس اینها بمنزلهٔ آنست
که خداوند مجیب جواب گفته باشد که بلی تو رسول منی و از جانب من برای قوم پیغمبری و هرچه بگوئی و هرچه بکنی
حق و راست است پس هیچکس را دیگر در نبوّت و رسالت او (دعوی هم) تردید و تشکیک و خطوره نمی ماند   انتهی

و در اثبات نبوّت و رسالت خاصهٔ پیغمبر ما محمّد المصطفی صلی الله علیه و سلم

میفرماید   بدانکه بتواتر بدرجهٔ یقین و صحّت و ثبوت رسیده است که مدّتی قبل براین در مکهٔ معظّمه
شخصی از عرب مکه از طائفهٔ قریش از قبیلهٔ هاشم از نسل حضرت عبد الله محمّد نام صلّی الله علیه و سلّم پیدا شده
و در مکه ادّعای نبوّت و رسالت کرد و انام را از خاص و عام از عبادت اوثان و اصنام و پرستش هواها
و اغواهای شیطانی بسوی توحید ربّانی و دین اسلام و مسلمانی و ایمان دعوت نمود و معجزات باهره و وافره
مانند نزول قرآن بروی و معراج و شقّ قمر و تسبیح حجر و تکلیم و تسلیم شجر و نبع آب در بین انگشتان
مبارک وی و فتح و نصرت وی بر اعداء دین و اعلای کلمهٔ حق و یقین با وجود قلّت اصحاب و کثرت
لشکر اعداء و غیر اینها ظاهر ساخت و از مغیبات ماضیه و مستقبله و حال خبر میداد و قرآن معجز بیان را بتحدّی

و آیه آیه بدفعات عدیده بملاحظهٔ مصالح و مقتضای کار و احوالات آورد که تمامی فصحاء و بلغاء عرب از معارضهٔ آن
از جزئی تا کلّی عاجز و قاصر ماندند و نتوانستند در مقابله یک حرف و یک کلمه و یک آیهٔ قصیره او با او معارضه
کنند یا ایرادی از و بگیرند و یا اعتراضی و طعنی بآن بزنند غیر آنکه گفتند سحر است یا از کلمات خود است
اگرچه نزد اهل فضل و عرفان این هم بالای مرتبه و حسن او است   پس از تحقیق و ثبوت این مقدّمات
ما را علم قطع و یقین کامل و اذعان تمام حاصل میشود که آن شخص عرب مکّی هاشمی با آن صفت و شمائل و مناقب
که مذکور شد محمّد نام صلّی الله علیه و علی آله و صحبه و سلّم نبی برحق و رسول حضرت حق است و دیگر چنانچه
پیغمبرهای سلف هر یکی بقومی فرستاده شده لذا این پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام بر کافّهٔ انام از خاص و عام
و جنّ و انس حتّی بر وحوش و طیور و جمیع ما خلق الله تعالی مبعوث شده است دین او ناسخ ادیان و شریعت او
ناسخ همهٔ شرائع و ملّت او بهترین همهٔ ملل و امّت مرحومهٔ او بهترین همهٔ امّتها حتّی حقیر مؤلف را اعتقاد
و یقین بر اینست که ایمان او و ایمان امّت او نیز از ایمان پیغمبران دیگر و ایمان امّتان دیگر
قوی تر و مقبول تر است تا اعمال و افعال ایشان بپایه میرسد زیرا مقدّمتین دلیل یقینی و برهان قطعی
هستند پس نتیجه هم یقینی است تقدیرش اینست که محمّد صلی الله علیه و سلم ادّعی النبوّة و الرسالة
و اظهر المعجزة و ختم الامر و کلّما کان کذلک فهو نبیّ و رسول حقّاً فمحمّد صلّی الله علیه و سلّم
نبیّ و رسولٌ   و علاوه بر اینها دلائل بسیار و علامات و قرائن بیشمار بر ثبوت و صحّت و حقیقت
نبوّت و رسالت آن شخص بزرگوار ظاهر و موجود است مثلاً از آنجمله یکی اینکه در وقت ولادتش

او را ناف

او را ناف بریده و ختنه کرده و چشمها سرمه کشیده و تن و اعضای پاک شسته و تمام الاعضاء و تمام الخلقة
و مستقیم الاحوال و خوش منظر و چون پای مبارک بعرصهٔ دنیا نهادش سجده بر دوگان بروی افتاده که اشاره
بتحدیث نعمت ولادت باسعادت خود و شکر تعظیم حضرت آفریدگار خود یافتند و دیدند که یکدست
مبارک خود را بر چشمها و دست دیگرش بر عورت خود نهاده است و خاتم نبوّت در بین دو کتف مبارکش ثبت
و ظاهر است و در همان شب ولادتش بتهای روی زمین بیکباره در بتخانها از بالا سرنگون گشته بپائین افتادند
و طاق کسری نیز منهدم و ویران گردید و چندین کنگرهٔ او بزمین آمد و آب چشمهای کافران خشک شد و معجزهای دیگر نیز
لا تیما بحر ساوه خسف و خشک گردید   و اینکه در صورت و سیرت و لهجه و آراستگی ظاهر و پیراستگی باطن که
از صداقت و امانت و عدالت و فصاحت و بلاغت و شجاعت و سماحت و سخاوت و بذل و صبر و حلم و علم و زهد
و قناعت و فقر و تحمّل بار و صلاحت و طلاقت روی و حیاء و کشاده پیشانی و حسن خلق و حسن معاشرت
و ادب و ترحّم و مروّت و فتوّت و حکم و ریاست و امارت و سلطنت جسمانی و رأفت و رحمت و لطف
و شفقت و نوازش بافقراء و ضعفاء و یتیمان و صغیران و بیکسان و اسیران و افتادگان و کمالات علمیه و عقلیه
بحدّی بود که شخص منصف را یقین حاصل میشد که این اوصاف و اخلاق و احوال همه یکبار در کسی دیگر جمع نمیشد
مگر در وجود مبارک حضرت رسول خدا محمّد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم و معاند و منکر را چاره نبود مگر اینکه بگوید
حکیم است یا ساحر است یا شاعر است اگرچه اینهم نیز بالای استعداد و حسن او است   و اینکه
شریعتی که باو داده شده است اگر کسی آنرا بدیدهٔ تحقیق و نظر انصاف و چشم روشن بصیرت ملاحظه نماید

(حاشیه: و آتش آتشکده که مدّت هزار سال بود افروخته بود و طوائف مجوسیان آنرا عبادت میکردند فوراً خاموش شد و معجزهای دیگر نیز در آن شب ظاهر گردید که بجز آنها در اینجا گنجایش نداشت)

خواهد دانست که بی تردید و تشکیک آن شریعت وحی آسمانی و احکام حضرت سبحانی است و مبلغ آن شریعت این شخص برگزیده
و منتوب و محبوب ربانی است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی **و آنکه** در حالیکه
آنحضرت ص مردی بود مجرد و منفرد و در یتیم بی معاون و لشکر و سپاه ظاهری بزرگ شده و ریاست و حکومت
و امارت ناکرده بدون اسباب حرب و بدون پشت و قوت و جیش و عساکر این شریعت را که ناسخ شرائع بود
بر مردم آفاق ظاهر ساخت و با وجود کثرت اعداء و دشمنان دین و شدت و قوت و شوکت و فرط غیرت و حمیت
جاهلیت و غایت سعی و جهد و کوشش آنها در اطفاء نور دین و شریعت او که فی الحقیقه جمیع اهل روی زمین
دشمن و منکر و عدو سخت دینی او بودند با وصف تنهائی و بیکسی ظاهر در قلیل زمانی و اندک مدتی و کمتر عهد
و اوانی آوازه این دین و این شریعت و این اسلام و آئین را بگوش و هوش عالمیان و آدمیان حتی
جن و طیور و وحوش و سائر ما خلق الله رسانید و در روی زمین بهمه امصار و اقطار و دیار و مملکت
بدرجه انتشار و ابلاغ و رواج رسانید و خانواده سلاطین و ملوک و اعاظم مخاصمین و اعداء دین را
برانداخت و چراغ اسلام و اسلامیان را برافروخت و مردمان هر ملک را از خاص و عام بدعوت دین و شریعت
متین مسخر فرمود و اماکن و بلاد را از هر نوع و از هر طائفه بتائید ظاهر و باطن و نصرت خدائی تصرف نمود
پس در نظر انسان عاقل و شخص عارف و منصف محقق و معلوم است که صدور اینهمه کارهای عجیب و غریب
از آن خاتم انبیاء و رسل جز بعون و نصرت باری و غایت و امداد آفریدگاری نتوان بود **و آنکه**
در این مدت مدیده و قرون و اعصار عدیده که الی یومنا هذا از هجرت آنحضرت ص یکهزار و سیصد سال
گذشته است

گذشته است خداوند متعال دین و شریعت او را بتمام اسلوب و نظام خود بدون تغییر و تبدیل با دنی
مسائل آن و بدون نقص و اختلال در کمترین حکمی از احکام آن همچنان بحال خود در غایت رواج و ابتهاج
باقی و برقرار داشته است بلکه تا قیام قیامت بتمام ترویج و عمل برقرار خواهد ماند در اینصورت چگونه
تصور میشود خداوند این کرامت و موهبت را در حق کسی که افتراء و دروغ نسبت باو بدهد مبذول دارد
مگر قادر نبود بانکه در این مدت یکنفر دیگر را خواه به پیغمبری و خواه بغیر پیغمبری از برای تکذیب او روانه فرماید

و باید اعتقاد کامل داشته باشیم که آنحضرت ص همچنانکه در زمان حیاتش نبوت
و رسالت داشت و پیغمبریش محقق و ثابت است همچنین در حال رحلت وی نیز نبوت و رسالتش
باقی و برقرار می باشد چنانکه ابو المعین عمر النسفی رحمه الله در کتاب بحر الکلام خود آورده است
ثم ان نبینا محمدا صلی الله علیه وسلم الآن هو رسول الله تعالی ام لا قالت المنقشة والکرامیة العرض لا یبقی
زمانین و لهذا قالوا ان نبینا محمدا صلی الله علیه وسلم الآن لیس برسول وقال ابو الحسن الاشعری هو الآن رسول
لان فی حکم الرسالة وحکم الشیء یقوم مقام اصل الشیء الا وانا نقول هو الآن رسول الله ص حقیقة لانه لو لم یکن
رسول الله ص فی الحال لا یصح ایمان من اسلم و آمن به و کذلک القول ای قول المؤذن فی الاذان اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یقولوا ان محمدا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم و کذلک الحکم فی سائر
الانبیاء والدلیل علی معجزة القرآن المنزل الیه ص قوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان
یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله واما معجزاته فکثیرة منها تکثیر الطعام القلیل کما فی قصة ان ایوب
الانصاری اضاف النبی ص الی بیته فذبح جدیا وله من العجین اربعة امنان فشبع اهل المدینة من ذلک الطعام

و قد ذکرنا من قبل بیان معجزاته ص سائره انتهی **و هم باید اعتقاد کامل داشته
باشیم باینکه** آنحضرت ص بر کافه انام و عامه خاص و عام از جن و انس و ملائکه و انبیاء و سائر حیوانات
و جمادات و نباتات از ابتدای زمان آدم ع تا بروز قیامت مبعوث و روانه شده است لکن بعثت آنحضرت ص
بر جن و انس بعثت تکلیفی است یعنی بجهت آنست که بشریعت او عمل و رفتار نمایند و بر انبیاء و ملائکه و حیوانات
و جمادات و غیره بعثت تشریفی است یعنی بجهت آنست که با امت و اتباع آنحضرت ص معدود و محسوب شوند
زیراکه عبادات و طاعات ملائکه و حیوانات و جمادات جبلی است نه تکلیفی و انبیاء در عالم ارواح امت
و در عالم اجسام نایب آنحضرت بوده اند **و هم باید اعتقاد کامل داشته باشیم باینکه**
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عرب بوده و آباء و اجداد کرامش نیز عرب بوده اند و از نجباء و اخیار و اکابر عرب بوده اند
و در شهر مکه معظمه متولد شده و در سن چهل سالگی بدرجه نبوت و رسالت رسیده و در سن پنجاه و دو سالگی بمعراج
تشریف برده است و این پنج فرض نماز را در آنشب برای امت وی واجب فرمودند و آنحضرت ص در صبح آنشب
کیفیت و چگونگی معراج را از ابتداء تا انتهاء از عروج و نزول و سیر و دید و شنیدن و رفتن و آمدن با امتان اسلامیان
خبر داد اول کسی که بتصدیق وی نمود حضرت ابوبکر صدیق رض بود و باینجهت متسمی بصدیق شد و در سن
پنجاه و سه سالگی از مکه معظمه هجرت فرمود و بمدینه منوره تشریف بردند و در آنجا وفات فرمود
و ابتدای تاریخ اسلامیان از روز هجرت شروع گردیده و در وقت رحلت آنحضرت ص از دار دنیا عمر شریف آنحضرت ص
شصت و سه

شصت و سه سال بود و بعد از وفات در مدینه در حرم محترم خود در حجره حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
که در همان حجره متوفی شده بود و آن بیت حضرت عائشه رضی الله عنها بود در آنجا نیز مدفون گردیده و الآن
بحجره سعادت موسوم و مشهور است و فضل بقعه مطهر منور آنحضرت ص بر زمین و آسمان و عرش و کرسی
ثابت و محقق است

بیان النبی الامی

باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
امی بوده است یعنی پیغمبری ناخواننده و نانویسنده و این از اجله و اعظم صفات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
و این صفت هم داخل معجزات آنحضرت است و هم شواهد بر کمال علم و فضل و عرفان او سبحان الله
در این بحث علوم علماء و فضلاء و عقل عقلاء و عرفاء عاجز و قاصر و ناچیز است چه با وجود امیت
یکی از بزرگترین معجزه های او تواند بود چنانکه فرموده اند نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد در مواهب تفسیر آورده که در بحر الحقایق فرموده است که عرب اصل و منشاء را
ام گویند چنانکه مکه را ام القری گویند که مبدء و منشاء همه شهرها و قریه ها و سکنهات ولوح را ام الکتاب خوانند
که اصل و مرجع همه کتب آسمانی است پس حضرت رسالت را ص نیز باصل و منشاء خود منسوب ساخته اند
تا عالمیان بدانند که اصل موجودات و اول همه مکونات و مخلوقات اوست و بس چنانکه حدیث صحیح
اول ما خلق الله نوری دلالت بر این معنی کند و نکته بلند و لطیفه ارجمند لولاک لولاک لما خلقت
الافلاک مؤید این فقره است که فرموده اند تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست

ایضاً در بیان شمه از شرف و فضائل و نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سبیل اختصار

بدانکه حق تعالی حضرت رسول محمد المصطفی را صلی الله علیه و سلم بانواع فضایل و شرف و باقسام تعریف و توصیف
آراسته بذکر فرموده است که تعداد آنها همگی کتابی علیحده مفصله میخواهد اما در اینجا ما بجهة برکت نعت آنحضرت ص
و تیمن و استمداد خیر و فیوضات از ذات و صفات مبارک او صلی الله علیه و سلم شمه از آنها از تقریر بتحریر
در می آوریم یکی آنکه روح مبارک آنحضرت را ص پیش از ارواح خلایق بچندین سال آفریده شده و ارواح
سائر خلایق را از روح مبارک وی منشعب گردانیده اند چنانکه این قصه نزد محدثین و ارباب تحقیق
بصحت و ثبوت رسیده است و در کتاب روضة الصفا و روضة الاحباب آورده که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
چندین صفات بوده است هیچکسی را نبوده است یکی این قصه خلقت روح مبارک وی است باین صفت
عنقریب مذکور شد دویم آنکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیاء که چون وی مبعوث گردد و شما زمان
وی را دریافتید ایمان بوی آرید و بوی نصرت و یاری نمائید چنانکه کریمهٔ و اذ اخذ الله میثاق
النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة مشعر باین معنی است پس انبیاء را بمنزلهٔ اتباع و منسوب وی گردانیده

پس اگر فرضاً زمان او را می یافتند واجب بود بر ایشان اتباع وی و بصحت رسیده که آنحضرت ص فرموده است لو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی الحدیث سیم آنکه حق تعالی پیغمبری را
در قرآن باسم آن پیغمبر خطاب فرموده است چنانکه یا آدم اسکن انت و یا نوح اهبط بسلام
و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و یا داود انا جعلناک
خلیفة و یا عیسی ابن مریم لکن پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم بنام نامی خود خطاب نفرموده بلکه او را
یا ایها النبی و یا ایها الرسول فرموده است و اگر آنحضرت را ص بنام خود ذکر فرموده باشد در غیر خطاب
بطریق مدح و ثناء و مقرون بصفت نبوت و رسالت او را یاد کرده است مثل آنکه فرموده و ما محمد
الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و یاتی من بعدی اسمه احمد و امثال این آیات در قرآن بسیار است چهارم آنکه
امم ما تقدم را جایز بوده که پیغمبر خود شانرا بنام خود خطاب کنند و امت حضرت رسول را ص جایز نیست
که آنحضرت را ص بنام خود خطاب کنند زیرا که در آیهٔ کریمه میفرماید و لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضاً از ابن عباس رض مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که صحابه در مخاطبهٔ آنحضرت ص
میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین معنی نهی فرمود بجهت تعظیم و احترام آنحضرت ص
بر آن میگفتند یا رسول الله ص یا نبی الله ص پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده است
بحیات او چنانکه فرموده است لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و نیز به بلدهٔ وی سوگند یاد فرموده

و فرموده لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و نیز برسالت وی چنانکه فرموده است یس و القرآن
الحکیم انک لمن المرسلین و بهدایت وی و النجم اذا هوی و بخلق عظیم وی ششم آنکه
حق تعالی از کمال رأفت و عنایت بوی جوامع الکلم را باو عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن
بسیار بود و مراد بآن قرآن مجید یا اعم است هفتم آنکه نصرت و ظفر دادند وی را بحیثیتی که
مسافهٔ یکماهه راه هیبت و خوف و رعب و ترس از وی در دل دشمنان وی می افتاد هشتم
آنکه غنائم برای او و برای امت او حلال فرمودند زیرا که بر امم ما تقدم حلال نبود و هر غنیمتی که می یافتند
نزد پیغمبر وقت جمع میکردند فوراً آتشی از آسمان پیدا میشد و همه را می سوخت نهم آنکه همهٔ
روی زمین را برای او و برای امت او مسجد و نیز خاک را طهور مقرر فرمودند که هر جا میخواهند چه در کوه
و چه در صحرا و دشت بهر کجا میخواهند نماز بگذارند و نیز اگر آب نیابند بخاک تیمم کنند بجای وضو
اما امم سابقه را قاعده و عادت این بوده است که هر طائفه معبدی معین و مخصوص داشته نماز در غیر آن
معبد جایز نبوده است و نیز رخصت نبوده که بجای آب بخاک تیمم نمایند دهم آنکه آب را طهور
و مزیل نجاسات نمود برای او و امت او مثلاً در میان امم ماضیه عادت آن بوده که هرگاه لباسی یا ثوبی
یا جامهٔ ایشان نجس میگردید آن موضع متنجسه را می بریدند و آنجای را قطع میکردند اما برای آنحضرت ص
و امت وی آن قاعده نماند و مقرر شد که آن موضع متنجسه را بآب بشویند پاک میگردد همچنانکه بدن انسان بآب پاک
میگردد یازدهم آنکه امم ماضیه را قرار آن بوده است که هر وقت از یکی از ایشان گناهی و معصیتی

مانند دروغی یا بهتانی یا افترای یا غیبتی یا امثال این گناهان از صغائر و کبائر صادر شده فوراً بحضور
پیغمبر آنوقت یا بحضور او به بلای گرفتار میگشت لکن این قاعده را بصدقه حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
از امت ناجیه برداشته شده چه هر گناهی که از هر کسی صادر شود فوراً او را بظاهر بآن مواخذه نکنند
پس آن گناه یا بتوبه و استغفار از وی تدارک فرمایند و یا بجای آوردن حد آن هرگاه از قبیل معاصی باشد
که مستحق حد زدن باشد مثل شرب خمر و زنا و قذف و قتل و امثال اینها یا اینکه آن را بقیامت
انداخته در آنجا ان شاء الله تعالی غفر و ان شاء عذب مراد آنست که فوراً حق تعالی آن عاصی را
بآن گناه مواخذه نمیفرماید مانند عاصیان امم سابقه فالحمد لله ثم الحمد لله علی ذلک الکرامة
آری عزیز شیرازی فرموده است
خدا راست مسلم بزرگواری و حلم که جرم بیند و نان برقرار میدارد
در تفسیر مواهب در معنی آیهٔ و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله آورده که چون
این آیه نازل شد صحابهٔ کرام از تأمل در مضمون آن همه متألم و بی طاقت و غمگین گشته از صدیق و فاروق
و معاذ بن جبل و بعضی از اکابر اصحاب انصار رضی الله عنهم التماس نمودند که بملازمت آنحضرت ص رفته صورت حال
بموقف عرض رسانند پس ایشان بخدمت آنحضرت ص آمدند گفتند یا رسول الله کلفتنا من العمل ما لا نطیق بر
ما را امر بتکلیف کاری کرده اند که قوة آن نداریم بلکه طاقت استماع آن هم نمی آریم حضرت استفسار فرمود که آن
کدام امر است گفتند یا رسول الله ص مضمون این آیه است زیرا که عنان دلها در قبضهٔ اقتدار خدا و زمام فکر
و خیالات دل آدمی و اندیشهای وی در دست اختیار ما نیست احیاناً خیال معاصی و خطا در دل ما می آید

واندیشهای مناهی وگناه در خاطر ما خطور میکند و ما آنرا مکروه میداریم و از قوه بفعل نمی آریم
و حق تعالی میفرماید که یحاسبکم به الله اگر ما را بدان بگیرد بسی کار بر ما اهل ایمان دشوار گردد و هیچکس از
از عهده آن بیرون نخواهد آمد آنحضرت ع فرمود مگر شما میگوئید آنچه که بنی اسرائیل میگفتند سمعنا و عصینا
تا لاجرم چندین بلاهای عظیم بر گفتار آن متفرع شد بگوئید سمعنا و اطعنا پس آنکه دلهای اصحاب از کلام آنحضرت ع
شاد شد و اطمینان تمام حاصل شد گفتند نعم سمعنا قوله و اطعنا امره برکت این گفتار دشواری کار و مشکلی ایشان
روی باسانی و سهل نهاد و جمعی کثیر برآنند که آیه مذکوره بآیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
منسوخ گشته است انتهی و نزول آیه لا یکلف الله نفسا الخ بعد ازین برای آنست تا دانند که
مواخذه در خطره نخواهد بود زیراکه در وسع هیچکس نیست و نخواهد بود انتهی و اصحاب حدیث و علماء متفق اند
برآنکه آیات خواتیم البقره مکی اند و بی واسطه آنحضرت در شب معراج نازل شد چنانکه در صحیح مسلم بروایت
ابن مسعود رضی الله عنه وارد است که آنحضرت را در شب معراج سه چیز عطا فرمودند نمازهای پنجگانه و خواتیم
سوره البقره و هلاک کننده گناهان یعنی کبائر بیامرزند هر کسی را از امت آنحضرت ع مادامیکه
شرک نیارد بخدای واحد در ینابیع آورده که چون آنحضرت ع آن شب معراج بساط کونین را بقدم همت
طی کرد و بمنزل قرب و وصل رسید بوقتیکه در مقام او ادنی سلام و کلام الهی در مقابله تحیات
حضرت رسالت ع شنید حق سبحانه خود را ستایش فرمود که امن الرسول بما انزل الیه ... تدبر کرده
و اعتقاد کرد رسول خدا که محمد است صلی الله علیه و سلم بآنچیزیکه فرستاده شده است براو از نزد پروردگار او
که آن آیات قرآن و احکام دین و حقوق شرع است بعد از آن خواجه عالم ع مناجات کرد محتوی برآنکه ...

ترتیب الخ

شربت این کرامت بمومنان امت گوارا نبود آنکه حق تعالی فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله الی آخر الآیه حق تعالی پرسید امت تو در قبول احکام ما چه میگویند آنحضرت ع فرمود قالوا سمعنا
و اطعنا غفرانک الخ خطاب آمد که من هم بر ایشان کار را سهل کردم لا یکلف الله نفسا الا وسعها
خدا هیچ نفسی را کار نفرماید مگر بمقدار طاقت و توانائی او الی آخر السوره و مقصود ازین بیان آنست
که لله الحمد مواخذه فوری گناه ازین امت برداشته اند تا آنکه تدارک شود بتوبه خالص و استغفار
چنانکه گفته شد دوازدهم آنکه آنحضرت ع بر کافه انام مبعوث شده چنانکه ... و سایر انبیاء
هر یک بقومی و هر یکی بر طایفه مبعوث شده لذ سیزدهم آنکه آنحضرت ع ختم پیغمبران واقع گردیده
و لکن رسول الله و خاتم النبیین چهاردهم آنکه وی را تویید و منصور فرمود بر کفار بجنود ملائکه
و این مرتبه هیچکس را از پیغمبران دیگر نبوده است پانزدهم آنکه وی را رحمت عالمیان گردانیدند
قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت ع چه در حال حیات و چه در حال
ممات متحقق است شانزدهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان به شهب ممنوع شدند
چه قبل از آن ممنوع نبودند هفدهم آنکه حضرت اسرافیل و میکائیل گاه گاهی بروی نازل میشدند
و ایشان بر هیچ پیغمبری نازل نشده لذ هجدهم آنکه حق تعالی هرگز ذلت و ملالتی که از انبیاء واقع شده
در کتاب خویش آنرا ذکر فرموده و ایشانرا بتوبه و غفران در تدارک آن امر نموده است مثلا در قضیه آدم علیه السلام
فرمود و عصی آدم ربه فغوی و در قصه نوح فرماید فلا تسئلنی ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین

در واقعه یونس فرماید و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الخ و در خصوص داود فرموده یا داود انا جعلناک
خلیفة الخ و در ماجرای موسی فرماید فوکزه موسی فقضی علیه الخ اما در شأن پیغمبر ما علیه السلام میفرماید
انا فتحنا لک فتحا مبینا الخ خبر فتح را مقدم داشته بعد از آن ذکر غفران گذشته و آینده را نموده ذنب را مستور فرموده
نوزدهم آنکه هرچه انبیای سلف را بعد از سوال عطا فرموده آنحضرت را بی سوال ارزانی داشت مثلا حضرت ابراهیم ع
گفت و لا تخزنی یوم یبعثون و در شأن او و امت آنحضرت ع فرموده یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم و حضرت موسی ع گفت رب اشرح لی صدری و در شأن آنحضرت ع فرموده الم نشرح
لک صدرک بیستم آنکه نام مبارک آنحضرت را حق تعالی بدرجه بلند و صاحب تعظیم گردانیده که با نام مبارک خود
مقرون گردانیده و هرجا در شهادتین و اذان و نماز و غیر آنها که ذکر الله تعالی شود ذکر مبارک آنحضرت ع نیز
در مقارن آن گفته میشود قال تعالی و رفعنا لک ذکرک و اصحاب تفاسیر گفته لذ معنی رفعت ذکر آنست که
هرجا ذکر خدای تعالی کرده شود ذکر آنحضرت ع نیز گفته میشود و این از اجله رفعت و عظمت آنحضرت ع و آیات رأفت و محبت الهی
با آنحضرت ع و این غایت محبت است آری میان عاشق و معشوق رمزیست علماء و عرفاء را در این بحث سخنهای بلند است
بیست و یکم آنکه حق تعالی مخصوص تعظیم و احترام ازواج طاهرات آنحضرت ع او را در میان زنان دنیا شرف امتیاز
ارزانی فرموده کما قال تعالی یا نساء النبی لستن کاحد الخ و ایشانرا امهات المؤمنین گردانید در وجوب
تعظیم و احترام ایشان و در تحریم نکاح ایشان بعد از آنحضرت ع چنانکه آیات قرآنی در چندین موضع در شأن و شرف
ایشان نازل شده است قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و در جای دیگر فرموده

وماکان لکم

وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا بیست و دوم آنکه
نماز نافله وی را با وجود آنکه بنشسته گذارد ثواب آن داشت که بصفت قیام گذارد بخلاف دیگران که تطوع
ایشان نشسته گذارد نصف ثواب تطوعی دارد که در حال قیام گذارند بیست و سیم آنکه آنحضرت ع
همچنانکه اشیاء را در برابر می دید در قفا و پشت سر نیز می دید بیست و چهارم آنکه جسم شریف
و بی سایه بوده است اگرچه در پیش آفتاب براه رفتی بیست و پنجم آنکه حق تعالی او را بخلق عظیم و هدایت عالی
و بشیر و نذیر و شفیع ستوده است و او را حبیب خود و محبوب و مطلوب خود فرموده است کما قال علیه السلام لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه نبی او ملک مقرب بیست و ششم آنکه در زمان خود مجموع دنیا و ما فیها را بوی نمودند
یعنی جمیع مکونات را از زمان آدم تا زمان نفخه اولی بر وی منکشف ساختند تا همگی مکونات را مشاهده فرماید
و یاران را از بعضی از آنها خبر میداد و علم اولین و آخرین را بوی ارزانی داشتند بیست و هفتم
آنکه وی را در این عالم بچشم ظاهر بکمال بیچون حق تعالی در شرف رؤیت او کامشرف ساختند و هیچکس را
این دولت نبوده است بیست و هشتم آنکه قرن و روزگار وی را بهترین قرون گردانیدند
کما قال علیه السلام خیر القرون قرنی الخ بیست و نهم آنکه وی را از بهترین و بزرگترین قبیله ها بیرون
آوردند یعنی از بزرگترین قبائل عرب چنانکه شیخ جلال سیوطی در دیباچه کتاب شرح الفیه حدیثی صحیح را نقل نموده است
و اول آن اینست ان الله اصطفانی من قریش الخ سی ام آنکه امت او را خیر الامم و افضل الامم
گردانیدند یعنی امت او را شرف و امتیاز بر امتان دیگر داده لذ بچندین فضائل و کرامت سی و یکم

آنکه اجماع امت او را نص قاطع گردانیده‌اند در اجرای احکامات شرعیه و آنرا از اصول دلائل احکام دینیه
گردانیده‌اند چنانکه علمای اصول این بحث را در کتابهای خودشان بسطی لائق ذکر نموده‌اند سی و دوم
آنکه امت مرحومه او را از ضلالت و گمراهی اجتماع نمی‌نموده‌اند قال علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة
بلکه هر اختلافی که فیما بین علمای ایشان در مسائل دینیه و احکام و حدود شرعیه روی دهد آنرا نیز
بجهت امت رحمت گردانیده‌اند کما قال علیه السلام اختلاف امتی رحمة سی و سیم
آنکه امت آنحضرت در روز قیامت بر دعوی پیغمبران و امتان ایشان گواه عدل و شاهد صادق
می‌باشند کما قال تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و بیان شهادت این امت در حق ایشان در مواهب و سائر تفاسیر مذکور است سی و چهارم
آنکه امت اجابت آنحضرت در موقف حشر از سائر امم انبیاء دیگر بیشتر باشند کما قال علیه السلام
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة سی و پنجم آنکه چهار دانگ از اهل بهشت از امت وی خواهد بود
سی و ششم آنکه امت او بقحط عام هلاک نشوند و دشمنی غیر از این امت بر این امت مسلط نشود
روایت در اخبار صحیحه که حضرت رسول فرموده سه چیز را از خدا درخواستم دو چیز قبول فرمود و یکی را
منع فرمود خواستم که امتم بقحط عام هلاک نکرد و بمن ارزانی داشتند و خواستم که امت من
بعد ابهای که برای امتان دیگر بوده مانند غرق و حرق و خسف ایشان در زمین و امثال اینها
مبتلا نکردند بمن ارزانی داشتند و بروایتی آنکه فرمود خواستم که دشمن غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود
بمن دادند و خواستم که در میان ایشان اختلاف و جنگ و نزاع واقع نشود منع فرمود

سی و هفتم آنکه تکالیف شاقه که بر امم ماضیه مقرر بود بر امت ناجیه او آنرا برداشته‌اند کما اشعر بذلک
قوله تعالی و یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم الخ سی و هشتم آنکه صفوف امت او
مانند صفوف ملائکه گردانیده در جماعت جمعه و فرائض خمسه و جهاد و امثال اینها سی و نهم آنکه جائز نبوده است
در زمان آنحضرت هیچکس آواز خود را در حضور وی بلند گرداند بر سخن وی قال تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
چهلم آنکه واجب بوده بر نمازگذار هرگاه پیغمبر او را بخواند در میانه نماز جواب دهد و نمازش باطل نمیشود
چهل و یکم آنکه حرمت نظر برای او نبوده و نکاح برای آنحضرت بدون شاهد و ولی روا بود زیرا که نفس مبارک او
از همه اولیاء و شهود اولی تر و امین تر و خودش ولی مؤمنین بجهت دیگر ولی و شهود در آن مقام چه یارای وجود دارند
در مواهب آورده که از مواهب حضرت الهی که بحضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره فرود آمده
مذکور است که حضرت رسول را سه صورت بوده است یکی بشری که قل انما انا بشر مثلکم دوم ملکی
چنانکه آنحضرت فرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی سیم حقی چنانکه
آنحضرت فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و از این روشن‌تر که فرموده است
من رانی فقد رای الحق وحق سبحانه با او در هر صورتی از این صور ثلاثه سخن بعبارتی دیگر با او واقع شده
مثلا در صورت بشری کلمات مرکبه چون قل هو الله احد و در صورت ملکی حروف مفرده چون کهیعص
و اخوات آن از قبیل حوامیم و نون و قاف و امثال آن و در صورت حقی کلام مبهم که فاوحی الی عبده ما
اوحی

مالا هی در کنای حرف نگنجد بیان شوق آن سوی حرف و نکته حکایات دیگر است انتهی المواهب
مراد از ایراد این سخن آنست که کسی باین صفت و باین صورت و باین احوال چگونه ولی مؤمنین نمی‌باشد و چگونه ذات پاکش
از همه عادلان و امینان روی دنیا عادل‌تر و امین‌تر نباشد چهل و دوم آنکه هر کس وجود مبارک
او را در خواب ببیند حق و راست باشد چه هرگز شیطان نتواند متمثل بصورت انبیاء شود لا سیما پیغمبر چنان
قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی و فی حدیث آخر فقد رای الحق فان الشیطان لا یتمثل بی
چهل و سیم آنکه اول کسی که از قبر برخیزد در روز قیامت اوست کما قال علیه السلام انا اول من تنشق
عنه الارض چهل و چهارم آنکه در موقف حشر شفاعت کبری و پناه و ملجاء عظمی مخصوص و مربوط باو است
و غیر او کسی دیگر این مرتبه و شأن ندارد کما قال علیه السلام انا اول شافع و اول مشفع و عزیزی امید وار چه خوش فرموده است
شافعی همچون محمد جرم بخشی چون اله کر بترسم از گنه روی گنه کاران سیاه چهل و پنجم
آنکه لوای حمد روز قیامت از آن او باشد و بدست اوست و تمام خلایق و انبیاء و رسل همه سایه‌نشین لوای او باشند
و همگی ایشان در پناه سایه دولت و شوکت او خواهند بود کما قال علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی
چهل و ششم آنکه اول کسیکه به بهشت در آید او و امتان او باشد و مقام محمود و وسیله و فضیله و درجات عالیه
و حوض کوثر گر انبیا مقام اعلای بهشت اند از آن اوست چهل و هفتم آنکه در تاریکی چنان میدید که در
روشنائی روایت کرده حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها در حجره سعادت نشسته بود و پیراهن مبارک آنحضرت را
میدوخت بتقدیر الهی ناگاه چراغ خاموش گشت و سوزنی که بآن جامه حضرت را میدوخت نیز از دست وی

بزمین افتاد و هر چند حضرت صدیقه بطلب آن شتافت بجهت تاریکی آن سوزن را نیافت ناگاه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بحجره سعادت در آمد و از شعله نور جمال آنحضرت حجره روشن گشته و حضرت صدیقه سوزن را یافت
بعد از آن حضرت صدیقه روی بحضرت رسول آورد و گفت ویل لمن لم یری وجهک یوم القیامة
آنحضرت فرمود نعم الویل ثم الویل و ویل مکانیست و وادی ایست از جهنم که بسیار پر عذاب
و سخت الیم می‌باشد بعد از آن حضرت صدیقه عرض کرد یا رسول الله بچه چیز مردمان شرف نور لقای جمال مبارک
ترا در می‌یابند در دنیا و قیامت فرمود بصلوات فرستادن بر من لا سیما در هر مجلسی اسم مرا می‌برند باید
بر من بفرستند و اگر نفرستند بخل کرده‌اند و جای بخیلان ویل خواهد بود انتهی الحدیث
چهل و هشتم آنکه حضرت هیچوقت کسی بول و غائط او را بر زمین ندیده است و هر کس
تثاؤب که از فعال شیطانست نداشته است و احتلام نبوده است چهل و نهم
آنکه هرگز مگس و سائر هوام بر بدن مبارکش ننشسته است پنجاهم
آنکه در کتب و صحائف انبیاء ما تقدم نیز نعت ذات مبارک او و صفات او نوشته‌اند
و فضائل و شمائل او را با اینکه وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم همه پیغمبرانست در آنها ذکر کرده‌اند
مذکور یافته و فضائل و شمائل ذاتی و صفاتی آنحضرت علاوه از اینها نیز لا تعد و لا تحصی است
اگر هزار سال عمر هزار مجلدات کتاب از وصف و فضائل و شمائل آنحضرت ساخته شود هنوز عشری از
اعشار آن تمام نکرده و شمه از آن نگفته و ننوشته شده انتهی الکلام فی اوصاف حضرت سید الانام
و در مواهب در سوره یوسف در تفسیر آیه ان هذا الا ملک کریم میفرماید در نعت و تعریف
جمال و روی آنحضرت چه گفته و نوشته شود صاحب وسیط باسناد خود از جابر انصاری رض نقل میکند

حضرت رسالت فرمود که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام می رساند و میگوید ای حبیب من
حسن روی یوسف را از نور کرسی آفریدیم و کسوت حسن روی و جمال ترا از نور عرش مقرر کردم وما خلقت خلقا
احسن منک یوسف را جمال بود و ترا هم جمال و هم کمال در شهود جمال یوسف دستها بریده شد و در جلوهٔ جمال و کمال
محمدی صلی الله علیه وسلم سرها و زنارها قطع شد   از حسن روی یوسف دست بریده بهر است
در پای دلبر باسرها بریده باشد
از حضرت عایشه رضی الله عنها نقل میکنند که در صفت جمال حضرت ۴۴ صلی الله علیه وسلم
فرمود که لو اتی زلیخا رأی جبینی لآثرن في القطع القلوب على اليد   و عزیزی دیگر در این معنی نیز فرموده است
زنان مصر بهنگام جلوهٔ یوسف   ز روی بیخودی از دست خویش بهر بریده   مقرر است که دل پاره پاره میکردند
اگر جمال تو ای نور دیده میدیدند

ایضاً در تعریف و نعت مواهبات حضرت رسول ۴۲ صلی الله علیه وسلم

در لطائف آورده که حق تعالی شش کس را از انبیاء چون ایشان را مبعوث فرمود شش علم نیکو بداد آدم را علم اسماء بداد
وعلم آدم الاسماء كلها   و داود را علم زره ساختن بداد وعلمناه صنعة لبوس   و سلیمان را علم منطق الطیر
بداد وعلمنا منطق الطير   و یوسف را علم تعبیر رؤیا بداد وعلمتني من تأويل الاحاديث
و خضر را علم غیب و حکمت بداد وعلمناه من لدنا علما   و حضرت خاتم انبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم را
علم اولین و آخرین را بداد وعلمك ما لم تكن تعلم و این مرتبه را کسی دیگر نداده الا حضرت را ۴۲ صلی الله علیه وسلم
پس از آن بعلمی که مصطفی را علیه الصلوة والسلام داده بعض خبر داد که وذلك من انباء الغيب نوحيه
و آن چنانست که حق تعالی میفرماید یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا چندین چیز بود از کرامت و فضائل که همه
پیغمبران

پیغمبران طالب آن بودند بکس ندادم و آن چیزها را همه بتو عطا شد منجمله قرآن مجید بود بتو فرستادم
ثم اورثنا الكتاب مومنان بودند همه خواستگار ایشان بعضی بدیشان ندادم بتو ارزانی شد
والذين معه اشداء على الكفار رحماء   دینی پسندیده بود بکمال آراسته با ایشان ندادم بتو رحمت
کردم اليوم اكملت لكم دينكم   خلق نیکو و بزرگ بود بکس ندادم بتو دادم   وانك لعلى خلق عظيم
علم غیب بود با ایشان بتمامی ندادم بتو واگذار کردم ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك
بعثت عام بود بکافهٔ مخلوقات با ایشان ندادم بتو دادم   وما ارسلناك الا كافة للناس
با هر چه با دیگران مضایقه کردم با تو مسامحه کردم و هر چه بدیگران بسؤال داده و هر چه بسؤال نیز بدیگران
ندادم همه را رایگان در کنار تو نهادم تا عالمیان بدانند که تو اصلی و دیگران همه فرع همگنان خط دایره اند و تو نقطه
پرکاری همگنان خواهندهٔ ما اند و تو خواستهٔ مائی   انتهى من لطائف البيانين في نعت خاتم النبيين

در صدق و راستی قول حضرت نزد حق تعالی منجمله یکی از آن اقوال وی آنستکه در صفت پیری فرموده است

در کتب معتبرهٔ صحیحه روایت کرده اند که جریح قاضی را بعد از چندی از وفات وی که گذشته او را بخواب دیدند از وی
پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت در مقام سؤال بداشت و گفت بدرگاه من چه آورده گفتم هر آنکه داری که لایق
قبول درگاه تو باشد نیست ولیکن این موی خود را در گفتار کلمهٔ اسلام و توحید سپید کرده ام و از رسول تو صلی الله علیه وسلم
بمن رسیده است که تو فرموده ما شاب عبد شيبة في الاسلام الا وقد استحييت ان اعذبه بناري الحديث

پس فوراً مقارن اینحال از حضرت رب العزت خطاب مستطاب در رسید که صدقت یا جریح وصدق رسولی
وصدقت انا   ویذکر الحدیث الآخره   و نیز اشاره بشرف و بزرگی
حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم   محمد بن اسحاق بن منصور النیشاپوری رحمهم الله
در قصص می آورد که در شب ولادت حضرت اسحاق علیه السلام هزار ستارهٔ مجتمعه در فلک منظر حضرت
ابراهیم علیه السلام در آمده و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از حضرت جبرئیل علیه السلام استفسار نمود
جواب داد که این اشارت بآنست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرد که پروردگارا
چون باسحاق این کرامت کردی اسمعیل را نیز نعمتی شایسته بهره مند و محظوظ گردان آنگاه خطاب آمد که
از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که چنانکه ماه در میان ستارگان برتبه شرف و بزرگی ممتاز است آن پیغمبر نیز
در میان همه پیغمبران برتبه و شرف و فضائل ممتاز خواهد بود و بدرجهٔ نبوت و رسالت از همه مقرب تر خواهد شد
و درة التاج همگی پیغمبران می باشد و خلق اولین و آخرین بشفاعت و نظر رحمت او محتاج خواهند شد
ابراهیم بوظائف حمد و ثناء و شکر الهی قیام نمود گفت الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسماعيل
واسحاق ان ربي لسميع الدعاء   نقل من مدارج روضة الصفاء في شرف سيد الانبياء
غرض از این بیانات بزرگی رتبه و شرف و شأن حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلى آله وصحبه وسلم
می باشد و اینهمه بیانات اندکیست از بسیاری نعوت و فضائل آنحضرت والله اعلم بفضائله وصفاته
ابیات شیخ

ابیات شیخ ابن حجر است رحمه الله که در صفت جسم مبارک شریف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انشاء فرموده که در مرقد مطهره چگونه است و احوالات وی چیست

نص صریح و احادیث صحیحه ثابت شده که انبیاء مطلقا در قبر همیشه زنده اند و همچنانکه در دنیا بوده اند
در برزخ قبر نیز بهمان احوال اند و مستغرق نعیم ولذائذ جسمها و نعمتهای الهیه و نیز کرامات را دارند
لا سیما حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم باید از همگی پیغمبران بهتر و زیادتر باشد از آنجا چنانکه شیخ ابن حجر
در این بحث چند بیتی را انشاء فرموده است و آن اینست   تواترت الادلة والنقول

فما يحصي المؤلف ما يقول   بأن المصطفى حي طري   هذا ليس يطرقه الافول
وان الجسم منه بقاع لحد   كريم لا يدنسه الذبول   وان الدود لا ياتي اليه
كذا الافات ليس لها وصول   ولا تأكل الغبراء لحما   ولا عظما واثبت ما اقول
ويأتيه الملائك كل وقت   تحييه وتسمع ما يقول
بوجه

وَيَأتِيهِ بِأَرزَاقٍ حِسَانٍ وَبِرٍّ حَيثُ يَأمُرُهَا الجَلِيلُ
وَيَطهُرُ لِلصَّلَاةِ بِمَاءِ غَيبٍ وَيَقضِيهَا كَذَا وَرَدَ الدَّلِيلُ
وَصَومًا ثُمَّ حَجًّا كُلَّ عَامٍ يَجُوزُ عَلَيهِ مَا هُوَ يَستَحِيلُ
وَبُقعَتُهُ الَّتِي ضَمَّت عِظَامًا رِيَاضٌ مِن جِنَانٍ يَستَطِيلُ
كَذَا الرَّمسُ الَّذِي ضَمَّ الطَّوَايَا تَشَرَّفَ حَيثُ حَلَّ بِهِ النَّزِيلُ
وَتَشرُفُ مِن سَمَوَاتٍ وَأَرضٍ وَأَملَاكٍ وَأَفلَاكٍ تَجُولُ
وَمِن عَرشٍ وَكُرسِيٍّ وَلَوحٍ وَجَنَّاتٍ بِهَا خَيرٌ جَزِيلُ
وَمَن لَم يَعتَقِد هَذَا بِطَلَه وَإِلَّا فَهُوَ زِندِيقٌ جَهُولُ
وَكُلُّ الأَنبِيَاءِ هُنَاكَ حَقًّا بِإِثبَاتٍ لَهُم ظِلٌّ ظَلِيلُ
وَلَم تَعلَم مَقَابِرُهُم بِأَرضٍ يَقِينًا غَيرَ مَا سَكَنَ الرَّسُولُ
فَيَا مَن صَارَ سَرُّ النَّاسِ فَخرًا وَفَيضُ شَأنِهِ أَبَدًا يَطُولُ
عَلَيكَ مِنَ الإِلَهِ يَا مُحَمَّد صلى الله عليه وسلم
صَلَوةٌ لَا تَحُولُ وَلَا تَزُولُ

در صفات انبیاء

در صفات انبیاء و مرسلین میفرماید

بدانکه واجب است که ایمان و تصدیق داشته باشیم بآنکه همگی انبیاء و مرسلین چنانکه بقول صحیح و مشهور که صد و بیست و چهار هزار و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بوده‌اند حق و راست و همگی پیغمبران معصومند یعنی خداوند عالم بمحض فضل و غایت از معاصی و نافرمانی و خطا و زلّه بلکه نزد بعضی از سهو و نسیان و خلاف الأولی محفوظ داشته است **و نیز باید بدانیم** که چند صفت از برای او واجب است **اول صداقت** یعنی راستی و راست گوئی و راست کرداری و ضد این صفت که دروغ است از وی محال و ممتنع است و الا لازم می آید کذب و افتراء در خبر خدا زیرا خلق معجزه از برای او بمنزلهٔ اینست که خداوند او را تصدیق فرموده باشد که هر چه بگوید راست است و از جانب من است چنانکه سابق بر این از این گفته شده است **دوم امانت است** یعنی امین بودن و ضد این صفت که خیانت باشد از وی مستحیل و ممتنع است و الا امین وحی الهیه و سائر و دائع الهامیه و منبع اسرار و غوامض الهی جلّ شأنه نمی شدند و هم اضداد این دو صفت مذکور که دروغ و خیانت باشد بر ما واجب بودی زیرا که بر ما متابعت او قولاً و فعلاً واجب است **سیوم تبلیغ است** یعنی تبلیغ و رسانیدن احکام الهی بر دمان و ضد این صفت که کتمان و منع باشد نسبت از وی محال و ممتنع باشد و الا ما هم مأمور میشدیم بکتمان علم و منع آن و آنکه کتمان علم حرام بلکه در بیان آن چندین وعید می باشد **چهارم فطانت و وفاست** و بعض بجای فطانت و فا بعهد فرموده‌اند و فطانت یعنی

واجب است تصدیق داشته باشیم بآنکه ... و اضداد این صفات از وی محال و ممتنع ... چنانکه مذکور شد ... اینجا

زیرکی و حذاقت و چالاکی در کارها و چابکی در هر کار و ضد این صفت که غباوت و کولی و احمقی و عدم ذکاء است از وی محال و ممتنع باشد و الا اقامهٔ دلیل و برهان و حجت را بر خصم و اعداء دین نمی توانستند بکنند و ایشانرا بقوهٔ فطانت و ذکاء و حذاقت الزام دهند و دعاوی باطله و کاذبهٔ آنها را عاطل و باطل فرمایند و آن بیست و پنج نفری از پیغمبران که اسامی ایشان در قرآن مجید مذکور و مسطور است باید بخصوصه ایشانرا بدانیم و بشناسیم و اسامی ایشان اینست آدم و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و شعیب و هارون و موسی و الیسع و ذو الکفل و داود و سلیمان و الیاس و یونس و زکریا و یحیی و عیسی و محمد صلی الله و سلم و بارک علیه و علیهم اجمعین **و نیز باید ایمان** و تصدیق داشته باشیم که انبیاء کلاً در اصل نبوت و رسالت برابرند لکن باعتبار دعوت عموم و عموم دعوت و رسل و کثرت امت و زیادی علم و معرفت و اختصاص و امتیاز بعضی از نبوات بعضی را بر بعضی فضل و شرف و زیادتی هست **و نیز باید ایمان** و تصدیق داشته باشیم که حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم از همه افضل و اشرف است و بعد از وی حضرت ابراهیم و بعد از وی حضرت نوح و بعد از وی حضرت موسی و بعد از وی حضرت عیسی و این پنج نفر را اولو العزم گویند و رسل بر غیر رسل شرف و فضل دارند و انبیاء و رسل کلاً بر اولیاء شرف و فضل ثابت است **و نیز باید ایمان** و تصدیق داشته باشیم بآنکه بعضی از اعراض بشریه که عیب و نقص در آن نباشد در حق انبیای عظام علیهم السلام جایز است مثل مرض خفیف و علت و اکل و شرب

و شرب و رفتن ببازارها و بیع و شری و معامله و سفر و قتل فی سبیل الله و جروح و نکاح و تزوج و مجامعت و دخول حمام و اسواق و دکاکین و مثل خوابیکه چشم باشد نه بدل و خروج منی که بواسطهٔ امتلاء باشد نه احتلام چه ایشان از احتلام محفوظند زیرا که احتلام از بازیهای شیطان است و شیطان را بر ایشان تسلطی نیست اما بعضی از اعراض بشریه که موجب عیب و نقص و ذلت و موجب نقص مراتب علیهٔ ایشان باشد مثل جذام و برص و جنون و اغماء و فتق و کری و کنگی و کوریها و لنگی و صرع و برسام و سفیهی و عیب و نقص در عقل و علم و معرفت و آداب ظاهری و باطنی و نا تمامی اعضاء و جوارح و عیب و نقص در حواس و قواهای ظاهره و باطنه همگی اینها از برای او ها مستحیل و ممتنع است و شمهٔ از این بیانات نیز سابقاً مذکور گردیده است انتهی

احوالات انبیاء و مرسلین در برزخ قبر و آخرت

شیخ ابو المعین عمر النسفی رحمه الله در کتاب بحر الکلام خود آورده اعلم ان الانبیاء لیس علیهم حساب ولا کتاب ولا عذاب ولا سؤال القبر وکذلک اطفال المؤمنین وکذلک العشرة الذین بشرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنة لیس علیهم حساب وهذا کله حساب المناقشة واما حساب العرض للانبیاء والصحابة جمیعاً یقال فعلت کذا وعفوت عنک کذا وحساب المناقشة لله تعالی لم فعلت کذا انتهی وقس سایر احوالاتهم علی ذلک علیهم السلام

الآن یقول لحبیبه فعلت کذا ولم فعلت کذا

شمه در بیان امامت خلفاء اربعه رضی الله عنهم

بعد از رحلت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم

بدانکه شیخ نسفی در کتاب بحر الکلام خود در بیان امامت خلفاء اربعه رضی الله عنهم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
میفرماید امامت حضرت علی کرم الله وجهه منصوص نیست و نیز امامت حضرت حسن و حسین منصوص نیستند رضی الله عنهما
و اما نزد روافض و شیعه خلافت این حضرات منصوص می باشد و حضرت امیر کرم الله وجهه وصی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
می باشد و آنحضرت او را وصی خود ساخت و اهل سنت و جماعت بر آنند که آنحضرت حضرت امیر را رضی الله عنه
وصی خود نموده در ادای دیون پس وصی در شیئ مخصوص وصی بر جمیع اشیای شخص نخواهد شد و آنکه علماء و محدثین اسلام
و ائمه دین حدیثی را نیافته اند که دلالت کند بر آنکه حضرت امیر رضی الله عنه وصی مطلق خود کرده باشد انتهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و نیز فرموده اند اگر چنانچه امامت حضرت امیر و حضرات حسنین رضی الله عنهم منصوص می بود
هر آینه صحابه کرام و تابعین و تابع تابعین از علماء و مجتهدین و صلحاء و مشائخ که بی کینه و غرض و خطورات
و اغوای نفس بوده اند بدون تقصیر و کوتاهی بیان آن مینمودند و آنرا ابر دنیا ابلاغ می نمودند
و در بیان خلافت خلفاء اربعه شیخ نسفی در بحر الکلام بعبارت خود آورده که و دلیل علیه ان النبی صلی الله علیه وسلم
لما توفی اجتمعت الصحابة فی سقیفة بنی ساعدة و قالوا اسمعنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من مات

ولم یر علی

و لم یر علی نفسه اماما مات میتة الجاهلیة فلا یجوز ان یمضی علینا الزمان و لم نر علی انفسنا اماما هو الخلیفة
لان من احکام الدین ما یتعلق جوازه بالامام کالجمعة و العیدین و النکاح و کل من انکر الامام فقد کفر بالهوائیة و من انکر بعده
انکر الهوائیة فقد کفر فقام واحد من الانصار فقال منا امیر و منکم امیر فقام ابو بکر رضی الله عنه و قال انی ظننت ان
علیا یصلح لذلک فاردت ان ابایعه فقام علی رضی الله عنه و سل السیف و قال قم یا خلیفة رسول الله فانت الذی قدمک
النبی صلی الله علیه وسلم فمن ذا الذی یؤخرک کنت عند النبی صلی الله علیه وسلم و لم یامرنی و قال صلی الله علیه وسلم مر ابا بکر فلیصل بالناس فاوصی رسول الله صلی الله علیه وسلم
لامر دیننا فلم لا نرضی لامر دنیانا و انما سماه خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم لان النبی صلی الله علیه وسلم استخلفه بان یصلی الناس فی آخر عمره
ثلاثة ایام و فی روایة سبعة ایام فبایعوه علی ذلک جمیعا و انعقدت البیعة ثم اشتغلوا بدفن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا فرغوا من
دفنه صلی الله علیه وسلم قام ابو بکر رضی الله عنه خطیبا و قال و لیتکم ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی فقام علی رضی الله عنه و قال لا نقیلک و لا نستقبلک
فقد قدمک النبی صلی الله علیه وسلم فمن ذا الذی یؤخرک فوجدوه فی ذلک الیوم یبیع قمیصا لانه نشر فی السوق لیشتری به طعاما
فقالوا انا نجعل لک من بیت المال فجعلوا له کل یوم درهمین فقال لهم انی رجل ضعیف لا استطیع علی درهمین فاخاف
ان یکون اسرافا علی نفسی و حراما فجعلوا له کل یوم درهم و دانقین و کان یاخذه و یجعله فی کوز و یبیع متاع البیت سوا
و ینفق فلما کان الیوم الذی توفی دعی الکوز و صب ما فیه و قال لابنته عائشة رضی الله عنها ردیها فردتها الی عمر رضی الله عنه و اوصی
بذلک و قال لعثمان رضی الله عنه اکتب فکتب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به ابو بکر خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی آخر یوم من الدنیا و اول یوم من الآخرة و قال انی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب رضی الله عنه فان عدل فذلک ظنی به
و ان لم یعدل فلا یعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ثم رضی کلهم بخلافة عمر رضی الله عنه و رضی علی رضی الله عنه
بذلک غایة الرضاء کما کان لابا بکر رضی الله عنه و انما انعقدت البیعة علی ابی بکر اولا و علی عمر ثانیا و انما اختاره ابو بکر رضی الله عنه
لانه سمع من النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و کان عمر رضی الله عنه یجهز الجیوش و یفتح البلاد
و فتح خراسان و بعث احنف بن قیس الی بلخ و فتحها صلحا فقال له لا یتجاوز الی ما وراء النهر تلک و لایة عثمان رضی الله عنه فانصرف احنف
من بلخ و توفی بهمدان و کان خلافة عمر رضی الله عنه عشر سنین فقتله ابو لؤلؤ النصرانی غلام مغیرة بن شعبة ثم جعل الامر

شوری بین ستة نفر عثمان و طلحة و علی و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و کان سعد غائبا فاعتزل
طلحة و الزبیر و قالا لا حاجة بنا الیوم به فبقی عثمان و علی و عبد الرحمن فقال عبد الرحمن انی وهبت نصیبی لکما فاذنا لی
حتی اختار احدکما فقالا نعم فاخلوه ثلاثة ایام و کان یتتبع الناس سرا و جهرا فوجد رایهم الی عثمان رضی الله عنه فقال انی اخترت
عثمان ابن عفان رضی الله عنه فبایعه علی اولا ثم الصحابة فقتلوه فی الغوغاء و کان خلافة ابی بکر سنتین و خلافة عمر عشر سنین و خلافة عثمان
اثنین و عشرین سنة و خلافة علی ستة فذلک ثلاثون سنة لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الخلافة من بعدی ثلاثون سنة
ثم یصیر امارة و ملکا عضوضا و بعد علی رضی الله عنه لا نقول الامامة منصوصة للحسن و الحسین رضی الله عنهما و انما الامامة تثبت باجماع
المسلمین بعد ما ثبت ان الامام و الامامة من قریش و قالت الشیعة و الرافضة ان علیا کان خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم
و المهاجرون و الانصار کفروا بالله تعالی حین بایعوا ابا بکر رضی الله عنه فنقول انعقد الاجماع علی اسلامهم قبل وفات النبی صلی الله علیه وسلم
و کل من یقول بکفرهم العیاذ بالله بعد وفات النبی صلی الله علیه وسلم فعلیه الاثبات و البیان و الدلیل و الله علی ما نقول وکیل

در بیان افضلیت اصحاب بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

که کدام افضل می باشند

قال ابو المعین النسفی فی بحر الکلام افضل الصحابة بعد النبی صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله عنه لما قال صلی الله علیه وسلم ما طلعت شمس و لا غربت
علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر و یدل علیه ان علیا کان یخطب بالکوفة علی المنبر فقال له محمد بن حنیفة رضی الله عنه ابنه
من خیر هذه الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم فقال علی رضی الله عنه ابو بکر رضی الله عنه قال و بعده قال عمر رضی الله عنه قال و بعده قال عثمان رضی الله عنه
قال و بعده فسکت علی رضی الله عنه فقال لو شئت لانبئتکم بالرابع فقال محمد بن حنیفة انت فقال علی ابو امرء من المسلمین
و انما سکت علی رضی الله عنه لانه لم یرد انه مدح نفسه بالافضلیة الی آخر الفصل

سؤال

سؤال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضرت علی گفته انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و معلوم است که همچنانکه خلافت هارون را تبدیل نبوده این خلافت نیز باید تبدیل نباشد و آنگهی مرتبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبوت است و شأن حضرت امیر رضی الله عنه ولایت است **جواب** این فضیلت که در این قول است
نسبت بحضرت علی نه چنانست که بعضی از جهله توهم برده لذا حقیقت آن قول اینست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون
به بعضی غزوات تشریف می بردند حضرت علی را در مدینه منوره بجای خود خلیفه میگذاشت و منافقان بوی
میگفتند محمد صلی الله علیه وسلم از علی اعراض نموده است و دل حضرت امیر بآن اندوهگین میشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای دفع ملال و اندوه از دل امیر بوی میفرمود تو مرا بمنزله هارون می باشی در این استخلاف از موسی انتهی
و صنفی از شیعه زعمشان اینست که حضرت علی وصی مطلق آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بعد از
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلیفه اوست لا غیر **و صنفی دیگر از ایشان** اعتقاد اینست که
حضرت امیر با حضرت رسالت در نبوت شریک بوده اند **و صنفی دیگر را** از ایشان
عقیده آنست که حضرت رسول را با حضرت علی در شکل و صورت و صفات یکی بوده اند و هر دو یکدیگر را
مشابه و مماثل بوده لذا لاجرم چون جبرئیل وحی آورده ندانسته که حضرت امیر کدام و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
کدام است از وجه غلط وحی را بمحمد صلی الله علیه وسلم رسانیده **و صنفی دیگر از ایشان**
اعتقاد اینست که حضرت علی از حضرت رسول اعلم تر است و او مانند خضر است مر موسی را

وصنفی دیگر از ایشان زعم و اعتقاد آنست که روی زمین هیچوقت خالی از
نبوت و رسالت نباشد و حضرت رسالت وفات فرمود مرتبه نبوت و رسالت از آنحضرت علی را و اولاد او
بمیراث بایشان رسیده است والحاصل اصناف این فرقه ضاله و مضله بسیار و فزون از حد حصر
و شمار است و هر صنفی از ایشان مذهبی و آئین و اعتقادی غیر صنفی دیگر دارند چنانکه در اول باب
بوجه توضیح و تفصیل ذکر ایشان کرده ایم قال النسفی فی بحر الکلام قالت الروافض الامام القرآن الذی
جمعه علی ابن ابی طالب رض وقال اهل السنة والجماعة الامام القرآن الذی جمعه عثمان رض لان النبی ع
لما توفی جمع ابو بکر رض القرآن وکان یقرئه ویقرئون الناس لکن لم یتفرغ لاظهاره ونشره لانه کان
مشغولا بقتال اهل یمامة لاصلاح الامة وکان عمر رض ایضا لم یتفرغ لاظهاره لانه کان مشغولا بتجهیز
الجیوش و بفتح خراسان وغیره فلما کان فی زمن عثمان رض اختلفوا فی القرآن فقال عثمان رض انکم اختلفتم
فمن بعدکم یکون اشد اختلافا فاجلس مدة واخرج الذی جمعه ابو بکر واظهره علی الصحابة فهذا القرآن
هو ما جمعه ابو بکر الا انه رتبه عثمان وینسب الیه لانه هو الذی اظهره علی الناس فاتفقت الصحابة
علی ذلک ومن انکر آیة من مصحف عثمان فقد یکفر بلا شک انتهی
وصنف من الروافض قالوا ان علیا واولاده واصحابهم یرجعون الی الدنیا فینتقمون من اعدائهم فیملاء الارض
عدلا وامنا کما ملئت ظلما وجورا وقال اهل السنة والجماعة من مات لا یرجع الی الدنیا ابدا کما دلت علیه نصوص
الآیات والاحادیث الی آخر الفصل انتهی ذلک فی کتاب بحر الکلام تألیف ابو المعین
عمر النسفی رحمة الله علیه وعلی سائر علماء و مشایخ الاسلام رحمة واسعة
بیان

بیان شمه از وقائع اصحاب و ترک سخن کردن

ازان و ایضا بیان ترتیب خلفاء اربعه

و بیان وجوب تعظیم و احترام اصحاب کرام

همچنانکه گرویدن بانبیاء عظام

واجب است و ما یتعلق

بذلک الباب

مخفی نماناد که در مکتوبات حضرت امام ربانی و کتاب عقائد مصنفین رحمهم الله آورده که همچنانکه گروه
انبیاء و رسل را در مرتبه نبوت و رسالت هیچ تفاوت ندارند و همگی در آن مراتب برابرند لکن در عموم دعوت
و کثرت امت و زیاد در علم و معرفت و امتیاز به بعضی از معجزات بعضی را بر بعضی مزید شرف و فضل است چنانچه بیان کرده ایم
همچنین خلفای حضرت رسول را ع در اصل مراتب خلافت و امامت هیچ تفاوت ندارند و همگی در آن
مراتب برابرند لکن در عموم دعوت و تبلیغ احکام و قیام بمصالح امور و فتح بلاد و زیادی جهاد و کثرت و قلت اتباع
و جیوش و عساکر و امتیاز به بعضی از قوه و قدرت و استعداد و زیادی علم و کرامات و تسخیر ممالک و ارشاد ناس

بعض را بر بعضی مزیت شرف و فضل باشد مثلا معلوم و محقق است که خلفاء بعد از آنحضرت ع ابو بکر صدیق است
و بعد از وی حضرت عمر فاروق و بعد از وی حضرت عثمان ذی النورین و بعد از وی حضرت علی مرتضی رضی الله عنهم
می باشد چنانکه باین ترتیب مفصلا و مبسوطا احادیث صحیحه و اخبار معتبره متواتره ناطق اند بعد از آن
به پادشاهی و امارت افتاد و صحابه کرام که یادگار و جانفدای آنحضرت اند جز به تعظیم و احترام
یاد شان نباید کردن و اعتقاد و محبت و اخلاص از هیچکدام دریغ نباید کردن خبر صحیح است
ما آمن برسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یوقر اصحابه و در خصوص وقائع

و مشاجره و منازعه فیما بین ایشان ذیشان

زنهار صد زنهار دم نزنند و ترک سخن کردن از آن کنند چه حدیثی صحیح در این خصوص
در یکی از کتب احادیث دیده ام که آنحضرت ع فرموده است هر گاه بحث سه چیز بمیان آمد
شما از آن هیچ سخن مکنید و سکوت اختیار نمائید یکی آنکه هر گاه بحث اسماء ها
بمیان آمد شما سکوت نمائید دوم آنکه هر گاه بحث قضا و قدر بمیان آمد شما سکوت نمائید
سیم آنکه هر گاه بحث اصحاب و واقعات و مشاجرات ایشان بمیان آمد شما سکوت نمائید
چه همگی ایشان در مذهب و دین اسلام مجتهد بوده لهذا غایت ما فی الباب مخطی هم در رنگ مصیب مثاب
و مأجور خواهد بود از قرار تقریر بسیاری از عوام الناس در این زمان از این بحث دم میزنند
و خود شان را

و خود شان را بورطه ضلالت و خسارت ابدی انداخته بغیر از آنکه خسران و حرمان و ضرر دینی بوی رسد
و حضرت رسالت را از خود عاجز نمایند نفع و ثمری بر نمیدارند و خاصیتی نخواهند دید علی الخصوص
ذکر آن واقعات بعالم اسلام و ایمان و دین من و تو دخل ندارد خاصة نسبت بامثال ما جاهلان
ساده و عوامان بی علم و معرفت ما عامیان را چه یارای آن داریم که دم از واقعات اصحاب
و مشاجرات و منازعات ایشان زنیم کیم من و از وجود من چه خیزد که از بود و نبود من چه خیزد
مطلب اینست که در بحث وقائع اصحاب و بیان نزاع بین ایشان بی علم باحوالات آن و بدون
آگاهی و معرفت بچگونگی آن واقعها خود مان را خراب و مبغوض نظر حضرت رسول ع و اصحاب ننمایند
ما طالبان طریق و مبتدیان مدرسه تحقیق را بجز طریق اخلاص و محبت اصحاب ع و بغیر اعتقاد کامل بایشان
و پیروی اقوال و افعال و آثار ایشان چیزی دیگر نخواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم وقال ع م وما شجر بین اصحابی پس باید
جمیع اصحاب آنحضرت را بزرگ باید داشت و در حق هیچکدام از آنها ظن بدی و نسبت خطا و خلل
و ذلت نمی باید داد و ایشان را متهم بظلم و زور و نافرمانی و تعصب و هوا و هوس نباید نمود
البته بلا شک منازعت ایشان بهتر و فاضلتر از مصالحت دیگران خواهد بود چه ایشان در مذهب و دین
و در اجرای احکامات و حدود مجتهد اند هر چه از ایشان صادر شود عن اجتهاد باشد غایت ما فی الباب مجتهد

مخطی را یکدرجه و مجتهد مصیب را دو درجه از اجر ثابت است پس هیچکدام بی اجر نیستند ایشان هر کاری که کرده‌اند
از روی غرض و بغض و نفاق نکرده‌اند من احب لله و ابغض لله فقد استکمل ایمانه (مضمون حدیث است) ایشان بجای
آورده‌اند پس دوستی اصحاب دوستی حضرت رسول است و طریق نجات و فلاح ما بعد از آنحضرت ؐ همین دوستی
اصحاب اوست و بغض ایشان بغض آنحضرت است بحث امامت و خلافت خلفاء اربعه و سائر اصحاب
نزد اهل سنت و جماعت هر چند از اصول دین نیست و باعتقاد تعلق تام ندارد و اما چون فرقه شیعه شنیعه (رافضه)
در آن باب غلو نموده‌اند و افراط و تفریط را با هر گونه غرض و نفاق و سب و لعن را دین و شریعت خود شان
میدانند بضرورت علمای اهل حق و مشایخ و فضلای اسلام رحمهم الله این بحث را داخل علم کلام نموده‌اند
و با نعلم ملحق ساخته‌اند و حقیقت حال این بحث را از روی راستی و حق گوئی و صدق بتمامی بدون غرض
و کینه و نفاق بیان فرموده‌اند و از تقریر و تحریر و از پرده خفا بفضای کشف و ظهور واضح و آشکار نموده‌اند
و فرموده‌اند در شان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم جز به نیکی و دعای خیر و رحمت لب نباید کشود
که نفوس قدسیه و زکیه ایشان بی واسطه چیزی دیگر بمجرد صحبت حضرت افضل الانام علیه الصلوة و السلام تهذیب
و تزکیه شده و خاطر ایشان بصفا و صحبت آنحضرت ؐ و برکت وحی تصفیه تام یافته و از رذائل اخلاق
و نواقص و عیوبات بکل الوجوه پاک گردیده و واقعات ایشان همه از روی اجتهاد و نیت قوی صالحه
بوده است و الا لازم می آید که صحبت حضرت خیر البشر ؐ در جماعتی که نفس و جان و مال و اولاد در راه خدا

در رسول خدا

در رسول خدا ؐ در باخته‌اند و قرآن مجید در مناقب و ثنای ایشان نازل گشته تاثیری و نتیجه نخواهد بخشید
پس ما و اپس ماندگان را چه رسد و چه یارا که نام مبارک ایشان را به بدی و یا به بی احترامی بریم تا عیاذا بالله
بتفسیق و تکفیر و سب و لعن و بهتان و ناسزا گفتن بآنها برسد چه شده است حضرت امیر کرم الله وجهه
در زمان خلافت خود بواسطه القای شبهات بعضی مخالفین و حاسدان و ارباب غرض و تعصب
اجتهادا و مصلحة لدفع المفاسد با بعضی از اهل مصر و شام و غیره نزاعی خالی از هوا و هوس نفسانی
و خارج از کینه و نفاق و حسد و تعصب بمیان آورده باشد با وجود اینکه اصحاب کرام رضی الله عنهم همگی همیشه
در همه احوال بهم بوده‌اند و با هم یکی بوده‌اند آیه شریفه رحماء بینهم و کریمه و کلا وعد الله الحسنی صفت ایشان
و در مناقب ایشانست و وعده حسنی بتحقیق برای نیکان و مقربان درگاه می باشد پس ما را اخلاص
و محبت و جانفدائی و تعظیم و احترام در حق ایشان چیزی دیگر نمی باشد احترام اصحاب آنحضرت ؐ بر ما
مثل احترام اهل بیت آنحضرت ؐ واجب شرعی است و واجب است بر ما درافتادگان و ضعیفان
و جاهلان سکوت و عدم خوض در بحث (واقعات) ایشان برای رعایت جانب حضرت رسول ؐ که همه را
شرف قرابت و خویشی و صحبت و دوستی آنحضرت ؐ ثابت و محقق است ابن عباس رضی الله عنهما
ذو وجهه است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع قبائل عرب نسبت پیوندی و قرابت و مواصلت هست
اما فهم هر کس بمذاق این خبر نخواهد رسید انتهی پس اسبقیت و اصدقیت و افضلیت را بخصوص قاطعه
مر حضرت ابابکر می باشد ثابت که وی امام برحق و خلیفه مطلق جانشین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم است

و فی کتاب نزهة المجالس و روی فی ریاض النضرة کان اسلام ابی بکر رضی الله عنه شبیها بالوحی لانه کان تاجرا
بالشام فرأی رؤیا فقصها علی بحیرا الراهب فقال له بحیرا ممن انت قال من مکة قال من ای قبیلة قال من قریش
قال ان صدق الله رؤیاک فانه یبعث الله نبیا من قومک فانت تکون وزیره و خلیفته من بعد وفات
ذلک النبی ؐ ففرح بذلک التعبیر ابو بکر غایة الفرح و السرور فی نفسه ثم لما بعث النبی ؐ جاءه ابو بکر رض
فقال یا محمد صلی الله علیه و سلم ما الدلیل علی ما تدعی قال ؐ قصة الرؤیا التی رأیت بالشام فقبل بین عینیه
و قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک رسوله بالحق و الصدق الحمد لله الذی
ارسلک بالهدی و دین الحق و کان اسلامه قبل ان یولد علی بن ابی طالب رض و بعضهم قال
اول من اسلم علی و هو ابن عشر سنین و قال بعضهم اول من اسلم من النساء خدیجة رضی الله عنها و من الصبیان
علی رض و من الرجال البالغین ابو بکر رض و من العبید زید بن حارثة و قال الطبری هذا بلا خلاف انتهی
و بعد از حضرت ابو بکر حضرت عمر فاروق رضی الله عنه و بعد از وی حضرت عثمان ذی النورین رضی الله عنه و بعد از وی
حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و فضیلت ایشان بترتیب خلافت ایشانست و اما افضلیت حضرت شیخین
باجماع صحابه و تابعین ثابت است چنانکه نقل کرده‌اند از مجتهدین و ائمه دین که یکی از ایشان
حضرت امام شافعی است رضی الله عنه و شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اصحاب عقائد و امام اهل سنت و جماعت است
مینمایند که افضلیت شیخین بر باقی امت قطعی است انکار آن کفر است و حضرت امیر کرم الله وجهه
میفرماید کسی مرا بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تفضیل دهد مفتری و کذاب است او را تازیانه زنم چنانکه

مفتریان را

مفتریان را زنند و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه در کتاب غنیة خود میفرماید که حضرت رسول ؐ هم
فرموده است که در شب معراج واقع شد از خداوند عالم مسئلت نمودم که خلیفه بعد از من در دنیا علی بود ملائکه مقربین
گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم هر چه خدا تعالی خواهد آن شود عرض کردم خواهش حق تعالی چه باشد گفتند
خلیفه بعد از تو ابو بکر باشد و نیز حضرت شیخ قدس سره میفرماید که حضرت امیر کرم الله وجهه گفته که بیرون نیاید پیغمبر خدای
از دنیا تا آنکه عهد کرد بمن که خلیفه بعد از من ابو بکر بود و بعد از وی عمر بعد از آن عثمان بعد از آن تو خلیفه خواهی شد
و حضرت امام حسن رضی الله عنه افضل است از حضرت حسین رضی الله عنه و علمای اهل سنت در علم و اجتهاد و افتاء
حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه را رضی الله عنها بر حضرت سیدة النساء فاطمه زهراء رضی الله عنها تقدیم میدهند
و حضرت امام ربانی قدس سره میفرماید آنچه معتقد این حقیر است آنست که حضرت عائشه را در علم و اجتهاد و افتاء
و بر جمیع اصحاب پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع و تقوی و حضرت عائشه مرجع فتوی صحابه بجهت آنست
که هیچ مشکلی در مسائل علمیه بر اصحاب پیغمبر ؐ پیش نمی آمد مگر آنکه حل آن نزد حضرت عائشه می بودی
محاربات و منازعاتی که در میان اصحاب کرام واقع شده مثل محاربه جمل و صفین همه را بر محامل نیک باید
صرف نمود و آنرا از تهمت هوا و هوس و تعصب دور باید داشت چه نفوس آن بزرگواران بواسطه برکت
صحبت آنحضرت ؐ از غل و غش و رذائل اوصاف پاک و مصفی و مزکی و مطهر شده اگر منازعه و مشاجره
کرده‌اند برأی حق و صواب خود برای حق کرده‌اند و اگر مصالحه کرده‌اند آنهم برأی حق و صواب خود برای حق کرده‌اند

هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل فرموده‌اند و مخالف را بی شایبهٔ هوا و هوس و بی خلط تعصب و غرض نفسانی

از خود دفع کرده‌اند و هر که در اجتهاد خود مصیب است او در جه و بروایتی ده درجه از اجر و ثواب دارند

و آنکه در اجتهاد خود مخطی است یکدرجه از اجر و ثواب دارد پس هر یک بعمل اجتهادیهٔ خود مأجور و مخطی نیز

در رنگ مصیب مثاب و مأجور و از ملامت و طعن دور است بلکه امیدوار درجهٔ از درجات ثواب دارد

علما فرموده‌اند که در بعضی محاربات حق بجانب علی بوده و اجتهاد مخالفان از صواب دور بوده است

مع ذلک باز مورد ملامت و طعن نیستند و گنجایش دم زدن من و تو ندارند چه جای آنکه نسبت فسق

یا کفر باید بایشان زد نعاذ باللّه من ذلک عیاذاً بلیغاً و ملاذاً منیعاً

مطلب از اینهمه مقدمات آنست که همچنانکه بانبیاء گرویدن لازم است اعتقاد در حق اصحاب عظام نیز

لازم و ناچار باشد و در کتاب تحفة المرید شرح جوهر التوحید للشیخ ابراهیم الباجوری رحمه اللّه آورده که

مدت خلافت حضرت ابو بکر رضی اللّه عنه دو سال و سه ماه و ده روز بوده است و مدت خلافت حضرت عمر رضی اللّه عنه

ده سال و شش ماه و هشت روز بوده است و مدت خلافت حضرت عثمان رضی اللّه عنه یازده سال و یازده ماه

و نه روز بوده است و مدت خلافت حضرت علی رضی اللّه عنه چهار سال و نه ماه و هفت روز بوده است

وجمع این مده بیست و نه سال و شش ماه و چهار روز میشود و باقی سنه خلافت که در حدیث خلافت

آمده است که الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تکون ملکاً عضوضاً بانضمام مدهٔ خلافت حضرت حسن رضی اللّه عنه

تمام میشود

تمام میشود و از عبارات همین شارح چنان مفهوم میشود که مدت خلافت حضرت حسن رضی اللّه عنه

شش ماه چهار روز کم بوده است کذا قال جلال الدین السیوطی رحمه اللّه فی ذلک الکتاب

اصل پنجم از اصول ستهٔ ایمان

گرویدنست بروز آخرت

که آنرا قیامت گویند

یعنی بگروی و باور کنی بیقین جزم بروز آخرت که روز قیامت است و آنرا از پسین گویند چونکه مانند

روزهای معتاد شبی در دنبال ندارد یا آنکه پس از دنیا افتاده است و آن از وقت مرگ است تا آخر ما جرای

قیامت و در این صورت مراد از روز وقت است نه روزیکه مقابل شب باشد هرچه حضرت رسول علیه السلام از آن

خبر داده است از اشراط ساعت و علامات قیامت چون ظهور مهدی رضی اللّه عنه و نزول حضرت عیسی علیه السلام و خروج

دجال و دابة الارض و یأجوج و مأجوج و بر آمدن آفتاب از مغرب و دود عالم گیر و خسف زمین سه بار

یکبار در مشرق و یکبار در مغرب و یکبار در جزیرهٔ عرب و کمی علم و عمل و بسیاری فسق و فجور و خیانت و خلاف

و سرداری بدخصلان و ناپارسایان و کم شدن امر بمعروف و نهی منکر و بیرون شدن آتش از یمن که مردم را سوی

زمین محشر برانند و بروایتی از عدن آن آتش خیزد و غیر اینها چنانکه در بیان امارات ساعت مرقوم بود

فرموده‌اند و در احادیث نبوی آمده که مهدی موعود بیرون نیاید الا که بیرون آید و ابر پارهٔ بر سر وی

و در آن ابر پاره فرشته باشد و ندا کند که این شخص مهدی است و بوی متابعت کنید و نیز فرموده است که تمام سرزمین را

مالک شده‌اند چهار کس دو کس از مؤمن و دو کس از کافران ذو القرنین و سلیمان از مؤمنان و نمرود و بخت النصر از کافران

و مالک خواهد شد نیز زمین را شخصی پنجم از اهل بیت من یعنی مهدی علیه السلام و نیز فرموده است دنیا نرود تا آنکه بعث کند

خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من است و نام پدر او موافق نام پدر من است

پس پر سازد روی زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده بود از ظلم و جور و در حدیث آمده که اصحاب الکهف

اعوان حضرت مهدی خواهند بود و حضرت عیسی علیه السلام در زمان او نزول خواهد کرد و او با حضرت عیسی علیه السلام موافقت کند

در قتل دجال و در وقت ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس واقع خواهد بود

و در اول آن ماه نیز خسوف قمر واقع شود بر خلاف عادت زمان و بخلاف حساب منجمان خواهد بود و اللّه اعلم

و از وقائع محشر و ما بعد آن

از ریزه شدن کوهها و پاره شدن آسمانها بالمره و فرو ریختن ستاره‌ها و تبدیل شدن روی سر زمین و بی نور شدن آفتاب و ماه و بهم آمیختن بحرها و دریاهای روی زمین بهم

از تلخ و شیرین و شور تا همه یکدریا شوند و آتش گرفتن آن و خشک شدن آن با سائر ماجرای قیامت همه حق و راست

و صادق می باشد و شک و تردیدی در آن نیست و نخواهد بود و همه آینده است بی کم و زیاد و تفصیلش باید بدانی

و بجزم باور کنی و اعتقاد و یقین تمام حاصل نمائی که مرگ عبارتست از نزع روح از بدن و قبر و سؤال ملکین

نکیر و منکر و از میت بعد از اعادهٔ جملهٔ حیات و عقل و نطق بشری در وی پرسیدن از خدا و پیغمبر و دین و پیشوا

و عمل و اگر جواب مطابق آید قبر در حق وی گشاده شود و روزنی از بهشت بروی وی وا میشود و صبح و شام

جای خود را

جای خود را می بیند و ملکین سؤال با تنعیم و تبشیر او را امیدوار کنند و میروند و اگر در جواب در ماند او را

بگرزهای آهنین او را میزنند بنحویکه بجز از انس و جن ناله او را می شنوند و قبر پهلوهای او را بهم می فشرد که پهلوی

راست وی از پهلوی چپ وی در میگذرد و سوراخی از دوزخ بروی وی گشاده میشود که هر بامداد و شام جای

خود را در دوزخ می بیند و در عذاب و تخویف میباشد تا قیامت **و همچنین باور کردن**

بمعاد جسمانی اعنی بعد از ترکیب اجزای متفرقه و متلاشیه و متجزی و استخوانهای ریزه ریزه شده و پوسیده

و آمیخته شده بخاک و ایجاد اجزای معدومه و در آوردن ارواح در ابدان بار دیگر بعد از مرگ تمام خلائق را

زنده کردن و همگی برانگیختن و بموقف حشر در آوردن **و تطائر نامهٔ اعمال** یعنی تطائر کتاب

که آنرا دفتر اعمال گویند و پرواز نمودن نامهای اعمال از هر نوع و نیکان را از سوی راست بدست راست

آمدن و بدان را از پس پشت یا از طرف چپ بدست چپ آمدن **و حساب اعمال**

یعنی بر شمردن کردارهای بندگان از عمل نیک و بد و خورد و بزرگ و آشکار و نهان چه بدفتر اعمال

و چه بشهادت اعضاء و چه بعلم شامل حق تعالی با بسا کردارها که از آنها کرام الکاتبین اطلاع ندارند

در موقف حشر حق تعالی بعلم خود همه را ضبط نموده و در آنجا هویدا نمایانید **و سؤال کردن در دنیا**

چه کرده اند یعنی پرسیدن ملائکه و انس و جن که در دنیا چه کرده‌اند اما ملائکه را از کیفیت

تصرفات علوی و سفلی و تبلیغ وحی الهی به انبیاء و پیغمبران از چگونگی تبلیغ احکام دین و حدود و آن

به عبادتها و اُمم انبیاء را از کیفیت اتباع و پیروی انبیاء و گذارش معاملات که با یکدیگر نموده‌اند در نشأهٔ دنیویه
وجزا دادن اعمال بندگان یعنی پاداش دادن اعمال نیکی به نیکوکاران و بدیها به بدان اطوار را
و عقوبت بعضی را بجرم صغائر بعدل و آمرزیدن بعضی از گناهکاران را از کبائر و صغائر بمحض فضل جز بغیر از
شرک همهٔ گناهان را در تحت مشیت خود کرده است ان شاء غفر وان شاء عذب اما شرک هرگز
آمرزیده نخواهد شد انّ الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک ومیزان
اعمال بندگان یعنی ترازوی که در قیامت راست است و آن بقول مختار یک ترازو است که دو پله
و دو ساق و زبانه دارد که اگر تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در یک پلهٔ آن نهند آنها را میگنجاند
پلهٔ حسناتش منور و از طرف بهشت که در یمین عرش واقع است و پلهٔ سیئاتش ظلمانی و از طرف دوزخ که در یسار عرش
واقع است و اعمال یا نفس اعمال را ابراز تجسم نموده اعمال حسنه با جسام نورانی و افعال سیئه را با شکال
و صور ظلمانی در آن ترازو انداخته می‌سنجند و کفهٔ سنگینش بالا و پلهٔ سبکش میل میکند بزمین بعکس ترازوهای
دنیا و بعضی از علماء به تعدد موازین قائلند و بعضی در آن توقف کرده‌اند اما اصح و حق همانست که
گذشت وصراط قیامت یعنی پل قیامت و آن پلی است از موی باریکتر
و از تیغ تیزتر که آنرا بفرمان حق تعالی بر پشت دوزخ میگذارند و همهٔ خلائق را امر میشود که براو بگذرند

دعای پیغمبران

و دعای پیغمبران در آن وقت اینست که میگویند اللّهم سلّم سلّم پس بهشتیان از آنجا گذشته به بهشت روند
بعضی چون برق درخشان و برخی چون باد وزان و جمعی برفتار اسپ دوان و بعضی بروی شکم کشان کشان
و همچنین عبور هر کس در آن روز موافق عمل و سلوک وی است بر صراط المستقیم شریعت تا بهتر و زیادتر سلوک
بر صراط مستقیم شریعت کرده باشد بهتر گذرد و تا بدتر و کمتر عمل بر آن کرده باشد بدتر گذرد زیرا که این صراط شریعت
در دنیا نمونهٔ از آن صراط قیامت است همانا این شریعت را صراط مستقیم نام نهاده‌اند و با سعادتهای هدایت
بر سلوک آن و عمل بمقتضای آن امر فرموده‌اند و این رمزی است از رموز الٰهیه و سری است از اسرار خفیه که بحکمت بالغه
و مصلحت شامله این را ستر فرموده‌اند و هرچه هست از این نشأه خیزد وحوض کوثر
و آن حوضی است بزرگ مسافه یکماهه راه آبش از شیر سفیدتر و از شکر شیرین‌تر و بویش از مشک و عنبر خوشبوتر
و پیاله و قدحهایش از ستاره‌های آسمان بیشتر هر که یکبار جرعهٔ از آن بنوشد ابدالآباد تشنه نخواهد شد
وشفاعت یعنی درخواست نمودن انبیاء و شهداء و علماء و اولیاء و مشایخ و صلحاء
و ملائکه و خواص بشر گناهان صغیره و کبیره مؤمنان را اگرچه بی توبه مرده باشند و شفاعت در آن روز
پنج قسم باشد یکی زود بمقام حساب آوردن اهل عرصات که از شدت ازدحام و طول مکث در موقف بعرصات
بفریاد می‌آیند دوم برای آسانی و مسامحه در حساب سیم برای نا افگندن خطاکاران در دوزخ و رستگاری ایشان
از عذاب و سیاست چهارم برای برون آوردن آنها که از انداختن ایشان بدرکات جهنم از جهنم

پنجم برای علو رتبه و رفع درجات در جنان و بهشت با نعمتهای بیشمار و لذائذ و تنعم بسیار و خلود و پایندگی ایشان
در آن و بهشت را هشت درجه است پس هر کس را بمقتضای ایمان و اعمال و طاعات وی در آنها مراتب عالیه
و درجات رافعه دهند و جاوید ماندن اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ و بهشت برزبر
سموات سبع و دوزخ در زیر طبقات زمین است اللّهم انا نسئلک رضاک والجنّة ونعوذ بک
من سخطک والنار بجاه سیدنا ونبینا محمد وآله وصحبه الأخیار الأبرار واولیائه الکاملین المکملین
الکبار و بیان مرگ و قبر و قیامت و کیفیات و اوضاع و اخبار آنها بتمامی در اینجا گنجایش نبود و
کسی که طالب تفصیل آنهاست رجوع بکتب مبسوطه نماید یا اینکه صبر کند تا خودش عنقریب بآن تفاصیل احوالات
موت و سکرات آن و دخول قبر و قیامت و ماجرای آنها خواهد رسید انتهی الکلام
حضرت امام ربانی قدس سره در مکتوبات شریفهٔ خود میفرمایند عذاب قبر مر کافران را و بعضی از
عاصیان اهل ایمان را حق و صادق است مخبر صادق علیه السلام از آن خبر داده است و سؤال در قبر
نیز حق است با آن تفاصیل که علمای اهل حق در تصانیف خود بیان و عیان فرموده‌اند و قبر برزخی است
درمیان دنیا و آخرت عذاب او نیز بیک وجه مناسبت بعذاب دنیوی دارد و انقطاع پذیر است و بوجه دیگر
مناسبت بعذاب اخروی دارد که فی الحقیقه از عذابهای آخرت است کریمهٔ النار یعرضون علیها غدوًّا
وعشیًّا نزلت فی عذاب القبر وهمچنان راحت قبر نیز دو جهت دارد

سعادتمند

سعادتمند کسی است که امروز در این مهلت خانه اسباب راحتی قبر و آخرت خود را فراهم آرد
و دولتمند و سرتیح کسی است که آن روز او را از زلات معاصی و گناه و از هفوات خطا و تقصیر
آمرزیده باشند و بکمال فضل و ترحم بوی رحمت کنند و او را ببخشند و اصلا مؤاخذه نفرمایند
و اگر در مقام مؤاخذه آرندش یقین از کمال کرم و رحمت کفارت گناهان و معاصی او را آلام
و محن و مصائب دنیوی سازند و اگر چنانچه بقیهٔ از آن مانده باشد آنرا به ضغطهٔ قبر و سختیهای که
در آن موطن قرار داده‌اند کفارت کنند و این امید داری و تفضل و کرم و رحمتی بزرگ است
در حق امت آنحضرت تا پاک و پاکیزه و بی خوف عقاب بموقف حشرش حاضر آورند گویا در آنجا
بمهمی ترکار او بگذرد و هر گاه چنین نکنند مؤاخذهٔ وی بآخرت اندازند عین عدل است الٰهی
تعاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک اما وای بر گنهکاران شرمساران لیکن اگر از اهل اسلام است
هرآینه آل رحمت است و از عذاب ابدی نجات یافته و محفوظ است این نیز نعمتی است عظیم
فالحمد لله الذی هدانا علی دین الاسلام وکمال الایمان وجعلنا من امة سید الانام
صلی الله تعالی علیه وعلی آله واصحابه الکرام الی یوم القیام وروز قیامت حق است
و در آن روز سموات و افلاک و کواکب و نجوم و ارض و جبال و تلال و بحار و حیوانات و معادن و نباتات
و جمادات همه بالکلیه معدوم و ناچیز شوند این اعدام و فناء بنفخهٔ اولی تعلق دارد و بنفخهٔ ثانیه از قبرها
برانگیزند و بحشر قائم گردند و حاضر آن وحساب و کتاب و میزان و صراط و حشر و نشر و احوالات قیامت و ماجرای

[illegible]

که مخبر صادق از آن خبر داده است همگی حق و راست است و بهشت و دوزخ موجود اند بعد از محاسبه روز قیامت
گروهی را به بهشت برند و گروهی را به دوزخ و ثواب و عقاب اینها ابدی است که انقطاع ندارد که دلت علیه النصوص
القطعیة المؤکدة و صاحب فصوص گوید که مآل همه بر رحمت است و رحمتی وسعت کل شیء کفار را عذاب دوزخ
تا مدت حقبه ثابت کند بعد از آن گوید که نار در حق ایشان برد و سلام گردد چنانکه در حق حضرت ابراهیم علیه السلام شده بود
و خلف در وعید حق جائز داند و گوید که هیچکس از اهل دل بخلود عذاب کفار نرفته است در این مسئله نیز از صواب افتاده است
ندانسته که وسعت رحمت در حق مؤمنان و کافران مخصوص دنیا است و در آخرت بوی بکافران نرسد حق تعالی
نعیم بهشت و نعیم آن را بر کافران حرام گردانیده است ان الله حرمهما علی الکافرین و کما قال الله تعالی
انه لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون و قال تعالی بعد قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء فسأکتبها
للذین یتقون و یؤتون الزکوة و الذین هم بآیاتنا یؤمنون شیخ اول آیت را خوانده و آخرش را انکار نموده
و کریمه فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله یاد نداشته و ایضا خلف در وعده در رنگ خلف در وعید
مستلزم کذب است و کذب در حق او تعالی شناعت صرف است اجماع اهل دل بر عدم خلود کفار کشف شیخ است
و مجال خطا در کشف بسیار است فلا اعتداد به مع انه ذلک مخالف لاجماع الملیین و اقوال العلماء

اصل ششم از اصول سته ایمان گروید نست بمقدر کرده خدای تعالی

و نیز حضرت مولانا

و نیز حضرت مولانا خالد رحمة الله علیه در کتاب عقائد فارسی در شرح حدیث ایمان که سابقا مذکور گردید
میفرماید اصل ششم از اصول سته ایمان اینست که بگروی و باور کنی باعتقاد جزم باذعان کامل بمقدر کرده
خدای تعالی بخیر آن و شر آن چنانکه در حدیث ایمان میفرماید و بالقدر خیره و شره انتهی
و قدر در لغت مصدر است بمعنی تقدیر یعنی اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی مقدار و عظمت و شأن نیز
آمده است مثلا گوئی فلانکس صاحب قدر و شأن است و در عرف اهل طریقه هر چه خدای تعالی حکم
بوقوع آن فرموده است آن را قدر میگویند مثلا گوئی خدا چنان و چنین مقدر کرده است و مقدر خواهد کرد
کما قال کل ما قدر ربه کان مفعولا و قیل المقدر لا یتغیر و قیل اذا جاء القضاء و القدر
ذهب العقل و عمی البصر و در میان قضا و قدر باجمال و تفصیل فرق است چه قضا اراده ازلیه
الهی است متعلق باشیاء آینده چنانکه تا ابد خواهد بود و قدر آفریدن آن اشیاء است حسب اقتضای قضا
بی زیاد و کم در ذات و صفات یا قضا علم ازلیست بجمیع مکونات باجمال و همین معنی است که فلاسفه او را
عنایت ازلیه میگویند که مبدء فیضان وجود است به بهترین وجهی و قدر ایجاد همه است بوفق آن علم
و در هر دو صورت ایمان بقدر مستلزم ایمان بقضا است بلکه بطریق اولویت و خیر و شر هر دو بمعنی مصدر است
و صفت مشبهه و اسم التفضیل مستعملند بمعنی نیکی و نیک کردن و نیک بودن و نیکوتر و بد و بد کردن و بد بودن
و بد آمدن و بدتر و تفصیل ایمان بقدر اینست که بی شک و تردید و بی گمان و وهم بدانی که هر چه خدای تعالی

در ازل خواسته و مقدر فرموده است که بشود یا نشود بی زیاد و کم همچنان خواهد بود و شدنی شدنی و ناشدنی
ناشدنی میباشد از خواسته حق تعالی ناخواسته و ناشدن و از ناخواسته او تعالی خواسته و شدن محال
و ممتنع است و آنچه از اعمال حیوانات و حرکات و سکنات جمادات و نباتات و بودن و نابودن
جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگان و هر چه در جزای آن کردارها در دنیا و قیامت بانها میرسد
و الی غیر ذلک من الواقعات و الصادرات و الحادثات و النازلات کلا و جزء او فی ای ازمنة کان
و فی ای وقت و ساعة و لحظة و لمحة و طرفة و نفس همه در ازل در علم او تعالی بوده است و پیش از ایجاد
همه اشیاء همگی را نوشته و از ویک خوی نگهداشته پس از اول تا آخر هر واقعه و هر صادره و هر نازله و هر حادثه
خورد یا بزرگ زیاد یا کم مالی یا بدنی یا مالی و بدنی هر چه باشد یا قولی و فعلی و اعتقادی علوی یا سفلی کان بر طبق آن علم
و آن نوشته بدون ادنی مخالفة صادر و واقع شده صادر و واقع خواهد شد و مع هذا نیک و بد و حسن و قبیح
و زیادی و کمی و تنگی و فراخی و کفر و اسلام و طاعت و معصیت و همگی اعمال و افعال اختیاری و اضطراری بندگان را
او تعالی آفریننده و مؤثر حقیقی و سبب تحقیقی اوست و بس و آثار و کردار و نتایجی که از اسباب ظاهر و پیدا
میگردد بحقیقت او تعالی در پرده اسباب میکند و بتوسط آن بظهور آرد مثلا آتش در علمی در سوزندگی ندارد
چه سوزنده او تعالی است اما عادتش چنانست تا آتش بچیزی نرسد آن چیز را نمی سوزاند اگر چه قادر است
بر آنکه هر چیزی دیگر خلق سوزند که نه از غیر آتش و اگر نخواهد آتش نیز نمیسوزاند چون ققنس که در آتش

آتش هم سوزنده نیست چنانکه از برای خلیل

بلکه میدارد

بلکه میدارد و چون سمندر و چون حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام پس حق تعالی برای نظام عالم اگر چه قدرت
او را هیچ سبب در کار نیست اما حسب العادت محض رحمت و کرم اسباب را روپوش افعال خود فرموده است
و چنان مقرر و مقرر نموده که هیچ کاری و هیچ امری و هیچ چیزی بی سبب تأثیر نکند بلکه تنبیه فرموده اگر کارها در پرده
اسباب نمی بود هیچکس را افتقار و احتیاجی بهیچکس و بهیچ چیزی نمی بود و هر کس بی واسطه و بی مباشرت سبب
در کارهای احتیاجی و بی توسل در قضای حوائج متوجه بذات اقدس او تعالی می شدند پس در اینصورت سر رشته حاکمی
و محکومی و خادمی و مخدومی و استادی و شاگردی و مریدی و مرشدی و غلامی و خواجگی و درویشی و توانگری
و امثال اینها بهم میخورد و نمی ماند و نظام عالم از ترتیب و نظم می افتاد و نظام امورات معاش و معاد مختل
و فاسد می شد و امتیاز در میان نیک و بد و حسن و قبیح و طاعت و عصیان و مطیع و عاصی بالکلی مرتفع می گشت
و نیز اگر خواهد خلاف عادت کند میکند بر دامن قدرت و مشیتش گردی ننشیند و نقص و عیبی به پیشگاه کبریائی
الوهیتش وارد نیاید مثلا ایمان را سبب دخول جنت نموده و کفر را سبب خلود جهنم ساخته و اگر بالفرض کافر را
از دوزخ بیرون کند و مسلمان را به بهشت نبرد کس را نرسد که این چرا یا آن چون اما نصوص قاطعه
راه این فرض را بند کرده است و همچنین برنده اوست تیغ سبب عادی است و همچنین
سیر کننده اوست و نان و طعام را سبب عادی فرموده است و علی هذا القیاس سائر احوال الخلق
و بهمین روش ایجاد کننده افعال عباد و خالق آن اوست و اختیار و کسب آنها را سبب عادی آنها است

برایجاد او تعالی را هر فعل را از افعال اختیاریه اختیار کنند آن فعل را خلق میفرماید و اگر اختیار نکنند خلق نمیفرماید چنانکه اگر آتش بچیزی رسد او را می سوزاند و اگر نرسد نمی سوزاند پس افعال اختیاریه بندگان هم مانند افعال اضطراریه سایر جواهر و اعراض از علویات و سفلیات آفریده خداست همین قدر تفاوت هست که افعال اختیاریه بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه احراق را بسبب وصول نار می آفریند بخلاف سائر مخلوقات که توقفی بلکه تعلقی باختیار بنده ندارد در چیزی دیگر موقوف باشد یا نباشد والحاصل حرکت اختیاریه بنده را دو جهت هست باعتبار قیام و تعلق قدرت و اراده بنده بآن که معبّر است بکسب مسند است به بنده و صفت عادی اوست و قرار وعد و وعید و امر و نهی بر همین است و باعتبار ایجاد و خلق مسند است بحق تعالی و مخلوق اوست نه صفت و کسب او چنانکه کریمهٔ والله خلقکم وما تعملون دلالت ظاهری براین تفصیل دارد و کلمهٔ ما در آیه موصوله بود یا مصدریه باعتبار اول مانع جبر و باعتبار دوم دافع قدر است پس هر فعل را از افعال بندگان بجناب اقدس باری نسبت کنند باعتبار دوم است و هر جا که به بنده نسبت کنند باعتبار اول است تفصیل کلام و تحقیق مرام آنکه بنده را از تمامی مخلوقات بدخلیتی در وجود افعال هست و بس و از آنها در افعال خود و از آنها در اختیار آتش و دخلی که او را در اختیار ثابت است همین کسب است که سبب خلق آنهاست و از تفاصیل کلام سابق و لاحق روشن و مبرهن است که اختیار بنده نه باین معنی است که بنده هر چه بخواهد بکند و هر چه نخواهد نکند این از بندگی دور است بلکه قدمی در دعوی الوهیت دارد و اعاذنا الله من ذلک الاعتقاد بلکه باین معنی است که حق تعالی بمحض فضل بنده را قوهٔ داده است

که بدو از عهدهٔ

که بدو از عهدهٔ بعضی یا تحتاج خود و آنچه بآن مکلف شده است بیرون تواند آمد مثلا در تمام عمر با سباب زاد و راحله تدارک حج یا عمرهٔ و در یکسال یکماهه روزه و در شبانروزی پنج فرض نماز و با وجود مال و توانگری بعد از حولی چهل یکی از نصاب زر و سیم میتواند داد و از آن گذشته که چندین باجرا او حوادثات را با اختیار بر سر عباد میگذرد وجه این منافی اختیار بنده نیست غایتش اینست که بنده افعال غیر اختیاری هم داشته باشد و این عین مدعاست علمای اکثر هر دمان این نوع سخنان را نمی فهمند همچنان در گرداب جهل و حیرت می مانند ناچار انکار مقالات سلف و صالحین می نمایند و مخالفهٔ اهل سنت و جماعت می کنند و در قدرت و اختیار بنده بی علم بآن در تردد می افتند پس ناچار بعضی را عقیده آن می باشد که بنده را مضطر و عاجز میدانند و بعضی را بنده را فاعل مختار دانند و بعضی را بنده هم عاجز و مضطر و هم قادر و مختار میدانند و بعضی را وقائع بی اختیاری عباد را دلیل مدعای خود نموده و در طعن اکابر دین که همه بر اختیار عباد متفق می باشند زبان درازی کنند نعوذ بالله من ذلک

و حضرت مولانا خالد قدس سره در اینجا بسط مطلب داده بود حقیر بسبب تطویل تحریر آن تفاصیل نپرداخته فقط بجهت بیان اصل مطلب در اینجا بهمین قدر نوشتن اکتفا نمودم فمن اراد ذلک التفصیل فعلیه بمراجعة عقاید لا الفامیتة و حاصل آنهمه تفصیل گویا اینست که فرموده اند لازم نیست هر که مختار بود خالق باشد چنانکه لازم نیست که هر چه مراد بود مرضی باشد پس اختیار را با کسب جمع نموده اند لهذا بنده مختار است و کاسب و خدا مختار است و خالق و همچنین او تعالی خالق و مرید طاعت و معاصی بندگانست و از طاعت راضی و خوشنود و از معصیت ناراضی و ناخوشنود است کما قال ولا یرضی لعباده الکفر

و حضرت والد ماجد نوّر الله مرقده در بیان ایمان بقضا و قدر میفرمودند باید دانست که هر چیز از عالم کون و فساد از صالح و طالح و عصیان و طاعت و کفر و اسلام و جمیع امورات از جزئی تا کلی و نیک و بد و خیر و شر و حسن و قبح همه از آثار تقدیر ربانی و از قضای سبحانی است و جمیع خلایق و موجودات و مکونات را همگی بزنجیر تقدیر الهی بازبسته و بسلسلهٔ حکم قضا پیوسته چه مقرر است که در تقدیر تغییر نیست و سرنوشت ازلی را تدبیر نه حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است همه کس از روز آخر می ترسند و من از روز اول اندیشه دارم که در روز اول چه رقم بر جبین اولاد آدم کشیده باشند که آخر روز همان ظهور خواهد کرد که فرموده اند

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو بر دو گوش یکی بر لب نهد یعنی که خاموش

و قضاء تبدیل و تغییر نپذیرد مگر هم بحکم قضا یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس هیچ موجود از قضا و قدر گریز و حذر نباشد قضا یکی از کارگران کارخانهٔ کبریای خدائی است قضا قاضی است بظهور مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه بندگان بقدر می نگرند تا هر چه آرد و هر چه رساند و قدر بقضا تا چه فرمان دهد و قضا هم بمشیت و ارادت می نگرد تا که حکم فرماید و چه باشد آنجنها گوش بر حکم و چشم بر فرمان و علماء و مشایخ و مجتهدین را سخن در قضا و قدر بسیار است تحریر همگی در اینجا متعذر بود و الا در تحریر بکوتاهی میکشید اما همین قدر برای طالبان کفایت باشد انتهی الکلام

فصلی است

فصلی است متفرّع از کلام سابق در بیان معنی حقیقی کلمتین شهادتین که مبنای دین و منبع ایمان و اسلام است و بیان بعضی فوائد مفیده که باین فصل در باب تعلق دارد

بدانکه علماء و مشایخ و اکابر اسلام را در بیان معنی کلمتین شهادتین که بنای اساس دین و منبع استحکام ایمان و اسلام و مذهب است سخنهای بلند و اقوال و روایات پسندیده می باشد منجمله فرموده اند که بر شخص مکلف مسلم واجب است که چون بدرجهٔ تمیز و بلوغ رسید تلفظ بکلمهٔ طیبهٔ شهادتین که آن عبارتست از کلمات اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نماید با ملاحظهٔ معانی او که بدل باور و تصدیق و اعتقاد جزم میکنم و بزبان اقرار دارم بانکه هیچ معبودی نیست که مستحق عبادت و سزای پرستش باشد جز ذات قدیم یگانهٔ خدای بی شریک نباشد و هم بدل باور و اعتقاد و تصدیق جزم میکنم و بزبان اقرار دارم که حضرت پیغمبر یا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم رسول خدا و فرستادهٔ اوست بر کافهٔ خلایق و این معنی ظاهر عبارت

آن کلمتین است امّا در حقیقت چون معنی این الفاظ را بنظر دقت و حقیقت دانستی و نیک در آن تأمّل کرده شود
هر آینه دانند که جمیع عقاید یکه معرفت و علم آنها بر شخص مکلّف واجب است از معانی کلمتین اخذ و استنباط
خواهند نمود و معانی کلمتین آنست که مذکور گردید و ثابت و محقّق شد که معبودی که سزاوار عبادت و پرستش باشد
کس نیست بغیر از ذات قدیم یگانهٔ الله تعالی و معنی الله غنی مطلق است و غنی مطلق آنست که مستغنی باشد
از ماسوای خود ذاتاً و صفاتاً و جمیع ماسوی باو محتاج باشند پس تقدیر کلام اینست که ذاتی مستغنی از جمیع
ماسوای خود باشد و جمیع ماسوی باو محتاج باشد موجود نیست مگر ذات پاک الله تعالی **و از فقرهٔ اوّل**
که مستغنی از ماسوی باشد مأخوذ میشود که آن ذات مقدّس واجب است موجود باشد نه معدوم
و قدیم باشد نه حادث و باقی باشد نه فانی و قادر باشد نه عاجز و توانا باشد نه مضطر و مخالف باشد
ذاتاً و صفاتاً و افعالاً با سائر موجودات نه مماثل و مشابه و قائم بنفس خود باشد نه محتاج بمحلّ و مخصص
و سمیع باشد نه کر و بصیر باشد نه کور و حی باشد نه مرده و عالم باشد نه جاهل و مرید باشد نه ناتوان
و متکلّم باشد نه گنگ یا اخرس زیرا که هرکدام از این هشت صفات یا صفات دیگر را نداشته باشد
مستغنی نیست بلکه محتاج بمخبر و یا بمجبر و مخصّص و یا بکسی که آن نقایص را ازو دفع نماید خواهد بود
چنانکه در باب اثبات واجب مذکور گردید **و نیز از این فقره مأخوذ میشود** که باید افعال و احکام خدا تعالی
خالی از غرض باشند و الّا لازم می آید که خدا تعالی محتاج باشد بآن غرض و حال آنکه فعل خدا مُعلّل بغرض نیست

دنی باشد که خدا حکیم است و حکیم هیچ وقت در هیچ زمان در هیچ موقع فعل عبث نکند و نخواهد کرد پس افعال و احکام
خدا که حکیم علی الاطلاق است هیچ وقت در هیچ زمان در هیچ موقع بی فایده و بی مأخذ و بی منشاء نباشند
و فایدهٔ آنها راجع بخلق و موجودات ادمی باشد چنانکه مولانای رومی در این معنی فرموده است
من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم کما ذکرنا فی باب اثبات الواجب **و نیز از این فقره**
مأخوذ میشود که فعل چیزی از ممکنات و یا ترک آن بر خداوند متعال واجب نیست و الّا محتاج میشود بآن چیز و آنکه
خدا را محتاج نباید بود که او غنی مطلق و بی نیاز بر حق می باشد و محتاج بهیچ چیز و بهیچکس نیست و نخواهد بود
کما ذکرنا فی بابه **و از فقرهٔ دوم که جمیع ماسوی الله باو محتاج باشند**
مأخوذ میشود که واجب است آن ذات مقدّس حی باشد نه میّت توانا باشد نه بیمار و معلول و کسل باشد
و صاحب اراده باشد نه مضطر و دست پاچه و یا هر وقت متغیر داشته باشد کاری بکند نتواند بکند یا مانع او شوند
و قادر باشد نه عاجز و بی قدرت و بی تسلّط باشد و عالم باشد نه جاهل و بی علم زیرا که هرکدام از این چهار صفت ندشته باشد
نمی تواند چیزی را ایجاد و خلق نماید پس هرگاه چنان می بود هیچیک از مخلوقات و موجودات باو محتاج نمی بودند
و نیز از این فقره مأخوذ میشود که این عالم سراسر بتمامی و همگی وی حادث است بجهت آنکه
اگر چیزی از اجزای عالم قدیم می بودی آنچیز ابداً محتاج بخدا نبودی و حال آنکه جمیع موجودات و ممکنات از هر نوع و جنس
و از هر قسم باو محتاج میباشند **و نیز از این فقره مأخوذ میشود** که واجب است آن ذات پاک خدا

واحد و یکتا باشد چه اگر ثانی داشته باشد لازم می آید عجز هر دو یا عجز یکی و توانائی یکی دیگر پس در ایجاد کون خلاف در بین ایشان
و نزاع واقع شود پس نظام عالم قرار نگرفت و نظام عالم بهم میخورد کما قال تعالی لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا
و عالم و عالمیان بایں نسق موجود نمیشد و هیچ چیز باو محتاج نمی بود **و نیز از این فقره مأخوذ میشود**
که واجب است بجز از ذات پاک خدا مؤثر دیگر در عالم نباشد و الّا اثر او محتاج بذات خدا نبودی و حال آنکه
تمامی موجودات باو محتاجند پس معلوم شد که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الّا الله متضمن واجبات و جائزات و مستحیلات ذات اقدس
الهی است که دانستن آنها بر شخص مکلّف مسلم واجب است کما سبق ذکره فی باب اثبات الواجب فی اوّل الکتاب
و نیز از کلمهٔ طیبهٔ ثانیه اشهد انّ محمداً رسول الله معانی چند مستنبط میشود مثلاً معنی وی اینست که
بدل باور میکنم و بزبان اقرار میکنم که محمّد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم رسول خدا و فرستادهٔ اوست بر تمامی و همگی مخلوقات
یعنی هرچه خبر داده است از جانب خدا بهمه است و همگی آن خبر حق و راست است **و از این تصدیق** لازم می آید
تصدیق بحقیت و راستی سائر انبیاء عظام و رسل کرام بر سبیل وجوب و بوجود ملائکه و بکتب سماوی و بروز قیامت
و بحقیت و راستی همگی آنها و بهرچه که مخبر صادق علیه السلام بآن خبر داده است و از آنها گفته است زیرا که حضرت
رسول علیه السلام بهمهٔ آنها تماماً و کمالاً اجمالاً و تفصیلاً ظاهراً و باطناً خبر داده است و امر بتصدیق آنها فرموده است همگی
و نیز از این کلمهٔ طیبهٔ مبارکه مأخوذ میشود که واجب است انبیای عظام همگی بعصمت ظاهری

و باطنی متصف باشند و معصوم باشند از هرچه که ناپسند است و باوصاف صداقت و امانت و دیانت و فطانت
و وفاء و حلم و علم و صبر بر مصائب و جفاها در تبلیغ احکام و دعوت مردمان بخدا و سائر لوازمات و مقتضیات رسالت
موصوف بوده باشند و اضداد این صفات از وها مستحیل و ممتنع است چه خدا تعالی اوها را در میان مخلوقات
و ممکنات برگزیده است بمراتب علیهٔ نبوت و رسالت و ایشان را امین اسرار وحی و الهام ربّانی و انزال کتب
و استجابت دعوات و معجزات و تأییدات نصر و فتوح و تصرّف کرده و متابعت اوها را قولاً و فعلاً و سکوتاً
بر خلق واجب گردانیده پس باید اقوال و افعال و سکوت اوها موافق احکام الهی باشد و الّا لازم می آید صدور افعال
منهیه و محرّمه از اوها که ما مأمور بیباشیم به پیروی آن افعال و ارتکاب آن افعال برای ما عبادت و طاعت باشد
و نیز از این کلمهٔ طیبهٔ مبارکه مأخوذ است جواز وقوع اعراض بشریه بر ایشان غیر عوارض عیبی
و نقصی زیرا که منافی مراتب رسالت و علوشان و درجهٔ اوها نیست بلکه موجب کثرت اجر و زیادهٔ جزا و ثواب آن اعراض بشریه مثل مانند کری و کوری و لنگی و گنگی و امثال اینها
و مزید رفع درجات عالیات ایشان است مثلاً مبتلا شدن فلان پیغمبر بفلان ناخوشی و علّت بدنی و هوی و مرض جسمانی
آن مرض و ناخوشی مخالف و منافی مراتب نبوت و رسالت ایشان نیست بلکه باعث زیادهٔ اجر و رفعت درجات
ایشان خواهد بود پس بنابر این فقرات مذکورهٔ مرقومه ثابت و واضح و محقّق شد که کلمتین طیبتین شهادتین
با وجود قلّت حروف و ایجاز کلمات و اختصار لفظ شامل جمیع عقائد دینیه و احکام غامضهٔ اسلامیه و آداب و شرائط
ایمان و متعلقات آن خواهد آمد که معرفت آن بر همه شخص مکلّف مسلم واجب شرعی است

و از اینجهت است که شارع مقدس علیه السلام آنرا رحمة قلب گردانیده و ایمان و اسلام را از هیچکس قبول نمیفرماید

مگر بگفتن این کلمتین طیبتین شهادتین ربنا تقبل منا و من آبائنا و اجدادنا و امهاتنا و من جمیع المؤمنین

والمسلمین الذین کانوا هم القائلون بتلک الکلمة الطیبة واجعلنا و ایاهم من اهل تلک الکلمة الطیبة

بجاه برکات تلک الکلمة الطیبة ربنا واجعلنا مؤمنین مسلمین لک واهدنا مناسک الایمان

ومسالک الارشاد ومناهج المعرفة بحرمة سیدنا و نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وبحرمة آله واصحابه

اجمعین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

پس بر هر شخص مکلف مسلم لازم بلکه واجب شرعی است که در هر حال و احوال بلکه در هر آن بر سبیل استمرار بذکر

و تکرار کلمتین طیبتین شهادتین چه بخفیه و چه باشکاره چه در لیل چه در نهار ظاهرا و باطنا قلبا و لسانا

اوقات خود را بآن مشغول دارد بحیثیتی که لذت حلاوت و تلاوت آنرا با گوشت و پوست و رگ

و استخوان و اعصاب و عروق وی ممزوج و مخلوط شود تا از هر بن موی بدن وی ذکر جاری شود چنانکه اینمعنی را

در باب ذکر و سلوک طریقت و آداب و شرائط آن بتفصیل لائق بیان نمائیم و جزا و ثواب این ذکر شریف

(واضح و مقرر)

بنصوص قاطعه قرآن مجید و احادیث صحیحه و اجماع امم سلف و خلف بنحویکه بیان فرموده‌اند ثابت و محقق است

چنانکه شمه از آن در باب آداب ذکر ذات و ذکر نفی و اثبات بطریقیکه مشایخ طریقت آنرا بیان نموده‌اند

مفصلا مذکور گردیده حق سبحانه و تعالی ما و جمیع برادران و دوستان را آداب ذکر خود بیاموزاند

وهمگی را توفیق

وهمگی را توفیق و هدایت بر استمرار ذکر گفتن وی کرامت فرماید و برضیات خود بمحض فضل راه کشاید

و رهنمائی اعمال صالحه نماید انه علی ما یشاء قدیر و باجابة الدعوات جدیر

تفریع در تأثیر اسباب در مسببات
که آن نیز بمشیت حق تعالی باشد از غیره
و بیان بعضی از سخنان مفیده که از آنهم
از برکات نتایج کلمه طیبه خیزد و داخل محققات
ایمان و تصدیق بآن می باشد

علماء و مشایخ طریقت [illegible]

بدانکه اهل التحقیق بر آنند که تأثیر اسباب در مسببات بمشیت حق تعالی است چنانکه عرفای مشایخ

نقل کرده‌اند که حق تعالی فرمود ای ابراهیم من می‌توانستم ترا از آتش نه نگاه دارم ولیکن بعضی را

گمان این بود که اگر در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن من پس ترا در آتش محفوظ نمودم تا همه کس بدانند

که خالق قدیر می‌تواند خلایق را از آتش نگاه بدارد چنانکه ترا نگاه داشت و از اینمعنی تحقیق و معلوم میشود

نگاه داشتن مؤمنان از آتش دوزخ در آخرت و همچنین از جمله آتش حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود آرزو که بهشت را

آفریدم بهشت گفت بالذت‌تر و نعیم‌تر و نوازنده‌تر و دلکش‌تر چون من نیست او را بآدم خاکی سپردم

آتش را آفریدم گفت گدازنده‌تر چون من نیست او را بخلیل خود بیازمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی

میزنی چرا نمیگدازی تیغ را بیافریدم گفت برنده‌تر چون من نیست او را بحلقوم نازک اسمعیل آزمودم

ای کارد اگر برنده توئی چرا نمی‌بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده چون من نیست او را بموسی عرض کردم

ای آب اگر غرق کننده توئی چرا موسی را غرق نکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده و تحلیل برنده چون من

نیست او را جای یونس ساختم ای حوصلهٔ ماهی اگر هضم کننده توئی چرا یونس را متعرض نشدی

مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر نمودم ای مرگ اگر قاطع حیات توئی

چرا عزیر را زنده گذاشتی حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راهنماینده‌تر چون من نیست

او را بابوجهل و ابوطالب نشان دادم ای محمد صلی الله علیه وسلم از تو مقرب‌تر نیست و از تو محبوب‌تر نی

اگر راه نماینده توئی چرا ابوجهل و ابوطالب را راه نمائی ننمودی شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده

چون من نیست او را بانبیاء و اولیاء و صلحاء خود فرستادم ای شیطان اگر گمراه کننده توئی

چرا عباد مرا گمراه نکردی آری ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و ایضا میفرماید

ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی

چگونه روضه از ریاض بهشت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئات بودی چگونه صورت حسنه

با زینت و زیب

با زینت و زیب گشتی ای میزان برابر بکفهٔ آسمان بودی بیک کلمهٔ طیبهٔ توحید چون باثقل و گران گشتی

ای پل صراط از موی باریکتر بودی چون میدان با فسحت و وسعت گشتی ای دوزخ که چند هزار سال آفت و حرارت

و زبانهٔ آتش بودی اکنون چرا سرد و سالم گشتی ای گناهان بندهٔ مؤمن بالکلیه حرمان و یأس و سبب

عذاب بودی چون مبدل بطاعت و عبادت گشتی و همه مغفرت و رحمت شدی ای درویش ناامید بیچاره

سوخته سوز و گداز فقر و فاقه و حسرت نصیب محنت و غم بودی چگونه مظهر رحمت و مصدر غنی و کرامت گشتی

ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چونست که از میان برخواستی و سبب قرب و موانست لقای

گشتی ای دیده رمد رسیده و نازله رسیده که طاقت یک دیدن دیدار فانی نداشتی اکنون چگونه بمشاهدهٔ دیدار

باقی حضرت آفریدگار خود واصل گشتی **نقلست** که چون حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در حینی که حلقوم

حضرت اسمعیل علیه السلام کارد میدوانید و میراند و اثر قطع نمیدید متحیر و متعجب بماند که سبب نبریدن چه باشد ناگاه پرتو اشعهٔ

نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین اسمعیل در تلألؤ آمده و یکه تاز شهسوار انا ابن الذبیحین در میدان عصمت

والله یعصمک من الناس در جولان آمده عرصهٔ کائنات از آلایش کثافت و انکدار پاک و فضای کون و مکان

بامطار رحمت لولاک لما خلقت الافلاک زینت ناک گشته بزبان حال و لسان مقال باینمقال آمده

که تا آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین اسمعیل جلوهٔ ظهور دارد تیغ بیدریغ حلق مبارک او را اگر توان برید

آری آری این سخن مغز است و پوست — میکشد آب از تجلیهای دوست

عزیز من اگر مردی و طالب طریقتی و سالک مسالک تحقیقی ازین سخنها بهره بردار و پنبهٔ غفلت
از گوش هوش بر آر حلاوت اینهمه نعمتها و لذائذ اینهمه دولتها که برای تو گفته و نوشته شده است
بنوش و بصوالح اعمال و تزکیهٔ احوال خود بکوش نمی بینی که بسبب نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوق عجب
از مخلوقات خداست در جبین همین حضرت اسمعیل نگذاشت که کارد تیز و تیغ الماس شکن بر حلقوم وی
کارگر آید نور حضرت احدی جل و علا که غیر مخلوق است در دل بندهٔ مؤمن که مظهر مصداق کریمهٔ
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه میباشد چگونه گذارد که فردا آتش دوزخ
در وی تسرایت نماید چنانکه در اخبار صحیحه آمده است که خطاب مستطاب حضرت ارحم الراحمین بنار نمرودی
در رسیده که ای آتش نمرودی آتش نمرود از آن تو و ابراهیم خاکی از آن من ای دریای نیل مصر
فرعون از آن تو و موسی از آن من ای کارد تیزی و تندی از آن تو و اسمعیل از آن من
ای محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت از آن تو و اظهار رحمت و فیضان بخشش از آن من
ای آتش دوزخ معصیت و گناه از آن تو و بندهٔ امیدوار مغفرت و منتظر رحمت هم از آن من
بر سر اصل سخن رویم مراد آن بود که گفتیم علمای محققین و اکابر دین فرموده اند تأثیر اسباب در مسببات
آنهم مربوط به مشیت و بسته باراده حق تعالی است و از جملهٔ سخنان مفیدهٔ علماء و مشایخ طریقت که آنهم

از نتایج ایمان

از نتایج برکات کلمهٔ طیبه شهادتین خیزد و از متعلقات ایمان است آنست که اسباب مرضیات حق را
بوجه شریعت و طریقت حاصل نمائی و تحصیل این اسباب بسته بمتابعت شریعت و پیروی احکام و سنن آن
می باشد و متابعت شریعت درین زمان و عهد که کار اتباع بسی ضعیف و دشوار گردیده است و اسلام بسی
غریب افتاده جز بمخالفت نفس و زجر آن و ترک دنیا و هوا و آرزوها نباشد میسر نشود امروز درین روزگار
حفظ وجود و حفظ ایمان بسیار مغتنم است اگرچه باجماع علماء و ائمهٔ دین و باتفاق جمهور مفسرین و محدثین بمعصیت
در ایمان ایمان تلف نمیشود و هیچ چیز او را از وجود مؤمن خارج نکند مگر شرک چه در خبر صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة و نیز فرموده است هر کس بقدر ذرهٔ از ذرائر نور
ایمان در دل او باقی بود یقین در دوزخ نخواهد ماند علی ای حال اهل ایمان از اهل نجات و مرجع و مقام وی
دخول جنات باشد بلکه نجات ابدی و جنات سرمدی و قرب و لقای حضرت صمدی مخصوص ایشانست و بس
و حق تعالی در قرآن مجید در اکثر مواضع بشارت و وعدهای فراوان با ایشان ارزانی داشته است
اکثر قرآن در مناقب و صفت فضائل و کرامت اهل ایمان وارد است و نیز احادیث و اخبار
در حق ایشان لا یعد و لا یحصی است همچنانکه در دنیا اهل ایمان اشرف و افضل آفرینش و خلائق اند
در آخرت نیز اشرف و افضل و ممتازند و همه بعلو درجات و شرف ایمان می نازند
غایت ما فی الباب هر کسی در دنیا عملش بیش ایمانش قوی تر و بیشتر و هر کس عمل وی کم و اتباع وی
ضعیف و طاعت و عبادتش قلیل ایمان او نیز ضعیف و قلیل بود والحاصل دولت ایمان
بمعیشت بکس ندهند و بمعیشت نیز از کس باز نگیرند   آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم

و آنکس که نیافت داغ نایافت بس است و حق تعالی بمحض فضل اهل طاعت را ثواب و اجر بی انتهاء
ارزانی داشته است بمجرد فضل و کرم و نافرمانان و عاصیان را عذاب و عقاب فرموده است محض عدل
و همه گناهان را وعدهٔ مغفرت و آمرزش داده غیر از شرک کما قال تعالی و اما من طغی و آثر
الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و قال ایضا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
و صاحب کتاب جمع الجوامع آورده است که وله سبحانه اثابة العاصی و تعذیب المطیع و ایلام الدواب
و الاطفال الخ و کل تحت قهره و مشیته فللمالک ان یتصرف فی ملکه کیف یشاء و یحکم فیه کیف یرید
و فی صحیح المسلم یقتص للخلق بعضهم من بعض حتی الجماء من القرناء و حتی الذرة من الذرة الحدیث
و هم در حدیثی دیگر آمده است لیختصمن کل شیء یوم القیامة حتی شاتان فیما انتطحا الحدیث
مراد ازین بیانات آنستکه اهل ایمان را حرمان از رحمت خدا تعالی ممکن نیست و بهیچوجه قنوط و یأس از رحمت
و بخشایش حضرت ارحم الراحمین در حق ایشان متصور نی در دنیا اگر افتخار و سربلندی و امتیاز است ایشان راست
و اگر شرف طاعت و بندگی خداست ایشان راست و اگر دولت سعادت و خیرات و فیوضات است شامل احوال
ایشانست و در آخرت نیز اگر نجات و فلاح است مر ایشان راست و اگر فیضان کرم و احسان و فضل است
مر ایشان راست و اگر شفاعت است در حق ایشانست و اگر بهشت و حور و قصور و غلمان و انهار و اشجار و اثمار
و نعیم و لذائذ جنت است مر ایشان راست و اگر تجلیات الهی و مشاهدهٔ دیدار و رؤیت است برای ایشان است
چه بنص صریح این موهبت و دولت از غیر ایشان ممتنع است و بیان رؤیت حق سبحانه سابقا مذکور گردید

و وجوه اختلافات

و وجوه اختلافات علماء و ائمهٔ دین را در بحث رؤیت نیز بیان کردیم که اینکه در دنیا جائز است دیدن او تعالی
یا نه و در بیداری یا در خواب دیدن وی متصور است یا نه سؤال در صورت عدم جواز در دنیا واضح است
که محال و ممتنع نیست چنانکه در قصهٔ حضرت موسی و طلب رؤیت او تفصیل یافته اما در صورت جواز آن بود که
قوم موسی طلب رؤیت کردند و بدان معاقب شدند چنانکه در آیهٔ کریمه منیر باید فقالوا ارنا الله جهرة
فاخذتهم الصاعقة بظلمهم جواب این آیه دلالت بر امتناع رؤیت نمیکند چه عقوبت ایشان
بصاعقه در مقابل عناد و نافرمانیهای ایشان بود نه از جهت طلب رؤیت و امتناع آن انتهی
اما عدم جواز رؤیت وی در منام بنابر آنستکه هرچه در منام اکثر خیالات و مثالات واقع میشود و این نسبت بحق تعالی
که بی مثل و مانند است محال می باشد اگرچه بعضی آنرا در منام جائز دانسته اند و وجه امتناع آنرا نیافته اند
چه بسیار کس از مشایخ کاملین و اولیاء الله و صلحاء در منام و در واقعه او تعالی را دیده اند منجمله همین واقعه را
چندین دفعه بحضرت امام احمد بن حنبل و امام اعظم و حضرات مشایخ طریق رضی الله عنهم نسبت دهند
و اصحاب تعبیر نیز وجه امتناع آنرا نفرموده اند بلکه جائز و صحیح پنداشته اند کافی مدوناتهم رحمهم الله تعالی

بیان شمهٔ از فوائد مفیده مانند ایمان بغیب و بعثت انبیا برای تکمیل ایمان و ایمان بر اسباب دخول بهشت دانستن و بیان فوائد بعثت انبیاء

بعضی زوائد مفیده نیز هستند که تحریر آنها در این کتاب لازم بود مانند ایمان بغیب و دانستن اینکه غرض از
بعثت انبیاء برای تکمیل ایمان و اسلام و تبلیغ شریعت و احکامات آنها بر دمان است لاغیر
و دانستن اینکه ایمان سبب دخول بهشت است لهذا باقتضای مناسبت شمه از بیان آنها در اینجا ثبت نموده
چه آنها نیز از ملحقات و متعلقات آن بیانات مذکوره‌اند که همگی آنها ناشی از برکات کلمهٔ طیبه و متفرع
از فیوضات باب ایمان می باشند حضرت امام ربانی قدس سره در بیان فیوضات کلمهٔ طیبهٔ شهادتین
و شرح آن میفرمایند فرموده‌اند هر عملی اجری و مهر کرده جزائی دارد و لا تیسیا جزا و اجرا ایمان و اجر و جزای مؤمن که
آن بجز حق سبحانه و تعالی کسی قدر و حصر آن را ندانند و همچنین ایمان بغیب آوردن اینچنین منعمی بزرگی را
و رات کو دانستن او را با وجود مزاحمت نفس و شیطان باید جزای او بهترین جزاها بود و آن خلود بهشت است
و بهره بردانستن از نعمات و تلذذات آن و بعضی از مشایخ فرموده‌اند که دخول بهشت فی الحقیقه مربوط
بفضل حق تعالی است و منوط ساختن آن را با ایمان بنابر آن است که جزاء اعمال بود و الله اعلم باشد
و نزد فقیر دخول بهشت فی الحقیقه مربوط با ایمان است لیکن ایمان فضل اوست سبحانه و عطیهٔ او تعالی
و دخول آتش مربوط بکفر است که ضد ایمان و اسلام است و کفر در نفس الامر ناشی است از هوای نفس اماره
قال تعالی وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ باید دانست که
مربوط ساختن دخول بهشت را با ایمان فی الحقیقه تعظیم و توقیر ایمان است بلکه تعظیم مؤمن به است
که اینچنین

که اینچنین اجر عظیم القدر بر آن مترتب شده است و همچنین مربوط ساختن دخول نار را بکفر که در حقیقه
تحقیر و تقبیح و افتضاح اهل کفر است و تفصیل آنکه نسبت با دتعالی این کفر بوقوع آمده است که اینچنین
عقوبت و عذاب بر دوام بر آن مترتب شده است بخلاف آنچه بعضی مشایخ فرموده‌اند که از این دقیقه
خالی است بعثت انبیاء علیهم السلام عبث نبوده چه کارهای خدا هیچکدام خالی از حکمت و مصلحت نیست
و نخواهد بود بعثت انبیاء بر عالمیان رحمت است اگر توسط ایشان نمی بود ایمان از کجا و اسلام کدام
و علم چگونه و دخول بهشت کجا متحقق و روشن می گشت و اگر وجود بارک این بزرگواران نمی بود مالکرام
بمعرفت ذات و صفات واجب الوجود که دلالت میکرد و مرضیات او تعالی را از غیر مرضی او تعالی
چگونه تمیز می نمودیم عقول ناقصه ما بی تائید نور دعوت ایشان از ادراک اینمعانی معزول است
و افهام ناتمام ما بی تقلید و متابعت آن بزرگواران در اینمعاملها قاصر و مخذول است آری عقل هر چند
حجت است اما در این میدان بی حجت است و در اینجا در حجت ناتمام است و بمرتبهٔ بلوغ نرسیده
حجت بالغه بعثت انبیاست که عذاب و ثواب اخروی دائمی منوط با آنست **سؤال**
چون عذاب اخروی دائمی منوط به بعثت انبیاء شد پس چگونه بعثت را رحمت عالمیان توان گفتن
و آن رحمت بچه معنی بود **جواب** بعثت عین رحمت است که سبب معرفت ذات و صفات
واجب الوجود است که متضمن سعادت دنیویه و اخرویه است و بدولت بعثت معلوم و ممیز گشته است

آنچه مناسب و مرضی حق تعالی است و آنچه نامناسب و غیر مرضی حق تعالی است زیرا که عقل لنگ و قاصر ما که بدانغ
امکان و حدوث مبتلاست چه داند که مناسب حضرت واجب الوجود که قدم از لوازم اوست از اسماء و صفات
و افعال کدام است و نامناسب کدام تا اطلاق آن نموده آید و اجتناب از دیگری کرده شود بلکه بسیار است
که از نقص خود کمال را نقصان داند و نقص را کمال انگارد این تمیز نزد فقیر فوق جمیع نعم ظاهره و باطنه است
القصه بعثت است که باطل را از حق جدا ساخته است و مستحق عبادت را از غیر مستحق آن تمیز داده است
و بعثت است که بتوسط آن راه حق را واضح نموده و بنده کان را بسعادت قرب و رضای مولی جل و علا میرساند
و امثال این فوائد بعثت بسیار و فزون از شمار است پس مقرر شد که بعثت رحمت است و آنکه منقاد و محکوم
هوای نفس اماره گشته بحکم شیطان لعین انکار بعثت نماید و بمقتضای آن عمل نکند گناه بعثت چیست
و بعثت چرا رحمت نبود **سؤال** عقل فی حد ذاته هرچند در احکام الهی ناقص و ناتمام است
اما چرا نتواند که بعد از حصول تصفیه و تزکیه عقلی را مناسبتی و اتصالی غیر متکیف بمرتبه وجوب او تعالی پیدا کند
که بسبب آن مناسبت و اتصالی از انجا اخذ احکام نماید و حاجت معیت که بتوسط ملک است نشود
جواب عقل هرچند آن مناسبت و اتصال پیدا کند اما تعلقیکه با این جسم کثیف و پیکر هیولانی
داشت بالکل زائل نگردد و تجرد تام پیدا نکند پس واهمه همیشه دامن گیر او بود و متخیله هرگز خیال او را
بر نهج صواب نگذارد و قوهٔ غضبیه و شهویه همیشه بدوام مصاحب او بوند و رذیلهٔ حرص و طمع و شره
و بخل و کینه و غضب و حسد همه وقت حوالی و اطراف او را گرفته‌اند و همه وقت ندیم او باشند
و سهو و نسیان و خطاء و غلط که از لوازم نوع انسانست از و منفک نشوند و لوازم حدوث و نواقص بشری
که از مقتضیات

که از مقتضیات و خصائص این نشأه اند از وجدا نباشند پس بنابراینجهات عدیده عقل شایان اعتماد نبوده
و احکام مأخوذهٔ او از سلطان وهم و خیال و سائر سلاطین زادکان رذائل محفوظ و مصون نبوند و از شائبهٔ
سهو و نسیان و غلط و مظنهٔ خطا محفوظ نباشد بخلاف ملک که وی از این رذائل و اوصاف پاک است
و از این نواقص و عیوب مبراست پس ناچار شایان اعتماد بود و احکام مأخوذهٔ وی از شائبهٔ وهم و خیال
و مظنهٔ نسیان و خطاء و غلط محفوظ و مصون باشند و در بعضی اوقات نیز برای فایدهٔ حکمی و اجرای مصلحتی
محسوس میشوند در علوم کیه بتلقی روحانی اخذ نموده است الی آخر البحث یا آنکه گوئیم که حصول تصفیه و تزکیه
منوط است باتیان اعمال صالحه که آن عین مرضیات مولی عز شانه باشد و اینمعنی موقوف بر بعثت است
چنانکه گذشت پس بغیر بعثت حصول حقیقت تصفیه و تزکیه میسر نشود و صفای کفار و اهل فسق را حاصل شود
آن صفای نفس است نه صفای قلب و صفای نفس غیر از ضلالت و گمراهی چیزی دیگر نمی افزاید و بجز از خسارت
و افراء چیزی دیگر دلالت نمی نماید و کشف بعضی از امور غیبیه که در تصفیهٔ نفس کفار و اهل فسق را دست میدهد
آن استدراج و سحر محض است که مقصود از آن خرابی و خسارت و ضلال اتباعست که وه فسقه است
نجانا الله سبحانه عن هذه البلیة و المصیبة بحرمة سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم و آله و صحبه اجمعین
پس از این تحقیق واضح گشت که تکلیف شرعی که از راه بعثت ثابت شده است نیز رحمت است
نه آنچنانکه منکران تکلیف شرعی از ملاحده و زنادقه گمان برده‌اند و تکلیف را از کلفت تصور نموده‌اند

مانند اهل جوکیان و برهمنان که بنابر ریاضات نفس و تزکیه برای او کاهی خبر ما و میدهند و اخبار غیبیه میگویند

وآنرا غیر معقول دانسته اند وگویند کدام مهربانی است که عباد را بامور شاقه تکلیف کنند وگویند که اگر بمقتضای آن تکلیف عمل کنند به بهشت خواهند رفت واگر خلاف آن را مرتکب شوند بدوزخ خواهند رفت چرا تکلیف نکنند وگذارند که بخورند وبیاشامند وبخسپند واستراحت کنند وبطور خود باشند این بیدولتان بمرخردان که نمیدانند که شکر منعم واجب است عقلاً واین تکلیفات شرعیه بیان آداب آن شکر است پس تکلیف بعقل است وبعقل واجب باشد وایضاً نظام عالم منوط براین تکلیف است اگر هر یکی را بطور خود میگذاشتند غیر از شرارت وفساد چیزی دیگر از ایشان بظهور نمی آمد هر بوالهوسی در نفس ومال دیگر دست درازی میکرد وشرارت وفساد کار عالم میکشید عیاذاً بالله من ذلک الیوم اگر احکام وحدود شرعیه وزواجر وموانع الهیه نمی بود چه کارها بر سر عالم می آمد وچه فسادها در هر آن وزمان واقع میشد ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب کتب علیکم القصاص الخ وهمچنین بیان حدود واحکام شرعیه السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما در قرآن بسیار است ودر هر ماده دستور الهی وحکم آن خدا تعالی معلوم ومشخص فرموده است آری فرموده اند
کند زنگی هست در کعبه قی اگر چوب حاکم نباشد زپی یا آنکه گوئیم که او تعالی مالک علی الاطلاق است وعباد مملوک وبنده پس هر حکمی وتصرفی که در ایشان فرماید عین خیر وصلاح وحکمت است واز شایبه ظلم وفساد منزه ومبراست لا یسئل عما یفعل کرا زهره آنکه از بیم او کشاید زبان جز به تسلیم او اگر همه را بدوزخ فرستد وعذاب ابدی فرماید جای اعتراض نیست ودر ملک غیر بار التصرف وتسلطی باشد بیشایبه

بی شایبه ستم وظلم پیدا کنند بخلاف املاک ما که فی الحقیقه املاک او سبحانه جمیع تصرفات از ما در آنها عین ستم است زیرا که صاحب شرع بواسطه بعضی مصالح آن املاک را با نسبت داده است وفی الحقیقه املاک او سبحانه پس تصرف ما در آنها هما نقدر مجوز باشد که مالک علی الاطلاق آن تصرف را تجویز فرموده است ومباح ساخته است الی آخر المکتوب عبارتهائیکه در مکتوبات حضرت امام در این اثناها ترک شده است بواسطه خوف تطویل ترک تحریر آن نمودم لهذا آنچه مناسب اینجا بود نوشتم وآنچه که نامناسب بلکه طولانی بود ترک نموده شد وبعضی از آنچه که مناسب است همین است که باز می نویسد در بیان آنکه این بعثت حق انبیاء عظام است وبعد از ایشان حق علماء است وبعد از ایشان حق مشایخ وصلحای اسلام است وبنا بهمین جهت است که حضرت امام در اواخر این مکتوب میفرماید که در هر مسئله از مسائل که علماء وصوفیه را در آن اختلاف است چون نیک ملاحظه نموده شود حق بجانب علماء است سرش اینست که نظر علماء بواسطه متابعت انبیاء علیهم السلام بکمالات نبوت وعلوم آن نفوذ کرده است ونظر صوفیه مقصور بر کمالات ولایت وطی مسافه مراتب ومعارف است پس ناچار علمیکه از مشکاة نبوت اخذ کرده شود اصوب واحق خواهد بود از آنچه که از مرتبه ولایت مأخوذ شود تحقیق بعضی از این معارف در مکتوبیکه بنام فرزندی ارشدی در بیان طریق نوشته است اندراج است اگر خفای می ماند بآنجا رجوع فرمایند مراد از این تحقیقات آنست که انبیاء اند حامل بعثت برگزیده است وملائکه نیز در رسالت اقوال وروایات دارند چه در اخبار آمده که حق تعالی بعضی از ایشانرا برسالت ساخته اند کما قال تعالی فی ذلک الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس الا وآنچه که برای فقیر ظاهر است آنست که ولایت ملک افضل است از ولایت نبی اما در نبوت ورسالت درجات مرنبی را

که ملک را بآن نرسد وهرگز نرسیده است وآن درجه از راه عنصر خاک آمده است که مخصوص بشر است پس فضیلت مطلقاً انبیاء را ثابت ومحقق است بچندین درجه وبچندین وجه لکن فضل مخصوص است وبس کما لا یخفی ذلک علی من له ادنی معرفة فی الفضل سابقاً معنی ایمان را بیان نمودیم اینجا نیز بانضمام بعضی خفایای آن آنچه آن باز بیان میشود ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بآنچه از دین بطریق ضرورت که بما رسیده است واقرار لسانی نیز رکن ایمانست وعلامت این تصدیق تبری است از کفر وبیزاری است از کافری وآنچه که در کافر است از لوازم وخصائص آن مانند بستن زنار وپوشیدن کلاه ولباس ایشان وامثال آنها واگر با دعوی این تصدیق تبری از کفر ننماید لاجرم بداغ ارتداد یعنی ردّة متسم می باشد وحکم او حکم منافق دارد پس در تحقیق ایمان که تصدیق است از تبری کفر چاره نبود ادنای تبری قلبی است واعلای آن قلبی وقالبی است وتبری عبارت است از دشمنی با دشمنان حق جل وعلا آن دشمنی خواه بقلب بود اگر خوف از ضرر ایشان داشته باشد وخواه بقلب وقالب هر دو در وقت عدم خوف کریمه یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم مؤید این معنی است چه عادت الله براین جاریست که درستی ومحبت خدا ومحبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بی دشمنی دشمنان صورت نه بندد وکه فرموده اند تولا بی تبری نیست ممکن اینجا صادق است وآل شیعه ورفضه این قاعده را در خصوص اهل بیت جاری ساخته اند وتبرای خلفای ثلاثه وغیر ایشان را از اصحاب شرط موالات اهل بیت دانسته اند واین بسیار نامناسب وغلط است زیرا که این تبرا از دشمنان شرط موالات دوستان داشته اند نه تبرای مطلق از غیر ایشان وهیچ عاقل وهیچ منصفی تجویز نکند که اصحاب کرام آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنهمه اتحاد ومحبت ویکجهتی وجوه با یکدیگر دشمن باشند وحال آنکه آن بزرگواران علاوه از محبت در حق یکدیگر در محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اموال والنفس واولاد خود را صرف کرده اند ودر محبت ودوستی جاه وریاست را برباد داده اند چگونه دشمنی اهل بیت را بایشان منسوب توان ساخت قتوا بالافواه الوافقی ثم تو بالافواه وحال آنکه بنص صحیح قطعی محبت ودوستی اهل بیت وقرابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده است واجر وثواب وخصائص وفوائد دعوی محبت ایشان نیز بنصوص قاطعه محقق آمده است کما قال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بآنهمه بزرگی وقرب وخلت که یافت وشجره طیبه انبیاء گشت بواسطه تبری از دشمنان حق تعالی بود کما قال تعالی عن ذلک لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم والذین معه اذ قالوا لقومهم انا برآء منکم ومما تعبدون من دون الله الی آخر الایة وهیچ عملی در نظر فقیر از برای تحصیل رضای حق تعالی برابر این تبری نیست وحدیث صحیح من احب لله وابغض لله فقد استکمل ایمانه نیز براین معنی دلالت دارد انتهی

نکته ایست در بیان بقیه تفصیل ایمان و ایمان بغیب و اقسام آن و قول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در صفت ایمان امثال این روزگار ما

بر اهل ایمان مخفی نماناد که اینهمه تفصیل و بیانات که نوشته و گفته شده همه در بیان ایمان است و همه از نتایج
رحمت و برکات بعثت انبیاء است چه اکثر از برکات و رحمت غیر متناهیه بعثت نبیست که آنان سرگشته تیه ضلالت
از کجا بدولت ایمان و فیوضات و سعادات حاصله آن میرسیدند فلولا بعثة الأنبياء لما اهتدينا
السعداء من الأشقياء پس هر سعادت و صلاحت و مرضیاتی هست ناشی از برکات ایمان است و بس
و معنی ایمان و تفاصیل اصحاب ایمان و صفت مؤمن آن بود که سابقا بیان کردیم اکنون در این باب هم
شمه از آن بالتمام تفصیل ایمان بغیب گفته و نوشته خواهد شد چه هرچند از حلاوت آن گفته شود خامه و بنان
بلکه جسم و جان نیز از آن سیر آب نخواهند شد   هر چه گویم عشق را شرح و بیان   چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است   لیک عشق بی زبان روشن‌تر است   بدانند که ایمان بغیب
آنست که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید الذين يؤمنون بالغيب یعنی آنانکه بدولت ایمان بغیب مشرف
شده‌اند و غیب نام آن چیزیست که از ادراک حواس ظاهره و باطنه خارج باشد مثل ایمان بذات خدا و صفات وی
و ایمان به فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن موعود است و ایمان بقضا و قدر الهی و کتب سماویه و همچنین به پیغمبران
و ایمان در عرف شرع عبارتست از تصدیق قلب یعنی باور کردن و گرویدن و اعتقاد داشتن با آنچه که بیقین
معلوم و محقق آمده است از دین محمدی صلی الله علیه و سلم و ایمان حواله بکار دل فرموده‌اند چنانکه در قرآن مجید
در چندین موضع ذکر آن شده است قوله تعالی و قلبه مطمئن بالإيمان و در جای دیگر فرموده اولئك
كتب في قلوبهم الإيمان و در موضعی دیگر فرموده و لما يدخل الإيمان في قلوبكم و معلوم و ظاهر است که کار دل
همین تصدیق

همین تصدیق و باور کردن مخصوص است و بس   و نیز ایمان را مقرون بعمل صالح فرموده‌اند کما قال سبحانه ان الذين آمنوا
و عملوا الصالحات و از این قبیل آیات بسیارند   و مقرون بمعاصی هم داشته‌اند کما قال تعالی و ان طائفتان
من المؤمنين اقتتلوا   در اینجا معلوم شد که نه عملهای نیک را در ایمان مدخل است و نه اعمال بد برهم زننده ایمان است
و اقرار محض را بی تصدیق قبول نمیفرمایند چه اقرار محض حکایت از ایمان و اخبار از وی است که فرموده‌اند زبان ترجمان دل است
و فی الحقیقه اگر حکایات با محکی عنه مطابق افتاد چه بهتر و الا خداع و فسانه و گزاف و لاف بیش نیست و محکی عنه نیست
و تحقیق مقام آنست که مشایخ و محققین فرموده‌اند که هر چیزی را سه وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی
و در ایمان این هر سه وجود متحقق است   و این قاعده مقرر است که وجود عینی هر چیز اصل آن چیز است و باقی وجودات
فرع آن وجودند   پوشیده نماند که وجود عینی ایمان نوری است که در دل مؤمن حاصل میشود بسبب رفع حجابی که
در بین او و در بین حق تعالی است و این نور اگرچه در نفس الأمر نور قوی و عظیم التأثیر و محیط و جامع و پرکار است
اما او نیز مانند سائر انوار محسوسه قابل قوت و ضعف و بسیاری و کمی و اشتداد و انتقاص و بقاء و فنا است
چنانکه این معنی از آیات قرآنی استنباط و محقق میشود کما قال سبحانه و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا
و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده‌اند مثلا طریق زیادتی وی آنستکه هرگاه حجابی از حجابات
مذکوره مرتفع میشود آن نور زیادت می‌پذیرد و آن ایمان در قلب قوت گیرد و شعاع آن بهر طرف مؤمن درخشندگی
و روشنائی رساند تا آنکه باوج کمال و جلال و جمال خود میرسد پس آن نور در غایت جلوه و ظهور منبسط گشته
جمیع قوی و حواس و اعضا و جوارح بدن را احاطه نماید پس اول انشراح صدر حاصل گردد و بر حقائق اشیاء مطلع شود
که المؤمن ينظر بنور الله چنانکه گویند فلان کس به نور ایمان فراست دارد و بنور ایمان نظر کند و هلم جرا

و غیوب الغیوب بر مدرکه او متجلی شود و هر چیزی را در موضع خود بشناسد و صدق اقوال و راستی و درستی افعال انبیاء و پیغمبران
در عین دل او و وجدان او وجدانی گردد و بحقیقت امر معروف و نهی منکر و کمال رسوخیت در اتباع شریعت و سلوک طریقت
و پیروی علماء و مشایخ زمان میرسد و میداند و اخلاق حسنه و اوصاف حمیده و پسندیده در وجود وی متمکن گردد
و همگی خصال و افعال و مجموع احوال وی همه صرف رضای خدا کند   اما وجود ذهنی ایمان
دو مرتبه دارد اول ملاحظه اجمالی اعتقادات متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله می باشد و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و باور کردن و گرویدن
و اذعان و اعتقاد نامند   دوم ملاحظه تفصیلی بر هر فردی از افراد غیوب متجلیه و حقائق منکشفه
و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی خوانند   اما وجود لفظی ایمان   در اصطلاح شارع نام شهادتین است
و بدیهی است که وجود لفظی هر چیزی را بدون ادراک حقیقت آن چیز اصلا فائده نمیکند و الا تشنه را نام آب
گرفتن چگونه سیراب میکند و گرسنه را نام نان و طعام از کجا تسلی می‌بخشد   اما چون بدون واسطه زبان از ما فی الضمیر
تعبیر نمی‌بخشد ناچار تلفظ بکلمتین شهادتین و بر زبان آوردن بصورت ظاهر جاری نمودن مدخلی عظیم و فائده عمیم در ایمان
مقرر فرموده‌اند   کما اخبر بذلك في الخبر الصحيح امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله محمد رسول الله
فاذا قالوها عصموا مني دماءهم و اموالهم و انفسهم   پس از همین تحقیق معلوم شد که گفتن این کلمات مبارکه
بلفظ و بزبان از ارکان ایمان و احکام آن میباشد و نیز از این تحقیق معلوم شد که ایمان را زیادت و نقصان باشد
و نیز قوت و ضعف و اندک و بسیار او واضح گردیده و کسانیکه نفی زیادت و نقصان آن فرموده‌اند
مراد ایشان

مراد ایشان مرتبه اول است از وجود ذهنی ایمان پس نزاعی و خلافی نباشد   و ایمان را دو قسم است
قسم اول ایمان تقلیدی است   و قسم دوم ایمان تحقیقی است
و تحقیقی نیز بر دو قسم است استدلالی و کشفی   و هر یکی از این دو قسم مذکوره
یا انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمیکند یا انجامی ندارد   اما آنچه که انجام دارد آن را علم الیقین گویند
و اما آنچه که انجام ندارد آن نیز دو قسم است یا مشاهده است که مسمی به عین الیقین است
و یا شهود ذاتی است که مسمی بحق الیقین است   و این دو قسم اخیر که عینی و حقی باشند داخل ایمان بغیب نیست
اما قدمای صحابه رضی الله عنهم و علماء و مشایخ سلف رحمهم الله ایمان بغیب را در آیه سابقه بمعنی دیگر
چنانکه گفته میشود حمل فرموده‌اند مثلا از جمله آن معنی آنستکه بروایت امام احمد در مسند خود و بروایت حاکم و محدثین
دیگر از معتبرین ایشان ثابت است که روزی حارث بن قیس بحضرت عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم گفت ما خیلی حسرت
و افسوس میخوریم بر آنچه از ما فوت شده و شما را حاصل گشت کمترین آنچه از ما فوت شد آن بود که شما بدیدار آن
ذات پاک حبیب خدا حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف گشتید پس عبد الله گفت یا حارث ما نیز حسرت و افسوس
میکنیم که بر چیزی از ما فوت شد و شما را حاصل گشت که شما نادیده بحضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده‌اند
ما جورات عظیمه و مثوبات کثیره و خوشنودی آنحضرت شمارا ست و الا نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نزد کسی که

اورا دیده است از آفتاب ظاهرتر است پس ایمان ایشان شما است که نادیده ایمان دارند و این مرتبه بس بلند است پس او این سورهٔ مبارکه البقره را تا هم المفلحون خواندند و این مضمون را هم بزاز و ابو یعلی و حاکم بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده که ایشان فرمودند من روزی در مجلس مبارک آنحضرت ﷺ نشسته بودم فرمودند بمن بگوئید که افضل ایمان کدام است مردم عرض کردند که یا رسول الله ﷺ ایمان ملائکه و فرشتگان خدا آنحضرت ﷺ فرمودند چه نزیبی است ایمان ملائکه که منزلت ایشان نزد خدا از ایمان بالاتر است پس عرض کردند یا رسول الله ﷺ ایمان انبیا و پیغمبران آنحضرت ﷺ فرمودند از ایمان پیغمبران چه عجب که نبوت و رسالت ایشان عین ایمان است بلکه مردمان دیگر با ایشان ایمان آرند پس عرض کردند یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیاء حاضر شده اند و جان و مال و اولاد خود شانرا در راه خدا و رسول خدا فدا کرده اند و شهادت یافته اند آنحضرت ﷺ فرمودند از ایمان ایشان چه عجب است که صحبت انبیاء داشته اند و اخلاق و اطوار و اتباع ایشان را دریافته اند پس عرض کردند یا رسول الله شما خود تان کشف این مطلب را بفرمائید تا بدانیم که افضل ایمان کدام است و ایمان کدام فرقه افضل باشد. پس آنحضرت ﷺ فرمودند افضل ایمان ایمان فرقه باشد که هنوز در پشت پدران و در شکم مادران اند و بعد از من خواهند آمد و بمن ایمان خواهند آورد و حال آنکه مرا ندیده اند و چند ورق حدیث و فرمایش مرا سیاه کرده یافته اند و بسبب قوت ایمان ایشان ایمان بمن و باحادیث و گفته های من می آرند و بآن عمل می نمایند آن گروه ایمان ایشان از دیگران افضل تر باشد

و هو مصداق همین قصه بازطبرانی از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده که آنحضرت ﷺ در سفری وقت صبح برخاستند طلب آب نمودند برای وضو و غیره اصحابیکه در ملازمت آنحضرت بودند عرض کردند یا رسول الله ﷺ

درین مکان

درین مکان اصلا آب نیست و اصحاب مسافران همه از بی آبی بستوه آمده اند پس آنحضرت ﷺ فرمودند آیا پیش کسی از شما ها ظرف موجود می باشد مردمان طشتی را پیش آنحضرت ﷺ حاضر آورده در روایتی آنست که عبد الله بن مسعود بود آن ظرف را آورد پس علی ای آن روایه طشتی را پیش آنحضرت ﷺ حاضر آوردند آنحضرت انگشتان دست مبارک را در میان طشت نهادند و بلال را امر فرمودند تا همه لشکریان را آواز داد پس مردمان از هر طرف بخیمهٔ آنحضرت ﷺ شتابیده دیدند که در میان انگشتان آنحضرت ﷺ یعنی اصح روایات آنست که در بین انگشت شهادت و ابهام آنحضرت ﷺ آب بمانند فواره جوشیدن گرفته و بیرون آمده پس اصحاب همگی از آن طشت آب کشیدند و وضو ساختند و غسل و تطهیر میکردند ابن مسعود میفرمایند من از شادی آب و جوشیدن آن در میان انگشتان آنحضرت ﷺ از آن آب سیر آشامیدم و یاران را می نوشانیدم پس چندی تمام اصحاب و لشکریان از آب کشیدن و پر کردن مشک و ابریق و ظروفات فارغ گشتند و مجموع ایشان دواب و الاغ و اشتر ها خود شانرا تسقیه نمودند همگی نماز صبح را بجماعت با آنحضرت ﷺ ادا نمودند و بعد از نماز آنحضرت ﷺ روی باصحاب کرده فرمودند ای مردمان کدام فرقه باشد که ایمان ایشان افضل است و ایمان ایشان زیاده فضل دارد عرض کردند ایمان فرشتگان آنحضرت ﷺ فرمودند ایمان فرشتگان عجب نیست که ایشان امر و نهی الهی را معمول دارند عرض کردند ایمان پیغمبران آنحضرت ﷺ فرمودند ایشان مهبط وحی آسمانی و صاحب معجزات و حجت ربانی اند عرض کردند ایمان یاران شما آنحضرت ﷺ فرمودند یاران من بسبب صحبت من حقائق ایمان را دریافته اند که امروز من در میان ایشان موجود می باشم عرض کردند یا رسول الله پس شما خود تان حل این مشکل را بفرمائید آنحضرت ﷺ فرمودند افضل ایمان ایمان آن گروه می باشد که بعد از من خواهند آمد و ایشان نادیده ایمان بمن و بمعجزات من و به نبوت و رسالت من و باحادیث و افعال من می آرند و مرا بانهمه تصدیق خواهند کرد

پس همان فرقه برادران من می باشند و شما یاران من می باشید **و نظیر همین حدیث و از امثال این روایات مذکوره** ابو داود طیالسی از نافع روایت میکند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچشمان خود آنحضرت ﷺ را دیده اید عبد الله گفت آری باز بوی گفت باین زبان خود با آنحضرت ﷺ متکلم شده اید گفت آری باز بوی گفت باین دستهای خود بیعت با آنحضرت کرده اید گفت آری آنشخص را وجد و حالت در گرفت و گفت حبذا خوشا بحالت شما خوشا بسعادت شما خوشا باسلام و ایمان قوی شما پس عبد الله گفت ای شخص عزیز من پیش تو یک سخنی حق و قصهٔ صحیح بگویم از اصحاب آنحضرت ﷺ و یاران معتبر او شنیده ام که آنحضرت ﷺ چندین بار فرموده اند خوشحال و نیک احوال کسی است که مرا دیده و بمن ایمان آورد اما خوشحالتر و نیک احوالتر کسی است که مرا ندیده و بمن گرویده و ایمان آورده و معجزات مرا ندیده و بآن ایمان آورد و با من متکلم نشد با احادیث و اقوال من که از علماء و مشائخ شنیده است ایمان آورد و از امثال این احادیث و اخبار بسیار و بیشمار اند و حاصل آنهمه اینست که بحمد الله همین بشارت عظمی این امت راست و این بشارت و شادمانی مخصوص این امتان این روزگار آخر است رجا واثق و امیدواری تمام حاصل است مر ایشانرا و کم کسی این بشارت را دریابد و از شکر و شادمانی این دولت عظمی و نعمت کبری غافل است آری غافلان را همین گرفتاری در غفلت کافی است ایمانی که آنحضرت ﷺ از فضل و مناقب آن بشارتها داده است چرا باید از شکر و تحدث بآن که عمل طاعت و بندگی حق است کوتاهی نمائیم همین شرمندگی و خجلت کافی است که آنحضرت ﷺ از حال ما و از ایمان ما بآن خبر داده است اگر همچنان روزگار خود را بغفلت و بطالت بگذرانیم و بشکرانه این موهبت قیام ننمائیم فردا در قیامت چگونه از خجلت می توانیم

سر برآریم

سر برآریم و خود را در زمرهٔ اصحاب و تابعین امت آنحضرت ﷺ شماریم سعی و کوشش را کار باید کرد و فکر این عطیه و موهبت را باید کرد که امروز عملی باید کردن تا فردا در حضور حضرت خاتم الانبیاء شرمساری نکشیم فضل ما بسته بفضل ایمان ماست و فضل ایمان ما بسته باتباع آنحضرت ﷺ و پیروی اصحاب و اتباع اوست اگر اتباع با بیش فضل ایمان ما قوی تر و بیشتر و فضیلت ما نیز معلوم و ثابت باشد والا ایمان کجا و فضیلت کدام است هر چند میداند که روزگار ما تقاضای استماع امثال این معارف و معانی نمیکند و بسبب بعد زمان عهد اسلام و دین روی بغربت و ضعف نهاده است اما شفقت بر احوال طالبان و برادران و دوستان باعث گردید که باین گفتگوها بپردازد و اگر انصاف باشد هنوز هیچ نرفته است وقت و عمر فی الجمله باقی است مجال تلافی مافات و تدارک گذشته مانده است چه میشود که اگر بر عمر تلف گشته و وقتی از دست در رفته تأسفی و حسرتی و غمی خورده شود که آن غم هم بی اجر نیست و تدارک زمان جهالت و غفلت را بذکر و فکر و طاعت و اتباع شریعت و توبه و انابت و استغفار کرده شود شاید که شود شیشهٔ شکسته درست کتاب و سنت با خبر داده است که بقای دنیا و دوام عمر بس اندک است و عذاب آخرت و رسوائی آن بسیار شدید است عقل و دوراندیش را کار باید فرمود بهمین غفلت و جهالت و بطالت عمر را برباد دادن بی حیفی و عبث باشد امروز اگر نپرسند فردا خواهند پرسید حیا و شرمی میخواهد که در موقف حشر ترا بپای حساب و کتاب و میزان آورند و تو همچنان شرمنده و خبر از علما خود باشی عمارت خانه و مسکن دنیا بس است آخر تعمیری از خانهٔ قبر خود

وخانهٔ آخرت خود لازم است روندهٔ راه را تا بخدا مسافه طول و عرض نیست چه آدمی مستعد راه است
قرب و معیت و احاطه که خدا را به بنده هست اگر نیک بکار نبرند و بکار آیند مسافه در آن مقدر نیست و قرب الهی
جای بُعد نیست و معیت او تعالی محل انفصال نباشد و احاطهٔ وی سبحانه مجال انفکاک در او نیست
اگر از تو تا خدای قریب و محیط و مجیب راه فرض نمایند العیاذ بالله خارج از سلسلهٔ خداپرستی خواهد بود
پس از تو تا خدا راه نباشد و مسافه نیست اگر باشد تویی لاجرم اگر خود را از میان برداری اصلا مسافه
و راه نماند اما سالک چون چنین شد و بکارش در آمد آنوقت منازل و مقامات و احوالات براه آید
و از جهلش بعلم و از ضلالتش بهدایت در آورند و بهر منزل و مقام او را علمی معین دارند چه آنکس را باین راه
و باین مراتب و مقامات و احوالات دلالت نمحفد جاهلش نگذارند و او را معرفت ارزانی دارند

نقلست

چه علم بمعرفت وبال و معروف بعلم از معارف عوام و جهال شهره لذ
ذوالنون مصری رحمه الله گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که هم خاص پذیرفت
و هم عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم
نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدًا طریدًا وحیدًا شیخ الاسلام قدس سره در تحقیق این
معانی فرموده است اول علم توبه بود که هم خاص قبول کرد و هم عام پذیرفت دوم علم محبت بود که خاص
پذیرفت و عام نپذیرفت سیم علم حقیقت بود و آن نه بطاقت خاص و علم خلق است
و این نقل در کتاب رشحات است و هم در آن کتاب آورده که یکی از اولیاء الله فرموده است

ان الحق اقرب

ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة در اینجا معنی کلام سابق که فرمودند روندهٔ را
با خدا مسافه طول و عرض نیست واضح شد و علاوه بر این بحکم کریمهٔ و نحن اقرب الیکم من حبل الورید
نزدیکی حق تعالی به بنده بجمیع جهات برابر است **وهم یکی از اولیاء الله فرموده است**
اینکه گفته‌اند حق تعالی نزدیک است به بندگان نزدیکی آب است در گِل و روح است در جسد و تری است
در آب و مائعات نزدیکی دائمی بطریق انس والی بخدا آنستکه از ماسوی متوحش باشی تا انسیت تو بوی
قوی باشد **وهم نقل کرده اند** که یوسف بن الحسین قدس سره روزی از ذوالنون مصری
طلب وصیتی کرد فرمود مخالفهٔ نفس پیش گیر **وهم وی گفته است** الخیر کله فی بیتٍ
و مفتاحه التواضع والشر کله فی بیتٍ و مفتاحه الکبر **وهم نقل کرده اند**
که یکی از اولیاء الله را پرسیدند که بدبخت کیست و خوش‌بخت کیست گفت بدبخت آنستکه کار آخرت را
در دنیا نساخت و همچنان مُرد و نیکبخت آنکه ساخت و بُرد **وهم وی گفته است**
نشان بدبختی آنستکه او را علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند اما از اخلاص او را محروم کنند
دولت صحبت اولیای خدا را در می یابد اما وظیفهٔ اکرام و احترام ایشان بجای نیاورد پس آنانکه بمفاد کریمهٔ
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سعی و کوشش در تحصیل اکتساب مقامات و منازل نمودند
و اطاعت امر خدا و رسول او و پیروی علماء و مشایخ و اولیای خدا فرمودند زهی سعادت و نیکبختی

و آنانکه بخلاف آنمعنی رفتار کردند بمقام اسلام و ایمان نارسیده باشند در دنیا عمر و وقت را ضائع نمایند
و در آخرت خاسر و محروم آنها اگرچه صورت آدمی دارند اما از بهائم فروترند

لطیفه در احوالات آدمی و کسب کار آخرت وی
و بیان تفضیل انسان بر ملائکه
و شرف آدمی بر سائر آفرینشش

در کیمیای سعادت غزالی رحمه الله آورده که ارواح آدمیانرا در اصل فطرت پاک و لطیف و مقدس و مطهر و صاف
آفریده‌اند و چندین هزار سال پیش از اجسام خلق شده است و از عالم علوی بطلب کمال باین عالم سفلی فرستاده‌اند
چنانکه در کتب و رسائل مشایخ طریق بیان کرده و چون بمرکب قالب او را در آوردند بواسطهٔ الفت و اختلاط و آمیزش
وی با قالب ایشانرا بکسب و کاری بداشتند و علوم و معارف چند برای ایشان تعیین نمودند تا بآن علوم و معارف
پروردگار خود را بشناسند و مرجع و مکان و موطن اصلی خود شانرا دریابند تا کمال هر یک و مقام هر یک
معلوم شود و بیان روح در این کتاب مذکور گردیده است **فی الجمله در بیان روح گوید**
شیخ کاذرونی قدس سره در اسرار الفاتحه میفرماید روح پاک از بام افلاک باین خطهٔ خاک افتاد و در اصل وی
غریبی بود باین شهربان وجود الفت و آمیزش نمی‌یافت چرا وی از عالم امر بود کما قال تعالی قل الروح

من امر ربی

من امر ربی و تن از عالم خلق خلقتنی من تراب حق تعالی که آفریدگار هر دو است بر رشتهٔ الا له الخلق
والامر هر دو را با هم بربست تا روح بقالب و قالب بروح در پیوست اما بواسطهٔ اختلاف اصلی ائتلاف و اختلاط
نمی‌یافت و روح غریب در این رباط عجیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی برابطهٔ حکمت لم یزلی مرغ روح را در این
قفس تنگنای وجود آرامش و سکون داد و لطیفهٔ عالم ارواحش نام نهاد **و بیان آن لطیفه**
فی الجمله آنست که فرمان الهی ابتدا بگوش هوش قلم رسید که قلم محرم دار قدم است و سر ازلی را
باز میگوید و اسرار مکنونه و معلومات مندرجه از وقایع و احکام و علوم سماوی در گوش لوح فرو میخواند پس از آن
اسرافیل که پرده دار حرم معانی لوح است نفحات قدس آنمعنی را از لوح بر میدارد و بعد از آن بجبرئیل امین می‌سپارد
و باشارهٔ دبدبهٔ ازل و امضای قضاهای لم یزل از حجبات غیبیه بواسطهٔ آوازهٔ جبرئیل امین آنمعانی و جواهر علوم بسامعان افلاک
و فرشتگان آسمان میرسد آسمان و آسمانیان از آن معارف و علوم بریشتی اسرار الهیه از هوش بگوش افلاکیان
فاش میگردد ملکوت از آن زمزمه بجوش آید تا قضاهای الهیه و مقدرات ربانیه همه سر از جیب غیب و دریچهٔ
بروج لاریب بیرون آورده نخست که چون از دربند آسمان و سکان ملکوت قدم بدایرهٔ امکان و صحن وجود بیرون
نهد بکرهٔ ناریه که ابتدای دایرهٔ تحت فلک قمر است اولین وصول گردد بعد از آن از آن کره تجاوز نموده بناحیهٔ هوا میرسد
از عالم گرم بجهان نرم انتقال نماید آن گرمی که از آتش گرفته بود باز می‌باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود ناله کش

جان در مرکب یعنی روان کردد این باد زنک جان کیرد و طعم و بوی روان یابد پس آن لطیفهٔ پاک نورانی ربانی

از آنجهان جهان سبحانی بعد می جان انسانی قصد هیولاء جسم عالم زندنی داشت بدان باد سپارند و چندین هزار

فرشته بروی کارند تا آن باد لطیف را از روزن آن لطیفه بشام بنده با آسانی بکلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه

که بوی حق و نسیم رایحهٔ قدس همراه دارد و بباد سپرده لهٰذ که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون

آن باد از رهکذرهای اعضاء و جوارح و اندام بدن در عصاب و عروق و لحم و شحم و عظم در کهاریک و قوی انسان

و مجاریهای وی تقسیم کنند جان غریب چون بوی عجیب از جیب خود و مونس و الیف خود شنود فریاد برآرد که

بیده مه بوی ندانم از کدامین بوست این   بوی عاشق است انکه می آید ز سوی دوست این

جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن   روح پاک است این نمیکنجد درون پوست این

این چه نور است اینکه جان چون ذره سرکردان اوست   آفتاب این نور که دارد جمال اوست این

پس هر شبان و روزی بیست و چهار ساعت است البته تخمینا و تقدیرا و تقریبا در هر ساعتی هزار نفس کم یا زیاد تر

میزند چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام کذاران روح و نواله کشان جانند

که بوی دلاویز دوست را در پردهای استخوان و کوشت و پوست بجان میرسانند که امانات ربانی را از دست غریب زندانی

مینهند و باز میکیرند و از اینجانب پیغامهای بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بداء و الیه یعود

و مصداق این معنی آنست که تا نفس می آید و میرود جان بوی دوست و بیاد وی کار در این قالب می پاید و زنده میشود

و چون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند چراکه آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود

باجمعها

مراجعت نماید کل شیئ یرجع الی اصله آری باخبر باید شد که نفسی بغفلت نکذرد که در حقیقت

حق این پیغام کذاران ضایع نشود یکی از مشایخ فرموده است زنهار صد زنهار بهوش باش که پیغام کذاران را

چکونه باز بنزد حق تعالی فرستی اکر در حقیقت آن نفس بذکر و فکر و کلمهٔ طیبه و یاد الٰهی باشد و بمناجات و دعا

مصروف شود زهی معامله و زهی سود و منافع که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و اکر بغفلت

و بطالت صرف شود واحسرتا در این معامله و وا اسفا از این زیان و خسران که فرموده لهٰذ این نفس نیز بهائم و وحوش را موجود میباشد

در هر نفس خزانه و کنجی و کوهری است   کانرا خراج ملک دو عالم بود بها

مپسند کاین خزانه دهی رایکان ز دست   وانکه روی بخاک تهی دست و بی نوا

شیخ شیرازی رحمة الله فرموده است شکر نعمتهای حق تعالی بر بندکان واجب است که بنده کانرا اسباب حیات

بخشیده است و اعظم آن نعمتها نفس انسانی است که چون فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات

پس در هر نفسی دو نعمت عظمی موجود است و برای هر نعمتی شکری واجب اکرچه فرموده اند کمتر کسان بکمال شکر کذاری خدا را

از دست و زبان که برآید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید   قال تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم

و در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه فرموده اند

روح در غایت لطافت و نهایت نازکی و نزاکت و پاکی و صفوت است و از عالم فتوح در کشتی بدن انسانی قرار کرفته

که قایم مقام نوح است و در تمثیلات و تشبیهات آن لا یعد و لا یحصی میباشد و بعضی از آن مثالها اینست که فرموده لهٰذ

روح را بچندین صفت ستوده لهٰذ یکی روح پادشاهی که خطهٔ تن و شهرستان بدن ویرانه بود لم یکن شیئا

مذکورا و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا بیامن اقبال و سلطنت روح و برکت نزول اجلال و فتوح وی

در آن آن ملک معمور شد و دیکر روح نوری است که چون وی از مشرق سعادت و برج غایت و سیادت

طلوع نمود و بهرهٔ شعاع عنایتش بظلمت زدکان متحلی هدایت روی نمود جهان وجود و عالم بدن و ملک تن

از وی پر نور کشت   و دیکر روح شراب ناب است که ساقی باقی الست در قدح بدن و جام تن پر کرده است

تا صد هزار عاشق سرمست و میخوارکان مخمور سرشار بادهٔ الست جان بر کف دست نهاده و موسی دار از سر ذوق

بر طور پر نور سوختهٔ تجلیات شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک درآرد   و دیکر روح زیتونی است که از کارخانهٔ

قدرت در قندیل حکمت و چراغدان قالب بار ریخته لهٰذ و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته و با آتش محبت برافروخته

تا عالم وجود و شبستان بدن را به شعاع و شعلات آن روشن کردانند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

و دیکر روح ارشادی است که از خانقاه قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة بقالب عاصیان ظلمانی

و بدن کناه کاران نفسانی فرود آمده تا مجرمان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را توبه فرماید و تادیب نماید

و بتلقین ارشاد و سلوک در مقام تسلیم و انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و ارشاد و بر مسند راضیه و مرضیه و مطمئنه نشاند

و دیکر روح نهال ابتهال است که دهقان ازل بحکم قضا و مشیت لم یزل آنرا در زمین امین منها خلقناکم

نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم کرداند در نوبهار نهار قیامت به برک رحمت و شکوفهٔ فضل و رأفت

و میوهٔ مغفرت بارور کردد که و منها نخرجکم تارة اخری   و دیکر روح مهمانی است که مسافری است لطیف

و وارد

و وارد است بس ظریف که از ملک بقا و بقعهٔ ارتقاء بخطهٔ وجود ما نزول کرده است چند صباحی درین دیار

و مملکت بعزم تماشا و سیاحت متوقف کشته برادران باکاروان کاردان فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة

و لا یستقدمون برجع اصلی و بموطن قدیم خود که محل اساس و منزل استیناس اوست بازکردد که ارجعی الی ربک

راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی که فرموده لهٰذ   چون بکوش مرغ جان آید ندای ارجعی

این قفس بشکسته کردد سوی تو پران کنم   مراد از این بیانات آن بود که کفتیم روح را بمرکب قالب آدمی درآورده اند

تا بواسطهٔ الفت و استیناس با قالب در تحصیل کمال و کسب حال و مآل دست بکار شوند پس علوم و معارف

برای ایشان معلوم و مشخص نموده تا بایان آخر کار خود را بشناسند و بکمالات انسانی و کلمات حقه برسند

تا بمقام معلوم و مرجع اصلی خود خواهند رسید و این تحصیل کمال بجز بسعی و کوشش میسر نکردد از اینجا غوامض مسئلهٔ لیس للانسان الا ما سعی

کسب و اختیار عبد که کتاب و سنت بآن قائلند بر طالبان حقیقت مکشوف میکردد و معنی خبر صحیح الاثر

ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه الحدیث

در اینجا ظهور تمام می بخشد   واقعی آدمی چون نابالغ و کودک است هیچ راهی نمیداند و هیچ ملت و مذهبی و طریقی

نداند و طاعت و عبادت معلوم ندارد و شب و روز جز خوردن و خوابیدن و بازیچه و لعب و لهو کاری دیکر ندارد

و چون تمیز و رشدی بهم رسانید و بحد بلوغ رسید و از جهل و طبیعت کودکی برآمد و قابل علم و صنعت و کسب و خودشناسی

کردید بواسطهٔ پدر و مادر خویش آیین و مذهب و کیش ایشان را یافته و بر آن دین و آیین رسوخیت و عهد کرفته

این است فطرة الله که جملهٔ آدمیان را بر آن فطرت آفریده است فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله

نخلق الله   پس هر کسی بر سر فطرت خود باشد آنانکه کسب زیادت کردند قدر و منزلت او زیاده تر و عالی تر گردید
و آنانکه کمتر عمل کنند کمتر اجر و منزلت بردند اما همگی کارها کسبی نیستند بعضی از آن
موهبتی و تفضلی است که بمحض فضل عطا فرمایند و راه بمقصود کشایند و بدو عادلالت نمایند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء   و چون روح در مرکب قالب استقرار و استقامت یافت
و در بدن انسان متقرر گشت هر آینه او را حدی معلوم و مقداری از حیات و توقفش در آن وجود
تعیین و تشخیص کردند که تا چند وقت در قالب انسان ماند و شبان و روزی چند نفس زند و در مدت
توقف وی تا چه خورد و چه گوید و از چه گوید و بچه قسم گوید و تا چند گوید و چه آموزد از حرفت و صنعت
و کسب و کار و دو تا چند این حرکات و سکنات وی باشد و علی هذا القیاس جمله کارهای او در سفر و در حضر
و در بحر و در بر از اول رضاع تا انتهای عمر وی و کل شیء عنده بمقدار   و در تغییر مواهب آورده
که آدمی هم روحانی و هم جسمانی است و هم عقلانی و هم شهوانی و هم انسانی و هم حیوانی است
پس اگر عقل او بر نفس او و بر هوای او غالب آید از ملائکه افضل باشد لاجرم و اگر نفس و هوای او بر عقل او غالب
هر آینه وی از بهائم اخس تر و کمتر باشد   و در این معنی گفته‌اند   بهره از ملکت هست و نصیبی از دیو
ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک   و آنچه از قرآن و احادیث مستنبط و محقق است آنستکه
ملائکه وجود نورانی دارند و اجسام لطیفه‌اند   و بهائم وجود ظلمانی دارند و اجسام کثیفه‌اند و انسان
من حیث الترکیب من کل خلقی مرکب است از نور و از ظلمت یعنی از نور ملائکه و ملکی و از ظلمت بهیمی

و سبعی

و سبعی   و ملائکه یکعالم بیش نیست و بهائم نیز یکعالم بیش ندارد اما انسان هر دو عالم دارد
کما ورد ان الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة و خلق البهائم من شهوة بلا عقل
و خلق الانسان من عقل و شهوة فمن غلبت عقله علی شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلبت
شهوته علی عقله فهو کالبهائم و فی نسخة فالبهائم اولی منه و فی روایة فهو شر من البهائم
پس انسان مظهر جمعیت اوصاف کل گردید   انتهی الکلام بختم العقائد و معرفة اصول الدین
و فروعه و العلم بها من حیث انها اصول و فروع فی الدین و معرفة ارکان الاسلام و احکامه علما
و عملا مع بیان بعض ما یتعلق بذلک الباب   و الله الملهم للصدق فی الحق و الصواب

خاتمه در بیان شرح مناقب و فضائل مجتهدین مذاهب اربعه اعنی امام حنفی و امام مالکی و امام شافعی و امام حنبلی رضی الله عنهم مع بیان بعض الفوائد فی ذلک الباب

ذکر اسامی مجتهدین اربعه امام اعظم امام حنفی و امام مالک و امام شافعی و امام احمد بن حنبل رضی الله عنهم

پنجگانه اسلام

باید دانست که آنچه در بیان اصول خمسه دین و فروع خمسه دین و ارکان پنجگانه اسلام و احکام
و اصول سته ایمان که در این کتاب گفته و نوشته شده است همه مروی از مخبر صادق علیه السلام است

و همگی آنها بنصوص کتاب و سنت ثابت و محقق است چنانکه در حدیث حضرت عمر رضی الله عنه در بیان آمدن جبرئیل علیه السلام
بصورت اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و پرسیدن وی از حضرت رسول علیه السلام اصول و فروع دین
و ارکان و احکام اسلام و اصول سته ایمان و جواب دادن آنحضرت جبرئیل را بر طبق سؤال وی یکی یکی در اول باب
مذکور گردید و نیز علماء و فضلای امت در کتب فقه و کتب عقائد باجمال و تفصیل آن بیست و شش مسئله دین و اسلام
و ایمان را بطریق توضیح بیان فرموده‌اند که بجان و دل در دانستن آنها اعتقاداً و علماً و عملاً باید کوشیدن
و ندانستن آنها را موجب نقصان و بطلان دین و اسلام و ایمان خود دانستن چنانکه فرموده‌اند

گر کسی پرسدت که ایمان چیست   یا بنزد یک تو مسلمان کیست
گر تو گوئی که من ندانم این   کفر باشد بنزد اهل یقین

چه ندانستن آن بیست و شش مسئله دین و اسلام و ایمان چنانکه سابقاً نیز در باب ایمان نوشته‌ایم بضلالت شخص و جهل ابدی
رساند و بعذاب گوناگون و وعید اخرویه گرفتار گرداند و شخص بعد از آنکه آنها را دانست و اعتقاد باصول خمسه دین
و فروع خمسه دین حاصل نمود باید بارکان خمسه اسلام و احکام پنجگانه اسلام عمل نماید تا در زمره اهل دین و اسلام
در آید و نیز ایمان باصول ششگانه ایمان داشته باشد تا در زمره اهل ایمان محسوب شود و الا از زمره اصحاب دین
و اسلام و ایمان خارج است اعاذنا الله من ذلک   و دانستن آنها عبارتست از قبول کردن و گرویدن
بآنها و هم بمقتضای آنها عمل کردن این طریق داخل شدن است در دایره دین و اسلام و ایمان و طریق نجات
و رستگاری و محبوبیت و باین سبب داخل فرقه ناجیه میشود لاغیر بلکه اصل متابعت قرآن و شریعت موقوف
باعتقاد و عمل است بآنها که مجتهدین و علماء دین متین بما رسانیده‌اند و ما را از آن اصول و فروع و ارکان و احکام

دین و اسلام

دین و اسلام و ایمان دلالت نموده‌اند و ببرکت ایشان این امت مرحومه را راه عقیده و عمل و علم بمسائل دین
و احکام اسلام و مذهب و طریق متابعت شریعت یافته‌اند و از زمان ایشان تا امروز و از امروز تا انقراض
دنیا بفتوی ایشان و بقول ایشان عمل خواهیم کرد و ما امتان حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم
مقلدان ایشانیم و باجتهاد و رأی ایشان عمل مذهبی خواهیم کرد   و این مجتهدین مشار الیهم
که هر یک کشتی بحر یقینند   چو کشتی لنگر روی بار بستند در دین و مذهب غایت سعی و اهتمام کرده‌اند و نهایت
زحمات و مشقتها در باب مسائل فقهیه و در اجتهاد آنها کشیده‌اند و هر یک چندین مجلدات کتابها در فقه اجتهادیه خود
ساخته‌اند و راه شریعت و احکام و حدود آنرا برای اهل اسلام واضح و روشن نموده‌اند حق تعالی از ما امتان ایشان را
جزای خیر و اجر لا یعد و لا یحصی کرامت فرماید و ما را توفیق بر اتباع و تقلید ایشان ارزانی دارد
که امروز اعمال فقهیه و تقلیدیه با ایشان مربوط است و اسلام و دین این امت موقوف بر تقلید ایشانست
پس این فرقه ناجیه اسلام چهار فرقه می‌باشند و هر فرقه بر سر تقلید و اجتهاد امامی است مثلا فرقه شافعی است
و خود را مقلد او دانند و باجتهاد و رأی صحیح و صادق حضرت امام شافعی رضی الله عنه و بمذهب و احکام شریعت
عمل می‌نماید و فرقه دیگر حنفی است و باجتهاد و تقلید صحیح و صادق امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه و بمذهب وی
عمل مینماید و فرقه دیگر مالکی است یعنی باجتهاد و تقلید صادق و صحیح امام مالک رضی الله عنه و بمذهب وی عمل نماید
و فرقه دیگر حنبلی است که باجتهاد و تقلید صحیح و صادق امام احمد بن حنبل رضی الله عنه و بمذهب وی عمل نماید
و در این همه بیانات لطیفه ایست پر از اسرار و معانی که باخلاص و ارادت صاحب شریعت علیه السلام تعلق دارد

وشرح آن اسرار و معانی بتحریر و بیان مشهود هرکس نخواهد شد اگر سرگرمی و ذوق در اخلاص و محبت صاحب شریعت

هست در خدمت این چهار مجتهد که همه از و گویند نیز هست والا دیگر اسلام از کجا و مذهب چگونه خاص منقود

پس هیچکس را از اسلام از اتباع و تقلید و پیروی مذهب این چهار امام وازین چهار مجتهد دین اسلام چاره نباشد

حق سبحانه بواسطه این چهار نفر مجتهد مشکلات راه شریعت حقه را و مشکلات دین و مذهب واحکام وحدود شرعیه را

برهمه امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسان فرموده است و وسعت و گشایش تمام را بواسطه آنحضرات بدایره شریعت مطهره

ارزانی فرموده است واجتهاد هر چهار حق در است و صحیح و ماخوذ از کتاب و سنت می باشد و تقلید هر چهار نیز جایز

و صحیح می باشد بلکه اعمال بشریعت مطهره امروز نبوی واجتها داین چهار نفر بزرگوار می باشد و امروز در روی زمین

در فضای اسلام همین چهار مجتهد و همین چهار مذهب است باقی همه کفر و ضلالت است کما لا یخفی

فصلی است در بیان معانی بعضی الفاظ معموله و مصطلحه مانند لفظ فقه و فقیه ولفظ شریعت و دین و اسلام و ملت و مذهب بانضمام معانی بعضی کلمات و الفاظ دیگر که متعلق باین باب است

بدانکه فقه

بدانکه فقه در لغت بمعنی دانش و فقاهة مصدر است و فقیه بمعنی دانا و دانشمند است و صاحب قاموس

آورده که الفقه بالکسر العلم بالشیء والفهم له اه وغلب علی علم الدین اه وفقهه تفقیها علمه اه

وفقهه ای باحثه فی العلم اه ودرصراح لغت فقه بمعنی دانش است وباین مناسبت است که اهل علم را

فقیه گویند و علماء را فقهاء گویند چنانکه قضاعی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی فرموده است

الانبیاء قادة والفقهاء سادة ومجالستهم زیادة رواه علی کرم الله وجهه ای الانبیاء والرسل

هم القائدون للخلق الی الطریق الحق فیجب الاقتداء بهم والطاعة لامرهم والفقهاء ای العالمون بعلم الدین العاملون

ویعاملون بالشرع ای بشریعة الرسول صلی الله علیه وسلم سادة ای کبار و رئیس الانام واشراف القوم یجب تعظیمهم وتوقیرهم

ومجالسة اهل النبوة والرسالة والعلماء الذین هم خلیفتهم فی امورهم ای خلفاء الانبیاء والرسل فی التبلیغ

زیادة ای یکون مجالستهم سببا لزیادة العلم والدرجة الرفیعة عند الله کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الجلوس مع الانبیاء

ساعة کالجلوس مع الله سبحانه وهو فی عین الثواب والدرجة العالیة یعنی تقتضی ان لا یکون الجالس معهم معذبا

و کذا الجلوس مع العلماء کالجلوس مع الانبیاء والثواب الثواب بعینه انتهی وشرح مجالست انبیاء را نهایت

نیست و همچنین مجالست علماء و فضلاء و صلحاء لاسیما اولیاء و مشایخ و اصحاب سلوک طریقت و در حدیث صحیح آمده است

که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها ینتفعون به حشره الله یوم القیمة

فقیها عالما و اسم فقیه از معظم اسماء و القاب اهل علم می باشد باین معنی که هرکس در شریعت محمدی و مسائل دین عالم تر

و در علم و عمل خود کامل تر باشد او را فقیه و افقه گویند یعنی در علوم دینیه و عمل شریعت ازو کامل تر نباشد

وشیخ ابن نجیم و جمعی از علماء فرموده اند الفقه لغة الفهم واصطلاحا العلم بالاحکام الشرعیة العملیة

الناشئة من الاجتهاد وموضوعه الفعل المکلف من حیث تعاور تلک الاحکام علیه و استمداده من

الادلة المجمع علیها الکتاب والسنة والاجماع والقیاس وفایدته امتثال الاوامر واجتناب النواهی

وغایته انتظام امر المعاش والمعاد مع الفوز بخیر الدنیا والآخرة انتهی

وشریعت در لغت مورد و محل شرب را گویند چنانکه کلام صاحب قاموس نیز بر این معنی دلالت دارد

که فرموده است الشریعة ما شرع الله لعباده والظاهر المستقیم من المذاهب اه وبمعنی العتبة و مورد

الشاربة اه والمنزل صار علی طریق نافذ وهی دار شارعة وهم شارعة وهم شارع والدواب فی الماء شرعا

وشروعا اه والحبل انشطه وادخل قطریه فی العروة والاهاب سلخه والشیء رفعه جدا اه

وشرعک ما بلغک المحل ای حسبک من الزاد ما بلغک مقصدک اه والشارع العالم الربانی

والعالم المعلم اه واشرع بابا الی الطریق فتحه والطریق بینه انتهی وصاحب کنز آورده که

شرع بمعنی راه راست و راه روشن و واضح که خدا و رسول صلی الله علیه وسلم آن را وضع و مقرر فرموده اند وشارع بمعنی راه راست رونده

وشرع نهنده و راه را آشکار برای خلق روشن نموده و آشکارا آب درآمده و شراع بادبان کشتی است

وشروع بنا کردن بامری است انتهی **ودین** در لغت فرمان برداری و فرمان

بردار گشتن و صاحب فرمان گشتن و مالک و پادشاه شدن و کسی را بکار بکروه داشتن و مقهور کردن

وخوار کردانیدن

وخوار کردانیدن و خبر دادن را گویند مالک یوم الدین ای مالک امر یوم الجزاء انتهی وازاقسام لغات اوست

دیان یعنی جزا دهنده و دین هم بمعنی عادت و شان و شمار و جزا و جزاء دهنده و جزا یافته و راه و روش آمده است

ودر اصطلاح اهل علوم دین عبارت است از اطاعت اوامر الهی و اجتناب از مخالفات و نواهی او تعالی چنانکه

در عبارت خویشان فرموده اند الدین لغة الطاعة قال الله تعالی دینا قیما وایضا قال سبحانه لیظهره

علی الدین کله انتهی وفی القاموس الدین بالکسر الجزاء اه والعادة والعبادة والمواظب من الامطار

او اللین منها والطاعة اه واسم لجمیع ما یتعبد الله عز وجل به والملة والورع اه وفی الحدیث

کان صلی الله علیه وسلم علی دین قومه ای علی ما بقی فیهم من ارث ابراهیم واسمعیل فی حجهم ومناکحهم

وبیوعهم اه ودان یدین عز و ذل واطاع وعصی واعتاد خیرا او شرا اه وانا ابن مدینتها

ای عالم بها اه وادان اشتری بالدین انتهی والدین اصطلاحا وضع الهی سائق

لذوی العقول باختیارهم المحمود الی ما هو خیر لهم بالذات وقد یفسر بما شرع من الاحکام

وبساویه الملة ماصدقا کالشریعة لانها من حیث انها یدان ای یخضع لها تسمی دینا ومن حیث انها

یجتمع علیها و علی احکامها تسمی ملة ومن حیث انها تقصد لانقاذ النفوس من مهلکاتها تسمی شریعة ای التخلیص والنجاة والسلامة انتهی

والاصح ان الملة والدین متحدان بالذات ومختلفان بالاعتبار فان الشریعة من حیث انها تطاع

یسمی دینا ومن حیث انه یجتمع علیها یسمی ملة انتهی **واسلام** در لغت مسلمان

شدن و خوار شدن و گردن نهادن وسلام کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن را گویند

ودر اصطلاح و عرف فقهاء عبارت است از تسلیم و انقیاد قال الله تعالی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا

و باطناً
فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین چه بنده تا خود را تسلیم بحق و با وامر حق نکند ظاهراً
مسلمان نباشد و قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام و حضرت رسول ع فرموده است
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه پس حاصل اسلام تسلیم گشتن و تسلیم آمدن و تسلیم شدن است
بشریعت و گردن نهادنست در اداء اعمال آن حسبما کتب فی کتب الفقه آری چه خوش فرموده
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را چکند گوی که عاجز نشود چوگان را **وملت**
صاحب قاموس گوید ملة بکسر میم شریعت و دین را گویند چنانکه گوئی فلانکس داخل ملت شد
و از فلان ملت است یعنی بشریعت و دین ایشان منسوب است وملت بالکسر وملت
وتململت ای تقلب اه وطریق ملیل و مُمَلّ بفتح الثانیة ای سلک الاو ناقة مِلْمی
ای سریع والملة الشریعة انتهی والملة لغة الطریق المسلوک انتهی
ومذهب در لغت مکان رفتن و موضع راه رفتن و مکان ذهاب را گویند
و در کنز آمده که مذهب جمع وی مذاهب است همچنانکه دین جمع وی ادیان و ملت جمع وی ملل است
و آن بمعنی راه است و در اصطلاح و عرف فقهاء نسبت دادن راه امر دین است بیکی از آن مجتهدین
که عنقریب ذکر مبارک ایشان میکنیم از امام شافعی و امام حنفی و امام مالکی و امام حنبلی رضی الله عنهم اجمعین
در تقلید عمل

در تقلید عمل کردن بمسائل شرعیه آن مثلاً از کسی پرسند که چه مذهب داری یا بر کدام مذهبی وی گوید
شافعی مذهبم یا حنفی مذهبم و کلام صاحب قاموس نیز بر این معنی دلالت دارد که فرموده است المذهب المتوضاء
والمعتقد الذی یذهب الیه والطریقة والاصل اه والمذهبیین جماعة من المحدثین انتهی
پس معلوم شد که مذهب نزد اهل اسلام منسوب است بیکی از مجتهدین اربعه رضی الله عنهم چنانکه گفته شد
واین مجتهدین اربعه همگی در ترویج و تبلیغ شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و حفظ و ابقای احکام
دین و در احیای
و حدود آن اهتمامات کلی و تحقیقات اکیده بعمل آورده‌اند و همگی در امر اجتهاد و علی مصیبه و تحی رفته‌اند و همگی
دین و نشر مسائل شرع بمردمان در هر بلاد و قطار و بهر مسکن و دیار از بلدان و قری و معمورهای نواحی اسلام غایت جد
و جهد و نهایت کوشش و سعی نموده‌اند والحاصل مناقب و فضائل ایشان از حد و حصر و بیان ما بیرون است
و ایشان از تصانیف و تألیفات بسیار و شروح و روایات بیشمار است امروز بحمد الله تعالی روی دنیا بنور
اجتهاد این چهار مجتهد بزرگوار روشن و منور گشته و حوزه اسلام و اسلامیان بواسطه تقلید این مروجان
شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و مجتهدان آئین دین سرمدی از ظلمت کفر و فسق و معاصی پاک و منزه گشته

ذکر مناقب و فضائل حضرت امام برحق و مجتهد مطلق امام شافعی رضی الله عنه و بیان احوالات او

بر سبیل اختصار و اجمال

نیک دانسته باشند که این امت ناجیه بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظم معاش
و معاد ایشان بخلفای اربعه راجع بوده و خلفای اربعه نیز در تمشیت امورات امت غایت سعی و اهتمامات را
بعمل آورده‌اند و بترویج و احیای دین و آداب اسلام و نشر قواعد شریعت کمال حفظ و مراقبت نموده‌اند و بعد از خلفای اربعه
تبلیغ
بقیه اصحاب نیز بروش ایشان و بسبک اصحاب سلف بتبلیغ و ترویج و محافظت دین و اسلام و شریعت کمال سعی و اهتمام
و مراقبت را مبذول داشته و نگذاشتند یکذره از احکام قرآن و شریعت تلف شود و بعد از ایشان تابعین اصحاب
مسائل
و بعد از تابعین اصحاب تابع تابعین نیز بقاعده و پاسای ایشان بلکه بیشتر از بیشتر در میان ملت نبویه و امت مصطفویه
عمل کردند تا هرچه مجهول مانده بود بکلی معلوم شد و مجموع غوامض و اشکال احکام دین و اسلام و رموزات قرآن و احادیث
و شریعت را همگی بجهة خواص و عوام امت واضح و حق فرمودند **وهمچنین** قرناً بعد قرن و زماناً
بعد زمان در هر عصری علماء و فضلاء و مشایخ و اصحاب علوم بملاحظه تبلیغ و ابقای این شریعت و نشر مسائل
و تألیفات
و احکام آن تصنیفات بسیار و تدوینات [illegible] بیشمار مجلدها ساخته و اهتمامات و سعی وافر در آن
نموده‌اند و از آن کتابها
بعمل آورده امید دارم که ان شاء الله تعالی بحمایت و عون الهی و محافظت و امداد حضرت رسالت پناهی
روشنی نور این شمع شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و شعله چشم و چراغ طریقت سرمدی روز بروز آناً فآناً
و ساعت بساعت تا روز قیامت پاینده و روشن‌تر باشد و ترویج و نشر این دین و اسلام ابد الآباد
باقی بماند لا سیما بوجود حضرات کبار و مجتهدین عالیمقدار رضی الله عنهم که یکی از ایشان حضرت امام شافعی است
که وی در مذهب ما

که وی در مذهب ما مجتهد می باشد و ما شافعیان در مسائل و احکام شریعت مقلد حضرت ایشانیم و باجتهاد
و فتوی وی عمل میکنیم و در کتاب نور الابصار و کتاب فتح المعین بیان فضائل و مناقب حضرت امام شافعی رض
و لقب و کنیه و نام مبارک او و بیان نسب و حسب او و بیان احوالات و علوم و خصال او و سنین عمر شریف او
مذکور و مسطور است و در کتاب نزهة الناظرین تألیف شیخ تقی الدین عبد الملک بن ابی المنی البابی ثم الحلبی
آورده که ایشان فرموده‌اند علمائیکه امروز در روی زمین مردمان بتقلید ایشان فائض شده‌اند و در علوم شرعیه و اجتهاد
مجتهدند پنج نفرند اول امام شافعی دوم امام حنفی سیم امام مالکی چهارم امام حنبلی و این چهار علما و اجتهاد را
مجتهد علی الاطلاق و مشهور بلاد و قطار آفاق می باشند و مذهب امت بر مذهب و فتوی ایشانست
پنجم حضرت سفیان ثوری است و کل واحدی از ایشان امام زمان و مجتهد هر عصر و اوان باشند و همگی ایشان
عالم و عابد و زاهد و وارع و متقی بوده‌اند و همچنانکه در علوم ظاهری کامل و جامع بوده‌اند تا بحدیکه بدرجه اجتهاد
رسیده‌اند در علوم باطنه و سلوک طریق نیز کامل مکمل و جامع بوده‌اند و نیز در کسب کمالات طریق بدرجه
اجتهاد واصل و نائل گشته و همگی ایشان به نیت خالصه و قلوب سلیمه خالصاً لوجه الله در مسائل و احکام
شرعیه غایت جد و جهد را مبذول داشته‌اند و آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و خلفای اربعه راشدین و
اصحاب کرام و تابعین گفته و نوشته و عمل کرده‌اند ایشان نیز از روی راستی و درستی گفته و نوشته و عمل کرده‌اند
و بمردمان زمان رسانیده‌اند و حضرت امام شافعی رض شب را تقسیم نموده ثلثی جهت مطالعه و تدوین علوم
و ثلثی جهة وظائف عبادات از تهجد و وتر و ثلثی جهة خواب بربیع میگوید امام شافعی رض در ماه رمضان
شصت ختم قرآن کردی در نماز فرائض و نوافل و بویطی که از شاگردان اوست در هر شب یکختم قرآن میکرد

وحسین کرابیسی میگوید من اکثر شبها در نزد امام شافعی رض می بودم وهیچوقت ندیده ام که ایشان کمتر از
پنجاه آیت قرآن در نماز نخوانند وهرگاه خواستی که قرآن بیفزودی بیکصد آیت میرسانیدی وهم وی گفت
بارها من از حضرت شافعی رض می شنیدم که میفرمودند چندین سال است من هرگز سیر از طعام نخورده ام یکی شغولی
بعبادت وذکر ونوافل واشتغال بعلوم وتدوینات مانع آن شده لهذا که هیچوجه در شبان و روز فرصت نداشته ام
دوم یکی از سیری ثقالت در بدن وشکم وکسلی وخستگی در حواس وقواها وجوارح پیدا شود وانسان را از مشغولی
بحق وباوامر شریعت باز دارد وعلاوه از آن قساوت در قلب وتقویت در شهوت نماید وهم وی گفت
چندین سالی من در ملازمت ایشان بودم شبی ندیدم که باستراحت بخوابند ودر آنمدت ندیده ام ونشنیده ام که
سوگند بخدا یا بغیر وی بخورد لا صادقا ولا کاذبا وهرگاه مسئله از مسائل شریعت از وی می پرسیدندی
در ابتداء بسیار سکوت مینمودند بعد از آن از وی می پرسیدند که این مسئله را جواب هست یا نه مینمودند سکوت من
از آنجهت است که تا بدانم صواب در سکوت است یا در جواب احمد بن یحیی میگوید روزی با جمعی از اصحاب
با حضرت شافعی رض براه میرفتیم ناگاه کسی طالب العلمی را دشنام وفحش داد حضرت شافعی رض بایستاد
وبما نگاه کرد ودر غضب شده وفرمود که گوشهای خود تان را بگیرید مبادا شما نیز با آن بدبخت که آنطالب علم را
دشنام داد شریک گردید چه مستمع با قایل در این گناه ووزر شریک میباشند چنانکه در مسئله ربا نیز رباخوار
وکاتب وشاهد وحاضران آنمجلس شریک میباشند وآن سفیه بدبخت عکس صورت خبیث خود را در آئینه
وجود پاک آنطالب علم دیده است بدانجهت او را کلب وخنزیر وغیره گفت وامام احمد بن حنبل رضی الله عنه

فرموده است

فرموده است چهل سال است من بعد از هر نمازی حضرت امام شافعی را رض دعای علو درجه ومزید رتبه نزد خدا
ورسول او میکنم ودر اجابت آن شک نیست ومناقب وفضائل حضرت شافعی رض لایعد ولا یحصی است خصوصا
در سخاء وجود وبذل نظیر نداشته است وبیان آن با انضمام اقوال وافعال ایشان وروایات وکلمات
مفیده ایشان در کتاب نور الابصار بسیار است پوشیده مباد که حضرت شافعی ویا حنفی
ویا مالک یا احمد بن حنبل رضی الله عنهم ویا غیر ایشان نیز از علمای معتبر مثل امام نواوی وامام رافعی
وامام غزالی وقاضی زکریا وشیخ ابن حجر وشیخ رملی وشیخ شعرانی وغیر ایشان علاوه از علوم ظاهره
علوم باطنه هم داشته لهذا اکثر امورات آنها بخوارق عادات وکشف وکرامات گذشته است
لاسیما در امور علوم دینیه وتصنیفات وتألیفات وشروح وتدوینات که هر یک را چندین
مجلدات کتاب ورسائل است از علم فقه وحدیث وتفسیر قرآن واز علوم دیگر مانند علم عروض
وعلم حکمت واصول وعلم هیآت وغیره وهر یکی را (ودر آن علوم) چندین تألیف وشرحهاست که تعداد آنها
در هزار مجلدات نتوان کرد وعقل از احصار آنها عاجز وقاصر است نمی بینی که حضرت غزالی رحمه الله تعالی
در مدت قلیلی عمر خود چندین مجلدات کتاب مطول ومبسوطه تصنیف وتألیف کرده است که دیگران
بصد سال عمر چنان تصنیفات وتألیفات نخواهند کرد اگر این خوارق وکرامات نبوده است پس
چه بوده است واگر بواسطه سلوک طریقت وکار باطنی نبوده است بعمر قلیلی اینهمه تصنیفات وتألیفات
ومجلدات عدیده وکثیره از کجا بعمل آمده وچگونه جمع آمده ونهات از تقریر وتحریر آورده است
وهمچنین مدونات سائر علمای دیگر تا بحضرت شافعی وحنفی ومالک واحمد بن حنبل میرسد

ذکر نسب شریف حضرت امام شافعی رضی الله عنه وذکر ولادت ایشان وبیان وفات او وشمه از شرح احوالات وخوارق وکرامات او ومع بیان ما یتعلق بذلک الباب والله الهادی الی طریق الصدق والصواب

بدانند که نسب شریف حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه متصل میشود بحضرت هاشم
که اعلی جد حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم ووی هاشمی است چنانکه در کتاب نور الابصار
وکتاب فتح المعین وغیر آنها آورده که امام شافعی سلسله نسب او بهاشم متصل است
ونام مبارک او محمد است ونسبت وی بشافع است که از اصحاب حضرت رسول الله بوده است
واو محمد ابن ادریس ابن عباس ابن عثمان ابن شافع ابن سائب ابن عبید

ابن عبید ابن عبد یزید ابن هاشم ابن عبد المطلب ابن عبد مناف است وحضرت امام
رضی الله عنه منسوب بشافع است بدانجهت به شافعی مشهور گشته وشافع با پدرش سائب در
واقعه بدر بشرف اسلام مشرف شدند وولادت حضرت امام در سنه مائة
وخمسین بوده است ووفات ایشان روز جمعه سلخ شهر رجب سنه اربع
ومائتین بوده است ودر کتاب نور الابصار آورده است که نسب حضرت
امام شافعی رض همانست که در کتاب فتح المعین مرقوم ومذکور است ونسب ایشان
با حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم در عبد مناف بهم میرسند وبعضی گفته اند هاشمی
که در نسب حضرت امام است غیر هاشمی است که جد حضرت رسول است لکن صاحب همین کتاب
می فرماید این قول وهم جماعتی است از متأخرین از ارباب حواشی بی دلیل بهر قال وقیلی
که رسیده اند نوشته اند در نهایت ضعف ودر غایت فساد وبطلان می باشد
در آنجا در رد آنجماعت بسطی زیاد از حد داده بوحقیر بجهت اطاله وملالت همگی آنهارا
ترک کردم وباین اشاره اکتفا نمودم فمن اراد التحقیق فلیراجع مدونات نور الابصار فی بیان سیرته
لیزید نور الحق فی بصره بصیرته وولادت حضرت امام شافعی
رضی الله عنه در غزه بوده است از ممالک شام وامام واقدی رحمه الله با جمعی دیگر گفته اند در
عسقلان وابن یکاد با طایفه دیگر گفته اند که در یمن بوده است وقولی در منی گفته اند

اما قول اول صحیح تر است و تولدش در شهر رجب و بقولی در شعبان او در سنه خمسین ومائة
و بعضی و جم غفیر از علماء بر آنند که ولادت ایشان در همان روز بوده است که حضرت
امام حنفی رضی الله عنه وفات فرموده است و والده طاهره با جده اش فاطمه
بنت عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و طایفه حضرت امام در عهد و
زمان خود شان صاحب رایات بنی هاشم بوده اند و در آن عهد قاعده چنان بوده است
که رایات را بر رئیس قوم تفویض کرده اند کما فی کتاب اسعاف الراغبین
للشیخ محمد الصبان رحمه الله الواقع بهامش کتاب نور الابصار ولا یحملها الا
رئیس مثله والعقبة ابی سفیان فان لم یکن حاضرا حملها
رئیس القوم وکانت لابی سفیان ثم اسلم بعد ذلک ثم ولد
فی العیر حملها السائب یوم بدر واسر یومئذ وفدی نفسه
الامام الشافعی رضی الله عنه بغزة علی اختلاف فیه لکن القول الاول اصح ونقل
انه ولد فی السنة التی مات فیها ابو حنیفة رضه وقیل ولد یوم مات ابو حنیفة رضه قال
البیهقی هذا التقیید بالیوم لم اجده الا فی بعض الروایات اما التقیید بالعام فمشهور بین
اهل التواریخ ثم حمل الی مکة وهو ابن سنتین ونشأ بها وحفظ القرآن وهو ابن سبع سنین ولما
سلموه ابوه الی المعلم ما کانوا یجدون اجرة المعلم فکان المعلم یقصر فی تعلیمه لکن کلما
علم المعلم صبیا شیئا تلقفه الشافعی ذلک الشیء ثم اذا قام المعلم من مکانه اخذ الشافعی

یعلم الصبیان

یعلم الصبیان تلک الاشیاء فنظر المعلم فرأی الشافعی یکفیه امر الصبیان اکثر من الاجرة
التی کان یطمع فیها منه فترک طلب الاجرة واستمر علی ذلک حتی تعلم القرآن لسبع سنین
قال الشافعی رضه لما ختمت القرآن دخلت المسجد فکنت اجالس العلماء واحفظ الحدیث
والمسألة وکان منزلنا بمکة فی شعب الخیف وکنت فقیرا بحیث ما املک ان اشتری
القراطیس فکنت اخذ العظم واکتب فیه وکان فی اول الامر تفقه علی مسلم بن خالد
مفتی مکة المعروف بالزنجی لشدة شقرته فاذن له مسلم فی الافتاء والتدریس وهو
ابن خمس عشرة سنة ثم وصل الیه خبر الامام مالک رضی الله عنه بالمدینة قال الشافعی
فوقع فی قلبی ان اذهب الیه فاستعرت الموطأ من رجل بمکة وحفظته ثم قدمت المدینة
فدخلت علیه فقلت اصلحک الله انی رجل مطلبی ومن حالی وقصتی کذا وکذا فلما سمع کلامی
نظر الی ساعة وکان لمالک رحمه الله فراسة فقال لی ما اسمک قلت محمد فقال یا محمد
اتق الله واجتنب المعاصی فانه سیکون لک شأن فقلت نعم فقال ان الله تعالی القی
علی قلبک نورا فلا تطفئه بالمعصیة ثم قال اذا کان الغد تجیء بقرأ لک الموطأ
فقلت انی اقرأ من الحفظ فرجعت الیه من الغد وابتدأت بالقراءة وکلما اردت قطع
القراءة خوفا من ملال له اعجبه حسن قراءتی اه ثم اقمت بالمدینة الی ان توفی
امام مالک رضی الله عنه وکان حفظه للموطأ وهو ابن عشر سنین فی تسع لیال وقیل فی
ثلاث ثم قدم بغداد سنة خمس وتسعین ومائة فاقام بها سنتین واجتمع علیه

فحفظت الموطأ وعمری ...

کذا فی شرح الشیخ الباجوری علی ابن القاسم الغزی

واذن له مالک بالافتاء ...

[illegible]

علماء بغداد ورجع کثیر منهم عن مذاهبهم الی مذهبه وصنف بها کتابه القدیم
ثم عاد الی مکة فاقام بها ثم عاد الی بغداد سنة ثمان وتسعین ومائة فاقام بها شهرا
ثم خرج الی مصر وصنف بها کتابه الجدید واقام بها الی ان توفی اه فمناقبه
کثیرة لا تحصی ولا تعد فکفی فی فضله حدیث عالم من قریش یملأ طباق الارض علما
قال محمد بن عبد الحکم ان ام الشافعی رضه لما حملت به رأت کان المشتری خرج من بطنها
وانقض فوقع بمصر فی کل بلد منه شظیة فقال المعبر انه یخرج منک عالم عظیم وقال
الشافعی رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام فقال لی یا غلام ممن انت فقلت منک فقال ادن
منی فدنوت منه فاخذ من ریقه ففتحت فمی فامر من ریقه علی لسانی وفمی وشفتی
وقال امش بارک الله فیک اه وفی هنا بسط طویل فی مناقبه وفضائله رضه
فترکته خوفا للاطالة فمن اراده فلیراجع کتاب اسعاف الراغبین بهامش نور الابصار
وتوفی رضی الله عنه یوم الجمعة بعد العصر سلخ رجب سنة اربع ومائتین وله
اربع وخمسون سنة ودفن بالقرافة فی القبة المشهورة وقد دفن

وله کرامات وخوارق

حوالیه اولیاء کثیرون
ومکاشفات کثیرة وتصرفات عجیبة انتهی قال فی نور الابصار کان
الشافعی رضه یقسم اللیل اثلاثا ثلث للعلم وثلث للصلوة وثلث للنوم انتهی

وعن الربیع

وعن الربیع قال کان الامام یختم القرآن کل شهر رمضان ستین ختمة سوی ما یقرؤ فی الصلوة
وعن الربیع ایضا قال کان الامام یختم القرآن فی کل یوم مرة وعنه ایضا قال کان الامام
یختم القرآن فی رمضان ستین مرة فی الصلوة وکان رضی الله عنه یقول ما شبعت منذ
ست عشرة سنة لانه یثقل البدن ویقسی القلب ویزیل الفطنة ویجلب النوم ویضعف
صاحبه عن العبادة وکان رضه یقول ما حلفت بالله مدة عمری لا کاذبا ولا صادقا
وفی تاریخ ابن الوردی اخذ الشافعی العلم عن امام مالک ومسلم بن خالد الزنجی وسفیان
بن عیینة وسمع الحدیث من اسمعیل بن علیة وعبد الوهاب بن عبد المجید الثقفی
ومحمد بن الحسن الشیبانی اه وقدم بغداد مرتین وناظر بشر المریسی وکان بشر
معتزلیا وناظر حفصا الفرد بمصر فقال حفص القرآن مخلوق واستدل فجاء بما حتی
کفره الشافعی وقال انما خلق الله الخلق بکن فاذا کانت کن مخلوقة فکان مخلوقا
خلق بمخلوق اه قال المزنی ومحمد بن عبد الله بن عبد الحکم جاء الشافعی الی مالک رضه
فقال له ارید ان اسمع منک الموطأ فقال مالک رضه امض الی حبیب کاتبی فانه یقرأ لک
فقال له الشافعی رضه تسمع منی رضی الله عنک فان استحسنت قراءتی قرأته علیک
والا ترکته فقال له اقرأ فقرأ صفحا من اوله الی آخره حفظا فدعا لی وسر بذلک اه انتهی

کرامات وخوارق امام شافعی رضی الله عنه

ودر همین کتاب نور الابصار
کرامات وخوارق حضرت امام را لا تعد ولا تحصی مرقوم نموده است حقیر همگی آن را بنا بسط

ومطول نوشته‌اند ترجمه کنم لکن بعضی از آنها را برای تبرک و تیمن ترجمان در این کتاب نوشته تا مردمان
بمطالعه آن معتقد و مسرور و منتفع باشند بلکه قدرت نامیه خدا را ملاحظه دارند که در وجود
یک بشر ضعیف اینهمه خواص و آثار و آیات و کرامات عجیب و غریب از علم ظاهر و باطن وضع
فرموده که فکر بشر از حد و حصر آن عاجز و قاصر ماند از احمیدی منقولست
که حضرت امام وقتی برای بعضی اشغال و مهمات خود بیمن رفت و باز بمکه مراجعت فرمود
و با وی ده هزار درهم بود و در خارج مکه خیمه را زد خلایق از هر طرف بخدمت وی شتافتند
باندک زمانی آن مبلغ کثیره را بفقرا و مساکین آنجا بار نفقه فرمود و روزی دیگر
بحمام رفت و پیش از آنکه بحمام برود مال بسیاری بخدمت وی آورده بودند هماندم
آن مبلغ را بحمامی انفاق فرمود روزی دیگر سوار بود عصا را از دستش بزمین افتاد
شخصی عصا را بوی داد همانلحظه پنجاه دینار بوی مرحمت فرمود روزی دیگر خیاطی
پیراهنی را بجهت وی ببرید و خیاط مرد ساده لوح و عامی بود محض استهزا آستین راست
پیراهن او را در غایت تنگی و ضیقت برید و آستین چپ او را در نهایت فراخی و گشادگی
دوخته بعد چون حضرت امام پیراهن را چنان دید پوشید فرمود جزاک الله خیرا فخیرا
هذا الکم الضیق جید للتشمیر الوضوء وهذا الکم الواسع لاجل الکتاب و در آنوقت پادشاه
زمان ده هزار درهم بجهت مصروف حضرت امام فرستاده بود چون قاصد پادشاه رسید
حضرت امام پیش آنخیاط نشسته بود بقاصد فرمود همان مبلغ که آورده تسلیم این خیاط کن

پس قاصد

پس قاصد بموجب فرموده ایشان مبلغ را بخیاط داد بعد از آن مرد خیاط با خود اندیشید که این شخص البته
شخص مبارک و بزرگیست و این عطا و بذل و انفاق صفت او است و الا من مستحق اینهمه نیستم و نه [illegible]
پس از مردمان سؤال کرد گفتند مگر نمیدانسته که این حضرت امام شافعی است پس خیاط سر از قدم ساخته از
دکان برخاست و خود را بر پای و نعلین مبارک ایشان انداخت و بسیار معذرت خواهی نمود
و استدعای عفو نمود حضرت ایشان عذر وی را قبول فرمود بعد آنخیاط از جمله [illegible] گشت از آن خاص
امام گشت بلکه حضرت او را از جمله اصحاب خود قبول فرمود و مؤلف کتاب [illegible]
حضرت امام تا وقتیکه در مدینه ملازم خدمت امام مالک رضه بود در آنجا چه بحضور امام مالک رضه و چه
بی حضور ایشان مردمان بسیار ببرکت علم وی در مسائل علوم لدنیه و علم شرع منتفع میشدند و چون
ببغداد آمد محمد بن الحسن و ابا یوسف یعقوب بن ابراهیم که از اصحاب حضرت امام ابو حنیفه رضی الله عنه
بودند هر دو بحضور رشید خلیفه خواستند حضرت شافعی را امتحان کنند پس در مجلس که حضرت امام رضه
گفتند چه میگوئی در حق دو مرد زنی را خطبه کردند در حق یکی حلال بود و در حق دیگری حرام حضرت ایشان
فرمودند یکی از آن دو نفر چهار زن داشت پس پنجم برا او حرامست گفتند چه میگوئی در حق پنج مرد مسلمان
شارب الخمر بر یکی حد واجب گردد و بر دیگری هیچ لازم نیاید فرمود یکی از آن دو نفر حر و بالغ باشد
پس بر وی حد واجب آید و دوم طفل غیر ممیز باشد گفتند چه میگوئی در حق پنج کس زانی بر یکی قتل لازم گردد
و بر دوم رجم و بر سیم حد و بر چهارم نصف حد و بر پنجم هیچ لازم نیاید فرمود اما اول مشرک باشد
و بر زنی مسلمه زنا کند قتل لازم آید اما دوم مرد محصن یا زنی محصنه باشد باید رجم کردن اما سیم کسی که
زن نداشته باشد حد او لازم آید اما چهارم عبد باشد بر او نصف حد لازم گردد اما پنجم

آنکه صبی باشد یا دیوانه که بر اینها هیچ چیز لازم نیاید گفتند چه میگوئی در حق کسی تشنه قدحی پر از
آب گرفت و بوی دادند که بیاشامد پس قدح را گرفت و بعضی آب آشامید که بر وی حلال بود
و بعضی دیگر بر وی حرام گشت فرمود بعضی از آن آب آشامید بعد از آن رعاف وی بهمان آب
افتاد پس بعض اول حلالست و بعض دوم حرام گشت گفتند چه میگوئی در حق کسی که کیسه
مملو و مختوم را بزن خود سپرد و بدو گفت انت طالق ان لم تفرغیه ولا تفتحیه ولا
تفتقیه فافرغته علی ذلک الحکم ای فرغته بلا فتح و بلا قطع و بلا فتق حضرت
امام فرمود ان الکیس کان مملواً سکرا او ملحا فوضعته فی الماء فذاب وتفرغ انتهی
گفتند چه میگوئی در حق جماعتی صلحاء و اتقیاء که غیر خدا را سجده کردند و جای آنکه در
انعام و احسان خود شان مطیع و اهل عبادت و تقرب می باشند فرمود آن گروه ملائکه اند
که بامر حق تعالی سجده بردند از حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گفتند چه میگوئی
در حق مردی که با قومی نماز میخواند بعد از تشهد اخیر چون سلام جانب راست داد
طلاق زنش افتاد و چون سلام چپ را داد نمازش باطل گشت و چون نظر بر آسمان
انداخت و ماه نو را دید بر وی واجب گشت که هزار درهم بدهد فرمود در صورت
سلام اول شخصی بسفر رفته بود و آن مرد مصلی زن آن مسافر را بحباله نکاح خود در آورده بود
از قضا در آنوقت که آن مرد مصلی چون از نماز فارغ شد و سلام جانب راست داد
آن شخص مسافر را دید که مراجعت کرده پس بمشاهده آن مسافر طلاق آن زن واقع شد
و در صورت سلام ثانی دید که نجاستی غیر معفو عنه بر جامه وی است پس نمازش فاسد گشت

باید نماز را

باید نماز را اعاده نماید و در صورت نظر بر آسمان و رؤیت هلال و مبلغ بر وی واجب شدن
آن مرد قرض کسی را تا سر همان ماه مشروط بر سر داشت پس چون رؤیت هلال نمود شرعاً موعد
ادای دین رسیده پس تا چندین سؤالهای متفرقه از هر باب که نزد عوام مشکل و نزد خواص
سهل است از حضرت امام شافعی رضی الله عنه کردند و حضرت ایشان بتائید الهی و نصرت
حضرت رسالت پناهی بی تأمل و تفکر و ادامه کرد فوراً بی باکانه جواب با صواب میفرمود بکیفیتی
که خود شان نیز از ذکاء و استعداد فطری و محافظه وی تعجب بلکه حیرت می ماندند انتهی
وهم مرویست که حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه بارها در همه جا
[illegible] در خانه خود از مناقب و فضائل حضرت شافعی رضه بیان می فرمود و دختری داشت
عابده و صالحه بسیار اخبار و کلام علماء و صلحاء را دوست داشتی و وی قائمة اللیل
و صائمة النهار بودی از بسکه از پدرش امام احمد رحمه الله منقبت حضرت شافعی را
شنیده بود از پدرش التماس کرد که کاشکی من حضرت شافعی را ببینم و چشم بوجود
مبارک وی روشن بشد تا وقتیکه حضرت ایشان بخدمت امام احمد رضه آمدند
و شب در خدمت امام احمد ماندند دختر از شادی و سرور که اینکه حضرت ایشان را می بیند
و مواعظ و نصایح و کلام و فضل او را می شنود بسیار خوشوقت گردید پس چون شب در آمد
و پاسی از آن گذشت امام احمد بطریق معمول خود بوظیفه وضوء و نماز و تلاوت و ذکر خود
که هر شب قاعده داشتی برخاست و حضرت شافعی همچنان بحالت خود مستلقیاً علی قفاه

خوابیده و دید و پس امام احمد بأمر عبادت شب برنخاست و دختر همچنان می نگریست تا طلوع فجر
پس دختر نزد پدر آمد و گفت تو هر وقت ذکر مناقب و فضائل حضرت شافعی میکردی من
امشب از اول منام الی آخر القیام مراقب او بوده ام هیچ شب بوظیفه قیام برنخاست
و از هیچ علوم نشد در انیجا بودند ناگاه حضرت شافعی رض سر برآورد و حضرت
امام احمد رض بدو فرمود امشب چه طور گذرانیدی فرمود سبحان الله در مدت عمر خود هیچ
شبی را باین مبارکی و شریفی مانند امشب ندیده ام گفت چه طور گفت امشب بهمین
حالت استلقاء صد مسئله ممتاز و غامضه را از مسایل علوم شرعیه برای منافع
و فوائد امت حضرت رسول علیه السلام حل کرده ام و هیچ از جای خود حرکت نکرده ام
بعد امام احمد را وداع فرمود پس امام احمد روی بدختر آورد و فرمود ای فرزند
عمل شافعی که در این شب که در حالت خفتن کرده است افضلتر است از عبادت امام
و سوید بن سعید رحمه الله میگوید روزی در مدینه منوره در مسجد حضرت رسول
بعد از نماز صبح شخصی نزد شافعی آمد و گفت یا امام من بسیار از گناه خود خوف دارم
و میترسم که فردا حق تعالی مرا عفو ننماید و هیچ امیدی غیر از حال توحید چیزی دیگر ندارم
و ندارم و نمیدانم پس حضرت ایشان روی بوی کردند و فرمودند یا مؤمن اگر
خدا تعالی ترا از رحمت و عفو خود مأیوس می نمودی هر آینه ترا در میان مغفرت ذنوب
می انداخت

نمی انداخت چنانکه فرموده است ومن یغفر الذنوب الا الله واگر اراده عقوبت تو میداشت
بجهنم و خلود تو در آن هر آینه ترا براه توحید و معرفت هدایت نمیداد بعد از آن این
ابیات عربیه را خواندند عربیه ان کنت تغدو فی الذنوب جلیدا
وتخاف فی یوم المعاد وعیدا لقد اتاک من المهیمن عفوه واتاح من نعم علیک مزیدا
لاتیأسن من لطف ربک فی الحشی فی بطن امک مضغة ووليدا لو شاء ان
تصلی جهنم خالدا ما کان الهم قلبک التوحيدا پس آنمرد بسیار بگریست
و بهمچنان امام تسلی یافت و عبد الله بن مروان میگوید من بارها در
حلقه درس امام شافعی رحمه الله حاضر میشدم و هر چه می شنیدم می نوشتم تا روزی در صبح
در مسجد او را دیدم نماز میخواند پس من در گوشه نشستم تا او از نماز و دعوات فارغ شد
و بعد از فراغ برخاست و از مسجد بیرون رفت من هم در عقب وی روان شدم ناگاه
بایستاد و سر بسوی آسمان کرد و فرمود عربیه بموقف ذلی دون عزتک العظمی
بمخفی سر لا احیط به علما باطراق راسی باعترافی بذلتی بمد یدی استمطر الجود
والرحما باسمائک الحسنی التی بعض وصفها لعزتها یستغرق النثر والنظما
بعهد قدیم من الست بربکم بمن کان مجهولا فعلمته الاسما اذقنا شراب الانس
یا من اذا سقی محبا شرابا لایضام ولا یظما و کلمات دُرر از نثر و نظم و مدونات وی
از کتب فقه و کتب احادیث و کتب تفسیر قرآن و از سایر علوم عقائد و اصول و حکمت و کلام

و تألیفات و تصانیف مبارکه وی در دیار اسلام بسیار ند و بعد از وی کسی دیگر
در فضل و علم و عرفان و کمالات مانند وی نباشد و چندین تلمیذان و رواة
در حیات خود داشته و بعد از فوت وی رواج شریعت و مذهب وی و ارشاد
آنست و مهم لنا فرد که هر یک کشتی بحر تقیند چو کشتی لنگر روی نمایز میننه
و اگر از مناقب وی مدت العمر بگوئیم هنوز یکی از هزار نگفته ایم جهت طالبان
همین قدر بس است اگر انصاف و دیانت هست بهمین قدر قدر و قیمت ایشان
شناخته میشود و اگر نه صد هزار چراغ فایده باحوال اعمی نخواهد داد
حق سبحانه و تعالی ارواح و ابدان مبارکه ایشان از رحمت و موهبت در ریاض بهشت خود
درجات عالیات دهاد و بواسطه آن بزرگواران این ما و جمیع برادران
و دوستان و استادان را عفو فرماید و ببرکت انفاس زکیه ایشان
ما را از شر نفس و هوا محفوظ و بآرزوهای خیر دارین محظوظمان نماید
و برضای خود دولت حسن خاتمه و سلامت ایمان و اسلام ارزانی دارد بجاه النبی علیه السلام
و حبیبه الاکرم سیدنا محمد و آله و صحبه و علماء امته و صوالح زمره تبر
صلی الله تعالی علیه و علیهم فعلیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته
خدایا کن قبول از ما نیاز آرزومندی ز ما تسلیم و اخلاص از تو لطف و فضل و خورسندی
از آن نام بزرگان بر زبان راندم که در محشر شوندم شافع و نافع بامید خداوندی
هذا للمؤلف الحقیر
ذکر احوالات

ذکر احوالات حضرت امام شافعی رض و ذکر سفر وی
بطلب تحصیل علوم و بخدمت
حضرت امام مالک رضی الله عنه
در مدینه منوره رسیدن

در کتاب نور الأبصار تألیف شیخ الشبلنجی المدعو بسید مؤمن رحمه الله علیه در فصل مناقب حضرت امام شافعی رضی الله عنه
آورده که حضرت شافعی فرموده من از مکه بیرون رفتم بطلب تحصیل علوم چهارده ساله بودم و هیچ موی بر عارض من نبود
چون بذی طوی رسیدم و لباس من دو برد یمانی بود در آنجا چند نفر را دیدم نزد من آمدند و سلام کردند
و در میان ایشان پیری بود نزدیک من آمد گفت برای خدا بطعام ما حاضر شو پس من بلا توقف بمبادرت تمام
بر سر طعام ایشان رفتم و در اثنای طعام خوردن آن پیر بسوی من بسیار نگاه کرد و بعد از فراغ من آب را نیز بیاشامیدم
و حمد و ثنای خدا را بجا آوردم پس آن پیر گفت تو از اهل مکه هستی گفتم آری گفت تو از قریشی گفتم آری پس من او را گفتم
تو از کجا دانسته که من مکی ام و از قریشم و چگونه میدانی و بچه علامت دانستی گفت بصورت و زی و لباس تو
دانستم که از مکه هستی و بمبادرت بخوردن طعام دانستم که از قریشی و نسب ترا معلوم کردم زیرا طعام خوردن

برادران بمبادرت و میل خاطر علامت آنست که وی نیز دوست دارد که دیگران بمبادرت طعام وی بخورند

و این در میان عرب صفت قریش است پس گفتم شما از اهل کجایید گفت اهل مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

گفتم آیا در آنجا کسی هست که صاحب علم و تدریس باشد گفت آری امام مالک بن انس رضی الله عنه که از علوم فقه

و علم احادیث و علم تفسیر و علوم اصول و کلام و غیر اینها شخص بی نظیر است و هر روز برای خدا تدریس کند و مسایل دین

بمردم آموزد پس من گفتم وَاشَوْقَاهُ وَوَارَغْبَتَاهُ اِلٰی مَالِكِ ابْنِ اَنَسٍ پس آن پیر گفت حق تعالی میل و شوق ترا

بسوی مالک قبول فرموده است پس مرا سوار اشتر کرده و بهفت روز مرا بمدینه رسانیدند و تا بمدینه رسیدم

شانزده ختم قرآن کردم بروز یک ختم و بشب یک ختم تا در روز هشتم بعد از نماز عصر بمدینه رسیدم پس نماز عصر را

در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خواندم و بعد از نماز زیارت آنحضرت بطریق مقرر کردم و لذتی فوق الغایه

بدرون من رسید پس حضرت امام مالک را دیدم در گوشهٔ مجلس درس حدیث دارد و هر بار چون بقولی از اقوال

آنحضرت میرسید بدست خود اشاره بمرقد منور آنحضرت میکرد و مثلا میگفت حدثنی نافع عن ابن عمر عن صاحب

هذا القبر الشریف پس دست را بسوی مرقد بر ضریح مبارک میزد و چون من آن را دیدم در دل من هیبت و عظمتی

شدید پدید آمد پس من در صف نعال ایشان در گوشه نشستم و سماع درس ایشان میکردم چوبی را از خاشاک

برگرفتم و هر چه از ایشان می شنیدم باب دهن خود برکف دست خود آن را لفظ بلفظ می نوشتم و هر بار حضرت

امام مالک بسوی من نگاه میکرد تا آنکه مجلس درس تمام گشت و همه از درس فارغ شدند پس امام مرا بسوی خود طلب فرمود

و فرمود تو از اهل مکه گفتم آری گفت از قریش میباشی گفتم آری گفت بظاهر همه اوصاف تو کامل است جز آنکه

در اینجا سوء ادبی از تو دیدم گفتم آن چه باشد گفت ما بحدیث رسول مشغول و مستغرق بودیم

دو بدن

و تو بدست و آب دهن خود بازی میکردی گفتم ببخشید و عفو کنید قلم و کاغذ و دوات نداشتم الفاظ

و کلمات مبارکهٔ شما را بنویسم لاجرم باب دهن بر دست خود هر چه شما میفرمودید من آن را برکف دست خود

می نوشتم پس حضرت امام دست مرا گرفتند و بلطف و شفقت و محبت خاص بجانب خود کشیدند پس بدست من

بسیار نگریست فرمود من هیچ اثری در کف دست تو نمی بینم گفتم بدیهی است که آب بر دست نقش نمیگیرد اما آنچه

تو گفته همگی آن را در دل خود و در حفظ خود نگاه داشته ام پس حضرت امام بسیار از این حال تعجب فرمودند

پس گفت هرگاه چنین است از روایات من یک حدیث برخوان پس من یک حدیث را تمام و کمال بی زیاد و کم خواندم

بلکه در همان مجلس بانضمام آن حدیث بیست و پنج حدیث دیگر را خواندم پس حضرت ایشان با من کمال محبت فرمودند

و در خدمت وی نماز مغرب را خواندم بعد از آن اشاره بغلامی کرد که این کس را بخانه ببر پس آن غلام مرا بخلوت

خاص وی برد و ظرف آب طهارت و وضو نزد من آورد در آن اثنا حضرت امام بخانه آمدند بعد از آن آن غلام طبقی نان

و طعام حاضر آورد و ظرف آب نیز نهاد آن غلام خواست اول دست من بشوید ناگاه حضرت امام بانگ بروی زد

که اول باید دست صاحبخانه را بشوید اما بعد از طعام ابتداء باید دست مهمان بشویند پس من این قاعده را بسی

مستحسن دانستم القصه بعد از فراغ از طعام ایشان احوالات مکه و اهل حرم و اوضاع و بایسار ایشان پرسید

و من جواب میدادم تا عشاء داخل شد بعد از نماز عشاء روی بمن کرد و گفت آداب مسافران بجا آر که یکی از آن

آداب اینست که بعد از طعام و نماز عشاء باید باستراحت بپردازد تا آرامی در نفس وی پدید آید پس من باستراحت

مشغول گشتم و خود بخانه رفت تا در نصف اخیر شب ایشان باز بخلوت آمدند و فرمودند الصلاة الصلاة

یرحمك الله پس بنفس خود آب طهارت و وضو برای من حاضر آوردند و فرمودند مستحب آنستکه صاحبخانه بنفس خود خدمت

مهمان خود بکند پس باتفاق بمسجد نبوی آمدیم تا نماز صبح را در آنجا خواندیم پس تا طلوع آفتاب با هر دمان بذکر و تلاوت

و تسبیح مشغول بعد پس حضرت مالک بجای معهود خود آمده نشست و موطاء را بمن داده بر هر دمان میخواندم و او هم سماع

و کتابت آن میکردند پس در همان وقت حجاج مصر خدمت حضرت امام مالک آمدند هم بجهت زیارت

حضرت رسول علیه السلام و هم برای استماع و ضبط علم فقه مالکی لا سیما سماع و حفظ موطاء حضرت شافعی رضی الله عنه میفرمایند من بر سبیل حفظ

و ظهر القلب موطاء را برای ایشان خواندم منهم عبدالله بن عبدالحکم و عبدالله و اشهب و ابن القاسم و لیث بن سعد پس از سماع و قرائت

موطاء از ایشان پرسیدم که شما از اهل مصر میباشید اما جوانی در میان هست از اهل عراق است پس از آن جوان پرسیدم که در عراق

آیا کسی هست که عالم باشد بعلوم کتاب و سنت و کلام و اصول و باخبار و احادیث و تفسیر گفت آری ابویوسف و محمد بن الحسن اصحاب

ابوحنیفه رضی الله عنه می باشند گفتم چه هنگامی اراده مراجعت دارید گفت فردا صبح وقت فجر پس بسوی امام مالک رفتم و او را گفتم

بی اذن و اجازهٔ مادرم آمده ام و بطلب علم آمده ام حالا رخصت دهند که باز خدمت مادرم رجوع نمایم فرمود فایدهٔ علم بسیار است

و شخص باید غربت و کربت بکشد و از جای بجای دیگر رجوع نماید مگر نشنیدهٔ از محدثین که ملائکه کرام اجنحه و پر و بال خود را

فرش راه کنند که طالب علم بر آن عبور نماید امام شافعی رحمه الله گوید هنگامی که صبح نزدیک شد و وعدهٔ من و آن جوان عراقی بود

امام مالک توشه داد و تا حد بقیع مرا بدرقه فرمود و راحله را برای من کرایه نمود از آن هدیه و دنانیری که ابن القاسم مصری

برای وی آورده بود که نصفی برای عیال خود نگه داشته بود و نصفی دیگر را بمن داد پس مرا وداع کرد و در خلال حجاج روانه شدیم

تا بکوفه رسیدیم بعد از نماز عصر داخل مسجد شدم جوانی جمیل الصورة را دیدم نماز میخواند ولی نماز صحیح و شرعی را بجا نیاورد

محض نصیحت بوی گفتم که من بعد نماز صحیح بخوان تا خدا این وجه جمیل ترا باتش جهنم نسوزاند پس مرا گفت گمانم تو از اهل حجاز باشی

زیرا که جفا و ناخوش

زیرا که جفا و ناخوشی طبع در اهل عراق غالب است پانزده سال است تا من این نماز را در خدمت محمد و ابویوسف

ادا مینمایم و هیچ جا ایشان خللی و نقصی در نماز من بیان نکرده اند پس تند و سرکشانه سجاده را بدوش گرفته

و از مسجد بیرون رفت ناگاه بر در مسجد محمد و ابویوسف را ملاقات نمود گفت تا حال شما در نماز من عیبی را

دیده اید فرمودند لا والله گفت در مسجد ما کسی پیدا شده در نماز من عیب افکنده گفتند نزد او برو و بگو شما

بچه چیز داخل نماز میشوید و بچه چیز از نماز خارج میشوید پس آنکس آمد و سؤال کرد گفتم بدو فرض و یک سنت

پس بخدمت ایشان رجوع کرد و مسئله را با ایشان گفت دانستند که این جواب از کسی است عالم و هوشمند

پس گفتند باز گرد و بگوی که آن دو فرض و یک سنت کدام است که بآن داخل نماز گردیده پس آنکس آمد و سؤال کرد

گفتم آن دو فرض یکی نیت است و دیگر تکبیر تحریم فاما آن یک سنت رفع یدین است در تکبیر و اما یک فرض

از نماز خارج میشود و آن سلام دادن اول است بطرف یمین پس هر دو باتفاق بمسجد آمدند و در گوشه نشستند

و مرا طلبیدند دانستم که از علوم مرا سؤال کنند پس برایشان درآمدم و سلام کردم بعد از جواب سلام مرا بمحبت تمام

نزد خود نشاندند پس محمد بن الحسن روی بمن کرد و گفت تو از اهل حرم مکه گفتم آری گفت از اکابر و اشراف

یا از غلامان و عبید می باشی گفتم از اشراف عرب گفت از کدام قبیله گفتم مطلبی و هاشمی گفت از اولاد کیستی گفتم شافع

گفت در مدینه امام مالک را دیدهٔ گفتم آری گفت موطا را دیدهٔ گفتم آری پس این سخن بر ایشان مستحسن گشته و بسیار اظهار

محبت نمودند پس قلم و دوات و کاغذ طلبیدند و یکمسئله از باب طهارت و یکی از زکات و یکی از صوم و یکی از حج و یکی

از بیع و یکی از رهن و اجاره و سلم و یکی از جراح و یکی از نکاح و یکی از طلاق و ایلاء و ظهار خلاصه از هر ربعی از فقه

چندین مسئله را نوشت پس گفت اینها را بموافق موطا جواب بده پس من همگی آنها را بموافق موطا بنص کتاب و سنت

جواب دادم وهمه را جواب نوشتم وبوی دادم خیلی آنرا پسندید پس اشاره بغلام خود کرد که این مسافر بخانهٔ ما ببر
تا استراحت کند پس آن غلام استری زین ومسرّج بیاورد ومن بروی سوار شدم وبکوچهای کوفه میگذشتم تا بخانهٔ محمد بن الحسن
رسیدم خانه وعمارت وی را که در ودیوارش بزیور طلا ونقره آراسته بود دیدم خیلی افسرده احوال شدم
واندوه وگریه بر من غالب شد دران اثنا محمد بن الحسن نیز بخانه آمد مرا گریان دید سبب پرسید گفتم اهل حجاز
وحرمین همه در عسرت وضیقت معاش وتلخی زندگانی روزگار را میگذرانند وشماها واهالی عراق در غایت
وسعت معاش وفراخی دولت ونعمت میگذرانید اهالی عراق عمارات وخانها را بطلا ونقره وجواهرات
محلّی دارند وطعامهای چرب وشیرین خورند ولباسهای فاخره ونفیسه پوشند واهل حرمین وحجاز استخوان خرما را
میمکند ودر سایهٔ دیوارها ومغیلان ودر بن سنگهای گرم سکونت دارند وبچه تلخی زندگانی کنند گفت
اینهمه دولت ونعمت ما حرام نیست وهمگی حلال است چه زکات اموال وزکات نقود واقوات واجناس میدهیم
القصه چون محمد بن الحسن علم وفضل ومراتب مرا دید هر روزه بنوازش مستحسنه ومجتهدان لایقه
مرا مینواختند واز مخزن خود هر روزه از نقد وجنس بمن میداد واز کتب خانهٔ خود کتاب اوسط تالیف حضرت
ابو حنیفه رضی الله عنه بمن داد وآن شب همه را من اوّله الی آخره حفظ کردم اگرچه وی آنرا خوب نیز دانست
پس از چند روزی رخصت رحلت ازوی بخواستم بهیچوجه مرا رخصت نمیداد گفتم من بجهت طلب دنیا
وجمع حطام وی نیامده ام پس بهر نوع بود مرا اذن سفر بداد وغلام را فرمود تا از نقد وجنس بمن دادند وآن مبلغ
سه هزار درهم

سه هزار درهم بود من آنرا قبول کردم پس عزم راه نمودم وغیمت من همانست که بوجه اختصار واجمال مذکور میگردد

ذکر سفر امام شافعی از کوفه بطرف بغداد ونواحی عراق وفارس وملاقات او با خلیفهٔ بغداد هارون ومراجعت او باز بمدینه خدمت امام مالک رضی الله عنهما ونفعنا الله وجمیع المسلمین ببرکات علومهما

حضرت شافعی رضی الله عنه میگوید بعد از آنکه محمد بن الحسن مرا رخصت سفر داد عزیمت راه کردم بسیاحت شهرها
واماکن محترمه واراضی متبرکه وزیارت علماها ومشایخ ملت اسلام روان شدم پس بعضی از نواحی عراق
وبغداد وعلماء ومشایخ آن صفحات را سیاحت وزیارت نمودم تا سنهٔ عمر به بیست ویک سال رسید
وبغداد را سیاحت نمودم پس بعضی مساجد ومدرسهای وی درآمدم تا آنکه خلیفهٔ بغداد هرون الرشید
بطلب من فرستاد وچون بروی درآمدم سلام کردم بعد از جواب سلام گفت گمانم تو از اهل حرم باشی
گفتم آری گفت از بنی مطلبی گفتم آری گفت سبحان الله بزعم من (علامت) اهل حرم که از مردمان زود واضح میگردد
گفتم یا امیر المؤمنین کل زعیم فی کتاب الله باطل نسب وحسب دراین میدان بجوی نیرزد گفت با اینکه
بجوی نیرزد لکن تو نسب خود بمن بگوی تا با آدم میرسد گفتم خیلی تعجب از ذهن وذکاء وعلم وفصاحت
وبلاغت فرمود گفت این نوع بلاغت وفصاحت کس را نیست مگر از بنی مطلبی بعد از آن امر قضا را بمن

عرضه کرد من قبول نکردم وگفتم اگر تمام دولت وملک وخزائن خود بمن بدهی که قضاوت قبول کنم نکنم
القصه گفت رغبت وبزرگی تو در دل من اثر کرده باری قضا را قبول نمیکنی لامحاله تا چند مدتی
باید اینجا توقف کنی که دفع خستگی راه از تو بشود وهم اهل عراق از برکات علوم وفضائل تو مستفید شوند
ومن هم خدمتی بکنم وفایده ونفعی تحصیل نمایم پس گفت در کدام محلی توقف کنی گفتم جای من مسجد ومدرسه باشد
پس من بهمان مسجدی که ابتداء درآن وارد شده بودم آمدم وغلامی زعفران نام که درآن مسجد پیوسته
بامر تحصیل علم وعبادت وخدمت مسجد واهل مسجد مشغول می بود نزد من آمد وبسیار مرا گرامی وخدمت کردی
ومن نیز بوی محبت واخلاصی پیدا کرده تا آنکه روزی آن غلام در مسجد نماز میخواند ودر اثنای نماز سهوی کرد
بعد از فراغ از نماز من سهو را بوی گفتم ودر بیان مسئلهٔ سهو در نماز چندین مسائل برای او نوشتم تا کار بجائی رسید
بسبب آن مسائل مرقومه کتابی مبسوط را در فقه تصنیف کردم وآنرا بنام زعفران موسوم کردم وآن کتاب
شهرتی تمام یافت بعد از آن هر روزه با علماء وفضلاء ومشایخ آنجا صحبتها داشتم واولیاء وصلحاء آنجا را زیارت
میکردم وبا ایشان بسیار از علوم مباحثه میرفت بحمد الله تعالی تاکنون کسی مرا مغلوب ننموده است
وبهیچ صورت از من خللی ویا زلّه ویا لکنتی وخطاء وسهوی ندیده ونشنیده لذا پس مدتی در عراق
ماندم چون خبر امام مالک مرا رسید گفتند لله الحمد حیات دارد وهم بظاهر توانگر شده است
وهم بباطن نسبت قوی ومقامات عالیه پیدا کرده است وروی دنیا بنور علم واجتهاد او در ترویج شریعت
روشن است پس من بعد از مدتی توقف در عراق باز عزیمت دیار حجاز کردم واز آنجا رفتم تا بخدمت امام مالک رضی
رسیدم وتفصیل سفر خود اطراف عراق وسایر بلاد روم وعجم بعرض رسانیدم حضرت ایشان بوصول من به خدمت
ایشان بسیار

ایشان بسیار مشعوف وشادمان گشتند واظهار مسرت ومحبت فرمودند ومدتی چند باز در خدمت
ایشان باستفاده واستفاضه بسر بردم بعد از آن بزیارت حرم مکه مراجعت کردم ومدتی چند در آنجا بودم
پس از آن باز عزیمت عراق نمودم بعد از آن عزم زیارت علماء وفضلاء ومشایخ مصر کردم وتفصیل سفر وی
باز بطرف عراق ومصر ودیار اسلام وبقیهٔ شرح احوالات وتصنیفات او در همان کتاب نور الابصار
وکتابهای دیگر مذکور گردیده است خوفاً من الاطالة دراینجا بهمین چند کلمات از شرح احوال او اقتصار نموده

ذکر مناقب وفضائل امام اعظم حضرت ابو حنیفه رضی الله عنه وشرح بعضی از احوالات وی بطریق اختصار واجمال

حضرت امام اعظم ابو حنیفه را مناقب وفضائل وکرامات بسیار بوده است وبعمرها فراوان تقریرات
وتحریرات ماها بآن نخواهد رسید اما چون بنای سخن بر بحث وبیان مجتهدین اربعه است لاجرم بیان مناقب وفضائل
این بزرگوار ومجتهد نامدار عالیمقدار را نیز با انضمام شمهٔ از احوالات وکرامات ایشان لازم گردید
بدانکه نام مبارک ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه الکوفی میباشد وبا شش نفر از اصحاب کرام
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صحبت داشته است وهم انس ابن مالک وعبد الله بن الحرث وعبد الله بن انیس وجابر بن عبد الله
وعبد الله بن ابی اوفی وواثلة بن اسقع ومعقل بن یسار ودر ملاقات وی با حضرت

اختلاف است **نقلست** که خطیب در تاریخ خود آورده که شبی ابوحنیفه را در رؤیا دید که مقبرهٔ
حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم نبش نموده آثار مخافت و هیبت همین خواب در وجود او شعله انگیز گردید از وحشت این رؤیا
کسی را نزد ابن سیرین معبر فرستاد که از و تعبیر این خواب سؤال نماید وی در جواب فرموده که صاحب همین واقعه
علم و فضل و هنر را بپایه‌ای رساند که هیچکس در عالم نیافته باشد وار حضرت شافعی رض پرسیدند که امام ابوحنیفه چگونه بود در بقیه ادات
در علم و تقوی و صلاحت و زهد و ورع در جواب فرموده وی مردی بود اگر همهٔ علوم از روی زمین برداشته شود وی آنهمه علوم را
از حفظ خود بمیان می‌آورد وعلی بن عاصم میگوید اگر موازنه کرده شود علم و عقل و ذکاء ابوحنیفه رض با علم و عقل و ذکاء
جمیع اهل دنیا هر آینه علم و عقل و ذکاء او راجح تر می آید ودر کتاب حیات الحیوان آورده که وی را در کرامات واحوالات
کامل بود چه بحدی رسیده که وی چهل سال بوضوی عشاء نماز صبح گذارده است ونیز از وی منقولست که وی هر شب یکختم
قرآن در نماز شب کردی وبعضی نقل کرده اند که وی در روز یکختم قرآن و در شب یکختم کردی ونیز از وی منقولست که
در موضعی که ابوحنیفه دفن کرده اند هفت هزار ختم قرآن و در روایتی دیگر یکهزار و چندی ختم قرآن کرده اند انتهی الکلام

ودر همان کتاب نور الابصار بعبارت خود میفرماید

وآن اعرابیا دخل علی ابی حنیفة رضی الله عنه وهو جالس بین اصحابه فقال له اخی الصلاة واو او واوان
فقال واوان فقال الاعرابی بارك الله فيك كما بارك في لا ولا فلم يعلم احد سؤال السائل ولا جواب ابي حنيفة رض
فسئلوه عن ذلك فقال سئلني اتشهد واو او واوان فقلت واوان بالجمع فقال بارك الله كما بارك في
الشجرة الزيتونة لا شرقية ولا غربية انتهى وروى ان ابا حنيفة كان جالسا في المسجد فدخل عليه
طائفة من الروافض والخوارج شاهرين سيوفهم فقالوا يا ابا حنيفة نسئلك عن مسئلتين فان اجبت
نجوت

نجوت والا قتلناك قال اغمدوا سيوفكم فان بريقها يشغل قلبي قالوا كيف نغمدها ونحن نحتسب الاجر الجزيل
باغمادها في رقبتك فقال سلوا فقالوا جنازتان على الباب احداهما رجل شرب الخمر فغص ومات سكران
والاخرى امرأة حملت من الزنا فماتت في ولادتها قبل ان تتوب اهما كافران ام مؤمنان والقوم السائلون
مذهبهم التكفير بارتكاب ذنب واحد فان قال مؤمنان قتلوه فقال من اي فرقة كانا امن اليهود قالوا لا
قال امن النصارى قالوا لا قال امن المجوس قالوا لا قال امن عبدة الاوثان قالوا لا قال ممن كانا قالوا من المسلمين
قال قد كنتم اجبتم قالوا وكيف قال قد اعترفتم بانهما كانا مسلمين فمن كان من المسلمين كيف تجعلونه من الكافرين
قالوا اهما في الجنة ام في النار قال اقول ما قال ابراهيم الخليل عليه السلام في حق من هو شر منهما فمن تبعني فانه مني
ومن عصاني فانك غفور رحيم او اقول ما قال عيسى عليه السلام في حق من هو شر منهما ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم
فانك انت العزيز الحكيم فاقبلوا اليه بقبول حسن وتابوا من مذهب الخارجية واعتذروا اليه انتهى
ومناقب و فضائل و شرح احوالات و کمالات و کرامات و خوارق او در کسب علوم و سلوک طریقت بیشتر از
حد و حصر و فزونتر از آنست که علم و عقل ما بآن برسد **وفات حضرت ابوحنیفه رضی الله عنه**
در بغداد در شهر رجب یا اواخر شعبان بوده است سنه خمسین ومائة یعنی در سنه یکصد و پنجاه بود و عمر مبارک او
در هفتاد سالی بچندین روز زیادتر یا کمتر رسیده که در همان سال وفات ایشان امام شافعی رضی الله عنه
تولد شده است وامام یافعی در تاریخ خود آورده است که منصور او را طعام مسموم خورانیده و وفات یافت
وقبر وی در کاظمین بغداد است یزار و یتبرک به فرحمة الله علیه رحمة واسعة

ودر کتابهای دیگر بروایات مختلفه بیان سبب وفات ابوحنیفه رضی الله عنه نوشته اند مثلا بعضی گفته اند که وی
بسبب بیماری و ناخوشی بدنی وفات نموده و بعضی گفته اند که در محبس بغداد فوت نموده در زمان یکی از خلفای بغداد
که با او قهر داشت واو را محبوس نموده و در همانجا وفات یافت وجمعی بر آنند که بسبب ضرب تازیانه و چوب فوت نموده
که یکی از خلفای بغداد او را تکلیف کرده بود بخلق قرآن و او انکار آن نموده و نمیگفت پس خلیفه امر کرد تا او را چوب
زنند پس او را چوب زدند و بسبب آن وفات نموده اما اصح اینست که وی (چون) پیوسته در اذیت خلفای بغداد
و در اذیت و قهار ضلله و مبتدعه آن بوده پس وی نیز بهمان سبب اذیت ایشان وفات نموده مسموما کان
او ضربا او محبوسا او بغير ذلك انتهى وحضرت امام ربانی قدس الله سره العزيز در یکی از
مکتوبات شریفهٔ خود که در ضمن آن بیان فضائل ابوحنیفه (براد) است میفرماید آرزوی آن داشت که وجهی پیدا شود
موجه و ترجیح در مذهب حنفی تا در خلف امام قرائت فاتحه نموده آید هرگاه قرائت آن در نماز فرض باشد
از قرائت حقیقی عدول نموده بقرائت حکمی قرار دادن معقول نمیشد با آنکه در حدیث نبوی آمده است لا صلاة
الا بفاتحة الكتاب اما بواسطه رعایت مذهبی یعنی مذهب ابی حنیفه رض بی اختیار ترک قرائت آن نموده
واین ترک را از قبیل ریاضت و مجاهده شمرده تا آنکه آخر الامر حق تعالی ببرکت رعایت مذهب که نقل از مذهب الحاد است
حقیقت مذهب حنفی در ترک قرائت مأموم بر این فقیر ظاهر ساخته و قرائت حکمی از قرائت حقیقی در نظر
بصیرت زیباتر نموده و نمودند که امام و مأموم همه باتفاق در حضور جناب اقدس اند و در مقام مناجات
می ایستند که لان المصلی یناجی ربه و امام را پیشوا و مقتدا میسازند و او را مقدم میدارند تا بعنوان شفاعت
والتماس

والتماس وی از زبان قوم ملتمس و مستدعیات ایشان را عرضه میدارد پس امام هرچه میخواند گوئیا از زبان قوم
میخوانند قیاس اینحال گویا بر اینمعنی است که جماعتی در پیش پادشاه عظیم الشان برای حاجتی و بر آمدن کاری میروند
و یکی را که خداوند ریش سفید و رئیس ایشان است پیش میسازند تا او از زبان آنجماعت عرض حاجت نماید پس بر این تقدیر
باوجود آن رئیس وکدخدا اگر یکی از آن قوم در حضور پادشاه به تکلم آید داخل سوء ادب است بلکه موجب عدم رضای
پادشاه خواهد بود پس تکلم آن پیشوا قائم مقام تکلم جماعت است پس تکلم حکمی آنجماعت که بزبان پیشوا ادا می باید
بهتر است از تکلم حقیقی اینها و همچنین است حال قرائت قوم باوجود قرائت امام که داخل شغب ولا طائل است
واز ادب مستبعد و موجب تفرق که منافی اجتماع است اه اگرچه هر دو فریق یعنی امام شافعی و امام حنفی رض
از اهل حق اند و بحق رفته اند و شأن ایشان در غایت رفعت و علو است لکن بزرگترین این بزرگواران امام اعظم
و پیشوای اکبر ابوحنیفه است رضی الله عنه از مناقب وی چه نویسد امام شافعی رضی الله عنه میفرماید الفقهاء کلهم
عیال ابی حنیفة رض **منقولست** که چون امام شافعی رض بزیارت قبر ابوحنیفه میرفت ترک اجتهاد خود
میفرمود و برأی خود عمل نمی نمود و میگفت که شرم می آید در حضور ایشان عمل برأی خود بکنم که مخالف ایشان باشد
مثلا ترک قرائت فاتحه خلف امام میفرمود و قنوت فجر نمیخواندند والی غیر ذلک آری بزرگی شأن ابوحنیفه
شافعی داند فردا که حضرت عیسی علیه السلام نزول فرماید بمذهب ابوحنیفه عمل شریعت خواهد کرد چنانکه خواجه محمد پارسا
قدس الله سره العزیز در فصول سته میفرماید و همین بزرگی شأن ایشان کافی است که پیغمبر اولوا العزم بمذهب او
عمل فرماید صد بزرگ دیگر را باین بزرگی عدیل نمیتوان ساخت حضرت خواجهٔ ما خواجه باقی بالله قدس سره

مینمودند که چند گاه من هم خلف قرائت امام فاتحه را میخواندم تا آنکه الامر شبی حضرت امام اعظم را رضی الله عنه
در خواب دیدم که قصیده غرا که در مدح ایشان بسته بود میخوانند و مضمون آن چنین بود که چندین اولیای خدا
بر مذهب من بوده اند و اعتراض و احترازی نفرموده اند پس من از آنوقت ترک قرائت خلف امام نموده ام انتهی کلامه
و به همین است که بمذهب حضرت شافعی رضی الله عنه این صورت را گرفته اند که کسی قرائت فاتحه ننماید خواه بجماعت
نماز بگذارد یا منفرد نمازش باطل خواهد بود و این هر دو بزرگوار هر یکی باجتهاد خود عمل فرموده و هر دو بر حق رفته اند
و هیچکدام را بر یکدیگر اعتراض و احترازی نیست و نخواهد بود و قول و فعل ایشان در اجتهاد شریعت قول و فعل
حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم و قول و فعل خلفای راشدین و اصحاب کرام اوست نیک باخبر باید بود
و بر حذر باید بودن که خطره در دل عبور نکند چه اینجا لغزش قدم است بسیار مردمان عوام و جاهل در این محل
گرفتار بلاهای خطرات فاسده می آیند اجتهاد این بزرگواران عبث نیست هیچکدام بقدر سر مو از قول و فعل آنحضرت صلعم
خالی نیست بلکه اکثر اوقات این بزرگواران بجهت حل مسائل و کشف غوامض فقهیه در مراقبه بخدمت حضرت رسول صلعم
رسیده اند و مسئله خود را عرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده اند و آنحضرت بیان مسئله ایشان فرموده اند و همگی ایشان
تلقین و تعلیم از آنحضرت صلعم یافته اند و اجازه اجتهاد و افتاء ایشان در شریعت نیز از آنحضرت صلعم بوده است
فَکُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شَاکِلَتِهِ الحق و الصدق و الصواب فلله الحمد و المنة و علیه اعتمادنا و الیه المآب
و در منقبت این مجتهدین اربعه فرموده اند

تاریک بُد ز ظلمت باطل جهان همه
عالم ز روی روشنشان نور حق گرفت

انتهی الکلام

ذکر مناقب و فضائل و شرح احوالات حضرت امام مالک بطریق اختصار رضی الله تعالی عنه

بدانکه حضرت امام همام مالک بن انس رضی الله عنه مجتهد بی نظیر و امام کبیر است مناقب و فضائل او لا یعد و لا یحصی است
شرح احوالات و کمالات و کرامات او بسیار و فزون از حد حصر و شمار است اکثر آنها در کتب معتبره فقه
و تواریخ مذکور و مسطور است و در همان کتاب نور الابصار آورده که نام مبارک ایشان ابی عبدالله
مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر الاصبحی و در بعضی کتابهای دیگر چنین نوشته اند که مالک بن ابی عامر
بن عمرو بن الحرث الاصبحی است و نسبت وی به بنی اصبح الحرث بن عوف از اولاد یعرب بن قحطان است
و انس بن مالک غیر انس ابن مالک خادم حضرت رسول صلعم بوده است زیرا که انس ابن مالک خادم آنحضرت
پسر مالک بن نضر بن ضمضم بن زید انصاری خزرجی است و امام مالک بن انس بن مالک امام و مجتهد است و از تابعین است

ولادت امام مالک در سنه احدی او ثلاث او اربع او سبع و تسعین بوده است یعنی نود و یک
یا سه یا چهار یا هفت بوده است و حضرت شافعی رضی الله عنه بسیار از وی روایات احادیث در تعلم مسائل دارد و همچنین
از احوالات و کرامات و مناقب وی و محمد بن رمح رحمة الله میگوید من طفل بودم با پدر خود بحج رفتیم بعد ازان

بمدینه نبوی علی ساکنها الاف الصلوة و السلام آمدیم روزی در مسجد مدینه در بین قبر و منبر رسول صلعم خوابم در ربوده بود ناگاه
حضرت رسول صلعم را دیدم از تربت مطهره و روضه مبارکه بیرون آمد بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما تکیه زده بود
پس من از هیبت از جای برخاستم و پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت صلعم جواب فرمود پس گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کجا تشریف میبری
فرمودند برای مالک صراط مستقیم را اقامه میکنیم پس من از خواب بیدار شدم و بجانب پدر آمدم و صورت واقعه را
بوی گفتم پس با پدر بسوی امام مالک آمدیم دیدیم خلقی بسیار و جمعیتی بیشمار بروی گرد آمده اند و امام بر ایشان
موطا میخواند و چندین بار حضرت رسول صلعم در عالم خواب و رؤیا برای علما و مشایخ کاملین مناقب و فضائل امام مالک را بیان
فرموده اند و صفت موطا را برای ایشان بیان فرموده و عبدالله بن المبارک رضی الله عنه فرموده است ما در خدمت مالک بن
انس بودیم و وی حدیث حضرت رسول را صلعم بیان میکرد روزی در مجلسی بیان احادیث شانزده بار و بروایتی ده بار عقرب او را
گزید اصلا آن حدیث را قطع نکرد و اظهار اذیت و وجع آن نفرموده بعد از فراغ از بیان حدیث وی را گفتند یا مالک ما امروز
از شما چیزی عجیب مشاهده کردیم عقرب ترا اذیت کرد و تو از جای خود حرکتی ننمودی امام مالک فرمود چون حدیث آنحضرت صلعم بیان میکردم
از استغراق حضور و خشوع خود بجهت ادب از آنحضرت صلعم قادر بحرکت و جنبش نبودم **نقلست** که هر وقت
بیان حدیثی میکرد رنگ وی متغیر میگشت و پشت وی خمیده میگشت **منقولست** که وی هرگز در حالت
قیام یا در طریق یا بطور استعجال و یا بی مبالاتانه از رسول علیه السلام روایت نمیکردی و میفرمود هر وقت که ذکر حدیث
آنحضرت را صلعم بمیان آید من از هیبت و عظمت آن مستغرق میشوم و جز تعظیم و احترام آن در وجود من هیچ خیالی نمی ماند
ابن القاسم رحمة الله میفرماید وقتی بر امام مالک در آمدم وی در حالت مرض موت بود گفتم یا امام المسلمین امشب

خوابی دیده ام آیا میخواهی آنرا بیان کنم فرمودند آری گفتم امشب در رؤیا دیدم مردی با لباس سفید بسیار محبوب
با حسن و جمالی فراوان از آسمان فرود آمد و بدست وی سجلی بود آنرا در بین آسمان و زمین نشر کرد از وی
پرسیدم که چیست میگفت این برات آزادیست که حضرت حق تعالی بمالک بن انس مرحمت فرموده است
و او را در علم فقه و علم اعتقاد و علوم صوفیه تصنیفات و تألیفات است و حضرت شافعی رضی الله عنه فرموده من امام مالک را
دیدم در چهل مسئله از وی سؤال کردند در سی و دو مسئله اش فرمود لا ادری و این نه از جهت عدم علم بود یا با تنها
یا تهاون و ضعف بود بلکه از خشیت الهی که همیشه چون برگ بید بدن مبارکش از خوف خدای میلرزیدی و چون کسی
مسئله از وی پرسیدی اعضای وی برعشه در آمدی بقدر تأمل و تحقیق و خوض در آن جواب دادی پس لا ادری گفتن وی
نه از جهة عدم علم بود بلکه از جهة کثرت خوف خدای و خوض در تحقیقات احکام آن مسائل و حدت و حذاقت ذکاء
و غلبه استغراق وی در علوم بوده است و زهد و ورع و تقوی وی مستغنی از شرح و بیان است انتهی

ذکر مناقب و فضائل و شرح احوالات حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه بطریق اختصار و اجمال

باید دانست که حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه شخصی بسیار استعداد و صاحب علوم و فضائل خداداد بوده است
او نیز در کثرت علوم و اشتغال ریاضات و تحصیل عبادات و در زهد و ورع و تقوی و صلاحت کامل و بی نظیر بوده است
و او را صفت نتوان کرد نام مبارک وی ابی عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس الشیبانی المروزی

ثم البغدادی الحافظ بوده است و در تاریخ ابن خلکان نیز ذکر نسب شریف ایشان بتفصیل مذکور است

ولادت حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه در سنه اربع وستین ومایة

یعنی در سنه یکصد وشصت وچهار بوده است در شهر ربیع الاول در مرو وبعضی گفته‌اند در بغداد بوده است
وهم در آنجا نشو ونما یافته ودر آنجا کتاب مسند تصنیف کرده است ودر اول از اصحاب حضرت امام شافعی رح
بوده است ودر خدمت ایشان بسی علوم فقه وحدیث وتفسیر وغیره استفاده فرموده‌اند تا وقتیکه حضرت
شافعی بمصر هجرت فرمود وشرح فضایل وکمالات ایشان در کتاب نور الابصار وغیر آن نیز مذکور است
ودر طبقات شعرانی آورده که امام احمد فرمود حضرت رب العزت را در رؤیا دیدم گفتم الهی چیست که
متقربان را بدرگاه تو زود برساند ندای شنیدم یا احمد بکلامی گفتم بفهم یا بغیر فهم ندای دیگر رسید که بفهم
وغیر فهم وامام احمد در اتباع سنت واجتناب از بدعت در غایت اهتمام واحتیاط بوده ودر هر شبانروزی
یکختم قرآن کردی وهیچوقت واقع نشده که در مجلس وی سخن دنیائی گفته شود وپیوسته بریزه نانها که در کوچه
وکوچها مطروح بود بر میداشت ومیخورد واکثر ایام بدان قناعت فرمودی وبعضی اوقات آنرا از گرد وخاشاک
پاک میکردی وآب بروی ریختی تا مانند ثرید میگشت ومیخوردی وگاه بود که آن ثرید را با نمک خوردی واز عادات
او بود که همیشه تنها راه رفتی وپیوسته عزلت اختیار کردی ودر شبانروزی سیصد رکعت بلکه زیاده تر نماز گذاردی
وپنج حج پیاده کرده بود واکثر ایام را بصوم گذرانیدی وفضیل بن عیاض رحمه الله همیشه پای امام احمد رض

بیست و نه ماه

بیست ونه ماه در حبس خانه یکی از خلفای بغداد بود وظاهر در زمان واثق بالله بوده است نقلست که هر روزه
اورا چوب میزدند وبعضی بر آنند که غیر واثق بوده واصح آنست که در زمان معتصم بالله بوده است علی ای صورة کان
آن بزرگوار در اذیت حبس بوده است واذیت وحبس وی از آنجهت بوده است تا در قرآن را مخلوق گوید لاجرم نگفت
پس وی همیشه در اذیت وجفای خلفای بغداد بر همین فقره می بود تا آنکه معتصم فوت کرد وامام در حبس باقی ماند
تا آنکه واثق نیز فوت کرد وبعد از وی منصب امارت بمتوکل بالله رسید ودر زمان وی رفع اذیت وحبس امام شد
وامر کرد باحضار وی وفوق الغایه اورا اکرام کرد ومعذرت خواهی نمود وبهمه مملکت وبهمه آفاق نوشت که
رفع عذاب واذیت از امام احمد شد وقاطبه مملکت واقطار آفاق را بانکه قرآن مجید غیر مخلوق است اعلام کرد
آتش مذهب اعتزال که چندین سال بود شعله در بود خاموش شد وعزت ونصرت وترویج مذهب اهل سنت وجماعت بود
در نزدیکی
در عهده برآمده احمد بن غسان میگوید وقتیکه امام را بسوی مامون بردند من هم در شرف صحبت وی بودم دیدم
وصول بمنزل خلیفه خادم مامون در آن اثناء با وی ملاقات نمود وآن خادم بنا کرد بگریه وزاری نمود وگفت یا ابا عبد الله
بغایت دشوار است این صدمه که بشما وارد آمده است زیرا که امیر المؤمنین شمشیر را برهنه نموده وسوگند یاد نموده که شمشیر
از احمد بن حنبل ورفیق او در ندارم تا نگوینده که قرآن مخلوق است پس در همانجا امام بر هر دو زانو نشسته برآمده بگوشه چشمها
بآسمان نگریست واورا بدعا شریاد فرمود پس هنگامیکه ثلثی از شب گذشته صدای فریاد وفغان وصیحه واویلا
بلند گردید همان خادم فوراً ابرباد در آمد وگفت صدقت یا احمد القرآن کلام الله غیر مخلوق بدرستی مژده باد
که امیر المؤمنین فوت کرد **منقولست** که پیش از آنکه امام احمد را بمدینة السلام بغداد برسانند یکنفر از دوستان خدا

از رجال غیبی اورا ملاقات کرد وگفت ای احمد چون به بغداد رسی باخبر باش که کاری نکنی که قدوم تو برمسلمانان نامبارک
وشئوم باشد بدرستیکه خداوند جل شانه امروز ترا بپیشوا ومقتدا قرار داده است اهل بغداد ومسلمانان همگی منتظرند
تا تو چه بگوئی ودر عقائد ایشان چه روا داری تا همه قول ترا تابع شوند وتقلید مذهب تو بکنند
امام فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل حسبنا الکتاب والسنة والدلیل وچون ببغداد رسید از وی
پرسیدند که چه میگوئی در حق قرآن فرمود هو کلام الله القدیم هر چند اورا مجبور کردند که بگوید قرآن مخلوق است
نگفت تا آنکه آن بدبختان اورا حبس کردند واذیت میدادند **نقلست** که در زمان اذیت وی
وایام محنت وضرب سیاط وطول حبس ابو الهیثم عیار که بعهد قطاع الطریقی ودزدی ورهزنی وفسق وفجور مشهور بود
بروی در آمده ودر پهلوی وی ایستاد وگفت یا امام احمد من فلان دزدم ورهزنم در اثر دزدیها خلیفه مرا هجده هزار
چوب زد تا اقرار بدزدی کنم اقرار نکردم وحال آنکه میدانستم که بر باطلم وغیر حق اصرار دارم تو هم برحذر باش
که مضطرب حال نشوی وحال آنکه تو بر حق وراستی وبر مذهب اهل اسلامی پس حضرت امام هرگاه کثرت ضرب
سیاط بدن مبارکش را ایلام واذیت رسانیدی کلام ابو الهیثم را بیاد خود می آورد وتسلی خود بآن میداد
آورده اند که امام شافعی وابو ثور ومحمد بن الحکم وجماعتی دیگر در خدمت امام احمد بودند وشب وروز را
باستفاده وافاده علوم شرعیه بسر میبردند شبی نماز مغرب را بجماعت خواندند وشافعی را بامامت مقرر نمودند تا آنکه نماز
عشاء در رسید وآنرا بجماعت گذارده بعد از آن باتفاق بخانه امام احمد آمدند پس امام نیز داخل بیت خود رفته

برای طلب طعام

برای طلب طعام اهل خانه عرض کردند یا امام چندین روز است در خانه شما طعام موجود نمی باشد بجز از آن نزد
حضرات بازگشت ناگاه اورا از آنجا طلب کردند وامام بخانه معاودت فرمود دید که اهل بیت ایشان
میخندند وشادی میکنند سبب پرسید گفتند بعد از رفتن تو بانوی شخصی حسن الوجه عظیم الهیبة
زکی الرائحه با طبقی نان وطعام متنوعه مطبوعه بخانه ما در آمد وگفت بگیرید این طبق را وبخورید وبمردها
نیز بخورانید پس امام بعضی از آن نان وطعامها برای حضرات برد وخوردند وامام شرح حال اهل بیت را
ونبودن نان وطعام وآوردن نان وطعام را برای ایشان نقل فرمود وایشان فرمودند در اینجا دو مسئله است
یکی اظهار خوارق وکرامات شما معلوم گردید ودیگری آنکه در حدیث صحیح آمده که الضیف اذا نزل نزل
برزقه وبدیهی است که توسعه نفقه اجر عظیم وکاری بسیار مستحسن بلکه از مستحبات می باشد پس حضرت امام
فرمود چون در خانه طبق را نهاده دیدم مقدار بیست رغیف در آن بود واهل خانه ومهمانان وخادمان همگی
از آن بخوردیم گویا که چیزی از آن خورده نشده بود وامام را تصانیف وتالیفات وروایات صحیحه در فقه
واحادیث وتفسیر بسیار وبیشمار است وبیان احوالات وکمالات وکرامات واستعداد علوم او
صفت نتوان کرد

وفات حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله عنه

در سنه احدی واربعین ومائتین یعنی در سنه دو صد وچهل ویک بوده است وکان عمر وی
هفتاد وهفت سال بوده است ودر روز وفات وی غوغا وازدحام جمعیتی فوق الغایه برپا گردیده

و از علماء و مشایخ و اکابر و اعزه و اشراف شهر بغداد و امراء و اعیان و کسبه و غیره همگی برای تشییع
جنازهٔ وی حاضر آمدند و فریاد و فغان و ناله از عالم بلند شد در تاریخ ابن الوردی آورده که ابراهیم
حربی گفت من در خواب بشر بن الحرث حافی را دیدم که وی در مسجد رصافه بیرون شد و چیزی در دامن او
موجود بود و میدرخشید از چراغ روشن تر گفتم یا بشر چیست آن در دامن تو گفت امشب روح احمد بن حنبل را
باینجا آوردند ملائکها بأمر خدا بدر و یاقوت و جواهر جنت زر فشانی میکردند و همه بزرگان و اکابر
و سایر مردمان برای تماشای آن رفتند و من هم رفتم این را یافتم و تبرکا آنرا برداشتم و مناقب و فضائل
حضرت امام احمد را در اینجا شرح نتوان کرد که اوصاف آن بیشتر از ریگ بیابان و نجوم آسمانهاست
لکن در اینجا برای اطلاع طالبان باین نمونه از آن خروار قناعت نمودیم اینست بیان مجتهدین اربعه
که امام شافعی و امام حنفی و امام مالک و امام احمد بن حنبل رضی الله عنهم می باشند و ائمهٔ ستة که
ائمهٔ مذاهب اند و در دنیا مشهورند امام شافعی و امام حنفی و امام مالک و امام احمد بن حنبل و سفیان ثوری
و داود ظاهری است کذا فی کتاب نور الابصار و غیره انتهی الکلام فی فضائل ائمة الاربعة
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **باید دانست** که اینهمه تفاصیل مرقومه از بیان دانستن روح
که در مرکب قالب آدمی در آورده اند و بیان اشارات روحیه و عبارات فتوحیه و بیان فضائل و مناقب مجتهدین
اربعهٔ مذکوره همگی ناشی از تفصیلات احوالات آدمی و کسب کار آخرت وی میباشد و شرح خلقت آدم

و بیان کیفیت

و بیان کیفیت خلق حضرت آدم علیه السلام و چگونگی مبدء موجودات که کدام چیز پیش از همه آفرینش خلق شده است
و بیان توفیق و تطبیق در بین احادیث ثلاثة نور و قلم و عقل و بیان آوردن حضرت آدم علیه السلام فی البدء و الی الختم
و آنچه مناسب آن باب است ان شاء الله الرحمن بعد از این بتفصیل کافی و شرح وافی ذکر خواهد شد

در تصحیح لفظ آدم از قرار قواعد و اصطلاحات اهل لغت بر سبیل اختصار و اجمال میفرماید

بدانکه صاحب کتاب غیاث اللغة محمد غیاث الدین ساکن بلدهٔ مصطفی آباد هندستانی در اول کتاب
غیاث اللغة آورده که آدم وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین یعنی از خاک روی زمین مخلوق
شده است و بعضی از محققین اصحاب لغت فرموده اند وی گندم گون بوده است در اینصورت از ادمت ماخوذ است
و ادمت بمعنی گندم گون باشد و بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشد نیز آمده است
و بعضی از محققین نوشته اند که لفظ آدم که اسم ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نیست
چراکه آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربی است پس اشتقاق لفظ عجمیه از عربیه متصور نشود انتهی
و قال ابو البقاء النحوی الرازی فی تصحیح لفظ آدم فی حاشیة الجلالین قوله آدم افعل و الالف فیه مبدلة
ای علی وزن افعل

کذلک
من همزة هی فاء الفعل لانه مشتق من ادیم الارض او من الادمة فلا یجوز ان تکون وزنه فاعلا اذ لو کان
لانصرف مثل عالم و خاتم و التعریف وحده لا یمنع و لیس باعجمی انتهی کلام ابو البقاء علی لفظ آدم
و این قول ابو البقاء با قول بعضی محققین که گفته اند آدم لفظ عجمی است مخالف واقع آمده چه ابو البقاء گفته
که وی اعجمی نیست کما ذکر عنقریب و توجیه هر دو قول ممکن است و در کتاب تفسیر مواهب در تفسیر کریمه شریفه
و اذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة بیان کیفیت خلق آدم تفصیل یافته است و چون در اینجا مراد ما بیان اول ما خلق الله
و ذکر بدایت خلقت موجودات است و مراد از بدو خلقت موجودات بیان خلق مراتب عالم اجسام است و یکی از خلق مراتب عوالم
اجسام کیفیت خلق آدم است بآن تفصیلی که در تفاسیر قرآنی و غیره مذکور گردیده است لهذا اولا و ابتداءً
شروع به بیان اول آفرینش که اصل اساس خلقت اینهمه عالم و آدم بر آنست کرده شد
چه اصل مقصود در هر کار اساس و مبنی و اصل اوست و اساس و اصل شیئ عبارتست از ما یبتنی علیه
ذلک الشیئ و یؤخذ منه الاشیاء بنابر آن ما نیز در اینجا ابتداءً به بیان اول ما خلق الله نمودیم
برادران بتوسط آن نیز به بیان خلقت آدم و آدمیان پرداخته تا تمام بیانات مفصله را من البدو
الی الختم بر طالبان واضح و روشن نماید و فی الجملة بر کیفیات آفریدن و آفریده شدن آنها
اطلاع یابند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و اگر نقص و تقصیر و سهوی در اینجا یافته شود بحمد الله تعالی کتب تفاسیر و احادیث و مدونات علماء موجودند معالجه خواهند شد

فصلیست در بیان

ابتدای خلقت عالم و بیان

فصلیست در بیان اول ما خلق الله تا میرسد به بیان خلقت حضرت آدم علیه السلام و بیان کیفیت خلقت آدم و شرح و احوالات وی من البدو الی الختم بوجه اختصار منقول از کتب تفاسیر و احادیث و کتب سیر و اخبار

بیان مبدء خلقت عالم و اول ما خلق الله

در کتاب بستان العارفین در بیان خلقت کائنات و بیان اول ما خلق الله میفرماید علماء را
در مسئلهٔ اول ما خلق الله اختلاف است و بیان اختلافات ایشان را نیز در اینجا برای تفهیم طالبان
نوشته و همگی آن اختلافات صحیح است و همگی بادله و براهین راجحه و قاطعه ثابت و محقق و صحیح الروایه
میباشند چنانکه صاحب کتاب بستان العارفین بعبارت خود آورده روی عن ابن عباس رضی الله عنهما
ان اول ما خلق الله تعالی القلم فکتب ما هو کائن او یکون الی یوم القیمة ثم خلق السمکة فسکن علیها الارض

خلق قلم

خلق سمکه

ويقال قبل ان يخلق الله تعالى الارض كان مواضع الارض كلها ماءً فاجتمع الزبد في موضع الكعبة فصارت ربوة حمراء
كهيئة روبية وكان ذلك في يوم الاحد ثم ارتفع بخار الارض كهيئة الدخان حتى انتهى الى موضع السماء فجعله الله
درة خضراء وخلق السماء منها فلما كان يوم الاثنين خلق الشمس والقمر والنجوم ثم بسط الارض من تحت الربوة فذلك قوله تعالى والارض بعد ذلك دحاها
خلق الارض في يومين وقال في موضع آخر ام السماء بناها رفع سمكها فسواها الخ وخلق يوم الثلثاء دواب البحر والبر
والطير وخلق يوم الاربعاء الانهار وسخر البحار وانبت الاشجار وقسم الارزاق وقدر الاقوات فذلك قوله تعالى وجعلها اوتادا
وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام وقال كانت الارض متحركة تميل وتحركت على الماء فخلق الجبال الشامخات وجعلها
الارض فاستوت واسكنت واستقرت في محلها وخلق يوم الخميس الجنة والنار وخلق آدم عليه السلام
يوم الجمعة ثم خلق في السماء اثنى عشر بروجا فذلك قوله تعالى وجعل في السماء بروجا وايضا قال تعالى والسماء ذات البروج
وذكر كيفية البروج وخلقها واوضاعها وهيأتها مذكورة مسطورة في كتب اهل النجوم واصحاب الهيئة والمنجمين
وروي عن ابن عباس رضي الله عنه انه قال القمر اربعون فرسخا في اربعين فرسخا والشمس ستون فرسخا في ستين فرسخا
وكل نجم اصغرهم مثل جبل عظيم في الدنيا وقال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا وقيل مثل عرض الدنيا مائة وعشرين مرة
ولولا الفلك لكانت لا ترى جميع الدنيا وكذلك القمر وروي عن ابن عباس رضي الله عنه انه قال النجوم معلقة بالسماء
كهيئة القناديل المعلقة وقال بعضهم هي مكوكبة في السماء بمنزلة الكواكب الذي نصب في رد جواب
والصنادق جمع صندوق وقال الرعد اسم ملك يزجر السحاب الثقال والصوت الذي تسمع الناس هو صوت الملك يقال له
الصاعقة مخاريق في ايدي الملائكة يزجرون السحاب وعن ابي بريدة عن ابيه رضي الله عنه قال سماء الدنيا
موج مكفوف والثانية درة بيضاء والثالثة حديدة والرابعة صفر والخامسة نحاس والسادسة فضة
والسابعة ذهب

والسابعة ذهب وما بين السماء السابعة الى الحجبات المشهورة المذكورة بحار من نور وروي كعب الاحبار
كذلك مثله اي بمثل رواية ابي بريدة الآية قال السابعة من ياقوتة ويقال ما بين الارض الى السماء مسيرة
خمسمائة عام اكثرها المفاوز والصحراء والجبال والبحار والجزائر والعمران منها قليل ثم اكثر اهل العمران
الكفر يعني هم الكافرين والمشركين والمجوس والوثني وامثالهم والاسلام منهم قليل بل اقل من قليل ومحول الدنيا
ظلمة ووراء الظلمة جبل يقال له القاف وهو جبل عظيم ممتد محيط بالدنيا اي بالارض وهو من زمرد خضراء
والحواف السماء ملصقة به ويقال ما من جبل في الدنيا صغيرة وكبيرة الا وفيه عرق من عروق جبل القاف
اي ملتصقة بهم وقد سلط الله ملائكة بقاف فاذا اراد الله اهلاك قوم امر الملائكة فيحركون عرقها
اي يحركون عرقا من عروق القاف المتصلة بذلك المكان فتزلزل الارض وتخسف بهم وهذا كله قول
اهل التوحيد والسنة والجماعة سوى اقاويل المنجمين واصحاب الهيئة من الحكماء انتهى

ايضا اقوال صحيحه علماء راسخين در بيان

اول ما خلق الله ومبدء موجودات

فاقول معتصما بتوفيق الله تعالى ومتوسلا بامداد وعون
رسوله صلى الله عليه وسلم ومتمسكا باستمداد نفوس
اولياء وصلحاء ومشايخ امته

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما خلق الله تعالى القلم وقال عليه السلام اول ما خلق الله العقل وقال
عليه السلام اول ما خلق الله نوري وفي رواية من الاحاديث روحي انتهى الاحاديث صاحب كتاب گلشن راز
شيخ محمود شبستري رحمة الله عليه ميفرمايد اگرچه علماء ومشايخ وفضلاء در اول ما خلق الله چندين احاديث را نقل كرده اند
ودر آن اختلاف اقوال وروايات موجود است چنانكه در اين احاديث ثلاثه مذكور است اما اين سه حديث
وهر سه حق وراست وصحيح ميباشد وهر سه يكي است لكن بسيار خلق در معنى ايشان لا يعقل وسرگردانند
آري حديث اول ما خلق الله القلم صحيح است وعلماء مفسرين ومحدثين از محققين ايشان نقل كرده اند كه حق تعالى
در بدء خلقت خود است كه نور وجود مسعود مبارك محمد صلى الله عليه وسلم كه سبب ايجاد كائنات است پيش از همه چيز
رتبه ظهور بديد پس بواسطه ظهور آن نور قلم كه ظهور ونقوش همه موجودات بر آن منقدر ومقرر فرموده بعد بيافريد
والقلم نه قلم ماست بلكه قلم خداست قلم ما همين شايسته بنان ودست ماست وقلم خدا مناسب جلال عظمت وجلال
دست وبنان قدرت واراده كامله وبالغه حضرت اقدس الهي است پس مبدء ظهور واول ما خلق الله
في الازل نور روح مبارك آنحضرت بوده است غايت ما في الباب آنوقت كه حق تعالى آن نور وروح را
بيافريد بنظر محبت وعظمت بروى نگريست آن نور از حياء وشرم بر وى طاري شد يعني حق تعالى ادب وحياء در روح
در وى آفريد همه باننديكو جود گشتند پس آن نور جامعه از هيبت جلال احديت واز كثرت حدت
استغراق لقاء سبحاني شق يافت عقل يك شق او آمد از غلبات حياء ازانجاست كه فرموده اند
هر كجا عقل هست حياء وشرم هم هست وهر كجا عقل نيست حياء هم نيست در حديث آمده است كه
الحياء شعبة

الحياء شعبة من الايمان وقلم شق ديگر گرديد از غلبات فرمانبرداري واطاعت وآداب وشرائط
ادب وكفايت پس قلم حق يك شق از نور روح گشت لهذا مراتب را باين اعتبار سه مي نامند
يعني سه مبدء گرديدند مبدء نور روح محمد صلى الله عليه وسلم ومبدء عقل ومبدء قلم پس معني هر سه حديث
يكي آمد قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفي رواية
بالفي سنة بدان معني كه اول ارواح انساني را آفريد آنگاه اجساد واجسام پس مبدء مخلوقات وموجودات
ارواح انساني بود ومبدء ارواح انساني روح مقدسه ومطهره خلاصه موجودات وسبب ايجاد كائنات
محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم بود چنانكه فرموده اند اول ما خلق الله نوري وفي رواية روحي
پس پيشتر از همه چيز اولا وابتداء نور روح محمدي صلى الله عليه وسلم را از پرتو اشعه شعشعه نور احديت پديد آمد
چنانكه در خبر آمده است انا من الله والمؤمنون مني ودر بعضي اخبار صحيحه آمده است كه حق تعالى چون بر آن نور
نور محمدي صلى الله عليه وسلم بنظر محبت ولطف ورحمت بان نور نگريست از فرط نشاط وادب حياء بروى
غالب شد قطرات عرق پديد آمد ارواح انبياء از آن قطرات بيافريد پس از انوار ساطعه انبياء
ارواح اولياء الله آفريد واز انوار مباركه اولياء الله ارواح مؤمنان وصلحاء ومطيعان آفريد
واز ارواح مؤمنان ارواح عاصيان آفريد واز ارواح عاصيان ارواح كافران ومنافقان
واشرار بيافريد واز انوار ارواح انسان ارواح ملكي بيافريد بتفاوت طبقات وايجاد ارواح
واز درد ارواح انساني نيز ارواح حيوانات متنوعه از هر جنس ونوع مختلفه بيافريد

پس انواع نفوس ملکوتیان و نفوس نباتات و نفوس جمادات و معادن و مرکبات و مفردات و عناصر

بانواعهم و اقسامهم بیافرید پس آنکه عالم اجسام و طبقات متنوعه او را پدید آورد

بیان مثال مراتب عالم اجسام و خلقت آنها بر طبقات عدیده

و بر انواع مختلفه چنانکه شیخ شبستری

در گلشن راز خود مثالی بر آن آورده است

و شیخ شبستری مثالی برای مراتب عالم اجسام و خلقت آن بر طبقات متعدده مختلفه می آورد

چنانکه میفرماید مثال این مراتب چنانست که استاد قنادی که از نی شکر قند سفید بیرون آورد پس از آن قند سفید

بیرون آورد پس از آن قند سفید که اول بار بجوشاند نبات سفید بیرون آورد و چون کرت دوم بجوشاند

شکر سفید بیرون آورد و چون کرت سیم بجوشاند شکر سرخ بیرون آرد و چون کرت چهارم بجوشاند طبرزد بیرون آید

و چون کرت پنجم بجوشاند شکر قوالب سیاه بیرون آید و چون کرت ششم بجوشاند دُردی از آن خالص شود که آنرا

قطاره گویند بغایت سیاه و کدر باشد پس از اول مرتبه قندی تا این مرتبه قطاره چندین درجه و مرتبهای مذکوره حاصل شده

و از صفا مرتبه اولین تا این مرتبه اخیر صفا و سفیدی کم میگردد بلکه این مرتبه اخیر بسیاهی و تیرگی میماند و این کسی میداند

که از علم قنادی وقوف داشته باشد همه کس بمعرفت این مراتب نخواهد برد که قناد این همه اجناس و انواع متعدده

مختلفه از یک قند بیرون آورده است بعضی اشخاص از روی بی علمی و بی بصیرتی و بی دانشی انکار کنند و گویند

هر گز قطاره سیاه و تیره رنگ از قند سفید صاف بوجود نخواهد شد و ندانند که این سیاهی و تیرگی پیش از حصول این مراتب

در ذات قند سفید صافی مندرج و تعبیه بوده است و در حقیقت بر آیست که آن ظلمت و کدورت و سیاهی و تیرگی

در وجود قند

در وجود قند و ذات وی مکنون و تعبیه باشد تا قند فی حد ذاته در مقام قندی خود وصفت خود نصیبه از آن

خاصیتها که در آنند رحمت از ظلمت و کدورت و سیاهی و تیرگی و امثال اینها بر دارد و بر از آن باقتضای احوال

و مصالح ناس بقدر احتیاج آنرا ظاهر دارد مثلا چون بمقام احتیاج نباتی رسد نبات از آن نصیبه خود

بر دارد و چون بمقام شکر سفید احتیاج بود شکر سفید از آن نصیبه خویش بر دارد و علی هذا القیاس

همچنین هر یک در مرتبه و مقام خویش بحد استعداد خویش از سفیدی و صافی و ظلمت و کدورت و سیاهی و تیرگی نصیبه خود

که در اجزای وجود قند مندرج و تعبیه بود بر میدارند و باقی را میکنند تا به آخر در قطاره اندکی قوه میماند

و باقی دیگر ظلمت و کدورت و تیرگی باشد و در نبات نیز اندکی ظلمت و کدورت و باقی سفید و صفا بود

چنانکه آن ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان دید و همچنین در قطاره سفیدی و صفاهست اما او را نتوان دید

و این تفاوت و اختلاف مقام و مراتب در صفا و تیرگی و سفیدی و کدورت و سیاهی در هر یک از این اجناس

قند و نبات و شکر و غیر آن می باشد و هر یک در مقام و مراتب خود کمال دارد و در هر یک از آنها نیز فایده

و خاصیتی بسبب این تفاوت نهاده اند که در دیگری یافته نمیشود و در آنجا که خاصیت یکی بکار آید در آن دیگری

نباشد تا آنجا که مثلا نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید و آنجا که شکر بکار آید نبات را نفرماید و همچنین

بر همین قیاس است باقی را انجمله هیچ یکی از آنها قائم مقام دیگری نتوان بود پس معلوم و محقق شد که هر یک در مقام خویش

کمالی دارد که آن جزو در وی یافته نشود چنانکه حق تعالی در محکم آیات فرموده است الذی احسن کل شیء خلقه

پس از این مثال مذکور معلوم و دریافت میشود که آن قند صافی مولد همگی مکونات و اساس و مبنای جمیع ما خلق است اصل

که این همه فروع گوناگون ناشی از آن اصل واحد میباشد پس آن قند صاف روح پاک محمدیست صلی الله علیه و سلم که فی الحقیقه

ابو الأرواح و آدم الأرواح و اصل الأرواح و عین الأرواح و قطب الأرواح و سبب الأرواح است چنانکه آدم علیه السلام

ابو البشر آمد حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم ابو الأرواح آمد نحن الآخرون السابقون و این اشارت

بآن معنی است که اگر چه صورت باخر تابع صورت بود اما روح پر فتوح ما در اول مقدم ارواح بیرون آورده

و ارواح انبیاء را نبات صفت از قند روح محمدی صلی الله علیه و سلم بیرون آورده و ارواح اولیاء را بمثابه

شکر سفید و ارواح مؤمنان و صالحان و نیکان بمثابه شکر سرخ و ارواح عاصیان و بدان بمثابه طبرزد

و ارواح کافران و منافقان بمثابه شکر قوالب و ارواح جن و شیاطین و دیو و ابالسه بمثابه

قطاره باشد و هم بر این قیاس ارواح ملکی و جنی و امثال ایشان گرفته اند اما آنچه که دُردی آن بود که آنرا

قطاره خوانده ایم لطیف و صاف آن بمثابه روح حیوانی و نباتی است و کثیف و کدر آن بمثابه ارواح مرکبات

و مفردات و عناصر است و هر کس ذائقه اسرار این معانی نباشد که خرمهره را نه هر که آینه سازد سکندری داند

در اینجا باز لطیفه غیبی و اشاره لاریبی روی می نماید و آن در غایت لطافت است کان کمتر کسان آنرا

بعبارت آورده باشند و آن این است که سابقا گفتیم که ظلمت و کدورت در قند تعبیه شده ظلمت مطلقه

حرارت گردیده و کدورت مطلقه کثافت تا هر کجا از ظلمت و کدورت در اجناس مختلفه نبات و شکر سفید

و شکر سرخ و طبرزد و شکر قوالب و قطاره پیش یافته شود حرارت و کثافت آنجا زیادت باشد چنانکه شکر از نبات

بیکدرجه کمتر و کثیف تر باشد و باقی نیز بهمین قیاس همچنین می باشند و معنی حقیقی و حقیقت ناشیه از این مثال آنست که

تا بدانی مراتب عالم اجسام مختلف و متفاوت واقعند قال عز و جل خلق الانسان من تفاوت

به حکمت ازلی و مشیت و مصلحت ایزدی چنین اقتضا نمود و می نماید که هر یک از افراد عالم و هر طبقه از طبقات ایشان

و هر جنسی از اجناس موجوده ایشان و هر نوعی از انواع مخلوقه ایشان با دیگری مختلف و متباین و متغایر باشند مثلا مردم شهری با مردمان

شهر دیگر

بر دمان شهری دیگر نمی مانند و عرب با عجمی و عجم با کرد و کرد با ترک ابدا مشابهت نیست و همچنین

اجناس و انواع و اقسام حیوانات مشابهتی با اجناس و انواع و اقسام نباتات نیست و همچنین نباتات

با جمادات و مرکبات با مفردات و عناصر با جنس دیگر و همچنین اجرام علوی با اجرام سفلی و این غایت

اختلاف و تغایر مراتب عالم اجسام است که شش نفر یا ده نفر یا چهل نفر یا کمتر یا زیادتر از صلب

یک پدر و یک مادر از شکم بیرون آیند و طبایع و مزاج و احوال و اخلاق و صفات هر یکی مخالف و متغایر

یکی دیگری از ایشان باشد کما قوی فی الکون بهذا اللون و برای اهل تفکر و اصحاب معرفت همین باریک

نکته نهایت کار معرفت اوست باختلاف و تغایر مراتب عالم اجسام و این تباین و اختلاف و تغایر

مراتب عوالم اجسام تخصیص بطبقات آدم و بنی آدم ندارد و در همه طبقات موجودات دیگر نیز حاصل است

آنست که تغایر و تباین صفات نیز بمثابه تغایر و تباین ذات اشیاء میباشد

و مبین این معنی مثلا حرارت صفت مخصوص آتش است و آتش همچنانکه ذات او حار و محرق

و تلف کننده است صفت او نیز همچنین است اهل حکمت گویند حرارت صفت ذاتیه آتش است و آتش ملازم

محبت و عشق است چنانکه در مثلها گویند فلانکس از آتش عشق فلان سوخت و فلان سوخته آتش

عشق و محبت فلانکس است پس آتش مادة لزوم محبت است و کثافت صفت ذاتیه خاک است چنانکه

در امثال آورده شود که فلان از کثافت همچو خاک افتاده است پس از صفت آتش همه ظلم و اذیت و ضرر خیزد

و از صفت خاک همه جهل و خواری آید و چون هر دو در یکماده مجتمع شدند و هر دو صفات در یکذات بغایت

رسید نه ظلومی و جهولی بهم رسند چنانکه در آیه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض

واشفقن منها

فابين ان يحملنها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا دلالت بر این معنی دارد پس ظلومی وجهولی

از لوازم صفات بشری وخاصهٔ احوال وی کردید واقعی این بار جز بقوت وقدرت وی ظلومی وجهولی نباشد

کدام وی دیکر وقوه وقدرتی دیکر خواهد کشید اکرچه جز به نور روحانی نتوان دید چنانکه ملائکه نور روحانی

بدیدند اما قوت استعداد جسمانی نداشتند نتوانستند بر کرفت وحیوانات ووحوش وغیره قوت

واستعداد جسمانی داشتند اما قوت نور روحانی نداشتند وابا واستعفای آسمان وزمین نیز بهمین

بی قوتی بود وهیچکدام شرف حمل بار امانت را نتوان یافتن پس بضرورت انسان که مستجمع قواها بود آنرا

برداشت چه انسان از هر دو عالم روحانی وعالم جسمانی نصیب دارد هم آلت محبت وبندکی وعمل

بهره ونصیب   مردانه وار

وامثال امر خدا بکار دارد وهم آلت علم ومعرفت وشناسائی بکار برد تا بار امانات الهی را

بر دوش قبول وبه دوش جان بکمال اتمام کشد که این انسان خاکی هم قوت استعداد عالم امر دارد

وهم قوهٔ استعداد عالم خلق هم عنصر او را اجزای علوی مرکب ساخته اند وهم با اجزای سفلی آمیخته اند

زان جهت در حمل بار امانت قرعهٔ فال بنام وی بیرون آمد که فرموده اند

ایمثال

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام منی دیوانه زدند   پس مراد از ایراد

از قند

آنست که تا بدانی هر صفتی از صفات روح بمثابه صفتی است از صفات قند چنانکه نورانیت بمثابه سفیدیست

آن

ومحبت بمثابه شیرینی وحلاوت آنست وطاعت واطاعت امر بمثابه سیاهی آن وعلم ومعرفت بمثابه صفای

وعلم دیر

وعلم وصبر ورضا بمثابه که درستی آن وانس وعوالم شهود وغیب وطی مقامات ومنازل طریقت وسلوک دیر

در مراتب حقیقت بمثابه لطافت آن واستغراق وبیخودی وسوز وکداز وشوق وذوق وافتادن به مراتب

فنا وبقا ووارداتی طرق بمثابه کثافت آن پس هر صفتی که در قند است در روح هم موجود است

یعنی هر صفتی که در قند اثر آن کمتر ظاهر است تا اکر خواهد که آن صفت در وی ظاهر شود وکمال کیرد او را بصورتی دیکر

باید برد که آن صفت در وی باشد مثلا اکر خواهد که قند را صفت سیاهی که در وی مکنون واندک ظاهر است

بکمال ظهور رسد در قطاره باید آن معلوم شود که موقع ومحل ظهور سیاهی وتیرکی در قطاره است تا قند هم سیاه

پس نسبت روح نیز بر این قیاس باید کرد مثلا چون در روح صفت طاعت وبندکی اندک ظاهر بود که آن بمثابت

سیاهی است در قند ومیخواهند که طاعت وبندکی در وی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است

تعلق دارند تا پرورش صفت بندکی وطاعت در او بکمال رسد ویکی از اسرار تعلق روح بقالب اینست

وچون ملائکه این تعلق با خاک نداشت تخم محبت وبندکی ودرستی ایشان هرکز بانمنه محبت وطاعت

ودرستی بر دانا خاکی نباشد تا ثمره محبهم ویحبونه نکفته   سؤال مفید ومهم

اکر کسی سؤال کند که تو کفتی در قند نور روح محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمت وکدورت وسیاهی وکثافت

تعبیه بود وکفتی که ارواح انسانی باین صفتها محتاج است که هر یکی در موضع خویش آلتی را خواست بود که تا بآن

معرفت

آن صفت را در وی ظاهر نمائی وکفتی روح محمدی صلی الله علیه وسلم از پرتو نور حضرت احدیت جل جلاله کرفته شده یعنی

مطلق آنرا

ولیکن بوصف حدوث موصوف بود ومراد آنکه این صفت حدوث در نور احدیت نباشد چه هر چه محدث است

[illegible]

ظلمت خلقیت ممات است ونور مطلقا صفت خاص خدا است لاغیره که الله نور السموات والارض   از دیکر

وظلمت مطلقا صفت خاص خلق است کما قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة پس اثر ظلمت وکدورت

وکثافت شاید که از صفت خلقیت وخاصهٔ حدوث بود   دوم   آنکه ذات احدیت موصوف است

بصفات قهر ولطف شاید کفت که هر چه نورانیست در ارواح از پرتو صفت لطف باشد وهر چه از ظلمت

وکدورت است از پرتو صفت قهر بود   سیوم   آنکه چون ظلمت را در قند بمثابه بندکی وخلوص طاعت

قرار داده اند در روح شک نیست که تخم طاعت در نهاد وی پیشتر از جملهٔ صفات دیکر انداخته اند

ومعین است که روح را بندکی واطاعت بر جملهٔ صفات سابق آمد ومعلوم ومحقق است که بندکی واطاعت

مستلزم محبت اند چه بندکی بی محبت واخلاص نباشد ومحبت بی بندکی واطاعت جوی نیرزد یعنی نه آنرا محبت

کویند ونه این را بندکی واطاعت خوانند چه اصل در بندکی محبت است وبی محبت کار از روح صورت نکیرد

که عرفا کفته اند اکر یحبهم سابق نبودی بر یحبونه هیچکس زهره نداشتی که لاف محبت زدی

کستاخ تو کرده ای مرا با لب خویش   ورنه منی بیچاره کجا بوسه کجا پس در وازهٔ این بساط از انبساط یحبهم

کشاده شد واین صفت قدم است نه حدوث ویحبونه نیز همین فرق دارد پس روح را کدام صفت دیکر

در مقام صفت محبت مقابله کند که این صفت پیوند قدم است ودر این اسرار بسیار است که این مجلدات تحمل

آن نکنند   وحدیث قدسیه فاحببت ان اعرف نیز ایمائی باین معانی دارد   واین است مثال مراتب

کنت کنزا مخفیا

عالم اجسام

عالم اجسام که شیخ شبستری آنرا ایراد فرموده است ومقصود از این بیانات مربوطه آن بود که کفتیم

اول ما خلق الله ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم در روح مبارک او بود واینهمه ارواح دیکر طفیل وی

بوده اند وجمیع نورها از پرتو شعاع نور مبارک او که در حقیقت چنانست که کفته اند

صلی الله علیه وسلم

محمد کازل تا ابد هر چه هست   به آرایش نام او نقش بست

مختصری از آن بیانات مفصله در مبدء ایجاد عالم

انواع واقسام مختلفه عوالم علوی وسفلی

وطبائع عناصر اربعه وبیان عالم امر وعالم

خلق میفرماید

[illegible]

بدانکه چنانکه مبدء عالم ارواح روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بوده است مبدء عالم ملکوت

عقل کل بیا شد کما قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل وملکوت باطن جهان را کویند همچنانکه

ظاهر جهان را ملک خوانند ودر حقیقت ملکوت هر چیز را جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قائم بود وفی الحقیقة

جان جمله چیزها بصفت قیومی خدا تعالی قائم است چنانکه فرموده است بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

چه هیچ چیز از موجودات ومخلوقات بخود قائم نیست ونخواهد بود الا ذات پاک بی شریک حق سبحانه وتعالی

وملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه فرموده است اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض ملکوت آسمان

مناسب آسمانست و ملکوت زمین مناسب زمین است **اما ملکوتیان را انواع مختلفه است**
و لیکن جملگی آن بر دو قسم میباشد قسمی از قبیل عالم ارواح است و آنهم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون
ارواح انسان است و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و روح نامیه در نباتات و معادن
و حیوانات و جانوران و منشاء این قسم روح حضرت خواجه کائنات است علیه السلام چنانکه در شرح اول ما خلق الله
روحی شرح و بیان یافت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آنهم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون
نفوس سماوی و نفوس کواکب و نجوم و افلاک و بروج و سفلی چون نفوس اجسام زمین و آنهم بر دو نوع است
مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص و طبائع اوست **طبائع عناصر اربعه**
چنانکه آب را طبیعت رطوبت و برودت است و دفع تشنگی و تسقیه و بکار بردن در هرچه که محتاج باوست
از خاصیت اوست **و باد را طبیعت** رطوبت و حرارت است و امداد روح و بکار آمدن وی در محتاج الیه وی
از خواص اوست **و آتش را طبیعت** یبوست و حرارت است و احراق و احتراق و در هرچه که بآن محتاج گردد
و بکار آید از خواص اوست **و خاک را طبیعت** یبوست و برودت است و انبات زرع در آن
و کل کاری و بکار آمدن آن در آنچه که بوی محتاج شود از خاصیت اوست و مرکب هم بر دو نوع است
جماد و نبات جماد را ملکوت هم خواص طبایع است چنانکه خواص احجار و طبائع آن و همچنین سائر جمادات دیگر را
و ملکوت نباتات نفس نامیه و خواص و طبیعت از منشاء این قسم عالم عقل است
دیگر باره اقسام ملکوتیان ارواح و نفوس در نبات جمع شد از آنست که ملکوت نبات را روح نامیه و نفس نامیه خوانند

زیراکه او

زیراکه او واسطه در عالم حیوانی و جمادی آمده است چون در آن نشو و نماست که در جمادی نیست و آن از خاصیت حیوانست
از قبیل ذوات الروح شمرند ملکوت آنرا روح نامیه گویند و چون در او حس و حرکت نیست که از خاصیت جمادیت
که از قبیل ذوات النفوس شمرند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات
ملکوتیان دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح
و باقی هم بدین قیاس است **والحاصل** جمله آفرینش بر دو نوع است ملک و ملکوت و آنرا نیز عالم خلق و عالم امر
گویند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده است ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض تا آنجا که فرموده است
الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین عالم خلق عبارتست از عالم اجسام لطیف و کثیف که
قابل مساحت و قسمت و تجزی است و اگرچه باشارت کلمهٔ کن پدید آمده است و لیکن بوسائط و امتداد ایام بوجود آمده
که خلق السموات والارض فی ستة ایام و عالم امر عبارتست از عالم ضد اجسام که قابل مساحت و قسمت
و تجزی نیست و دیگر باشارت لفظ کن بی توقف در وجود آمده است نه بوسائط و امتداد ایام و زمان
فاما عالم امر هم ملکوت ارواح را فرا میگیرد و هم ملکوت نفوس را چنانکه فرموده و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی و نیز فرموده است والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و لیکن روح انسانی
بشرف اختصاص اضافت من روحی مخصوص است از آنجاست که کرامت و شرف وی بنص آیه ثابت است
و لقد کرمنا بنی آدم الخ و شرح کرامت بنی آدم و معنی آیه را بتفصیل لائقی در باب کرامت بنی آدم نوشته ایم

خلاصهٔ کلام و فحوای سخن آنست که شیخ شبستری در گلشن راز خود باتفاق جمهور علمای محققین فرموده حق سبحانه و تعالی جل ذکره
بی سابقهٔ احتیاج ما را بفحوای انی جاعل فی الارض خلیفة الخ از کتم عدم و تیسیر صرف برای آیات بر بندگی و معرفت وی
بنا بکریمه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بفضای عالم وجود آورد بعد از ایجاد و ورود ما بر منزل دنیا ما را خلعت
کرامت و تفضیل و شرف بر موجودات دیگر ارزانی فرموده و نشان آن کرامت و شرف و سعادت را به منشور مبارک
اضافت من روحی که علماء و فضلاء و مشایخ را بر معانی و معارف آن بسی نکته های بلند و اقوال و روایات
لائق و پسندیده است ثبت و ضبط نموده و محض لطف و عنایت و حصول هرگونه عاطفت بر تخت فیروز خلافت
و جعلکم خلائف فی الارض نشانده و جمیع ملاء اعلی را پیش تخت ما بسجود امر فرموده و ما را بشمول هرگونه لطف
و عنایت که سبب آن امتیاز و شرف و افتخار ما بر دیگران باشد نموده و بهبود خود ما را بنمود و در پیش سراپردهٔ عز و ناز
تشریفات الذین اصطفینا من عبادنا بنواخت و ندای تعظیم و کرامت ما را در جلوه گاه ملک و ملکوت
در داد اگرچه تمامی بیانات معشوقیهات تا روز قیامت بر شمرند هیچ گوش تاب شنیدن آن ندارد
و نیز در اینجا شیخ شبستری در معنی آیهٔ و حملناهم فی البر والبحر بعد از چندین لطائف و اسرار دقیقه و غامضه
میفرماید یعنی ما آدمی که متحمل بار امانات الهی است او را برداشتیم در بر عالم ملک و در بحر عالم ملکوت
باین معنی که اگر ملک و ملکوت است از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم که ذوات الروح چه همه حیات
از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیاطین و حیوانات و نباتات و جمادات و هرچه ذوات النفوسند
از کواکب و افلاک و نجوم و زمین و عناصر اربعه و جمله بابه النفوس همه از نتیجهٔ عقل او دارند

اما عرفاء

اما عرفای محققین عقل و روح را بمثابهٔ آدم و حوا دیده اند و بمناسبت ایشان در آورده اند که حوا را از ضلع یسار
آدم آفریده اند و در اینجا معنی لطیف است و مناسبت و اشارت بدیع چونکه زنان از پهلوی چپ گرفته اند آنحضرت علیه السلام
فرموده است شاورهن و خالفوهن یعنی در کارها با زنان مشورت کنید و لیکن بهرچه گویند خلاف ایشان عمل کنید
که رأی راست و درست آنست زیراکه زنان از پهلوی چپ اند و کژ باشند در اقوال و افعال پس راست ضد آن باشد
اینجا نیز عقل از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات خدا و صفات وی ما مشورت بکنید و مشورت با او باید کرد
اما هرچه ادراک او بدان رسد و رأی و فهم او آنرا دریابد ذات و صفات حضرت احدیت از آن منزه تر است
و بخلاف آنست که عقل قاصر آنرا برأی و فهم خود آورد چه ذات و صفات او را هم به او توان دانست
چنانکه خبر حقیقت اثر عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی ما عرفت ربی دلالت بر آن دارد

قال العارف بالله

عشق تو ز هر بی خبری خالی نیست … درد تو ز هر بی بصری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگرم … سودای تو از هیچ سری خالی نیست

پس بر ما معلوم و ثابت شد
که مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن اینست که بطریق مذکور بیان کرده و خلاصهٔ آن بیان اینست که اول مراتب
ملکوت است و آن بر دو قسم است ارواح و نفوس **اما مراتب ارواح** اول مراتب ارواح انسانی است تا آنچه که
ذکر شد بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب ارواح ملکی است و بعد از مراتب ارواح ملکی مراتب ارواح جن و همچنین بعد از آن
مراتب ارواح شیاطین بعد از آن مراتب ارواح ابالسه و دیوان بعد از آن مراتب ارواح حیوانات و وحوش بعد از آن

مراتب ارواح

مراتب ارواح نامیه که به نباتات تعلق دارد و بعد از آن مراتب خواص و طبایع مفردات و عناصر اربعه اما مراتب
نفوس مبدء آن عقل کل آمد و بعد از مراتب نفوس بشری مراتب نفوس عرش و کرسی و لوح و قلم است بعد از آن
مراتب نفوس سماوی است از افلاک و بروج و نفوس کواکب سیارات و ثوابت بعد از آن مراتب نفوس مراکز اجرامات
چون مرکز اثیر که مرکز نفس است و چون مرکز هوا که مرکز باد است و مرکز محیط که مرکز آب است و مرکز ارض که
مرکز خاک است و مرکز ناریه که مرکز آتش است بعد از آن مراکز معادن است از جمادات بعد از آن مراتب
نفوس مرکبات است بعد از آن مراتب نفوس مفردات عناصر در اینجا بعین قدر بر سبیل اقتصار و اختصار
ذکر شد

در مراتب ظهور عوالم ملک بوجه اختصار میفرماید

بدانکه هر طائفه را از اهل طریقت و اصحاب حکمت مذاهب و آئین مختلف است در این باب عجب نظرها
چنانکه فرموده‌اند نظاره کیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در آینه نقش خویش
بینند زاین است تفاوت نشانها اما مراتب ظهور عوالم ملک بر سبیل ایجاز آنست که در
روایت ابن عباس رضی الله عنهما آمده که فرموده است لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم ای تعلق ارادته
ومشیته بخلق العالم خلق جوهرة فنظر الیها بنظر العظمة والهیبة والجلال فذابت تلک الجوهرة من
هیبة الله تعالی وصارت نصفین فصار نصفه نارا ونصفه ماء فاجری بقدرته تعالی النار علی الماء فصعد منه
دخان و بخار فخلق من ذلک الدخان والبخار السموات وما فیها وخلق من زبده الارض وما فیها وما علیها

پس حق تعالی

پس حق تعالی بمحض عنایت و فضل عالم ملک را بقدرت کامله خود و باراده شامله باین اوضاع و آلات و حالات
ایجاد فرمود و آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بنهج مذکور خلقت نمود و مراتب آنچه در زمین است باین
ترتیب و این ترکیب و این اوضاع آفریده است چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که خلق الله التربة یوم السبت
وخلق الجبال والقلال فی الارض یوم الاحد وخلق الاشجار [illegible] والنباتات والنضنضات یوم الاثنین وخلق المکروه
یوم الثلثاء وخلق النور والنمو والنشائة یوم الاربعاء وبث فیها الدواب والحیوانات یوم الخمیس
وخلق آدم علیه السلام یوم الجمعة من بعد العصر فی آخر ساعة من ساعاتها ای فیما بین العصر واللیل انتهی
زمین را روز شنبه آفرید و روز شنبه اول روزی است از روزهای این جهان زیرا که روز نتیجه زمان است و زمان
نتیجه حرکت افلاک است چون آسمانها آفرید از هیبت حق آرام و ثبات نا گرفته پیوسته در حرکت و دوره
بود و پیاپی گردش و گردان بود پس از کوشش و حرکت وی زمان و اوقات معتاده پیدا آمدند و از زمان
و اوقات شب و روز پدید گشت پس اول روزی که پدید آمد آنرا شنبه نام نهاد و در روز یکشنبه کوهها و جبال
برا در زمین آفرید و آنها را بر زمین مانند میخ محکم قرار داد چه زمین نیز مشابه افلاک متحرک و در جنبیدن بود
و از هیبت عظمت و جلال خدا هیچوجه آرام و ثبات نداشت تا آنکه حق تعالی جبال و کوهها را برو آفرید
و آنها را مانند میخ بر زمین قرار داد آنوقت زمین از حرکت و تزلزل که داشت آرام و ثبات یافت
اما افلاک بهمان حال اول خود پیوسته در حرکت و کوشش و دوران خواهند بود الی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب

و در روز دوشنبه نباتات و اشجار و فواکه و حبوب آفرید و در روز سه شنبه رنج و مکروهات و امراض و علل
آفرید و در روز چهارشنبه نور و روشنیها و درخشندگیها آفرید و در روز پنجشنبه حیوانات و وحوش
و طیور و بهائم از انواع و اقسام آنها آفرید و در روز جمعه بعد از عصر آدم را آفرید اینست مراتب
خلقت و ظهور عوالم ملک و بیان مبدء موجودات و اول ما خلق الله سبحانه و تعالی انتهی

بابیست ناشی از بحث خلقت عالم در بیان بدایت خلقت انسان و کیفیت خلقت حضرت آدم علیه السلام و اولاد آدم بر سبیل اختصار

سابقا گفتیم که اول ما خلق الله نور وجود مبارک حضرت حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بوده است
و احادیث دیگر نیز در بیان اول ما خلق الله وارد شده مانند حدیث اول ما خلق الله القلم و حدیث اول ما
خلق الله العقل و حدیث اول ما خلق الله روحی همگی آنها را بیان کردیم و گفتیم که این احادیث مذکوره

همگی حق و راست

همگی حق و راست باشد و همه این احادیث یکی است باین معنی که معانی همه از ایشان متفرع اند
از همان حدیث سابق ایشان که اول ما خلق الله نوری یا روحی باشد و گفتیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده است ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفی روایة بالفی سنة
باین معنی که اول ارواح انسانی را آفرید بعد از آن اجسام و جسدها آفرید پس مبدء ایجاد موجودات
ارواح انسانی آمد و مبدء ارواح انسانی نور روح حضرت حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
بوده است چنانکه فرموده است اول ما خلق الله نوری پس از اصل نور محمد صلی الله علیه وسلم انوار
ارواح انبیاء و رسل و ارواح اولیاء و مشایخ و صلحاء و زهاد و متقیان و وارعان و متشرعان و پارسایان
و ارواح مومنان و مطیعان و ارواح عاصیان و گناهکاران و ارواح کافران و منافقان و بدان
و ارواح ملائکها و ارواح جن و شیاطین و ابالسه و دیو و امثال اینها بیافرید و از ذرّ ارواح انسانی
ارواح حیوانات و وحوش و طیور و بهائم و جانوران بری و بحری بیافرید و بعد از آن نفوس ملکوتیان
و نفوس نباتات و نفوس جمادات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر آفرید و بعد از آن مراتب عوالم اجسام
و انواع و اقسام طبقات او را آفرید پس اینهمه آفریدن و ایجاد عالم و آدم از پرتو خلقت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود
و اینهمه انواع و اقسام طبقات موجودات و مخلوقات علوی و سفلی از سایه وجود ذیشرف وجود مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم می باشد اکنون شمه از بدایت خلقت انسان و کیفیت خلقت حضرت

آدم علیه السلام و اولاد ان وی بر سبیل اختصار بدانند اگرچه دانستن این قسم بحث و بیانها بر ما واجب نیست
و داخل واجبات شرعیه و علوم ضروریه ما نباشد لکن بمفاد قول شیخ رومی علیه الرحمه که فرموده است
واجب آمد چونکه بردم نام او شرح کردن رمزی از انعام او چونکه بحث از مبدء وجود کرده ام
و گفتگو از بیان اول ما خلق الله رفته لهذا در مقال باین کشیده که در بیان خلقت انسان و کیفیت
آفریده شدن حضرت آدم و اولاد و ذریات او نیز گفتگو برود که هر آینه خالی از فایده و عایده نباشد
و نیز متمم بیانات سابقه گردد چه بحث سابق باین بحث لاحق منتهی میشود بدانکه شیخ شبستری
رحمه الله در کتاب گلشن راز خود آورده که حق تعالی در خصوص بدایت خلقت انسان فرموده است انی خالق بشرا
من طین و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز در حکایات بدایت خلقت از قول خدا تعالی فرموده است خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بدانکه قالب انسان را چون از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خواستند
ساختن آن عناصر را بر صفت عنصری بگذاشتند و بدرکات دیگر فرو بردند اول درکه مرکبی
زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفرد است بعالم ارواح نزدیکتر است بر آن قضیه که مذکور شد و چون بمقام مرکبی
خواهند رسانیدن مقام مفردی باید گذاشت و بمرکبی آمدن پس یک درکه از روح دورتر افتد و چون بمقام
نباتی خواهند رسانیدن مقام مرکبی و جمادی باید گذاشت پس درکه دیگر دورتر افتد از عالم ارواح و چون
از نباتی بحیوانی پیوندند درکه دیگر فروتر رود تا بشخص انسانی رسد پس از قالب انسانی درکه دیگر فروتر نیست
اسفل السافلین عبارت از آنست لهذا این شخص ساخت و از عناصر است که بتغییر احوال و انقلاب اوضاع

زیاده درکار

باین درکات مذکوره میرسد از بعد عالم ارواح و لیکن اگر نظر بملکوت عناصر کنیم از درکه جمادی باین درجات
و مراتب مزبوره بمراتب و درجات انسانی رسیده و انتهی درجات باشد نه درکات و در هر مقام بارواح نزدیکتر
میشود نه دورتر اما سخن ما بالفعل در اینجا در صورت عناصر میرود که از عالم ملک است نه در ملکوت باشد
پس بنا بموافق این بیانات مرقومه قالب انسانی بمرتبه از جمله آفرینش فروتر آمد و در تحقیقت اسفل السافلین گشت
و اشاره کریمه ثم رددناه اسفل السافلین بهمین تعلق روحی است بقالب پس از اینجا معلوم شد که
اعلی علیین آفرینش روح انسانی است چنانکه بیان آن کردیم و اسفل السافلین قالب انسانی است
شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله سره در مجموعه خود میفرماید که سبحان من جمع بین اقرب الاقربین
و ابعد الابعدین بقدرته و حکمت بدیع در آنست که قالب انسان از اسفل السافلین است و روحش
از اعلی علیین است زیرا چون انسان حامل بار امانت الهی است هر آینه باید کمال قوت هر دو عالم
داشته باشد تا بتواند متحمل آن بار شود و آن زاد در کشد چنانچه در هر دو عالم هیچ چیز از او بقوت تر نباشد
و بقوت از او بیشتر نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید پس آن قوة از راه صفات می باید نه از راه صورت
لاجرم آن قوة که روح انسان دارد چون از اعلی علیین است هیچ آفریده دیگر ندارد و آن قوة که نفس
انسان دارد چون اسفل السافلین است هیچ چیز دیگر را نیست در عالم نفوس نه بهایم نه سباع نه وحوش
نه طیور نه غیر اینها و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند هم از ذرری ارواح آفریده لهذا
که گفتیم بمثابه قطاره است چنانکه شرح آن در مثال قند و قنادی بیان کردیم والله اعلم بحقایق الامور

ایضا چند کلمه دیگر است در بیان اول ما خلق الله و مبدء موجودات منقول از کتاب روضة الاحباب و غیره از کتب معتبره صحیحه و توفیق در بین احادیث ثلاثه بوجه اختصار

اگرچه سابقا در بیان مبدء موجودات بترجمه احادیث ثلاثه پرداخته دیگر محتاج به بحث از آن نبود اما
چون صاحب کتاب روضة الاحباب در توفیق و تلفیق احادیث ثلاثه مذکوره نیز شرحی مبسوط بیان نموده
لازم آمد که آن را نیز بجهة زیاده توضیح و تفهیم طالبان در اینجا بمناسبت نوشته شود که هر چند گواه عدول
بیشتر تحقیق و اثبات مطلب خوبتر و ثبوت مدعا قوی تر و محکم تر خواهد بود بدانند
که محققین علمای تفسیر و احادیث و جمهور مجتهدین و کافه فضلای اسلام و مسلمین بر آنند که اول ما خلق الله
و مبدء خلقت موجودات نور وجود مسعود مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده است چنانکه گفتیم
و سایر انوار خلایق و ارواح و اجسام مکونات علوی و سفلی بطفیلی آن نور و از آن نور موجود گشته لهذا
وجه توفیق و تلفیق میان احادیث نور و قلم و عقل که در باب اول مخلوقات وارد شده است آنست که

و منبع اصل نشئه جات

که مذهب اهل سنت آنست که در ازل هیچ موجودی نبود و هیچ چیزی از ممکنات موجود نبود چنانکه فرموده است
کان الله و لم یکن معه شیء و اشیاء ممکنه همه در کتم عدم در حجب عماء متعلق باراده علم حق تعالی مکنون
بود تا آنکه بمفاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف خدا تعالی بجود و فضل
و تفضل بی سابقه احتیاج و بی ملاحظه بعضی فواید خواست که همگی المعلومات مکنونه ازلیه از حجب عدم
بظهور رساند پس بحکمت بالغه و قدرت کامله بعد از آنکه اراده اش تعلق بخلقت و ایجاد ممکنات و مکونات
معدومه گرفت آنگاه بآن کیفیت که در قرآن از خلق و آفریدن موجودات و مخلوقات علوی و سفلی بتفصیل
مذکور است عالم ملک و ملکوت را از ارواح و اجسام و موالید و آسمان و زمین و باقی مکونات را
خلقت فرمود و تأخیر در خلقت ایشان نه از روی عجز و قصور و بی آلتی و تدبیر و مشورت و تأمل
و تدبر و تفکر و کسلی و تهاون بوده است حاشا و کلا بلکه هیچ وقت و زمانی و هیچ لحظه و آنی
اراده و قدرت و علم از ذات پاک بی شریک و یکتای او منفک نیست و نبوده و نخواهد بود
پس علما را اختلاف است در اینکه اول مخلوقات چه بوده است بعضی گفته اند اول
ما خلق الله عقل بوده است و بعضی دیگر فرموده اند قلم بوده است و بعضی دیگر بر آنند که مبدء خلقت
نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم بوده است و بر هر یکی از اینها حدیثی صحیح وارد است پس منشاء
اختلاف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده است مثلا بعضی استدلال
باین حدیث نموده اند که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر

فقال الله عزتی وجلالی بك اعطی وبك امنع وبك اثیب وبك اعاقب و بعضی دیگر بهمین حدیث عمل نموده که
اول ما خلق الله القلم و بعضی دیگر باین حدیث اعتماد دارند که اول ما خلق الله نوری و وجه توفیق
میان این احادیث ثلاثه مختلفه بر تقدیر صحت همه آنست که گوئیم اصح حدیث صحیح اینست که اول نور محمدی
صلی الله علیه وسلم خلقت شده است و خلق قلم و عقل اضافی است یعنی اول مخلوق از مجردات عقل است
و اول مخلوق از اجسام قلم بوده است یا خود گوئیم اول عقول العقل است که حق تعالی چون او را آفرید
امر فرمود باقبال و ادبار وی اطاعت نمود و از حضرت حق سبحانه بعلوم و معارف لا یعد و لا یحصی و باعزاز
و کرامت بی انتهاء مخصوص گشت و اول اقلام القلم است که بامر الهی تقدیرات اشیاء را کما هی
من الازل الی الابد در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدیست صلی الله علیه وسلم
و اهل تحقیق بر آنند که این هر سه حدیث یکی است چنانکه ذکر کرده شد و باعتبار حیثیات مختلفه باسماء
متعدده مسمی شده است یکی بعقل و یکی بقلم و یکی بنور پس از آن حیثیت که ذات خویش و مبدء خود و سائر اشیاء را
تعقل کند او را عقل گویند و از آنجهت که نقوش علوم کائنات من الازل الی الابد مما کان او یکون
و ما هو کائن الی یوم القیمة در لوح محفوظ بتوسط وی ثبت شده است او را قلم گویند و از آنجهت که
کمالات و حقایق محمدی صلی الله علیه وسلم از پرتو نور تجلیات ذات است آنرا نور گویند و از بعضی احادیث
چنان ثابت و معلوم آمده که سبق عرش و آب بر خلق قلم واقع است بلکه جمعی از محدثین فرموده‌اند که حدیث
اول ما خلق الله القلم محمولست بر آنکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شد قلم بوده است

صفت کرسی

مجملیست در صفت عرش عظیم

میفرماید

قال تعالی وهو رب العرش العظیم

بیان عرش عظیم

و مجملی در صفت عرش و شرح فضائل بزرگ آن و عظمت مقدار و شرف او درینجا بمناسبت مقام
ایراد نموده بدانند که در تفسیر مواهب در بیان کریمهٔ وهو رب العرش العظیم میفرماید
یعنی اوست صاحب عرش بزرگ و صفت بزرگی او هیچ کس نداند مگر خدا تعالی که ویرا آفریده است و آن
بمعنی ملک عظیم است یا عرش که قبلهٔ دعای مطلق ملائکه باشد و این اشارتست بکمال قدرت الهی
و قوت اراده و تصرف وی در ملک و ملکوت و کمال خالقیت و صانعیت وی یعنی آن خدائی که عرش را
با آنهمه عظمت و بزرگی و با آنهمه اساس و وسعت و سرادقات جلال و رفعت که هست مجملی
در تفاسیر و احادیث آمده که هزار رکن دارد و بروایتی دیگر سیصد هزار قاعده دارد و از قاعده
تا قاعدهٔ دیگر سیصد هزار ساله راه است و جمیع غرفات و شرفات و ارکان و قوائم و قواعد وی
مملو از ملائکه است و ملائکهٔ صافین و حافین در آنجا بزرگ ایشانند و شرح بزرگی این ملائکه لا یعد
و لا یحصی است و این ملائکه صافات و حافات بسیارند کس بعدد ایشان مطلع نیست مگر خدا تعالی
و نیز در تفسیر آیهٔ شریفهٔ الذین یحملون العرش میفرماید آنانکه بر میدارند

عرش را بآن صفت که در تفاسیر و احادیث مذکور است و حملهٔ عرش از صافین و حافین بزرگترند
چه ایشان خواص و اشراف ملائکه‌اند در کشاف آورده که حق سبحانه و تعالی
جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی تعظیم و اجلال و احترام و اکرام بر حملهٔ عرش سلام کنند
و من حوله و آنانکه گرداگرد عرش مجید‌اند از کروبیان که طواف کنندگان عرش‌اند و ایشان را
طوافین گویند و ایشان هفتاد هزار صف میباشند که عرش را در میان گرفته‌اند یسبحون
بحمد ربهم تسبیح میگویند تسبیحی مقرون بستایش و تعظیم پروردگار ایشان یعنی بدوام ازمنه
لا ینقطع خدا را یاد کنند و ذکر حملهٔ عرش در تفاسیر و احادیث و کتب معتبره ائمهٔ دین

مذکور و مسطور است و در بعضی کتب و تواریخ (قصص) و احادیث

از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که حق تعالی در بدو خلقت اول چیزی که بیافرید قلم بود
و آن قلمی بود که حق تعالی آنرا از نور آفرید و طول آن پانصد سال راه و عرض آن چهل ساله راه است

صفت قلم

در صفت قلم و کتابت وی

میفرماید

پس چون قلم بآن صفت که در روایت ابن عباس رضی الله عنهما بیان شده آفریده شد باو خطاب ایزدی (در رسید)
که بنویس قلم عرض کرد چه بنویسم ای پروردگار من فرمود بنویس آنچه در علم من مقدر است در حق مخلوقات (من)
تا روز قیامت پس قلم بر لوح جاری گشت بآنچه بوی امر شده بود ای بما کان و ما یکون الی یوم القیمة

صفت لوح

مختصریست در صفت لوح

که مشهور است به لوح المحفوظ

میفرماید

صفت لوح

بیان لوح که مشهور است به لوح محفوظ در تفاسیر و کتب احادیث و غیره مذکور است و از صفت قلم
و بیان عرض و طول و قوت او و صفت وسعت و مقدار لوح (حجم) معلوم خواهد شد و از قلم و کاغذ دنیا
که امروز معمول کاتبان است نمونه از ایشان مشاهده میشود و ازین نمونه معلوم و محقق میگردد
کاغذ باید بزرگتر و وسیعتر و پهن و طولانی‌تر باشد از قلم و این خود واضح و بدیهی است
پس بضرورت لوح باید پهن و طولانی و وسیعتر و بزرگتر باشد از قلم و مؤید این معنی آنست که
در معالم آورده که لوح یکدانهٔ در سفید است طول او از آسمان تا زمین است و عرض او از مشرق
تا بمغرب و کناره‌های او از یاقوت سرخ باشد و او در کنار فرشته ایست بر یمین عرش کذا فی تفسیر
معالم التنزیل بر سر مطلب آئیم پس بعد از خلق لوح قلم بامر حق تعالی قلم بر لوح جاری گشت
گویند اول خطی که قلم نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا وحدی
لا شریك لی فی ملکی و ان محمدا صلی الله علیه وسلم عبدی و رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی
و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر

علی بلائه و لم یشکر نعمائه و لم یرض بحکمی فلیطلب الهاً سوائی و در روایتی دیگر آمده که چون فرمان شد
قلم بنویسد آنچه ما کان و ما یکون است من الازل الی الابد اوّلاً در ابتدا بر ساق عرش نوشت
لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن هرچه که مقدر کرده الهی بود حتی هر قطرهٔ باران
که از آسمان مقدر بود که نازل بر زمین شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو ریزد و هر دانه که
از زمین بروید و هر سنگریزه که بر روی زمین باشد و هر رزقی که بخلایق برسد یا فلان مخلوق چندی
عمر باید بکند یا اجل او کی میرسد و بچه وجهی فوت میشود یا در مدت حیات چه واقعها برای او
مقدر شده است و از امثال این مقدرات همگی نوشت (و بچه سببی) و از اینجهت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
جف القلم بما هو جار و فی روایة بما هو کائن الی یوم القیمة

نقلست

که چون خطاب بقلم رسید که بنویس قلم بر لوح نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله پس قلم از تأثیر نام خدا
و جلوهٔ این خط و از لذت حلاوت اسم مبارک حضرت رسول ص و از هیبت و جلال نام محمد صلی الله علیه وسلم
بسجده افتاد و بروایتی تا یکصد سال و بروایتی دیگر زیادتر یا کمتر پس سر از سجده برداشت
و عرض کرد الهی و سیدی و مولائی دانستم که تو پروردگاری و خدای واحدی و بی شریکی اما این نام
برگزیده کیست که نام او را نزدیک اسم خود مقرون فرموده و با نام خود برابر کرده پس ندا بقلم آمد
که ای قلم ادب کن این نام کسی است محبوب و مطلوب من است بعزت و جلال خود قسم اگر نه طفیل
او بودی نه افلاک و نه املاک و نه عرش و نه کرسی و نه قلم و نه لوح و نه شب و نه روز و نه بهشت و نه جهنم
نیافریدمی پس آنگاه بنوشتن مقدرات مزبوره و سرنوشت آفریدگان بهمه مبادرت نمود و بنوشت

تا بایشان محمد رسید

تا بایشان محمد رسید که آدمی خواهم آفرید و او را از خوردن شجره منع کنم و او گندم بخورد پس او را
از بهشت بدنیا بروی زمین فرستم و بعد از توبه و انابت بأمر ما در دنیا بکار معاش و معاد پرداخته
و او را برگزیده و بشرف خلافت و پیغمبری و بزرگی مشرف گردانم و او ابو البشر خواهد شد
و از صلب او اولاد و احفاد بنی آدم بسیار بحد و نهایت بروی زمین خواهم فرستاد و فلان امت
چنین عمل خواهد کرد و فلان طبقه و ملت چنان عمل کنند و ما ایشان را جزا و مکافات چنین و چنان
دهیم پس امتان را بنوشت که هر کسی طاعت حق بجای آرد به بهشت درآید و هر کس عصیان ورزد
او را بجهنم و آتش او عذاب کنم چون نوبت بامت حضرت محمد المصطفی رسید قلم خواست که این امت
هم مثل سایر امتان نویسد ناگاه از دستگاه رحمت ایزدی وحی بقلم آمد که ای قلم در اینجا دراز زبانی مکن
و ادب نگهدار با دوست من یکزبان باش بنویس امة مذنبة و رب غفور و نیز در کتب حدیث
بنظر رسیده که در حدیث قدسی وارد است که حق تعالی بزبان فارسی متکلم شده است و فرموده است که
چکنم با این مشت خاک ضعیف بجز از آنکه بیامرزمش و این کرامت و شرف و فضیلت مزبوره
که مخصوص این امت گردیده بواسطه وجود مبارک حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
و از پرتو برکات و خیرات و رحمت شامله و کامله احسان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
و این نیز از کرامت و فضائل مخصوصهٔ امت محمدی است علیه الصلوة والسلام که امتان دیگر را
کرده است
این مزیت نبوده است و در کتاب ازهار حدیث آورده که مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت

که وی گفته شنیدم از عبدالله بن سلام رضی الله عنه میگفت من از کعب الاحبار سؤال کردم از اول
ما خلق الله وی گفت اول چیزی که حق سبحانه پیش از خلقت ممکنات آفرید جوهری بود مجرد بعد از آن از آن
جوهر مجرد ظلمتی پدید آورد پس از آن ظلمت نوری مجرد که آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود و هفت هزار
سال پیش از وجود ممکنات حق تعالی بتجلیات قدسیه خود آن نور را تربیت میداد و پیوسته آن نور
بامر حق تعالی بگرداگرد قدرت الهی طواف میکرد و تسبیح و تقدیس وی را میکرد و هر لحظه بلحاظ ربانی
و تجلیات سبحانی جلوهٔ دیگری پدید آورد و از مکمون غیب بفضای شهادت و شهود خرامیدن گرفت
و ظلمت آباد عدم و عماء بصرف آغاز روشنائی و درخشندگی یافت تا آنکه آن نور
قدم بقدم بجوار عظمت مشرف گردید لاجرم از هیبت استیلاء عظمت و جلال و کبریاء آن نور
بسجده افتاد و هزار سال کاهی در سجده بماند و در آن سجده ذکر وی این کلمات مبارکات بود
سبحان القدیم الذی لم یزل سبحان الجواد الذی لا یبخل سبحان العالم الذی لا یجهل
سبحان الحلیم الذی لا یعجل بعد از آن بامر الهی سر از سجده برآورد چون ارادهٔ حق تعالی بنمودن
بظهور اشیاء و خلقت موجودات و خلایق و ایجاد کائنات تعلق گرفت بآن نور احمدی علیه السلام
باز نظر رحمت افکند پس از آن نور بیکبار از وجد آب شد پس حق تعالی آنرا آب صاف درخشان و عذب
و شفاف و با لطافت گردانید و برکت و رحمت خود را بآن ارزانی فرمود پس آن آب هزار سال تمام
در تموج و اضطراب بود و در تسبیح [illegible] آرام نداشتی بعد از آن آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم

بده جزو منقسم

عرش — بده جزو منقسم گردید یعنی حق تعالی آن نور را بجزو تجزی از اصل را بده جزو منقسم فرمود از جزو اول عرش آفرید
و صفت عرش و کیفیت خلق آن و عظمت و بزرگی آن و تفضیل وی بر سایر مخلوقات در کتب تفاسیر و احادیث
قلم — و غیره بیان نموده‌اند و شرح عظمت آن زیاده از حوصلهٔ بشر است و از جزو دوم قلم بیافرید
بآن کیفیت که بیان گردید و در بعضی اخبار صحیحه روایت که چون قلم بیافرید امر بود که بدور عرش سیر کن
لوح — پس بامر حق تعالی قلم هزار سال کاهی بگرداگرد عرش سیر نمود و بروایتی دیگر چندین هزار سال طواف عرش در سیر بود
هنوز عشری از اعشار آن سیر ننموده وصف قلم آنست که مذکور شد و از جزو سیوم لوح آفرید
بعد از آن امر شد بقلم تا بر وی جاری شود پس قلم بآن تفصیل که ذکر شد مقدرات و معلومات کائنات را نوشت
و از این عبارت معلوم و محقق میشود که خلقت قلم پیش از خلق لوح بوده است و قول اصح برین وجه است کما هو المحقق فی حدیث
شمس — اول ما خلق الله القلم و از جزو چهارم شمس بیافرید و بعد از خلق وی بآن صفت که بیان شد
بوی امر شد که در بحری که عرش بر آن مقرر داشته طواف و سیر کند چنانکه کریمه والشمس تجری لمستقر لها
قمر — بآن دلالت دارد و صفت مقدار شمس و حجم آن و ثخن و ضخامت آن مذکور گردید و از جزو
پنجم قمر آفرید و بعد از خلق آن بوی امر شد که بدستور آفتاب در همان بحر طواف و سیر نماید
و نور آنرا از نور آفتاب مقرر فرموده پس بعد از خلق ایشان آفتاب را علامت روشنائی روز و ماه را
بهشت — چراغ روشنائی شب مقرر نمود و از جزو ششم بهشت آفرید وصفت آن

در کتب تفاسیر و احادیث و فقه و غیره مذکور و مسطور است و حق تعالی آنرا مأوا و مکان مطیعان و مؤمنان
و اهل عبادت قرار داده است با توجه که قرآن و احادیث بیان آن فرموده‌اند وانجزو هفتم شب آفرید و آنرا وقت آرامش
و روز روشن آفرید و آنرا وقت تردد مردمان و اکتساب معیشت و تحصیل ارزاق قرار داد چنانکه حق تعالی از آن
خبر داده و فرموده وجعلنا النهار معاشا وانجزو هشتم اضاف ملائکه
و طبقات ایشان آفرید بشکلهای مختلف و هر یکی بنوع عبادتی و هر طبقه بقسمی تسبیحات و تقدیس
و عبادات حق را بجا آورند و در مجموع آسمانها و زمینها و روی دنیا می باشند و هر گروهی از ایشان
بامری و شغلی مخصوص مشغول‌اند ولا یعصون الله و یفعلون ما یؤمرون و ایشان پیوسته بجهت
گناه امت حضرت حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم استغفار می نمایند وانجزو نهم
کرسی آفرید و او را شرف احاطه بمجموع آسمانها و زمینها ارزانی فرموده چه مجموع آنها در میان کرسی بمشابه
خردلی است در میان طبقی کما قال تعالی وسع کرسیه السموات والارض وانجزو دهم
وجود مبارک حضرت رسول الله محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بیافرید یعنی نور روح آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و محض تعظیم و تشریف و توقیر و احترام وی جای او را در یمین عرش مقرر فرمود و نزد جمهور محققین
چهار هزار سال و بروایتی دیگر زیاده‌تر در آن مقام و درجهٔ عالیه بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بود
اما امام واقدی رحمة الله علیه در کتاب مولود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورده که بعد از آنکه حق تعالی نور
روح محمدی را صلی الله علیه و سلم آفرید بجهت آن حجابها دوازده گانه را که در آن کتاب صفت آنها را
بیان نموده‌اند مقرر فرمود و آن نور در هر حجابی چندین سال به تسبیح و تمجید و تقدیس بماند گاهی او را ابد کرد و
سر کرم میداشت و گاهی بسجودش امر میفرمود و گاهی به تسبیح و تهلیل و تحمیدش مشغول میکرد خلاصه در هر حجابی

خلقت شب
خلقت روز
خلق ملائکه
کرسی
خلقت وجود حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم

مدتی بنهج

مدتی بنهجی او را بعبادت خود امر میفرمود تا آنکه مدت مکث وی در حجابها منقضی گشت و او را از حجابهای
مزبوره بیرون آورده و بسبب کثرت تسبیحات نفسهائیکه از انفاس وی ارواح طیبهٔ انبیاء و صلحاء
و پیغمبران مرسل و متقیان و صدیقان و زاهدان و عالمان و شایخان و نیکان و شهداء بیافرید
و بقولی دیگر بعد از بیرون آمدن از حجابهای مزبوره او را در بحارهای دوازده گانهٔ علم و معرفت و حکمت و سخاوت
و حیاء و رحمت و عزت و شفاعت و شجاعت و نصرت و حلم و طاعت غوطه داده و بعد از آن
آن نور از هیبت عظمت و کبریای الهی جذبهٔ محبت و استغراق او را گرفته خود را بیفشاند و از قطره‌های انوار
آن بحار جدا گشته بعد دار ارواح اهلی انبیاء و مرسلین و صلحاء و شهداء و صدیقین و اولیاء و مؤمنان
و علماء و نیکان بعد از آن حق تعالی از آن نور احمدی صلی الله علیه و سلم جوهری خلقت فرمود و آنرا چندین قسم ساخت
و از اقسام آن عرش و کرسی و قلم و لوح و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و شب و روز و آسمان و زمین و کواکب و بحار
و ریاح و مواد موالید آفرید بعد از آن آسمانها هفت طبقه و زمین نیز هفت طبقه موجود گردانید و هر طبقه را
از ایشان بجهت مسکن و مقام گروهی از ملائکه و مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را برای ایشان معلوم
و مقرر نمود و در تفسیر مواهب از امام زاهد روایت کرده که در تفسیر کریمهٔ واغطش لیلها واخرج
ضحیها فرموده است روز و شب دنیا با آسمان پیدا گردید و بسبب آفرینش آفتاب و ماه برآنها یعنی آفتاب را علامت
روشنی روز و ضیای آن و ماه را چراغ درخشندهٔ شب قرار داد و زمین بعد از آفرینش آسمان گسترده نمود
اما جمهور برآنند که آفرینش زمین پیش از خلق آسمان بوده است لکن گستردن او بعد از آن بوده انتهی
و تفصیل اینهمه گذارش احادیث اول ما خلق الله که مشتمل بر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و قلم و عقل است
پیش از این نیز ایراد یافته جهت زیاده توضیح و دفع و رفع خفاهای آن باین بیانات پرداخت

و مقصود از ایراد این بیانات آنست که بنابراین تحقیقات علماء ثابت و محقق آمد که اول ما خلق الله
نور محمدی است صلی الله علیه و سلم و احادیث قلم و عقل نیز صحیح باشند لکن آنها باز بحدیث نور راجع خواهند شد
چنانکه بیان آن عنقریب گفته شد پس ایجاد اینهمه ممکنات موجوده و مخلوقات علویه و سفلیه بطفیلی وجود
مبارک حضرت حبیب خدا احمد المصطفی صلی الله علیه و سلم میباشد چنانکه فحوای لولاک لما خلقت الاشیاء
و لولاک لما اظهرت الربوبیة دلالت برینمعنی دارند مروی است
که سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که متی کنت نبیاً از کی تو پیغمبر بوده و در چه زمانی
بوده آنحضرت فرمود چون حق تعالی عرش عظیم را آفرید و آسمانها و زمینها را بکثرت آنید و عرش را بر کاهل
حملة العرش متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش بنوشت لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم نام مرا بر دروازه‌های آن و بر ورقها و قبه‌ها و خیمه‌ها و غرفات و شرفات کنگره‌های بهشت
ثبت گردانید و آدم میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح در جسد وی تمکن نیافته بود
گسترده در سرای نبوت بساط او آدم هنوز رخت نیاورده از عدم و نیز مضمون کنت نبیاً
وآدم بین الماء والطین دلالت باینمعنی دارد و خبر معتبر انی عند الله مکتوب بخاتم النبیین
وان آدم لمنجدل بین الماء والطین و فی روایة لمنجدل فی طینته گواه عدل و شاهد صحیح است
براین فقره کما صرح بذلک کذلک فی کتب التفاسیر و کتب الاحادیث و رسائل الشمائل
و مدونات فضائله صلی الله علیه و سلم تصریحاً تاماً وافیاً و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا و مولانا
محمد و علی آله و اصحابه و ازواجه و اولاده و ذریاته و سلم اجمعین والحمد لله رب العالمین

بو سر اصل سخن

بو سر اصل سخن برویم سابقا گفتیم که شیخ شبستری علیه الرحمه در کتاب گلشن راز خود
در بیان خلق مراتب عوالم اجسام که ناشی از بیانات مبدء موجودات است فرموده است حق تعالی
در قرآن از کیفیت آفریده شدن حضرت آدم و آدمیان که مبدء خلق عوالم اجسام‌اند خبر داده است
که انی خالق بشرا من طین و نیز تا این سخن از پرده برملا افتد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
از قول حضرت احدیت جلت قدرته فرموده است خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
پس مبدء خلقت در عوالم اجسام حضرت آدم ابو البشر گشت و او را از عناصر آفریدند یعنی مادهٔ
تخمیر طینت وی خاک بود کما قال تعالی خلقکم من تراب ثم من نطفة الآیة چنانکه شرح اینمعنی
در روایات علماء مفسرین و ائمهٔ حدیث مذکور است و شیخ شبستری بیان آن بتفصیل نوشته است
که حضرت آدم از چه مخلوق شده است و چگونه و بچه کیفیت آفریده شده است و حاصل آنهمه تفاصیل آنست
که ایشان در گلشن مرقوم فرموده‌اند و گفته‌اند که حاصل سخن از معنی حدیث قدسیه خمرت طینة آدم
بیدی الآیة آنستکه اگرچه اندر تخمیر طینت آدم جملگی صفات ملکی و بشری و شیطانی و سبعی و بهیمی
و نباتی و جمادی موجود است ولیکن چون شرف فضیلت اضافت بیدی مخصوص گشته است بنابر آن
هر صفتی از آن صفات ذمیمه مذکوره را صدف گوهر صفتی از صفات پسندیده و حمیده الوهیت

فرموده

داورا مظهر اسماء وصفات وآئینه دار آئینه و مرآت جمال وجلال ایزدی نمود پس چون او را مظهر و منظر نظر خویش فرمود تفضّل و رحمت الهی را نگر تا چگونه مشت خاک ضعیف را تربیت آئینه داری جمال وجلال الهی داد و را مشمول الطاف و عنایات نامتناهی نمود و تا چه درجه از شرف خصوصیّت وخصایص خمّرت طینة

آدم بیدی در مدّت ذی حکمت اربعین صباحا که در اخبار آمده که هر روز آن هزار سال باشد آب و گل آدم صدف گوهرهای ربّانی و معدن خزائن صفوت و تعلیمات سبحانی شود و آن تخصیص و شرف آدم هنوز پیش از نفخ روح در قالب وی بوده آ و وی همچنان خمیرهٔ قالبی بود که اینهمه کرامت و تشریفات را پیرایهٔ وجود مبارک وی ساختند و بر زیور طلعت خلافت انّی جاعل فی الأرض خلیفة بنواختند و بمکتب برای تعلیم آسماء و تربیت خاصّ انبئهم باسمآء هؤلاء رتبهٔ ولایت و خلافت و فضلیت بر سائر موجوداتش کرامت فرمود دادندش آنچه دیگران را نداده بعضی خواندندش آنچه دیگر ان را نخوانده بعض پس در آن چهل هزار سال حضرت خالق بیچون جلّ جلاله بخداوندی خویش بید قدرت و ارادهٔ خود در آن کارها میکرد و صفتها را در آن صورت و سیرتها را در آن خمیره تعبیه می نهاد تا وی را بجائی رسانید که آوازهٔ انّ الله خلق آدم علی صورته بگوش هوش عالمیان در داد و تاج رفعت ثمّ عرضهم علی الملائکة بر سر احوالش نهاد و مؤیّد این مقال و مبیّن این حال آنکه پادشاهان روی زمین چون طرح عمارتی یا موضعی بنا فرمایند غلامان و خدمتکاران را امر فرمایند که بکار مشغول باشند

ونکت دارند

ونکت دارند که خودشان بنفسه عمل کنند و دست و پای خود در میان گل و خاک و پلیدی بگذارند ولیکن چون کار بموقعی رسد که مثلا کنجی یا خزانهٔ یا دفینهٔ جواهرات در آن بنا نمایند جمله خدم و حشم و غلامان را از آن موضع دور کنند و بخود شان بنفسه دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ آن کنج و آن دفینه درست فرمایند پس آن کنج را در آنجا بنهند و بعد از آن بر سر آن کنج مکنونه طلسمی بسازند تا هر آینه آن کنج از تصرّف و نظر اغیار محفوظ و سلامت بماند پس حق تعالی چون اصناف موجودات را و انواع و اقسام طبقات مخلوقات علوی و سفلی بیافرید از هر جنس وسائل و وسائط متنوّعه گوناگون در هر مقام و موضع بر کار بداشت و بر هر بنا و اساسی کارپردازان و عاملان را از هر نوع بگماشت و دیگر هیچ چیز را در کتم عدم و حجب نیستی نگذاشت همه را ظاهر ساخت و همه فرمانبرداران را از آن اطلاع داد تا نوبت بخلقت آدم صفی رسید فرمود بزمرهٔ فرشتگان با جمعی که ساکنان زمین بعد بعد از قتل و اجلای بنی الجانّ انّی جاعل فی الأرض خلیفة بدرستی که من آفرینندهام در زمین که یا غیر آن بنا بر روایات مختلفه در آن و اصحّ آنست که مطلق زمین باشد خلیفه و بدلی که در عمارت زمین و عبادت و طاعت ربّ العالمین خلیفه باشد یا در اعانت حق و اهانت باطل خلیفه من باشد و در تحریر الحقایق خلیفه را باین معنی گفته لانّه که خلف است از جمیع موجودات و همه مکوّنات باجمعهم که او مجمع غرایب شئونات و منبع شعوبات و معلومات غیب و شهادت است و خلاصهٔ عوالم جسمانی و مظاهر روحانی و جامع مراتب و خصائص علوی و سفلی است چنانکه فرموده اند آدمی چیست برزخی جامع صورتش خلق و حق در او لامع

متصل با دقایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت پس آن جماعت که مخاطب الهی بودند از این کلام و اعلام متحیّر و متردّد و مشتبه گردیدند و زبان بمقال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدّماء و نحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك گشودند گفتند نه آخر آسمان و زمین و آنچه در آنها و بر آنهاست تو ساختهٔ آیا می آفرینی در زمین کسیکه فساد کند و بریزد خون مثل خود بغیر حق و وقوف ایشان بر آن حال یا باخبار الهی بود یا در لوح المحفوظ خوانده بودند یا در عقول زکیهٔ ایشان مندرج و مرکوز بود که عصمت خالص خاصّهٔ ایشانست و باینجهت گفتند که چنین کسی را خلیفه بسازی پس ایشان را از خطاب تعلیم و سرزنش تأدیب و توبیخ فرموده که انّی اعلم ما لا تعلمون بدرستیکه من در آفرینش این خلیفه میدانم و دانا ام بحکمتها و معلومات او و آنچه شما نمیدانید از کمالات و حقایق و خصایص مکنونه و مندرجهٔ او آری اینجا اختصاصی دیگر و در شما اختصاصی دیگر است اگر شما را با سائر موجودات دیگر باشارت قول کن آفریدم این را به اشارت بشارت فعل خود آفریده کردانم و اینکار بمجرّد قول صورت نگیرد اگر چه من بر همه قول و فعلی قادرم و بهمه چیزی قولی یا فعلی دانا ام امّا اینجا قول و فعل را باهم ضمّ کنم و گفته و کرده را باهم جمع سازم چنانکه اینمعنی در کلمهٔ مخصوصهٔ بیدی مندرج میباشد یعنی بواسطهٔ قول بجودی خود این را بسازم و بنفس خود نه چون خود نزد محبّت باوی حامی بازم پس در آنجا بدست قدرت خود کنجها و خزانها نهم و در قالب وی قلب تعبیه نمایم که قلب المؤمن عرش الرّحمن و لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و علاوه بر آن باز در آن مجموعه دفاین علوم و معارف و حقایق و دقایق حکمتها وضع کنم که جز من کسی دیگر بر آن مطلع نخواهد شد و لطایف

کما قال سبحانه

کما قال سبحانه اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر آینه باو کارها دارم و کارها را باو سپارم او را معرفت خود دهم و بر دوش او بار امانت نهم آنچه دیگران دارند او نیز دارد امّا آنچه او راست دیگران را قوّت و قدرت آن نباشد آری یارها این دارد و آن نیز هم شما که فرشتگانید باشارت قول کن پا بفضای وجود نهاده اید او که بشر است به بشارت فعل خویش در دایرهٔ ایجادش در آورده ام تفاوت معامله را بنگرید قول را بافعل چه مناسبت و اشارت را با بشارت چه مشابهت باشد قول کار خود کند و فعل کار خود آری هر دو جانسوزند امّا این کجا و آن کجا و او را بر شما تفضیلی است صریح و محقّق و شرف و مزیّتی است واضح انتهی المقصود فی الکلام علی مبدء الموجود

ایضاً اشمه ایست در بیان توجیه و توفیق در بین احادیث ثلاثه نور و قلم و عقل و بیان خلقت جان پیش از خلق آدم بچندین هزار سال و بیان خلق آدم با آن کیفیّت که مذکور در کتاب و سنّت است

بدانکه در کتاب روضة الصفاء در بیان اول مخلوقات

و کیفیت جانّ و ابلیس و ذکر خلقت آدم و بنی آدمیان

آورده که حضرت جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیّت فضل و دانش از اهل مدینه امتیاز داشت
پیش از ظهور اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طوایف ملاقات و مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته
و واقعات ماضیه و روایات مختلفه از ایشان استفسار میکرد بخصوص در باب تعیین اول مخلوقات
از امم مختلفه و روایات مختلفه شنیده بود خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نیافت تا اینکه حضرت
خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم ظهور فرمود و جابر را اختصاص بمجلس آنحضرت صلّی الله علیه و سلّم پیدا شده
پیوسته از آنحضرت انوار عرفان از مشکوة نبوّت اقتباس نموی دارتقاء در سوخت خود بمدارج
علیه السلام بنابراین احساس نموی **منقولست** که روزی گفت یا رسول الله صلّی الله علیه و سلّم
اول چیزی که خدای تعالی خلقت فرموده چه بود آنحضرت صلّی الله علیه و سلّم فرمود نور پیغمبر تو یا جابر پس علماء را در احادیث ثلاثه
نور و قلم و عقل روایات و اقوال مختلفه میباشد و همگی آنها صحیح و راست و حق باشد و ایشان را در این باب
توجیهات و تأویلات صحیحه موجود است لکن اصحّ اقوال و احسن تأویلات آنست که حضرت امام عبد الله
بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی رحمة الله علیه در کتاب نوادر المعانی ذکر فرموده است که بر تقدیر صحت

احادیث ثلاثه

احادیث ثلاثه مراد آنحضرت صلّی الله علیه و سلّم از ایراد عبارات احادیث بدو خلقت یک جوهر است بنابر آنکه آن جوهر
بخود ظاهر است و مظهر خیر و برکات و فیوضات کمالات و معرفت بذات حق تعالی و عرفان و اتّصال بذات
مقدسهٔ حضرت نبوی صلّی الله علیه و سلّم از مبدع بیچون بتوسط و سبب وی واقع است و از خزائن عامره انوار الالٰهی آن جوهر را
ذات بیچون است آنرا نور محمّد گفته و بخود اضافت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و فی روایة
روحی و باعتبار آنکه آن جوهر نورانیه و آن نور جوهریه نقاش صُوَر و مادهٔ گشت بر لوح محفوظ یا بر صفحات
دیگر آن معبّر بقلم گشت و باعتبار آنکه مخترع خویش یعنی اصل اساس ترکیب ذات خود و سائر اشیاء را
تعقل نموده موسوم بعقل گردید و ایضاً صاحب کتاب نوادر المعانی حدیثی دیگر را برای احادیث مزبوره
ملحق و منضم نموده است که آن نیز در اخبار صحیحه روایت شده است و آن اینست که فرموده اند اول ما خلق الله
اللوح و قال صلّی الله علیه و سلّم ایضاً اول ما خلق الله الروح و امام یافعی در کتاب نوادر این حدیث را باسناد صحیح
نقل فرموده است و علماء نیز در توجیه آن گفته اند و باعتبار آنکه آن نور جوهریه و جوهر نوریه محل نقوش
اعیان ثابته و ارقام الهیه است لوحش گفتند و باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر خود باشد
روحش خوانند پس اگر نیک تأمل در آن شود همگی یکی است و حاصل آنکه بقاعدهٔ علوم از ابتدیهیات است
که تعداد اسماء موجب اختلاف مسمّی نیست و مبیّن این مقدمات مذکوره
و تحقیق این مسائل غامضه آنکه حق تعالی بعد از آنکه نور جوهریه و جوهر نور محمدیه را صلّی الله علیه و سلّم

بآن کیفیت که در کتاب و سنّت بیان شده است خلق فرمود آنگاه بصفت جلال و جمال بر آن نور مجرّده که از آن جوهر مجرّده
و جوهر بیضاء و جوهر اصلیه نیز خوانند تجلّی فرمود پس آن جوهر از هیبت جمال و جلال و سطوت تجلّی منقسم شد
بدو قسم قسمی در غایت صفا و روشنی و درخشندگی و ضیاء بود و قسمی دیگر بنظر عقل دون مرتبهٔ اولی بود
پس اول را نور و دوم را نار گفتند بعد از آن از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه از کواکب و افلاک و اطباق
آن و ارواح انبیاء و رسل و اصحاب یمین و مؤمنین و صلحاء و پارسایان آفریده نمود و از قسم دوم
ارواح اصحاب الشمال و اشخاص اشرار و جانّ و اولاد جانّ که به بنی الجانّ موسوم هند و سائر اجناس سفلیه
و طبقات آن مخلوق گشتند پس از این تقریرات ثابت و محقق و معلوم شد که جمیع ماسوی الله از علوی و سفلی
بواسطه نور محمدی صلّی الله علیه و سلّم از کتم عدم و حجب نیستی بفضای وجود شهود آمده اند و بواسطه و سبب آن
اینهمه مکونات و مخلوقات آفریده گشت چنانکه فحوای لولاک بر اینمعنی دلالت مینماید کما صرّح بذلک الآیات
والاحادیث وغیرها

فصلی است متفرع از باب خلقت اشیاء

در ذکر جانّ و طبقات ایشان میفرماید

و جانّ بلسان شرع ایشان را جنّ گویند قال الله تعالی والجانّ خلقناه من قبل من نار السموم
و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که اسم ابو الجنّ سومات و جانّ لقب اوست چنانکه آدم را ابو البشر
گویند و جانّ بتشدید نون نام ابو الجنّ که پدر جنّ و پریان است و گاهی این لفظ را مجازاً

بر نوع جن

بر نوع جنّ اطلاق کنند و خلقت جانّ یعنی پدر جنّ از آتش بوده است و جنّ اسم جنس است
مر پریان را که بر واحد و کثیر اطلاق کرده شود چنانکه انسان و جنّ مشتق از جنون است بمعنی
پوشیده شدن کما قال تعالی فلما جنّ علیه اللیل چه پری از نظرها مخفی و پوشیده باشند
و چون صفت اخفاء و پوشیدگی لازمهٔ احوال ایشانست بآنجهت ایشان را جنّی گویند و کسانیکه
جمع جنّ اجنّه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است زیرا که اجنّه جمع جنین است
و جنین بچّه را گویند که در شکم باشد کما قال تعالی و اذ انتم اجنّة فی بطون امّهاتکم و جَنی بفتح اول
و کسر نون چیدن میوه از درخت را گویند کما قال تعالی و جنی الجنّتین دان و شاعر عرب را
نیز در این معنی شعریست که دلالت بر معنی مذکور دارد آن فی بستاننا نار نجنا
من جنی نار نجنا نار جنا و جانی بمعنی جان دار است منسوب بجان که بمعنی روح و حیات است
و نیز صیغهٔ اسم فاعل است بمعنی جنایت کننده و خطاکار و هم منسوب بجانّ باشد که پدر پریان است
و اول آیهٔ مرقومه که در سورهٔ حجرات اینست و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون
والجانّ خلقناه من قبل من نار السموم بدرستیکه آفریده ایم انسان را یعنی آدم از گل
خشک که چون دست بروی زنند مانند سفال پخته آواز کند و آن کائن بود از حماء یعنی از گل سیاه
مسنون یعنی بوی گرفته بواسطه بسیار بودن آب چون لای که در تک حوض و جوی آب باشد
صاحب تبیان گفته که حق تعالی آدم را از عنصر خاک آفرید بر آنوجه که آب لطف بر خاک بارانید

تا آنکه گل شد و مدتی آنرا بگذاشت تا حما گشت پس آنرا با حسن تقویم تصویر کرد و مسنون بمعنی مصور است
پس آنکه بگذاشت تا خشک گشت و بمرتبه صلصال رسید بمانند سفال پخته و جان که پدر پریان است
بیافریدیم او را پیش از آفریدن آدم از آتش سموم یعنی آتشی بی دود که در مسام نفوذ نماید و صواعق
از آن آتش متکون میگردد ابن مسعود رضی الله عنه فرموده سموم دنیا یعنی این آتشی که در دنیا متعهد است
و معروف و بکار است جزویست از هفتاد جزو از سمومی که جان از آن آفریده شده است و لبقیة قصة
خلق آدم و تصویر وی و نفخ روح در وی و امر بسجده کردن از روی او و استکبار و عناد ابلیس از آن
هم در این سوره حجر تفصیل یافته است و در تفسیر مواهب این معانی مذکور و مسطور است انتهی ذلک
و نیز در سوره رحمن در تفسیر کریمه و خلق الجان من مارج من نار آورده که یعنی بیافرید جان را
که پدر جن است از زبانه صافی بی دود از آتش و گویند مارج از آتش است که زبانه سرخ و سبز و زرد بیکدیگر آمیخته
گشته بعد از بلندی و تیزی آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات مذکور است که مارج آتش است ممتزج بهواء
که آنرا هوای مشتعل گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هواء و آدم آفریده شد از دو عنصر خاک
و آب چون خاک و آب بهم ممتزج شوند آنرا طین گویند و چون هواء و آتش مختلط و ممتزج گردند آنرا مارج
خوانند چنانکه تناسل در بشر بالقای آب است در رحم و تناسل در جن بالقاء هواست در رحم انثی
و میان آفرینش جان و حضرت آدم علیه السلام مدت شصت هزار سال میباشد انتهی
و در مواهب در تفسیر کریمه و انا منا الصالحون و منا دون ذلک در سوره جن آورده که در معالم از حضرت
امام حسن بصری رضی الله عنه نقل کرده که همچنانکه در میان انس اهل مذاهب مختلفه هستند چون قدریه و جبریه

و مرجیه

و مرجیه و رفضه و غیر اینها در میان جنی نیز همچنین مذاهب و ادیان مختلفه بسیار و بیشمار میباشد
و نیز حق تعالی در قرآن در سوره احقاف از جنیان که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
رسیدند خبر داده است چنانکه در کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
الی آخر الحکایة فرموده است یاد کن آنرا که بگردانیدیم و میل دادیم بسوی تو گروهی از جن و ایشان
هفت تن بودند از جن نصیبین یا نینوی یا جزیره موصل و ده و دوازده نیز گفته اند و در لباب آورده
که هفتاد تن بودند از ابن اقلیش و بهر تقدیر گوش مینهادند و میشنودند قرآن را و چون همگی ایشان
در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاضر شدند گفتند بعضی از ایشان مر بعضی را که از روی ادب
خاموش باشید تا بشنوید قرآن را و در تفاسیر هست که از غایت حرص و شوق و رغبت استماع قرآن
بر بالای همدیگر افتادندی پس چون تمام استماع قرآن نموده ایمان بآنحضرت آوردند و بشرف اسلام
مشرف گشتند و از آنحضرت خبرها پرسیدند بعد از آن آنحضرت ایشانرا برسالت قوم و قبایل
ایشان نامزد فرموده پس ایشان بازگشته بمیان قوم و طوائف خودشان پس هر یک از ایشان
قوم و اتباع و قبایل خویش را دعوت بایمان و اسلام و تبلیغ احکام شریعت نموده گویند آن جنیان
یهودی بوده و تفصیل تبلیغ و دعوت ایشان هم در این سوره مذکور است و در سوره جن آورده که
که ایشان گروهی بودند از جن در بطن نخله بخدمت آنحضرت صلعم رسیدند و استماع قرآن نموده
و ایمان آوردند و اسلام را قبول کرده آورده اند که ایشان نه تن بوده یا هفت تن سه از اهل حران
و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیصبان بوده اند و ایشان از اشراف و اکابر
و اعظم قبایل جن بوده و عامه اعوان و لشکر ابلیس از ایشان است و آن گروه بمیان طائفه و قوم

و قبائل خویش رفته و شمائل و مناقب آنحضرت صلعم و سخن ایمان و اسلام خودشان بیان آورده و حق تعالی
در این سوره از احوال ایشان خبر داده است چنانکه میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن الی آخره
بر سر سخن و اقوال روضة الصفا دویم در آن کتاب آورده که در اسفار آدم علیه السلام مسطور است
که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و ذریات و اعقاب بسیار بود و در روی زمین بسیار شدند
حق تعالی شریعتی را بر ایشان فرستاد همه را بطاعت و بندگی خویش مامور گردانید پس طارنوش و اولاد و اتباع او
احکام شریعت را قبول کرده و در بسیط زمین بعیش و نشاط و وسعت معاش و خوشحالی میگذرانیدند تا آنکه
یکدوره ثوابت بانتهاء رسید و مدت یکدوره ثوابت نزد حکماء سلف
سی و شش هزار سال است بعد از آن بنای تمرد و نافرمانی و عصیان نهادند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند
حق تعالی بعد از الزام حجت همه را بعذاب مولم و بلاهای مهلک گرفتار گردانید الا اکثر یعنی از ضعفاء و مساکین
آن قوم که بر جاده عبودیت و قبول احکام و اتباع شریعت استقامت داشتند امان داد و هم از آن طائفه
شخصی جلیانش نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدیده کرامت فرمود پس چون یکدوره دیگر از ثوابت گذشت
بحکم آنکه جبلیت ایشان بر تجلیات قهری و شرارت مفطور بود باز هم بنای طغیان و نافرمانی
و عناد نهادند لاجرم حکم الهی بفنا و استیصال آنها نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت
بر جاده طاعت و بندگی از سطوت قهر و غضب الهی محفوظ و امان ماندند پس شخصی بلیقا نام را
بر ایشان حاکم و والی گردانیدند پس چون دوره ثالث از ثوابت بگذشت باز دیگر باره بنای هرزه گی
و عصیان و تمرد و سرکشی از امر خدا نهادند باز بسخط و عذاب الیم و بلاها مبتلا شدند و از صلحاء و نیکان
و دینداران ایشان که فوج قلیل باز پس مانده بود بعد بر در ایام ایشان نیز بسیار شدند پس شخصی

و نزد بعضی بیست و پنج هزار و بیست گفته اند و شیخ محی الدین عربی رحمة الله علیه بیست و چهار هزار سال یافته است انتهی

هاموس نام

هاموس نام بر ایشان والی و حاکم گردانیدند و این هاموس در غایت صلاحت و فضل و دانش بود
و همیشه باجرای احکامات شرعیه و اطاعت حق و امر معروف و نهی منکر قیام نمودی تا وفات نمود
و بعد از فوت وی باز اشرار بنی الجان بنیاد کفر و عصیان و نافرمانی نهادند حق تعالی رسولان را
بمیان ایشان فرستاده و ایشانرا بمواعظ حسنه و نصایح مستحسنه تنبیه و منزجر ساختند اصلا
منزجر و متنبه نشدند پس دوره چهارم از ثوابت نیز منقضی گشت پس حق تعالی طایفه از ملائکه را بجهت
این قوم طاغی فرستاد و همه از آسمان بزمین نزول نموده و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشانرا بقتل
رسانیدند و بقیة السیف ایشان در جزیرها و خرابها و بیابانها و غارها و شکافهای کوه پنهان شدند
و در روی زمین متفرق گشتند و بعضی از آنها که بحد تمیز و سن شباب نرسیده بودند ملائکه آنها را
اسیر نموده و از جمله آن اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بآسمان
عروج کرده و در میان ایشان نشو و نما یافته و روز بروز و آنا فانا کار وی بالا گرفته و ترقیها میکرد
تا برتبه تعلیم و تربیت ملائکه و تدریس علوم الهیه مفتخر و سرافراز گردید صاحب لطائف آورده
که مجلس تدریس و محفل موعظه وی در پای عرش مجید بر منبری از یاقوت بود و علمی از نور بر بالای
سر او نصب کردندی و چندان ملائکه بمجلس تدریس و وعظ او آمدی و حاضر میشدندی که بجز خدای تعالی
عدد آنها را ندانسته و چون سالها از عبادت و طاعت وی منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان
و امتداد دهور و ایام و مرور اعصار از جزائر و خرابها و موضعهای غیر مسکون بیرون آمده
ربع مسکون را متصرف شده و از طاعت و فرمانبرداری الهی دور افتاده و در غایت ضلالت

وسرکشی در روی زمین بار استیلاء یافته ابلیس هدایت و ارشاد آنها را از حق تعالی درخواست نموده التماس

رسول او را اجابت فرموده پس وی با جمعی از ملائکه بر زمین آمدند و فوجی از مطیعان و مقبولان بنی الجان

بخدمت او قیام نموده پس ابلیس که موسوم بعزازیل بود شخصی از صلحاء و عابدین ایشان که موسوم بود

به یهلوب بن ملات برسالت نزد اکابر و اعاظم آن طائفه فرستاد تا ایشان را بموعظه حسنه و اتباع احکام

شریعت و طاعت حق تعالی دعوت نماید رسول بموجب فرموده عمل کرد آن قوم در غایت طغیان و عناد

و بی باکی رسول را قتل نموده و ابلیس از آن قضیه غافل بود و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت

ابلیس دیگری را باز مأمور نمود پس آن قوم با وی همان عمل کردند خلاصه کلام ابلیس بتعاقب ایشان رسولان

میفرستاد آن ناپاکان ایشان را بقتل میرسانیدند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود

پس او با قوم ملاقات نمود آن گروه نیز مانند رسولان سابقه خواستند او را گرفته و قتل کنند وی

بلطائف الحیل از چنگ آنها گریخته مراجعت نمود و صورت ماجرا را من البدء الی الختم بعزازیل

معروض داشت و بعد از رخصت از حق تعالی با فوجی از ملائکه بمحاربه و مقاتله آن قوم شتافت و اکثر

ایشان را بقتل رسانید باز بقیة السیف ایشان را در جزائر و خرابهای روی زمین متواری و متفرق گشته

و خود با امر حکومت و سلطنت و ریاست طوائف باز ماندگان ایشان استقلال یافته لوای سلطنت بر افراشته

و دعوی انا انا و لا غیر آغاز کرده و در پیش خود نیت کرد که اگر خدا تعالی شخصی دیگر امر حکومت تفویض

فرماید او در مقام اباء و امتناع در آید چه خود را در کمال تقرب و علم و عمل فرید و بی نظیر و وحید عصر میدید

وهیچکس را در امر

وهیچکس را در امر خلافت و حکومت از خود شایسته تر نمیدانست آری بخار نخوت و کبر و پندار

و خودبینی و مغروری بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی و گاهی اکثر اوقات

بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص فضیلت و افضلیت خود بیان نمودی

و خود را می ستودی و براهین و دلائل و براهین اقامت می نمودی و نفس سرکش خود را هر روزه بر دیگران

جلوه دادی و در اثنای این احوال روزی جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح المحفوظ رفتند بعد از مراجعت

ابلیس آثار عجز و اضطراب و نشان حزن و اندوه از ایشان تفرس نموده سبب آن استفسار نمود گفتند

فی الواقع امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد

و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه دعای فرمائی تا خدا تعالی هیچکسی را از ما بآن

قضیه سخت گرفتار نفرماید که فوق الغایه هراسان و ترسان میباشیم ابلیس از غایت کبر و بدبختی

گفت غم مخورید باکی نیست این قضیه با و شما اصلا هرگز نسبت ندارد و من سالهاست بر آن مطلع

و باکسی هم نگفته ام و ابلیس ابدا از تکبر و خودبینی و مغروری بگفتار ملائکه متنبه نمیبود بعد از آن

روز بروز کبر و مغروری وی بالا میگرفت و این ابتدای بدبختی و گمراهی و شقاوت وی بود

عرفای طریقت و مشایخان حقیقت در بیان این معنی سخنی بلند و نکته پسند فرموده اند و گفته اند

بسیار کس را براه عزت در آورند و در حقیقت از آن ذلت و نابودی وی خواستند و بسا

براه مذلت و خواری کشیده اند و در واقع از آن عزت و تقرب وی خواسته اند و از اینجاست

که بعضی از اکابر طریقت فرموده اند زنهار صد زنهار طلب شیخی ننمائید که در شهرت آفتها خیزد

و در صدد خانقاه ساختن نیفتید و بزرگی و شیخی بر خود منهید که بسیار کس را براه شیخی و بزرگی در آورده اند

و از آن خرابی او را منظور داشته اند و مشایخان قدیم و بزرگان طریق مستقیم همیشه از مکر و استدراج

خدائی لرزان و ترسان بوده اند و از خوف مذلت الاقدام این راه ساعتی و لحظه غافل نبوده اند

و دمی نیاسوده اند که مبادا از این راه خرابی ما را خواسته باشند و مؤید این سخن آنست که والد ماجد

این فقیر قدس سره العزیز و نور الله مرقده بارها از وجه نصیحت میفرمود کسی که بعزم مریدی و سلوک طریقت

باین راه در آید باید همیشه خود را چنان بیند که گویا در کشتی در میان بحر در دریای محیط انداخته متصل از بیم غرق

ترسان و لرزان و هراسان باشد پس اگر نیک در قضیه ابلیس تأمل کرده شود علم الله جای عبرت و خوف و احتیاط

و محل تنبیه و خشیت است بر سر مطلب رویم پس بعد از آنکه واقعات مرقومه با آن تفاصیل که ذکر شد

در دنیا گذشت مقارن آن حال و احوال ندای حکمت ادای انی جاعل فی الارض خلیفة

بگوش هوش جهانیان رسیده و طنطنه کوس خلافت حضرت ابو البشر آدم صفی عرصه عالم را گرفته

لاجرم از استماع این سخن و ظهور آوازه این خبر جدید الاثر نتایج اوصاف ذمیمه و ثمرات اخلاق پلیده

در زمیله از باطن پلید ابلیس سر زده اندیشید که چگونه شخصی از خاک مخلوق کرده برمن تفضیل جوید

چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف و فضیلت دارد

و ملائکه نیز اعمال آن را بوجه فعال بنی الجان قیاس کرده یا از قسم دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من

بیان خلقت حضرت آدم صفی علیه السلام

بفسد فیها

من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که

ملائکه نمیدانند که آدم محل اسرار الهی و مظهر کمالات و حقایق نامتناهی خواهد بود به اجمعه در جواب ایشان فرمود

انی اعلم ما لا تعلمون بعد از آنکه ملائکه این جواب شنیدند متنبه و منزجر گشتند بمقام اعتذار و استغفار بر آمدند

و قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و در کتاب روضة الاحباب آورده که

صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدو الخلق دیده ام که چون حق تعالی با ملائکه این خطاب فرمود که

انی اعلم ما لا تعلمون آن را گناه عظیم و جرأت بزرگ دانستند که سخن کردن در چیزی که مأمور بآن نبودند

پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک نستغفرک و نتوب الیک

القصه چون اراده حق تعالی بمقدمات ظهور آدم و آدمی و ارتفاع رایت خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت

جبرئیل را امر فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردارد و بیاور پس جبرئیل رفت و خواست یک مشت خاک

بردارد خاک بنالید گفت خاک کثیف را مجال قرب حضرت حق تعالی نیست و او را سوگند داد که مرا بحضرت

ذو الجلال مبر عز شأنه بعد اختیار کردم و رتبه سفلی قبول نمودم تا از سطوت قهر الهی ایمن شوم ترسم

از من مخلوقی سازند که نافرمانی حضرت معبود کنند و من فردا شرمنده گردم پس جبرئیل بر لابه و استغاثه و تضرع

خاک ترحم کرده بحضرت عزت بازگشت و ماجرای لابه و استغاثه خاک را عرض کرد پس فرمان بمیکائیل آمد که

تو برو خاک را بیار او نیز بیامد و بطریق جبرئیل بازگشت یعنی سوگند خاک بی اسرافیل را امر شد او نیز بیامد

و بسوگند جبرئیل و میکائیل خاک او را سوگند بذات احدیت داده او نیز بازگشت پس عزرائیل را امر شد

که تو برو خاک را بیار پس وی بصفت جلالی بزمین آمد و زمین هرچند ابا و استغاثه نمود اصلا مبالات ننمود و لابه وی

نکرد و یک قبضه خاک از روی زمین برداشت و گفت من امر خدا را از لابه و تضرع تو مقدم تر و مهمتر میدانم

و بروایتی دیگر فرموده اند که از جمله روی زمین بمقدار چهار ارش خاک برداشت و بیاورد

و هر ذره از آن خاک که وجود ذریت آدمی زاد خواست بود در وقت وفات شخص را آنجا دفن کنند چنانکه

بر این معنی احادیث صحیح وارد است پس عزرائیل خاک را بیاورد و در میان مکه و طائف نهاده در زمینی که موسوم است

بوادی نعمان و اختلاف بنی آدم در لون و صفات و طبع و احوال بواسطه اختلاف اصلی اجزای خاک ارضی

چنانکه بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سیه چرده و بعضی سبزه رنگ و بعضی سرخ گونه و بعضی میانه رنگها و بعضی طیب

و بعضی خبیث و بعضی نرم و ملین و بعضی درشت و سخت و بعضی خوش طبع و نیکو خلق و صورت و بعضی بد طور

و سیئ الخلق و زشت رو و بد صورت و کریه المنظر و چون عزرائیل بار گاه جلال و ساحت ایزد متعال رسید

حق تعالی از وی پرسید که خاک از تو بمن پناه و امان جست یا نه گفت بلی حق تعالی فرمود پس چون پناه بمن از تو

گرفت چرا بروی نبخشودی گفت من فرمان تو و امر تو را بر خود مقدم تر و واجب تر دیدم از ترحم بر وی

حق تعالی چونکه او بدست آورده است بعزت خود قبض ارواح ایشان را نیز بدست تو تفویض فرمودم و ترا ملک الموت

ایشان کردم پس قبض ارواح آدم و اولاد آدم در قبضه تو نهادم عزرائیل از این سخن در گریه شد و لابه و استغاثه نمود

که مرا طاقت و تاب این امر ندارم در میان اولاد آدم انبیاء و رسل و علماء و مشایخ و اولیاء و صلحاء

و اصفیاء خواهند بود هر آینه مرا بدین سبب دشمن گیرند و از من رنجیده و محل طعن و نا سزای ایشان آیم

حق تعالی فرمود

حق تعالی فرمود چندان امراض و علل و بیماری و آفتها را بر ایشان بگمارم که بسبب شدت آن

ایشان
بدشمنی و بعداوت تو نپردازند و تو ابدا بخاطر ایشان در نیائی گفت یا رب نباشد که در میان

جمعی باشند که امراض و علل را ننگرند و بحقیقت متوجه شوند فرمود هر گاه چنین باشند ترا نیز واسطه و سبب

دانند و مسبب حقیقی را شناسند و عرفاء و مشایخ طریقت را در اسرار موعظت رحم

و رموزات مکنونه و مضمره خاک لیسی نکته های بلند

و لطیفه های ارجمند است منجمله فرموده اند اول شرفی که خاک را بود این بود که چندین

رسول مقرب بحضرتش میخواندند و او لابه و ناز میکرد و نیاز و عشوه آغاز مینمود و هر بار بعشوه رسول را

راضی میکرد و با فسانه خود را جلوه میداد چونکه به ترددی ندا در داده بعنی که چون تو پستی را اختیار کرده

و هستی و پندار را زیر پا گذاشته ما ترا مکافات رفعت و بلندی دهیم و چون تو نیستی و بیوجودی را

شعار خود ساخته ما ترا جزای برتری و امتیاز و عزت دهیم و چون تو طالب ذلت و شکستگی و خواری خود

شدی از آنجهت مطلوب و مقصود حضرت عزت آمدی و شمول عنایت و لطف بارگاه احدیت گردیدی

اکنون سنت الهیه بر این است که از همه موجودات عزیزتر شوی و مورد رضا و تقرب و رحمت و بخشایش حضرت

فرمایند
ایزدی گردی از تو هر دو جهان را معمور نمایند و از تو عوالم جسمانی را بسازند و جسم نامی ترا مرکب روح

و ترا بر ملاء اعلی رتبه شرف و فضیلت و کرامت عطا کنند بنا بر آن مراتب علیه که بخاک داده

و کثیف را
جملگی ملائکه را از این معنی انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفت که آیا این چه سر است که خاک ضعیف

حضرت حق جل و علا چندین اعزاز و اکرامش میخواند و وی با مقربان فرشتگان چگونه جرأت و گستاخی

میورزد و هر دمی چندین کرشمه و ناز با حضرت کارساز عشوه گری مینماید و حضرت عزت با همه

غنا و استغناء و بی نیازی در کمال غیرت چگونه بوی پردازد و نرد محبت و تقرب با وی می بازد

از و صرف نظر ننمود و بترک او مبادرت ننمود دیگری را بجای وی نگزید و این سر با دیگری در میان

ننهاد تا بحدیکه بگوش هوش ملائکه بوجه تأدیب رسانیدند انی اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید

که ما را با این مشت خاک چه کارها است و با وی چه سرها است حضرت ما از این چه کارساز است شما معذورید

شما را سر و کار با عشق نبوده است مستغرقان صومعه حظائر قدسیه از اسرار خاکیان خادمان عشق چه خبر دارند

سلامتیان را از ذوق و حلاوت ملامتیان چه چاشنی شمار در که چند صبر کنید تا من بر این مشت خاک

دستی یا بم و زنگار ظلمت از چهره فطرت او بزدایم آنگاه سر قدرت تماشا کنید و بدایع نقشهای خلقت

در آن مشاهده نمائید اول نقش آن باشد که همه را سجده او باید کرد القصه چون آن

لاجرم
قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالها فراوان از سحاب محبت و کرم و عنایت ایزدی

باران رحمت و لطف بر وی باریدن گرفت چنانکه بعضی این باریدن باران رحمت را چهل روز

و بعضی چهل سال گفته اند بعد از آن چند مدتی دیگر از دریای اندوه و غم باران حزن بر وی بارید

نشود
و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان و از اینجهت است که روزی آدمی بی غم و حزن و اندوه

و در عرائس ثعلبی آورده که در خبر آمده است که جسد آدم تا چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران

اندوه بر آن

اندوه بر آن میبارید بعد از آن باز بروایتی یک سال باران فرح و نشاط و شادی بر آن باریده شد

فلذلک کثرت الهموم و الغموم فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح و السرور کما قیل الا تری

ان بعد کل شدة فرجا و بعد کل هم فرحا و بعد کل عسر یسرا و در بعضی روایات آمده که باریدن

این باران فرح زیاده بر یک سال بوده است پس از آن حق تعالی بید قدرت خود تخمیر طینت آدم فرمود و هر چه

خواست و هر چه لازمه وجود وی بود حسبما یقتضیه من الاوصاف الظاهرة و الباطنة و الاحوال

التی بها تقوم الاجسام و الابدان من الاعراض و الاعیان و الحواس و الکم و الکیف و سائر

المقولات العشرة همگی آنها را در جبلت و طبیعت و طینت وی مخمر و مضمر ساخت گویند اول

طین بود بعد از مدتی حمأ مسنون یعنی گل و لای متعفن شده بعد از آن صلصال گشت یعنی گل خشک که

چون دست بر آن زدی آواز از آن آمدی و گویند قالب آدم از طین اسود متعفن گشته مصور ساخته

پس آن را گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طائف افتاده بود

و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خدای تعالی از این خوبتر چیزی آفریده نکرده است این آن شخص است که

امر خلافت بوی تفویض خواهد فرمود و در این مدت چهل سال حق تعالی هر لحظه و هر ساعت از خزائن مکنون

غیب گوهری دیگر لطیف و جوهر دیگر شریف در خمیره او تعبیه مینهاد تا هر چه از نفایس خزائن مکنونه غیبی

و لوازمات بشریه و مقتضیات انسانیه بود همگی را در آب و گل آدم مخمر فرمود و در آن گل دلی تعبیه ساخت

و آن را منظر رحمت و عنایت پرورش میداد و حکمت ازلیه با ملائکه میگفت شما در گل منگرید در دل نگرید

منقولست که روزی ابلیس با ملائکه در مرتبهٔ صلصالی بر آدم بگذشت و دست بر شکم او زده
آوازی از وی بر آمد همچنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت همانا این شخص مجوف است و بنیهٔ او متانت و استحکامی چندان ندارد
و این جوف محل بلوی و ابتلاست زود به بلای شکم مبتلا گردد و با خود اندیشید که اگر حق تعالی او را بر من برتری دهد
مطاوعت نکنم و اگر مرا بر او مسلط کنند او را هلاک گردانم که نو آمده بی سابقهٔ طاعتی و عبادتی و قربتی چگونه بر من
برتری و مهتری جوید پس حق تعالی کبر و عجب و خودبینی او را نه پسندید تا انجام کار او بدان طرد و محرومی کشید که کشید
از انجاست که سهل بن عبد الله قدس سره فرموده است لیس بین العبد و بین ربه حجاب اغلظ من الدعوی
و لا طریق اقرب من الافتقار و بعضی از مفسران گویند کریمهٔ اعلم ما تبدون و ما کنتم
تکتمون یعنی بانچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و قربت خود و بانچه ابلیس در اخفای آن کوشید از تمرد و معصیت
و در روضة الاحباب آورده که چون تخمیر طینت آدم با توجه که مذکور است تمام شد و ترکیب و تسویه
و تعدیل بدن و اعضای وی در احسن تقویم بانجام رسید روح را در جسد وی در آوردند و بنا بر آنکه قالب حضرت آدم
در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی می نمود از نزول آن در کالبد منزل وی توحش و امتناع میکرد تا خطاب حق تعالی
در رسید که ادخل کرها و اخرج کرها ابتدای در آمدن روح در قالب آدم
و صورت حیات و زندگی وی و یافتن کمال انسانی
و حقایق بشری و بیان صفات مظهریت وی

و علما را در دخول

و علما را در دخول روح و در آمدن وی در قالب حضرت آدم علیه السلام اقوال و روایات مختلفه است
جمعی معدود بر آنند که ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده است و بعضی فرموده اند بیک آن واحد
روح را بجمیع جسد وی در آوردند بدون آنکه تشخیص و معلوم شود که ابتداء در کدام جای نزول نموده است
و برخی گفته اند بتدریج داخل بدن فرموده اند القصه بهر تقدیر روح در جسد آدم نزول کرد
گویند بهر طرف که روح در وجود آدم در می آمد آن سفال فوراً گوشت و استخوان و اعصاب و عروق و شحم و دم
و احشاء و روده و قوی و مغز و پوست میگشت کما روی عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله
آدم بدء باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل
و از اینجا استنباط و محقق میشود که خلق آدم یوم الجمعة وقت العصر ای قبل غروب الشمس یعنی این معنی دلالت
بر آن دارد که در آمدن روح بقالب آدم نیز پیش از غروب آفتاب بوده باشد بقرینهٔ عجل قبل اللیل
و الحاصل بعد از دخول روح در جسد آدم بکمال آن آدم عطسه زد پس بالهام آلهی در قلب وی ندا
در آوردند یعنی اولاً و ابتداء قلب را بشرف خطاب خاص و مظهر تجلیات ربانی و مورد عنایات سبحانی و منظور نظر حق
شرف اختصاص دادند و از اینجا نیز فضیلت و شرف قلب بر سایر جوارح و اعضا محقق و ثابت میگردد
القصه چون آدم عطسه بزد بر دل وی بالهام ربانی آمد که زبان خود را بحمد و شکر و ثنا در مقابل این
نعمت وجود گشوده دار گفت الحمد لله رب العالمین پس از مصدر کرمت و مرحمت و عنایت
بجواب یرحمک ربک مفتخر و مشرف گشت و در اثنای این مقال حق تعالی فرمود

ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح ... جمیع البدن و اذا فسدت فسد جمیع البدن الا و هی القلب

رحمتی سبقت غضبی زیرا که حضرت آدم بی سابقهٔ عبادتی و بی آنکه از وی طاعتی و قربتی صادر باشد
اولاً و ابتداء مشمول انعام نظر عنایات ربانی و احسان و لطف صمدانی و مظهر تجلیات یزدانی گشت
و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت آباد بلاد حرمان آمد و صاحب مواهب در
تفسیر کریمهٔ خلق الانسان من عجل فرموده است که چون روح بسر و چشم و دل آدم در آمد
نگاه کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیک است گفت یا رب تعجیل کن در اتمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غروب کند و در روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش بر میوهای بهشتی افتاد و چون
بشکم وی رسید اشتهای طعام پیدا شد و آن اول حرص و آرزوی بود که در جوف وی پدید آمد
حتی بحیثیتی که خواست برخیزد و بسوی میوهای بهشت روان شود پیش از آنکه روح به پای وی برسد
پس تمام بدن وی را روح مقدس در گرفت و هنگام آن رسید که بتاثیر وجود خلیفهٔ اعظم حضرت ابو البشر
از افق تایید و قدرت خلاق عالم دیدن گیرد ناگاه از مصدر قدرت و اراده خلعت حیات و زندگی
در تمام بدنش بپوشانیدند و ظاهر و باطن او را بزیور علوم و معارف آلهیه بیاراستند و حق تعالی
در مکتب لطف و مرحمت و دار العلم محبت و عاطفت وی را تعلیم اسماء جمیع مسمیات فرمود کما قال تعالی
و علم آدم الاسماء الخ و در روضة الاحباب آورده
که چون حق تعالی صدای انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملائک رسانید ایشان گفتند پروردگارا
هر چه خواهد گوید و هر چه خواهد کند و هر چه خواهد خلق میکند و اگر خلیفه را خلق کند البته هیچ مخلوقی نزد او مکرم تر از ما
نخواهد بود

نخواهد بود و اگر گرامی تر بود البته ما بالضروره از وی اعلم تر خواهیم بود بجهة آنکه ما را پیش از وی
آفریده است و ما چیزها دیده ایم و شنیده ایم او نه دیده است و نه شنیده است پس حق تعالی خواست که
اظهار علم و فضیلت آدم بر ایشان معلوم فرماید پس آدم را تعلیم معرفت اسمای مسمیات کرد
ابن عباس و مجاهد و قتاده و جمعی دیگر از ائمهٔ تفسیر بر آنند که تعلیم اسم همه اصناف اشیاء کرد
حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند تعلیم کرد او را اسم ماکان و مایکون
تا روز قیامت و جمعی معدود فرموده اند او را اسمای ملائکه آموخت
چنانکه آدم از هر ملکی نام وی پرسیدی میدانست و برخی گفته اند اسمای ذریت
او را تعلیم کردند و جماعتی دیگر بر آنند که حق تعالی آدم را تعلیم جمیع لغات کرد
با صنافها و اقسامها و انواعها مجملاً و مفصلاً چه وی با هر یکی از ذریات و احفاد و فرزندان خویش
بلغتی خاص تکلم فرمودی زیرا احفاد و ذریت وی در اطراف و اکناف بلاد و مواضع متفرق شدند
پس هر فرقه و هر گروهی بلغتی مخصوص تکلم میکردند بعد از آنکه آدم بجمیع علوم و اسماء و معارف عالم شد
و در بوتهٔ امتحان خالص و کامل عیار و تعلیم یافته بهر علوم بر آمد و مجموع ملائکه فضایل و خصایص و شرف

و علم و کرامت او را دیدند لهذا مجموع ملائکه بفضیلت و شرف آدم و قصور و جهل خویش معترف گشتند
گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بعد از آن حق تعالی خطاب فرموده
بآدم که خبر دار کن ایشان را از اسماء مسمیات پس آدم بر مسند خلافت و سریر جلالت و تختگاه تعلیم ملائکه
متمکن گشته چنانکه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم دلالت بر آن دارد و در این آیت و سایر
آیات فضائل آدم دلالت است بر آنکه انبیاء افضلند از ملائکه مطلقا چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت
بر این رفته‌اند و نیز دلالت کند بر آنکه علم افضل است از عبادت و فضیلت عالم را
بر عابد بچندین درجه زیرا آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل عبادت‌اند ترجیح و مزیت یافت کما لا یخفی
و از آنجمله است که احادیث صحیحه بسیار بر این سخن دارند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی حدیث آخر کفضل القمر لیلة البدر
علی سائر الکواکب **و چون آدم علیه السلام باین صفات و فضائل نائل گشت**
و باین جمال و کمال آرایش یافت از برای زیاده تعظیم و تکریم و تشریف وی ملائکه را امر فرمودند بسجود او پس همگی
بشرف سجده آدم اختصاص یافتند و همگی سجده بردند غیر ابلیس لعین که وی ابا و استکبار نمود و تمرد کرد
کما قال تعالی فابی و استکبر و کان من الکافرین **بیان سجده بردن از آدم علیه السلام**

گویند این سجود

گویند این سجود پیش از نبأ اسماء بود چنانکه ظاهر آیه بر این معنی دلالت دارد قال تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الی آخر الآیه
نقلست که اول کسی از ملائکه سجده برد جبرئیل و اسرافیل بود حق تعالی در جزای آن جبرئیل را
امین وحی و حامل وحی نمود و محافظت لوح المحفوظ را باسرافیل سپرد بعد از آن همگی ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که سجده نکرد لاجرم بلعنت و طرد ابدی گرفتار آمد پس حکم شد که او را از بهشت
بیرون کنند و از آنجا رانده و مردودش نمودند و این دلیلی بسیار قوی است بر مذمومی و قباحت
عجب و کبر و خودپسندی و نخوت و این صفت نیز در انسان ورای رذائل دیگر است
و قول صحیح آنست که هر چند آن سجده بظاهر برای آدم بود اما در حقیقت متضمن اطاعت حق تعالی بود
و آن عین طاعت و عبادت باشد و آن سجده سجده تعظیم و تحیت بود نه سجده عبادت و این سجده
بمانند سجده برادران یوسف بود یوسف را **و بعضی از علماء فرموده‌اند**
مراد از لفظ اسجدوا لآدم یعنی الی آدم می‌باشد یعنی لام در آنجا بمعنی الی است پس در این صورت
آدم بمثابه قبله بود مر آن سجده را ولکن تحقیقت سجده خاص برای خداست همچنانکه کعبه قبله نماز است
و نماز خاص خدای راست **و دیگر آنکه** اگر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر و ابا و تمرد نکردی
در تسمیه شیطان میفرماید گویند کنیت آن ملعون **ابومره است**

و نام وی بسریانی **عزازیل** و بعربی **حارث** و چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت وی تغییر یافت
و وی را ابلیس نام شد یعنی از رحمت مایوس شده چنانکه گفته‌اند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس منها
در نسب ابلیس میفرماید مفسران را در نسب ابلیس اقوال عدیده است بعضی گویند اصلش
جن است چه وی از جنیان است چنانکه در قرآن فرموده است کان من الجن ففسق عن امر ربه الخ
زیرا جن مخلوق از نارند و ملائکه مخلوق از نورند بلکه گویند اصل جن وی بوده است همچنانکه آدم اصل انس بوده است
و دلیل دیگر بر آنکه از ملائکه نبوده است که بپیوسته ثبوت رسیده است که وی را ذریه باشد و ملائکه را ذریه و اولاد
نباشد و بقولی صحیح گویند وی از ملائکه است زیرا که سجود و نیز خطاب بسجود مر آدم را با ملائکه واقع شده است
و این دلیل است بر آنکه وی از ملائکه باشد و بعضی گویند گروهی از ملائکه هستند مخلوق از آتش‌اند و سبب آنکه
از چشم مردمان مستورند ایشان را جن گویند چه اصل معنی جن ستر است و جمعی بر آنند که کلمه کان در آیه کان
من الجن بمعنی صار است یعنی اول ملک بود چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ نمود و از جمله جنیان
گردانید **و بعضی گفته‌اند** سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و خلائق را بطاعت
و عبادت خود میخواند و از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی شهوت بر او مستولی نمود
گویند هرگاه وی را تقاضای شهوت رسیدی ران راست را بر ران چپ خود مالیدی شیطانی از و متولد میگردد
و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن مار که مدد داد به بهشت در آمد جفت داشت نسل او از آن مار حاصل شد
منقولست که آن زمان ابلیس ابا نمود از سجده آدم و گفت من از آتش آفریده شده‌ام و آدم

از خاک

از خاک و چنین تفاخر و قیاس عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود خطا کرد ابلیس بود کما صرح بذلک
فی التفاسیر و کتب السیر و الاحادیث و غیره

مجملی است در بیان ترجیح عنصر خاک بر عنصر آتش و صفت فوائد و منافع آن هم بوجه حقیقت و هم بطریق حکمت چنانکه در کتب طب و کتب حکمت شرح آنمعنی مذکور گردیده است

ذکر فضیلت و شرف خاک بر سائر عناصر اربعه

بدانند که علماء و ائمه دین را در بیان ترجیح و مزیت عناصر اربعه بر یکدیگر اقوال متعدده
و مختلفه است هم بوجه حقیقت و هم بطریق حکمت منجمله بعضی از علماء بر آنند که آب بر سائر عناصر
مزیت و ترجیح است چنانکه در باب طهارت شمه را از آن بیان کرده‌ایم و جمعی معدود گفته‌اند آتش را
بر سائر عناصر ترجیح است و برخی گفته‌اند عنصر هوا که باد است مزیت و ترجیح دارد و جماعتی از محققین
فرموده‌اند که خاک را بر ارکان دیگر مزیت و شرف و فوائد حاصل است لا سیما بر عنصر آتش بچندین وجه ترجیح
و تفضیل است **اول** آنکه در جوهر خاک پستی و افتادگی و سکون و وقار و تمکین و حلم و تأنی

وصبر وثبات وقرار واستقامت وذلت وافتقار وشکستگی وخواری ونیاز وتواضع وفروتنی وفناء

وبقاء ونیستی است وازنتائج این صفات بود که سبب مقبولی آدم وسبب توبهٔ وی گشت ودر جزای

آن آنهمه درجات ومراتب وفضائل رضوان ومغفرت ورحمت واصطفاء واهتداء واجتبا را یافت

واز سایهٔ وجود مبارک او لباس کرامت وفضیلت را پیرایهٔ وجود ثقلین وزیور بر دوش چندین عوالم

اجسام ساختند واورا ابوالبشر لقب کردند واز نسل او چندین هزار نفوس انبیاء واولیاء وصلحاء

وائمه وعلماء ومشایخ وپارسایان وزاهدان ومتقیان ونیکان ومؤمنان واهل اسلام وایمان

در دنیا پدید آوردند لا سیما وجود مسعود مبارک حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم

که از نسل اوست که در صلب او ودر رحم پاک حواء را ظرف طیب وطاهر او فرمودند تا آنکه نسلاً

بعد نسل وبطناً بعد بطن آن گوهر پاک را از اصلاب زکیه وارحام طاهره بمقر ومقام خویش

پیوست وبمرکز خود واصل گردید این است که امروز بحمد الله تعالی وحسن ارادته روی زمین

روشن از نور جمال وجلال بعثت وهدایت اوست وتمام آفاق پر از آوازهٔ سطوت وشوکت او

پس اینهمه فیوضات عدیده وعظیمه ناشی از سبحات صفات وفوائد خاک بود که آدم را از آن آفریدند

اما در جوهر آتش سرکشی واحراق والتهاب وعذاب وبطش وطیش وحرارت وشرارت وحدت وشدت

وصولت

وصولت وجلادت وهیبت واستیلاء وغلبه وهواء وکبر ونخوت وفساد وطغیان وعناد

وارتفاع وصعود واضطراب وجرأت وجسارت وعجلت وقهر وبغض ونفاق وغیر ذلک

وخودبینی وخودفروشی وهستی است وازتأثیرات این صفات بود که سبب اغوای ابلیس

وسبب تمرد وعصیان وسرکشی او گشت واو موجب آنهمه فساد وآفات گردید

وبمفاد کریمهٔ لأغوینهم اجمعین خصم جان آدم وآدمی شد تا روز قیامت

چنانکه در قرآن حق تعالی از فساد وعداوت وی خبر داده است ودر اینجا نیز حدیث صحیح

من تواضع لله رفعه ومن تکبر وضعه بر طالبان مکشوف میگردد چه صفت تواضع

مخصوص خاک وخاکیانست وصفت تکبر مخصوص آتش وآتشیان میباشد **دوم**

آنکه عنصر خاک در وصف بهشت وارد شده است چنانکه در حدیث صحیح آمده که خاک او

مشک خالص است ومنقول نیست که آتش در وی بود **سیوم** آنکه آتش در هر دو دنیا

سبب عذاب واذیت است بخلاف خاک **چهارم** آنکه خاک مستغنی است

از آتش اما آتش محتاج است باو تا محل ومکان او گردد **پنجم** آنکه خاک سبب عمارت

وجمع والتیام واصلاح است وآتش سبب تلف وخرابی وتفریق وجدا نمودن است

وحقیر مؤلف وجهی دیگر برابر این وجوه خمسه ملحق نمود وآن این است که حق تعالی وتقدس در قرآن مجید

خاک را بجهت متیممان قرار داده است نه آتش یا عنصر دیگر کما قال تعالی فان لم تجدوا ماءً

فتیمموا صعیداً طیباً پس باین وجوه مذکوره خاک را بر آتش ترجیح ومزیت وتفضیل است

وگویند هیچ چیز ابلیس را دور نگردانید از درگاه ومنحرف ننمود از راه الا رؤیت نفس خود

وگمان برد که فضل وبزرگی بجوهر اشخاص است وندانست که فضل باصطفاء واختیار خداست

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء واو خود را امید نه خدا را **وگویند**

خلق آدم در روز جمعه بود ودر این باب حدیثی صحیح وخبر معتبر است از ابی هریره رضی الله عنه

وبصحت رسیده که ابا هریره فرمود اخذ رسول الله بیدی وقال یا اباهریرة خلق الله تعالی

التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق

المکروه فیها یوم الثلثاء وخلق النور فیها یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم

الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة

فیما بین العصر الی اللیل الحدیث واین حدیث شریف را در موقعی دیگر مرقوم ومذکور گردیده است

در اینجا نیز بمناسبت این مقام باز اتفاق تحریر آن افتاد فخذها وکن من الشاکرین انتهی

فرعیست

ذکر خلقت حضرت حواء از ضلع آدم علیهما السلام ومقام ایشان در بهشت

فرعیست ناشی از بیان سابقه در بیان خلق

آدم وخلق حواء از ضلع یسار وی

ومقام آسایش ایشان در بهشت

واکل شجرهٔ منهیه در بهشت

واحوال ایشان بعد از آن

ودر کتاب روضة الصفا آورده که بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام باوجه که بیان کردیم خلقت شد

وبعد از نفخ روح در قالب وی وبعد از آنکه حق تعالی او را تعلیم اسماء کرد بآن صفت که مذکور است در تفاسیر

قرآن وامر فرمود ملائکه را بسجود وی وخود را انسان کامل وجامع وشایسته یافته آنگاه در بهشت خاطر وی

مائل بجلیس وهمدم وانیس ومحرمی شد حق تعالی تمنای او را حاصل فرمود ناگاه سلطان منام بر شهرستان

وجود آدم مستولی گردانید پس وی در خواب این خیال بود حق تعالی محض رأفت بحضرت آدم وترفیه احوال او

باز بید قدرت خود از پهلوی چپ وی یعنی از ضلع یسار وی که آنرا قصیرا میگویند حضرت حواء را علیها السلام

آفرید چنانچه آدم را خبر نشد وچون بعد از آن بیدار شد بمطالعهٔ جمال او فائض گردید از وی پرسید که تو چه کسی

و ازبرای چه آمده و چه کار داری حوا گفت من از اجزای تو آفریده شده ام و من خواهم از تو که حق تعالی و از خاک شده بجهة مؤانست تو آفریده و بزاوجیت و محرمی تو نامزد فرموده است پس آدم ازین سخن خوشحال و سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید پس بامر حق تعالی عقد مناکحت فیمابین آدم و حوا علیهما السلام جاری شد و خطبهٔ نکاح ایشان حق تعالی بذات پاک خود بخواند و صیغهٔ خطبهٔ مذکور بقول اصح اینست

خطبهٔ نکاح حضرت آدم و حوا علیهما السلام بحضور هر دو از ایشان و بحضور ملائکه عموماً در مجلس خاص انس قدس الهی جلّت عظمته

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلّهم عبیدی و امائی و محمّد حبیبی و رسولی انی قد خلقت الاشیاء و زوّجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی و ربوبیتی واشهد یا ملائکتی و سکّان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوّجت امتی حوّا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی بآدم بدیع فطرتی و صنیع قدرتی علی صداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و تحمیدی و هی شهادة ان لا اله الا انا وحدی لا شریک لی و ان محمّداً صلی الله علیه و سلم عبدی و رسولی یا آدم و حوّا اسکنا جنّتی

و کلا

و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی و برکتی و این خطبهٔ نکاح آدم و حوا آیت

و علما را در زیادی و کمی عبارات و کلمات آن اختلافست و در بعضی روایات آمده که حق تعالی صداق حوا را بر صلوات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بر سر صداق یعنی بقول بعضی علما بعدد ده ۳ صلوات یا زیادتر از آن مقرر فرموده و حقیر مؤلف از بعضی استادان بزرگواران علیهم الرحمة و الرضوان شنیده ام که میفرمودند بعد از آنکه حق تعالی خطبهٔ آدم و حوا را بذات یکتای پاک خود در ملأ اعلی خواند فرمود یا ملائکتی صیغهٔ عقد نکاح حوا را جاری گردانیدم بر سر صداق صلوات بر پیغمبر آخر الزمان که محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم باشد آنگاه همگی یکبار بصوت بلند صلوات بر آنحضرت علیه السلام فرستادند و حضرت آدم نیز با حوا همراه ملائکها صلوات میفرستادند و از مفاد این روایت چنان معلوم و محقق می آید که دیگر ذمهٔ حضرت آدم از صداق حلیلهٔ خود بری و آزاد گردیده است زیرا که تمامی صداق وی را ادا کرده است کما هو المستفاد من تلک الروایة الصحیحة والله اعلم

القصّه بعد از نکاح حوا حق تعالی مکان خلوت و جای استراحت و عیش و نشاط برای آدم و حوا معین فرموده آنگاه آدم و حوا بموجب فرمان الهی که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای بهشت و ساحت روح و ریحان و انهار و قصور جنان قرار یافتند

و از جمیع نعمتهای بهشتی و لذائذ و عیش و نشاط آن کامیاب گشتند الا ثمرهٔ شجرهٔ منهیه چنانکه حق تعالی میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و علما را اختلافست در آنکه شجرهٔ منهیه کدام است اما قول اصح و مشهور آنست که شجرهٔ منهیه درخت گندم است

نقلست که چون آدم و حوا در فضای بهشت و گلگشت آن عمر شریف را بسر میبردند و مطلق العنان در غرفات و قصور و ریاض آن بصفا و سیر میگذرانیدند و شیطان بسبب عناد و تمرد از سجدهٔ آدم مطرود و لعین ابدی گرفتار آمده و از دخول بهشت ممنوع شده و از میان ملائکه رسوا و مخذول و رانده گردیده و او همیشه نائرهٔ حسد و حقد در باطنش شعله میزد و پیوسته در تدبیر و تفکر آن میبود که بهر حیله و بهر وسیله خود را به آدم و حوا رساند و به بهشتش راه دهند شاید آدم و حوا را فریب دهد نخست از طاوس رخصت و اجازه طلبید گفتا از روی التماس مرا بر تو سابقه حقوق هست مرا با تو حق خازنی موجود بعهد راهم بده تا به بهشت در آیم طاوس وی را منع کرد او را بمار دلالت کرد پس شیطان نزد مار رفت افسون در مار اثر کرد او را در دهان خویش جای داده و چنان او را در بهشت در آورد که سایر خازنان از آن آگاه نبودند پس ابلیس بصورت معقولی خود را متشکل نمود و نزد آدم و حوا آمده و بعد از سخنان آتش آمیز و حیله انگیز مردم فریب آغاز گریه و زاری نهاد ایشان او را نشناختند پرسیدند سبب گریه چیست گفت بر عاقبت احوال شما گریه میکنم که حق تعالی شما را عنقریب از این بوستان بهشت

و از نعیم و لذائذ

و از نعیم و لذائذ آن بیرون خواهد کرد و شما را بکربات ممات رساند و ازین نوع سخنان بسیار گفت بعد از آن ایشان در گذشت و بگوشهٔ خزیده و نشسته پس آدم و حوا از شنیدن این سخن ملول و افسرده خاطر و دست بر پا نشستند باز ابلیس بر ایشان ظاهر شده و نزدیک ایشان آمده و گفت شما اگر بقول من باور ندارید اینک من ناصح محرم و مشفق شما میباشم از سخن من تجاوز مکنید و بر قول من اعتماد نمائید شما را بدرختی رهنمونی و دلالت کنم که اگر از میوهٔ آن بخورید ابداً در بهشت جاوید بمانید و ابداً موت و فنا و شما را نیابد آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجرهٔ منهیه را در نظر ایشان جلوه داده آدم از قبول سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحان امینم پس آدم از سوگند شیطان متردد گشته و شیطان از آدم کناره گرفته نزد حوا آمده و بهمان سوگندیکه برای آدم یاد کرده بود برای او نیز تکرار نمود تا آنکه حوا بسوگند وی فریفته گشته و نزد بعضی فرموده لغزبار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت نمود و چون آدم بمقام اول خود آمد حوا باوی سخن را بیان کرد و گفت مار که از خازنان بهشت است بر صدق کلام این ناصح امین گواهی میدهد البته او را درین ماده هیچ غرض فاسد نیست اکنون من ازین شجره تناول کنم اگر از برای من مضرتی روی داد تو از بهر من شفاعت و طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور البته ملک بهشت و نعیم آن بر ما مخلد خواهد ماند پس حوا بمقداری از آن بخورد و بالحاح او آدم نیز قدری از آن تناول نمود هنوز آن ثمره در معدهٔ وی قرار نگرفته بود حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخته و برهنه و عریان بماندند که به از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون آدم و حوا بدین درد مبتلا شدند خطاب الهی در رسید که ای آدم هیچ میدانی

که سبب برهنگی و عریانی شما چیست گفت بلی یارب از آن جهت است که شجرهٔ منهیهٔ ممنوعه خوردم و بحفظ وصیت
و منع الهی نپرداختم این جسارت بسبب جرأت حوّا بود که بدلالت وی خوردم پس حوّا از این سخن مضطرب گشته
گفت یارب مار که خازن و امین بهشت بود گواهی بصدق ناصح داد و مرا بر این فریفته دلیر گردانید و الّا هرگز من
نافرمانی نمیکردم پس فوری حکم بتغییر صورت مار صادر شد اینست بشکم و سینه زمین را بخراشد و غذا از خاک تیره
مقرر گشته و روزگار از عداوت با بنی آدم بسر میبرد بخواری و خوف فاکه چه قبل از آن واقعه مار بحسب صورت خوبترین دوابّ
بهشت بود و طاوس نیز بازی بسبب تغییر صورت یافته او نیز رانده گشته و حوّا را بچندین درد مبتلا گشته بحیض و نفاس
و ولادت و شوهر کردن و استیلای مردان بر ایشان و نقص عقل و دین و الی غیر ذلک من النقایص و العیوبات
و آدم باخراج از بهشت و داغ مفارقت نعیم و لذائذ آن و هبوط او بر زمین و خوف نافرمانی حق و الی غیر ذلک
ممّا یعدّ نقصًا و مصیبةً و آفةً للرجال و الاحرار کما صرّح بذلک فی مدوّنات التفاسیر و الاحادیث
و کتب السیر کما قال تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ پس مجموع اهل آن واقعه از مار و طاوس و آدم و حوّا
همگی از ریاض جنان بحضیض منازل بذلت و هوان افتادند **نقلست**
که بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوّا بجدّه و مار بارض اصفهان و طاوس بزمین کابل و ابلیس لعین
بسیستان افتادند و علماء در بحث اینها روایات عدیده بیان کرده اند در اینجا بهمین مجمل از احوالات اینها اکتفا
کرده **القصّه** ابلیس لعین بواسطه جرم و تمرّد سابقه که از سجدهٔ آدم ابا و استکبار کرده بود و چگونه رانده گردیده
و مطرود بود این بار نیز بسبب فریفته نمودن حوّا و آدم بالکلیه رانده و مطرود ابدی گردید و مغضوب نظر حضرت صمدی

از اکل شجرهٔ منهیه

وبالکلیه از بهشت

و بالکلیه از بهشت و آسمان او را ممنوع ابدی نمودند بحیثیتی که الآن هم اگر چنانچه یکی از شیطان زادگان
نزدیک بآسمان شوند از برای شنیدن کلام ملائکه هر آینه او را شهاب قبس سوخته و هلاک گردانند
چنانکه حق تعالی در قرآن مجید از احراق آنها و اهلاک آنها خبر داده است که گاهگاهی گروه شیاطین
و ابلیس زادگان بر بالای یکدیگر جمع آمده تا آنکه نزدیک بآسمان شوند و سخنهای ملائکه را بشنوند آنگاه
بزمین فرود آیند و بآن سخنان مردمان را فریب دهند پس حق تعالی برای دفع آنها شهاب را مانند
تیری آهنین و آتشین بر ایشان نازل میفرماید و چون شرارهٔ آن شهاب بایشان رسد همگی ایشان
من اولهم الی آخرهم بحرارت آن شهب سوخته و برباد خواهند شد و علاوه بر این تا قیامت
میان ابلیس و افراد آدمی و میان مار و بنی نوع انسان عداوت فطری باقی است کما کان الآن

بیان کیفیت احوال آدم و حوّا
در سرزمین و معیشت کردن
ایشان الی آخر احوالهم

در روایات علماء محققین آورده اند که چون آدم بسرزمین هبوط نمود یک خریطه گندم و نهال میوه
از اشجار بهشت
و یک قبضه ورق و حجر الاسود با خود آورد و جبرئیل از آسمان نزول نمود او را تعلیم اسباب زراعت کاری

و حصاد آن و حراثت آن تا آرد کردن تا خمیر ساختن تا نان پختن آموخت **و علماء را در بودن**

آدم و توقّف وی در بهشت اقوال مختلف است

منقولست که آدم از هنگام عصر الی الغروب آفتاب از روزهای آنجهان در بهشت بوده است
و نزد بعضی پانصد سال اینجهان گویند که نیم روز آنجهانست و قول اول اصحّ است
بعد از آن چون بزمین آمد بمشقّت دنیا و محنت آن و فراق حوّا و غصّهٔ مفارقت از جنّت گرفتار شد
لا سیّما با اندوه خشیت و خوف الهی مبتلا گردیده و اولاد و احفاد اندک اندک زیاد گردید هر که و اولیست
که چهل شبانروز از طعام و شراب نخورد و در یک سال و بروایتی سیصد سال در گریه و زاری
و اعتذار و انابت و استغفار بود تا از حق تعالی بگفتن این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین و در روایتی دیگر از روایات ترجمهٔ این کلمات اینست
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءًا و ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی
انک انت ارحم الراحمین **و در بعضی روایات معتبره چنین آمده**
که حضرت آدم چندین وقت در سجده افتاده بود بعد از مدّت عدیده حضرت جبرئیل بوی نازل شد
و وی بگفتن این کلمات ملهم بوده مشغول بود تا روزی ساق عرش را دید که بروی نوشته اند
لا اله الا الله محمّد رسول الله پس آدم مناجات کرد که خدایا بحق ذات یگانهٔ خود و بحق

این نام محمّد

این نام محمّد صلّی الله علیه و سلّم که وی را با نام خود مقرون نموده گناه و نافرمانی من عفو کن و از جرم من
درگذر فورًا حضرت جبرئیل آمد و مژدهٔ عفو بوی داد که بواسطه مناجات و توسّل بحبیب من
محمّد المصطفی صلّی الله علیه و سلّم توبهٔ او را قبول کردم و او را عفو کردم و از وی خوشنود شدم
القصّه حضرت آدم از شادمانی این مژده خیلی فرخناک و شادمان گشت
امّا از شائبهٔ انفعال و خجلت نافرمانی خود باز در خاطر خود ملال و خوف داشته
و هیچوقت از خشیت و خطرهٔ خجلت خود خالی نبودی و غالبا با جبرئیل امین در التزام عبودیت
و اطاعت امر الهی و اجتناب از نواهی مشورت نموده تا باشد که بتقدیم آن رنگ خجلت
و انفعال از وجود وی زائل شود **پس مقارن این حال** خطاب الهی
به بنای خانهٔ کعبه نازل گشت پس آدم عازم ساختن آن شده بصحابت جبرئیل امین از کوه
سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و بیابانها و صحراها در نوردیده و بمیامن قدوم او
هر زمینی که قدم مبارک او بر آنجا می افتاد پس بهر جا قدم او شهری و بقاعی و بلادی معموره حادث میگشت
پس چون بمکّهٔ معظّمه رسیدند بدستیاری جبرئیل امین و تعلیم و مددگاری او
و سایر ملائکه خانهٔ کعبه را اساس و بنا نهادند و حجر الاسود که بقولی با خود از بهشت بزمین آورده بود
که عهدنامهٔ بندگان با حق تعالی در آن مودع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمودند

و اینخانهٔ کعبه که در مقابل بیت المعمور واقع است یعنی وضع اینخانهٔ کعبه چنان
اتفاق افتاده است که در مقابل بیت المعمور و در محاذات آن واقع است بنحویکه اگر سنگریزهٔ از بیت
المعمور بزمین آید بعینه بر سر بام کعبه واقع شود و این بیت المعمور در آسمان است و نزد بعضی در آسمان
چهارم است وقیل فی السماء السابعة وقیل فی غیرها القصه بعد از تمام شدن خانهٔ کعبه
حضرت آدم مناسک حج و آداب طواف کعبه از جبرئیل تعلیم یافته زیارت خانهٔ کعبه بجا آورد و چون از
مراسم طواف و زیارت و مناسک حج فارغ شد باشارت جبرئیل امین بکوه عرفات مرتقی شد
و در طلب حوا سعی بسیار نمود چه سالهای دراز بود مفارقت در بین ایشان واقع شده بود پس شدت آلام فراق
بر او استیلاء یافته اتفاقاً حوا نیز نائرهٔ شدت آلام دوری حضرت آدم در وجود وی مشتعل گشته بطلب آدم افتاده
از طرف جده متوجه آدم شده وی نیز باشارهٔ معنویهٔ صمدی یا بهوای آرزو وجهی یا براهنمونی ملائکه پس بحسب تقدیر
در طلب آدم بکوه عرفات بر آمده پس اتفاقاً نزدیک آدم رسید و آدم بسبب تغییر بشرهٔ وی از تاب آفتاب و حرارت
او را نشناخت پس جبرئیل باو گفت که این حوا همجفت تست پس ایشان در کوه عرفات بموقف باحوال
یکدیگر واقف شدند از آنجهت آنجا موسوم شد بکوه عرفات پس بعد از آنکه آدم و حوا الفت و معرفت
بهم حاصل نمودند از حق تعالی رخصت طلبیدند که بسراندیب بر جهت ناینهٔ چه زمین مکه در غایت گرمی
و یبوست است و هوای آنجا در اعتدال است پس از آنجا حرکت کرده و بسراندیب رسیدند
نقلست که آدم در آنجا باستخراج معادن و صنعت حدید و اسباب آلات زراعت کاری
مشغول گرد

مشغول گشت و چون آدم و حوا را اولاد و ذریات
و احفاد بسیار حاصل شد جبرئیل وصایا و احکام الهی را بدیشان رسانید
و ایشان در قبول احکام و سعی در معیشت و زندگانی و حفظ اولاد و نسل انسانی تا بثمرهٔ شجرهٔ
ایشان با رور گشته در روی زمین اشتغال داشته و ایشان را الهام نمود برایکه در دنیا اینهمه حرکات
و سکنات و اوضاع و احوال و تغییرات و تبدیلات آن از انقلابات روزگار و حوادثات زمان
از پادشاهی و سلطنت و توانگری و فقر و درویشی و افلاس و محنت و رنج و فرح و شادی و جفا و استراحت
و احیاء و اماتت و توالد و تناسل و خصومت و عداوت و بغض و دوستی و محبت و یگانگی و کسب و حرفت
و تحصیل اسباب صناعت و مدد معاش و زندگانی و تحصیل اسباب طاعت و عبادت و حسنه و ارتکاب
معصیت و گناه و نافرمانی و عمل نیکی و بدی و ضیقت و وسعت و فتح بلاد و غلبه و استیلاء و مغلوبیت
و انهزام و مخذولیت و تکثیر اقوات و نفقات و کسوه و اجرای نکاح و مزاوجت و اظهار سفاح و زنا
و عمل فسق و فجور و ابراز اسلام و ایمان و ابداء کفر و کافری و شرک و تکثیر اولاد و احفاد و توالد و تناسل
و ازدیاد بنی نوع آدمی از ذریات و تمتع از مدت عمر و زیادی و کمی آن و تمتع بردن از عوالم
معقولات و محسوسات و قبول احکامات و اتباع شرائع اینهمه از جزئی تا کلی و از کلی تا جزئی نصیب تو
و اولاد تو و ذریات تو خواهد شد پس آدم و حوا بعد از محنت ایام مفارقت و شدت آلام دوری

عاقبت ایشان با استراحت و وصال و مصاحبت بهره مند گشتند و روزگار را بفراغت و طاعت
و عبادت و اجرای احکام الهیه و عیش دنیا میگذرانیدند گاهی در زمین هندستان و گاهی در ارض عربستان
اقامت میکردند و مدتی غیر ایشان در دنیا بروی زمین دیاری دیگر نبود و در عمارات سوای
خانهٔ کعبه معموره و آبادی نبود تا زمانیکه حق تعالی آن دو نفس بزرگوار را اولاد و احفاد و نسل کرامت فرمود
پس ایشان تعمیر و عمارت بلاد و معموری بقاع روی دنیا اندک اندک اشتغال نمودند
نقلست که چون هر دفعه که حوا حامله گشتی بیک شکم یک پسر و دختر آوردی
و اول فرزند که از وی متولد شد قابیل بود با توأم خود اقلیمیاء و بطن دوم هابیل بود
با توأم خود لبوداء و چون ایشان بحد بلوغ رسیدند آدم بفرمان حق تعالی خواست که لبودا را
با قابیل نکاح کند و اقلیمیا را بهابیل دهد قابیل بسبب آنکه اقلیمیا جمال و صورت خوبی داشت از اینمعنی
امتناع نموده گفت من توأم خود را بهابیل ندهم و تو از آنجهت هابیل را از من دوستتر داری میخواهی که اقلیمیا را
بوی دهی آدم فرمود من این کار نه بقول و رأی خود میکنم بامر خدا و بخبر جبرئیل است نه بواسطهٔ محبت هابیل
القصه قابیل راه عناد پیش گرفته هر چند پدر او را نصیحت میکرد فایده نداشت
و سود نمی بخشید و قصهٔ ایشان و واقعات ایشان در قرآن مجید و تفاسیر آن مذکور است
صورت واقعه

صورت واقعه که در بین قابیل و هابیل
اولادان آدم و حوا واقع شده
و قتل کردن قابیل برادر خود
هابیل را و شرح احوال ایشان
الی آخر حکایاتهم

سابقاً گفتیم که در خصوص قابیل هر چه پدر نصیحت او میکرد قبول نمی نمود و فایده نمی بخشید آخر الامر
آدم گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتاد اقلیمیا او را باشد و کیفیت قربانی در شریعت آدم
چنین بود که چون خصمین در امری نزاع و مشاجره داشتندی هر یک قربانی خود را از جنس ماکولات و مطعومات
بر سر کوهی بنهادندی و آتش سفید رنگ از آسمان نازل میشد اول صاحب قربانی را استشمام کردی
بعد از آن قربانی او را پس اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از خصمین می بود با قربان مساس فرمودی و او را
از جنس خویش ساختی چنانکه اثری از وی باقی نگذاشتی و الا از آن قربان اعراض کردی بجانب قربان خصم شتافتی
و در آن تصرف کردی و چون آدم اشارت بقربان نمود هر دو برادر بآن راضی گشته هابیل که صاحب اغنام بود
و مواشی بسیار بود یک گوسفند فربه خوبی بجهت قربان از میان گوسفندان خود جدا کرد و قابیل که زراعت

و فلاحی مشغول بود یک دست گندم آورده و هر دو قربانی خویش را بر سر کوهی نهادند و قابیل با خود مقرر کرد

که اگر قربانی من مقبول نبود فهما و اللّٰه هرگز نمیگذارم که هابیل و اقلیمیا را ضمن خواهر شد و توأم خود را گذارم که

در تحت تصرف دیگری در آید اما هابیل در سر و علانیه بقضای خدا و حکم و فرمان خدا راضی بود و سر تسلیم پیش افکنده

مقارن این حال آتش بدعای آدم از جانب آسمان نازل شد اول قابیل در قربان ادرا

اهتمام نمود مسیح تصرف در او نکرد آنگاه بجانب هابیل آمده پس از قربان او اثری باقی نگذاشت

و چون قابیل اینحال را مشاهده نمود عرق حسد و عداوتش در حرکت آمده پس هابیل را تهدید بکشتن کرده

هابیل گفت حق تعالی قربان را از اهل تقوی و دیانت مقبول میفرماید اگر تو قصد من دست دراز کنی من دست

خود را نگاه دارم و از آفریدگار عالم شرم دارم بیت
القصه
در میان برادران نفاق

و عداوت سخت شده پس آدم با ایشان گفت حق تعالی مرا بزیارت خانه خویش خوانده است خاطر مرا

با هر دیگر مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید چون آدم بطواف خانه رفت قابیل فرصت را نگاهداشته

تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی دید و بتعلیم شیطان سنگی چنان برداشت و بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت

بیدار نگردد و این اول جریمه و گناهی کبیره بود که از وی یادگار در روزگار برای اولاد آدم بماند

بعد از آن چند وقت قابیل جسد هابیل را بر دوش داشت در اطراف میگشت و نمیدانست که با او چه باید کرد

که آنرا متواری نماید پس حق تعالی در آنصحرا دو غراب را بمنازعه یکدیگر برانگیخت و یکی آن دیگری را بقتل رسانید

بعد قابیل قاتل مقتول را

پس قاتل مقتول را در زیر خاک پنهان کرد یعنی بدست و منقار زمین را بکند بصورت چاهی و قبر

و قاتل جسد مقتول را در آن نهاد باز بعد از آن بمنقار و دست خاک را بر آن ریخت

بمانند قبر و چون قابیل اینصورت را مشاهده کرد گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل

هذا الغراب الآیه آنگاه جسد هابیل را بصورت آن غراب در زیر خاک پنهان نمود

و این متواری ساختن و دفن کردن جسد میت در زیر خاک یادگاریست که از ایشان

برای نوع آدمیان در دنیا بجا مانده است پس بعد از مدتی آدم از مناسک حج و زیارت خانه

فارغ شده و بمرکز خود و مقر خود مراجعت نمود قابیل بخدمت پدر آمد و آدم از وی احوال باز ماندگان

پرسید و گفت هابیل کجاست گفت گویا من کفیل و وکیل او بودم و رقیب و حفیظ او نبوده ام حالا او را

از من طلب میکنی در اینروزها گوسفندان او مزرعه مرا خورده بود از بیم آن البته گریخته است

و فرار نموده پس آدم از عداوت سابقه و قرینه لاحقه فهمید که حال چیست و چگونه بوده است

سکوت نمود
و در بعضی کتب سیر
چنین روایت کرده اند که حضرت

جبرئیل آدم را از اینواقعه خبردار گردانید پس آدم بعد از تقریر یا باعلام جبرئیل یا بنور فراست خود

این خبر را دریافت بر فوت فرزند دلپسند خود بسیار جزع و فزع و زاری نمود چه هابیل اگر چه

بعمر و سن از قابیل کوچکتر بود اما به عقل و رأی و معرفت و دانش و تقوی و صلاحیت

از وی بزرگتر و کاملتر بود از آنجهت آدم با وی دلبستگی تمام داشت گویند کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه او

آدم

گفته است و بسایر فرزندان سپرده وصیت نمود که نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن آنرا در عزاها بخوانند

و مرسم مصیبت هابیل بجا آرند
و چون
آن کلمات بسجع به یعرب بن قحطان

رسید آنرا نظم کرده و آن این است تَغَیَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَیْهَا وَ وَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِیحٌ

تَغَیَّرَ کُلُّ ذِی طَعْمٍ وَ لَوْنٍ وَ قَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِیحِ

فَوَا أَسَفِی عَلَی هَابِیلَ ابْنِی قَتِیلًا قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِیحُ

وَ جَاوَرَنَا عَدُوٌّ لَیْسَ یَفْنَی لَعِینٌ لَا یَمُوتُ فَیَسْتَرِیحُ

و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این اشعار را

در حق حضرت آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف آورده که اسناد این اشعار بحضرت آدم کذب محض است

چه انبیا بتحقیق رسیده که از شعر گفتن و شاعری معصومند و امام فخر رازی در تفسیر کبیر فرموده است صدق صاحب

الکشاف لکن چون واقعه قابیل و هابیل روی داد آدم بزبان سریانی مرثیه را به نثر گفت و با شیث وصیت کرد

که اینکلمات را یاد گیرد و بمردمان نیز برساند که هر دو چون بشنوند متأسف و رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب

وصیت و فرموده وی عمل کرده آن کلام را قرناً بعد قرن نقل میکردند تا آنکه به یعرب بن قحطان رسید

داد متکلم بلغت سریانی و عربی هر دو بود و شعر نیز میگفت پس او آن مرثیه را به نظم شعر موزون ساخت بلکه

بر آن ابیات چند زیاده کرده اند و این بحث در کتاب روضة الاحباب بتفصیل لایق مذکور و مسطور

گردیده است فمن اراد تفصیله فلیراجع و لیجده فی ذلک الکتاب انتهی

در بیان اولاد

در بیان اولاد حضرت آدم و شرح احوال ایشان و بیان عمر آدم و وفات وی و مدفن وی و ذکر بقیه اولاد وی و ذکر ما یتعلق بذلک

الباب

و در کتب معتبره بثبوت رسیده که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بوده اند و همه خدا پرست

و موحد بوده اند و همه متمسک بدین و آئین و شریعت آدم بوده اند بحیثیتی که ملائکه بسبب توحید ایشان

با ایشان مصافحه کردندی مگر اندک قومی که متابعان قابیل بودند پس همه در دین متحد بودند

تا زمانیکه حضرت ادریس علیه السلام مرفوع بآسمان شد آنگاه بعد از رفع وی اختلاف در میان ملت

پیدا شد و مردمان فرقه فرقه گشتند و طوائف مختلفه پدید گشت
و گویند

عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و شصت سال بوده است
و بروایتی دیگر

هزار سال بوده است و بعضی زیاده تر از این فرموده اند اما در اینکه وی عمر دراز داشته است

شکی و تردیدی نیست
و گویند
مدت مرض و بیماری وی یازده روز بوده است

و بروایتی دیگر زیاده تر بوده و در ابتدای مرض حضرت شیث علیه السلام را وصی خود ساخت

حضرت آدم

وبعد از انکه قبض روح وی نمودند وی وفات یافت حق تعالی

کفن وبوی خوش ومعطرات بهشت را از بهشت مصحوب ملائکه بر وی فرستاد واسباب تکفین

وتجهیز وغسل وتدفین وی آماده ومهیا نمود اما پیش از عالم سکرات وی حوا نزد آدم آمده دید که

ملائکها پیش او جمعند خواست که بطلب آدم در آید آدم با وی گفت دور شو از ملائکه بگذار که بجانب خدا رجوع

میشوم مرا با رسولان پروردگار من کار است که رسیدم بانچه رسیدم الا از سبب تو بود پس بعد از نزع روح وی

ملائکه بامر غسل وتجهیز وتکفین ودفن وی مشغول شدند وبفرزندان آدم وصیت فرمودند که این غسل وتجهیز

میت وتکفین ودفن آن بانصورت ارشادیست نیز برای اولادان آدم وبنی نوع انسان که اینچنین اموات خود را نیز

اموات را چنین غسل وکفن ودفن نمایند آنگاه جبرئیل با صفوف ملائکه بر وی نماز جنازه خواندند

وبروایتی حضرت شیث وجماعتی از اولادان وذریات ایشان نیز بر وی نماز گذاردند وبقولی دیگر

شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم بعد از آن برای او لحد کندند وقبر او را مهیا ساختند واو را بقاعده

مدفون ساختند واین تجهیز میت بنهج مذکور ونماز گذاردن بر آن سنت عینی شد برای اولادان

وفرزندان آدم **وعلما را اقوال وروایات مختلف است در مقبرهٔ**

حضرت آدم ع اکثر از ایشان فرموده اند آدم در کوه ابوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند

ودر نسخهٔ دیگر

ودر نسخهٔ دیگر دغاء الکنز است وتا زمان نوح علیه السلام در همانجا بود بقول اصح آدم ع

در کوه ابوقبیس مدفونست ودر زمان طوفان او را بیرون آورده در تابوتی نهادند ونوح با خود

بکشتی برد وچون طوفان نماند باز نوح در همان موضع اول در کوه ابوقبیس در موضع مزبور مدفون

ساخت **وبروایتی بعض علماء معدود** او را در بیت المقدس مدفون

ساخت **وباتفاق جمهور علماء** وفات آدم در روز جمعه بوده است

در مکه ووفات حوا بعد از وفات آدم بیکسال بوده است واو را در پهلوی آدم کفن ودفن

وبقول مشهور حوا در جده مدفون است چنانکه الآن نیز مقبرهٔ ایشان در آنجا مردمان در شهر جده

زیارت کنند وتواتر علماء ومشایخ ومردمان اهل اسلام واجماع مسلمانان بر این روایت است

وگویند از زمان آدم تا بعثت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم گفته اند

پنجهزار وهشتصد سال وبروایتی شش هزار ونهصد وپنجاه سال بوده است وغیر این نیز

وقال الشیخ حسن العدوی الحمزاوی فی کتابه المسمی ببلوغ المسرات علی شرح دلائل الخیرات

ان آدم علیه السلام عاش تسعمائة وستین سنة وقال النووی انه عاش الف سنة وتوفی یوم الجمعة

وتولی غسله ودفنه والصلوة علیه ولده شیث والملائکة ودفنوه بجبل ابی قبیس ثم اخرجه نوح

زمن الطوفان وحمله تابوته فی السفینة ثم اعاده الی مکة وقیل الی مکان آخر انتهی

ودر کتب تواریخ اسلامی آورده است که مابین حضرت آدم تا نوح علیهما السلام دو هزار سال بوده است — از آدم تا زمان نوح

وبین نوح تا ابراهیم علیهما السلام یکهزار وهشتاد ودو سال بوده است وبین ابراهیم تا موسی علیهما السلام — زمان بین پیغمبران

پانصد وسی وپنج سال بوده است وبین موسی تا سلیمان علیهما السلام هشتصد وسی وهشت سال بوده است

وبین سلیمان تا اسکندر ذی القرنین علیهما السلام هشتصد ودو سال بوده است وبین اسکندر

تا عیسی علیهما السلام سیصد وسی ونه سال بوده است واز عیسی تا حضرت پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله

علیه وسلم بقول مختار پانصد وپنجاه سال بوده است واز آدم تا ولادت حضرت پیغمبر ما

محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم شش هزار وچهار وسه سال است ودر مواهب در سورهٔ مائده آورده است

که بین موسی تا عیسی علیهما السلام یکهزار وهفتصد سال بوده است ودر آن بین هزار پیغمبر فرستاده شده است

ودر بین عیسی وحضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که ششصد سال بوده است چهار پیغمبر فرستاده شده است

سه پیغمبر از آن از بنی اسرائیل بوده اند ویکی خالد بن سنان که از قدمای عرب بوده است

وقال الشیخ حسن الحمزاوی فی شرح الدلائل ایضا فی کتاب بلوغ المسرات انه ولد ابراهیم علیه السلام

علی رأس الفی سنة من خلق آدم علیه السلام ومات ابراهیم وهو ابن مائتی سنة وحکی النووی

وغیره انه عاش مائة وخمسة وسبعین عاما وعاش موسی مائة وعشرین سنة انتهی

وذکر القاضی فی سورة آل عمران ان بین ابراهیم وموسی الف سنة وبین ابراهیم وعیسی

الفان وسئل الحافظ السیوطی کم بین موسی وعیسی وکم بین عیسی ونبینا

محمد صلی الله علیه وسلم فاجاب بقوله نظما

الف وتسع سنین مع نیف ضبطوا — مابین موسی وعیسی صاحب الکلم

ونحو ست مئین فی الاصح ذکروا — مابین عیسی وخیر الخلق ذی الکرم

ودر مواهب در سورهٔ رحمن آورده که بین جان تا وقت خلقت آدم علیه السلام

شصت هزار سال بوده است بر سر اصل سخن رویم گویند آدم از دنیا نرفت

تا چهل هزار کس از اولاد واحفاد وذریات خود ندید **اما فرزند صلبی خود**

از قرار روایت محققین چهل نفر بوده است بیست پسر وبیست دختر وبقولی نوزده دختر

بوده اند والله اعلم بهم ومشهور در میان اهل تواریخ آنست که چون آدم بزمین آمد

درازی قد وبالای وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه بر کوه بلند بر آمدی

آواز تسبیح ملائکها می شنیدی وبعد از آن چون هر کس را از حواء ومار وطاوس

وابلیس هر یکی بچندین بلا و نقصانی گرفتار شدند آدم را نیز بکوتاهی قد منزجر و تنبیه فرمود
یعنی حق تعالی قامت او را کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف حدیث است
که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که وی فرموده است
خلق الله آدم علی صورته وطوله ستون ذراعا و شارحین حدیث را اختلاف است
در بعضی احادیث و در اینجا فرموده اند مراد از ذراع ذراع آدم است و بعضی بر آنند که مراد ذراعی است
که حالا در این زمان بین الناس متعارف است اما جمهور قول اول را ترجیح نموده اند والله اعلم

القصه چون آدم از مراسم عزا خوانی هابیل فارغ شد دیگر چندان مبالاتی
بقابیل نکرد و بدو التفات و شفقت پدرانه نداشت بلکه او را از آنجا راند و قابیل نیز از توهم
و حسرت این واقعه متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت بلکه هر کرا میدید توهم نموده میگریخت
و همیشه در کوهها و بیابانها و صحراها [illegible] سرگردان و آواره گردیده و لیلا و نهارا آه و ناله میکرد
و بزخم سنگ سر غزال و بز کوهی و امثال آنها را کوفته و میخورد یعنی گوشت حیوانات را طعمه خود کرده
و میگویند سبب تنفر وحوش از بنی آدم از همین جهت است که قابیل اوها را آزرده
و اذیت میکرد و گویند بعد از ادای مراسم عزای هابیل حکم بقصاص قابیل نازل شد
و آدم او را از آن اعلام کرد قابیل از قبول آن حکم امتناع نموده و بارض یمن فرار کرد و بقیة العمر
در انجا [illegible]

در آنجا اقامت کرد و بعبادت آتش و تعمیر آتشکدهها قیام نمود چه شیطان باو گفت
که هیچ میدانی که آتش از قربان تو اعراض چرا کرد و قربان هابیل را تلقی بقبول نمود گفت نی
شیطان گفت قبول قربانی برادرت بنابر آن بود که وی در خلوت بی اینکه آدم بفهمد
آتش را می پرستید و عبادت وی میکرد و سوگندها برای آن یاد کرد پس قابیل متابعت او نموده
و در آنجا بعبادت آتش مشغول بوده و اولاد و فرزندان بسیار در سرزمین پدید شدند
و بعضی از ایشان بساختن مزامیر و آلات لهو و لعب و طبل و شرب خمر و زنا و فواحش و فسق
و امثال اینها اقدام کردند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن
باندک زمانی حق تعالی حضرت شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه قصه آن مشهور است

بیان احوال آدم و ذریات وی
و خطاب حق تعالی با ذریه آدم بطریق
اجمال و ما یتعلق بذلک الباب

نقل است که آدم بجهت طواف کعبه هر ساله بمکه معظمه میرفت و مناسک حج را بجا می آورد
تا یکبار از مراسم حج فارغ شده در پس کوه عرفات که آن را وادی نعمان گویند بخواب رفت

حق تعالی ذریات او را من ابنا آدم الی آخرهم از صلب وی مجموعا بیرون آورد و جمیعا بر یمین و یسار آدم
صف بصف قرار داد و بر اطراف و جوانب آدم مد البصر الی ما شاء الله صفها بر کشیده و آدم در حالت منام
بیقظه آورد و چون بدست راست خود نظر کرد اشخاص نورانی و پاکیزه دید
و با جمال خوب و سیرت پسندیده صفها کشیده و باادب ایستاده اند و جبرئیل را نیز در آن مقام دید از جبرئیل
پرسید که اینها کیانند گفت اینها همه از ذریات تو اند و اصحاب الیمین اند و مؤمنان و مطیعان و رسولان و نیکان
و اولیاء و مشایخ و صدیقان و پارسایان و صالحین اند و مقربان درگاه احدیت اند از نسل تو بر باشند
مقارن اینحال ندای الهی در رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون بدست
چپ خود نگاه کرد صفوف دید ظلمانی و تیره رنگ از جبرئیل احوال اینها پرسید گفت اینها
اصحاب شمال اند و محرومان از رحمت حق اند در این اثناء ندای الهی در رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی
اینها کافران و منافقان و ارباب فسق و معاصی اند نقلست که در وقت عرض ذریت
نظر آدم بر جوانی افتاد در صفوف اصحاب یمین در غایت حسن صورت و لطافت ظاهر و باطن که میگریست و مینالید
آدم را از گریه او که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود یاد آمد از جبرئیل پرسید که این کیست گفت این از نسل تو
و وی پیغمبر است داود نام دارد و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از جبرئیل
پرسید که عمر وی

پرسید که عمر وی چند است گفت مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند آدم بخدا عرض کرد که
یارب از عمر من چهل سال کاهیده و بر عمران فرزند من بیفزای پس دعای آدم بشرف اجابت مقرون شده
و حیات داود صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید
عزرائیل بقبض روحش مأمور شد و نزد آدم آمد گفت اکنون وقت قبض روح است آدم گفت ای عزرائیل
هنوز از عمر من باقی است بعد از چندین مشاوره آخر الامر حضرت قابض گفت چهل سال از عمر خود بداود دادی
آدم منکر شد و فی الواقع وقت آن بود که آدم انکار نماید که جان دارد و جان شیرین خوش است
القصه حضرت قابض صورت واقعه را بحضرت احدیت عرض کرد حق تعالی بحکمت بالغه خود
حکم فرمود تا انقضای مدت عمر آدم تمام و کمال نامه بی آنکه از صد سال عمر داود چیزی کم شود یعنی محض موهبت
همان چهل سال عمر آدم که بداود بخشیده بود بر جای خود از زائد فرمود و چهل سالی دیگر محض عنایت و لطف
بآدم عطا نمود تا هر دو محروم از خزائن رأفت الهی نشوند و تفصیل اسرار و معارف این حکایت
بسیار بود با مختصر اکتفا نموده شد اما این قدر هست که تا مردمان موهبت مخلوق از موهبت
خالق بشناسند و بدانند که حق تعالی تا چه درجه در حق بندگان خود
رؤف و شفق و مهربان میباشد القصه بعد از رجوع و انکار آدم از عطای
خویش حکم مبارک از جانب احکم الحاکمین حضرت جل علاه صادر شد که من بعد بنی آدم و بنی نوع بشر در وقت

معاملات و عقود و بیع و شری و هبه و سائر معاملات دنیائی سجلات و تمسک و قباله و تحریرات
مشتمل بر تاریخ سال و ماه و روز وقت معامله بنویسند تا هیچ آفریده از معامله و عقود و اقرار آن
انکار ننماید و اگر انکار نماید آن سجل و تمسک و تحریرات سند گردد آنمعامله گردد

القصه

نقلست که چون آدم صورت ذریات خود را بآن قسم و کیفیت دید در وادی نعمان
پس بعد از مدتی چند در ایشان و معاش نظر در ملاحظه ذریات خود بآن [illegible] که مذکور گردید سخواست که بوطن مألوف خود
مراجعت نماید ناگاه وحی الهی در رسید که بجانب یمن رو و قابیل و اولادان او و متابعان او را براه راست
دلالت کن و از سلوک آتش پرستی و فسق و فواحش ایشانرا باز دار پس آدم بفرمان الهی بیمن رفت
و قابیل و اولادان او و متابعان وی را که مرتکب امور بدعت و آتش پرستی و شرب خمر و فواحش بودند نصیحت فرمود
و معجزات ظاهره و کرامات و خوارقات باهره که وظیفه انبیاء باشد بتقدیم رسانید پس فوجی از اولاد آدم
و جماعتی از اولاد قابیل متابعت حضرت آدم والد خوشان نمودند و از مصاحبت قابیل و کیش او کناره گرفتند
و باقی بر کیش ضلالت همچنان باندند و فرقتین طاغیان و عاصیان در روی دنیا منتشر گشته و بسیار شدند

نقلست

که چون وقت وفات آدم در رسید فرمود تا همه اولاد و احفاد و ذریات او را

حاضر ساخته و ایشانرا بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی وصیت نمود و از ارتکاب نواهی و متابعت
شیطان و اغوای نفس و هوا تحذیر و تخویف فرمود حضرت شیث علیه السلام
که ارشد و اعقل و اکمل اولادان و احفاد و فرزند و فرزندزادگان بود او را وصی
و ولیعهد خویش گردانید و او را بر ایشان والی و حاکم گردانید و خود بزیت و زیتون و میوهٔ
بهشت رغبت فرمود و بر این آرزو شیث را بجانب طور سیناء فرستاد تا از حق تعالی
آنچه مشتهی او بود طلب نماید پس شیث بموجب فرموده پدر بطور سیناء رفت و دست بدعا
برداشته که یارب بندهٔ تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون و بعضی میوهٔ بهشت مائل است
ناگاه ندا آمد که ای شیث هات قصعتک شیث قدحی چوبین خود را پیش بداشت
بعد از لحظه آنچه مرغوب طبیعت آدم بود در میان قصعه خود دید پس وی از طور سیناء مراجعت نمود
و نزد آدم آورد و آدم بعضی زیت را بر بدن خود مالید و از آن زیتون و میوه خورد بعد از آن
شفا یافت و از آن مرض وی شد بعد از اندک زمانی باز مرض اعاده نمود و در وقت
اشتداد مرض با فرزندان گفت بروید از آن زیتون و میوهٔ بهشتی که با حوا است بیاورید چون
فرزندان بطلب میوه رفتند جبرئیل را دیدند که با جمعی ملائکه کفن و تابوت و عطریات همراه
خود داشتند سبب پرسیدند [illegible] ایشان گفتند باز گردند که وقت وداع پدر شماست

پس ایشان همراه جبرئیل و ملائکه نزد آدم آمدند دیدند که جماعتی ملائکه گرداگرد آدم نشسته اند
و حوا در پس پشت آدم نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان خدا
بگذار و تو مرا باین روز نشاندی اکنون بجهت من گریه میکنی پس حوا و بنات وی بطرفی رفتند
و قابض بقبض روح وی مشغول گشته بعد از آن جبرئیل و ملائکه و اولادان آدم بغسل و تکفین
و تجهیز و دفن وی مشغول شدند و نماز بر وی گذاردند و در کوه ابوقبیس در مکه او را دفن کردند
بعد از آن جبرئیل شیث و فرزندان آدم را گفت این غسل میت و تکفین و تجهیز و نماز کردن بر آن
و دفن کردن در قبر باین کیفیت و باین وجه سنت شد شمارا برای اموات خویش که سنت الله بر این
جاری شده است والله اعلم بحقایق الاحوال والایجاد و الیه یرجع الامور والیه المآب والمعاد

و چون حضرت آدم علیه السلام پاکیزه سیرت و صاف طینت و باصفوت بود
بصفی الله ملقب گردید و از آنکه منشاء افراد انسانی بود مکنی به ابوالبشر شد و محمد بن اسحاق
گوید که آدم امرد صفت بود و اول شخصی که از فرزندان آدم بزینت موی لحیه متحلی شد حضرت
شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون و خوش هیأت و صورت بود و از کافه عالمیان
بجمیع خلایق بنور حسن و پسندیده اخلاق ممتاز بوده است انتهی الکلام بحسن الختام

مخفی نماند که اینهمه بیانات از اول ما خلق الله و بدء خلقت و بیان داشتن خلقت عالم
و دمیدن روح که بنهجی مذکور در قالب آدمی در آورده شد و بیان اشارات روحیه و عبارات
فتوحیه و بیان فضائل مجتهدین اربعه امام مالک و امام شافعی و امام ابوحنیفه و امام احمد
بن حنبل رضی الله عنهم با بعضی بیانات احوالات آدمی و شرف و فضیلت وی بر سائر
موجودات دیگر و کسب کردن کار آخرت آدمیانرا و بیان خلقت آدم و بیان
چگونگی خلقت اشیاء و کیفیت مبدء موجودات که کدام چیز پیش از همه آفرینش خلق شده است
و شرح احوالات آدم و اولادان و فرزندان و شرح قتل کردن قابیل هابیل را و وفات آدم
و حوا و شرح حضرت شیث اگرچه در اول باب اعداد انبیاء شمه از شیث و ادریس و اولادان
و نسل ایشان با انضمام بیان احوالات سائر انبیاء نوشته شده است همگی و تمامی انبیا
ناشی از فضائل و شرف آدمی است و همگی و تمامی این بیانات داخل باب اصل ششم است
از اصول ستهٔ ایمان که آن عبارت است از گرویدن و ایمان داشتن بقضا و قدر الهی و بمقدر کردن
خدایتعالی بخیر آن و شر آن چنانکه در اوائل این باب تفصیل آن معنی را نوشته ایم و گفتیم قضا عبارت
از ارادهٔ ازلیهٔ الهی متعلق باشیاء آینده چنانکه تا ابد خواهد بود و قدر آفریدن آن اشیاست

معنی قضا
معنی قدر

حسب الاقتضای قضای زیاد و کم و گفتیم ایمان بقدر اینست که بی شک و تردید بگروی و اعتقاد جزم
داشته باشی و بدانی که هر چه خدای تعالی در ازل خواسته و مقدر فرموده است که بشود یا نشود بی زیاد و کم همچنان خواهد بود
از شدنی و ناشدنی اشیاء موجوده و غیر موجوده همه در ازل در علم او تعالی ثبت است و پیش از ایجاد همه اشیاء
همگی را نوشته و در نزدیک خود نگهداشته است و معلوم است که خلقت اشیاء نیز از باب مقدورات
الهی است پس بیانات ابتدای آفرینش و بحث کون از کیفیت خلقت آدم و آدمی زادگان
آفریدن اینهمه عوالم باین نهج که بیان کردیم و مرقوم نمودیم همگی داخل این باب خواهد بود
چه مراتب اعدام و ایجاد من الازل الی الابد حسبما یقتضیه الاعدام فی المعدومات والایجاد
فی الموجودات همه در علم ازل الهی بوده است کما ذکرنا من ذلک ابواب قریبا
و همه داخل باب مقدورات حق سبحانه میباشد پس از مفهوم این عبارت واضح و محقق گردید
که باید ما بندگان و مؤمنان که از اهل سنت و جماعت میباشیم و از امت ناجیه ایم ایمان کامل
و اعتقاد جازم و صحیح داشته باشیم باینکه اینهمه خلق و آفریدن اشیاء نیز داخل باب مقدرات الهی
و از جمله مقدورات نامتناهی او میباشد و ایضا باز باید ایمان کامل و اعتقاد صحیح جازم
داشته باشیم باینکه اینهمه ایجاد و تکوین و اینهمه خلقت و آفریدن در علم ازل حق سبحانه و تعالی
بوده است چنانکه از ازل تا کنون و از کنون تا ابد الاباد عالم بی تکوین و ایجاد نخواهد بود.

ایضا لطیفه ایست

از لطائف

ایضا لطیفه ایست مفیده مشتمل بر نکات
عرفانیه عرفای حقیقت و مشایخ طریقت قدس سرهم
در بیان تخمیر طینت آدم و تشبیه کردن وجود
آدم بعالمی دیگر و بیان رموز و اسرار
مودعه و مکنونه در تخمیر آدم
باصطلاح عرفاء و اهل طریقت
قدس الله اسرارهم العلیه

ایضا لطیفه ایست از لطائف مفیده و مهمه مشتمل بر نکات عدیده عرفای حقیقت
و محتوی بر کلمات بینات مشایخ طریقت در بیان تخمیر طینت حضرت آدم علیه السلام و تشبیه وی
بعوالم دیگر و بیان رموز و اسرار مودعه و مکنونه در تخمیر وجود آدم بطریق اشاره و رمز
بدانکه ای طالب لطیفه آدم در آب و گل شیخ شبستری در کتاب گلشن خود میفرماید

بر از آنکه حضرت عزرائیل علیه السلام مأموریت خود بجا آورد و قبضه خاک را حاضر ساخت و حق تعالی
در جزای آن اختیار قبض جان آن قبضه خاکی را بعهده وی سپرد و همان قبضه خاک را در ساحت فضای
بین مکه و طائف و بقولی بر در بهشت و بروایتی در مکانی دیگر بگذاشتند و از ابر کرم و رحمت خود
باران محبت و شفقت بر خاک پاک آدم باریدن گرفت و خاک را گل نمود و بید قدرت در آن گل
دل را تعبیه نهاد که امروز هر چه هست از اوست اگر تحمل بار امانت است اوست و اگر عاطفت
الهی است در باب کرامت آدمی براوست و اگر خیریت است را اعطا فرموده لهذا هم از برکت اوست
و اگر اجرای احکام شریعت است مربوط بوی است و اگر سلوک و سیر در شاهراه طریقت است هم منوط بوی است
اگر طاعت است موقوف بصلاح اوست و اگر معصیت است باز منحصر برغبت اوست
که فرموده انّ فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلحت جمیع الجسد و اذا فسدت فسدت
جمیع الجسد و فی الحقیقه ثواب و عقاب در پای اوست القصه
همچنین چهل هزار سال قالب آدم خاکی را میان مکه و طائف یا مکانی دیگر افتاده و هر لحظه
و هر آن و هر دقیقه و هر ساعت از خزائن مکنونه غیبی و واردات لاریبی لطائف و معانی غامضه
در او تعبیه می نهادند تا هر چه از نفایس خزائن مکنونه و جواهر معارف و رموز مندرجه بود جمله در آن آب و گل
آدم دفین ساختند بعد از آن بآرایش دل و نقاشی آن پرداخته و آنرا منظر رحمت و عنایت
پرورش داده و پیوسته حکمت بالغه ازلی و صنعت کامله لم یزلی بملائکه که موکل و متحفظ دل بودند

میگفت شاد در گل

میگفت شاد در گل بنگرید و در دل صرفه بردارید و از دل گوئید و از دل جوئید
پس چون نوبت بعهد دل رسید عالم همگی صاحبدل گشته و هر کجا بیدلی بود او را با دل کردند پس او را
بآب حیات ابدی و چشمه لقای سرمدی بسرشتند و بآفتاب نظر سیصد و شصت بارش بپروریدند
زیرا مدت تخمیر گل آدم چهل هزار سال آمده که سیصد و شصت هزار اربعین باشد و در میان یکهزار
اربعین مستحق یک نظر میشد پس چون سیصد و شصت هزار اربعین منقضی شد مستحق سیصد و
شصت نظر گردید آری یک نظر از دوست و صد هزار سعادت و رحمت پس چون کار دل بکمال رسید
و آن گوهری بود از خزائن نفایس مخزونه الهی که آنرا از نظر خازنان پنهان داشته بعد هزار آینه امانت داری
و خزانه داری آنرا بخداوندی خویش گذاشت لاجرم آنرا در طینت آدم نهادند و آنرا در ملک
و ملکوت محترم و مکرم و معزز بداشتند پس هیچ موجودی را از عوالم موجوده شایستگی خزانه داری
و استحقاق امانت داری آن ندانسته جز آنکه حضرت احدیت بذات یگانه خود خزانه داری آن نمود
و به پرتو نور جلال و جمال خود پرورش داده و عجبتر از این آنست که چندین هزار سال آن
لطف و عاطفت و عنایت بی علت احدیت بر جان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت
هیچکس را از ملائکه مقرب در آن خزانه راه ندادند و هیچ مخلوقی را بر آن گنجینه و دفینه محرم نساختند
و هیچکدام آنرا نمی شناختند بلکه یک بیک چون بر وی میگذشتند میگفتند که آیا این نقش عجب

وصورت بدیع وشکل غریب چه باشد آری — هردم ازاین باغ بری میرسد — تازه تر
از تازه تری میرسد. بازاین چه بوقلمونی است که از پردهٔ غیب برون می آید. آدم عارفانه
بزیر لب نهفته وآهسته میگفت اگر شما مرا نمی شناسید وطینت مرا نمیدانید من هم شما را می شناسم
وهم از مکنون شما اطلاع دارم باشید تا من سر از این خواب گران بردارم آنگه اسامی شما را
فرداً فرداً برشمارم چه از جملهٔ خزائن ودفائنی که در طینت آدم نهاده بودند یکی از آن علم است
بجمیع اسماء ومعرفت است بهمهٔ اشیاء **القصه** هرچند ملائکه در آدم
مینگریستند واورا نگاه میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه ایست تا آنکه ابلیس آمد وبلیسانه
گرداگرد او میگشت وتأمل ونظر نیکو میکرد دهان آدم گشاده دید گفت ای زمرهٔ ملائکها
باشید تا من او را بنظر دقت ببینم واین مشکل را (برای شما) حل نمایم پس ابلیس بسوراخ دهان وی فرو رفت
ودر درون آدم درآمد نهاد آدم را عالم کوچکی یافت یعنی عالم صغیر بنظر آمد که هرچه در
عالم کبیر دیده بود در اینجا نیز مشابه آنرا دیده ونمونه از آن بنظر رسیده **منجمله**
مبین اینحال ومؤید اینمقال سر را بمثال آسمان دیده
هفت طبقه وهمچنانکه هفت آسمان را هفت ستارهٔ سیاره است بر هفت طبقات سر نیز (همچنین)

قوای بشری

قوای بشری هفت یافت چون متخیله ومتوهمه ومتذکره ومتفکره وحافظه ومدبره
وحس مشترک وچنانکه بر آسمان ملائکهاست در سر نیز پردها واعصاب وعروق در کهایست
وچنانکه بر آسمان طبقات (مختلفه) ودر جهان متنوعه ومقامهای گوناگون است در سر نیز اعضاهای
متعدده وحواس مختلفه ومقامهای متنوعه میباشد چون حاسهٔ بصر وحاسهٔ ذوق
وحاسهٔ شم وحاسهٔ سمع واما حاسهٔ لمس در همهٔ بدن است **وهمچنین**
تن آدمی را بمثال زمین یافت همچنانکه در زمین درختان وگیاهها
وسبزه زارها باغها وصحراها وجبال واطلال (واحجار) ودریاها وجویبار روان واشیاها است
همچنین در تن آدمی دریاها وجویبارهای روان وگیاهها ودرختان واحجار واشیاهای متنوعه میباشد
وهمچنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار وتابستان وپاییز وزمستان در عالم صغری نیز
چهار طبع باشد حرارت وبرودت ویبوست ورطوبت میباشد ودر آن نیز چهار چیز دیگر
تعبیه است صفرا وسودا وخون وبلغم دید ودر عالم کبری چهار باد است باد بهاری وباد تابستانی
وباد خزانی وباد زمستانی تا باد بهار اشجار وسبزه زارها ومرغزارها را آبستن کند
وباد تابستانی برگها وگیاهها را برویاند وسبزها را بیرون آورد ومیوه وثمرها را بپزاند
وباد خزانی پخته بجوشاند (وبکمال رساند) وباد زمستانی بریزاند وهمچنین در آدمی که عالم صغراست

چهار چیز تعبیه است جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه یافت ودر عالم کبری چهار نوع آب است
آب شیرین وآب تلخ وآب نتن وآب شور وهریک را در محلی ومقام خود بحکمت بالغه
وقدرت کامله مودع نهاده اند وهریکی را در مجرای خود حکمتی دیگر است اگر همهٔ آنها را با حکمتشان
شمرده آید بتطویل انجامد **وهمچنین** سائر نمودارها ونمونها که هرچه در عالم کبری است
در آدمی که عالم صغری است نیز موجود میباشد پس تن آدمی شباهت تمام است با آسمان
وزمین که هرچه در ایشانست نمونهٔ آن نیز در وجود آدم موجود است بی زیاد وکم
القصه ابلیس بتلبیس در نهاد آدم سیر نمود هر چیز را که مشاهده کرد دانست که
چیست واز آن اطلاع یافت **اما چون بر مضغهٔ قلب** رسید
دل را بمثال کوشکی وقصری دید در آراسته وپیراسته ودر پیش روی او از سینه میدانی وسیع
ساخته یافت بمانند سرای پادشاهان بزرگ پس هرچند کوشید وسعی وجهد نمود که تا راهی
بیابد وباندرون دل رود راه نیافت واز هیچ جای راهی نیافت از اینجاست که فرموده اند
شیطان را بدلها راه نباشد ابلیس با خود گفت هرچه کردم وهرچه دیدم سهل بود لکن کار بس مشکل
ودشوار گشت وکار از اینجا بس مشکل است اگر بار او آفتی وگزندی وصدمه رسد از اینجا رسد

واگر حق

واگر حق تعالی را سروکاری از سعادت ورضوان خود با این قالب داشته باشد در این موضع باشد
والحاصل ابلیس باصد هزار اندیشه وتلبیس از در دل نومید ومحروم بازگشت
ومستحفظان خزانهٔ دل دست رد بر سینهٔ وی نهادند ومردود همهٔ اهل دل گردید
ومشایخ طریقت را در اینجا نکتهای لائق وسخنهای پسندیده است
بعضی از ایشان فرموده اند هر که یکدل را از دست برده همه دلها خواهد شد وهر که یکدل را
قبول کند مقبول همهٔ دلها شود اینجا را شیخ طریقت است قال الله تعالی ومن احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا بشرط آنکه آن دل را بجه چه بیشتر مردمان نفس را از دل باز نشناسند
ابلیس چون خاسر وخایب از در دل بازگشت وراهی را از دل بروی نگشودند با ملائکه گفت این شخص مجوف است
باکی نیست البته او را بغذا وطعام وشراب حاجت افتد وبنظر خیال درآید که صاحب شهوت وآرزو باشد
وچون سایر حیوانات مملوست از رذائل بهیمی وسبعی وحیوانی زود باشد که هنر وی ظاهر گردد ولیکن
در سینهٔ وی کوشکی وقصری دیده ام ودر آنجا خزانه وگنجینه ایست بهیچوجه راه او را نیافتم ندانم آن چه باشد
ملائکه گفتند اشکال هنوز بر نخاسته است آنچه مبهم واصعب کارات در آنست وهرچه هست آنست
پس ملائکه بحضرت حق تعالی عرض کردند گفتند خداوندا اشکال ما را تو حل کنی وامورات همه در قبضهٔ تست
چه چیز نگاه است تا در این مشت خاک بخداوندی خویش دست کاری میکنی وعالمی دیگر از آن آفریدی

و در آن خزائن و دفائن عدیدهٔ نفیسه تعبیه کرده و گنجینهٔ جواهر زواهر در آن مکنونست ما را هیچ وجه بر آن
اطلاعی نیست و کسی را از ما محرم این واقعه نساختی استدعا آنکه بفرمائی تا این چه خواهد بود ناگاه خطاب مستطاب
ایزدی در رسید که این خلیفهٔ بر حق و نایبی است مجموعهٔ کارها با و دارم و از و کارها ساخته کنم و چون آنرا
تمام و کمال آراسته نمودم و بر تخت خلافت نشاندم او را سجده کنید گفتند خداوندا اشکال ما زیاده تر شد
ما را بسجدهٔ وی میخوانی و او را خلیفهٔ خود میخوانی و ما هرگز ندانستیم که جز تو کسی دیگر هست که شایستهٔ سجود باشد
و ترا بی شریک و نظیر و بی زن و فرزند و علایق می شناختیم ما دیگر باره برویم و بگرد اگرد وی طوف کنیم
و احوال وی نیک بدانیم پس ایشان مجدداً دو کرّ را گرد قالب آدم برگشتند گفتند فی الحقیقه اعجوبه ایست
امّا اینجا جز آب و گل چیزی دیگر نمی بینیم و در وی استحقاق سجود نمیتوان دید و چون نیک نظر کردند قالب آدم
از چهار عناصر دیدند و در صفات اینها نظر کردند باد را صفت حرکت و تزلزل دیدند و خاک را صفت سفلی
و سکونت و افتادگی دیدند و آب را صفت تموّج و اضطراب و بی تابی و بیقراری دیدند و آتش را صفت تندی و تیزی و احراق
و گرمی و علوی دیدند و همه ضد یکدیگر یافتند دیگر باره بنظر دقّت در وی نظر کردند خاک را بطبع خشک
دیدند و باد را نرم دیدند و آب را تر دیدند و آتش را گرم دیدند و همه را ضد یکدیگر دیدند گفتند هر جا
دو ضد جمع شوند فساد و ضعف و ظلم و آفت و فتنه حاصل شود لاجرم در عالم کبری بسبب ضدیّت
فساد و ضعف بهم میرسد عالم صغری را بطریق اولویّت پس همگی بحضرت عزّت باز گشتند

گفتند انّا

گفتند یا ربّنا و مولانا خلافت بکسی دهی که از و خون ریختن و فساد خیزد و ما پاکان تسبیح و تقدیس ترا
و حمد و ثنای ترا خوبتر بجا آوریم پس استحقاق خلافت ما را سزد و ما از و اولیتریم

و در روایتی دیگر آورده اند که هنوز ملائکه این سخن تمام ناکرده بعضی
آتشی از سرادق غیب آمده و جمعی از ایشان بسوختند اینست که بزرگان فرموده اند

و عرفاء فرموده اند

چراغی را که ایزد بر فروزد / هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

اوّل ملامتی که در جهان واقع آمد آدم بود و اوّل ملامت کنندهٔ ملائکه بعضی چنانکه فرموده اند
ز این بدعت منع آوردم بعالم / گناه اوّل ز حوا بود و آدم / و بعضی از گلبن محققین
که استاد عارفان بجهه اند و پیوسته از حقیقت کار سخن گفته اند گفته اند اگر حقیقت کار خواهی
اوّل کار ملامت حضرت عزّت جلّت عظمته بود زیرا که اوّل پیش از همه چیز اعتراض بر حضرت عزّت
کردند که اتجعل فیها بر آن گفتند من یفسد فیها و یسفک الدّماء و نحن نسبّح
بحمدك و نقدّس لك در اینجا عجب اشارتی است اینک بنای عشقبازی بر ملامت نهادند
و اساس محبت و عاشقی بر اعتراض و ملامت مقرر فرموده که فرموده اند
عشق آن بهتر که با ملامت باشد / آن زهد بود که با سلامت باشد

و هم از اینجاست که حضرت عارف رومی علیه الرحمه فرموده است / عشق اوّل سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود / و از اینجا سخن عارفان بسیار بود چه بسیار کس در اینجا گفتگوها دارند
و بسیار کس در این مسئله سخنها گفته اند و بسیار کس بر این رفته اند امّا در اینجا بهمین اشاره
اکتفا نموده شد

القصّه

ملائکه هر چند زبان بملامتها گشوده
و از این واقعه بسیار گفت و شنید نموده آدم خاکی بزبان حال بحضرت عزّت متعال مناجات میکرد
و میگفت / من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق / چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
این بیخبران در طلبش بی بصرانند / ما خاکیان بار امانت درست بر دوش ملامت کشیده ایم
و نخواهیم کشیم و سلامت و عافیت را فرو هشتیم و ملامت و رنج و اندوه و درد و بار را خریدیم

و در آن تشریف بیدی است با آنکه در آن ارزانی نبود عالم کبری نابود

لطیفه

از چنین سخنها و نسبتها باک نداریم هر چه گویند غم نیست
آدمی را همین فضل و شرف و مزیّت کافی است که خداوند خالق آسمان و زمین و کائنات
و هر چه در آنهاست بشش شبانه روز آفرید که خلق السّموات والارض فی ستّة ایّام
امّا در خلق آدمی او را بشمول غایت و تشریف خلقت بیدی ارزانی داشتند اگر چه عالم وی هر آینه
صغرات و در آنکه او را احوالات بچهل روز فرموده حکمتی است که در خلق سایر اشیاء نیست و نباشد

و شرح این آنست

و شرح این آنست که در قصّهٔ سابق گفته شد که قالب خاکی را بچهل هزار سال تخمیر و تعمیر کرده اند
و علاوه از تشریف بیدی بچندین تشریفات دیگر باز او را مزیّن و محلّی فرموده تا بیخبران
و طعنه زنان بدانند که آدمی را بحضرت عزّت اختصاصی لایق و شرافتی مخصوص هست که
هیچ موجوداتی دیگر را نیست و نباشد کما تری ذلك فی حقائق الانسانیّة انتهی

خاتمه ایست در بیان تعلّق روح بقالب آدمی و باز بقیّهٔ داستان آدم علیه السلام و بیان استقرار نطفهٔ آدمی در رحم و الی ما یتعلّق بذلك الباب

بر نهایتی روح را بنگرند و شرف آدم را تصور فرمایند که اختصاص تعلّق روح بقالب وی بحضرت خود اضافت
فرمود که و نفخت فیه من روحی اکنون از این آیه استنباط میشود که آن مجموعهٔ خاکی تا چه غایت و تا چه درجه
نزهتها و تعظیم و تشریفها را یافته و این مرتبه نمایان نشود تا وقتیکه روح و قالب هر دو بهم جمع شوند

دقیقه

وتربیت و تعلیم و عمل بمرتبهٔ کمال انسانیت خود رسد آن وقت داند که چه سعادت و دولتی
نصیب وی فرموده‌اند. بیچاره کسانی که از حقیقت خودشان بیخبرند و از کمال خودشان محروم می‌باشند
و بچشم خودبینی و خودپسندی بحقارت بخود می‌نگرند و استعداد نفیسهٔ خود را که اشرف و افضل صفات
انسانی است در تحصیل مشتهیات نفس حیوانی که اخص صفات است صرف میکنند و قدر خودشان را
نمی‌شناسند و حقیقت وجود خودشان را نمیدانند   و عرفاء را در تعلق روح
بقالب آدمی بسی سخنها و نکته‌هاست   قال تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین   و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان خلق احدکم
یجمع فی بطن امه اربعین صباحا ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة الی آخر الحدیث
و بعضی از علماء در بیان بقیهٔ داستان آدم چنین فرموده‌اند که چون تسویهٔ قالب آدم بکمال رسید
حق تعالی در تخمیر طینت وی هیچکس را مجال اطلاع بحقیقت وی نداد و کسی بکنه او ندانست بلکه خداوند خود
آنرا پرورش کرد و در تعلق روح بقالب وی نیز کسی را مطلع ننمود و هیچکس را محرم نداشت و هم خداوندی
خویش بنفخ روح وی قیام نمود و بخود مباشر آن بود   و در اینجا اشارتی عجیب و رمزی
غریب میباشد یعنی حضرت عزت چون قالب آدم را بتشریف نفخهٔ روح مشرف نمود و به بزرگی خاص

نفخه بکمال

نفخه بکمال تعظیم و احترام روح را بکالبد بدن نازل فرمود یعنی او را از اعلاء مراتب عالیهٔ ارواح
باسفل درکات عالم اجسام میفرستیم که مسافت بعیده‌ایست و دزد و دشمن در بین این راه منازل بسیارند
مبادا در این منازل و مراحل بدزد و دشمن مشغول شده و ما را فراموش کند و از انسی که بحضرت ما
گرفته باز ماند که راه‌زنان بسیارند پس چون اثر نفخهٔ عنایت ما با او بود هر آینه نگذارد که دزد
انس ما از کام جان او برود و هم از خطره و خوف دزد و دشمن ایمن گردیده   و دیگر آنکه
روح را بر سیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی و ملکی و ملکوتی و اعیان و اعراض گذرانیدیم
و در هر عالمی آن نزلی و پیشکشی تقدیم کرده و گنج و دفائنی را جهت قدوم وی پای‌انداز و نثار نموده
و خزانه و گنجی از همراه او دفین کرده تا آن روز که او را باسفل عالم اجسام بخلافت و حکمرانی فرستیم
پس این نزلها و گنجها با او روان کنیم و کسی را بر آن دفائن و خزائن اطلاع نداده‌ایم ما اشهدتهم
خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم پس جمله خزائن و دفائن و گنج و جواهرات که نهاده‌ام
و جز من کسی بر آن مطلع نبوده و نیست و من دانم و بس که چون نهاده‌ام و چه نهاده‌ام و کجا نهاده‌ام
و من دانم که بچه گونه بمصرف میرسد و بچه مصرفی میرسد پس در جمیع انتقالات و مراتب حافظ و دلیل
و رهبر و رهنمای روح منم و چون او را باسفل عالم اجسام فرستم جمله آن خزائن و گنجها که او را در آن عالم بکار آید
بکار آید بدو دهم و با او روان کنم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت بآنحضرت در مقام حضور ما

بگذارم و طلسماتی که بجهة نظر اغیار و حفظ چشم زخم اهل حسد و انکار بر آن گنج تعبیه نموده‌ام باز نمایم
و کلید بندگشای آنرا باو عرضه کنم تا بوقت مراجعت که بحضور ما آید راه بر او آسان گردد و از مصالح
و مفاسد و حکمتهای آن راه بتمام آنرا اخبر کنم   و چون روح را با آنهمه تشریفات
و نزلها و گنجها بخلافت فرستم و ولایت و حکمرانی بخشم بدین ارادت آوازهٔ
موکب همایونی انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش خاص و عام جهانیان انداخته‌ام
و جمله دزد و دشمن و صغیر و کبیر و نیک و بد آفاق را از این خبر گوش زد نموده‌ام و انهمه موجودات
و معلومات منتظر قدوم او هستند و او را با عزاز و احترام تمام باید فرستادن لهذا مقربان
دربار حضرت اقدس خداوندی را فرموده‌ام که هر وقت سلطان روح بر تخت خلافت
و سریر حکمرانی و ایالت بنشیند جمله یکبار پیش تخت وی حاضر آمده و همه یکبار سجده کنید
و اثر قدرت و حکمت ما در ارسال آن و شمول عنایت و محبت و اعزاز ما در حق وی مشاهده نمائید
تا عظمت و جلال ما را ببینید و بعد از آن از وی حساب گیرید   پس روح که بمثابهٔ پادشاه است
در شهرستان اقلیم وجود و چندین هزار سال است در خلوتخانهٔ حظیرهٔ قدس مشغول تحصیلات مکنونه علوم و معارف

و آداب و فنون

و آداب و فنون مخزونه بجهات و اسمیت در کسب سعادات ابدیات انواع ریاضات و مجاهدات
کشیده است   همیشه در مقام قرب بی واسطه و وسیله منظور نظر لطف و عنایات صمدیه بجمیع کمالات و فضائل
ربوبیت اندوخته است و آداب و شرائط خلافت و رسوم و قواعد نیابت در درگاه عظمت و عزت
آموخته   و او را با هزاران احترام و اعزاز و چندین تشریفات و نیاز بر مرکب خاص و نفحات
اخص الخواص و نفخت فیه من روحی سوار کردند   هم عقل و دیده در رکابش
هم عشق فتاده در پناهش   و با خلعت تشریف اضافت یاء من روحی بر جمیع ممالک
روحانی و جسمانی و پیشگاه ملک و ملکوتش مرور و عبور دادند   و در هر منزل و مرحله آنچه زبدهٔ
گنج و خزائن و بهترین و خلاصهٔ زواهر جواهرات خزانهٔ الهی که شایستهٔ سلطان جان بود با وی روان کردند
پس او را در مملکت اقلیم تن انسانی بر تخت خلافت بنشاندند و در حال جمیع ملاء اعلی از کروبین
و کروبین و روحانیین و غیره پیش تخت قالب جامع آدم بسجده درآمده که فسجد الملائکة
کلهم   جبرئیل را بحاجبی بر آن درگاه بداشتند و میکائیل را بخازنی و افاضهٔ ارزاق مقرره مقرر داشتند
و جمله ملائکه را هر یکی بشغل و منصبی و عملی نصب کردند و هر یک بر سر شغل و منصب خود متقرر
و مقرر گشته و هر یک از کارگذاران و معتمدان و فراشان و وزیران و ندیمان و سرکردگان
و علمداران و پرده‌داران در امورات راجعه بایشان اشتغال نموده و بعد از استقلال و حکمرانی آدم رسند

و جلوس بر سریر ایالت و سلطانی تمهید قواعد سلطنت و تشدید مبانی اساس حکومت پرداخته کاهی به بذل خلعت لطف

و نشر رحمت باین و آن و کاهی بتاسیس اجرای سیاست در حق فلان و فلان یکی را بر دار کشیده و بزجر و سیاست

گرفتار نموده تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم از مخالفت نتواند زد و یکی کلمتهای فاخره نواخته تا در آفاق

آوازهٔ عدل و شفقت وی منتشر کشته لاجرم آن بدبخت مغرور سیاه روی بدخوی ملعون شقی را که وقتی

بفضولی بی اجازت بدزدی در قالب آدم رفته بود و بچشم حقارت در ملک وجود خلافت نمود دزدی

او کرفته و خواسته تا در خزانهٔ دل آدم نقبی زند و با وی راه یابد برای او تیر زده بود پس او را بتهمت

دزدی و خیانت بگرفتند و به رسن قهر و محرومی کتفهای او را ببستند تا وقت سجود چون جمله ملائکه سجدهٔ

آن سلطان سریر خلافت بردند او نتوانست سجده ببرد و از خجلت و شرمندگی خود نتوانست خود را

داخل زمرهٔ ملائکه نماید و همراهی ایشان کند در سجده بودن زیرا که دستور بی بکار خانهٔ غیب در رفته بود

منقولست که چون روز قیامت خلایق را در عرصهٔ عرصات حاضر کنند نوری از انوار

آلهی جل جلاله در فضای محشر تجلی کند لاجرم جملهٔ خلایق خواهند که از شوق آن بسجود آورند پس هر کس

در دنیا حق را سجده کرده است بسجود روند و آنها که بسجود هوای نفس و خودبینی و هوا و هوس و سجود بتان

برده اند آن روز سجده نتوانند کرد زیرا که برسن شقاوت از روز اول بسته باشند چه در دنیا مخالفت

شریعت کرده اند و اوامر و نواهی را بخلاف قول خدا و رسول کرده اند و سجدهٔ حق را بجا نیاورده اند

اما آن رسن

اما آن رسن امروز بچشم سر و بدیدهٔ ظاهر نتوانند دید پس هر کرا چشم باطن کشاده بود هر آینه ببیند

آنچه را که دیده است لهذا در فکر آن افتد که بمقراض ایمان و اسلام و اعمال شرع و سلوک طریقت

آن بند و رسن را بگسلاند و بدستیاری توبه و استغفار و اتباع سنن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت

~~درجات عالیات~~ درجات عالیات بهره مند شود و عرفاء طریقت

فرموده اند مردمان چنان پندارند که اباء و استکبار ابلیس از سجده همان در وقت

سجده بوده است بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت شجره است اما حقیقت آن اباء و استکبار که

بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که بی اجازت بکارخانهٔ غیب و خلوتخانهٔ

اسرار آلهی رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خلق مجوفا بچشم حقارت بخلیفهٔ حق نگاه

کرده است آن تخم شقاوت بروزگار پرورش یافت تا ثمرهٔ آن به بدبختی اباء و استکبار کشید آن بود که

بوقت سجده بالکلیه نتیجه بخشید و هم بآن رسن شقاوت بدار اللعنت و طرد و حرمانش بر کشیدند

که ان علیك لعنتی الی یوم الدین پس تا قیامت بسیاست قهرش بداشتند لاجرم هر که متابعت

او کند او هم با وی بدار سیاستش بر کشند و چون وی را بدوزخ ابدیش فرستند که لأملأن

جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعین نقلست

که در کتب معدودهٔ محققین آورده اند که چون روح بامر آلهی در قالب آدم در آمد در حال جملگی اجزای

بدن وی بکشت و بر نمو خانهٔ پر ظلمانی و تنگ و تیره و کثیف یافت که بنای آن بر چهار اصل متضاده

نهاده اند دانست که آنرا بقائی نباشد و حقیقتی نه دل بر آن ننهاد و چون نیک نظر کرد در او نگریست

وحشت خانهٔ تنگ و تاریک دید که چندین هزار هزار حشرات و جانور و موذیات و وحوش از قبیل

مار و عقارب و ثعبان و انواع سباع و درندگان و گزندگان و هوام و رتیل و شیر و گرگ و پلنگ و ببر

و سگهای درنده و خوک و امثال این سبعها و حیوانات مثل خر و اسپ و شتر و گاو و گوسفند و دواب

و از آنجمله جانوران و حیوانات که بهم بر می آیند و بهمدیگر در آیند و هر یک بوی حمله میبرند و نفس اماره در میان

ایشان دید بر مثال سگ درنده و شهوت را دید بر مثال اژدهای بزرگ و بدشکل و مهیب

و از آنجمله جانوران دیگر هر یکی بصورت صفاتی و اخلاق ذمیمه و رذیله حیا مانند در وجود مثلا یکی بصورت

شیر است آن صفت ظلم است و یکی بصورت عقوبت آن صفت حسد است و بهمین قیاس

یکی حرص است و یکی شهوت است و یکی غضب است و یکی خشم و غرض است و یکی نمامی و یکی غیبت و یکی فسق

و فجور و یکی بخل و یکی طمع و یکی کبر و نخوت و عجب و یکی خودبینی و خودپسندی و یکی حرام خوری و یکی زنا و یکی فتنه

و یکی رباخواری و یکی ریا و سمعه و خودنمائی است خلاصه هر یکی [illegible] پس آنجانوران

همگی بیکبار دهان باز کرده تا روح را اذیت نمایند روح پاک که چندین هزار سال است در جوار قرب حق

بصد هزار ناز و نزاکت پرورش یافته بود از آن جانوران و وحوش متوحش گشته قدر انس بحضرت عزت

در این ساعت ندانسته بود بدانست نعمت قرب و وصال را که همیشه مستغرق آن بود و قدر ذوق

و لذت آن را آنزمان بشناخت بشناخت هر آینه آتش فراق در کانون محبت و اشتیاق وی شعله ور گشته

در حال از آن وحشت سرای پر از جانوران برگشت خواست که تا هم از آن راه برگردد و بیرون آید

بدم کرد نفخ

پس مرکب نفخه طلب کرد تا بر او نشیند که چون پیاده نیامده بود مرکب نیافت پس وی

نیک دل شکسته گردید و در آنجا اقامت نمود باو گفتند ما از تو این شکسته دلی میخواهیم

که فرموده اند در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

در آنحال قبض خاطر بروی مستولی گشت آهی سرد از دل بر کشید باز بوی گفتند ما ترا از بهر

این آه باین راه در آوردیم ناگاه بخار آن آه ببام دماغ آدم برآمده در حال آدم عطسه بزد

پس از عطسه حرکتی در بدن و اعضای آدم پدید آمد و جنبشی در وی حاصل شد اولاً و ابتداءً

چشم بگشود فضای عالم را دید و روشنائی آفتاب هدایت را مشاهده نمود و فراخی و وسعت رحمت

خالق خود را دریافت و آنچه از خزائن قدرت و دفائن حکمت و گنجینهٔ علم و معارف که بعجایب روح

چنانکه عنقریب ذکر آن رفت بوی رسانیده بودند همگی را دیده در مقابل اینهمه دولت و در ابتدای

نعمت گفت الحمد لله رب العالمین از برای جزای حمد و ثنای وی که اول بار از جهد کردن

مخلوق و جزا دادن خالق است خطاب حضرت عزت بوی آمد که یرحمك ربك یا آدم از لذت

شنیدن ندای حق تعالی ذوق و تسکینی و اندک سکونتی و ثبات و آسایشی بجهت وی روی نموده

لکن حرارت روح در تن وی او را بر آن میداشت که هر وقت فکر و خیال ذوق انس بحضرت

حق و لذت قرب و غایت وی میکرد فراخنای وسعت عالم ارواح و قربهائیکه بی واسطه یافته بود

یادکردی خواستی تا قفس قالب بشکند و قیودات آب و گل از خود بازکند و سوی آشیان اصلی خود
پرواز کند هرچند سعی میکرد که بپرواز آید امکان نبود و دسترس شکستن قفس نمیرسید لهذا مانند اطفال
که او را بچیزهای رنگین و باطعمهای شیرین و نُقل و میوهای خوب و نغمه و آوازهای مرغوب دلداده مشغول
میسازند همچنان آدم را بمعلمی ملائکه و بسجود ایشان او را و بردن وی بآسمانها و او را بر منبرهای
جواهر نهادن و محض تماشا بسیر ملکوت و ملک و مکان ملائکها و گردانیدن وی بآسمانها
و امثال اینها او را مشغول میکردند شاید نائرهٔ کانون اشتیاق او بجای اصلیت تسکین پذیرد
و باین چیزها انس گیرد و آن حسرت مفارقت از وی زائل شود و حال آنکه در زبان حال
با نیمقال مترنم بودی هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من نقشت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی مهری تو در استخوان پوسیدهٔ من بنابر آن خطاب مستطاب
آلهی در رسید که ای آدم در بهشت رو با همجفت خود حوّاء و در آنجا ساکن باش چنانکه میخواهی
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة الی آخر الآیة با هرکه خواهی انس گیر و از هر چیز که میخواهی
بخور یا بخور و بیاشام و لذت گیر و استراحت کن و چون وحشت آدم بهیچوجه کم نمی شد
و خاطر او باکسی انس نمیگرفت هرآینه حوّاء را بیافریدند تا با جنس خویش انس گیرد چنانکه فرموده لنه

کند هم جنس

کند هر جنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و عرفاء فرموده لنه هر جنس را
با همجنس خود الفت و میل و رغبت است و هرکس از غیر جنس خود متأذی و متوحش می باشد
و بزرگان طریقت و سالکان حقیقت را در این باب بسی سخنهای لطیف و پسندیده است
در اینجا آن سخنان را رقم نمودن مناسب نیامد لاجرم بمفاد العاقل یکفیه الاشارة
بهمین چند کلمه اکتفا شد و آنکه ائمهٔ دین و ارباب سلوک را در این مسئلهٔ مهمه
فرموده لنه روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم **القصه**
آدم را بعد از آفریدن حوّاء آرام و آسایشی و سکونت و تمکینی در کالبد وجود در یافته و بهم جنس خود
انس گرفته هرگاه جمال حوّاء را میدید بکمال جلال و عظمت را خیال میکرد و پرتو حسن
جمال حوّاء در لطائف آدم تاثیر کرده که انّ الله جمیل یحب الجمال پس محبت
حوّاء بآن انجامید که حق تعالی بذات یگانه خود خطبهٔ عقد نکاح و یرا بجهت آدم خوانده
نفس خفته بیدار گردیده و اول بازار شاهد بازی و دوست نوازی آغاز کردید

و در اینجا عرفاء را بسی سخنها و نکتههاست

گر بگویم شرح آن بیحد شود اما چه باید کرد و چه باید گفت در اینجا سخن عشق و عاشقی

و گفتگوی محب و محبوب و داستان طالب و مطلوب بهم برآمده دریای عظیمی گشته
گر یارای گذشتن از این دریا باید سفینه دارد حضرت پیر رومی رحمة الله فرموده است
گفت معشوقه بعاشق کای فتی تو بغربت دیدهٔ بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است
گفت آن شهری که در وی دلبر است مراد نفس آدم است تا مجرد بود از همه جز وجود حق کاملی
در خاطر وی هیچ نبود و چون مقید بانس حوّاء گردیده و قیودات و جهات انسانی و آرزوهای
بشری غلبه کرد انس حضرت حق نقصان پذیرفت و اینمعنی ابتلاء بزرگ و مهلکهٔ عظیمی است
و کم کس از این خلاص شوند و نجات یابند مگر کسانی که حق سبحانه بفضل و هدایت خود
برایشان لطف و عنایت فرماید و از دست کشاکش نفس و هوا محفوظشان نماید
و دری از مخزن شناسائی و رضای خود بر چهرهٔ احوال ایشان بگشاید ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهّاب و چون ابلیس
سابقه عداوتی در مسئله سجود آدم با آدم حاصل گشته بود و آتش حقد و حسد آنمعنی در باطن پلید وی
همیشه آناً فآناً مشتعل تر میشد و باین واسطه همیشه در صدد آن بود که در وقتی او را فریب دهد
تا آنکه نقل شجره بمیان آمد ابلیس اینسخن شنید که حق تعالی آدم را از اکل شجره منع فرموده است
گفت لاجرم آدم طفل وار بجوز و مویز بهشت او را خوشنود کرده لنه داو او را در اشجار و اوراق

و اشمار دارها

و اشمار و ازهار و عقار بهشت آویخته لنه تا کر او را در این راه بتوان فریفتن و فی الواقع همچنان بود
که او را فریب داد و بآن روزش نشاند که نشاند و قصه اینواقعهٔ اکل شجرهٔ منهیه و بیان
فریفتن ابلیس آدم و حوّاء را و صورت ماجرای ایشان را در قرآن مجید در اوائل سورهٔ البقر
و نیز در اکثر سورهای قرآنی مذکور و مسطور گردیده و اهل تفاسیر نیز در کتب تفسیر شرح و بیان
کیفیت خلق آدم و حوّاء و واقعات بین ایشان را با قصه قضیهٔ اغوای ابلیس و فریب دادن
وی ایشان را و هبوط ایشان از بهشت و معیشت و اعمال ایشان در روی زمین و حصول
توالد و تناسل میان ایشان بتفصیل هرچه تمامتر ذکر فرموده لنه بروی زمین و محدثین نیز
در کتب احادیث باجمال و تفصیل همین حکایات و واقعات مزبوره را بیان فرموده اند
و اهل تواریخ نیز در کتب تواریخ تفاصیل خلق آدم و ماجرای واقعه در بین ایشان و ابلیس را
بیان نموده لنه چنانکه اکثری از این تحریرات مرقومه در این کتاب نقل از کتاب روضة الصفاء
و کتاب روضة الاحباب و غیر اینها کرده شده است و شیخ شعرانی در کتاب میزان خود
در بیان اکل شجرهٔ منهیه و ماجرای واقعه در بین آدم و ابلیس بهمان تفاصیل که در قرآن و احادیث
و کتب تواریخ بیان گردیده است میفرماید انهمه صفات رزیله و اخلاق ردیه و پلیده که با قتضای طبیعی بشری هم
در بحث شریعت در انسان و ظاهر و باطن وی حاصل است همگی ناشی از ماجرای اکل شجره است

حتی طهارت کردن و وضو گرفتن و غسل از جنابت و جنابتی که در جسد و اعضای بنی آدم حاصل میشود
و الی غیر امثال هذه المسائل حتی الغسل من الکلب و الخنزیر و نحوهما و کذا حیض النساء و نفاسهم
اینجمله همگی از صدمه اکل شجره آدم حاصل گشته است چنانکه در کتاب میزان تفصیل انمیعنی را
بیان فرموده اند **و در کتب معتبره منقول است**
که آدم هزار سال زندگانی کرد در دنیا و از حضرت حوا علیها السلام چهل شکم تولد نمودند
هر شکمی مذکر و مونثی تولد میشد و بحسب شریعت آدم خواهر دیگر را به برادر دیگر نکاح میدادند
و آدم وفات نیافت تا اولاد و ذریت صلبی خود بصد هزار رسیدند و ارشد از اولاد و جانشین وی
حضرت شیث بود چنانکه بیان آن پیش ازاین ذکر نمودیم و شیث را نیز با توجه مذکور اولاد و ذریه
بسیار شد بعد ازان حضرت ادریس تا رسید بحضرت نوح و ازو سه پسر بماند سام و حام و یافث
و اینهمه خلایق و مردمان از اسلام و کفر همگی ازاین سه پسر نوح تولد شده اند

ذکر بین هبوط آدم تا طوفان نوح بقول صاحب این کتاب و از طوفان تا دیگری
اگرچه سابقا از ما بین پیغمبران تا پیغمبر دیگر ذکر کرده ایم اکنون بقول صاحب این کتاب نیز
مجملی به بیان شمه ازان پرداخته و آن اینست که فرموده اند از هبوط آدم تا طوفان نوح علیهما السلام
دو هزار سال است و نزد جمهور محققین و اصح اقوال دو هزار و دو صد سال است

و از طوفان

و از طوفان تا ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام یکهزار و هفتاد و هفت سال است
و از تولد ابراهیم تا خروج بنی اسرائیل از مصر با موسی و غرق فرعون و فرعونیان پانصد و
پنجاه سال است و از خروج بنی اسرائیل از مصر تا ملکت سلیمان بن داود علیهما السلام
و بنا کردن بیت المقدس او را تا ملکت اسکندر یونانی هفتصد و هفده سال است
و از اسکندر تا مولد عیسی علیهما السلام سیصد سال است و از مولد عیسی تا هجرت حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم پانصد و شصت و چهار سال است و از هبوط آدم از بهشت
تا ظهور حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم بقول مختار شش هزار و یکصد و نهفتاد سال است

تتمه و اهل تواریخ آورده اند که عبدالله بن منبه در کتاب معارف
نقل کرده است که حضرت آدم یکهزار سال تمام عمر کرد و بین موت وی تا طوفان نوح دو هزار و
دو صد و چهل و دو سال بوده است و بین طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال بوده است
و بین نوح تا ابراهیم یکهزار و چهل سال بوده است و بین ابراهیم تا موسی نهصد سال بوده است
و بین موسی تا داود پانصد سال بوده است و بین داود تا عیسی یکهزار و دو صد سال بوده است
پس از عهد آدم تا حضرت خاتم محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم هفت هزار و سیصد سال بوده است
و بقول دیگر بین نوح و ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال بوده است و بین موسی و عیسی یکهزار و ششصد سال

و بین عیسی و حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم ششصد سال است و بروایتی دیگر پانصد و پنجاه سال است
و بعضی گفته اند پانصد و شصت سال بوده است و بعضی دیگر فرموده اند پانصد و چهل بوده است و بعضی دیگر گفته اند
چهارصد و نیفی میباشد و در بین عیسی تا حضرت پیغمبر ما علیه السلام چهار پیغمبر واقع آمده اند سه از آنها
از بنی اسرائیل بوده اند و یکی از عرب و آن خالد بن سنان بوده است کذا فی کتب معتمدة و حذفت
رواتهم و اسانیدهم و اسم الکتب خوفا من الاطالة والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

و علما در اینکه آدم را بعد از جریان خطبه نکاح در کدام جای مجلس مباشرت با حوا همجفت خود واقع شده و خلوت
اختلاف است بعضی گفته اند در زمین بوده است یعنی بعد از
هبوط وی از بهشت و بعضی فرموده اند در بهشت بوده است
و بعضی گفته اند که بر دروازه بهشت بوده است
و بعضی فرموده اند در خارج بهشت و دروازه
آن بوده است و بعضی گفته اند
در مکانی بوده است از آسمان نزدیک بدروازه بهشت و در آنجا با حضرت آدم اتفاق مباشرت
و خلوت و صحبت افتاده اما بقول مختار در بهشت در صحبت همدیگر بوده اند که از نعیم بهشت و لذاید آن

تنعم بوده اند

تنعم بوده اند و نیز بقرینه و کلا منها رغدا حیث شئتما چنان مفهوم میشود
که وقت آسایش و استراحت و عیش و صحبت ایشان در بهشت بوده است لا فی غیره

بیان اینکه حکمت چیست در اینکه ولد منسوب بپدر کنند نه بمادر با وجود آنکه از هر دو متولد میشود

فان قیل ما الحکمة فی ان الولد ینسب الی الاب دون الام مع انه خلق من مائهما
قیل لان ماء الام یخلق منه الحسن و الجمال و السمن و هذه الاشیاء لا تدوم بل یزول
و ماء الرجل یخلق منه العظم و العروق و الاعصاب و نحوها و هذه الاشیاء لا یزول بل یدوم
مدة عمره و لذلک ینسب الولد الی الاب دون الام قاله قاضی خان فی مدق

بیان اجر و ثواب کسانی که با زوجه خود شان مباشرت و جماع می نمایند و این جماع و مباشرت داخل عبادت نیست
که ثواب و اجر در مقابل داده

بیان ثواب و اجر کسانی که تحصیل النفقه و کسوه می‌کنند برای عیال و اطفال خود

واز جملهٔ قرباتی است که در پاداش آنها اجر و ثوابها ست

وتحصیل وکسب کردن باتوجه که نفقه

وکسوهٔ شرعی عیال وکلفت پیدا

شود نیز از آن قبیل است

وهمچنین توسعهٔ رزق

ونفقه بر ایشان

قال النبی صلی الله علیه وسلم من قبل امرئته فله عشر حسنات فمن عانقها فله عشرون حسنات ومن جامعها فاذا اغتسلت جعل الله تعالی من کل قطرة ملکا یستغفر الله تعالی له الی یوم القیامة

من مدوّنات الشیخ الدمیری علیه الرحمه واز مفهوم عبارت این حدیث چنان محقق و واضح میگردد

که صحبت و اختلاط و مزاح با زوجه وکلفت وعیال خود ودر آمدن بادی بطریق استمتاع وجماع

ومباشرت ثواب واجرهای بسیار در پاداش دارد واینهم از جملهٔ قرباتیست که در مقابل آنها

اجر وثواب بیشمار محقق ومعلوم است ونیز از جملهٔ القربات نزبورهٔ است کسب کردن وحرفت

آموختن وتحصیل نفقه وکسوهٔ شرعیه از برای زن وکلفت وعیال وامانکه نفقه وکسوهٔ ایشان

برو واجب است ونیز از جملهٔ القربات است توسعهٔ رزق ونفقات بر زن وعیال خویش

ثواب جماع کردن با زن و معقول از آیات و احادیث

ولمن وجب

ولمن وجب علیه نفقته انتهی واین اعمال مأجوره وامثال آنها نیز از قبیل عبادات وحسنه

میباشند چنانکه اینمعنی در کتاب کیمیای غزالی وکتاب آداب الأصحاب وکتب فقه وغیره

بتفصیل لایق مذکور ومسطور گردیده است واین سائر همه از قصهٔ وقعات آدم وحواء

خیزد وتحصیل وکسب اجر ومثوبات وجزای اعمال حسنه وعبادات مستحسنه از برکات وجود

آدم وحواء در حق بنی نوع آدمیان وبشر حاصل میباشد وفی الحقیقه اگر ایشان نمی بودند اجمله

اینهمه طبقات آدمی از ذکور واناث وکبیر وصغیر از هر نوع واز هر جنس مختلفه از کجا

پیدا میگشت واگر ایشان نمی بودند اینهمه سائر ثواب وعقاب عدیده که قرآن وحدیث

وشریعت بآنها قائلند چگونه بمصرف میرسیدند وچگونه محقق وثابت میگشت

ومضمون کریمهٔ فریق فی الجنة وفریق فی السعیر چگونه صادق می آمد واگر ایشان نمی بودند

دنیا وما فی الدنیا از کجا معمور وآباد میگشت واینهمه طبقات مردمان درروی

واینهمه انبیاءان وصدیقان وعلماهای عظام ومشایخان کرام واولیاءان کاملین

وبزرگان طریق از هر گروه واز هر فریق وپارسایان ومؤمنان وزاهدان ومتقیان پیدا میشدند

که حق تعالی در قرآن از نعت وصفات واحوال ایشان خبر داده است از کجا نمایان

وچگونه کمالات آنها معلوم میگشت واگر ایشان نمی بودند مصدق آیهٔ کریمهٔ

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از کجا صورت میگرفت واگر ایشان نمی بودند مفاد کریمهٔ

ولقد کرمنا بنی آدم الی آخر الآیه بر که وبر کدام طبقه وبر کدام موجود صادق می آمد

والحاصل معموری دنیا وآخرت ووقعات حقه در ایشان بسبب وجود آدم وحواء است

حق تعالی از ما امتان وبنی نوع آدمیان ایشان را جزای خیر واجر وافر کرامت فرماید

وما وجمیع برادران ودوستان وآشنایان وپدران ومادران را قرین رحمت ورضای خود

وشمول عفو ومغفرت وخوشنودی خود نماید انه علی ما یشاء قدیر وباجابة تلک الدعوة

حقیق وجدیر وصلی الله وسلم علی سیدنا ونبینا وشفیعنا محمد وعلی آله وصحبه وخلفائه

وازواجه وجمیع اهل بیته واولاده واحفاده واتباعه اجمعین وعلی جمیع اخوانه

من النبیین والمرسلین وعلی ابینا آدم وامنا حواء وما بینهما من الانبیاء

والاولیاء والصدیقین والشهداء والصالحین وعلینا معهم اجمعین

آمین برحمتک یا ارحم الراحمین واینهمه موادّ متعدده که سبب تولید آنها

آدم وحواء علیهما السلام بوده اند در کتاب میزان شعرانی بتفصیل مذکور ومسطور است فمن اراد ذلک

فعلیه بمطالعة ذلک الکتاب ولیخرج عنه الشك والارتیاب

فصل است

ذکر استقرار نطفهٔ آدمی در رحم زنان

فصلی است در بیان نطفه در رحم زنان

وبیان مدت قرار نطفه در رحم ایشان

وبیان مدت خلق انسان

بطریق شرع وحکمت

بدانکه حق تعالی جلت قدرته در چندین موضع در قرآن از نطفهٔ انسانی ومدت قرار آن در رحم زنان

وخلق انسان از آن خبر داده است منجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است هو الذی یصورکم فی

الأرحام کیف یشاء اوست آنخدای که قادر است بر خلق اشیاء آنکس است که تصویر میکند شمارا در رحمهای مادران

بهر نوع که میخواهد از دراز وکوتاه وذکر وانثی وسیاه وسفید وکامل وناقص وزشت وزیبا وسعید وشقی

ومنهن در اول سورهٔ انعام فرموده است هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا اوست آنکسی که

بیافرید شمارا از گل یا ابتداء که خلقت شمارا از طین یعنی آدم ابو البشر را از آن مخلوق ساخت پس حکم فرمود

مدتی را که چون بسر آید اجل او ومنهن در سورهٔ اعراف فرموده است ولقد خلقناکم ثم صورناکم

وهر آینه بتحقیق بیافریدیم ارواح شمارا پس تصویر جساد شما کردیم یا آفریدیم پدر شمارا آدم پس تصویر کردیم

شمارا در ظهر او و نیز در سوره حجر فرموده است ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ
مسنون الخ واذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون الخ
بدرستیکه آفریدیم انسان را یعنی آدم را از گل خشک که چون دست بروی زنند مانند سفال پخته آواز کند
و آن گل کائن بود از گلی سیاه بوی گرفته بواسطه بسیار بودن وی در آب چون لای که در ته حوض
و جوی باشد و پیش ازین نیز در معنی این آیه نوشته‌ایم و نیز در سوره نحل فرموده است خلق الانسان
من نطفة فاذا هو خصیم مبین. بیافرید آدمی را از نطفه یعنی از آب منی که جماد است بی حس و فهم
و هیولائی که وضع و شکل نپذیرد پس او را عقل و فهم داد و نیز در همین سوره نحل است والله اخرجکم
من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة و خدای بیرون آورد
شمارا از شکمهای مادران نمیدانستید هیچ چیز را از جذب منافع بخود و دفع مکاره از خود و داد شمارا
گوش و چشمها و دلها یعنی آلات و اسباب دانش شما داد تا جزئیات اشیاء را بمشاعر دریابید
یعنی ادوات استفاده و استفاضه از کلام و کتاب که تعلق آن باسماع و ابصار است شمارا ارزانی داشت
و نیز در سوره حج فرموده است فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة
مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا
اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی ارذل العمر الخ بدرستیکه ما آفریدیم پدر شمارا از خاک
پس او اصل شماست و شما فرع اوئید پس از آب منی پس از مقدار خون بسته شده پس از قطعه گوشت

ونیز در همین سوره حجر

بمقدار آنکه

بمقدار آنکه بخایند تام خلقت که در او هیچ عیب و نقصی نبود و ناتمام که در بعضی اجزاء وی نقصانی
باشد یا مصوره و یا غیر مصوره و در وسیط آورده که ای مخلقة وغیر مخلقة در سقطات یکی بیفتد
بعضی از او مصور و یکی تمام صورت الی آخر التفسیر فی هذه الآیة و نیز در سوره
مؤمنون فرموده است ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین
و بدرستیکه ما آفریده‌ایم آدمیان را از خلاصه و نقاوه بیرون کشیده از گل یا بیافریدیم آدمیان را
از منی که بیرون آمده از گل که آدم است پس گردانیدیم نسل او را یعنی آفریدیم از نطفه
در قرارگاهی استوار یعنی رحم و چهل روز او را سفید نگاه داشتیم پس گردانیدیم نطفه سفید را
پاره خون سرخ بسته چهل روز دیگر پس ساختیم آن خون را مضغه یعنی قطعه گوشت که بیکبار بخایند
و گوشتی بی استخوان چهل روز دیگر پس ساختیم آن گوشت را استخوان یا آنکه محکم گردانیدیم آنرا
بعد از سه اربعین پس پوشانیدیم استخوانرا گوشتی یعنی برویانیدیم گوشت بعد از بستن عروق
و اعصاب و اوتار و عضلات بر وی پس بیافریدیم او را آفریدنی دیگر الی آخر الآیه
و نیز در سوره سجده فرموده است و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله

من سلالة من ماء مهین و آغاز کرد خلق انسان یعنی آفریدن آدم را از گل پس بیافرید
فرزندان او را از خلاصه بیرون آورده از صلب از آب ضعیف و خوار یعنی نطفه الی آخره
و نیز در سوره فاطر فرموده است والله خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم جعلکم ازواجا
و خدایتعالی بیافرید شمارا یعنی پدر شمارا که آدم باشد از خاک پس بیافرید شمارا از نطفه
پس گردانید شمارا جفتها یعنی مردان و زنان که مزاوجت کنید الی آخر الآیه
و نیز در سوره زمر فرموده است خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها
وانزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی
ظلمات ثلث ذلکم الله ربکم الی آخر الآیه. بیافرید شمارا ای آدمیان از تنی تنها که آن
آدم است پس بیافرید و گردانید از جنس یا از استخوان پهلوی چپ زن او را یعنی حواء را
و گفته‌اند اول اخراج ذریت کرد از ظهر او پس از آن حواء را آفرید الی آخر الآیه
می آفریند شمارا در شکمهای مادران شما آفریدنی پس از آفریدنی یعنی نطفه را علقه میسازد
و آنرا مضغه پس آنکه عظم عاری پس آنکه استخوانی پوشیده بلحم پس جسد مستوی در سه ظلمت
یعنی در سه جای تاریک یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سیم ظلمت بطن الی آخره
و نیز در سوره عبس فرموده است من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل

یسره

یسره ثم اماته فاقبره هیچ نمی اندیشید که خدایتعالی از چه چیز بیافرید او را پس آفرید
او را از مقدار آب منی پس اندازه او را پدید کرد از اعضاء و اشکال و هیئات در بطن مادر
پس راه بیرون آمدن آسان کرد او را تا متولد شود و نشو و نما یافت تا کمال یافت و رسید
پس بمیراند او را بوقت انتهای عمر او پس بخاک در آورد او را تا همچون مردار بر سر راهها نیفتد
و نیفکنند الی آخر الآیه و مراد از ذکر این آیات مزبوره که مشعر اند بر ذکر کیفیت خلق آدم
و حواء و بیان احوال ایشان و ذکر نطفه آدمی در رحم زن و خلق انسان آنستکه چون سابقا بحث از هم
کیفیت آفریدن آدم و حواء کردیم و بسبب خلق ایشان ذکر کیفیت اولاد و احفاد و ذریات
و نسل ایشان کرده شد لازم آمد بقدر تعلیم طالبان و بمناسبت مقام ذکر نطفه آدمی نیز
در رحم و خلق انسان از آن کرده شود زیرا که بحث سابق هر آینه مستلزم بآیات لاحق میباشد
و هر چه از تعلقات آدمی و بنی نوع بشری بحث کرده شود همه ناشی از برکات خلق آدم و حواء باشد
و بدیهی است که آدمی و بنی نوع آدمی جمله بواسطه نطفه مخلوق میشوند لا بغیره
بدانند که علماء و ائمه دین را در بحث نطفه اقوال و روایات متعدده مختلفه است
اما اصح اقوال و ارجح روایات ایشان آنستکه اصحاب تفاسیر قرآنی بیان فرموده‌اند
و اهل سنت و جماعت و مشایخ محققین نیز بر آن رفته‌اند منجمله شیخ شبستری علیه الرحمه
در کتاب گلشن راز ایمائی باین مطلب نموده و فرموده است نطفه را حق تعالی سبب توالد و تناسل

گردانیده است اگرچه حق تعالی قادرست که بی‌واسطه و سبب نطفه نیز ایجاد خلق فرماید چنانکه حضرت آدم را
بی‌واسطه پدر و مادر و حضرت حوا را بی‌واسطه نطفه و حضرت عیسی را بی‌واسطه پدر خلقت فرمود

و این نطفه که سبب توالد و تناسل میباشد چون در رحم زن
قرار گرفت ابتداء گرد میشود بمانند بیضه پس اول حالتی که در او واقع میشود زبدیت است یعنی
بفعل قوت مصوره آن منی کف برآورده و درین حالت زبدیت بتحریک قوه مصوره سه نقطه
در او پدید گردد یکی در وسط او که محل دل است دوم در جانب ایمن او که محل جگر است سیم بالای آن
که محل دماغ است و بعد از این محل سره که ناف است متعین گردد و پرده باریک پیدا شود که احاطه
صورت جمعیت ایشان نموده حافظ از تفرق ایشان باشد و حق آنست که اول عضوی که متکون میشود
دل است بعضی گفته‌اند دماغ است و بعضی گفته‌اند چشم است **وحالت دوم** آنست که
نقاط دمویه در صفاق که جلد رقیق است که گرد او در آمده است ظاهر شود و در اینحالت نقاط زبدی
که نقاط زبدیت بود مستحیل بنقاط دمویه گردد و نقطه سره مستحیل بصورت سره شود باستحاله محسوسه
وحالت سیوم آنست که علقه شود و علقه خون غلیظ را گویند و علقه قطعه خون غلیظ است
وحالت چهارم آنست که مضغه شود و مضغه گوشت پاره را گویند و در اینحالت اعضای رئیسه که
دل و دماغ و جگر است ظاهر شود **وحالت پنجم** آنست که استخوانها پیدا گردد و اعضا از یکدیگر

متمیز ازیکدیگر

متمیز گردند و سر از کتف و دستها از پهلو و شکم منفصل شود و منافذ و مجاری حرارت غریزی ظاهر گردد
قواهای غاذیه و نامیه بفعل آمده قابل و مستعد روح حیوانی که مرکب روح انسانی است گردد
بدانکه مدت رغوه که حالت اولی است شش روز است یا هفت روز است و در این ایام
قوت مصوره در نطفه تصرف بی استمداد رحم مینماید ومدت حالت ثانیه که خطوط و نقاط دمویه
در او پیدا میشود سه روز است چنانکه مجموع آن از وقت ابتداء تا انیدم نه روز باشد که یک روز (و می‌باشد)
یا متقدم شود یا متأخر ومدت حالت ثالثه که علقه میشود شش روز است چنانکه مجموع از وقت ابتداء
تا غایت هژده روز باشد و می‌باشد که یکروز زیاده و روز متقدم یا متأخر گردد ومدت حالت رابعه
که مضغه باشد دوازده روز است و گاه باشد که بدو روز یا سه روز متقدم یا متأخر شود ومدت حالت
خامسه که اعضاء از یکدیگر ممتاز میگردد نه روز است و در این نه روز اعضای جنین در بعضی تمام محسوس میگردد
و در بعضی دیگر که اعضاء بالکل هنوز متمیز نشده لذا در مدت چهار روز دیگر تمام ظهور می‌یابد چنانچه در چهل روز
تمام شود و اقل ایام ظهور اعضای جنین سی روز است و اوسطش سی و پنج روز است و چهل و اکثر چهل و پنج است
و در این ایام حالات مذکوره در انتقال از حالتی بحالتی ذکر از انثی اسرع است و ایام ظهور او کمتر است
چه حرارت در ذکور زیاده از اناث است وامام فخرالدین رازی رحمه الله در رسائل خود ذکر فرموده است
که اگر سائل سؤال کند که آنچه از ارباب تجارب ذکر کرده شده که بچهل روز اعضای جنین محسوس میگردد این مخالف

معنی حدیثی است که عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما روایت کرده است که آنحضرت صلعم فرموده است ان احدکم یجمع فی
بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله الیه
ملکا فینفخ فیه فیؤمر باربع کلمات فیکتب رزقه واجله وشقی او سعید دو وجه مخالفت ظاهر است
زیرا که حدیث دلالت بر آن دارد که چهل روز نطفه باشد و چهل روز علقه و چهل روز مضغه **جواب**
آنست که اگرچه در مدت چهل روز اعضای جنین ظهوری یابد ولیکن کمال آن احوال آنگاه ظاهر میشود که مدت
سه اربعین بگذرد و بعد از اینحالات مذکوره مستعد آن گردد که از حضرت قادر متعال جلت قدرته و عظمته
روح حیوانی که عبارت از بخار لطیف است که قابل حیات و حس و حرکت باشد بر او فایض شود و بواسطه
روزنه اعتدال روح حیوانی نور روح انسانی که روح اضافی است پرتوی بر وی اندازد
و بقدرت کامله حق تعالی شعاع علم بر او تابان گردد و صورت انسانی با تمام رسیده خلعت کمال پوشد
فتبارک الله احسن الخالقین روح اضافی مراد تواند بود که عبارت از همین روح
حیوانی باشد یعنی بعد از روحی که بنسبت و اضافه با حالات اربعه اولی در او ظهور یافته است چه ابتدای ظهور
احکام روح که علم و حیات است در مرتبه حیوانات است و میتواند بود که از روح اضافی روح انسانی مراد باشد
و روح اضافی از آنجهت گفته‌اند که روح انسانی را حضرت حق تعالی جهت تشریف اضافه بخود فرموده است
که نفخت فیه من روحی **بدانند که اطباء و حکماء فرموده‌اند**
که بهر مقدار مدت که نطفه در رحم زن صورت انسانی پیدا کرده است و اعضای او نمودار شده چون ضعف

معنی روح اضافی

ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

یعنی دو چندان

یعنی دو چندان آن مقدار بگذرد جنین در رحم حرکت میکند و هر گاه ضعف یعنی دو چندان آن مقدار ایام
که حرکت نموده بگذرد متولد شود **مثلا** اگر در سی روز که اقصر ایام است اعضای او ظهور یافته است
چون شصت روز که ضعف سی روز است بگذرد متحرک شود و بعد از صد و بیست روز دیگر که ضعف
شصت روز است که مدت حرکت جنین بود چنانچه مجموع آن صد و هشتاد روز است شش ماه باشد
متولد شود **و اگر در سی و پنج روز** که عدل وسط است اعضایش پیدا آید در هفتاد روز
که ضعف سی و پنج است حرکت کند و بعد از صد و چهل روز دیگر که ضعف هفتاد است چنانچه
مجموع هفت ماه باشد متولد شود و اکثر آن باشد که فرزند بماند **و اگر در چهل روز**
اعضایش پدید آید در هشتاد روز که ضعف چهل است متحرک شود و بعد از صد و شصت روز دیگر
که ضعف هشتاد است چنانچه مجموع آن هشت ماه باشد متولد شود و اکثر آن باشد که آن فرزند نماند
و اگر در مدت چهل و پنج روز اعضایش پدید آید در نود روز که ضعف
چهل و پنج است حرکت کند و بعد از صد و هشتاد روز دیگر که ضعف نود باشد چنانچه مجموع
نه ماه باشد متولد شود و در اینده فرزند بماند و بدانکه این تقریر که ذکر کرده شد بنابر تقریب است
نه بتحقیق زیرا که بسیار باشد که در این مقادیر مدت زیاده و نقصان واقع شود و عقول خلایق
از معرفت علل این مقادیر قاصر و در گرداب حیرت منهمک است چه اسرار حکمت بی‌نهایت
الهی جز بعلم محیط بی‌نهایت حق تعالی نباشد ادراک تواند کرد کما قال تعالی و ما اوتیتم من العلم

الّا قلیلا واصل این اسرار مکنونه داخل غیوبات خمسه اند چنانکه در تفسیر معالم آورده که

قوله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الّا هو آه عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم مفاتح الغیب خمس لا یعلم احدٌ الّا الله لا یعلم ما تغیض الارحام

احدٌ الّا الله ولا یعلم ما فی الغد ای ماذا تکسب غیر الّا الله ولا یعلم متی یأتی المطر

احد الّا الله ولا یعلم نفس بایّ ارض تموت ولا یعلم متی تقوم السّاعة احد الّا الله

معنی روح نزد اطبّاء وحکماء

روح بالضم نزد اطبّاء وحکماء بخاریت لطیف که متولّد میشود در دل وباعث حیات وحسّ وحرکت

میگردد ونزد ائمّهٔ شریعت وفقهاء اسلام قل الرّوح من امر ربّی جز علم خدا آنکس را اطّلاع نیست

معنی روح حیوانی

روح حیوانی
بخاریت لطیف که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاج مخصوص متکوّن میشود بواسطهٔ شرائین باعضا

منتشر گردد واعضا را بدو حیات واستعداد قبول حسّ وحرکت وتغذیه ونشو ونما وتولید وتنمیه حاصل شود

وبقول حکماء ومحققین از ایشان یک روح واحد است که در هر محلّی ومظهری از وصورتی واثری پیدا میشود

چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند واگر بجگر رسد طبیعی نامند بسبب ظاهر قول اطبّاء همین است

که هر یک بالاستقلال روحی علاحده است از حیوانی ونفسانی وطبعی انتهی

معنی روح نفسانی

وروح نفسانی آنچه از روح حیوانی بدماغ رسد کیفیّتی دیگر پذیرد واین روح مفیض حسّ وحرکت

میشود وقوت نفسانیه بآن قایم میشود ومراد باین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الٰهی

مراد بروح نفس است وروح نفسانی ومعنی وی بطریق اختصار همین قدر معنی وی باشد

معنی روح طبعی

وروح طبعی آنچه از روح بجگر رسد اورا کیفیّتی دیگر حاصل شود وقوّت طبعی بدو قایم باشد

واز وتغذیه وتنمیه وتولید حاصل گردد ومعانی این ارواح بهمین عبارت در کتاب

غیاث اللغت است ودر کتابهای دیگر نیز معنی روح را نوشته لذا حقیر مؤلف نیز علاوه

براین در موضعی دیگر بیان ارواح را ملتقطاً من کتب الاکابر والافاضل نوشته ام

ومنجمان را در بیان ایام وشهور مدّت حمل

ونیک وبد اوقات اجرای نطفه در رحم ازواج وساعات مباشرت

بایشان اقوال مبسوطه وسخنان بسیار است چنانکه در شرح تقادیم ودر تقویمهای خود

بیان اینمعنی را در میان جداول تقویمها نوشته اند که صحبت ومباشرت بازنان در چه ساعتی

نیک است ودر چه ساعتی بد است یا فلان ساعت برای عقد نکاح بستن نیک است ودر فلان

ساعت بد است والی امثال ذلک الکلام والله تعالی اعلم بحقایق الامور وکل مقاصد ومرام

امّا در نزد فقهای اسلام ومذهب اهل سنّت وجماعت اینکلمات حکماء واقوال منجمین را مطلقا

اعتبار وصحّتی نیست واصحاب شریعت آنرا از جملهٔ اقاویل باطله وحکایات کاذبه میدانند والله اعلم

ایضاً در بیان قرار گرفتن نطفه در رحم زن

وخلق صورت آدمی وخلق بدن

واعضاهای وی وتشبیه کردن

اعضاهای انسان باجزای آسمانی

بطریق شرع وحکمت

امّا قوله خلقتم قوله صلّی الله علیه وسلّم خلقتم من سبع ورزقتم من سبع

من سبع یعنی من سلالة وهی النطفة تسلّ من الظهر سلالة من طین ای مخلوق من طین

وهو آدم علیه السلام قال الله تعالی ثمّ خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة

ای جعلنا النطفة البیضاء علقة حمراء وهی دم جامد ثمّ جعلنا الدم قطعة لحم

علی قدر ما یمضغه الآکل **ثمّ قسّم اجزاء النطفة** علی عظام واعصاب

وعروق ولحم قال عمرو بن العاص رضی الله عنه اذا مکثت النطفة فی بطن الامّ

اربعین یوماً دفعها ملک الی الله تعالی وقال اخلق یا احسن الخالقین فیقضی الله

فیها ما یشاء ویرید ثمّ تدفع الی الملک فیقول یا ربّ سقط ام تمام فیبیّن له

ثمّ یقول یا ربّ اواحد ام توأمان فیبیّن له ثمّ یقول یا ربّ طویل ام قصیر فیبیّن له

ثمّ یقول یا ربّ طویل الاجل ام قصیر الاجل فیبیّن له ثمّ یقول یا ربّ ذکر ام انثی

فیبیّن له ثمّ یقول یا ربّ سعید ام شقیّ فیبیّن له ثمّ یقول یا ربّ اقدر له الرزق

فیقدّر له الرزق علی قدر عمره واجله ثمّ یرجع به الی بطن امّه ثمّ رکّب اللحم علی العظام وجعل

العظام قویّة صلبة من نطفة ضعیفة وجعلها قواماً للبدن ثمّ قدّرها الصغیر والکبیر

والطویل والمستدیر والمجوّف والمصمت والعریض والدقیق **ولمّا کان الانسان**

محتاجاً الی الحرکة والتردد والسیر لم یجعلها عظماً واحداً بل

جعلها عظاماً کثیرة متنوّعة وهی مائتا عظم وثمانیة واربعون عظماً فی الرأس منها خمسة

وخمسون مختلفة الاشکال فالّف بعضها الی بعض حتی صار الرأس مدوّراً فمنها ستّة

للمضغ واربعة عشر للّحي الأعلى وثمانٍ للأسفل والبقية هي الأسنان بعضها عريضة تصلح للطحن
وبعضها حادة تصلح للقطع ثم ركّب الرقبة من سبع خرزات مجوّفات مستديرات فيها زيادة
ونقصان لينطبق بعضها على بعض حتى صارت كالكرسي تحت الرأس وركّب الرقبة على الظهر وركّب
الظهر من أسفل الرقبة الى منتهى عظام الفخذ من اربع وعشرين خرزة ثم خلق في الإنسان خمسمائة
وعشرين عضلة مركبة من لحم وعصب واغشية فاربعة وعشرين منها لتحريك حدقة العين
وهي مركبة من سبع طبقات لو فقدت طبقة واحدة لتعطّلت العين من النظر واظهر في مقدار
عدسة منها صورة السموات مع اتساعها وبُعد اقطارها وزيّنها بالأجفان لتحفظها وتقفلها
ولم يجعل شعر الجفن ابيض لأنه يضعف البصر ثم شقّ الأذن واودعها امر الحفظ ما سمعها
ودفع الهوام عنها وجعل فيها تجويفات واعوجاجات حتى لا يدخل الهوام والحشرات والغبار فيها
سريعًا بل ينتبه الإنسان من غفلته قبل وصول الهوام الى موضع السمع وهي افضل من العين بالاتفاق
لأن الله تعالى لم يبعث رسولًا اصمّ والله اعلم ثم رفع الأنف من وسط الوجه واحسن شكله
واودع فيه حاسة الشم والاستنشاق ليدرك به غذاء القلب هو الهواء وغذاء البدن وهو روائح
الأطعمة والأشربة والفواكه والنباتات والرياحين ثم فتح الفم وزيّنه بالأسنان وتسويته
صفوفها فيها واحسن صفوفها استحكامًا واستقلالًا ويبقى لونها الآن البياض من احسن الألوان
لا سيما في صفة الأسنان واودع فيه اللسان ناطقًا ومترجمًا عمّا في القلب وجعل في الفم انهارًا وعيونًا
وحوّطه بالشفتين حفظًا وظرفًا للطعام والشراب والكلام ثم خلق الحناجر متنوعة مختلفة
الأشكال والهيئات في الطول والقصر والضيق والوسع والسعة والخشونة واللطافة والملاحة وزيّنها بانواع
الاصوات

الاصوات واقسام الألحانات والنغمات لا سيما الأصوات الحسنة اصوات
مختلفة فمنها صوت الجهر ومنها صوت الخفي فلا يشبه صوته صوتًا ومن خواص الصوت
أن يميّز بعض الناس عن بعض بالصوت في الظلمة والبعيد عن الرفقة في الطرق
او من وراء الحجاب والى امثال ذلك كما يميّزهم بالنطق والكلام ثم خلق اليدين
وطوّلهما لتمتدّهما الى الحاجة والمقاصد والأخذ بهما والعطاء بهما والى غير ذلك استعمالهما
في الأكل والشرب والاستنجاء والوضوء والتيمم وغيرهم وعرض الكفين وقسّم
الأصابع الخمس طولًا وقصرًا زيادةً ونقصًا فجعل لكل اصبع ثلاث انامل وجعل
الاصابع ابهامًا وسبّابة والوسطى والخنصر والبنصر وقدّر فيها القوة المحركة
وجعل اربعة منها في جانب والابهام في جانب ليدور حكمة ومصلحة على جميع الأصابع
فان بسط كفها وضمّ الأصابع كانت كالمجوفة وان التصقت احديهما بالأخرى
كانت جامدة وقد تكون الكف ظرفًا للأشياء وتشرب بها الماء وغيره ويضرب بها
الدفوف وامثالها ويضرب الكف على كف الأخرى شوقًا وطربًا كما في الختانات
والولائم والعرس والولادة وامثال ذلك ويدفع بها الهوام وغيره ثم زيّنها
بالأظفار لأخذ الشيء بها وقطع الشيء بها وللحك مثلًا ولإخراج الشوكة في الرجل
والبدن واخذ الشيء القليل بها الذي لا تمسكه الأنامل وكذا اصابع الرجلين
ثم وصل عظام الظهر بعظام الصدر وعظام الكتف وعظام الفخذين والساقين
واصابع الرجلين وجعل عروقهما متصلة ولكل عضو عضلات يستعمل عند الحاجة

وجعل البطن جامعًا ومحاطًا للأحشاء والآت الأكل والشرب كالأمعاء والكبد والطحال
والمعدة والمرارة والكلية والمثانة والى امثال ما في البطن فالمعدة لطبخ الطعام والغذاء
والكبد يستحيل دمًا والطحال يأخذ منه السوداء والمرارة تأخذ منه الصفراء والكلية تأخذ
المائية الى المثانة وهي مكان البول فاذا صار دمًا خالصًا اخذته العروق الى سائر البدن
ثم لكل عضو من هذه الأعضاء ملائكة يدبّره ويصلحه ويصلح امر الأعضاء كما أن الحنطة
لا يصير طحينًا وعجينًا وخبزًا الا بمباشرة الصناع كذلك الغذاء والطعام والشراب لا يصير دمًا
ولحمًا ولا عظمًا ولا اعصابًا ولا عروقًا ولا ينقلب بعضهم الى البعض ولا يصير قوتًا الا باشتغال
الملائكة الموكلين على تلك الأمور وكأنهم صنّاعهم فاسباب الصنّاع والعاملين في وجود ذلك
هم الملائكة الذين يصلحون الغذاء والأطعمة والأشربة في باطن بدنك وكلهم مشغولون بأمرك
وانت في عين الغفلة والسكون عن جميع ذلك ومدد الجميع كان تحت مشيئة الله تعالى
وارادته ثم غذاءه في بطن الأم بدم الحيض وقيل غذاه الله تعالى من حيث لا يحتسب
في خزائن احسانه وقدرته ورحمته ثم سهّل له طريق الخروج الى فضاء الدنيا بتلك الكيفية
التي رأيناها ثم غذاه لبن امه حارًّا في الشتاء باردًا في الصيف والهمه
مصّ الثديين والرغبة فيهما وجعل حلمة الثدي على قدر فمه وفتح له في الحلمة
ثقبًا ضعيفًا لا يخرج منه اللبن الا بقدر الحاجة يعني بمقدار المص ثم هو رضيع
الى أن تم له سنتين فاذا تم له عامين لم يغنه اللبن بل يضره فيحتاج الى الطعام
والتراب

والشراب والتغذية والطعام يحتاج الى المضغ والطحن والقطع والمضغ والطحن
والقطع يحتاجون الى القوة واسباب الطحن فانبت له اثنان وثلاثين اسنانًا
لإصلاح الأطعمة والأغذية ثم رزقه التميز والعقل حتى صار مراهقًا وصار بالغًا
وذا رشد ثم صار شابًا ثم صار كهلًا ثم صار شيخًا وشيبًا ثم الى ارذل العمر

واعلم أن الله تعالى خلق الآدمي من العناصر الأربعة
وهي الماء والتراب والنار
والهواء كما ذكرنا بيان ذلك
في بحث خلق آدم وحوّاء
عليهما السلام

ولا يخفى ذلك على الطالبين أن الله تعالى خلق الإنسان وجعلهما من العناصر الأربعة
وهي الماء والتراب والنار والريح فالبصر من النار والسمع من الهواء والشم من الماء
والذوق من التراب وجعل في المولود اثني عشر منفذًا بعدد البروج فسبعة منها في
الرأس الفم والمنخران والعينان والأذنان وخمسة في البدن الثديان والسرة
والقبل والدبر وخلق سبعة افلاك وخلق في المولود سبعة اعضاء فلا يصح السجود
الا عليها وهي الجبهة واليدين والركبتين والقدمين وفي الأفلاك سبعة كواكب

وخلق فی الولد سبعة اعضاء ای سبعة لطائف خمسة منها تسمی بالحواس الظاهرة وهی السمع
والبصر والذوق والشم واللمس واثنان العقل والنطق وحرکاتها کحرکة الکواکب
وولادته کطلوعه وموته کغروبه وهذا باعتبار العالم العلوی واما باعتبار السفلی
فجسده کالارض وعظمه کالجبال ومخه کالمعادن وعروقه کالانهار ولحمه کالتراب
وشعره کالنبات والخضروات ووجهه کالمشرق وظهره کالمغرب ویمینه کالجنوب
وشماله کالشمال ونفسه کالریح وکلامه کالرعد وضحکه کالبرق وبکائه کالمطر وغضبه
کالسحاب وعرقه کالسیل ونومه کالموت وتیقظه کالحیاة وایام صباه کالربیع وشبابه
کالصیف وکهولته کالخریف وشیخوخته کالشتاء وخلق الله الشمس ضیاء والقمر نورا واللیل ظلمة
والهواء لطافة والجبال کثافة والماء رقة فجعل الضیاء حظ حور العین والنور حظ الملائکة
والظلمة حظ الوبا[شره] واللطافة حظ الجن والکثافة حظ التراب والرقة حظ الشیاطین
ثم جمع الله ذلک کله فی جسد بنی آدم تفضلا وکرما واحسانا فجعل الضیاء حظ الوجه
والنور حظ العین والظلمة حظ الشعر واللطافة حظ الروح والکثافة حظ العظم والرقة
حظ الدماغ فلما جمع تلک الاعراض المتضادة العجیبة فی صورة واحدة علم ان ذلک
لا یوجد ولا یقدر الا من صانع واحد قادر علی خلق الاشیاء المتضادة وعلی جمعها فی
جسد واحد فتبارک الله احسن الخالقین ولقد اشار الی ذلک الحقایق والاحوالات
قوله تعم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم الایة

تکملة است در بیان شروع

تکملة است در بیان شروع کردن باصل
مقصود که آن معرفت احکام فقه است
در مذهب شافعی از آنچه که متعلق به باب طاعات
و عبادات است که آنهم ناشی از حقیقت احوال
آدمی و کسب کردن ایشان کارهای
آخرت را بطریقی که قرآن
و شریعت بآن ناطق است

بدانکه اینهمه بیانات عدیده و مباحث مبسوطه که بعضی متفرع و مندرج از بعضی دیگر بند ذکر گردید
همگی آنها ناشی از بیان اصل ششم بود از اصول ستۀ ایمان که ایمان است بمقدر کردۀ خدا تعالی از
خیر آن و شر آن و در مبحث بآن انجامید که ضمنا بیان کلمۀ طیبۀ شهادتین که اصل اساس و بنای ایمان

و اسلام بر آنست و بیان ایمان بغیب و فواید بعثت انبیاء و رسل نیز کرده شود و بیان حقیقت
احوالات آدمی و کسب کردن ایشان کارهای آخرت را و شرح خلقت آدم و حواء و بیان
اول ما خلق الله و بیان توفیق در بین احادیث ثلاثه نور و قلم و عقل و بیان خلق آدم از
عناصر نیز در ضمن آنها کرده شود لاجرم همگی آنفقرات را با آن تفاصیل بر قوسه بیان کردیم
اکنون مراد این است که ان شاء الله تعالی بعون الله و حسن توفیقه و بالاعانة من نبیه
و حبیبه محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه و بالاستمداد من اولیاء و مشایخ
و صلحاء امته رضی الله تعالی عنهم اجمعین شروع باصل مقصود کنیم که مراد از گفتن و نوشتن
این مجلدات مفصله همین مقصود است و بس و آن بیان احکامات فقه است در مذهب شافعی
در آنچه که تعلق بباب عبادات دارد مانند نوشتن بعضی از مصطلحات مصنفین در اوایل
کتاب فقه و بیان آب مطلق و غیر مطلق و آداب طهارت و استنجاء و وضو و تیمم و غسل
و حیض و نفاس و صلوة و امثال اینها از آنچه که تعلق بباب عبادات و طاعت خدا تعالی
داشته باشد که آنهم داخل حقیقت احوالات آدمی و داخل کسب کردن ایشان کار آخرت را
بطریقی که در شریعت مطهره گفته و نوشته شده است و مبین آن حقیقت

مذکوره نیز

مذکوره آنست که حق تعالی بذات پاک یگانه خود در قرآن مجید از آنحقیقت معهودۀ آدمی و از
کسب کردن ایشان کارهای آخرت که [آن] فوائد مترتبه بر خلق آدم و بنی نوع آدمی است خبر داده است
کما قال تعم خبرا عن اصل خلق الآدمی بقوله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون اگرچه بیان این آیه شریفه را در موقع خود در جای دیگر نیز بتفصیل ذکر کرده ایم لاجرم
باز در اینجا بمناسبت مقام از آن شمۀ ایراد یافت پس حق تعالی جل ذکره [illegible] جن
و آدمی را برای شناسائی خویش و برای اینکه ذات پاک او بیگانگی و بیشریکی و تقدس و منزهی بشناسند
و اقرار بوحدانیت وی نمایند و ایمان بذات و صفات وی آورند خلقت فرموده است
سؤال اگر توفیق بر عبادت و شناسائی نیافت [شخص] چه باید کرد **جواب**
آن شخص مدت العمر از سعی و طلب نباید کوتاهی آورد و مجهر است بمفاد الامور مرهونة
باوقاتها اگر امروز اسباب توفیق آنشخص معلوم و فراهم نیاورده باشند فردایش بوی کرامت
دار ارزانی فرمایند و اگر فردایش نیز میسر نشد ممکن در هفتۀ دیگر فتح الباب حاصل آید و اگر
در هفته نیز موفق نشد امکان دارد در ماهی دیگر و هلم جرا کما قال تعم وان لیس للانسان
الا ما سعی و ایضا قوله عز وجل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الایة

علاحده

و مؤید اینمقال آنستکه مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم فرموده‌اند سالک را در هر نفسی کسبی است غیر کسب نفس اولین وی پس سالک باید سعی و کوشش نماید که کسب نفس حالیه وی خوبتر و بیشتر باشد از نفس ماضیهٔ خویش و در اینجا اسرار غامضه حدیث من ساوی یوماه فهو مغبون نشانه خواهد بخشید و حقیقی از آن دریافت توان کرد و عرفاء را در اینجا بسی نکتهای شگرف است که در کتب مشایخ طریقت توان یافتن مانند کتاب رشحات و کتاب نفحات و غیرهما

سؤال — اگر شخص بسعی بازوی خویش نیز راه باسباب توفیق نبرد چه باید کرد

جواب — آنشخص باید خود را بصحبت شیخی کامل و مرشدی واصل برساند تا چند بواسطه تربیت و تعلیم وی از گرداب مهالک ضلالت او را بساحل نجات و فضای فیوضات و برکات و هدایت رساند که فرموده‌اند مرید راه بتوسط شیخ کامل و بدون تربیت و مراقبت وی کار میسر نشود چنانکه پیر رومی علیه الرحمه میفرماید

همنشینی اهل معنی باش تا — هم عطا یابی و هم باشی فتی

یک زمانه صحبتی با اولیاء — بهتر از صد ساله طاعت بیریا

مهر پاکان در میان جان نشان — دل مده الا بمهر مهوشان

و نیز در اینمعنی فرموده است

گر تو سنگ خاره و مرمر شوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

دل ترا در کوی

دل ترا در کوی اهل دل کشد — تن ترا در حبس آب و گل کشد

و نیز در اینباب فرموده است

دست زن در ذیل صاحبدولتی — تا ز فضلش بیابی رفعتی

صحبت صالح ترا صالح کند — صحبت طالح ترا طالح کند

زیرا که صحبت شیخ بمثابهٔ تریاق اعظم است مرید بواسطهٔ صحبت وی تصحیح میکردد نظر او شافی امراض قلبیه و توجه او دافع علل معنویه است لهذا آنشخص بصحبت نافعه و توجه آن صاحبدولت بفضل الهی بمنتهای مقاصد خود خواهد رسید کریمه لا تقنطوا من رحمة الله شاهد اینمقال و آیه انّ الله کتب علی نفسه الرحمة گواه اینحالت

و مراد از بدست آمدن اسباب توفیق بطریق مذکور یعنی بسعی و کوشش خویش و یا بتوسط صحبت شیخی کامل راه یافتن است باعمال بندگی و عبادات حق تعالی و اتباع شریعت حقه و اتیان بمرضیات الهی اما اصل آنها درستی اعتقاد و تصحیح نیت و تزکیه و تخلیص قلب و عمل است از شوائب افساد و اخلال قال تعالی الا لله الدین الخالص انتهی

اینجا دین خالص و اسلام پاک و تمام میطلبند بمجرد قول اکتفا نمیشود اما دین و ایمان آنست که سابقا بقدر علم و استعداد از آنها گفته و نوشته‌ایم فاما بیان اسلام اگرچه او نیز در رنگ دین و ایمان سابقا شمه‌ای را بیان کرده‌ایم لکن در اینجا نیز بمناسبت مقام ایمائی بآن میرود

بدانکه سابقا گفتیم که اصول دین پنج است و آن ذات است و صفات و مبدء و میعاد و نبوات و فروع دین نیز پنج است نماز و روزه و زکات و حج و غزاء ارکان اسلام نیز پنج است شهادتین و نماز و روزه و زکات و حج و احکام اسلام نیز پنج است واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح اما ارکان و اصول ایمان شش است ایمان بذات خدا و ایمان بملائکهٔ خدا و ایمان بکتابهای خدا و ایمان به پیغمبران خدا و ایمان بروز آخرت و ایمان بمقدر کردهٔ خدا از خیر آن و شر آن غایت الباب خدا بعبد خیر رضاست و بعبد شر نارضاست

فائده — قوله علیه الصلوة و السلام بنی الاسلام علی خمس الا و وجه الحصر فی الخمسة ان العبادات اما قولیة او غیرها الاولی الشهادتان و الثانیة اما ترکیة او فعلیة الاولی الصوم و الثانیة اما بدنیة او مالیة الاولی الصلوة و الثانیة الزکات او مرکبة منهما ای من المال و البدن و هی الحج کذا فی کتاب الاعانة فی باب صلوة النفل انتهی

و مراد باصول خمسهٔ دین و فروع خمسهٔ دین علم است بوجود آنها و بچگونگی آنها فردا فردا فاما مراد بارکان خمسهٔ اسلام و احکام خمسهٔ اسلام عمل کردن است بآنها و اتیان است بمقتضای آنها

بمقتضای آنها من حیث ان الاسلام لا یتم و لا یعتد به شرعا الا بالعمل بالارکان و الاحکام و حاصل سخن ما در اینجا اتیان بعمل است بآن ارکان و احکام مزبوره بطریقی که در کتب شریعت مذکور و مسطور است و الا بدون عمل کردن بآن ارکان و احکام مسلمانی وی صحیح و معتمد علیه نباشد چنانکه فرموده‌اند

مسلمانی بدعوی راست ناید — نماز و روزه و خیرات باید

از اینجهت است که نزد اکابر اهل سنت و جماعت بلکه جمهور ایشان متفق‌اند بر اینکه اگر کسی اتباع شریعت حقه نداشته باشد او را مسلمان نباید گفت پس اتیان بارکان و احکام شریعت شرط اسلام و صحت آن گردید و معنی اسلام و حقیقت مسلمانی در وجود انسان وقتی صورت گیرد که عمل بارکان و احکام آن نماید و الا فلا مراد از اصل سخن بدست آوردن اسباب توفیق بود بوجوه مذکوره یعنی بسعی و کوشش و مجاهدهٔ خویش یا بواسطهٔ صحبت و خدمت شیخی کامل و مرشدی عالم و عامل که ببرکت صحبت و توجه وی او را بشاهراه مقصود برسانند اما اصل اساس و بنای این همه موقوف بکمال اتباع شریعت است و بس لا غیره پس اگر کسی را در این راه سعادت پناه شریعت در آورند و لهذا بهیچ نحو از سلوک باین راه انحراف و تجاوز ننمود

بیقین جزم و تحقیق بدان که آنکس اسباب توفیق و هدایت را ارزانی فرموده‌اند و ابواب فتوح و گشایش
درقیات وی بر مدارج فیوضات و ثمرات ایمان تحقیقی و تقرب و منزلت وی در دستگاه حضرت
هادی حقیقی جل جلاله و عم فضاله بر چهره احوال وی گشاده نموده‌اند لاجرم او را سزد که اگر پای
با نظر دیگر که سلوک آداب طریقت باشد بنهد و اگر عیاذا بالله بسعی و مجاهده خویش چنانکه گفتیم
یا بصحبت و خدمت شیخی رهنما نیز موفق نشد هر آینه (واضح و محقق است که عاقبت وی) انجام آنکس بکفر و کافری و ضلالت است
دیگر سعی خود و رنج دیگران در حق وی نیز باطل و عاطل است کما قال تعالی فی حق هؤلاء
الاشخاص و من یضلل الله فلا هادی له اعاذنا الله تعالی بفضله من تلک الضلالة
والخذلان واحفظنا وجمیع الاخوان والاحبة من الشقاوة والحرمان واجعلنا من الموفقین
والمهتدین لطریق الحق ومرضیاته مع العفو والغفران واحشرنا فی زمرة المسلمین المؤمنین
المتوسلین المتمسکین بذیل المشائخ والصلحاء واهل العلم والعرفان واحینا مسلمین
وامتنا علی کلمة التوحید ومع خلاص من الایمان ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ
هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بزرگان (رحمهم الله) فرموده اند در این معنی
در چشم کور سرمه کشیدن چه فایده قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال

سؤال

سؤال

اگر آن شخص نایافته اسباب توفیق دنا رسیده بصحبت حضرت شیخ طریق
همچنان به بیعلمی و قصور در اتباع شرع و در عمل بارکان و احکام اسلام زندگانی کرد آیا در وقت (وفات)
توبه بحث او مفید است یا نه و امید نجات در حق وی موجود است یا نه

جواب

هنوز بحالت غرغره و سکره موت نیفتاده اگر توبه خالص نماید مفید میباشد چنانکه
همین بحث را در باب توبه در این کتاب در موقع خود بتفصیل لایق ذکر نموده ایم کما قیل

درد مندان گنه را هیچ | بهتر از درمان استغفار نیست

قال تعالی وهو الذی یقبل التوبة عن عباده (ویعفو عن السیئات) وایضا قوله عز وجل انما التوبة
علی الذین یعملون السیئات واز قبیل این آیات که حق تعالی بمحض فضل توبه را از
گناهکاران و خطاکاران و قاصران قبول میفرماید در قرآن مجید بسیار است و تفضیل
پذیرفتن (حق تعالی) توبه از عاصیان و نافرمانان بلکه از کافران و مشرکان در تفاسیر قرآنی و احادیث
نبوی و کتب شریعت کما هو حقه مذکور و مسطور است در اینجا بهمین اشارة که قاصران و عاصیان را
بشارتی است عظیم اکتفا کرده و حضرت مولانا جلال الدین و مولانای معظم مکرم
ملا سعد (الدین) تفتازانی و سایر مصنفین کتب عقاید نیز در این بحث توبه و قبول کردن حق تعالی

آنرا در حق گناهکاران و نافرمانان و کافران و مشرکان در کتاب تصنیف خود شان بتفصیل وافی
وشرحی کافی بیان فرموده‌اند فمن کان یرجو لقاء ذلک فلیراجع ولیجد انتهی

وحاصل مقصود ما

از بیان این مقالات شروع کردن است به بیان
باب عبادات از بیان آن مصطلحاتی که مصنفین و مؤلفین و شارحین در میان کتاب (خویشان)
می نویسند مانند لفظ باب و لفظ کتاب و لفظ فصل و لفظ فرع و الی امثال هذه الالفاظ
و از بیان آداب طهارت و تطهیر و بیان آبها و بیان آداب استنجاء و وضوء و تیمم
و غسل و اسباب حدث و موجبات غسل و بیان نجاسات و بیان صلاة و صوم (و زکات)
وحج و سایر واجبات و فرائض اسلامیه که انشاء الله تعالی هر از این ذکر هر یک از آنها
در باب خود خواهد آمد و حقیر مؤلف ترجمه کتب فقه را کرده ام از هر کتابیکه معتمد علیه و مسائل آن
عمده (معتبره) و مفتی بها و محکوم بها باشد و بیان قولین و وجهین و نص و امثال این الفاظ معموله (و مصطلحه را)
ترک کرده ام چنانکه مصنفین در دیباچه کتاب بیان آنها را با انضمام بعضی زوائد مفیده کرده اند

(و از بیان این کتاب ترتیب متفرقه ثبت و ترقیم نمودم)

و چنانکه شیخ

و چنانکه شیخ شعرانی در کتاب میزان خود در اوائل کتاب بیان قولین و وجهین
و بیان مخفف و مشدد اقوال را از روی قواعد فقهیه و بیان ضعف و قوت احکام
و مسائل را از وجه قواعد و قوانین اقوال و روایات مجتهدین ملت اسلام رضی الله عنهم
بیان فرموده‌اند حقیر بملاحظه خوف تطویل و عدم مناسبت بمقام ترک ترجمه و تکرار
همگی آنها را نمودم تا بعون جناب اقدس الهی و امداد از نفوس طیبه زکیه مقدسه حضرت
رسالت پناهی و اولیاء و مشایخ امت او ضبط و جمع مسائل آنرا بر طالبان و خوانندگان
و ناظران سهل و آسان نماید و نفع و فائده آنرا شامل احوال برادران و دوستان
و مسلمانان دیگر آید و نیز بفحوای خیر الکلام ما قل و دل سعی و اهتمام بسیار کرده ام
تا مطولات آنرا باختصار و مفصلات او را بطریق اجمال گردانیده ام تا بحدی رسانیده
که گویا از آنهمه دریا قطره و از بحره ثمره بدست آورده ام حق آنست که آنان که
ملاحظه این کتاب نمایند و ابواب نظر مبارک بر چهره اوراق آن گشایند
اگر عیبی و نقصی و سهوی را در یابند بذیل عفو و اغماض آنرا بپوشند و در اصلاح و تصحیح آن

بآنی که تا توانند بقدر امکان بکوشند چه هیچ وقت انسان از سهو و نسیان خالی نیست و هیچ زمانی
نبی نوع بشر از عیب و نقائص و فراموشی و ذهول عری و بری نخواهد بود کما لا یخفی ذلک کذلک

توضیحی است در بیان آنکه شریعت عبارتست از حقائق منحصر در امر و نهی بلکه آنرا همین عین امر و نهی دانند چنانکه شیخ شعرانی در دیباچه کتاب میزان میفرماید

بدانکه علمای دین و ائمه شریعت متین فرموده‌اند اصل اساس شریعت بر امر و نهی است
لا سیما شیخ شعرانی در کتاب میزان خود بعبارت خود آورده است که شریعت همین امر و نهی است و باشد
اما مدار آن نه تنها بر یک مرتبه است بلکه آنرا بر دو مرتبه مقرر داشته‌اند یکی تخفیف آن و دیگری تشدید آن
چه مجموع مکلفین یعنی آنانکه مکلفند باحکام شریعت و ایمان بجز آن در دو قسم میباشند از حیثیت

ایمان و اعتقاد

ایمان و اعتقاد آن شخص مکلف در هر عصر و زمان یا ایمان و اعتقاد المکلف قوی است یا ضعیف است
پس هر کسی ایمان و اعتقاد وی در قوت است تکلیف عمل کردن وی باحکام شریعت نیز قوی باشد و او مأمور است
بعمل بعزائم و هر کسی ایمان و اعتقاد وی ضعیف است تکلیف عمل کردن وی باحکام شرع خفیف و ضعیف باشد
و وی مأمور است بعمل برخصت چنانکه در میزان بعبارت خود میفرماید و یوضح لک ذلک المقال
ان تعلم یا اخی ان الشریعة جاءت من حیث الامر و النهی علی مرتبتی تخفیف و تشدید لا علی مرتبة
واحدة کما سیأتی ایضاحه فان جمیع المکلفین لا یخرجون عن قسمین قوی و ضعیف من حیث الایمان
و الاعتقاد فی کل عصر و زمان فمن قوی منهم خوطب بالتشدید و الاخذ بالعزائم و من ضعف منهم
خوطب بالتخفیف و الاخذ بالرخص و کل واحد منهما علی شریعة من ربه فلا یؤمر القوی بالنزول
الی الرخصة و لا یکلف الضعیف بالصعود الی العزیمة و قد رفع الخلاف فی جمیع ادلة الشریعة
و اقوال علمائها اه فامتحن یا اخی ما قلته لک فی کل حدیث و مقابله او کل قول و مقابله
تجد کل واحد منهما لا بد ان یکون مخففا و الآخر مشددا او کل منهما رجال فی حال مباشرتهم الاعمال
و من المحال ان لا یوجد لنا قولان معا فی حکم واحد مخففان او مشددان و قد یکون فی مسئلة واحدة
ثلاثة اقوال او اکثر او قول مفصل فالحاذق یرد کل قول الی ما یناسبه و یقادیر فی التخفیف
و التشدید بحسب الاحوال و الامکان اه و اذا علمت ذلک و اردت ان تعلم ما

او ما نراه الیوم من دخول جمیع اقوال الائمة المجتهدین و مقلدیهم الی یوم الدین فی شعاع نور الشریعة
المطهرة بحیث لا تری قولا واحدا منها خارجا عن الشریعة فتأمل و تدبر فیما ارشدک یا اخی الیه
و ذلک ان تعلم و تحقق یقینا جازما ان الشریعة جاءت من حیث شهود الامر و النهی فی کل
مسئلة ذات خلاف علی مرتبتین تخفیف و تشدید لا علی مرتبة واحدة کما یظنه بعض المقلدین
و لذلک وقع بینهم الخلاف اه و الحاصل فمجموع الشریعة یرجع الی امر و نهی و کل منهما
ینقسم عند العلماء علی مرتبتین تخفیف و تشدید انتهی مقصود از ایراد کلام شیخ
شعرانی علیه الرحمه در اینجا این بود که ایشان بیان قولین و وجهین و نص و ارجح و امثال این کلمات
و الفاظ که معمول اصحاب شریعت است کرده‌اند مثلا در مسئله فلان میفرمایند این مسئله بقول اصح چنانست
یا فیه قولان یا وجهان یا هکذا الحکم عند الاوجه یا هکذا الحکم فی اصح القولین یا فی الاظهر
و نیز بیان مخفف و مشدد چنانکه ذکر کردیم و بیان وجوهات آنها کرده‌اند و حقیر اینها را ترک کرده‌ام
و در این کتاب ننوشته‌ام چنانکه عنقریب بوجه آن را بعرض رسانیده پس از عبارت سابق
معلوم و محقق شد که جمیع احکام شریعت عبارتست از فقرات امر و نهی و توضیح آن اینست که مفصلا
شیخ شعرانی در میزان خود فرموده است و ایضاح ذلک ان من الائمة من حمل مطلق الامر علی الوجوب الجازم
و منهم من حمله علی الندب و منهم من حمل مطلق النهی علی التحریم و منهم من حمله علی الکراهة ثم ان لکل من
المرتبتین رجالا فی حال مباشرتهم للتکالیف فمن قوی منهم من حیث ایمانه و جسمه خوطب بالعزیمة

و التشدید الوارد

و التشدید الوارد فی الشریعة اه و من ضعف منهم من حیث مرتبة ایمانه او ضعف جسمه خوطب
بالرخصة و التخفیف الوارد فی الشریعة اه فلا یؤمر القوی المذکور بالنزول الی مرتبة الرخصة و التخفیف
و هو یقدر علی العمل بالعزیمة و التشدید لان ذلک کالتلاعب بالدین کما سیأتی ایضاحه حال
و کذلک لا یکلف الضعیف المذکور بالصعود الی مرتبة العزیمة و التشدید و العمل به مع عجزه عن العمل به
لکن لو تکلف و فعل ذلک لا نمنعه اه فلیس لمن قدر علی استعمال الماء حسا او شرعا ان یتیمم بالتراب
و لیس لمن قدر علی القیام فی الفریضة ان یصلی جالسا و لیس لمن قدر علی الصلاة جالسا ان یضطجع او یصلی
علی الجنب و هکذا فی سائر الواجبات و کذلک القول فی الافضل من السنن مع المفضول
فلیس من الادب ان یفعل المفضول مع قدرته علی فعل الافضل اه فعلم ان للمسنونات ترجع الی مرتبتین
کذلک اه فامتحن یا اخی بهذه المیزان جمیع الاوامر و النواهی الواردة فی الکتاب و السنة انتهی

اقسام حدیث نبوی نوزده می باشند یعنی آنچه که مشهورند و محدثین آنرا عد و ضبط کرده‌اند

بدانکه اقسام احادیث نبویه علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیه از قراریکه علمای محدثین آنها را
عد و ضبط کرده‌اند نوزده اند حدیث صحیح و حسن و ضعیف و مسند و متصل و موصول

ومرفوع وموقوف ومقطوع ومرسل ومنقطع ومعضل وتدلیس وشاذ ومنکر ومعتبر
ومعلّل ومضطرب ومدرج وبعضی بجای معتبر اعتبار نوشته‌اند ودر بعضی کتاب محققین قسم
موضوع نیز هست وبنابراین اقسام حدیث بیست می‌باشد وتعریف وبیان هر یک ازاین
اقسام مذکوره در کتب احادیث مذکور ومسطور گردیده است ازحضرت حق سبحانه وتعالی
مستدعی ومسئولم که ما وجمیع برادران ودوستان واجاب واصحاب را بمحض فضل وعنایت خود
بر اتباع شریعت واعمال مرضیات ومواظبت برادای فرایض ونوافل توفیق ارزانی فرماید
وهمگی را براه رضای خود رهنمونی نماید ازدست کشاکش نفس وشیطان محفوظ ومنتهای آمال
وآرزوهای خود ما واصل ومحظوظ گرداند انه علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر
ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله وسلم علی سیدنا ونبینا
محمد خیر خلقه وعلی آله واصحابه وخلفائه وازواجه واهل بیته اجمعین کلما ذکرک
وذکره الذاکرون وغفل عن ذکرک وذکره الغافلون وپیش ازبیان مقصود
شروع کردیم به بیان وجوه الفاظ وکلماتی که ازمصطلحات وقواعد مقرره مصنفین وشارحین است
که آنرا درمیان کتابهای خود می‌نویسند چنانکه ان شاء الله الرحمن بعد ازان درضمن مقدمه ایراد خواهیم نمود

مقدمه در بیان وجوه

مقدمه دربیان وجوه نوشتن بعضی ازالفاظ متبرکه وکلمات مفیده ومعموله که ازآداب وقواعد مقرره مصنفین می‌باشد وآنها را در اوایل کتب ورسائل خود می‌نویسند مانند بسمله وحمدله وتصلیه وغیرهم وبیان وجه مشروعیت آنها بدلائل

اثبت والله علی ما نقول وکیل

وهو حسبنا ونعم الدلیل

الحمد لله الذی طهر قلوب العلماء بماء المعارف والعبادة وشرح صدورهم بافاضة الافادة والاستفادة
والبس اذکیاء زمرهم حلل الاستعداد والکمال ونور بصائرهم بنور الکرامة والهدایة والافضال

والصلوة والسلام علی من اشرقت کواکب بعثته فی سماء النبوة والرسالة علی کافة الانام ولاحت نجوم تبلیغه
بشیراً ونذیراً الی مشارق الارض ومغاربها کالمصباح اضاء بدر الظلام محمد المصطفی الهادی ارسله الله تعالی
بالهدی ودین الحق شفیعاً لیوم القیام وعلی آله واصحابه وخلفائه الاخیار الکرام وعلی ازواجه
الطاهرات امهات المؤمنین وعلی المهاجرین والانصار العظام الذین جاهدوا فی الله واجتهدوا
وبینوا الفرض والمسنون واعتصموا بعروة الوثقی المستدام وعلی عباده الذین اصطفی ومشایخه
اقاموا شریعته واستقاموا طریقته الی ساعة القیام

وبعد

بدانکه برهر مصنف لازم است که درابتدای تصنیف واوایل تالیف خود که هنوز شروع بمقصود ناکرده
هفت چیز را ذکر نماید سه ازآنها واجب وچهار ازآنها مستحب است اما مذکورات ثلاثه
واجبه یکی ازآنها ذکر کردن کلمه طیبه مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم است بهمین صیغه
مخصوصه چنانکه درقرآن شریف نیز بهمین صیغه وبهمین کلمات وحروف نازل شده است
بی زیاد وکم واین اول ذکری است واجب ازمذکورات ثلاثه واجبه ومقدم ازایشان می‌باشد

دوم ذکر کردن کلمه مبارکه حمد است واین منحصر بیک صیغه مخصوص نیست
بلکه بصیغهای مختلف نیز ذکر کرده میشود چنانکه گاهی الحمد لله واکثر بهمین صیغه مذکور
می‌باشد وگاهی احمد الله یا احمده یا لک الحمد یا نحمده یا حمداً له
یا امثال اینها ذکر کرده میشود سیم ذکر کردن صلاة وسلام است
وترتیب دربین این اذکار ثلاثه در تصانیف کتب لازم بلکه نزد بعضی از محققین واجب می‌باشد
مثلا اول ابتدا به بسم الله کند پس به الحمد لله پس به صلوة وسلام ووجه
مشروعیت هر یک ازاین اذکار ثلاثه واجبه بدلائل قرآنی واحادیث نبوی
وبرهان عقلی ثابت گشته است اما دلیل قرآنی بر ذکر بسمله آنستکه حق تعالی
درکلام مجید خود فرموده است واذکر اسم ربک وحضرت رب العالمین در قرآن
نیز بسمله را بهمین صیغه مخصوصه در اوائل سور ذکر فرموده است واما دلیل
نبوی وحدیث مصطفوی بر آن آنستکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر واما دلیل عقلی
بر آن آنستکه درابتدای تصانیف وتالیفات مثلا شروع به بسم الله الرحمن الرحیم

کرده نشود هر آینه موجب التباس میگردد در بین کتب اهل اسلام و کتب اهل کفر

چه ایشان قاعده ندارند که در اوایل کتب و مدونات خودشان نام خدا را بنویسند

همچنانکه نزد ما مسلمانان همین قاعده واجب است پس بجهت مخالفت بین اسلام

و کفر ذکر بسم الله در اوایل تصنیفات و تألیفات واجب آمده و هم بر این معنی

شیخ ابراهیم باجوری در شرح خود بر جوهر التوحید نقل کرده از شیخ ابوبکر تونسی رحمهم الله

که وی گفته است اتفاق علمای سلف و خلف بر اینست که الله تعالی جلّ شانه

افتتاح مجموع کتب آسمانی را بکلمه مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم فرموده است

فاما دلیل قرآنی بر وجوب ذکر الحمد لله آنستکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید امر فرموده است

بذکر کردن حمد و ثنای ذات یکتا و منزه خود چنانکه فرموده است فسبح بحمد ربك

و حق تعالی نیز کلمه حمد را بهمین صیغه مخصوصه مذکوره در قرآن ذکر و ثبت فرموده است

وقال الحمد لله رب العالمین كما هو المكتوب المتلو في اوائل

سور الفاتحة والانعام والكهف وغيرهم و اما دلیل نبوی

بر آن آنستکه حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرموده است كل امر ذی بال

لم یبد فیه

لم یبدء فیه بالحمد لله فهو اقطع و فی روایة فهو اجزم و اما دلیل

عقلی بر آن آنستکه حمد و شکر حضرت منعم حقیقی جلّ شانه در مقابله نعماء و آلاء او

بهمه حال واجبست چنانکه در قرآن در اکثر مواضع امر بشکر و حمد خود فرموده است

تماثل همین معنی نمی بینی که هرگاه یکی از اغنیاء عطیه را بفقیری و گدای میدهد

آن فقیر چگونه از پاداش آن عطیه لب بدعا و ثنا و شکرگذاری آن معطی میگشاید

پس چگونه می زیبد که خدای باین بزرگی و منعمی که غنی مطلق و معطی برحق است

عبد فقیر و بنده محتاج و [illegible] نواله خوار خوان نعمت و دولت بخش آن عبد

بحمد و ثنای وی و شکرگذاری قیام و اقدام ننماید و قد جاء فی حدیث القدسی

عن الله تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی

فلیخرج من تحت سمائی و لیطلب ربا سوائی پس حمد و شکر او تعالی قطع نظر از امر کتاب و سنت

در تمامی بهمه حال واجب گردیده و موجب رضای حق و سبب زیادی نعمت و موهبت

و فراخی آن گشت كما قال عز وجل ولئن شکرتم لازیدنکم و از اینجهت است

که مفسرین و محدثین رضی الله تعالی عنهم در مدونات خود بروایت صحیحه آورده اند که

هر گاه شخصی مال و نعمت و دولتی را یافت باید پیوسته بذکر حمد و شکر حضرت منعم بپردازد

و بر دوام از منه بر این ذکر مبارک مواظبت نماید الحمد لله الذی بنعمته تتم

الصالحات پس مصنفین و مؤلفین و شارحین اسلام را چه نعمتی از این بهتر و چه دولتی

از این بزرگتر و عمده تر است که ایشان در عین صحت و قوت و توانائی و کمال فراغت

و عقل و دانائی بجمع و ضبط تصنیف و تألیف و تشریح کتابها می پردازند و خود شان را

در این دولت پاینده و حسنه از هر دو دنیا مفید و نماینده تر می اندازند چنانکه شیخ محدثین

بعضی نیز شیخ مناوی علیه الرحمه در شرح جامع الصغیر بروایت طبرانی از ابی

امامه رضی الله عنهم آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است ما انعم الله علی عبد

نعمة فحمد الله علیها الا کان ذلك الحمد افضل من تلك النعمة وان عظمت

فلا یلزم منه کون فعل العبد افضل من فعل الله تعالی لان فعل العبد مفعول لله

ایضا ولا بدع فی کون بعض مفعولاته افضل من بعض چه محقق است که بعضی نعمت

بزرگتر و فاضلتر است از بعضی نعمت پس نعمت حمد و شکر باتفاق بزرگتر و فاضلتر است

از نعمت مال و ملك و جاه دنیوی و در همان کتاب نیز در حدیث جابر رضی الله عنه

آورده است که آنحضرت فرموده است ما انعم الله علی عبد من نعمة فقال الحمد لله

الا ادی

الثالثة بعم

الا ادی شکرها فان قالها الثانیة جدد الله له ثوابها فان قالها الثالثة غفر الله له

ذنوبه ای الصغائر رواه الحاکم فی المستدرك والبیهقی فی شعب الایمان انتهی

فاما دلیل قرآنی بر وجوب ذکر صلوة و سلام آنستکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است

ان الله وملائكته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

و اما دلیل نبوی و حدیث مصطفوی بر آن آنستکه محدثین و اصحاب

علوم در بیان خواص و فضایل صلوات چندین کتابها و رساله و تألیفات ساخته اند

و بروایات صحیحه و اسانید معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیان خواص

و فضایل صلوات [illegible] و نیز بتحقیق

و ثبوت رسانیده که در ایام و لیالی معظمه و شریفه مانند شبها و روزهای جمعه

و عرفه و عیدین و سایر ایام و لیالی شریفه و معظمه بی شك و تردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آن صلوات را بگوش مبارك خود بلا واسطه می شنود اما در سایر ایام و لیالی و اوقات دیگر

ملائکه آن صلوات را بعرض حضور مبارك حضرت رسالت میرسانند چنانکه شارحین صلوات

همین معنی را در کتاب جامع الصلوات و دیباچه کتاب دلائل الخیرات و سایر شروح

مفصلاً مرقوم و مذکور فرموده‌اند اگرچه آنهمه تفاصیل و شروح نسبت قطره بدریا هم نیست

و در حدیث آمده که همچنانکه نفس صلوات متضمن چندین خواص و فواید و فضایل است

همچنین صلوات دهنده را نیز مورد اجر و ثواب جزیل [illegible] و مشمول چندین فواید

و فضایل خواهد شد فمن جملة تلك الفضائل ما روی عنه صلی الله علیه وسلم انه

قال من صلی علیّ مرة واحدة صلی الله علیه عشر مرات و ازین قبیل احادیث صحیحه

داله بر اجر و ثواب مصلی بسیار و فزون از حد حصر و شمارست اینجا تحریر همگی آنها

متعسر بود انشاء الله تعالی شمه از آنها در باب صلاة جمعه ذکر خواهیم کرد

و شیخ مناوی در کتاب جامع الصغیر آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

در حدیث الحمد لله مذکور لفظ صلوات را نیز ذکر و ضمیمه فرموده است کما نقل عن

شیخ عبد القادر الرهاوی فی الاربعین عن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال لا یبدء فیه بحمد الله و الصلوة

علیّ فهو اقطع ابتر ممحوق من کل برکة فیه تعلیم حسن و توقیف علی

ادب جمیل و بعث علی التیمن بالذکر انتهی و اما دلیل عقلی

بر ذکر صلاة

بر ذکر صلاة و سلام آنست که علما و مجتهدین امت مبین که دین و اسلام را رکن رکین و شریعت و طریقت را

عماد و حبل متین اند بیان فرموده‌اند و مجملی از آن مفصل آنست که ذات حضرت واجب الوجود در غایت تقدس و نهایت

تنزه میباشد و ما که آفریدگان و مخلوق اوئیم نسبت بذات مقدس وی در نهایت تدنس و در غایت کثافت و آلایش

میباشیم پس ما را چاره از برای مناجات و درجات قضای حوائج و استدعا و استغاثه بدرگاه کبریای عظمت او

و معاملاتی که میان عبد و معبود و خالق و مخلوق واسطه و وسیله و علاقه باشد بهیچ چیز دیگر نیست جز آنکه

یکه جوئی یا ذکری یا تسبیحی ذو جهتین روحانی و جسمانی بدست آوریم که بیکجهتش متوجه بطرف ذات احدیت باشد

و جهتی دیگرش راجع بجانب بندگان و متوسلان و محتاجان باشد که هر آینه آنرا وسیله و واسطه سازیم شاید بالواسطه

مورد مراحم ربانی و شمول رأفت و مغفرت و عفو گردیم و طاعت شکسته ما قبول الهی گردد و مسئولات را از حضرت وی

اجابت و منزلتی حاصل آید پس در میان همگی اذکار و دعوات ذکری مجرب تر و دعوتی بزرگتر و نافع تر از صلوات

بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام نیست فی الحال که آنرا برسم هدیه نثار مرقد مطهر و روضه معطر حضرت سید المرسلین

و رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم ساخته مصراع بو که قبولش کند جناب محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم

زیرا که استغاثه عبد بر درگاه معبود بی واسطه صلاة و سلام نامناسب بلکه نزد اکثر علما مکروه می باشد و توسل

بشفاعت آنحضرت علیه السلام بچیزی باید که نزد وی از آن بهتر و مرغوب تر نباشد لهذا می بینیم آن چیز

بنا بنصوص آیه قرآنی و احادیث صحیحه و اجماع ائمه دین از صلوات [illegible] و مرغوب تری نیست

بیان وجه فرستادن صلوات و سلام بر آل و اصحاب آنحضرت به تبعیت آنحضرت است

و چون احکام و حدود شریعت و ابلاغ و دعوت اسلام و دین و آیین سنت سید المرسلین از جانب آنحضرت علیه السلام

بحضرات خلفای اربعه راشدین رضی الله عنهم رسیده و از ایشان بسایر آل و اصحاب و اتباع او رسیده و از ایشان [illegible] اسلام

رواج و بقاء و دوام و ثبات یافته است و از وی بتابعین و از تابعین بتابع تابعین و از وی بمجتهدین و علماء

و صلحاء و مشایخ طریقت و از وی بما امتان آنحضرت علیه السلام رسیده است لهذا اهدای صلاة و سلام ما بر آنحضرت

بالاصالة و بر آل و اصحاب و اتباع وی به تبعیت واجب گشت چنانکه در حدیث آمده که آنحضرت فرموده است اذا صلیتم علیّ

فعموا علی آلی و فی روایة علی آلی و اصحابی یعنی هرگاه صلوات بر من فرستادند هر آینه بوجه عموم بر آل و اصحاب من نیز

بفرستید و در حدیثی دیگر آورده که هر وقت بر من صلوات فرستادید آل و اصحاب من نیز داخل صلوات نمایید

و نیز در احادیث صحیح ثابت آمده که ازواج طاهرات هم داخل آن می باشند و هکذا ذریات و جمیع اولاد و اهل بیت و عترت

و اقرباء و عشیرت و دوستان و آباء و اجداد کرام او نیز در صلوات داخل اند و چون رواج و نشر آن

و ابلاغ و روشنی آن شمع و چراغ بواسطه وجود علماء و مجتهدین و ائمه دین بوده است و ایشان نیز بطریق آل و اصحاب و اتباع

در رواج و ابقای علوم اسلام و شریعت غایت سعی و اهتمام را مبذول داشته‌اند بوجوب ایشان نیز به تبعیت

حضرات کرام رضی الله عنهم بشرف افاضه و افاده صلوات و سلام فیضیاب و شریک شدند و بهمین قیاس و اقتباس

سایر اصناف ملائکه و شهدا و صالحین و مومنین جن و انس بهمین رحمت و خیر را شامل و حاصل است حتی

عموم امت را هم بآن درجه علیا و رحمت عظمی واصل گردیده چنانکه این معانی در [illegible] صلوات

که علماء و مشایخ طریقت و ائمه دین آنها را در مدونات صلوات جمع و تألیف کرده اند

و صاحب اقناع خطیب شربینی رحمة الله علیه آورده که حق تعالی ثنای حضرت حبیب خود محمد المصطفی را صلی الله علیه وسلم

با ثنای ذات کبریای خود مقرون گردانیده است و مؤید این قول آنکه حضرت مولانا معین کاشفی رحمة الله علیه

در کتاب معارج النبوة تصنیف خود در احادیث معراج آنحضرت علیه السلام بروایت صحیحه و اسانید معتبره

آورده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از رسیدن وی بسرادقات عظمت و بعد از رفع حجبات و استار

چون بدولت مشاهده جمال و مقام قرب و وصال تعالی حضرت ذو الجلال مشرف گشت و از نفس و روح و اوصاف بشری

و بقوت ایمان و کمال علم و عرفان بمطالعه انوار شهود و تجلیات گوناگون فایض شد و بخطاب و کلام

ملک علام بی واسطه شرفیاب گردید خطاب مستطاب در رسید که ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون ترا بتعظیم

و کرامتی مشرف گردانیده‌ام که هیچیک از انبیاء و رسل را بدان دولت مشرف نگردانیده‌ام

و از جمله آن تعظیمات و تشریفات و کرامات یکی آنکه نام ترا با نام خود مقرون گردانیده‌ام

چنانکه مفسرین در تفسیر کریمه و رفعنا لك ذكرك تفصیل آن را بیان فرموده‌اند و نیز

در احادیث قدسیه وارد است که حق تعالی با آنحضرت خطاب فرموده است که ای محمد صلی الله علیه وسلم

شبانروزی

کلما اذکر تذکر یعنی هرجا ذکر من کرده شود ذکر تو نیز می باید کردن و نیز در هر

پنج وقت بر بالای منارها و محفلهای مساجد و جوامع در گفتن کلمات اذان و اقامت در شهادتین

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نام ترا با نام خود قرین کردم و در اوقات نمازها

در تشهد و غیر آن نیز نام تو با نام خود مقرون نموده و این اقتران بجهت آنست تا هر که ایمان بمن آورد بتو نیز

ایمان آورد و اگر بمن ایمان آورد و بتو نیاورد من آن ایمان را بهیچ گونه قبول نمیکنم و ثوابش ابدا نخواهم

و این معنی نیز بنصوص صریحه و قاطعه قرآنی و بدلائل قطعیه احادیث نبوی بصحت رسیده است چنانکه در قرآن کریم

در اکثر مواضع حق تعالی خبر داده است که هر کس بمن ایمان آورد باید بحضرت حبیب خود محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم که پیغمبر من

و حبیب و محبوب من است و کائنات را از آسمان و زمین و عرش و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و جمیع آفریدگان را بخوشنودی

و محبت او آفریده ام نیز ایمان آورد که بی سکه ایمان او نقد وجود هیچ کس قبول عیار الهی نیست و نمی باشد

و در حقیقت نیز همچنین است چه یکی از ارکان قاعده ایمان آنست که بگروی بهمه پیغمبران خدا بخصوص این پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

و کسی که بی ایمان بوی هیچ ایمانی از وی خدا نمی پذیرد و هیچ عملی از وی

واقدم و اسبق همه انبیا و رسل است ... بلند است

قبول نمیفرمایند حتی علماء و فضلاء و ائمه دین را در ایمان بآل و اصحاب و خلفای او ...

و اجمع ائمه اقوال اینست که اگر العیاذ بالله ایمان بایشان نداشته باشد یا در ماده یکی از ایشان

بالعکس آن کرده باشد اما شیخ بزرگوار مولانا عوض محشی کتاب اقناع میفرماید این کراهت

نزد متاخرین ثابت است و در نزد متقدمین مکروه نباشد چنانکه حضرت امام شافعی رضی الله عنه

در دیباچه کتاب ام صلوة را بالانفراد ذکر فرموده است و ابو اسحق صاحب کتاب تنبیه با جمعی دیگر

نیز بر این قاعده رفته اند لکن اصح آنستکه ذکر صلوة بدون ذکر سلام مناسب نبود بلکه با اتفاق

شارحین کاه صلوات ذکر سلام نیز تابع کلمه صلوات میباشد چه حق سبحانه و تعالی در قرآن شریف

کلمتین صلوة و سلام را هر دو مقارن یکدیگر ذکر فرموده است و امر مبارک با تیان هر دو کلمه

صادر نموده پس نیک باخبر باید بود که مباد خطره معنی قول متقدمین طالبان را بجای تردید خطره

و خیالات فاسده اندازد که این اقوال مذکوره و روایات مرقومه مشهوره منافی ام حضرت امام

شافعی رضی الله عنه و قول ابو اسحق و غیر ایشان نمیباشد چه این حضرات بزرگوار آن خود شان

علامه دهر و مجتهد فی المسائلند هر چه گفته و نوشته اند همه از روی راستی و حقیقت است

سخن و افعال ایشان ورای دید و دانش با مامت اصحاب اقوال صحیحه در مذهب شافعیه

ایشانند و بس خاصه در باب صلوات بر جناب حضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم که

الی ماشاء الله تا چه درجه اهتمامها و سعی و تحقیقها کرده اند و الحق محقق است که حضرت شافعی

در حال کتابت لفظ سلام در خط نوشته و بمجرد تلفظ بآن اکتفا نموده باشد چه مراد از ذکر صلوة

و سلام همین مجرد طلب رحمت و خیریت امنیت و برکت است از خدا بر حضرت حبیب خدا

محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و این معنی هم بکتابت حاصل میشود و هم بمجرد تلفظ فقط

فاما آن چهار چیز مستحبه که از امور سبعه مذکوره

می باشند مصنفین و مؤلفین باید بقواعد و قوانین مقرره خود شان آنها را

در اوائل مبحث بوجه استحسان و استحباب ذکر نمایند یکی آنست که باید اسم کتاب را

نویسند تا بر طالبان و جویندگان نام آن کتاب مجهول و غیر معروف نماند چنانکه قاعده

مصنفین و شارحین سلف و خلف است که هر کسی از ایشان در هر علمی کتابی را تصنیف

و تالیف کرده اند آن کتاب را موسوم باسمی ساخته اند دوم آنکه باید تعریف آن

علم را بوجهی بکند تا بر طالبان و خوانندگان آن مبهم نماند سیم آنکه باید فوائد تعلم

حسبما یترتب علی ذلک العلم مرقوم و مشروح نماید تا طالب و خوانندگان در سعی در آن

بالبصیرت در مانند چهارم آنکه باید موضوع العلم را بحسب وضع بیان کند

خواه بطریق اجمال و خواه بوجه تفصیل تا نتیجه آن بر وجه اتم بر طالب نمایان و معلوم گردد پس بر هر مصنف لازم است

که در اوائل کتاب تصنیف خود این هفت چیز را بوجهی که بیان کردیم ذکر نماید تا کتاب وی بی نتیجه و فایده نماند

اما بعضی از محققین

از عوض آن هفت چیز هشت چیز را مقرر فرموده اند و بنابر این قول باید کلمتین

صلاة و سلام را بدو ذکر قرار داده شود یعنی هر یکی از آنها ذکری علاحده باشد پس بنابر این معنی صلاة بغیر معنی

سلام با همین معنی صلوة مجرد رحمت بود که حقیقت مفهوم و ماصدق اوست و معنی سلام امنیت باشد از مکروهات دنیوی

و اخروی چنانکه در عبارت محشیان مذکور است لهذا فقرات سبعه که نوشتن آنها در دیباچه هر کتاب لازم و مستحسن است

هشت چیز خواهد بود و اذکار ثلاثه واجبه که در اوائل کتاب نوشتن آنها واجب میباشد چهار خواهد بود یکی ذکر بسم الله الرحمن الرحیم

دوم ذکر الحمد لله سیم ذکر صلاة چهارم ذکر سلام و علمای منطق این اذکار را که در دیباچه کتاب می نویسند

تذکرة

ذو سه ثمانیه می نامند چنانکه در خاتمه کتاب مسمی به عبد الله یزدی است بیان این معنی مذکور است

رأیت فی بعض الحواشی تذکرة علی ذلک وهی هذا و اعلم انه لا بد لکل مصنف فی اوائل تصنیفه من سبعة امور ثلاثة منها

واجبة و اربعة منها مستحبة فالثلاثة الواجبة البسملة و الحمدلة و التصلیة و کل منها ثابتة بثلاث دلائل الهی

و نبوی و عقلی فدلیل الالهی علی البسملة قوله تعالی اقرأ باسم ربک و دلیل النبوی قوله علیه السلام کل امر ذی بال

لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر و دلیل العقلی انه لو لم یبدء باسم الله فی اوائل تصانیفهم لا التبس بتصانیف الکفار

فوجب البسملة لذلک و اما الحمدلة فدلیل الالهی علیه قوله تعالی فسبح بحمد ربک و الاقتداء بالقرآن من اوجب الواجبات

و دلیل النبوی قوله علیه السلام کل امر ذی بال لم یبدء فیه بالحمد لله فهو اقطع او اجذم و دلیل العقلی فشکر المنعم

على المنعم عليه واجب جداً كما لا يخفى واما الصلوة فدليل الآتي عليه قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون
على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما ودليل النبوي قوله عليه السلام من صلى علي مرة صلى الله
عليه عشراً ومن لم يذكرني في الدعاء لم يستجب دعوته وامثال هذه من احاديث كثيرة كما ورد في اول كتاب
دلائل الخيرات ودليل العقلي انه كان ذات النبي عليه السلام في غاية التقدس والصفوة ونحن في غاية
التدنس والكدورة فلابد لنا من التوجه الى الجهتين روحاني وجسماني فبجهة الروحاني يصل الى الله تعالى
اليه صلى الله عليه وسلم
وبجهة الجسمانية يرجع الينا وهو النبي عليه السلام فلابد لنا من هدية وتحفة لائقة وهي الصلوة والسلام
واما الرؤوس الثمانية المستحبة وهو انه يسمى الكتاب باسم ويسمى الفن ويسمى الغرض ويسمى الموضوع انتهى
مقصد ٢
وقال لما كان من الواجب على كل شارع في كل علم من العلوم على الوجه الصحيح الاكمل قبل الشروع في
ان يتصور ذلك العلم ليكون على بصيرة في طلبه وحتى لا يكون طالبا للمجهول وان يتصور غاية لانه هو السبب الباعث
على الشروع فيه وان يعلم موضوعه ليحصل زيادة بصيرة في طلبه وان يعرف فضيلته وشرفه والسبب الداعي
وضعه وواضعه ليزداد سعيه وجده ونشاطه فيه قال تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى فهذا القدر
كاف ووافٍ لذلك انتهى وبعد ازين انشاء الله تعالى بيان تصحيح وتركيب ووضع بسم الله الرحمن الرحيم
والحمد لله وصلوة وسلام وفضائل آنها را بوجه اتم واكمل وابلغ ذكر خواهيم كرد در اينجا بهمين قدر
براي فرع السمع طالبان اكتفا نمود فمن ادرك القليل ورضي به فقد فاز بمعرفة الكثيرة فان الزمان
وقال العاقل يكفيه الاشارة وفقنا الله وجميع المسلمين على العمل بمقتضى العلم وتوسليه
بجاه من نزلت عليه البسملة والحمدلة والتصلية آمين يا ارحم الراحمين

ايضا در فضيلت

ايضا در فضائل كريمه بسم الله الرحمن الرحيم
وفضائل قرائت آن بهر وجهي از وجوه
ميفرمايد بسم الله الرحمن الرحيم

وقد جاء في اول ديباجة كتاب الاعانة فقد فسرها العلماء الكثيرة من اول نزولها الى يومنا هذا
ومن يومنا هذا الى يوم القيمة ومن يوم القيامة الى ابد الآباد فمع ذلك ما بلغوا معشار ما انطوت عليها
فضائلها ولطائفها وبيان اسرارها اذ لا يحيط بتفاصيلها واجمالها الا الله العليم الخبير
كيف ذلك وقد قال الامام علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه لو طويت لي وسادة لقلت
في الباء فقط من بسم الله الرحمن الرحيم وقر سبعين بعيرا وفي رواية لاوقرت لكم ثمانين
بعيرا من معنى بسم الله الرحمن الرحيم انتهى ونيز در كتاب اعانه در همين باب فضائل وخواص
بسم الله الرحمن الرحيم ميفرمايد كلمه بسمله در جميع امور ذي بال مطلوب وشروع مي باشد ودر معنى
اين عبارت صاحب كتاب اعانه بعين عبارت خود ميفرمايد البسملة مطلوبة في كل امر ذي بال
اي حال يهتم به شرعا بحيث لا يكون محرما لذاته ولا مكروها ولا من سفاسف الامور اي محقراتها
فتحرم على المحرم لذاته كالزنا لا العارض كالوضوء بماء مغصوب وتكره على المكروه لذاته كالنظر

الى فرج زوجته لا لعارض كاكل البصل ولا تطلب على سفاسف الامور اي الامور المحقرة ككنس زبل
الخمسة
وامثال ذلك صونا لاسمه تعالى عن اقترانه بالمحقرات والمستقذرات والحاصل انها تعتريها الاحكام
الوجوب كما في الصلاة عندنا معاشر الشافعية والاستحباب عينا كما في الوضوء والغسل وكفاية
كما في اكل الجماعة وكما في جماع الزوجين فتكفي تسمية احدهما كما في التسمية الوصلي انه الظاهر والتحريم في المحرم
الذاتي والكراهة في المكروه الذاتي والاباحة في المباحات التي لا شرف فيها ككنس متاع من مكان الى مكان آخر
انتهى ذلك حاصل كلام در فضائل وخواص كلمه بسم الله الرحمن الرحيم احاديث واخبار بسيار وارد است
منجمله در همين كتاب اعانه آورده است روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اول ما كتب القلم بسم الله الرحمن الرحيم
فاذا كتبتم كتابا فاكتبوها اوله اذ هي مفتاح كل كتاب انزل ولما نزل بها جبريل عليه السلام اعادها ثلاثا
وقال هي لك ولامتك فمرهم ان لا يدعوها في شيء من امورهم فاني لم ادعها طرفة عين مذ نزلت على ابيك آدم
وكذلك الملائكة وروي انها لما نزلت هرب الغيم الى المشرق وسكنت الرياح وهاج البحر واصغت البهائم
باذانها ورجمت الشياطين وحلف الله بعزته وجلاله ان لا يسمى اسمه على مريض الا شفاه الله تعالى وان يسمى
اسمه على شيء الا بارك فيه انتهى ونيز در همين كتاب اعانه ميفرمايد مرويست كه شخصي در حضرت
رسول عليه السلام گفت تعس الشيطان آنحضرت فرمود اين لفظ بشيطان مگوئيد چه وي باين لفظ افتخار مينمايد
وخود را بسبب اين لفظ بزرگ مي پندارد ولكن بگوئيد بسم الله الرحمن الرحيم چه وي در وقت گفتن اين كلمات

محقر شود

محقر شود وهرچند اين كلمات را بشنود از غصه وحسرت ضعيف وباريك وخوار گردد تا آنكه بمثل مگسي ميگردد
ونيز مرويست كه هركسي بخواهد كه در حيات خود سعيد گردد ودر وقت ممات شهيد محسوب شود در ابتداي
كارها شروع به بسم الله الرحمن الرحيم كند ونيز از حضرت مرتضى علي كرم الله وجهه منقولست كه چون پاره كاغذي
كه بروي بسم الله الرحمن الرحيم نوشته بود بر زمين افتاده گردد ملائكه آنرا با جنحهاي مباركه خود مي پوشانند تا آنكه ولي
از اولياي خدا پيدا ميشود وآنرا از زمين بر مي دارد ومن رفع كتابا من الارض فيه البسملة رفع الله اسمه في اعلى عليين
وغفر له ولوالديه بين كثر ذلك ونيز از حضرت رسول عليه السلام مرويست كه هركسي تلفظ شود بكلمات
بسم الله الرحمن الرحيم كوههاي روي زمين نيز باوي تسبيح گويند لكن اينقدر هست كه وي آواز تسبيح جبال نشنود
ونيز از آنحضرت عليه السلام مرويست كه هرگاه بنده از بندگان بگويد بسم الله الرحمن الرحيم بهشت ويرا گويد
از تحفظه وبتعده
لبيك اللهم وسعديك الهي ان عبدك فلانا قال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم زحزحه عن النار وادخله
حسب ظاهر
الجنة بلا حساب آمين انتهى ونيز فرموده كه اكثر معاني ومفهومات جميع كتب منزله سماوي كه بر
يكصد وچهار است وبطريق تقسيم آن بر انبياء عليهم السلام شصت بر شيث وسي بر ابراهيم صحيفي وده بر موسى پيش از نزول
تورية وتورية موسى وانجيل عيسى وزبور داود وقرآن محمد المصطفى صلى الله عليه وعليهم وسلم پس آنهمه معاني ومعارف انبيا
همگي بتمامه مفصلا وتصريحا در قرآن مجيد مجتمع باشند وهمگي آن معاني ومفهومات بجملتها در سوره مباركه فاتحه جمع باشند

وازانجهت آن سوره را ام الکتاب وسوره جامعه خوانند وگفته‌اند ام الکتاب قرآن را گویند که جمیع معانی وعلوم ومعارف
همه کتب منزله سماوی در آن مجتمع ومندرج باشد وجمیع معانی ومفهومات فاتحه نیز در کلمات مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم
مجتمع ومندرج باشد وجمیع معانی ومصداق ومفهوم بسمله بتمامه در کلمه بسم الله فقط جمع باشد وجمیع معانی ومفهومات
ومضامین آن در حرف باء بسمله جمع ومندرج باشد وجمیع معانی ومفهومات ومضامین مجموعه ومندرجه در آن
همه آنها در نقطه باء بسمله جمع ومندرج باشد لهذا معنی باء را چنین تفسیر فرموده‌اند که بی ما کان وبی یکون ما یکون
ومعنی آنکه همه آن معانی وعلوم ومعارف در نقطه باء می‌باشد تفسیر وی آنست که انا نقطة الوجود لاغیری وانا
نقطة دائرة الالوهیة والربوبیة والخالقیة والصانعیة لاغیری وانا نقطة مرکز دائرة فعلیة مدار الاشیاء
وبها اعطی وامنع والیه مآب کل شیء وهو علامة فردانیتی ووحدتی وصفتی لاغیری المستمد منه کل موجود والمستفید منه
کل شاهد ومشهود فاستنار من نوره تلک النقطة الجامعة القدسیة الکاملة النافعة سائر نقاط الکائنات
فصار تلک النقطة کالبحر المحیط وسائر النقاط کالانهار بل کالقطرة بالنسبة الی الیم بل کالذرة المحقرة
بالنسبة الی الافلاک الشمس بل کحلقة صغیرة فی فضاء واسع وفلاة ممتدة انتهی
وازانجهت جمیع معانی وعلوم ومفهومات قرآن بجلیتها در سوره فاتحه جمع ومندرج می‌باشد زیرا که ابواب ومعارف
وعلوم الهیه وهمه آثار واسرار غیر متناهیه هرچه هست همگی بانضمام سائر ترحم ورحم خدائی مجملا ومفصلا

بیان فضائل سوره فاتحه وخصائص آن

همه در کلمات

همه در کلمات مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم بانوجه که مفسرین ومحدثین بیان آن کرده‌اند
جمع ومندرج می‌باشد وجمیع انواع واقسام حمد وشکر وثنای الهی بتمامه جمع ومندرج است
در تحت کلمه الحمد لله وجمیع ابواب وفصول اظهار قدرت وتربیت حق تعالی وبیان اقسام
وشرح کیفیت خلق وایجاد عوالم
وانواع خلایق وموجودات است همه مندرج وجمع است در کلمه رب العالمین وجمیع
ابواب وفصول اسباب رحمت وعطاء وموهبت عمومی است همه آن در کلمه الرحمن مندرج
وجمع می‌باشد وجمیع آنچه از ذکر عفو وغفران وبخشایش است همه آن در کلمه الرحیم
مندرج وجمع می‌باشد وجمیع ماجرای روز قیامت ووصف مالکیت وبیانات موقف حشر
وشرح سطوت وسلطنت الهی در آن همه در کلمه مالک یوم الدین مندرج وجمع می‌باشد
وجمیع بیانات هدایت واقسام وانواع آن واستغاثات ودعاهای مأثوره وغیر مأثوره
بشرائطها وارکانها اجمالا وتفصیلا وبیان طلب ثبات بر دین اسلام وتفصیلات مخصوصه آن
همه در کلمه ایاک نعبد وایاک نستعین مندرج وجمع می‌باشد وجمیع آنچه از ذکر هدایت وغایت
وطلب آن واستدعای آن از حق تعالی بتوجه خضوع وخشوع در آن واستعانت بوی در هر مواد

ودر هر کار وبیان طریق مستقیم وشرائط استقامت وفضائل آن باشد همه در تحت کلمه اهدنا الصراط المستقیم
مندرج ومجتمع می‌باشد وجمیع آنچه از ذکر اعداد وصفات انبیاء وصدیقین وشهداء وصالحین ومؤمنین
ومتقین وذکر حالات وبیانات انواع امم ماضیه واقسام ملل وادیان ومذاهب واعتقادات سلف
وکیفیت انها وبیان اقسام خلق والتجاء وپناه بردن بحق تعالی از شر وفساد وایذای ایشان بطریق
واستغاثه واستعاذه همه اینها در تحت کلمه صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
مندرج وجمع می‌باشد وجمیع معانی وبیانات رجاء واستجابت دعاها وامیدواری بقبول طاعات
وعبادات مالی وبدنی وقولی وفعلی وارکان ایمان واسلام علامت ودلیل پیدا نمودن واعتصام بحبل متین
وتمسک بعروه وثقی شدن وتسکین قلب از وسوسه ناامیدی از رحمت وقبول خدائی همه اینها در ضمن وکفالت
کلمه آمین مندرج ومجتمع می‌باشد وعلماء را در فضایل کلمه آمین سخنهای مبسوطه وبلند
وبیانات لایقه وپسندیده است منجمله صاحب کتاب نزهة المجالس در اول کتاب نزهته
در فصل فضائل ذکر واستعاذه وبسمله وسوره فاتحه میفرماید اذا قال العبد آمین فتقول
الملائکة آمین ونقل الثعلبی فی تفسیره عن وهب بن منبه ان آمین اربعة احرف
یخلق الله من کل حرف ملکا یقول اللهم اغفر لمن یقول آمین وقال فی الروضة لو قال

آمین رب

آمین رب العالمین لکان احسن وروی البیهقی کان النبی علیه الصلاة والسلام اذا قال ولا الضالین
قال رب اغفر لی آمین ومعنی آمین اللهم استجب وقیل ای لا تخیب رجاءنا وقیل آمین کنز من کنوز
الجنة تنزل من الرحمة وقیل لا یعلم تأویلها الا الله وقیل درجة فی الجنة تجب لقائلها قال ابن الملقن
فی الاشارات وقیل هو طابع لدفع الآفات ذکره ابن حجر فی شرح البخاری وقیل اسم من اسماء الله تعالی
وروی الحاکم لا یجتمع ملأ فیدعو بعضهم ویؤمن بعضهم الا اجابهم ای اجابهم الله تعالی وقال النجم الدین
النسفی عن النبی صلی الله علیه وسلم آمین خاتم رب العالمین علی عباده المؤمنین وقال مجاهد آمین
آیة من الفاتحة لان جبرئیل امر النبی صلی الله علیه وسلم بها وفی شرح المهذب عن الاصحاب یسن التأمین
لکل من فرغ من الفاتحة لکنه فی الصلاة اشد استحبابا انتهی ونزد علمای اهل تحقیق
ومفسرین رحمهم الله کلمه آمین از شرائع قدیمه است ودر زمان امم سابقه نیز در دعوات ومناجات وبضمن حاجات
ودر حین عبادات استعمال داشته‌اند خصوصا در نماز وقرائت کتابهای منزله سماوی خودشان که در آخر
تلاوت این کلمه را بامید قبول واجابت گفته‌اند وبعضی در کتاب اعانه آورده‌اند که کریمه بسمله
بهمین صیغه وکلمات معموله ومقرره که الآن در اوائل سورهای قرآنی نوشته شده است بهمین ترکیب ووضع است
وبعضی از علماء ومشایخ فرموده‌اند که صیغه بسمله در کتب منزله سماوی در زمان
امم سلف باین لفظ عربی نبوده است وباین کلمات وترتیب نیز نبوده بلکه بموافق الفاظ ولغت خودشان

بوده است زیرا بنص قرآنی بصحت و ثبوت رسیده که هر گروهی و هر قومی را اصطلاح و کلام و الفاظی است

غیر دیگری را و عادت الٰهیه بر این جاری شده که هر پیغمبری را به هر قومی فرستاده لذا بزبان آن قوم فرستاده

و کتاب وی نیز بزبان آن قوم بوی نازل گشته است پس بمناسبه زبان هر طایفه که کتب بآن زبان نیز

نازل شده بسمله نیز در آن کتب بهمان زبان نازل گشته است مثلاً توریت بزبان بنی اسرائیل

نازل بر موسی شده است هر آینه بسمله در توریة نیز بالفاظ توریة مرقوم است و هکذا انجیل بزبان عیسویان

و نصاری نازل شده است بضرورت بسمله در انجیل نیز بلغت آن قوم نازل گشته است و همچنین

زبور داود بزبان داودیان نازل شده است پس بسمله در آن نیز بآن لغت نازل شده است

و علی هذا القیاس قرآن مجید بزبان عرب بر آنحضرت علیه السلام نازل شده چه زبان آنحضرت

و قوم وی عرب بوده است لهذا البسمله در قرآن نیز بزبان عرب است و هکذا فی سائر الکتب

المنزلة و الصحف و الالواح التی نزلت علی الانبیاء بلسانهم **و بعضی فرموده اند**

محتمل است بزبان عربی نازل نبوده و لیکن ترتیب و اسلوب و وضع آن من حیث الحروف و الکلمات

و الالفاظ بر همین قاعده و شکل و ترتیب نبوده باشد انتهی و الحکمة فی ان الله تعالی جعل افتتاح

البسملة بالباء دون غیرها من الحروف الهجاء و اسقط الالف من اسم و جعل الباء مکانها

ان الباء حرف شفوی تنفتح به الشفة ما لا تنفتح بغیره و لذلک کان اول انفتاح فم الذرة

الانسانیة فی عهد الست بربکم بحرف الباء فی جواب بلی و انها مکسورة ابداً فلما کانت فیها

الکسرة و الانکسار فی الصورة و المعنی وجدت شرف العندیة عند الله تعالی کما قال جل جلاله فی

حدیث القدسی انا عند المنکسرة قلوبهم فلاجل ذلک کسرت الباء بخلاف الالف فان فیها

ترفعاً و تکبراً و تطاولاً فی وجوده فلذلک اسقطت الالف فیها کما لا یخفی علی اهله انتهی

سابقاً گفتیم که بسمله از شرائع قدیمه باشد در کتاب بجیرمی آورده است که سوره مبارکه فاتحه

فاتحه کل کتاب است و در کتب قدیمه نیز ثابت و موجود است اما قول جلال الدین سیوطی رحمه الله

که فرموده است کلمه بسمله از خصوصیات این امت است منافی قول سابق نیست چنانکه صاحب کتاب

بجیرمی بعض عبارت خود میفرماید و لا ینافیه قول السیوطی انها من خصوصیات هذه الامة لان النبی صلعم

کان یکتب اولاً باسمک اللهم فقط ای یأمر بکتابتها فلما نزل قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن امر بکتابة

بسم الله الرحمن فلما نزلت آیة النمل امر بکتابة بسم الله الرحمن الرحیم لان مراده انها بهذا الترتیب

و اللفظ العربی من خصوصیات هذه الامة و ما فی سورة النمل ترجمة عما فی کتاب بلقیس علی انه یمکن ان یکون

امر بکتابة ذلک قبل علمه بوجودها فی الکتب السابقة فلا ینتج ذلک کونها من خصوصیات هذه الامة انتهی

قوله حدیث البسملة کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر الحدیث مقتضی للامر بها کانه یقول

ابدؤا بالبسملة فی کل امر ذی بال کما فی المدونات انتهی قوله و الله علم علی الذات اه

یعنی بغلبه اعم از غلبه تحقیقیه یا غلبه تقدیریه اما در عبارت شیخ مدابغی بر تحریرات وی میفرماید که لفظ الله

هر گاه بکر دانند بعلم در ابتداء برای ذات واجب الوجود غلبه تقدیری است اما اگر بملاحظه اصل آن

نظر کرده شود که اصل الله الٰه او الاله است غلبه تحقیقی می باشد و در اینجا شیخ بجیرمی در بحث غلبه تحقیقی

و غلبه تقدیری شرحی مبسوط و مفصلی را مرقوم فرموده بود و حاصل آنهمه شرح و تفصیل آنست که بعین

عبارت خویش آورده است که و الظاهر ان هذا التفصیل باعتبار اصله و هو الٰه او الاله فالاول غلبة

تحقیقیة و الثانی تقدیریة لانه اسم لکل معبود بحق و لم یستعمل الا فی الله و اما الله بهذه الصیغة

فلیس علماً بالغلبة لا تحقیقیة و لا تقدیریة لان الغلبة ان یکون اللفظ موضوعاً لمعنی کلی ثم یغلب

علی بعض افراده فان استعمل فی غیر ما غلب علیه کانت تحقیقیة و الا فتقدیریة و الله لیس بکلی

و لم یسم به غیره تعالی انتهی **قول علماء محققین در ذکر**

وی در بیان وضع کلمه مبارکه الله جل جلاله و ذکر واضع آن

قال بعضهم ان قول البصریین مبنی علی ان الله تعالی مسمی باسماء من الازل و قول الکوفیین مبنی علی

الاسماء من وضع البشر و المذهب الاول اصح و هو مذهب اهل السنة و الحق و الثانی مذهب اهل الاعتزال

لانه یقتضی انه سبحانه و تعالی کان فی الازل بلا اسماء و صفات فلما خلق الخلق جعلوا له ذلک الاسماء و الصفات

فاذا افناهم بقی بلا اسماء و صفات و رد هذا البناء العلامة الصبان فی رسالة البسملة

فقال لیس فی المذهبین ما یقتضی هذا البناء و ذلک لان جمیع الاسماء الفاظ و الالفاظ غیر ازلیة

بل هی حادثة باتفاق الجمهور من الفریقین و لهذا حمل قول من قال اسماء الله قدیمة ازلیة

علی المسامحة انتهی اعانة فی اول الکتاب قوله و الله علم للذات اه و اصله الٰه و هو

اسم جنس لکل معبود ای سواء کان بحق او بالباطل ثم عرف بال ای بعد تعریفه بال غلب استعماله فی الله

المعبود بحق غلبة تقدیریة کما مر انفاً فی محله و حذفت الهمزة و استعمل فی المعبود بحق کما ذکرنا

و هو الاسم الاعظم عند اکثر الجمهور قوله علم للذات ای علم الشخص علی التحقیق لان مسماه معین

موجود فی الخارج لکن لا یجوز ان یقال ذلک الا فی مقام التعلیم حذراً من ایهام معنی التشخص المستحیل اه

قوله و الواضع هو الله تعالی و قیل البشر و اعترض بان ذات الله تعالی لا تدرک بالعقل فکیف وضع لها

العلم و اجیب بانه یکفی فی الوضع التعقل بوجه ما کما هنا فان الذات ادرکت بتعقل

صفاتها انتهی و مراد از اینهمه بیانات مقصود دریافتن ذکر کلمه مبارکه الله بود که حق تعالی در وصف آن

میفرماید الا بذکر الله تطمئن القلوب و نیز میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت

قلوبهم و نیز میفرماید تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله

ونیز میفرماید یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً وسبحوه بکرةً واصیلا وهم احادیث بسیار واخبار بی شمار

در مناقب وخواص این کلمه مبارکه وفضائل وشرف وفوائد آن وآنانکه پیوسته بآن رطب اللسان والقلب والجوارح باشند

وارد است منجمله از آنحضرت صلعم مرویست که فرموده من اکثر ذکر الله احبه الله ونیز آنحضرت صلعم

فرموده است قال الله تعالی عز وجل لا یذکرنی عبد فی نفسه الا ذکرته فی ملاء من ملائکتی ولا یذکرنی فی ملاء

الا ذکرته فی الرفیق الاعلی وامثال این احادیث لا یعد ولا یحصی بر قوم مشهور ومذکور است وعلماء محققین

در تفسیر کریمه فاذکرونی اذکرکم فرموده اند یعنی ذکر مرا کنید باخلاص وخدمت اهل الله وصالحان ومن نیز

ذکر شما میکنم بنعمتهای ابدی وفیضهای سرمدی خود ذکر مرا کنید بتوحید خالص من نیز ذکر شما را میکنم بهدایت

بر سعادت دین واسلام وافزونی دولت ایمان وفیوضات رضا وغفران ذکر مرا کنید بشکر وثنا گویی

من نیز ذکر شما را میکنم بافزونی نعمت ذکر مرا کنید بمحبت وشوق من نیز ذکر شما را میکنم بقرب وخوشنودی خود

ذکر مرا کنید بخوف ورجا من نیز ذکر شما را میکنم بامان وامنیت ودخول بهشت ورضوان وحفظ از عذاب

دوزخ ودر صحیح مسلم وبخاری بروایت ابو هریره رضه آورده که آنحضرت صلعم فرموده است حق تعالی جل شانه

فرموده است انا عند ظن عبدی بی وانا معه حین یذکرنی ان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی

ملاء خیر منه وان تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا وان تقرب الی ذراعا تقربت الیه

باعا وان اتانی یمشی اتیته هرولة ای استقبلته بالهرولة وعلماء ومشائخ طریقت را

درمعانی

در معانی وتفسیر این احادیث شریفه سخنهای مبسوطه وبلند وشرحهای لایق ونکته های ارجمند است

این طرفه دولتی است تا بکدام جوانمرد مبذول فرمایند شیخ ابو سعید خراز قدس الله سره میفرماید

چون خدا خواهد که کسی را بدولت ولایت وعنایت خود بخواند ابواب ذکر خود را بروی وی مفتوح فرماید

وچون از آن متلذذ گشت ابواب فتوح وفیوضات ولایت وسعادت بروی وی گشاده کند

بعد از آن بمراد قات قرب ووصالش رسانند بعد از آن بر بساط مجلس انس وعزتش می نشانند

بعد از آن رفع حجبات از وجه وبدو تنهائی مقصود ومطلوب خود کشف جلال وعظمت وکبریای برای او فرمایند

بفناء حقیقی ووصل وبقاء سرمدی حاصل گشته ومشائخ طریق فرموده اند ذکر الله تریاق مذنبین است

وانس منقطعین وکنز متوکلین وغذاء موقنین وحلیه واصلین ومقصود عارفین وبساط مقربین وشراب

محبین بر باشد واصحاب علوم رسمیه در کتب علوم نحو وصرف در شرح بسمله وتفصیل ذکر الله اقوال

بسیار ومعانی ومعارف بی شمار نقل فرموده اند منجمله یکی از استادان علم نحو در شرح وبیان اسم الله

آورده که چرا در میان اسماء الله همین مخصوصا اسم مبارک الله را معمول ومقرر داشته اند نه اسمی دیگری را

در جواب فرموده اند بدین جهت اسم الله را در میان اسماء الله انتخاب کرده اند که آن مستجمع

جمیع اسماء وصفات می باشد باین دلیل که چون ذکر الله کرده شود گویا ذکر همگی اسماء الله را کرده اند

پس بضرورت باتفاق جمهور مفسرین ومحدثین ومجتهدین لفظ الله اکمل واجمع وافضل واشرف واعظم

همگی اسماء الله می باشد چه بخصوص آیات قرآنی وبدلائل مرجوحه اخبار واحادیث صحیحه اسمعی بصحت وثبوت رسیده که

اسم مبارک الله مستجمع جمیع اسماء وصفات الهی وماخذ ومنشاء کمالات وبرکات وفیوضات نامتناهی است

ویکی از دلائل افضلیت وجامعیت وی آنست که مشائخ طریقت قدس الله اسرارهم فرموده اند اگر اخذ برکت

وفوائد وفضائل است در همین اسم الله است واگر ابتدای کارها است شروع بلفظ الله است اگر تحصیل ثواب

واجر است در نماز وسائر عبادات وتوبه وغیره مربوط بهمین لفظ الله است واگر وصول بمراتب طریقت

ودرجات ولایت وعنایت است موقوف بهمین صیغه مبارکه واسم جلاله است اگر شریعت مطهره وآداب

وارکان مسلمانی ومعرفت اصول وفروع ایمان واسلام است منحصر بهمین صیغه ووابسته باوست لاغیر

خلاصه کلام هر چه هست منوط بهمین لفظ ومربوط باین کلمه است چه بی این کلمه هیچ کاری میسر نشود وهیچ

چیز چه دنیوی وچه اخروی بدون آن تمام نخواهد شد وهیچ طاعت وعبادتی وهیچ قربت وحسنه

بی ذکر آن حاصل نگردد وحضرت والد ماجد در فضائل این کلمه مبارکه میفرمودند این کلمه را همین فضل وشرف

کافی است که آنحضرت صلعم در مناقب علیه وشان وشرف وی فرموده است کل امر ذی بال

لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر پس بنا بمفهوم این حدیث هیچ کاری وهیچ کرداری بی ذکر این کلمه شریفه

صورت نگیرد وواقعی اگر ذکر بشری است همین لفظ است واگر ذکر مرغانست همین لفظ است

اگر ذکر درختان همین لفظ است واگر ذکر بحرهاست همین لفظ است بلکه ثبات ووجود آسمان وزمین نیز

دود

موقوف باین لفظ می باشد قال تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

از ابن صلاح سؤال کردند که شخص تا چه قدر ذکر کند وداخل از جمله ذاکرین الله کثیراً محسوب میشود

فرمود هرگاه کسی مواظبت بر ذکر خدا نماید یعنی ذکر ماثور که الله باشد در صبح وشام یا در هر وقتی

که فراغت داشته باشد او از جمله ذاکرین آنکه کثیرا می نویسند ویکی از بزرگان طریقت فرموده است

لا تقع سمکة فی شبکة الا اذا غفلت عن ذکر الله فکرهت ان ما کان اشیاء غفلا عن

الله سبحانه ومعنی آیه وان من شیء الا یسبح بحمده بعضی از مفسرین فرموده اند که مراد عموم است مثلا تسبیح

ناطق بنطق وآواز قال اوست وتسبیح نباتات وجمادات بلسان حال او می باشد وبعضی فرموده اند

جماد را همین ذکر وتسبیح کافی است که وجودش موجب وجود صانع می باشد یعنی وجود وی دلالت دارد

بر وجود صانع او چنانکه گفته اند مصنوعات خدا همه دلالت دارند بر اثبات صانع حقیقی جل شانه

قال تعالی انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق پس لازم میکند شنیدن آواز تسبیح ایشان

بگوش اگرچه از قدرت خدائی نیز ممکن است که ایشان نیز مانند بشر تلفظ بذکر نمایند وعلانیه

آواز تسبیح وذکر ایشان استماع شود آنانکه از علماء ظاهر این واضح خوارق وکرامات می باشد

چنانکه اصحاب حضرت رسول علیه السلام آواز تسبیحات طعام وسنگریزه وغیر آن از حضرت آنحضرت صلعم

واضح وآشکارا می شنیدند واینکه ما ها تسبیحات جمادات وغیره را فهم نمیکنیم بسبب قصور ماهاست

یعنی ما را بواسطه کثرت غفلت و قصور ذهن و معرفت و استیلای هوا و نفسانیت باز مانده ایم از تفکر و تأمل بآن

نقلست که یکی از مشایخ استنجا بسنگ میکرد خواست تا سنگ را بردارد آواز تسبیح وی را شنید

پس آنرا بگذاشت و سنگ دیگر را برداشت باز آواز آن سنگ مانع شد پس آن سنگ را بینداخت خلاصه قصد هر سنگ

میکرد آواز تسبیح و ذکر وی مانع میکردید لابد دعا کرد تا حق تعالی حجری را صامت گردانید و آواز تسبیح و ذکر او را

مستور و خاموش فرمود تا وی بآن حجر استنجا نمود و ازاله نجاست فرمود انتهی و در اخفاء تسبیح حجر نیز لبی اسرار

و حکمتهای الهی مندرج است که عقول ناقصه بشری فهم آن را در نیابد   در نیابد حال پخته هیچ خام

و تفصیل فضائل و خواص بسم الله الرحمن الرحیم و بیان ذکر بلفظ جلاله مذکور و علماء و مشایخ طریقت را در آن

مجلدها و رسالهای مبسوطه و مشهور است در اینجا بهمین چند کلمه ترجمه اکتفا نمود حق سبحانه و تعالی قلب و جوارح

ما و سایر برادران و دوستان را بذکر خود توفیق و هدایت دهاد و بواسطه ذکر مبارک خود و ذکر حبیب خود

محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم همگی را فتوح و گشایش در کارها میسر فرماید و ما را برضا و محبت خود

دارد و از شر نفس و هوا و اغوای شیطان در پناه حمایت و عنایت و وقایت خود محفوظ فرماید بجاه وجهه الکریم

و بجاه حبیبه الاعظم الاکرم و بجاه اولیاء و صلحاء امته و حزبه المفلحون صلی الله تعالی علی نبینا محمد و علی آله و اصحابه

و خلفائه و ازواجه و جمیع اهل بیته و عباده الذین اصطفی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسبی الله و کفی

سمع الله لمن دعی و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مجلی دیگر است در شرف و فضائل بسم الله الرحمن الرحیم منقول از کتاب ازهار و غیره

بدانکه ای طالب برکات اسماء حسنای الهی و ای یابنده درک سعادات نامتناهی احترام و توقیر

اسم مبارک حق سبحانه و تعالی و تعظیم و اکرام او کس نمی تواند بجای آرد و هیچ احدی صفت آنرا نداند

مگر هم خدای عز و جل مقدار و قدر آنرا داند و صفت و خواص آنرا عد نماید و الا قوه و فهم بشری تعداد آن

تواند کرد آری آن کیست که از عهده چگونگی معرفت حضرت بیچون یا از عهده شرح و بیان معرفت

حرمت و تعظیم اسماء مقدسه وی برآید هزار و سیصد و چندین سال است علماء و فضلاء و مشایخ این امت

کثرهم الله امثالهم در بیان فضائل و شرف کلمات مبارکه اسمای الهی یکی چندین مجلدات و رسائل عدیده

شرح و مفصل گفته و نوشته اند هنوز عشری از اعشار آن نگفته و ننوشته اند و علاوه از انتهاء بوسط آن

آن نیز نرسیده اند بلکه در پایه اولین نردبان معرفت همچنان درمانده اند آری عزیزی در این معنی چه خوش فرموده

بر ایماء نکته می سنجد نمی فهمم زبانش را   خدایا فیض الهامی که دریابم بیانش را   اما بعد آنکه فرموده اند

در حدیث صحیح آمده است که در هر امر ذی بال شأن باید برای تبرک و تیمن شروع باسم پاک خدا کرده شود

و ابتدا بنام مبارک او نمود لهذا از بجا آوردن مضمون این حدیث شریف دعمی گون مقتضای آن

چاره نباشد و احترام و تعظیم آن و معرفت شمه از آن بحسب قدرت و امکان چاره نبود کما قال

ادما لا یدرک کله لا یترک کله   واجب آمد چونکه بردم نام او   شرح کردن رمزی از انعام او

مخفی نماند که صاحب کتاب ازهار حدیث رحمة الله علیه رحمة واقرة در شرف و فضائل و ثمرات کثیره

بسم الله الرحمن الرحیم و صفت تعظیم و احترام آن و سایر اسماء الهی در همان کتاب خود شرحی مفصل و مبسوط

بیان فرموده است حقیر بعضی از آنها را بترجمه و بعضی دیگر را بعین عبارت نحو بجهت اطلاع طالبان

در اینجا ثبت و ضبط نموده قال   الشیخ الامام روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ما من کتاب یقع

من الارض وفیه اسم الله تعالی الا بعث الله تعالی سبعین الف ملک یحفونه باجنحتهم حتی یبعث ولیا

من اولیائه فیرفعه فمن رفع کتابا فیه اسم من اسماء الله تعالی رفع الله اسمه فی اعلی علیین و خففت عنه

وعن ابویه العذاب وان کانا مشرکین وقال لا ترد دعاء یبدأ اوله بسم الله الرحمن الرحیم وروی ابو صالح

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال   من کتب بسم الله الرحمن الرحیم ولم یعور الهاء التی فی الله کتب الله له

الف الف حسنة ومحی عنه الف الف سیئة انتهی و نیز در همان کتاب ازهار میفرماید نقلست

که روزی حضرت حسین ابن علی رضی الله عنهما پیش پدر آمد حضرت علی پرسید که کجا بوده گفت در مکتب بودم

گفت امروز نزد استاد چه خواندی گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس روی بناظر خود کرد که ده هزار درهم باستاد حسین بده

ناظر گفت

ناظر گفت هزار درهم چرا گفت بیست هزار درهم بده گفت یا امیر المؤمنین بیست هزار درهم چرا گفت

سی هزار درهم بده ناظر چون دید که هر چند تکرار نماید حضرت امیر بر آن افزوده میفرماید ناچار سی هزار درهم

بمعلم حضرت حسین داد بعد از آن حضرت علی کرم الله وجهه فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة لو زدتنی

لزدته بالغا ما بلغ قسم بکسی که دانه را می شکافد و می رویاند و بارئ النسمه است هر چند تو زیاد تکرار کنی

من مبلغ درهم را زیاده تر کردانم چه هر چه از اجر بسم الله الرحمن الرحیم بدهی و هر چه دولت و مال و جان را

در راه این کلمات مبارکه بذل و صرف کنی باز هنوز کم است کسی فضائل و خصائص این کلمات را نداند جز خدای تعالی

و نیز شیخ امام فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم یبکی ثلاثة اشیاء حتی یضحك ثلاثة تبکی السماء

بالمطر و تضحك الارض بالنبات و یبکی الغلام عند الولادة و یضحك الوالدین فرحا وسرورا بقدومه

و یبکی الشیطان بمغفرة المؤمنین و یضحك النبی صلی الله علیه و سلم فرحا لهم و قال   الشیخ الامام بسم الله الذی

یخرج من ابیك ماء الشهوة ومن امك ماء الطهر فیمزجهما بالقدرة الکاملة البالغة حتی یصورك بتلك الصورة

فتبارك الله احسن الخالقین الرحمن   الذی یخرج من ثدی امك نعمة اللبن ومن الاشجار ثمرات الفاکهة

المتنوعة ومن الارض الاطعمة المتنوعة حتی یبلغ بك الی حد البلوغ و البلاغة الرحیم الذی یوقع فی قلبك معرفة

اوصاف الباری من العفو والغفران و التجاوز عن الخطیئات و السیئات و یلهمك الندامة و یجری علی لسانك التوبة

و یغفر لك فی الرحمة الواسعة حتی یدخلك الجنة   و نیز شیخ الامام میفرماید علماء و مشایخ کرام رحمهم الله

در بیان فضائل و مناقب بسم الله الرحمن الرحیم معانی و اشارات لا یعد و لا یحصی رقوم فرموده اند اما در اینجا

چند اشارت بجهت معرفت طالبان مرقوم نمود اشاره اول   آنست که ابن عباس رضی الله عنهما

فرموده است همگی و تمامی دنیا سم قاتل است و تریاق آن بسم الله الرحمن الرحیم است چنانکه بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
خالد بن ولید را به یمن فرستاد که ایشان را بدین اسلام و شریعت دعوت فرماید ایشان گفتند با تو نگرویم و دعوت ترا
قبول نکنیم مگر آنکه ترا زهر بچشانیم اگر تو بدان سم هلاک نشدی آنگاه ما دعوت ترا قبول بکنیم پس حضرت خالد رضی الله عنه
فرمود بروید بیارید آنرا پس ایشان شیشهٔ پر از زهر قاتل آوردند خالد آنرا برگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و آنرا بیاشامید و بسلامت بماند و چون اهل یمن این کرامات را بدیدند همگی بردست و پای خالد افتادند
و گفتند حقا این دین صاحب برکت و خیر بسیار است پس همگی قبول دعوت ظاهر برکت کلمات بسم الله
نمودند بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این واقعه را بشنید فرمود من کان یقینه کیقین خالد فلیفعل
و الا فلیتقه فانه یموت هر کسی مانند خالد از اهل یقین و در کار اتباع دین مبین و در محبت و اخلاص سید المرسلین
ثابت قدم است آری شایستهٔ اینگونه کرامات و فضائل است و اگر نه عشقبازی در وغ زن باشد هر آینه نزدیک
تلخی زهر شوید که را هلاک سازد که جزای بی یقینان و بی اعتقادان این باشد **اشارهٔ دوم** آنست که
حق تعالی افتتاح قرآن را بحرف با فرمود و اختتام آنرا بحرف سین نمود چنانکه در مواهب در تفسیر سورهٔ ناس
انتهی را بیان نموده یعنی بس باشد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانکه عرب در امثال خود گویند بسك یا فلان
یعنی حسبك و این اشاره است بانکه یعنی حسبك من الکونین ما اعطیناك بین الحرفین ای حبیب من
ترا کافی است از کونین آنچه بتو عطا کرده شده است از آنچه درین حرف معظم است **اشارهٔ سیوم**
آنست که چون آیهٔ علیها تسعة عشر نازل شد اصحاب بگریستند و اظهار جزع و فزع نمودند و کار بر ایشان سخت گردید

پس حضرت حق سبحانه از کمال رحمت و غایت شفقتی که با این امت دارد کلمات مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم را
برایشان نازل فرمود که آن نوزده حرف است که هر کسی باین کلمه متلفظ شود از زبانیه و زبانیهٔ جهنم بفضل خدا تعالی
محفوظ باشد و نیز چون آیهٔ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم نازل گردید صحابه کار بر ایشان سخت
گردید و بسیار ملول و عاجز شدند حق تعالی محض کمال مهربانی و ترحم فرمود و لقد آتیناك سبعا من المثانی
و معلوم و محقق است که بسم الله الرحمن الرحیم نیز آیتی است از آیات سورهٔ فاتحه که آنرا سبع المثانی و ام القرآن
می نامند و این اشاره است بانکه هر کسی این سوره که هفت آیت است بخواند هفت درگاه جهنم بروی مسدود و بسته
خواهد بود چنانکه در کتب عدیده در بیان فضیلت قرائت سورهٔ فاتحه همین معنی را اندکور نموده اند و بحدیث صحیح آنرا
بصحت و تحقیق رسانیده اند و نیز شیخ روم فرموده است الباء بر لاهل السعادة
و السین ستر الرحمة لاهل الشقاوة و المیم المقام المحمود و المکان المشهود لاهل الشفاعة و الالف الفة الله
تعالی بین الخلائق و الموجودات و اللام لطفه تعالی و عنایته للمؤمنین و الهاء هدایة و شفقة للصالحین
و الصادقین ثم الراء من الرحمن رضوانه للسابقین و رأفته للمقتصدین و رحمته للمذنبین الظالمین علی انفسهم
و الحاء حفظه لعباده المتقین و المیم محبته و مکرمته لهم و لاهل التحبة و الالف افضال الله تعالی علیهم
و انعامه لهم و اظهار المواهب الالهیة فی حقهم و النون نور الله فی قلوب المؤمنین کما قال علیه السلام اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و الراء من الرحیم رضاء الله سبحانه لعباده کما انهم راضون بقضائه تعم

والحاء منه حلاوة قربانه و حفظه الاسلام لاهل الایمان و الاسلام و حرزه عن اغواء الشیطان و مکره و خداعه
و الیاء یسره و سعته لاهل العسرة و الشدائد و المحن و یقینه صادق لاصحاب الزهد و الورع و التسلیم
و المیم مودة من الله تعم و مرحمته لعباده فی السراء و الضراء و موهبته لهم فی کل حال و افاضة التوفیق و النصرة
علی مواظبة الطاعات و القربات انتهی مراد از این بیانات ذکر فضائل و برکاتی است
که در کریمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم مندرج و موجود میباشد و انهمه تفصیلات شمه ایست از خصائص آن
و الا سخن در بحث شرف و فضل این کلمهٔ کریمه همانست که در اول باب حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است
لو طویت لی وسادة لقلت فی الباء فقط الخ از فاضلی شنیدم که در معانی بسمله سخن میگفت میفرمودند از
یکی از مجتهدین پرسیدند که چه میگوئی در تفسیر این کلمه بسمله فرمود آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر
و جبال و بر و بحر و نهرها و احجار و اشجار و نباتات و حبوبات و جمادات همگی من حیث المجموع داخل
تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میباشند و هیچکدام خالی از معانی و علوم و معارف مندرجه و مکنونهٔ آن نیستند
غایت ما فی الباب علم بعضی از علماء و فضلاء و مجتهدین احاطه به بعضی از آن معانی و معارف داده است و ایشان
فی الجمله از آن بیان فرموده اند و در نزد بعضی همچنان مبهم و مجهول مانده است هرچند سعی و کوشش میفرمایند که از جهل
بعلم و از حجب غیب بفضای شهود و عیان گراید تمیز نمیشود اما آنانکه شمه را از آن گفته و نوشته اند ایشان نیز
بعد از چندین هزار کوشش و اهتمام در آن تا کار بانجا رسانیده اند و مع هذا اعلم بحقایق ما قاله العلیم الخبیر انتهی

ایضاً در تصحیح کلمهٔ الله میفرماید

اگرچه در میان کتاب در باب بسمله تصحیح کلمهٔ مبارکهٔ الله مبادرت نموده تحقیقات کلیه در آن کرده ایم لاجرم فعلاً
نیز به بیان آن پرداخته تا اگر خفائی در بیان سابق باقی مانده باشد در تفصیل لاحق رفع آن نموده شاید عوامان امثال خود را
تردید و شبهه در آن باقی نماند که آن موجب اطمینان قلب و سبب تحقیق و استحکام و رسوخیت کلمهٔ مبارکه است
در نظر و ذهن ذاکرین آن چه درین باب هرچند تحقیق بیش اطمینان و رسوخیت قلب بر آن بیشتر باشد
بدانکه در کتاب غیاث اللغات تصنیف مولانا محمد غیاث الدین مصطفی آبادی من مضافات بلدهٔ رامپور
در هندستان در فصل الف مقصوره مع لام آورده که کلمهٔ مبارکهٔ مقدسهٔ الله اسمی است برای معبود بحق
و این بحسب لغت بود اما بحسب الاصطلاح و عرف القوم علم است مر ذات واجب الوجود را که مستحق جمیع صفات
کامله و نعوت جامعه و شامله است و عبادت و تحمید و تمجید و تقدیس و تنزیه تمام خلایق او را لایق و سزا است
و علماء و مجتهدین امت رضی الله عنهم در اصل آن اختلاف کرده اند نزد امام ابو حنیفه رضی الله عنه بر اصل خود است
زیرا که همچنانکه در ذات پاک الله تعالی تغییر نیست همچنین در لفظ اسم ذات او نیز تغییر نباشد
لنعم ما قال آنکه نمرده است و نمیرد تو ئی و آنکه تغیر نپذیرد تو ئی اما نزد سائر بعضی از علماء
مانند شیخ سیبویه رحمة الله علیه و شاگردان او دو قول است یکی آنکه اصل آن الاله بالف لام حذف همزه کردیم

چنانکه علمای نحو بعبارت خود فرموده اند ای حذفنا الهمزة الثانیة بعد نقل حرکتها الی لام التعریف ثم سکنت
وادغمت فی اللام الثانیة ثم فخمت هذه اللفظ لما کان مفخمًا فی المعنی فصار الله قال ابو البقاء وصاحب الکشاف
وقولی دیگر آنکه اصل آن اِلٰاه است چنانکه نحاة در مدونات خود شان بعبارت خود فرموده اند وقال القاضی
اصله اِلٰه فلما کان مشترکا بین المعبود بالحق والباطل ادخلنا علیه لام التعریف عوضًا عنها فحذف التنوین
ثم حذفنا الهمزة الثانیة بعد نقل حرکتها الی لام التعریف فصار الالاه فاجتمع الثلاث وکان شرط الادغام
غیر موجود فحذفنا حرکة اللام وفخمنا فصار الله انتهی وبعضی دیگر از محققین نحویان فرموده اند
اصل الله لاه پس بترکیب سابق چنانکه مذکور کردیم الف لام تعریف بوی در آوردند وادغام وتفخیم در آن
واقع شد الله کردید وبعضی دیگر از عرفای کاملین ایشان که تحقیقات کلیه رمزیه در هر علم داشته اند
فرموده اند اصل آن ها می باشد بضم ها که کنایت است از هویت غیبت باشد لام تملیک برا و داخل کردند
لَهُ کردید بعد از آن الف لام تعریف بوی در آوردند واشباع بفتحه لام داده پس ادغام وتفخیم کرده شده
بطریق مذکور الله شد ونزد بعضی از متقدمین فرموده اند اصل آن لاها است بلغت سریانی پس از آن
معرب کرده وحذف همزه اخیر کرده شد پس الف لام تعریف بروی داخل کردند وبقاعده مذکوره ادغام
وتفخیم در آن واقع شد الله کردید انتهی سبحان الله در اینجا دریای معرفت اسم ذات با اینهمه اصول
وصفات عمق وبسطی پیدا میکند که بگویم شرح آن بتحدید شود آری اینجا همان در طه است
که حضرت فخر کائنات علیه السلام والصلوة گاهی در میان امواج وتلاطم دریای معرفت وشهود
زبان بقصور

زبان بقصور وعجز احوال کشوده که ما عرفناک حق معرفتک وگاهی در بیابان حیرت وبیداء تجلیات
سطوت جبروتی افتاده رطب اللسان بمقال سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
پر و بال افشانده وجذبه واحوالی ظاهر فرموده است واین کمال معرفت ادب که فرموده اند العجز عن درک
الادراک ادراک بلکه منتهای کمال ادراک اوست چه هر چه حرکات وفعال اوست ظاهرا وباطنا
بی ذکر ذات خدا نبوده است بلکه الآن هم در مقبره شریفه وضریح مقدسه خود متصل مشغول بذکر
وحمد وثنا وتسبیح وتحمید وتنزیه وتقدیس او تعالی است چنانکه در حال حیات ودر دنیا بوده است
چه انبیاء همیشه در هر حرکات وسکنات غافل از ذکر خدا نمی باشند ونخواهند بود آنی وساعتی ولحظه
بی یاد حق سبحانه وبی ذکر وفکر او نمی باشند بیاد او زندگانی کنند وبذکر مبارک او دعوت وتبلیغ بردمان
فرمایند وبنام مبارک او اظهار معجزه وکرامات وتحمل بار جفا وایذای مشرکین واذیت مخالفین فرموده اند
وبواسطه ذکر اسم ذات الهی هر بلا به دفع مفاسد وجلب مقاصد مهمه انه منجمله حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم در هر باده ودر هر کار از فتوحات وغلبه بر اعدای دین بواسطه ذکر خدا ونام مبارک حق تعالی
اجرای لوازمات نبوت ورسالت ودعوت خلق وحدوث واقعات فرموده است مثلا
در غزوات وجهادات بهمین مواظبت ذکر وملاوت استمداد از حق کرده است منجمله
در محاربه بدر صاحب مواهب آورده است که حضرت رسول علیه السلام در آن وقت که آتش حرب مشتعل گشت
ولشکر کفار یکبار حمله کردند آغاز دعا فرمودند که اسم ذات اشتغال نمود گفت اللهم انجز ما وعدتنی

خدایا وعده که در باب نصرت وفتح من فرموده بوفا برسان ناگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت
مشتی خاک بردار ونام خدا بر آن ببر وبطرف دشمن انداز آنحضرت کف خاک وسنگریزه برداشت
وفرمود شاهت الوجوه باذن الله تعالی وبر لشکر اعدا افکند حق تعالی آن خاک وسنگها را در چشمهای ایشان
ریخت تا بخود شان مشغول شدند وملائکه بصورت آدمی در پیش لشکر مومنان نیز قسند وبشارت ونصرت
میدادند پس آغاز حرب کفره ومومنان بکار در آمدند هفتاد کس نامدار از صنادید وبزرگان عرب کشتند
وهفتاد دیگر اسیر گرفتند پس از آن اهل بدر تفاخر میکردند یکی میگفت من فلان را کشتم ودیگری میگفت فلان
من کشتم ودیگری میگفت من فلان را گرفتم تا اینکه آیه آمد که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم خدا تعالی ایشان را
بکشت وشما را بواسطه برکت اسم الهی نصرت دادم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ونیفکندی تو
ای محمد صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک را بر روی ایشان ولکن خدا تعالی بیفکند آنرا در چشم ایشان ببرکت نام خدا
اضافه فعل بعبد از راه کسب است ونفی آن از روی خلق در سلب فعل از ایشان واثبات آن مر خود را که فلم تقتلوهم
ولکن الله قتلهم اما چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مقام بقا با حق بود سلب کرد فعل را از وی که وما رمیت
ونسبت داد فعل را بوی که اذ رمیت واثبات کرد مر خود را که ولکن الله رمی تا افاده معنی تفصیل کند
در عین جمع فیکون الرامی محمد بالله لا بنفسه الخ در فتوحات مکیه آورده که سبب بود در رمی بحکم
کنت سمعه وبصره ویده الخ ودر نفحات مذکور است که بنا بر کمال درجه وحال مصطفی صلی الله علیه وسلم استغراق او
در ذکر خدا

در ذکر خدا وبردن نام مبارک او قلبا ولسانا وصحو ومحو وسوزش او در عین احوال قوی تر وزیاده تر
از همه انبیا یان وپیغمبران دیگر بوده است آری در مواهب در اینجا تفصیل است فمن اراده فلیراجع
فی سورة الانفال آری میانه مرتبه حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم ودیگر انبیاء وپیغمبران علیهم السلام
فرق بسیار وتفاوت بی شمار است
ما رمیت اذ رمیت گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق
گر بپرانیم تیر آن نه ز ماست ما کمان وتیر اندازش خداست
تا شد مغلوب کس لذت نیافت گر تو خواهی آن طرف باید شتافت
قاله فی تفسیر المواهب انتهی مراد از ایراد این حکایت
آن بود که ذکر خدا واسم ذات الله در هر مواد موثر ومجرب وکارگر است چه آسمان وزمین وما فیها
همگی بجلتها مربوط وموقوف باین کلمه الله است که جامع جمیع اسماء حسنای الهیه است ودنیا وقیامت
وما جرای ایشان وابسته ببرکات وزکات این کلمه مبارکه می باشد بلکه انبیا وعالمیان بر آن است

در بیان ترکیب وشکل بسم الله ودوران میم آن که بنهج مرقوم می نویسند میفرماید

اعلم یا طالب ذکر الله الاعظم ویا سالک طریق المحقق ان فی کلمة بسم الله حکمًا واسرارًا وانوارًا وفضائل

واختلف فيه العرفاء وبحث منه الفضلاء فمنهم من قال ان في اسنان السين اشارة الى ان ذلك
مفتاح كل شيء اذ لا ينفتح ابواب المعارف والعلوم الا به كما ان ابواب المغلقة لا تفتح الا باستعانة المفتاح
واسنان السين اشارة الى ان سكون الكائنات يعني سكان السموات والارضين وسكون كل متحرك
وحركة كل ساكن لا يوجد الا به ودوران الميم اشارة الى ان دوران الافلاك والانفس لا يحصل الا به فدوران
امة الرسول عليه السلام الاسلام والايمان واتباع الشريعة وتحصيل اسباب السعادة الاخروية لا يكون بدون نير
والبياض في وسط الميم اشارة الى ضوء الاسلام ونور الايمان للمعتبرين المجلين وجر الميم كجر الباء تجر قائلها
الى الجنان ونعيمها فمن قال بسم الله فهو مجرور به الى الجنة وذنب الميم ان استقيم فاشارة الى الطريق المستقيم
وان ارتفع الجانب الاعلى فاشارة الى ان الخلق يرجع الى الله العلي الاعلى الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى
نعم فكل شيء يرجع الى اصله وفي ذلك البحث تفاصيل للمتصوفة وارباب السلوك كما قال سبحانه الا الى الله تصير الامور
وان يميل الى الاسفل فاشارة الى ان مرجع الخلق الى التراب وقال بعض العارفين هو اشارة بكسرة النفس
للسالكين والمجاهدين في آداب الطريقة والمشتغلين بوظائف العبودية فان مراداتهم تزكية النفس وتحسين الاخلاق
وكسر النفس ووضع الهوى والنفسانية تحت قدميه وانما خص الابتداء من بين اسماء الحسنى ببسم الله
تعليما للعباد وارشادا لهم حتى يبتدءون في امورهم الكلية والجزئية باسم الله تعالى الجامع لكل اسمائه الحسنى
لان اسمائه تعالى عند بعض ثلاثة آلاف فالف لا يعلمها الا الله كما قال وما يعلم جنود ربك الا هو والف يعلم
الملائكة المقربون وواحد يعلم الرسول والانبياء وتسعة وتسعون يعلم الخلق وجملتها على قسمين
احدها اسم ذاته تعالى وثانيها اسم صفاته سبحانه فكلمة الله اسم ذاته المستحق لجميع حمد الحامدين وشكر الشاكرين
وصفات الواصفين المتصف بجميع صفات الكمال المنزه عن اوصاف النواقص والحدوث والزوال
القديم الدائم

فانه جار

فانه جار في الاحاديث والاخبار الصحيحة والروايات المعتبرة ان من قال الله مرة فكانما تلفظ بذكر جميع
اسمائه تعالى ومن قال بسم الله الرحمن الرحيم وفي بعض الروايات ومن قال بسم الله فقط مرة لم يبق من
ذنوبه ذرة اذا كان خالصا مخلصا حاضر القلب خاشعا متضرعا منه تعالى ولان بعض الائمة على ان
اسم الاعظم هو كلمة الله والسر فيه ان جميع الاسماء اذا حذف منه حرف لم يبق على اسميته الله تعالى
بخلاف اسم الله فانه اذا حذف منه الالف يبقى اسما له نحو له ما في السموات والارض وان حذف منه الهمزة
واللام فيبقى ايضا اسم له نحو هو الله الذي لا اله الا هو انتهى   وحاصل انيهم بيانا

تصحيح کلمهٔ مبارکهٔ الله   [illegible]   وبیان فضائل وخواص واسرار مندرجهٔ

آن بود   قال تعالى في فضائل ذكره ومناقب الذاكرين ولذكر الله اكبر وقال سبحانه
والذاكرين الله كثيرا   وعزیزی در معنی این فقره چه خوش فرموده است در بیت ترجمهٔ این معارف کشوده
تو یاد کنی خدا را در خور خود   او یاد کند ترا ولی در خور خویش   وفضائل وخواص ذکر وصفت ومناقب
ذاکرین را درباب فضائل ذکر بسطی واضح وشرحی کافی گفته ونوشته ایم   انتهى الكلام بحسن الختام

در توصیف ذات اقدس باری تعالی

منظومهٔ عربیه فرموده اند

من الله التوفيق ومنه الوصول الى التحقيق

سبحان من ذلت الاشياء اجمعها   اليه فهو الذي يلتاح في الاثر
قد جل قدرا فلا خلق يماثله   ولا غنى عنه في ورد ولا صدر
ولا يحيط به عقل فيدركه   حرص الفتى عجز عن ادراك مفتقر
تاهت عقول اولي الالباب فيه وقد   كلت وضلت مجاري العقل والفكر
كفاك علما به ان الوجود وما   يحويه من فلك جار على قدر
ومن كواكب تسري لا قرار لها   شرقا وغربا ومن شمس ومن قمر
ومن سماء اظلت ما حوت وبدت   دهرا مكللة بالانجم الزهر
فيها ملائكة من نور خلقوا   وصوروا في وجود الخلق والصور
الذكر قوتهم في كل مرتبة   لا يفترون كما قد جاء في الخبر
وكلهم خاضع لله معتكف   على العبادة لا يلوي على وطر
ومن تمهد الارض فهي ممسكة   بالامن محفوظة من طارق الغير
ومن تردد انهار يسابقها   تجري بماء من الاكوان منهمر
ومن هواء ونار فيهما فكر   لعارف مدمن للفكر معتبر
ومن هبوب رياح سخرت فجرت   ومن جوار ترخي صيب المطر

ومن تمايل

ومن تمايل ازهار مكللة   حافاتها بافانين من زهر
ومن اغاريد اطيار مرددة   اصواتها عند اقبال من السحر
ومن بكاء غمام منه قد ضحكت   سبق الطلح بروض مونق عطر
ومن حيات باجسام منوعة   ما شئت من ناطق منها ومختصر
ومن جسوم لاعراض بها اشتبكت   تحريكها كلها بالامر والقدر
الكل يخبر ان الله خالقه   وانه خالق للنفع والضرر
فعظموه ولا تنسوا تذكره
يقيكم في نهار الحشر من سقر

ایضاح معنی کلمهٔ مبارکهٔ الله و بیان علمیّت آن

و آنکه اساس همه اشیاء بر اوست

و مختصری از شرح خواص او

و بیان وجه تسمیهٔ او بر ذات حق

فاقول بالله و علی الله و من الله

کز اقسام کدام قسم است
از اقسام علم

بدانکه ای طالب درست معنی و رست میدان که همه حکایات از اوست بشنو همه ذکر خیر یار است

بگذار حکایت این چه کار است کار این بود از همه گسستن پیوسته بیاد او نشستن

الله کزین زجمله بگریز دلگرم بیار شو بپرهیز

الله چه نام نام ذات است ذاتی که فزون ز هر صفات است

باجمله بیان زبان چه یارا گوید صفتی از آن دلارا

آن به که از آن خموش باشی زانجا همگی تو گوش باشی

تاجمله تو

تاجمله تو باو گراید او هم همه خود بتو نماید الله شوی و فانی از وی تبقی ابداً بحضرت الحی

سالکا از کلمهٔ مبارکهٔ الله و تصحیح لفظ وی بانضمام بعضی از فضایل ماثوره و مشهورهٔ وی شمه مذکور گردید

اکنون بمفاد اینکه فرموده‌اند دل هر ذره را که برشکافی بیرون آید از آن صد بحر صافی

باز در اینجا نیز بعضی بیانات لازمه محتاج شده در نظر سالکان طریق هدایت و مالکان صومعه

عنایت پوشیده مباد که علما را نیز اقوال متعدده و روایات مختلفه است در آنکه لفظ مبارک الله

مشتق است یا جامد و معرب است یا مبنی و مفردات یا مرکب و غیر اینها از اقوال مختلفه است در آنکه

لفظ جلاله اسم است یا صفت عربی است یا غیر آن مرتجل است یا منقول و بیان اینها همگی در کتب تفاسیر

و احادیث و فقه و دیباچهٔ علوم نحو و کتاب وضع و حواشی منطق بتفصیل لایق مذکور گردیده است

اما در اینجا همین قدر سخن از آن کافی است که بدانیم الله کلمه ایست تام و علم است مر ذات احدیت را

که ما ایمان باو آورده ایم و بستاران گرویده ایم چنانکه در کلمات آن تؤمن بالله یا آمنت بالله

و امثال این عبارتها در قرآن و احادیث مکشوف میگردد و در قرآن مجید البته زیاده تر از هزار موضع کلمهٔ الله

مکرر است و ذات واجب تعالی نام خود را بهمین اسم مبارک مذکور نموده که الله الذی خلق السموات والارض و قال

الله ربنا و ربکم و قال الله لا اله الا هو الحی القیوم و قال ان ربکم الله الذی و قال ان الله علیم

و قال و افوض امری الی الله و از این قبیل اسم الله در قرآن مجید بسیار و بی‌شمار باشد

مراد از این طریقت حضرت جبرئیل است و از خلعت آورده و از حضرت آنرا

از طرف رب العزت رسول علیه السلام

باز حضرت رسول علیه السلام بخلفای اربعه و از حضرت ابوبکر صدیق تلقین و همه تعلیم ذکر است

تعلیم و تلقین وهم ... حضرات نقشبندیه است

سمول حضرات ... تفصیل ...

از کریم مراد آنست که در قرآن یا غیر قرآن از احادیث و فقه وغیره هر جا که ذکر حق سبحانه کرده شود بهمین اسم الله خاصّة

مذکور میگردد و نیز هر نبی در هر کار و کردار چون ابتدا بنام حق تعالی کنند مخصوصاً بهمین اسم کنند لا غیره

و در حال مناجات و دعوات و استغاثات ارباب دعا و عزیمت نیز بهمین اسم دعا کنند که یا الله

یا الله و نیز مشایخ طریقت کثّر الله اتباعهم مریدان و سالکان را بهمین اسم ذات تلقین و تربیت

میفرمایند تا لطائف ایشان بلکه جملهٔ بدن ایشان بلکه کار بکاری رسد که از هر بن موی و از هر تار موی از بدن

ایشان آواز ذکر اسم ذات که عبارت است از اسم الله میخیزد و چنان در وجود متمکن و ملکه گیرد

و سوخته پذیرد انوار لطائف را مشاهده و معاینه می بینند و سالک را برکت و فیض [redacted] اسم الله

چندین بار عروج و صعود و نشآت سیر و سلوک و صحو و محو و سکر و استغراق و بیخودی یا و مراتب فنا

و بقا و شوق و ذوق و جذبه که در صفت آن فرموده‌اند جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین

و سوز و گداز و حقایق سبعه و مقامات و کمالات طریقت و ولایت صغری و کبری نقد وقت میشود

و ایشان را کشف و کرامات و خوارق و شهود و مشاهده بانواع و اقسام و تجلیات صوری و معنوی حضور دایمی

روی می نماید و در کتاب حدایق در دیده میفرمایند اول کسیکه مریدان را بذکر خفی امر و تلقین فرمود حضرت

خواجهٔ خواجگان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره العزیز بوده است که ایشان نسبت تلقین ذکر قلبی

تلقی روحانی و هم جسمانی از حضرت خضر علیه السلام یافته‌اند [redacted] ذکر انه کان یقرء تفسیر القرآن عند الشیخ

صدر الدین قدس سره فوصل الی قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین فقال الخواجه عبدالخالق

للشیخ

---

۳ تخصیص کلمهٔ الله باهل طریقت خاصّه طریقهٔ نقشبندیه و آنکه این ذکر کلمهٔ الله مخصوص اصحاب طریقت و بالخصوص طریق ایشان موقوف بر ذکر است و ذکر نزد ایشان

للشیخ صدر الدین ما حقیقة الذکر الخفی و کیف طریقه فان العبد اذا ذکر بالجهر و تحریک الاعضاء یطلع الناس علیه

وان ذکر بالقلب فالشیطان یطلع علیه لقوله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان لیجری مجری الدم من ابن آدم فی العروق

فقال له الشیخ ان هذا علم لدنی وان شاء الله تعالی یجعله الله علی احد من اولیائه فیلقنک الذکر الخفی

فکان الخواجه قدس سره ینتظر وقوع هذه البشارة حتی جاء الخضر علیه السلام الیه فقال له انت ولدی

فلقنه الوقوف العددی و علّمه الذکر الخفی الی آخر البحث و هم در این کتاب حدایق میفرمایند ذکر شریف

اسم ذات مر قلوب را تاثیر بلیغ است خاصّه در قلب مرید و بجهت همین تاثیر حضرت [redacted]

... نقشبند گفته‌اند که از [redacted] کثرت اشتغال بذکر الله صورت الله در قلب مبارک او

جاگیر و نقش گرفته بود از آن شد نام شاه نقشبند و النقش هو صورة الطابع اذا طبع علی شمع و نحوه

و ربطه بقانون غیر محوه فلشدید ذلک ما ذکره صاحب مفتاح المعیة من ان صفات الله تعالی هی المتوجهة علی

خلق آدم علیه السلام و تبلیه بتوجیه الذات العلیة روز تبة حیث لا کیف ولا کیفیة ولا این فظهر آدم و ظهرت

بعده علی صورة مخصوصة متسماة باسماء المتوجه تعالی موصوفة باوصافه لها ذات یصح نسبة ذلک الیها

ولها افعال کما له افعال و لها احکام منها علی غیرها کما له احکام کذلک فکذلک نقش الذات والصفات

والاسماء والافعال والاحکام ظهر بظهور آدم علیه السلام و تبلیه فمنهم من محا بعضه فلک النقش بسبب غلبة

الحیوانیة علیه وضعفها والفانیة الکاملة فیه ومنهم من کمل نقشه و تم فیه فیسمی نقشبند الانسام النقش

و مربوط النقش و هذه الکلمة ای کلمة النقشبند تختص بحضرة خواجه بهاء الدین محمد البخاری قدس سره العزیز

اختصاصاً جبلیاً و لقب بذلک کما هو المشهور فی کتب المشایخ النقشبندیه انتهی وقال حضرت الخواجه

بهاء الدین الملقب بشاه النقشبند قدس سره تعالی فی قوله تعالی و اعرض عمن تولی عن ذکرنا ای اعرض عمن

استغرق واستهلك فى ذات الله تعالى فلا يذكره وان ذكره حصل له فتوه فى الشهود فلا تكلفه بالذكر ايشان ديهم حضرت فرموده اند در بحث لا اله الا الله يعنى از عرفاء اين طايفه رضى الله عنهم فرموده اند لا اله الا الله ذكر عوام است و ذكر الله ذكر خواص است چه آنرا نهايتى نيست يعنى براى ترقيات و واردات غيبيه و بركات و فيوضات لاريبيه آن مر ذاكرين اين كلمه را نهايت و حصرى نبود چه ذاكران چون در كسب كمالات و مراتب طريقت بمقام فنا رسيد و بخلعت بقا و مراقبات و حضور و مشاهده سرافراز گرديده ديگر در هر نفسى كسب كمالات اولين و آخرين ميكنند و انمقام فوق مقامات طريقت باشد چه بر جهت از كمالات ولايت در انجاست قال الشيخ عبيد الله الاحرار قدس الله سره العزيز كتب الشيخ محمد پارسا قدس سره ان حقيقة الذكر عبارة عن تجليه سبحانه لذاته بذاته فى عين العبد من حيث اسمه المتكلم ولا يكون هذا الا بذكر دائم فى زمن طويل الى ان يحصل له دوام الحضور الخ و در كتاب نفحات مولانا عبد الرحمن جامى قدس سره آورده است كه شخصى بدر سراى ابو حاتم عطار شد در بزد گفت كيست گفت درويشى است كه ميگويد الله ابو حاتم در باز كرد و بر دست و پاى وى افتاد و بوسه بپاى وى زده و گفت كسى مانده كه بگويد الله وقتى بغداد را آراسته بودند و فسق بسيار ميرفت شبلى را گوابن گفتند اگر نه آن بودى كه تو ميگوئى الله ما همه بغداد را بسوختمى شبلى آن زا بر دم گفت يعنى با مردمان اهل كار در طريقت ايشان گفتند ما نيز ميگوئيم الله گفت شما ميگوئيد الله نفساً بنفس و من ميگويم الله الله حقاً بحق انتهى طاهر مقدسى از طبقه ثالثه است از بزرگان مشايخ شام و قدماء ايشانست ميفرمايد ذو النون مصرى مر اكفت العلم فى ذات الله جهل والكلام فى معرفته حيرة والاشارة عن المشير شرك شيخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است كه هيچكس در ذات الله سخن نگفت

ديهكس را

ديهكس را در ذات الله سخن و گفتگوئى نيست و نمى باشد مگر آنكه الله تعالى از خود فرمايد پس با او تصديق و ايمان بوى و تسليم باو در همه احوال كار ديگر نيست و سخن در حقيقه معرفت آن حيرت كه بنده را از كار او وى باز ميدارد كه او خود بحقيقت خود داند و بس ديگر همه عاجز ند و تحير و اشارت از شير شركت يعنى شرك خفى كه اشارت را اشارت كننده بايد حاصل آن يعنى اشارت بمحسوس خواهد بود و او از آن منزه است الا كل شيء ما خلا الله باطل شيخ ابو الحسن مزين گفته است ابو حامد زنگى سياه بود وى از استادان على رودبارى است سى سال در حرم مكه در برابر كعبه نشست بيرون نيامدى مگر براى طهارت و چون بوجد و تواجد افتادى يكبار الله گفتى و تن وى سفيد شدى و چون از وجد باز آمدى باز بسياهى باز گشتى و ابو الحسين ابن سمعون گفته كه هر سخن از ذكر خدا خالى است لغو است و هر خاموشى از فكرت خالى است سهو است و هر نظر كه از عبرت خالى است لهو است و حضرت شاه نقشبند قدس سره فرموده است در معنى ذكر لا اله الا الله مقصود از ذكر آنست كه بحقيقت كلمه توحيد برسى و رسيدن بحقيقت كلمه توحيد آنست كه از گفتن كلمات ذكر بالكليه ماسوى را نفى كنى و نهيج ذكرى كه ذكر و مذكور متحد يابى و از خود در گذرى تا بخدا برسى انتهى و بسيار ذاكرين و سالكين و مريدان و اولياء الله بوده اند و بالفعل نيز باشند تا زمان قيامت و ايشان همگى من اولهم الى آخرهم از بركات و فيوضات اين كلمه اسم ذات بمقصد اعلى رسيده اند و از نشات اين ذكر شريف الله بمرتبه ولايت و اصل گشته اند آرى اينهمه آوازه ها از شه بود و حضرت مولانا جامى نيز در سلسلة الذهب

در معنى اسم الله و تصحيح حروف آن و بيان معانى رموز مكنونه و مندرجه در آن حرفها چه خوش فرموده است

هر تعين كه گشت لاحق ذات   هست معدود در عداد صفات
ذات با هر تعينى تنها   اسمى آمد ز جمله اسماء
ور بود با تعينات تمام   اسم جامع همى نهندش نام
لفظ الله بصورت كامل   اسم اين اسم دان و زآن بگسل
فابتداء الكلام بسم الله   كان بالكامل الذى جاءه
ابتداء و انتهاء كه قرآن راست   هر دو شرح كمال انسان راست
ختم بر ناس و ابتدا از باس   قدر انسان از آن ميان بشناس
وصف او و لا از آن و لم بزال   اول الفكر آخر العمل است

اين بود شأن و علت غائى
جهد كن كاين مقام را شائى

و نيز مولاناى جامى رحمة الله عليه در اشارت تنزيه و تقديس حق تعالى در اسم مبارك او ميفرمايد

جل من لا اله الا هو   لا تقل كيف هو و لا ما هو
كل الا لسن فى نعت ذاته الا   حار فى نور وجهه الا علين
لمعات جمال او ظاهر   سبحات جلال او قاهر
فيض لطفش چو نور باش شود   تف قهرش بدور باش شود
هر چه مفهوم عقل و ادراك است   ساحت قدس او از آن پاك است
قدس ذاتش چو برتر از كيف است   كيف هو گفتن اندرو حيف است
چون نه نوع آمد و جنس او را   پس چه معنى سؤال ما هو را
ما و هو چيست لا هو ميگوى   راه از اين لا هو بر و مى پوى
لا و هو هر دو نفى اثباتند   نافى غير و مثبت ذاتند
چند از اين غافلى و گمراهى   لا هو و ورد خود كن اى لاهى
تا بهد لا و هو قوت قوت   برود تا سرادق لاهوت
بهوا و هوس در او نرسى   تا ز لا نگذرى به هو نرسى

هو كنايت ز غيب ذات شناس
مكش بر ديگر ذوات قياس

و حضرت جامى

و حضرت جامى عليه الرحمه در بيان تصحيح اسم ذات و در بيان آنكه حقيقت حضرت حق سبحانه وجود مطلق است و تنبيه بر آنكه كمال در مرتبه جمع است و معانى حروف بسمله بسى اشعار آبدار و گفتار بلند و پايدار است در همين كتاب سلسلة الذهب تحرير كرده انما ترك نمودم فمن اراده فليراجع

اعاده بر سر مطلب اسم ذات كنيم و تصحيح لفظ الله و بيان وجه علميت او بوجه اجمال و اختصار بيان ميشود

بايد دانست كه كلمه مباركه الله اسمى است قديم و معظم تر از جميع اسماء معظمه ازليه الهى جل شانه بلكه باتفاق محققين مشايخ طريق و اصحاب دعوات و ارباب رياضات و اهل سلوك آن اسم اعظم است كه منبع و معدن جميع اسرار و احوالات علويه و سفليه مربوط باو است و بركات عظيمه و نافعه در كارها بحصول انجامد و همگى كائنات وابسته باين اسم مباركست پس اين اسم شريف در ميان همگى اسماء الله منتخب و ممتاز مى باشد و شيخ ابن حجر رحمة الله عليه در كتاب شرح مقدمه آورده است كه الله كلمه ايست جامع و علم مر ذات حق سبحانه را چنانكه فرموده است الله علم على الذات الواجب و هو عربى مشتق من اله اذا تحير لتحير الخلق فى كنه ذاته تعالى و هو الاسم الاعظم و عدم الاستجابة لاكثر الناس مع الدعاء به لعدم استجماعهم لشرائط الدعاء و لم يسم به غير الله تعالى ابدا انتهى و نزد قاضى بيضاوى آن صفتيست نه علم چه علم بايد كه مسمى و محسوس و مشاهد باشد

مانند اشیاء مرئیه و موجودات محسوسه تا علمی برای او مقرر شود و حال آنکه ذات حق سبحانه مرئی و محسوس
نیست تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً   او از آن برتر است و عالی‌تر که بوصفش نطق زنند بشر
اما نزد جمهور صحیح آنست که آن علم است مر ذات واجب را کما صرح بذلک فی الکتاب والسنة
و کتب العقائد والکلام اما باید بدانیم که این علم در میان اقسام اعلام چه علمی است و اطلاق علمیت بر آن
از چه وجه است و بحسب قواعد علوم رسمیه وضع و ترکیب این اسم چیست یا مزیت و انتخاب و اعظمیت این اسم
از سائر اسمای الهی بنابر چه باشد   باید دانست که الله علم است مر ذات واجب را و علم بر دو نوع است علم التشخص
اما علم شخصی آنست که علمای نحوی بیان آن کرده‌اند و هو ما علق علی شیء بعینه ای علی شخص بعینه
غیر متناول غیره یعنی ما علق علی شخص من حیث هو هو و لم یجز اطلاقه علی شخص آخر بالمعنی المشترک بینهما اه
اما علم الجنس هو ما علق علی جنس لا یتناول غیر ذلک الجنس اه   و این قسم مطلب با نیست و بدین جهت به بیان آن
نپرداخت پس ثابت و محقق گردید که کلمهٔ الله از قسم اول است یعنی علم التشخص است و وضع آن خاصةً
برای ذات خداست لا غیر که غیر وی لایق و مستحق این اسم نباشد حاشا و کلا و آن بنا بقواعد علمای وضعی
موضوع است بوضع شخصی برای ذات واجب الوجود چنانکه فرموده‌اند وضع بر دو قسم است یکی وضع شخصی و دیگری
وضع نوعی و باز هر دو قسم منقسم میگردد به چهار قسم چنانکه انشعبی در کتب وضع بتفصیر تمام مذکور و مسطور نموده‌اند
و وضع نزد علمای لغت عبارتست از گذاشتن چیزی در جای معلوم مثلاً گوئی فلان چیز را در فلان موضع نهاده‌ام

و در اصطلاح ایشان

و در اصطلاح ایشان تخصیص لفظی است برای معنی یعنی دلالت بکند همان لفظ بر همان معنی کما صرح به فی مدوناتهم

در بیان وضع لفظ الله میفرماید

سابقاً گفتیم که علما را اقوال متعدده و مختلفه است در آنکه لفظ مبارک الله علم است یا اسم فقط
مشتق است یا جامد معرب است یا مبنی مفرد است یا مرکب اسم است یا مسمی عربی است یا غیر آن
مرتجل است یا منقول و هر یک از ایشان معلومات و تحقیقات خود را به بسطی لایق و شرحی مفصل بیان
فرموده‌اند و هر یک اقوال و روایات خود شان را بانعام و لا امر و براهینات مرجحهٔ آن در تدوینات خود ثبت
و مرقوم نموده‌اند اکنون در اینجا محض اتمام سخن که الکلام یجر الکلام بحثی دیگر بمیان آورده و آن این است که
بدانیم وضع صیغهٔ الله بنابر حسب قواعد علم وضع چیست اگرچه امثال این بحثها فراخور افهام و عقول عوام الناس
نیستند اما از ترقیم و گفتن آن بقدر فهم چاره نباشد آری   من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال   از من جستن و نوشتن و از علماء ابلاغ و رسانیدن و از حق سبحانه و تعالی
توفیق و هدایتی کرامت فرمودن که هم خود و هم برادران دوستان و مسلمانان بمقتضای آن عمل نمائیم
و سعی و رنج علماء متقدم و مشایخ عصر که برای این امت تصنیفات و تألیفات عدیده در بیان دین و مذهب و شریعت
و طریقت گفته و نوشته‌اند ضایع و تلف ننمائیم اللهم ارنا الحق حقاً و الباطل باطلاً اللهم وفقنا

لما تحب و ترضی و اهدنا علی الطاعات والعمل بما فی الکتاب والسنة آمین یا ارحم الراحمین
بدانکه معنی وضع لغةً و اصطلاحاً آنستکه عنقریب مذکور گردیده و نیز مذکور گردیده که نزد علمای وضع ثابت و محقق است
که وضع را بر دو قسم تقرر فرموده‌اند یکی وضع شخصی و دیگری وضع نوعی و نیز هر دو منقسم میشوند بچهار قسم کما هو المذکور
فی کتب الوضع پس مراد ما در اینجا اینست که بدانیم لفظ الله از کدام قسم علم است از قسمین علم و نیز بدانیم که
وضع لفظ الله از کدام قسم وضع است از اقسام اربعهٔ آن   باید دانست که لفظ الله باتفاق
جمهور علم است مر ذات پاک احدیت را جل جلاله و از قسم علم شخصی است بآن معنی که در کتاب وضع بیان
علم التشخص فرموده‌اند   و وضعش نیز باید از قبیل وضع خاص باشد برای موضوع له خاص که آن قسمی است از اقسام اربعه
وضع چنانکه معنی این را نیز در کتب وضع بیان نموده‌اند و قد صرح فی معنی الوضع و اقسامه بقوله الوضع لغةً جعل الشیء
فی حیز و قیل تعیین الشیء بازاء شیء آخر لیدل ذلک الشیء علی الشیء الآخر و عرفاً تعیین لفظ بازاء معنی
لیدل ذلک اللفظ المعین علی ذلک المعنی بنفسه کما فی الحقائق او بالقرینة کما فی المجازات فیسمی اللفظ موضوعاً
والمعنی موضوعاً له اه   فالموضوع ان کان لفظاً واحداً متصوراً بخصوصه سواء کان الوضع والموضوع له خاصین
او عامین او الوضع عاماً والموضوع له خاصاً فالوضع شخصی و ان کان الفاظاً متعددة ملحوظة بامر عام
فنوعی والموضوع له ان کان امراً خاصاً واحداً ملحوظاً بخصوصه فالوضع خاص والموضوع له کذلک الخ
و از استفاضهٔ این عبارات صاحب کتاب وضع چگونگی وضع لفظ الله جل جلاله معلوم و مبین میگردد

و تا اینجا

و تا اینجا سخن از الله توان گفت و بس و زیاده بر این جسارت بلکه بیم زبان درازی و گم شدن
از مقصود خواهد بود و بنابراین فقره که خوف لغزش قدم در این راه است عنان قلم را بصوب دیگر
باز کشیده که فرموده‌اند از لغزش قدم و سرکشی قلم بر حذر باید بود که مبادا بمیان بحر قلزم در افکند
و بی سفینه و ملاح به تلاطم موج در گرداب هلاکت اندازد آری اینجاست که بخبر صحیح الاثر از این معنی
منع فرموده که ولا تتفکروا فی ذات الله بل تفکروا فی آلائه   زنهار صد زنهار هیچوقت در
ذات واجب گفتگو مکنید و بی سفینهٔ علم و ملاح معرفت خودتان را بگرداب دریای بی پایان
میندازید و زیاده از آن که قرآن و حدیث و مشایخ طریق و علمای امت رحمة الله علیهم بما رسانیده‌اند
و از آن گفته‌اند مگوئید لا سیما این بحث که دریائیست عظیم و هائل و خطرناک که فرموده‌اند
در این ورطه کشتی فرو شد هزار   که پیدا نشد تخته بر کنار   این سخنها که رمزی از آن گفته و نوشته‌ایم اگرچه همگی آنها
حق و راست است اما باخبر باید بود که مبادا از آن با فزونی و فضولی کشد که چون سخن از قدم و مقام و حد و اندازهٔ خود
منحرف شد هر آینه بزیان و خسارت کشد   اینجا اسرار غامضه بود فوقتانیه لا احتوقت راه و احوال
سالکان مکشوف خواهد شد و عزیزی در این معنی فرموده است   در پیشان بارگاه الست   بیش از این پی نبرده‌اند که هست
در حقیقت همچنین است کرا یارا است که از بیچون بمقام چونی و چندی پا از چگونگی آن بگوید حضرت کلیم الله علیه السلام
با آن چندین بندگی با وصف نبوت و رسالت که دل اشتیاق خواست که در بارگاه مولای خود بار یابد و کرشمه نماید با هزاران جرأت
و آرزو در خود پیچیده و روی نیاز بحضرت معبود آورد و گفت رب ارنی لاجرم بجز در این خیال و بخفی کشودن پرده

بتوبیخ و تنبیه وی برآمدند بر از خطا بعتاب آمیز دیده خیالش در خشند و بر و بالش را شکستند و از جواب لن ترانی

خاموش و مبهوت گشتندش بپرس جسم چو گاستر هبا کستاخ که هست در رتبه او آتشی و دریای

نگر ندیده و نشنیده و نمیدانی که درین دستگاه که محرم بیک نقطه مجرم شود و چندین بندگان مقرب را بادنی

جسارتی بحجب بعد و حرمانش مبتلا فرمود و مشایخ طریقت که سلسله معرفت و طریقت باشان استحکام

و قوت می پذیرد و تصحیح و ترکیب و وضع لفظ الله اسم ذات بایشان متحقق میگردد در این باب بسیار

گفته اند خداوند از ما جزایشان با حسن الجزا کرامت فرماید چیزی را مجهول نگذاشته اند و مجموع

شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت را کما ینبغی کاشته اند اکنون در میان ملت اسلام بحمد الله تعالی معرفت

سائر و احکام اسلامیه تمام و کمال معروف و مذکور و معمول بهست و از علوم ضروریه و واجبه

کاهی نمیخواند غایت ما فی الباب آنکه ... و آنکه سعی در علم و دعای ... و تقصیر و کوتاهی در آن

آن خود مسئله دیگر است قال تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و دیگری در انمعنی فرموده

اگر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست چه باید کرد امروز که زمان آخر و آخر کار ماست همینقدر

و امکان تعلیم و تعلم و افاده و استفاده ... بحمد الله تعالی باز

از صدقه قرآن خدا و احسان حضرت رسول الله و شریعت مطهره او و استمداد و دستگیری مشایخ طریقت

جای شکر باقی است ... و الثناء و له الشکر و العلاء مراد از انهمه بیانات تصحیح و ترکیب

کلمه مبارکه الله بود که بنهجی هر قوم مذکور نمودیم و من اراد تفصیله فلیراجع المطولات

انده که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

روزی جماعتی در خدمت والد بزرگوار اعلی الله درجاته سخن از تصحیح کلمه مبارکه و بیان تعلیم

مشایخان طریقت ... اسم ذات را بمریدان میکردند یکی از ایشان بوجه استفاده

حضرت ایشان ... نمیدانم مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق و کدام از اینها

مرید را به الله تعالی رهنمونی می نماید حضرت ایشان بعد از تأملی چند سر بر آورده

فرمود ای عزیز بخاطر این درویش چنان در می آید که عقل با وجود آن شرافت و خواص

که دارد درین دستگاه او را راهی نباشد و عشق با وصف آنهمه فضائل و ثمرات کثیره

که دولت طریقت و حقیقت بازبسته بوجود اوست و بی او هیچ بازاری رونق نگیرد و هیچ

کاری ثبات و استحکام نپذیرد و در بازار معرفت وجود معدوم است امروز اینه دار

وصال علم است و رهنمای طریق حضرت قدیم متعال علم است عشقی به علم و دانش

جوی نیرزد و عقلی خالی از علم شهریست بی حاکم و اقلیمی است بی پادشاه و قلعه ایست خالی از

آنچه بیک ورزه از علم حاصل میشود بهزار سال از عقل فقط یا از عشق تنها حاصل نمیشود چه حجاب کدورات

نفسانی و ظلمات هوا و شهوت انسانی شخص را از مشاهده جمال روحانی باز داشته است

پس واجب آمد که شخص سعی بلیغ نماید و راههای مجاهدات و ریاضات را طی فرماید مرشدی کامل

و شیخی صاحب طریقت را پیدا نماید و باستمداد او و صفای صحبت او اخذ فیوضات و برکات

پس بواسطهٔ تلقین و تربیت او فی الجمله علمی بذکر اسم ذات خاصه بهم رساند آنوقت امیدواری هست
که از آن گلستان بوی بمشام دل رسد والا بدون آن محال محض دانند بلی اگر چنانچه بواسطه
علمی باحوال طریقت و آداب سیر و سلوک حاصل نمود و کمالات و حقایق آن را بنحوی که معمول سالکان است
دریافت و در مراتب سیر تدریجی بحد کمال رسید آنوقت عارف خواهد شد و چون عارف شد
عالم خواهد شد و چون عالم شد عاقل خواهد بود و چون عاقل شد عاشق خواهد بود و چون
عاشق شد بضرورت همیشه در طلب وصال است و چون همیشه در صدد اسباب وصال بود
آخر روزی میشود که بوصل معشوق خبر رسد و بمفاد من قرع باب یوشک ان یوقع فیه
عاقبت روزی بکام خود و صل دولت دیدارش حاصل شود انتهی الکلام بخیر الختام
و اقعی از استشمام رایحهٔ طیبهٔ این کلمات مبارکه بوی سعادت و عنایت الهی بمشام جان میرسد
در نفس الامر چون بتحقیق بنگری سخن همانست که ایشان فرموده‌اند چه اگر علم باشد عقل و عشق هم
وجود میگیرد و اگر علم نباشد عقل مع الجهل یا عشق مع الجهل بچه کار آید امام غزالی رحمة الله علیه
فرموده است من حصّل الحدیث والعلم ثم تصوّف فقد افلح و من تصوّف قبل العلم
خاطر بنفسه و شیخ جنید بغدادی فرموده است ما اخرج الله علماً الی الارض و جعل للخلق
الیه سبیلا الا و جعل لی فیه حظا و نصیبا چه صوفی جاهل همیشه در زیان است که هم خودش
ناقص و ضایع است و هم مردمان دیگر را خراب و ضایع مینماید زیرا فرموده‌اند از صوفیان جاهل

پرهیز کن

پرهیز کن و ابدا با ایشان صحبت مدار که صحبت جاهل ستم قاتل است که فرموده‌اند مرید عالم روزی
چهل مرتبه از معرفت خود خبرها می یابد و مرید جاهل در چهل روز یکبار خبر خود را نداند و گفته‌اند محبت
وقتی در کمال محبت و عشق صادق است که همهٔ آفاق و انفس را پر از الله تعالی ببیند و اگر نه عشقبازی
دروغ زن باشد **نقلست** که روزی شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز مرضی بوی کار رسید
حال خود را بطبیب اظهار نمود او را گفتند یا جنید آیا این شکایت نبود گفت نه اخبار است از قدرتهای خدا تعالی
و نیز نقل است که از شیخ جنید پرسیدند کسی که بمصیبتی گرفتار شود و مصیبت خود را پیش خود کتمان کند
حتی بخدا تعالی هم عرض نکند و کسی بمصیبتی گرفتار شود و حادثه را بخدا تعالی عرض نماید از این دو کس کدام بهتر است
گفت هر آنکس بقبول نزدیکتر و بهتر است که مصیبت را کتمان کند و حتی بحق تعالی هم عرض نکند که او خود عالم است
و نیز از کلام اوست که فرموده جمیع نعمتهای دنیا نسبت بنعیم بهشت حقیر و ناچیز است و همگی بلاها و عذابهای
دنیا نسبت بعذاب و بلاهای جهنم بازحقیر می نماید و بزرگان طریقت رضی الله عنهم فرموده‌اند معالجهٔ قسوت دل
و دفع رزائل هیچ نیست بغیر از ذکر الله مادام که از پیر کامل ماذون شده باشد که فرموده‌اند ذکر کردن مطلق
بدون اجازهٔ شیخی و استادی کاملی مرآینه در منزل است و مدتها متمادی میخواهد تا مجرب گردد و اما ذکری که
بتلقین و اجازهٔ شیخ باشد آن خود سریع الاثر و بسیار نافع و مجرب میباشد نمی بینی مریدان طریقت علیه چون از
شیخی و استادی تلقین و تعلیم ذکر می یابند چگونه باندک زمانی ترقیها و کمالات طریقهٔ علیه نایل میشوند
بلکه بتقلید مدتی بمراتب ولایت و فنا نفس شرف میگیرند ذلک فضل الله من برکة اسم الله تعالی
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

و یکی از رجال این طائفه فرموده است کسانی که بلذت ذکر الله متلذذ شدند و نقش صورت الله در دل بلکه همه
بدن وی جای گرفته است ابدا نمی توانند از شرم حق تعالی التفات بسوی کسی کنند اینجا حقیقت کریمه
فاینما تولوا فثم وجه الله نقد وقت ایشانست که بهر جا و بهر چیز می نگرند نقش صورت الله در نظر شان
مشهود و جلوه گر خواهد بود غایت ما فی الباب برای انقیاد و امتثال امر حق و اتباع شریعت نبوی مصلی
در نماز روی را بجانب کعبه می نماید فول وجهک شطر المسجد الحرام و الا هویت ذات الله تعالی
چنانکه در قبلهٔ مصلی هست در جمیع جهات نیز موجود است و در هر مکان حاضر و ناظر چنانکه جامی میفرماید
هیچ جا را نگرده آشنا پس بود عین حق عیان همه جا عارف حق شناس را باید که بهر سوی دیده بگشاید
بیند آنجا جمال حق پیدا شود او از جمال حق شیدا رو بهر چیز کآورد هردم همه او بیند از وجود و عدم
هیچ شغلی حجاب او نشود پردهٔ آفتاب او نشود هرچه او بشنود و یا بیند جز شهود خدای نگزیند
این بود حال ذاکر سالک
ماسوی الذکر کل شیئ هالک
و نیز مولانا جامی در بیان ترکیب حروف الله و حروف کلمهٔ طیبه اشعاری بتر توحید فرموده است
گر بگوئی در این کلام شگرف غیر از اینچه نیست یا بیک حرف این سه حرف اند کاختلاف جهات کرده آنرا بصورت کلمات
کلماتیکه چون بشد حاصل زآن میان شد مرکبی کامل پس در این جمله لفظهای بهیچ غیر اسمی آله نبود هیچ
این بود معنیش که صدر اصول اوست در اصطلاح اهل وصول در همه رتبهای امکانی چه مجرد چه جسم جسمانی
سریان دارد و ظهور آنا سر پائی برون ز دانش ما زاختلاف تنوعات و شئون می نماید جمال گوناگون

بلکه در همه

میکنند در همه مراتب سیر مختفی در حجاب صورت غیر بلکه محو آت صورت اغیار لیس فی الدار غیره دیار
و مشایخ طریقت را در این بحث مجلدها و کتابهای بسیار است و در بیانات ذکر و فضائل و فوائد آن
اقوال بلند و روایات صحیحه و مستندات چه باب ذکر و آداب آن همگی مربوط بایشانست
اگر آداب طریقت است مربوط بایشانست و اگر سخن از ذکر و ذاکری است باز آنهم بازبسته بایشانست
ایشان از دیگران بدستگاه عبادت محرم ترند و ایشان از همه کس باین معارف و علوم ذکر
بلد ترند بحمد الله علما نیز در مراتب تبلیغ و فتح ابواب مواعظ و نصایح مسلمانان و رواج علوم
شریعت و ابلاغ آن بمردمان و اجرای قوانین و قواعد احکام امر بمعروف و نهی از منکر بمثابه
انبیای عظام مند و چشم و چراغ ملت اسلامند دولت اسلام و دین را سبب بقا و ترویج باشند
نهایت مشایخ کرام در طریقت و معرفت دستی قوی دارند و در علم سیر و سلوک و تلقین و تعلیم
مردمان و ارشاد از طرف خدا و رسول و پیران خود مامور و برمسند ارشاد ماذون و مجبورند
کار دنیا و شغل آخرت به اجازه و رخصت ایشان صورت نگیرد و اعمال طاعت و عبادت
بندگان بدون قرار و مدار ایشان رونق و صحت نپذیرد حق تعالی ما و سایر برادران و دوستان
و آشنایان را توفیق بر ذکر خدائی و بجا آوردن راه و رسم و وظائف طریق معرفت و حقیقت
کرامت فرماید و ابواب فتوح و گشایش در کار دنیا و آخرت همگی بگشاید و بواسطهٔ اتباع شریعت
نبوی رضای خود را مرحمت نماید و مقاصد دنیا و آخرت همه را حاصل و برحمت و فضل خودش
بمرام نیات خودمان واصل فرماید انه علی قبول دعوتنا قدیر و باجابة مسئلتنا
حسنی لاقتناب

جدید و لاحول و لا قوة الا بالله العلی السمیع البصیر وصلی الله علی سیدنا و نبینا و مولانا
محمد و علی آله و اصحابه و خلفائه و ازواجه و جمیع اهل بیته و اولاده و سلم کلما ذکرک
و ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکرک و ذکره الغافلون اللهم وفقنا علی ذکرک
و احینا بذکرک و امتنا علی ذکرک و اجعل ذکرک لنا نافعا و شافعا فی القبر و القیامة
و احشرنا فی زمرة اهل ذکرک و اهل طاعتک و احفظنا من جمیع البلوی و المکروهات
و الآفات بحرمة ذکرک یا من هو مذکور بکل لسان و حاضر و ناظر فی کل مکان و زمان
بجاه رسولک محمد العربی و آله و صحبه صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم سید الانس
و الجان آمین ثم آمین برحمتک یا ارحم الراحمین

مراد از این بیانات مفصله ذکر تصحیح بسمله و معنی آن و ذکر کلمه الله بود و بیان ترکیب و وضع آن
و بیان فضائل و خصائص ایشان بنحوی که در کتاب و سنت و کتب فقه و علوم کلام و وضع
مذکور و مسطور گردیده است و بیان علمیة آن مرادات واجب را و اینکه اساس جمیع کارها بر آنست لاغیر
و نیز اساس قواعد دین و اسلام و وظائف طریقت و آداب و شرائط آن بنحوی که در کتب مشائخ طریقت است
بر آنست و همینقدر بار لازم بود که از آن بیان کنیم اگرچه بیان آن بهزار مجلدات تمام نمیشود اما مفاد
و ما شهدنا الا بما علمنا آنچه از آن ضرور بود بقدر وسع گفته و نوشته شد و لازم آمد بعد از بیان بسمله
شمه را نیز از بیان الحمد لله بنویسیم و حقوق حمد و ثنا و شکر خدا را نیز بقدر وسع بعمل آوریم که فرموده‌اند
شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند فالحمد لله تعالی علی ذلک اولا و آخرا ظاهرا و باطنا

ایضا در فضائل سوره

ایضا در فضائل سوره فاتحه و بیان حمد کردن و اقسام آن
بر سبیل اجمال و اختصار فاقول مستعینا به
و حامدا و مصلیا بالعشی و الابکار

بدانکه وفقنی الله تعالی و ایاک علی الذکر و الحمد و هدانی و ایاک لما یحب و یرضی که حمد بر چهار قسم است
دو قسم از آن قدیم است و دو قسم دیگر جدید است اما قسم اول از حمد قدیم
آنست که حق تعالی بنفس ازلیه خود حمد ذات پاک خود کرده است چنانکه در قرآن در چندین موضع
فرموده است الحمد لله رب العالمین الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و از امثال این بسیار است
اما قسم دوم از حمد قدیم آنستکه حق تعالی حمد بعضی از عباد صالحین خود کرده است
و بنفس ازلیه خود اولیا و صلحا و اتقیا را که به نعمت عبودیت ستوده چنانکه در قرآن در چندین
ذکر ایشان را بوصف عبدیت کرده مثلا در مناقب و شأن پیغمبران سلف فرموده است نعم العبد انه اواب
و انه من عبادنا المخلصین و اذکر عبدنا داود و از این قبیل در قرآن بسیار مذکور است
اما قسم سیوم از حمد جدید آنستکه ما بندگان خدا حمد خدا را میکنیم چنانکه

معمول هر کس است که در کارها بحمد خداوند زبان میگشاید اما قسم چهارم از حمد جدید
آنستکه بعضی از بندگان حمد بعضی را میکنند چنانکه رعیت بمقام حمد پادشاه و مالک بر آید
و غلام ستایش و حمد سید خود را بجا آورد و شاگرد تعظیم و حمد استاد خود مینماید و مرید اکرام
و احترام لازمه و حمد و اخلاص خود را در حضرت شیخ و مرشد خود بعمل آورد و علی هذا القیاس
اما مطلق حمد نیز منقسم میگردد بر چهار قسم قسم اول واجب است
مثل حمد کردن در نماز و خطبه عیدین و جمعه و غیر آنها قسم دوم مندوب است
مانند حمد کردن در خطبه نکاح و در ابتداء دعا و بعد از اکل و آشامیدن آب و سایر مایعات
یا در نوشتن لفظ آن و کتابت آن در ابتدای تصنیف رسائل و مؤلفات چنانکه قاعده
مصنفین و مؤلفین میباشد که در دیباچه تصانیف خود بعد از بسمله شروع بحمد کنند یا در وقت شروع
بدرس و قرائت و وقت تعلیم و تعلم و افاده و استفاده و امثال اینها قسم سیوم
مکروه است مانند حمد کردن در اماکن مستقذره مثل مکان مذبح و مزبله و خلاخانه
و محل قضاء حاجت و آنچه باینها ماند قسم چهارم حرام است
مانند حمد کردن در حال جماع و یا در حال معصیت کردن و یا در حال غضب و قهر و یا بر سبیل استهزاء
و مضحکه

و مضحکه اما آنکه در شریعت آورده‌اند که چون بخلاخانه میرود بعد از فراغ از قضاء حاجت
بگوید الحمد لله الذی اخرج عنی الاذی اکنون آن باید بدل بگوید نه بلفظ هرگاه بتمامی از مکان
قضاء حاجت بیرون نیامده باشد و اما اگر در خارج خلا باشد بلفظ نیز جایز است و این حکم نیز
در صحرا و بیابان معمول به میباشد کما فی مدونات الفقه و اما آنکه فرموده‌اند چون کسی را ببیند
که مبتلا بمرضی صعب و قوی شده باشد سجده شکر ببرد و حمد و ثنای خدا را بگوید لکن نه باشکار یعنی
نه بنهجی که آن مریض بفهمد که بزیده بر مرض و دل شکستگی او گردد اما بجهت کسی که بمعصیتی گرفتار
شده باشد مثل زنا و قمار و شرب و خوردن ربا و امثال اینها باید باشکار سجده ببرد و حمد و ثنا را
بگوید شاید آن شخص عاصی آنرا ببیند و از آن گناه و معصیت توبه کند و بدرگاه خدا رجوع شود
نزد فقیر این سجده و حمد و ثنا قریب بوجوب میباشد چه این فقره هم داخل مسائل ارشاد خلایق
و ترغیب و تحریص مردمانست بر توبه و انابت و بازگشتن بخدا چه بسیار چیزها هستند از امثال
این سجده و حمد مذکور که باعث توبه و ندامت مردمان و سبب منع ایشان میباشد از گناه و معصیت
منجمله موعظه کردن علماء برای عوام‌ها و بدعملان و خطاکاران بسیار مفید و مجرب است کما قال تعالی
فان الذکری تنفع المؤمنین که بسیار کس اهل معاصی و گناه بوده‌اند و بسبب استماع وعظ و نصایح منزجر
و متنبه شده‌اند و بشرف توبه و انابت مشرف شده‌اند و بالکلیه ترک محرمات و معاصی کرده‌اند و بتقوی و طاعت

و عبادت و مجاهده و ریاضت مشغول بجهد و یکی از اولیای کامل گردیده و یا شیخ طریقت و مرشد راه حقیقت گشته
و نیز بسیار واقع است که بواسطهٔ مصاحبت و همنشینی نیکان و بزرگان و صالحین شخص عاصی و بدفعل
از گناه و بدعملی اجتناب نموده و داخل زمرهٔ صالحین و زاهدان و اهل دین گردیده او نیز بسبب تأثیر صحبت
صلحا و نیکان صالح و نیک شده است که المجاورة مؤثرة مثلی است مشهور با ماه نشینی ماه شوی
با دیگ نشینی سیاه شوی نمی بینی که اکثر مشایخ طریقت در این عهد و زمان بعضی مردمان را باندک از زمانی
تعلیم طریقت میکنند و ایشان را خلیفه و یا شیخ میسازند و بخلعتها و نوازشهای گوناگون و نعمتهای لایقه و فایقه
ایشان را می نوازند این نه از کم سلیقه و عدم معرفت آن مشایخ است حاشا و کلا بلکه از آن جهت است
که مشایخ طریقت بمثابهٔ حکیم و بمانند طبیب حاذق صاحب معرفت و صاحب وقوف می باشند و همچنانکه طبیب حاذق
باحوال مریض داناست همچنین مشایخ باحوال مرید و غیر مرید نیز داناست چه عجب دارد که بمجرد اسم شیخی
یا خلیفه مظهر شر را تبدیل اخلاق فرموده باشد و او را مظهر خیر و صلاح گردانیده باشد چه اولیای خدا
مظهر صفات حقیقت و متخلق باخلاق الهیه بر همه چیز قادر و توانا و بهمه چیز خبیر و بصیر و دانا می باشند
که فرموده اند اولیا را هست قدرت از اله آب رفته بازگردانند ز راه
در کتب اولیای امت و رسایل مشایخ مانند تذکرة الاولیا و نفحات مولانا جامی و رشحات و غیر اینها
بنظر رسیده که بسیاری از این مشایخ و بزرگان طریقت که هر یک کشتی بحر یقین اند چو کشتی
لنگر روی زمین اغلب ایشان عوام و جاهل بلکه از شهرا خلق و ارباب عصیان بوده اند

بسیاری

پس هر یکی از ایشان بواسطهٔ صحبت بزرگی و شیخی کاملی بمرتبهٔ ولایت و علوم لدنی و کشف و شهود و فنا
و بقا رسیده اند و در مراتب طریقت بحد کمالات و انتهی شده اند اکنون اینست که نام مبارکشان
در کتب اولیای و رسایل مشایخ ثبت و ضبط و بیان کشف و خوارق و کراماتشان مذکور
و مشهور است پس در کار مشایخ اعتراض نمی باشد که این چرا و آن چون چه همچنانکه در کار حضرت قادر
بیچون مجال چرا و چون نیست همچنین در کار مشایخ طریقت و اولیای خدا جای اعتراض و چون و چرا نیست
و نمی باشد نیک باخبر باشند اینجا جای لغزش قدم است که عبث خود را در معرض بلا و مهلکه میندازی که تلف شوی
و بسخنان لاطایل و عیب جوئی مشایخ طریقت در نیفتی که اسلام و ایمان خود را برباد دهی چه انکار بگمراهی
و ضلالت کشد و ضلالت و گمراهی بکفر و کافری انجامد من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال بر سر اصل سخن رویم مقصود بیان حمد و ثنای خداست
و حمد را دو معنی است یکی در لغت و یکی در اصطلاح و علما را در بیان تفاوت در بین حمد و شکر
و فرق در بین حمد و مدح روایات مختلفه و اقوال اینها می باشد و تفصیل و بیان اینها را در محل خود ذکر کرده ام
و در فضایل و خواص حمد احادیث و اخبار بسیار می باشد منجمله در کتاب اعانه میفرماید که آنحضرت صلعم فرموده است
فرموده است ان الله عز وجل یحب ان یحمد و در جای دیگر میفرماید شیخ دیلمی در احادیث صحیحه آورده است
حق تعالی دوست میدارد کسی را که حمد وی بجا آرد تا آنکه بسبب آن حمد ماجور و مثاب شود

و حق تعالی گردانیده حمد نفس خود را بذکر و برای مومنان بذکر و در کتاب بدر المنیر آورده که در حدیث آمده است
حمد کردن خدا بر نعمت را امانت است از زوال آن و علما را اختلاف است در آنکه حمد فاضلتر است یا کلمهٔ
لا اله الا الله بعضی بر آنند که حمد افضل همه ذکرهاست که در آن توحید و تحمید باشد امّا در کلمهٔ لا اله الا الله
توحید فقط است و فریقین استدلال بحدیث ابی هریره رضی الله عنه کرده اند که ابو سعید خدری فرموده است
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من قال لا اله الا الله کتب له عشرون حسنة وحط عنه عشرون سیئة
ومن قال الحمد لله رب العالمین کتبت له ثلاثون حسنة وحط عنه ثلاثون سیئة الحدیث و امّا آن طایفه که
لا اله الا الله را افضل میدانند دلیل ایشان آنست که این کلمه کلمات توحید است که فارق است
در بین کفر و اسلام و نفی کفر مینماید چنانکه صاحب اعانه میفرماید لانها تنفی الکفر و عنها یسئل الخلق
واحتجوا بقوله علیه السلام مفتاح الجنة لا اله الا الله وبقوله علیه السلام افضل ما قلت انا والنبیون من قبلی
لا اله الا الله وبقوله تعالی فی الحدیث القدسی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
انتهی الحدیث و هم کلمهٔ لا اله الا الله از ارکان اسلام است و حدیث امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله دلیل راجح و نص قاطع است و بعضی از مشایخ طریقت آن را ذکر اعظم گویند چنانکه
کلمهٔ مبارکهٔ الله اسم اعظم می باشد و در کتاب نزهة المجالس آورده اند که در زمان سلف شخصی
شب و روز را بطاعت و عبادت حق تعالی بسر میبرد و در تقوی و ورع و پرهیزکاری مشهور آفاق بود حتی در بندگی خدا
حضرت جبرئیل علیه السلام بوی رشک بردی روزی جبرئیل از حق تعالی درخواست که بزیارت آن عابد بزمین
آید حق سبحانه او را اذن فرمود پس جبرئیل بزیارت وی آمد امّا حق تعالی بجبرئیل فرمود که وقتی بزیارت ماذون

آن عابد

آن عابد میخواهی بروی نگاه بلوح المحفوظ کن تا چه در حق آن عابد ثبت شده است پس چون جبرئیل بلوح المحفوظ نظر کرد
اسم آن عابد را در زمرهٔ اشقیا نوشته دید پس جبرئیل چون پیش عابد آمد ماجرای لوح را بوی گفت و او را از آن
خبر داد عابد از آن خیلی بگریست و از حسرت و تأسف و عجز خود بیهوش افتاد چون بهوش آمد حمد و ثنای
خدا بجا آورد و گفت الحمد لله اگر من اهل نبودم حق تعالی اسم مرا در لوح محفوظ خود ثبت نمیکرد الحمد لله مرا همین کافی است
که یاد او می باشم و او مرا فراموش نفرموده است فالحمد لله علی الشدة والرخاء عابد این کلمات حمد را
بر زبان راند پس مقارن آن حال حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام امر کرد که بلوح المحفوظ نظر کند چون لوح را دید
اسم عابد را در فرقهٔ سعدا و اولیای خدا ثبت دید پس حق تعالی بوی الهام فرمود که بسبب تحمید من ترا
خلعت ولایت و سعادت و شرف و فضل در پوشانیدم و ببرکت حمد من ترا در زمرهٔ صلحا و اتقیا در آوردم
و فی ... مرویست که بخت النصر لعین حضرت دانیال پیغمبر را در زندان الی مدت پنج روز محبوس نمود و در آن مجلس
نیز دو شیر درنده را جای داده که خاصان و زندانیان را فورا هلاک نمایند و میخورند پس چون دانیال بمجلس در آمد شیران
قصد وی کردند دانیال زبان بحمد و ثنای الهی گشوده باین قسم الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی
لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی لا یکل من توکل علیه الی غیره الحمد لله الذی
هو ثقتنا حین تنقطع عنا الحیل الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا و بالسیئات کرما و غفرانا الحمد لله
الذی یکشف ضرنا و کربنا الحمد لله الذی هو رجائنا حین ساء ظننا باعمالنا الحمد لله الذی یجزی بالصبر
نجاتا انتهی کلام حضرت ... والفاظ و صیغهای حمد بسیار و بیشمار است بهر لغت و بهر زبان از هر کس و در هر وقت
بهر زمان و در هر مکان ادا خواهد شد پس بانواع و اقسام مختلفه و متنوعه حمد حق تعالی ادا کرده میشود

منقولست که شیخ حسن بصری رحمة الله علیه فرموده است نیست هیچ بنده از بندگان که ویرا نعمتی رسد
و بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات الا که آن حمد شکر و سبب زیادتی آن نعمت وحق تعالی او را غنی
گرداند و ابو سلیمان دارانی رحمة الله فرموده است شخصی بر درگاه کعبه ایستاده بود و بهمین کلمات حمد خدا را میکرد که
الحمد لله بجمیع محامده کلها ما علمت منها و ما لم اعلم علی جمیع نعمه کلها ما علمت منها و ما لم اعلم عدد خلقه
کلهم ما علمت منهم و ما لم اعلم و چون سال دوم باز بحج آمد و بر درگاه کعبه بایستاد خواست که همان کلمات حمد را
دوباره بگوید ناگاه بوی ندای در دادند که ای شخص چرا مهلت حفظه نمیدهی که مقدار ثواب سال ماضیه شما را تمام بنویسند
از پار سال الی الآن مشغول نوشتن ثواب و اجر همین حمد گفتن شما می باشند تا هنوز بعض از آن باقی مانده که تمام نشده
و نیز نقلست که بحضرت ابراهیم خلیل علیه السلام وحی آمد که هرگاه عبادت ما را میکنی حمد و ثنا ما را در آن بجا آر
فانی کتبت علی نفسی من حمدنی اعطیته اربعا الیسر بعد العسر و الغنی بعد الفقر و الراحة فی الدنیا و الآخرة
و الأمن من النار انتهی و جمهور محدثین و علماء و مجتهدین اسلام فرموده اند اگر کسی سوگند بخورد و سوگند اکید
که بجمیع محامد الهی حمد خدا را بجا آورده است هرگز حانث نشود و آن کلمات اینست الحمد لله
حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده چنانکه صاحب نزهة المجالس بعین عبارت میفرماید لو حلف انه یحمد الله تعالی
بجمیع المحامد او باجل التحامید فلو یقرا ان یقول الحمد لله حمدا الخ و لو حلف ان یثنی علی الله تعالی
باحسن الثناء و اجله و اجمله فطریقه ان یقول رب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و شیخ متولی رحمة الله فرموده است افضل آنست که در اول این کلمات ثنا بگوید سبحانک فلک الحمد حتی ترضی
سبحانک

سبحانک لا احصی الخ مقصود از اینهمه تفصیل بیان فضایل و خواص و فواید حمد و ثناء الهی بود و بسیار از آن
نوشته بعض حقیر بملاحظه اینکه در هر بحث اجمال و اختصار آن مطلوب می باشد بهمین چند کلمه اکتفا نمود که اگر ارباب
و حمد حق را طالبی همین جرعه ترا بس است و اگر نه نوشتن و گفتن بسیار و بشمار است کسی از مریدان بنده
حضرت والد ماجد را اعلی الله درجاته پرسید که برای تبرک و تیمن و تیسیر مقاصد و برآمدن حاجات دنیوی
چه دعوت و ذکر خوبست فرمود در اول هر کار خواه دنیوی و خواه اخروی بسم الله الرحمن الرحیم را بگوی
بعد از آن زبان بحمد و ثنای حق سبحانه بگشای بعد از آن صلوات و سلام بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بفرست
ان شاء الله تعالی آنچه مقصود تست حاصل و ثمرات و نتایج آن و حصول خواهش الهی چنانکه اکثر علماء و مشایخ طریقت نیز
برای حصول هر مطلب چنین کرده اند و جمله مسلمانان نیز چنین مقرر فرموده اند کما علم مما فی مدونا تهم الشریفة انتهی
و مقصود از حمد و ثنا و وصف الهی است جل شانه و اظهار عظمت و جلال و نعوت فردانیت و کبریاء و کمال ذات
که بتجمع جمیع حمدها و لایق و مستحق انواع و اقسام ستایش و ثنا هاست لا غیره چه امروز از طرف حق سبحانه و تعالی جل جلاله
و چه باخبار و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و چه از جانب علماء و مشایخ و مجتهدین دین اسلام بما امتان ناجیه
هر چه چنین رسیده است که بما رسانیده اند و معنی حمد ستایش کردن و ستودن و ثنای خداست برهمه اشیاء
خواه در مقابل نعمت و خواه غیر آن از انجهت که خدا منعم حقیقی است و ایجاد او خواهد کرد و خالق و صانع و قادر

هر چه خواهد آن کند و اراده و مشیت وی بر هر چه باشد چنان میباشد پس حقیقت حمد عبارتست از این ستایش و ثنا و وصف مذکور
بوجه تعظیم و تبجیل در حالت اختیار و رغبت و خلوص نیت و کمال صحت اعتقاد و ادای حمد در حقیقت مخصوص و موقوف است
بر زبان که محل اجرای کلمات شرعیه و اقوال و آثار صحیحه که در اداء و نواهی و اقرار کردن بخدا و رسول او و تلفظ بکلمات
شهادتین که اساس ارکان اسلامی منوط و مربوط باوست و در قرائت نماز و سایر عبادات قولیه و در معاملات و نکاح
و عقود است که الفاظ ایجاب و قبول منحصر و منوط باوست بلکه امروز هر چه هست از امور شریعت و طریقت و تحصیل علوم ظاهره
و سلوک معرفت و توحید و شرائط ایمان و اسلام و احکام دین همه راجع بوست لا غیر پس ادای حمد موقوف و مقرر بر زبان گردید
اگر چه باتفاق جمهور سایر جوارح دیگر نیز ادا خواهد شد چنانکه مدونات علماء تصریح باین معنی نموده اند و فرموده اند الحمد هو الوصف
بالجمیل علی جهة التعظیم و التبجیل سواء کان فی مقابلة النعمة او غیرها هذا علی المعنی اللغوی و اما فی الاصطلاح هو فعل ینبئ
عن تعظیم المنعم بسبب کونه منعما فی الحقیقة سواء کان باللسان او بسائر الجوارح اما نزد عرفاء طریقت و مشایخ طریق
همچنانکه قلب انسانی استعداد ذکر و فکر و معرفت خدا را داده اند برای ادای حمد و ثنای الهی نیز استعداد قلبی داده اند
غایت ما فی الباب کار زبان زبانی است و کار دل قلبی است نعم فکل یعمل علی شاکلته و هم فرموده اند
هر کسی را بهر کاری ساختند کار زبان جداست و کار قلب جدا اگر چه در هر کار نیت قلبی شرط است که فرموده اند
انما الاعمال بالنیات پس ثابت و محقق شد که حقیقت حمد و ثنا آنست که دل ادای آن فرماید چه زبان نیز در هر قول و گفتار دل است
ترجمان اوست سخن درینجا بسط و عمقی پیدا میکند بهتر آنست که عنان قلم را از جولان باز داریم
تا بالکلیه از جاده مقصد منحرف نشویم و اگر نه زبان چون از قلب گوید و ظاهر بباطن کشد بسیار طول دارد
و چون سخن دل درمیان آمده و کار زبان به بیان قلب انجامیده خوشتر آن باشد

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران عرفای اهل طریقت قدس الله اسرارهم
در فضائل دل و بیان استعداد و قوة متصرفه دل اقوال بلند و روایات و نکته های چند بیان فرموده
لاجرم اگر کسی اهل دل نباشد بمجرد گفتن و نوشتن بر حقیقت وی آگاه نبود آری لذت می نشناسی
بخدا تا نچشی و نیز فرموده اند دل کار خود و کار زبان و سایر جوارح نیز میکند اما زبان همین تنها
کار خود کند لا غیر بلکه در بعض کارها [redacted] مانند از کار افتاده ها بیکار می ماند آری کار زبان جدا
و کار دل جداست تصرف زبان همین در ظاهر است اما تصرف دل در ظاهر و باطن خواهد بود
زبان هنگام خواب بیکار و معطل است اما دل چه در خواب و چه در بیداری از کار خود باز نمی افتد
و در همه حال همیشه بکار خود مشغول است بلکه در عالم مردن نیز بکار خود است قال الله تعالی
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الی آخر الآیة و قال الله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و عزیزی در این معنی چه خوش گفته است
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما للفقیر المؤلف
دست ز کیفیت دل ما بدار خود سخن دل بدل خود سپار کار زبان نیست که گفتن ز دل
دم مزن و بگذر ازین آب و گل این چه قیاسیست زبان میکند
گر بکند نیک زبان میکند اصل دلست ای پسر نیک بین جمله چو فرعند پس پیش ازین
قدر زبان در دهن است ای پسر قدر دل اندر دو جهان معتبر

کار زبان جمله خیانت بود　بر دلِ دل بار امانت بود　مظهر حق است دلِ ذو رشد　بار امانات خدائی کشد

دم مزن ای جان همگی گوش باش　دیگر از این مسئله خاموش باش

دل چو یکی نیست در این روزگار　زاین دو زبانی تو زبان بسته دار

بر سر اصل سخن رویم بدانکه مراد از اینهمه بیانات ذکر فضائل و فوائد حمد است بوجه توضیح و تصریح مخفی نماند که حمد کلمه ایست جامعه و بجا آوردن آن از جملهٔ عبادات قولی است و قربت شکر نیز داخل اوست بایمعنی که کسی حمد خدا را نمود گویا که شکر او تعالی را هم بجا آورده است زیرا که بقاعده علمی شکر لغوی بمعنی حمد اصطلاحی باشد چنانکه اصحاب علم در مدونات خود آورده‌اند اما الحمد لغة هو الوصف بالجمیل علی جهة التعظیم و التبجیل سواء کان فی مقابلة النعمة ام لا والحمد اصطلاحا فعل ینبئ عن تعظیم المنعم بسبب کونه منعما و یسمی ذلک شکرا لغویا ایضا و اما الشکر الاصطلاحی هو صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله انتهی و فرق در بین حمد و شکر آنست که حمد در مقابل نعمت و غیر آن نیز واقع است اما شکر همین در مقابل نعمت فقط واقع میباشد چه مورد حمد خاص است و متعلق آن عام است و مورد شکر عام است و متعلقش خاص است انتهی

ایضاً در بیان شمهٔ از اساس و ترکیب حمد بقواعد علوم رسمیه و ما یتعلق بذلک الباب

علمای نحوی

علمای نحوی رحمة الله علیهم در بیان اعراب حمد فرموده‌اند کلمهٔ حمد معرف است بالف لام تعریف یعنی هر فردی از افراد حمد یا حقیقة ثنای که تعبیر داده میشود از آن بحمد جمیع آن که از هر حامدی صادر میشود از ازل تا به ابد همگی آن شایسته و مملوک و مختص است برای ذات واجب الوجود که متجمع جمیع صفات کمالیه است و منزه است از جمیع صفات نقص و حدوث پس بنا بمعنی اول الف لام وی استغراق است و بنا بمعنی ثانی الف لام وی جنس است و در هر دو صورت کمال وصف الهی ثابت و محقق میباشد و بنا بقواعد نحویان کلمهٔ الحمد باید مرفوع خوانده شود زیرا که وی بقاعده نحاة مبتداست و اعراب مبتداء رفع است و کلمهٔ لله خبر اوست چه مبتدا را خبر لازم است و مطابقه در اعراب نیز بجهة هر دو لازم است غایت ما فی الباب در اینکه لله بصورت ظاهر در لفظ با اعراب الحمد که مبتداست مطابقه نکرده است بنا بر آنست که لله جار و مجرور است و ظرف واقع است لهذا لازم نیست که بظاهر لله نیز مرفوع خوانده شود زیرا که عامل وی معنوی است چه عامل معنویه در مبتدا و خبر همین تجرید اوشانست از عوامل لفظیه بایمعنی که عامل در مبتدا همین ابتدائیت و عامل در خبر همین خبریت است و سابقا گفتیم که حمد حق تعالی مخصوص و منحصر بهمین صیغه نیست بلکه بهمه صیغه و بهمه لفظ ادای حمد معمول می باشد نهایت در اکثر مواضع باین صیغه که در میان صیغهای دیگر معروف و مشهورتر است از حیثیت استعمال نوشته میشود و بجا آوردن حمد الهی عبادتیست بس عظیم و کثیر الاجر و قربتی است عدهٔ قربات و ثواب و اجر آنرا اگر خدای تعالی بداند و الا زبان و قلم و کتابت از عهدهٔ عدد و حصر آن بیرون نتوانند آمدن حضرت شیخ عبید الله احرار قدس الله سره العزیز میفرماید قوله تعالی الحمد لله ای کمال الحمد ان یعلم العبد و یعرف انه لا حامد الا هو تعالی یعنی هر چند بظاهر حمد میکند اما خود را چنان بداند که ابدا حمد نکرده است بحمدیکه شایستهٔ ذات خدا باشد و خود را در آن عدم محض گیرد پس در حقیقة گویا که حامد حمد خداست انتهی یکی از بزرگان اینطائفه فرموده است حمد که عبارتست از گفتن وصف و ثنای جمیل بوجه عظمت و بزرگی حق تعالی بزبان قربتیست معظم و مهم یعنی در میان عبادات قولیه از همگی عبادات قولیه بزرگتر و بالاتر است و ظهور کمالات عبدیت و تحصیل ستایش و پرستش حق تعالی در آن موجود میباشد بلکه بعضی بر آنند که هر دعائی در اول آن حمد و ثنای الهی بود بیقین مستجاب خواهد شد و در کتب معتبره نیز همین روایت بنظر رسیده است بلکه مدار اثر ابر حدیث صحیح نهاده‌اند چنانکه در حدیث کل امر ذی بال لم یبدء فیه بالحمد لله فهو ابتر مذکور گردیده و آنرا موجب علامت قبول دعا دانسته‌اند قال الشیخ حسن البصری رضی الله عنه اذا کان المرء یحمد الله تعالی فی رضیه و شکوه ثم ذکر اوجاعه و مرضه لم یکن ذلک شکوی و قال الشیخ ابو عثمان المغربی شکر العامة علی المطعم و الملبس و شکر الخواص علی ما یرد علیهم و علی قلوبهم من المعانی و قال ابو علی الحسن (بن احمد) الکاتب المصری رحمهم الله ان الله یرزق العبد حلاوة ذکره فان فرح به و شکر حق شکره و حمد حق حمده انس بقربه و ان لم یشکره و لم یحمده اجری الذکر علی لسانه لکن سلب عنه حلاوة ای حلاوة ذکره و قال الشکر ان لا یعصی الله فی نعمه و الحمد ان یحمده حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده انتهی و قال بعض من المحققین فی تفسیر قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم ای اذکرونی بخدمتی اذکرکم بنعمتی اذکرونی بالتوحید و التحمید اذکرکم بالنجاة و التائید اذکرونی بالشکر اذکرکم بالمزید ای بمزید النعمة اذکرونی بالمحبة اذکرکم بالقربة

اذکرونی

اذکرونی بالخوف اذکرکم بالامن و الرجاء اذکرونی بالرجاء اذکرکم بالرضاء و حصول الامال انتهی و قال الحمد لا یکون الا باللسان کالمدح و ان کان بینهما فرق لان بینهما عموم و خصوص مطلقا لان الحمد یختص به تعالی بحانه و هو فاعل مختار فالحمد لا یکون الا له تعالی ای فلا یکون لغیر الله و لان الحمد یعتبر منه قصد التعظیم و التعظیم لا یکون الا لله تعالی او نقول ان الحمد فی مقابلة الاحسان و لغیره و المدح یکون لمجرد الانعام و الاحسان فقط کما صرحوا به او لان مقام الحمد یلائم الاستیعاب کما یلائم الاستغراق بخلاف مقام المدح او لان المدح قد یکون منهیا عنه کما قیل احثوا التراب فی وجوه المداحین بخلاف الحمد فانه محمود و مطلوب و واجب فی کل وقت و زمان او لان الحمد داخل فی باب العبادة و الطاعة و الاذکار الواجبة الواردة بخلاف المدح و الحاصل ان الحمد لا یکون الا باللسان و الشکر یکون باللسان و بغیره بان تقضی له حاجة قال تعالی اعملوا آل داود شکرا ای اعملوا بطاعة الله تعالی شکرا له علی نعمه انتهی و در کتاب نزهة المجالس آورده که حروف الحمد لله هشت میباشد و ابواب جنت نیز هشت باشد پس هر کسی الحمد لله بگوید ابواب ثمانیه بهشت برای او کشاده میشود (من ای ثمانیة باب شاء) فیدخل فی الجنة ای باب شاء انتهی و علماء را بر صیغهای حمد اقوال متعدده است بعضی جملهٔ اسمیه را در آن اختیار نموده‌اند مثل الحمد لله و بعضی جملهٔ فعلیه را مختار دانسته مثل احمدک و نحمدک و بعضی بمجرد مصدر آن اکتفا نموده مثل حمدا لک (و لک الحمد) فلکل وجهة هو مولیها اما اکثر صیغهٔ الحمد لله که اولی و اشهر است چه در دیباچه کتابها و رسائل و نوشتها و چه در حال اکل و شرب نیز بعد از آنها و چه در وقت رکوب الاغ و سفینه و چه در حال افاضهٔ نعمت و دفع بلیه و آفت و الحاصل اکثر مردمان همین صیغه را معمول میدارند و همین صیغه مشهورتر و کثیر الاستعمال تر میباشد خاصة در نماز و در ابتدای دعاها و در وقت شروع بکارها و در ابتدای خطبه و در غیر اینها و قد جاء فی الحدیث افضل الدعاء الحمد لله فیستحب

للداعی ان یبدء به ای یبدء بالحمد لله حین الدعاء فانه مستجاب و قد افتتح الله خمس سورٍ من القرآن بالحمد لله
الفاتحة والانعام والکهف وسبا وفاطر ولایلزم التکرار لان لکل کلمة حمد معنی حکاه القرطبی انتهی
مراد ازاین بیانات بیان فضایل وخواص حمد وبیان ترکیب ووضع آن بود بقاعده نحو و در اینجا همینقدر لازم بود
که آنقدر در ذهن امثال عوامان چون خود قبول نماید والا شرح وبیان حمد بسیار وفزون ازحد شمار است
که فرموده‌اند شرح حمدت کجا کند تحریر قلمی کز دلم شکسته تر است آری ازدست وزبان که بر آید
کز عهده شکرت بدر آید حق سبحانه بمحض فضل وعنایت خود ما و برادران ودوستان وآشنایان را برادای
حمد وشکر خود توفیق کرامت فرماید وجمله را بر اتباع شریعت وعلم وعمل رهنمونی واعانه نماید وهمگی را
بر رضای خود داراد وشر نفس وهوا را از جمله دور انداز د وهمه را بحصول مقاصد وقضای حوایج دنیوی واخروی
کامیاب فرماید واز مخلصان ومنسوبان وتابعین اولیا کرام ومشایخان طریقت وعباد تقیه وصلحاء محسوب نماید
بجاه وجهه القدیم وذاته العظیم وبحرمة سیدنا ونبینا وشفیعنا محمد وآله وصحبه صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه وخلفائه وازواجه واهل بیته واولاده اجمعین وصلی الله وسلم علی سیدنا
ونبینا ومولانا محمد وعلی آله وصحبه وذریته اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

فصلاست

فصلی است متفرع از بحث سابق
در بیان وجه نوشتن بعضی از کلمات
معموله والفاظ مصطلحه که مصنفین وشارحین
ومؤلفین بقاعده خودشان
درمیان کتاب می نویسند مثل لفظ باب
وکتاب وفصل وفرع وامثال اینها
هذا ولسان التقصیر فی شرح ذلک قصیر
ومن الله استمد التوفیق فی تیسیر هذا
العسیر وعلیه التکلان
والیه المصیر

بدانکه ای طالب تحصیل عنایات آلهی وی سالک عرفان رهی نامتناهی
چون بسمله وحمدله را ذکر نمودی زایشان بدلایل لب خود را تو گشودی
باری دیگر از وجه افادات دراین فن از مصطلحات علماء نیز دمی زن
مخفی نماند که اتیان بذکر بسمله وحمدله وتصلیه در دیباچه کتابها چنانکه ذکر کردیم واجب
وسابقا وجوه فضایل وخواص وتصحیح آنها را نیز کما ینبغی ذکر کردیم اکنون بعضی از کلمات
معموله ومفیده که از مصطلحات مقرره مصنفین وشارحین می باشد مانند لفظ باب
وکتاب وفصل وفرع وتفریع وامثال این کلمات
هستند که نوشتن آنها درمیان کتاب بالخاصیه بسیار نافع ومفید می باشند
غایت ما فی الباب هر کلمه را از آن بمناسبت مقام بجهت تمیز وفاصله بین البحثین
نوشته میشود وبضرورت نوشتن آن کلمات مزبوره از قواعد وآداب لازمه
در رسوم مستحسنه مقرره شارحین ومؤلفین

ومصنفین

ومصنفین می باشد وتعلیم اسیاز آنها را برای مجرد علامات ونشان تمییز مباحث ومقاصد
ومفارقه بحث سابق از لاحق می نویسند مثل کلمه باب وکتاب وامثال آنها
کقوله باب الطهارة وکتاب الطهارة وباب الصلوة وکتاب الصلوة
وفصل الصلوة یا مثل اینکه در ابتدا بحث لفظ دیباچه یا مقدمه
یا در اواخر مبحث لفظ تتمه یا خاتمه ویا مثل اینکه در اثنای مبحث لفظ فرع
یا تفریع یا توضیح یا تنبیه وامثال اینها می نویسند وعلماء این الفاظ
وکلمات مذکوره را فاصله وفارقه وعلامت می نامند لاجرم در نوشتن این کلمات مذکوره
بسی فایدها مندرج است مثلا مصنفین کتب فقه نور الله مرقدهم ونفعنا وجمیع المسلمین
ببرکات علومهم گاهی در اوایل تصنیف وتالیف خود لفظ کتاب الطهارة
وگاهی لفظ باب الطهارة وگاهی فصل الطهارة می نویسند
اما فقیر این قسم اخیر را در اوایل کتب فقه شافعیه کمتر دیده لکن در اثنای مباحث
بسیار کلمه فصل مرقوم فرموده‌اند وفایده وخواص نوشتن این کلمات آنست
که بحث لاحق را از سابق جدا می نمایند وخوانندگان ومطالعه کنندگان

بدون طول و درد سر و ملالت مبحث مطلوب را در بیان کتاب دریابد و هم علامت
و نشان است برای ترتیب کتاب و سیاق آن کما هو الآن المعمول فی زماننا کذلک

فصلیست در بیان معانی کتاب و باب
و فصل و امثال آنها هم بحسب لغت و هم
بحسب اصطلاح و بیان وجه مشروعیت
کلمات مذکوره بطریق اجمال

فاقول بعون الله و توفیقه

(یعنی مجموعی که نوشته شده باشد)

بدانکه کتاب در لغت مکتوب را گویند و بمعنی ضم و جمع نیز آمده است و صاحب کنز آورده که
کتاب بمعنی واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و فروختن بنده و کنیزک
بمال ایشان آمده است و کتابت بمعنی نوشتن است و کتیبه نام جمعی است از لشکر
و نام قلعه ایست از خیبر و کتاب در اصطلاح فقها عبارتست از اجتماع چندین
مسایل و احکام شرعیه که در میان اوراق مکتوبه مرقوم شده باشد و از آنجهت است که حق تعالی
قرآن مجید را کتاب خوانده است کقوله عز و جل الحمد لله الذی انزل الکتاب
علی عبده و ایضا قوله تعالی و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة
و بشری للمؤمنین و ایضا قوله سبحانه و ما من غائبة فی السماء و الارض
الا فی کتاب مبین چونکه قرآن مشتمل است بر ضم و جمع آنهمه بیانات عدیده و بسوطه و آنچه اخبار و حکایات و واقعات متنوعه
منفصله از وعد و وعید و قصص و امثال و مواعظ و امر و نهی و احکام و حدود
و غیر اینها چه هیچ موجودی [illegible] و هیچ چیزی و هیچ هستی نیست در فضای کاینات و ممکنات
که ذکر آن در میان قرآن شریف نباشد کما قال سبحانه و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین و در جای دیگر فرموده است و لقد ضربنا
للناس فی هذا القرآن من کل شیء مثل لعلهم یتذکرون و غیر ذلک در این معنی

(مجملا او مفصلا اعتقادیا او عملیا)

فرموده است مجموع کلمات حق و اهل حق جزءا و کلا همه مأخوذ است از کتب فقه
و مجموع کلمات فقه مأخوذ است از کتب احادیث و مجموع کلمات و عبارات احادیث مقتبس است
از انوار مشکوة نصوص قرآن مجید بلکه آنهمه کلمات نسبت بقرآن نسبت قطره بدریا
هم نیست انتهی کلمات الحق و حق سبحانه لوح المحفوظ را نیز کتاب خوانده است
زیرا که هیچ چیزی از مکونات و معلومات و مقدورات نباشد الا که در لوح المحفوظ
ثبت و مرقوم بود کما قال تبارک و تعالی لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی مر هر وقتی را حکمی است مخصوص نوشته شده است
که چون وقت آن در رسد آن حکم بظهور آید یا هر اجلی را از آجال خلایق کتابی است
مخصوص نزدیک خدای تعالی که غیر او کسی بر آن مطلع نبوده و نخواهد بود و محو میکند خدا آنچه
میخواهد و اثبات میکند آنچه که میخواهد بحکمت خویش و نزدیک اوست کتاب
که آن لوح المحفوظ است والحاصل در مواضع بسیار و مواقع بیشمار در قرآن
ذکر کتاب را فرموده است و خطیب شربینی در کتاب اقناع بعبارت خود آورده است که
الکتاب لغة معناه الضم و الجمع و یقال کتب کتبا و کتابا و کتابة و منه قولهم
کتب بنو فلان اذا اجتمعوا و کتب اذا خط بالقلم لما فیه من اجتماع الکلمات

والحروف

والحروف انتهی کلام الخطیب و مولانا شیخ عوض و شیخ باجوری
در حاشیه کتاب اقناع می فرمایند قال ابو حیان و لا یصح ان یکون
مشتقا من الکتب لان المصدر لا یشتق من المصدر و اجیب بان
المزید یشتق من المجرد ای اشتقاقا اکبر لانه لا یشترط ان یکون کل
الحروف التی فی احدهما تکون فی الاخر اه و اصطلاحا اسم لجملة
مختصة من العلم ای من مسائله لان العلم اسم للمعانی و الکتاب اسم للالفاظ
فقط اه و یعبر عنها بالباب و الفصل ایضا ای فهذه الالفاظ
الثلاثة مترادفة علی معنی واحد انتهی فالکتاب اسم لجملة مختصة
من العلم مشتملة علی ابواب و فصول و مسائل غالبا و الباب اسم لجملة
مختصة من الکتاب مشتملة علی فصول و مسائل غالبا و الفصل اسم للجملة
مختصة من الباب مشتملة علی مسائل غالبا ای لان الباب نوع من الکتاب
و الفصل صنف من الباب و الفرع بمنزلة الجزء من الصنف انتهی
و الباب لغة ما یتوصل منه الی غیره و الفصل لغة هو الحاجز و الحایل
بین الشیئین انتهی و نیز یکی از محشیهای معتبر فرموده است
و الفرق بین الکتاب و الباب و الفصل و نحوها واضح لکن الباب و نحوه

(فائدة: الکتاب اسم لجملة مختصة من العلم مشتملة علی ابواب و فصول غالبا و الباب اسم لجملة مختصة من الکتاب مشتملة علی فصول غالبا و الفصل اسم لجملة مختصة من الباب مشتملة علی مسائل غالبا انتهی)

يطلق في موضع لا يتعلّق الجاث ما بعده بما قبله والفصل يطلق في
مواضع يتعلّق الجاث ما بعده بما قبله كما هو كذلك عند اهل اللّغة
واللّغة في اللّغة النّطق وفي الاصطلاح ما يعبّر كلّ قوم عن اغراضهم
والاصطلاح في اللّغة الصّلح وفي الاصطلاح اتّفاق طائفة مخصوصة
على وضع شئ مخصوص بشئ والاصل والقاعدة والضابط
والقانون بمعنى واحد وهو امر كلّي مشتمل على جزئيّاتها تعرف احكامها
منه وفي اصطلاح الاصوليّين ما يبنى على غيره انتهى
وفصل در لغت مصدر است بمعنى اسم فاعل يعنى فاصل وفارق وحايل
درمين دو چيز متنوع ازيك باب متعدد ودر اصطلاح كلميست مشعر بر جدائى وفاصله
وحيلوله درمين دو بحث كه مربوط بيكديگر باشند واگر مربوط بيكديگر نباشند البتّه
وضع لفظ باب يا كتاب در آنجا اولى وانسب باشد كما هو الظاهر واز اينمعنى
يكى از نكات فرموده است فصل فاصل بين الحكمين
كالجدار بين الملكين وازاين معانى چنان مفهوم مى شود
كه هر چه سخن با آن ازيكديگر قطع شود آنرا فصل گويند كما قال تعالى حكاية
عن داود على نبيّنا عليه الصّلوة والسّلام وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب
صاحب مواهب تقرير ميكند كه حضرت مرتضى على كرّم الله وجهه در تفسير اين

آيه چنين

آيه چنين فرموده است كه البيّنة على المدّعى واليمين على من انكر چه حقيقت كلام خصمين
باين حكم مطاع قطع وفصل مى شود انتهى پس از مضمون اين سخنها معلوم
ومحقّق شد كه نوشتن لفظ كتاب يا لفظ باب در اوائل مدوّنات يا نوشتن
كلمهٔ فصل يا كلمهٔ فرع يا تفريع يا تنبيه در اثناى مباحث علوم بقلم اتيان ضرور ولازم
بلكه از اهمّ مهمّات مى باشد لا سيّما در مدوّنات علم فقه كه بواسطهٔ كثرت مسايل مبسوطه
وبسيارى مباحث منفصله بسيار احتياج بنوشتن اين لفظهاى مذكوره مى افتد
پوشيده نماند كه جماعتى معتبره بر آنند كه نوشتن لفظ باب در ابتداى بحث
مناسب تر باشد از آتيان بالفاظ ديگر مثلا باب الطهارة يا باب الصّلوة
از كتاب الطهارة يا كتاب الصّلوة بهتر دانسته اند بنا بملاحظه مناسبت معنى آن بمقام
چه نزد اصحاب لغت باب دروازه ومعبر خانه ومنزل را گويند كه موضع دخول
وخروج مردمانست چنانكه شيخ شهاب الدين قليوبى در شرح خود بر كتاب محلّى بعبارت خود
آورده است فالباب فرجة في ساتر يتوصّل بها من داخل الى الخارج ومن خارج
الى داخل انتهى وبر همين معنى عرفاى دين كتب شرع را بخانه تشبيه
كرده اند وبديهيست كه خانه را از در گزير چاره نبود پس ابتداى كتب شريعت در ابتداى آن
بمثابه در مى باشد وهر كسى شروع بآن نمايد گويا داخل آن شده است وقدم در آن باب
نهاده است لمؤلّفه نيك دانسته كار حق ره تست اوّل باب شرع در گه تست

شرع چون خانه ايست پر آيين شهر را سور تست ودين دين
همه اصلى وفرع دروى امر ونهى ويقين دروى هر كه مايل بشرع شد دل او فادخلى جنّتى است
منزل او ودر قرآن بسيار لفظ باب مذكور است قال تعالى في محكم كتابه
وليس البرّ بان تاتوا البيوت من ظهورها يعنى نيست نيكوئى بآنكه در آييد بخانها
از پشت بام چنانكه در مواهب آورده كه در عهد جاهليت كسى كه حج يا عمره احرام گرفتى
برو حرام بودى از در خانه در آمدن اگر از اهل مدن بودى از بام در آمدى يا ر ديوار
فرجه ساختى واهل دبر از پس خيمها در آمدندى وبا تعظيم خود اين عمل را از تمام دانستندى
وتبارك آن را فاسق وفاجر خواندندى واين حكم همه عرب را شامل بود مگر حمس را واينان
چند قبيله بودند از عرب قريش وخزاعه وبنو عامر وثقيف وغيرهم واينها در زا
بر صلابت در دين وآيين خود حمس ميگفتند روزى در ايام احرام حضرت رسول
صلّى الله عليه وسلّم از درى بيرون آمد ودر عقب او رفاعه انصارى هم از آن در بيرون آمد
مهاجر وانصار همه يكبار او را فاجر گفتند وچون حضرت رسالت از او پرسيد كه
اين جرأت چرا كردى گفت من بتو اقتدا كردم آنحضرت گفت مرا روا باشد از در در آمدن
چونكه از احمسم يعنى قريش وتو قريشى نيستى گفت اى سيّد عالم اگر تو احمسى من هم احمسم

دين من دين تست وآيين من آيين تست في الحال آيه آمد كه شما بقاعده را
بتر نام نهاده ايد واين نه برّ است ولكن البرّ من اتّقى وأتوا البيوت من
ابوابها ولكن پرهيزگارى برّ است ودر آييد بخانها در حال احرام وغيره از
درهاى ايشان ومراد از اينهمه تفصيل آن بود كه باب در لغت بمعنى دروازه
ومعبر خانه ومنزل است ودر اصطلاح اهل علم عبارت است از در آمدن ذهن انسان
به حاشيهٔ بصر بميان اوراق منقوشهٔ كتاب بجهت اخذ فوايد از آنچه استعمال هر چيز
فايده ونفع آن مطلوب است نمى بينى كه كسى مطالعهٔ كتابى ميكند غرض وى آنستكه
از آن فايده ونفعى دريابد بهر قسم كه تمنّا وآرزوى ويست يا از وجه تعليم يا تعلّم
يا افاده يا استفاده ومناسبت درمين معنيين لغوى واصطلاحى لفظ باب
در اينجا وجود ووضوح بهم ميرساند ديگر محتاج به بيان نمى باشد

تتمّه در ذكر وجه مشروعيّت كلمات مذكوره بطريق اختصار

بدانکه شیخ شیروانی محشی تحفه انجر رحمه الله در بیان وجه مشروعیت کلمات مذکوره

در شرح خود بعین عبارت آورده است قال الزمخشری وانما بوب المصنفون فی کل علم

من کتبهم ابوابا وفصولا موشحة بالترجمة لان القاری اذا ختم بابا او فصلا من کتاب

ثم شرع بباب او فصل آخر کان انشط له وابعث علی الدرس والقرائة واهون علیه

وایسر له فی تحصیله بخلاف ما لو استمر علی الکتاب وبالامتداد والطول بلا ابواب

وفصول ومثله للمسافر اذا کان سفره طویلا انه یقطع میلا او یطوی فرسخا

ثم یجلس استراحة وتنفس عنه ونشط له وتیسر له سیره ومن ثمه کان القرآن

مشتملا علی اجزاء وعشور واخماس واسباع واحزاب ولانه اسهل فی وجدان

المسائل والرجوع لهاد الاثر بما یخرج الی الاطالة والملالة فتعسر علی القاری تلاوتها

ومراجعتها کوادٍ ممتدٍ بلا هادٍ ومهتدٍ انتهی واقعی بقول شیخ شیروانی ایان

باین کلمات مذکوره در میان کتب ورسایل بمثابه منزلگاه ومحل استراحت است در اثنای

راه مر مسافر را یا بمعنی که همچنانکه مسافر در اثنای راه بمنزلی یا جایی برسد و در آنجا

اندک توقفی واستراحتی می نماید وآسایش وآرامی فی الجمله

می یابد

می یابد ونفسی باستراحت وآسایش میزند همچنین قاری ومطالعه کنندگان کتاب نیز چون باین کلمات میرسد

از خستگی مطالعه وقرائت آسایش وآرام واستراحتی در خود می یابند ونفسی میزنند وعلاوه از این فواید مذکوره

خواص کثیره نیز زیاده بر آن دارد چنانکه سابقا شیخ شیروانی بعضی از آن نقل فرموده وعلما وائمه دین در بیان وجه مشروعیت

آن کلمات مذکوره بسیار ووجوه بی شمار نقل کرده لیکن اما حقیر در اینجا بسبب ترک تطویل ودفع ملال وخوف

در افتادن از مبحث ومقال تحریر همگی آنها را ترک نموده وباین نمونه اکتفا کرده که فرموده‌اند اگر از برای دانستن است

همین قدر بس است کما یقال القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر آنکس که طالب صادق است

یکمشت او را نمونه خرواری است وآنکس که طالب کار نیست دیگر گفتن ونوشتن او را عبث وبی فایده باشد

بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده اما چون بحمد الله تعالی ما را روی سخن بسخن‌سنجان است امید دارم

طالبان را از آن بهره کمالی واخوان دین بعلم وعمل آن واصل گردند چه الله تعالی جل جلاله انسان را

نسخه جامعه وصاحب استعداد وقابل العلم آفریده است لهذا اگر بخواهد وسعی در طلب نماید علی ای حال بقدر

لیاقت واستعداد خود بمطلوب میرسد واگر نخواهد وسعی در طلب ننماید دیگر تکلیف در چیزی دیگر است

آری فرموده‌اند مصرع گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست سبحان الله از استعداد ولیاقت آدمی

وجامعیت وی چه گفته ونوشته شود اینهمه جواهر علوم الهی واینهمه فنون وحکم نامتناهی که در خزانه عامره

سینه انسانی ودفینه آدمی جسمانی مکنون ومضمر است همه ناشی از استعداد وقابلیت مخصوصه اوست

که روی دنیا را روشن وفضای کائنات را معمور نموده است ودر حقیقت اگر استعداد آدمی مودع نبود

وابواب جواهر حقیقه در زیر کیمیا بر چهره احوال انسانی نمی‌گشود

اینهمه جواهر علوم ومعارف وانواع فنون وحکم که روی دنیا را گرفته است از کجا ظهور میکرد واگر استعداد انسانی نبود

اینجمله حقایق ودقایق وغوامض احکام ومسائل که عقول عقلاء وفهم وادراک علماء وفضلاء از عد وحصر آن عاجز

وقاصر است از کجا جلوه بروز وایضاح می‌نمود واگر استعداد آدمی نبود که متحمل بار امانات الهی

که در تفاسیر قرآنی وکتب شرع واحادیث مذکور است میشد واینهمه عبادت وطاعت ومعرفت از بشر

بانواع واقسام از کجا مترتب میگشت واینهمه ثواب وعقاب ناشیه از اعمال حسنه وسیئه برای کی بحکمت چه

مقرر می‌گشت واین هم بالای قابلیت واستعداد انسان است که حق سبحانه وتعالی برای نظم امور معاش

ومعاد خلایق واصلاح وارشاد وهدایت ایشان آنهمه انبیاء ورسل را بر طبقات ایشان مبعوث فرموده

وصحف والواح وکتاب بواسطه پیغمبران نیز بر ایشان نازل نموده آری شرف استعداد آدمی را نگر که تا چه درجه بلند

می‌باشد وفضایل وکرامت او را ببین که تا چه قدر شأن ومنزلت بخشیده لیکن روزی یکی از استادان علم

نصیحت بعضی از فقهای مدرسه میفرمود تا بر مقال به بحث استعداد آدمی وجامعیت ولیاقت بنی نوع

بشر انجامید وبمفاد الکلام یجر الکلام سخن از استعداد فطری بنی آدم باستعداد علماء وفضلاء هر عصر

وعقلاء وعرفاء هر زمان کشید وفرمودند حق تعالی بی سابقه ولاحقه احتیاج بسابقی غایات

انسان را باین شکل وترکیب آفریده ودر الحقیقه بسبب استعداد ولیاقتی که او را کرامت فرموده نسخه

وجود او را مظهر صفات گردانیده واو را آئینه صفات ومظهر اسماء ساخته خلعت جامعیت وتجلیات ذات داده

برحرش او

برحرش او مبارک فرمود منجمله یکی از صفات حق علم است انسان که مظهر است اگر جزئی سعی در تحصیل آن نماید

جوهر استعداد او مانند آهن ربا آن را بر باید وتا اندک مدتی آن را بیاموزد واز استاد تعلیم پذیرد ومتخلق باخلاق

علم خواهد شد ومنصبغ بآن گردد وقس علی صفة العلم سائر صفاته تعالی کما شهد بذلک کلام اصحاب العقاید

فان الله تعالی سبحانه خلق الخلق ای الانسان مرآة المظهر الحقایق ای خلقه مظهرا للاشیاء انتهی

ودر کتب علماء عقائد نیز در شرح این قول که فرموده‌اند ان الله خلق آدم علی صورته بیان این معنی را بسطی کافی

وشرحی مفصل ولایق ذکر کرده‌اند پس بنا بمضمون این عبارات استعداد بصحت وثبوت رسید لاجرم علم علماء

وعرفان عرفاء وطاعات ومجاهدات صلحاء وعابدان وزهد وورع پارسایان نیز صحت وثبوت یافت

وهمچنان در انسان صفت استعداد وجامعیت آفریده لیکن در وی نیز همچنین صفت مجاهده وسعی آفریده اند

کما قال تبارک وتعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وقال تعالی سبحانه لیس للانسان

الا ما سعی پس اگر شخص بنا باستعداد فطری خود سعی در طلب هر علمی ودر تحصیل هر حرفتی بنماید هر آینه بعلم آن

خواهد رسید وبحث استعداد آدمی وصفت کرامت او وتحمل وی بار امانت الهی را در محل خود ان شاء الله الرحمن

ذکر خواهیم کرد وقت آنست که شروع کنیم در بیان وجوه ترتیب وترکیب ابواب فقه بمجلدات اربعه وبیان وجوه

تقدیم بعضی از آن ابواب بر بعضی چنانکه در این زمان الآن کتابهای شریعت بهمین سیاق وترتیب واقعند

تفریعی است در بیان سبب ترتیب ابواب فقه

ایضا مجمل است از مفصل که ترتیب دادن ابواب فقه

بر همین نهجی که در این زمان مرتب و معمول است

و بیان وجه تقدیم ربع عبادت از سایر ربعهای دیگر

و وجه تقدیم باب طهارة بر سائر ابواب و بیان تقسیم و ترتیب

مجموع احکامات شریعت در چهار مجلد و هر جلدی را

ربعی نامیده اند مثلا میگویند ربع عبادات

و ربع بایعات و ربع نکاح و ربع جراح

کما سیعلم مما سیاتی

مخفی نماند که سبب ترتیب ابواب فقه بهمین صورتیکه در این زمان مرتب و موجود است از مصطلحات و اختراعات علمای سلف

و مجتهدین ما تقدم است و تقدم بعضی را بر بعضی دیگر البته بنا بغرض و مصلحتی می باشد که امثال ما عوام ان از ادراک آن

عاجز و قاصر می باشیم یعنی ما را نرسد و نسزد که سؤال از آن اغراض مکنونه و مصالح مندرجه آن نمائیم و لازم نیست که

ما ها بعمق آن اغراض و بغوامض آن مصالح برسیم بیت نه از دین است و نه از شرائط دین است

که پرسیم از کسی چون و چنین است بلکه تکلیف ما ها که مأموریم باتباع شریعت آنست که بدانیم و دانستنیها را و شنویم

شنیدنیها را و بآن عمل کنیم مثلا بر ما واجب نیست که بدانیم چرا حق تعالی نماز را بر ما فریضه گردانیده است

یا چاعد

یا چاعد در رکعات نماز را منحصر بر رباعی و ثلاثی و اثنینیت مقرر فرموده یا چرا سورهٔ فاتحه موقوف

بر کن قیام است بلکه بر ما ها همین اطاعت و بندگی و فرمانبرداری است و بس در اینجا گوشمال لا یسئل

عما یفعل در خور هرزه گویان بمعرفت نقه وقت است بزرگان دین بحث راه تجربه و طریق

عزلت و کنج ریاضت گرفته اند زبان بر بریده بکنجی نشسته اند نه قدرت آنکه لب بچون و چرا جنبانند

و نه مجال آنکه اعتراضی بگیرند و نه طاقت و قوهٔ سخن گفتن داشته اند همیشه از خوف و خشیت الٰهی

ترسان و لرزان بوده اند و نه بشب و نه بروز نیاسوده اند اوقات و عمر شریف را بیهوده و بیجا صرف

نفرموده اند که اهل را حرام و غافلی را کفر محض دانسته اند آن بوده اند که مدح و مناقبشان در کتابهای و

و چنان بوده اند که اوصاف و نامشان در مجلدهای عدیده میخوانی آری بیت که هر یک کشتی بحر یقین اند

چو کشتی لنگر روی زمین اند مراد آنست که اغراض مکنونه و مصالح غامضه در عبادت و طاعت از اسرار است

و بر ما واجب نیست که از آن استفسار کنیم چه ما را برای بندگی آفریده اند نه برای سؤال از اسرار غیبی و تفتیش

و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون لذتی در اینجا بذائقهٔ اهل سلوک میرساند و عزیزی

در اینجا چه خوش ایمائی با نمعنی فرموده است بیت رازی که میان من و دل گفته شود

او داند و من دانم و دل داند و من

نکته ایست در بیان

اقسام تقدم از اقوال علماء

و در ضمن این نکته نیز بیان اقسام علتها مذکور

میشود بمناسبهٔ مقام

سابقا چون بحث از وجوه تقدم کردیم اکنون بمناسبهٔ مقام لازم آمد که بیان تقدم را بوجه اجمال و اختصار بکنیم

تا طالبان از دانستن آن نیز بی بهره نمانند که مراد از هر چیز دانستن او مطلوب است تا بتفاوت مقام و اقتضای حیثیت می باشد

مثلا غرض از دانستن و خواندن باب شرع الٰهی و دانائی است برای اتیان باعمال نماز و روزه و زکات و حج و جهاد

و غرض از خواندن و دانستن علم نحو غلط نخواندنست در اعراب و غرض از خواندن و دانستن علم هیأت و نجوم

بر تعیین اوقات فرائض و [illegible] قبله و سائر مفادات شرعیه آن و قس علی هذا سائر العلوم و بعضی علوم هستند که مراد

از وی همین مجرد دانستن آن مطلوبست مانند علم باقسام تقدم که در این نکته بیان خواهد شد انشاء الله الرحمن

دانسته باشند که تقدم نزد متکلمین اسلام و علمای اهل کلام بر پنج قسم است یکی تقدم ذاتی است مانند تقدم واحد

بر اثنین دوم تقدم زمانی است مانند تقدم اب بر ابن سیم تقدم مکانی است مانند تقدم امام

بر ماموم در نماز جماعت چهارم تقدم بالشرف است مانند تقدم عالم بر جاهل پنجم تقدم بالعلة است

مانند تقدم ید بر مفتاح و علة بر چهار قسم است یکی علهٔ مادیه مانند خشب و چوب که علت است برای

ساختن سریر دوم علهٔ صوریه مانند صورت سریر برای جلوس آن سیم علهٔ فاعلیه مانند تیشه برای نجار

چهارم علهٔ غائیه مانند نشستن امیر و پادشاه بر تخت که امیری و پادشاهی علتند برای جلوس بر سریر

سبب ترتیب احکام شریعت بر چهار مجلد که هر جلدی را ربعی نامیده اند

بداکه شیخ عوض

بداکه شیخ عوض محشی کتاب اقناع و شیخ باجوری و جمعی دیگر رحمهم الله تعالی رحمة واسعة

نقل کرده اند که مقصود بالذات از بعثت انبیاء و رسل انتظام احوال عباد و رهنمائی

ایشان است براه حق در امر معاش و معاد و این صورت نگیرد مگر به قوای نطقیه و قوای

شهوانیه و قوای غضبیه و این قواها نیز صورت نگیرند مگر به بیان احکامی که تعلق

بآنها داشته باشد اما احکامی که تعلق بقوهٔ نطقیه دارد

آن عبارتست از بیان عبادات و ملحقات آن اما احکامی که تعلق به

قوهٔ شهوانیه دارد آن دو قسم می باشد یا بشهوت بطن است یا بشهوت فرج

فاما احکام شهوت بطن عبارتست از بیان معاملات چون بیع و شراء و احکامی که تعلق

بشهوت فرج دارد عبارتست از بیان مناکحات اما احکامی که تعلق

بقوهٔ غضبیه دارد آن عبارتست از بیان جنایات و جراحات و دیات و آنچه در کتب فقه

مثلا بیان هر یک از آن [illegible] احکام بترتیب و سیاق سوره مرقوم گردیده است

در کتابهای فقه اول بیان عبادت و آنچه بدان تعلق دارد نوشته اند مانند طهارت

استنجاء و وضوء و غسل و تیمم و حیض و استحاضه با ملحقات و نماز و زکات و صوم فرض و نفل

و بعد از بیان عبادات بیان بالمحقات و متعلقات آن

معاملات است چون بیع و شری و سلم و رهن و اجاره و حجر و تفلیس و صلح

و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و اقرار و عاریه و غصب و شفعه و قراض و مساقات

و جعاله و مزارعه و احیاء موات و وقف و هبه و لقطه و لقیط و ودیعت هر یک

با توابع و مضافات خود و بعد از بیان معاملات بیان مناکحات است

از آداب و احکام عقد نکاح و ملحقات آن مثل اولیاء و شهود و صداق و بیان

ثبات خیار و مهر المثل و مهر المسمی و قسم و نشوز و خلع و طلاق سنی یا بدعی

و رجعت و ایلاء و ظهار و لعان و عدة و استبراء و رضاع و نفقات و حضانت

با لواحق و متعلقات آن آنها و بعد از بیان مناکحات بیان

احکام جراحات و جنایات است مانند جراح و قصاص و دیات

و قسامه و حد قذف و حد خمر و حد زنا و کفارت و قطاع الطریق و دفع صایل

و قتل بغاة و ردة و تارک الصلوة و آداب جهاد و قسم فیء و غنیمة و جزیه و صید

و ذبایح و اطعمه و اضحیه و عقیقه و سبق و رمی و ایمان و نذر و قضا و شهادات

و قسمت و دعوی و بینات و حقوق و عقوق و ولاء و عتق و تدبیر و کتابت

و امهات

و امهات اولاد و هر یک از این ابواب مع ملحقات و توابع و متعلقات آنها علماء و فضلاء شافعیه

چه بطریق اجمال و چه بوجه تفصیل همه را ذکر فرموده‌اند و بنای اساس آنهمه ابواب و فصول که متجمع جمیع فروع و اصول

احکام و مسایل شرع است همگی را بآیات قرآنی و احادیث نبوی و اجماع و قیاس که نزد علمای اسلام

و مجتهدین [illegible] اصول الفقه عبارتست از این چهار چیز [illegible] چنانکه در اول هر بابی آیات

و احادیث را جهة اثبات و صحت آن باب ذکر نموده‌اند بنحوی که هیچکس را تاب معارضه و اعتراض و ایراد باقی

نماند بناءً علی ذلک [illegible] علماء و مجتهدین است شکر الله سعیهم آنهمه ابواب شرع را مرتباً

و مرکباً بچهار جلد مقرر و مرتب فرموده‌اند و هر جلدی را ربعی نام نهاده‌اند مثلا چنانکه عنقریب این را

بیان نمودیم که جمیع احکام و حدود شریعت را چهار حصه مقرر نموده‌اند و هر حصه را ربعی نام نهاده‌اند و هر ربعی را

بر چندین باب مرتب نموده‌اند مثلا ربع عبادات را بر چندین باب مقرر داشته‌اند باب طهارت و باب وضو

و باب غسل و باب تیمم و باب حیض و باب نفاس و باب استحاضه و باب صلاة الی آخر باب العبادة

و همچنین ربع بایعات را بر چندین باب مرتب داشته‌اند باب بیع و باب سلم و باب رهن و باب اجاره

و باب حجر و باب تفلیس الی آخر باب البایعات و همچنین ربع نکاح را بر چندین باب ترتیب داده‌اند

باب نکاح و باب صداق و باب اولیاء و باب شهود و باب قسم و نشوز و باب خلع و باب طلاق و باب ایلاء و باب

الی آخر باب النکاح و همچنین ربع جراح را بر چندین باب قرار داده‌اند باب جراح و باب دیات و باب قصاص

و باب قسامه و باب حد قذف الی آخر باب الجراح کما هو المرتب فی کتب الشریعة بهذا الترتیب المذکور

و چون باقتضای اعمال و احوال آدمی ربع عبادات از همه مهمتر و ضرورتر و معمول تر بود

لاجرم مجتهدین کرام که حامی و حافظ دین و اسلام‌اند آنرا بر ربعهای ثلاثه مقدم نمودند و چون

باب صلاة از همه ابواب عبادات مطلوب تر و مهم تر بود لاجرم ائمه دین آنرا بر ابواب دیگر مقدم فرمودند

و چون بنای صلاة را بر شرائط معدوده مقرر نموده‌اند و شرط اعظم و رکن اول آن

طهارت میباشد لاجرم مجتهدین شریعت [illegible] نیز بر سائر شرائط و ارکان صلاة مقدم نمودند که فرموده‌اند

بی طهارت نماز نیست روا چنانکه بعد از این انشاء الله تعالی بیان آن بتفصیل لایق خواهیم کرد

و دلیل بر ثبوت و صحت باب طهارت آیات قرآنیست که حق تعالی

در قرآن مجید فرموده است هرگاه اراده نماز داشته باشید طهارت نماز بخوانید و بر طهارت در نماز باشید

و نیز احادیث صحیحه نبویه در این باب بسیار است منجمله حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است

مفتاح الصلاة الطهور پس همچنانکه شرط من حیث الطبع مقدم میباشد همچنین نیز من حیث

الوضع مقدم نمودند و بعد از تمهید این همه مقدمات فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الطهارة

ای کتاب احکام الطهارة

کتابی است

این کتابی است در بیان طهارة و احکام متعلقه آن بحث میکند

و بیان معنی [illegible] بحسب لغت و اصطلاح و بیان سبب

تقدم باب طهارة بر سائر ابواب عبادة

فاقول و بالله التوفیق و هو حسبنا و نعم الرفیق

و لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا و نبینا محمد النبی الروحی الطاهر المطهر

و علی آله و اصحابه و اهل بیته الطیبین و علی عباده الذین اصطفی و المؤمنین عدد انفاس

و ما کان قوالد العابدین ما دامت السموات و الارض و الماء و الطین و بعد

[illegible] وجه تقدیم باب طهارت بر سائر ابواب عبادت آنست که شمه از آن گفته شد و اگر هم خفای

[illegible] مانده باشد انشاء الله تعالی بعد از این در ضمن تحریرات لاحقه آنرا بیان [illegible] خواهیم کرد برادران

و مخفی نماند که معنی کتاب الطهارة بزبان فارسی یعنی مکتوبی است [illegible] مهم و مقدم بر همه ابواب عبادات

که بیان طهارت و پاکی ظاهری میکند برای ما امتان محمدی صلی الله علیه و سلم که مأموریم باتباع شریعت او

یا بیان احکامی که تعلق به باب طهارت دارد می نماید یا بیان تطهیر و طهوریت یعنی پاک کردن و پاک شدن

و پاک داشتن می نماید اعم از بیان طهارت حقیقی و حسی و بیان طهارت حکمی و معنوی و اعم از بیان طهارت

و تطهیر بآب که در رفع حدث و ازاله نجس اصل اوست و بیان طهارت و تطهیر بخاک که استعمال آن

در حدث اصغر و اکبر و تیرب [illegible] قائم مقام آب و بدل اوست و اعم از بیان طهارت و تطهیر که

بتخلل خمر حاصل گردد و بیان طهارت و تطهیر که بدباغت جلود باشد [illegible] کتوب است مشتمل بر مسایل

و احکام طهارت [illegible] در اصطلاح اهل علم بدون ملاحظه معنی آن عبارت است از جمع کردن

چندین اجزاء اوراق مرتبه و مجلده که چندین کلمات و حروف از هر باب در آن ضبط و ثبت شده باشد

پس صورت همان اجزاء اوراق مجتمعه و مجلده را کتاب گویند و آنچه از کلمات و حروف که در آن ثبت

و ضبطات آنرا مکتوب گویند و مجموع کتاب را من حیث الوضع و اللغة بمعنی ضم و جمع است که صور مسایل و ابواب

و فصول مکتوبه را در آن منضم و مجتمع می باشد و در کتاب معنی محتاج آورده که کتاب مصدر است بمعنی ضم مخصوص و نزد جمهور اسم مفعول است

بمعنی مکتوب و جمعی گویند اسم فاعل است بمعنی جامع پس ماصدق اقوال آنست که کتاب شامل ابواب و فصول و امثال آنها این اختلاف لفظ است

آنها می آید و همه داخل تعریف او می باشند چه کتاب عبارت است از مجموع ابواب و فصول و امثال آنها

عبارت است از جمله مختصه از علم که مشتمل باشد بر چندین فصل و فصل عبارت است از جمله مختصه از باب که

مشتمل باشد بر چندین مسایل مجتمعه در آن چنانکه ان شاء الله الرحمن بعد از این بیان این الفاظ و کلمات معموله بتفصیل

لاحق ذکر خواهیم کرد و تقدیم لفظ کتاب بر لفظ طهارت از آن جهت است که تا مکتوب را از قوة

بحیز کتابت

بحیز کتابت و تحریر در نیاورند تمامی موضوع و محمول نسخه جامعه کتاب و فایده آن بر طالب و خواننده معلوم و معین نخواهد شد

و شیخ مناوی در کتاب جامع الصغیر حدیث آورده است که آداب طهارت یکبابیست از ابواب رحمت الهی

که حق تعالی بمحض فضل آن باب را بر چهره احوال ابدان و اعضاء و جوارح و البسه و اطعمه و ماکولات و مشروبات و اماکن

و ظروف و فروش و احوال اولاد آدم کشوده است و نعمت پاکی و پاکیزگی را بانواع و اقسام محض رأفت و تکریم بنی آدم

بایشان ارزانی فرموده تا ایشان صفت پاکی و پاکیزگی را در نفس خود شان یا در آنچه که مخصوص و متعلق بایشانست

بکار برند تا هر آینه مرضی ذات حق تعالی و منظور نظر رحمت و تجلیات او و حبیب او گردند چه بنابنصوص حدیث

و نصوص صریح قرآنی ذات حضرت احدیت جل شانه طهر صرف و طهور محض است کما قال علیه السلام ان الله طهر طهور

یحب الطهر یعنی همچنانکه ذات پاکش پاک و پاکیزه صرف است پاکی و پاکیزگی را نیز دوست دارد و ان الله

یحب المتطهرین لاجرم پاکی و پاکیزگی و پاک داشتن در ابدان و اعضاء آدمی که خدا ایشانرا آینه مظاهر حضرت خود

آفریده است هر چه ایشان پاکتر و پاکیزه تر رضا و نظر رحمت خود بایشان بیشتر باشد و مطهرات ایشان قوی

[illegible] باشد و حق سبحانه شریعت مطهره حضرت حبیب خود را من حیث انها حکم الله تعالی و شرایعه

[illegible] اساس بر پاکی و پاکیزگی و پاک کردن وضع فرموده است از آنجهت است که در اوائل کتاب فقه

و مناجید و صراط المستقیم بر پاکی و پاکیزگی و پاک کردن [illegible] و ابواب عبادت و نوشته اند

و ابواب شریعت اولا و ابتدائا باب طهارت را نوشته اند و از آن مقدم بر همه ابواب عبادت داشته

که آن اصل اصیل جمیع ابواب سائر و احکام شرعیه می باشد مثلا یکی از ابواب طهارت پاک و پاک داشتن

حتی برای

ابدان و اجساد آدمی است چنانکه شیخ مناوی علیه الرحمة و الرضوان در همان کتاب شرح جامع الصغیر می فرماید

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است طهروا هذه الاجساد ای من الحدثین و الخبث

عند النوم طهرکم الله تعالی دعاء فانه لیس عبد یبیت طاهرا الا بات معه ملک فی شعاره

ای ثوبه الذی یلی جسده لا ینقلب ساعة من اللیل الا قال ای ذلک الملک اللهم اغفر لعبدک

فلان فانه بات طاهرا و الملائکة اجسام نورانیة فلا یلزم ان العبد یحس بالملک و کان یسمع

قوله رواه الدیلمی عن ابن عمر باسناد فیه و در جای دیگر فرموده است در بیان همین معنی

الطاهر النائم ای الطاهر من الحدثین و الخبث النائم کالصائم القائم لان الصائم بترک الشهوات

یطهر و بقیامه باللیل یرحم و النائم علی طهر محتسبا یکرم فان نفسه تعرج الی الله تعالی

رواه عن عمرو بن حریث و هم در پاکی جایگاه و خانه و منزل فرموده است طیبوا ساحاتکم

جمع ساحة و هی المتسع امام الدار ای نظفوها فان انتن الساحات ساحات

مخالفوهم فان الاسلام نظیف و هذا الدین بنی علی النظافة و هم در جای دیگر فرموده است

طهروا معشر المؤمنین افنیتکم ندبا مخالفة لاهل الکتاب فان الیهود لا تطهر افنیتها جمع فناء

و هو المتسع امام الدار و نبه بالامر بطهارة الافنیة الظاهرة علی طهارة الافنیة الباطنة

و هی القلوب [illegible] و الارواح و فیه حث علی مخالفة اهل الکتاب رواه عن سعد بن ابی وقاص

حتی برای

حتی برای لباسی که بنی آدم آنرا می پوشند و در حدیث آمده که شبها یا در اوقات مخصوصه آنرا محفوظ

و مطوی نگهدارند که شیطان و ذریت او آنرا ملوث و پلید نکنند کما قال علیه الصلاة و السلام

طی الثوب راحته ای من لبس الشیطان و الشیاطین فان الشیطان لا یلبس ثوبا مطویا

فینبغی ذلک رواه جابر و حتی در پاکی و پاکیزه داشتن دندانها فرموده است طیبوا افواهکم

بالسواک ای نقوها و نظفوا بها آه و هم در این معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی دیگر فرموده است

عشر خصال من الفطرة من للتبعیض و لهذا لم یذکر الختان هنا قص الشارب ای قطعه

بای نحو کان حتی یتبین الشفة و اعفاء اللحیة ای عدم التعرض و ترکها و السواک ای استعماله

و استنشاق الماء ای فی الوضوء و غیر الوضوء و قص الاظفار و غسل البراجم ای عقد الاصابع

و مفصلها و قس علی هذا کل ما یجتمع فیه الوسخ کاذن و انف و نتف الابط ای شعره و حلق

العانة و انتقاص الماء کنایة عن الاستنجاء بالماء او نضح الفرج به رواه عائشة انتهی

و در جای دیگر نیز در معنی پاکی و پاک داشتن فرموده است الطاهر ای من الحدثین و الخبث النائم

کالصائم القائم لان الصائم بترک الشهوات یطهر و بقیامه باللیل یرحم و النائم علی طهر

محتسبا یکرم فان نفسه تعرج الی الله تعالی عن عمرو بن حریث و هم برای ظرفی که بولوغ

نجس شده باشد فرموده است طهور اناء احدکم اذا ولغ فیه الکلب ان یغسل بالبناء للمفعول سبعا اولاهن

بالتراب رواه ابو هریرة وبرای دباغت پوستها جز پوست سگ وخوک نیز فرموده است طهور کل ادیم

ای مطهر کل جلد میتة نجس بالموت دباغه فیه رد علی من قال لا یطهر جلد المیتة بالدباغ هذا ما روی

الشافعی فی الغیلانیات عن عائشة رض انها قالت ماتت شاة لمیمونة فقال لها المصطفی صلی الله علیه وسلم الا

استمتعتم باهابها فقالت کیف وهی میتة فذکر النبی صلی الله علیه وسلم هذا الحدیث ورواه ثقات

ونیز در شستن دستها و پاک آنها پیش از طعام فرموده است طهور الطعام ای التطهیر لاجل اکل الطعام

یزید فی الطعام ای بحصول البرکة فیه والدین والرزق ای مبارک فی کل منها والمراد غسل الیدین قبل

الطعام رواه ابو الشیخ ابن حبان عن عبد الله بن جراد ودر جای دیگر نیز درهمین بحث فرموده است

الوضوء قبل الطعام حسنة وبعد الطعام حسنتان وهم درین خصوص جای دیگر فرموده اند

الوضوء قبل الطعام وبعده ینفی الفقر لان فیه استقبالا للنعمة بالادب وفیه شکر النعمة ووفاء

بحرمة الطعام والشکر یوجب المزید وهو من سنن المرسلین ای من عاداتهم فیلیق خاصة بعده

والمراد بالوضوء الغسل ودر جای دیگر در بحث فطرة اسلام وخصال فطرة فرموده است الطهارات

اربع قص الشارب وحلق العانة وتقلیم الاظفار والسواک اشار الی ان هذه امهات الطهارة

ای الطهارة

ای الطهارات اللغویة وهی النظافة والتنزه عن الادناس رواه البزار عن ابی الدرداء انتهی

وهم در عمومیت خواص طهارت وصفت وی در هر وقت وزمان چه برای عبادت وطاعات وچه غیر

عبادت وطاعت وچه بجهت نفس انسان وچه در خارج آن فرموده است الطهور شطر الایمان

والطهور بالفتح الماء وبالضم للفعل وهو المراد هنا اذ لا مدخل لغیره فی الشطوریة ای نصف

الکامل بالمعنی المرکب من الاقرار والتصدیق والعمل او المراد بالایمان الصلاة باجماع المفسرین

والشروط واقوی الشروط الطهارة فجعلت کانها الشروط کلها الخ رواه عن ابی مالک

ونیز در غسل روز جمعه فرموده است وعلی کل محتلم ای بالغ رواح الجمعة اذا توفرت الشروط المذکورة

وعلی کل من راح الجمعة الغسل اراد به تاکید السنة والحث علیها لا الوجوب رواه عن حفصة

ام المؤمنین باسناد صحیح وباز درهمین معنی میفرماید علی کل مسلم فی کل سبعة ایام غسل یوم

وهو یوم الجمعة رواه جابر والدیلمی چه غرض کلی از این غسل وسائر اغسال مسنونه

وقطع رایحه کریهه ودفع چرک واوساخ [illegible] بدن از پلیدیها و نجاسات پاک وپاکیزه باشد

کما اصل طهارت همین است حتی در طهارت ونظافت لباس وپاکی وپاک داشتن جامه فرموده است

علیکم بثیاب البیض فالبسوها وکفنوا فیها موتاکم رواه انس وابن عمر ورجاله ثقات ای لباس سفید

همیشه بدوام ناچار خود را از پلیدیها و رشحات نجاسات محفوظ میدارد چه لباس سفید رنگ پلیدی در وی

زودتر وواضح تر اثر میکند بخلاف لباسهای سبز وسرخ وسیاه وکبود وغیر اینها واین همه بیانات

برای آنست که طهارت یعنی پاکی وپاک داشتن وپاک کردن وپاک شدن است در هر وقت وزمان

نافع ومفید ومستحسن است تخصیص آن بوقت عبادت نیست ومخصوص بر آن موضوع نه محض لغایت مافی الباب

بجهت عبادت شرط است در باب عبادت شرط اول وعمده میباشد که بدون طهارت

عبادت جایز وصحیح نباشد کما [illegible] فی اول باب الطهارة [illegible] فی الکتاب

ایضا در بقیه تفصیل طهارت وبیان
معنی آن هم بحسب لغت وهم بحسب اصطلاح

والله علی ما نقول وکیل فهو حسبنا ونعم الدلیل

سابقا در بیان معنی طهارت شمه از آن گفتیم در اینجا نیز بجهت زیاده توضیح لازم آمد

~~فصلی از آن در چند ورق بنویسیم تا هر آینه اگر در معنی آن خفای مانده باشد از آن ...~~

~~فصلی است در بیان تصحیح لفظ~~

بدانکه طهارت بفتح طاء مهمله مصدر طهر است بر وزن فعل بمعنی

پاکی ونظافت میباشد وحسن بن عمار که از اکابر علمای حنفیه است در کتاب مراقی الفلاح آورده است که وهی بکسرها

الآلة وبضمها فضل ما یتطهر به ای بقیته منه آه اما باتفاق بفتح طاء افصح تر است از ضم وکسر او

ومحمد بن احمد در دیباچه کتاب محلی آورده است که لفظ طهارت شامل وضو وغسل وازاله نجاسات وتیمم

ومتعلقات اینها می آید واین فقرات اربعه مقاصد طهارتند واکثر مصنفین در مدونات فقه خودشان

ذکر مسح خفین ودبغ وبلوغ آب مستعمل بحد قلتین را در اینجا داخل نموده اند چه مسح خفین از ابواب وضو

محسوب ومذکور است ودباغ از قسم مستحیلات شمرده اند بانچه که شاهد باب احالة آید مانند انقلاب

دم غزال بمشک یا انقلاب خمر بسر که وبلوغ آب مستعمل بقلتین در اینجا مطلب نیست کما لا یخفی

وطهارت در لغت پاکی ونظافت وخلوص است از دنس خواه آن دنس حسی باشد

مانند نجاسات یا معنوی باشد مانند عیوبات ورزائل که در باطن آدمی است مثل حسد وحقد وتکبر ونخوت

وبخل وطمع وحرص وغیبت ونمیمه وامثال اینها وصاحب کنز اللغة آورده است که طهر بضم طاء مهمله

پاکیزه است از حیض و نفاس و طاهر بمعنی پاک و طهور بمعنی پاک کننده است اما طهارت در اصطلاح اهل شرع

برای آن دو وصف وضع نموده اند یکی وصف حقیقی دوم وصف مجازی اما وصف حقیقی عبارتست

از زوال منعی که ناشی از حدث و خبث است اما وصف مجازی عبارتست از آنکه بعد از نقل وی

آن لفظ را گردانیده اند به علم بر افعالی که موضوع است بجهت افادهٔ زوال منع مذکور یا بعضی از آثار او مانند تیمم بجای

واین هردو وصف معنی اصطلاحی طهارت است چه غرض از طهارت رفع حدث و نجس یا چیزیکه بمعنی آنهاست

شل تیمم و تطهیر سلس البول که اگرچه این هردو بالکلیه رفع حدث نمیکنند لکن در معنی رفعند و اما آنکه در معنی

نجس میباشد مانند استنجا است به حجر و کلوخ و امثال آنها فی طهارت اصطلاحی بقول شهاب

احمد ابن حجر هیتمی رحمة الله علیه پاکی است که توقف بسته باشد بر حصول آن اباحتی مانند غسل اولی در شستن روی

در وضو یا ثواب مجردی مانند غسلهٔ ثانیه و ثالثه و وضوی مجدد و غسال مسنونه و بیان وجه تقدیم

باب طهارت را بر بیان سائر ابواب عبادت اگرچه در سابقا شمه از آن گفته ایم لاجرم در اینجا

نیز بقدر ضرورت آن گفته میشود و علمای شریعت فرموده اند تقدیم طهارت بر سائر ابواب عبادت

بدانجهت است

به آنجهت است که وی شرط نماز است پس شرط بهمه حیثیت مقدم میباشد بر شروط و هم وی نزد حدث

واجب است باتفاق پس بملاحظهٔ این جهات باید وی بر ابواب عبادت مقدم باشد

مذکور است و هم بنا بر حدیث صحیح نبوی که فرموده است مفتاح الصلوة الطهور

یعنی کلید دروازهٔ مخزن نماز طهارت است پس بنای صحت نماز موقوف است بر مفتاح آن که طهارت باشد

پس علم باداب و شرائط صوری و معنوی طهارت بضرورت واجب آید از آنجهت او را بر سائر ابواب عبادت

مقدم گردانیدند

فصلی است در بیان اسباب طهارت و شمهٔ از کرامت آدمی که صفت طهارت مختص ایشانست و بس

وحق تعالی این صفت پاکی را بر بنی آدم ارزانی

وکرامت فرموده است

و چون طهارت را هم بحسب لغت و هم بحسب اصطلاح دانستی اکنون اسباب طهارت را نیز بقدر وسع بدان

و نیک دانسته باشند که طهارت تیسر نشود مگر باسباب و یکی از اسباب عمده و مهم وی آب است

آن آبرا چند شرط است که آن آب باید طاهر باشد نه نجس و مطلق باشد نه مقید مانند آب زعفران یا گلاب یا دوغ

یا شربت و آنچه بآنها ماند و معنی آب مطلق اینست که آن آب را بچیزی دیگر اضافه ندهند کما قال فی

المحرر والماء المطلق ان یقع علیه اسم الماء فقط بلا اضافته الی شیء آخر کماء الزعفران و ماء الورد

پس مقصود از این آب آنست که طاهر و مطلق باشد و بیان این هردو صفت در کتب فقه هم بطریق

اجمال و هم بوجه تفصیل مذکور و مسطور گردیده است و ما نیز در اینجا بطریق توضیح شمهٔ از آنهمه بیانات فقه را برادران طالبان دین

ترجمه کرده و نوشته تا طالبان پاک نهاد و برادران صادق الاعتقاد هر یک بقدر فهم خود

از آن نصیبی یابند و سعی و اهتمام در عمل کردن بآن بکوشند بدانند که دلیل اصلی بر تعیین

باب طهارت و اسباب وی آیات قرآنی و کلمات مبارکهٔ سبحانی است چنانکه ان شاء الله تعالی

بعد از این ذکر آن خواهیم کرد پس ثابت و تحقیق شد که در ابواب عبادات مقدم بر همه طهارت است

زیرا که حق سبحانه و تعالی طهارت و نظافت ظاهری و باطنی را محض فیضان رحمت خود و کرامت

و فضل که مخصوص زمرهٔ بنی آدم گردانیده است صفت لازمهٔ ایشان فرموده و بدین صفت ایشانرا

در بین سائر مخلوقات دیگر شرف امتیاز بخشیده اکنون شمهٔ از کرامت بنی آدم

که طهارت و تطهیر صفت لازمهٔ ایشانست بیان میشود

و بتفصیل این مکرمت زبان میگشاید

حق تعالی بی سابقهٔ احتیاج بنی آدم را بآن تفضیلی که در کتب تفاسیر و احادیث صحاح مذکور و مسطور گردیده است

خلقت فرموده و ایشانرا بمحض رحمت و فضل خلعت کرامت ارزانی داشت چنانکه در قرآن شریف میفرماید

ولقد کرمنا بنی آدم الی آخر الآیه اگرچه بیان این آیه در اینجا مناسبتی بمقام نداشت و ذکر آن موجب تطویل

و دور افتادن از مطلب است اما چون در ضمن آن کرامت این صفت طهارت و نظافت آدمی که مخصوص بوی است

استفاده می شد بضرورت لازم آمد که شمهٔ از بیان آن از تقریر بتحریر آورده شود

شاید آنانکه از فرط غفلت و جهالت پی بکرامت و قدر و قیمت خود شان نمی برند پنبه از گوش هوش

بردارند و زودتر و زیاده تر در طلب کمال و تحصیل آداب احوال ساعی و جاهد باشند نیک بدانند

که صاحب مواهب در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات

وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا آورده که یعنی هر آینه ما گرامی کردیم فرزندان آدم را و برداشتیم

ایشانرا یعنی سوار گردانیدیم در بیابان بر چهارپایان و در بحر بکشتیها و روزی دادیم ایشانرا از نعمتهای

پاک و پاکیزه و افزونی دادیم ایشانرا از وجه اعتبار بر آنچه که آفریده ایم از مخلوقات بافزونی دادن

و علماء و فضلاء را در تکریم انسان و تفضیل ایشان سخنان بسیار و نکته های بی شمار است صاحب بحر الحقایق

فرموده است که کرامت انسانی دو قسم است کرامت جسمانی و کرامت روحانی کرامت جسمانی تمام انسان راست

از مؤمن و کافر و آن تخمیر طینت ایشانست بیدین و تصویر در رحم و حسن صورت و مزاج اعتدال و راستی قامت

واخذ بیدین و اکل باصابع و زینت و زیب بلحیه و شارب و ذوائب و تمیز بعقل و علم و نطق و کلام و معرفت

واشارت وعبارت ونوشتن خط وکتابت وقبول صنعت وحرفت وکسب وراه یافتن باسباب معیشت وزنده کانی

اما کرامت روحانی آنهم دو قسم است عامه وخاصه کرامت روحانیه عامه آنستکه مؤمن وکافر

در آن شریک کنند چون نفخ روح در ایشان واخراج ایشان از صلب آدم واستماع قول الست بربکم وبجواب آمدن به بلی

وعهد ومیثاق بر عبودیت ودر بانیدن بر فطرت وارسال رسل بدایشان وانزال کتب بر ایشان وترغیب بمثوبات

وتخویف بعقوبات واظهار آثار قدرت ودلائل ومعجزات برای ایشان اما کرامت روحانیه خاصه

آنستکه انبیاء ورسل واولیاء وعلماء ومشایخ طریق وصالحان را بدان گرامی ساخته از مرتبه ومقامات نبوت ورسالت

وولایت وعلم وسلوک بطریق حق وصلاحت وهدایت ایمان واسلام وارشاد ورسیدن بکمال وتمام اخلاق

وکمال آداب وحقایق وسیر الی الله وسیر فی الله وسیر بالله ووصول بمراتب ومقامات ودرجات عالیات وترقی

از حقایق ناسوتی بفضائل جذبات وتجلیات لاهوتی وفنا وبقا وکسب کمالات وفیوضاتی که بحد وحصر درنیاید

کما قال اعددت لعبادی مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ومحمد بن کعب گفته که کرامت آدمیان

بآنستکه محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم از ایشان است ودر حقایق سلمی آورده است که گرامی ساختیم

آدمیان را بمعرفت وتوحید ودر داشتیم ایشان را در بر نفس ودر بحر قلب وگفته اند بر آنستکه ظهور دارد از نعوت وصفات

وبحر آنچه مستور است از حقایق ذات ودر تأویلات کاشی مذکور است که بر عالم اجساد بود وبحر عالم ارواح

وبر داشتن ایشان در هر دو برکیب ایشانست از هر دو ورزی دادیم ایشان را از طیبات علوم ومعارف

وتفضیل ایشان بر بیشتر مخلوقات بآنکه ایشان را بعیوب ونقائص ایشان بینا ساختیم ومنتهی همجنس ملائکه اند

یا خواص ایشان

یا خواص ایشان وعلماء وائمهٔ اسلام را در تفضیل ملک وبشر سخنهای لائق بیان

وبیانات مبسوط است وحاصل آنها آنست که جمهور اهل سنت بر آنند که

رسل بنی آدم فاضلترند از رسل ملائکه ورسل ملائکه افضلند از اولیای بنی آدم واولیای بنی آدم فاضلترند

از اولیای ملائکه وصلحای مؤمنان افضلند از عوام ملائکه وعوام ملائکه فاضلترند از فسقهٔ مؤمنان وامام

قشیری فرموده که مراد از بنی آدم مؤمنان اند چه کفار را نص کریمه ومن یهن الله فما له من

مکرم از تکریم وتفضیل وتشریف هیچ نصیبی نیست وتکریم مؤمنان آنست که ظاهر ایشان بتوفیق

مجاهدات وعبادت واتباع شریعت بیاراست وباطن ایشان بتحقیق معرفت ومشاهده ومکاشفات

وتجلیات منور ساخت چنانکه کافهٔ مؤمنان را تکریم عام ارزانی داشته است حضرت رسالت پناه را بتکریم خاص

اختصاص داشت واز آنجمله مرتبهٔ رضاست که رضی الله عنهم ورضوا عنه ومرتبهٔ محبت

یحبهم ویحبونه ومرتبهٔ ذکر که فاذکرونی اذکرکم ومرتبهٔ صبر که واصبروا ان الله

مع الصابرین ومرتبهٔ شکر که لئن شکرتم لأزیدنکم واشکروا لی ولا تکفرون

[illegible] وجامعیت انسان است که از همه مخلوقات مرآت صافی [illegible]

انتهی بیان تکریم نوع انسان وتفضیله

بعد ازان

بو سر اصل سخن رویم بدانند که مطلب ازین تفصیل آنست که بدانی حق سبحانه وتعالی

خلعت فاخرهٔ کرامت را بر قامت بنی آدم ارزانی داشته است وبدین کرامت او را شرف امتیاز از سایر مخلوقات

بهره ولا فر مرحمت است واین کرامت را علامات وآثار واسباب چندانست منجمله یکی از آثار واسباب آن

کرامت وشرف تکریم انسانست مر طهارت وتطهیر واین طهارت

وتطهیر آدمی که در شریعت مطهره یک کتابی است مفصل وعمده در کتاب عبادات [illegible]

وآن حاصل نشود مگر بدریافتن اسباب آن ویکی از اعظم اسباب مخصوصهٔ آن آب است

که از همه اسباب طهارت مهم تر ومقدم تر میباشد کما شهد بذلک نصوص القاطعة من القرآن

بیان دلائل اربعه که بنای ابواب فقه

بر آنها مقرر است بوجه اختصار

فاقول بتوفیق تعالی وحسن هدایته

پوشیده نماند که بنای استحکام کتب شریعت واساس صحت ابواب احکام [illegible] بر چهار چیز

مقرر فرموده اند آیات قرآنی واحادیث نبوی واجماع اصحاب وجمهور وقیاس چنانکه ان شاء الله تعالی

بعد ازان

بعد ازین بیان مشروعیت هر یکی را بتفصیل لائق ذکر خواهیم کرد اکنون درین باب برای اطلاع طالبان

مختصری ازان پرداخته که درین باب بدلیل وبرهان دریابند که بدلیل براه رفتن

ضرورت است **بیان اجماع وقیاس** باید دانست که اجماع از ادلهٔ

شرعیات است وآن چنانکه شیخ تاج الدین سبکی وجلال محلی اعلی الله فی الجنان مقامهما

در کتاب جمع الجوامع وغیر آن بیان کرده اند عبارت است از اتفاق مجتهدین امت از اصحاب

وعلماء و[illegible] دین بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در هر عصر وزمانی

در هر امری [illegible] دنیوی یا اخروی وقیاس نیز از ادلهٔ شرعیه است

وآن چنانکه در کتاب جمع الجوامع بیان آن کرده اند حمل جزئیت معلوم بر معلومی دیگر بنا بمساوات

علتی وحکمی که در ایشان موجود باشد وآن علت ومعنی است جامع در بین مقیس ومقیس علیه

که هر دو در آن شریک باشند ودر خاتمهٔ کتاب جمع الجوامع آورده است که قیاس از دین است

یعنی از مهمات امور دین است چنانکه صاحب آن کتاب بعین عبارت خود مینماید القیاس من الدین

لانه مأمور به لقوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقیل لیس من الدین لان اسم الدین

انما یقع الا علی ما هو ثابت مستمر والقیاس لیس کذلک لانه قد لا یحتاج الیه

والقياس من اصول الفقه كما عرف من تعريفه الا ثم القياس فرض كفاية على المجتهدين يتعين على مجتهد احتاج اليه انتهى

وقياس بر دو قسم است

قياس جلي وقياس خفي وبعضي قياس جلي را قياس قطعي گفته اند چه قياس باعتبار علت متقرره وی یا قطعی است یا ظنی کما صرح به در کتاب جمع الجوامع بقوله فان كانت العلة قطعية بان قطع بعلية الشيء في الاصل وبوجودها في الفرع كالاسكار في قياس النبيذ على الخمر مثلا فقطعي وان كانت العلة ظنية بان ظن عليه الشيء في الاصل فقياس ظني انتهى

بیان استدلال کردند

وجمعی کثیری نیز استدلال را از ادله شرعیه گفته اند

جمعی از علماء ومجتهدین آن نیز از ادله شرعیه می باشد

وصاحب کتاب جمع الجوامع آورده که استدلال نیز بقول جمعی از ائمه دین از ادله شرعیه است وایشان انیمعنی را بسطی لایق بیان فرموده اند وبنا باین قول ادله شرعیه مذکوره پنج می باشند انتهى وصاحب مواهب در تفسیر آیه کریمه ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء آورده که صاحب مدارک فرموده است که تبیانا یعنی در بیان آنچه که محتاج الیه باشد از شرعیات ودر احکام منصوصه او ودر آنچه ثابت شود نسبت واجماع وقیاس ومرجع آنها نیز قرآن است

چه در آن مأموریم بمتابعت رسول علیه السلام که واطیعوا الله واطیعوا الرسول وبیان کرده است وحث وترغیب کرده است ما را بر اجماع وتهدید بر ترک آن که ويتبع غير سبيل المؤمنين ذو فرموده عبرت واستدلال صحی قیاس است حیث قال فاعتبروا يا اولي الابصار پس قرآن شریف تبیان همه چیز باشد پس از این منطوق آیه دلائل مذکوره در کلمه تبیانا لکل شیء فهم کرده میشود لکن فهم هر کس بحقایق ودقایق آن نمیرسد پس حاصل سخن اینست که بدانند دلائل معتبره شرعیه بجهة استحکام وصحت بنای ابواب فقه موقوف ومنحصر باین چهار چیز است آیات قرآنی واحادیث مصطفوی واجماع وقیاس انتهى

ودلیل [illegible] بر صحت همین باب طهارت آیات قرآنی است بعد از آن احادیث نبویست بعد از آن اجماع اصحاب است بعد از آن قیاسات علماء است اما آیات قرانی که آن دلیل است بر صحت واستحکام باب طهارت آنستکه حق تعالی در قرآن فرموده است وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وطهور در آیه بمعنی مطهر است یعنی آب پاک وپاک کننده که آن آب مطلق باشد

ونیز فرموده است وانزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد ونیز فرموده است والذي نزل من السماء ماء بقدر

ونیز فرموده است هرگاه اراده نماز نمودند بطهارت نماز بخوانید زیرا بی طهارت نماز روا نیست فاما حدیث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنستکه وی فرموده است مفتاح نماز طهارت است وغیر این حدیث نیز احادیثی دیگر هستند فاما اجماع اصحاب آنستکه ایشان بسبب ملازمت خدمت حضرت رسول ع وپیروی اقوال وافعال وی همیشه علی الدوام بر طهارت بوده اند وساعتی بی طهارت ظاهری وباطنی ننشسته اند ودر همه احوال بر طهارت بوده اند کما شهد بذلك ما روى عنه صلى الله عليه وسلم دم على الطهارة يوسع عليك الرزق وغیر این حدیث احادیث واخبار داله بر این باب طهارت غیر محصور واز آفتاب روشن تر ومشهور هستند

للمؤلف

ای دل ز فیض صحبت خیر البشر بدان | اصحاب مصطفی همه پاکند از قصور
یکلحظه بی طهارت ظاهر نبوده اند | اجسام پاکشان همگی طاهر وطهور
شد ذاتشان چو ظاهرشان مظهر صفات | پیوسته نور باطنشان فوق کل نور
اصحاب طاهرین همه عین طهارتند | اجماع یا قیاس نگنجد در آن حضور
واند قیاس پاکیشان نیز دم مزن | خود طیبند وطاهر وخود ظاهر وظهور

فاما قیاس شرعی اگرچه عقیرب مجملی را از آن گفته ونوشته ام لکن در اینجا نیز برای زیاده توضیح

ثمه از آن

ثمه از آن گفته میشود بدانند که قیاس شرعی نزد علمای اسلام شکر الله سعیهم عبارتست از حمل کردن چیزی بر چیزی دیگر در یک حکم که آن علت جامعه است در بین مقیس ومقیس علیه بانمعنی که هر حکمی در مقیس علیه بود در مقیس نیز باشد در حلیت وحرمت وحسن وقبح وبغض ومحبت وطهارت ونجاست واصلاح وفساد والی غیر ذلك کما ذکرنا مثلا حق تعالی در قرآن خمر را بسبب سکرت حرام فرموده است پس هر چیز که مانند نبیذ وامثال آن مسکر باشد آنهم در حرمت قیاس بر خمر کرده اند پس نبیذ وامثال آن نیز مانند خمر حرام می باشد یا مثلا حق تعالی در قرآن خنزیر را نجس مقرر فرموده است پس مجتهدین شرع نیز قیاس نجاست سگ را بر نجاست خنزیر کرده اند پس سگ نیز مانند خنزیر نجس می باشد وهلم جرا وحاصل انیمعنی بیانات آنستکه بدانند دلائل صحت ابواب شریعت موقوف باین اصول اربعه می باشد

ودلائل صحت تطهیر باب آب نیز همین آیات قرآنی واحادیث صحاح واجماع وقیاس میباشد چنانکه حق تعالی در قرآن در چندین موضع ذکر آب فرموده است چنانچه در آیات سابقه مذکور گردید ودر چندین محل بیان منافع وفوائد واوصاف آب را ذکر فرموده است تا بندگان بشکر آن نعمت عظمی پیوسته اقدام نمایند چه یکی از بزرگترین نعمتهای الهی آب است حق تعالی محض فیضان رحمت خود از انعام به بندگان وآفریدگان خود از ازل داده است چنانکه در مواهب در تفسیر آیه وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا الخ آورده که یعنی فرو فرستادیم از آسمان که بقول بعضی مفسرین کنایه است از ابر یا از نفس آسمان آبی پاک وپاک کننده تا باثر وشفقت خود زنده گردانیم بآن آب

شهری مرده را یعنی موضعی که در او خشک سالی بود یا موضعی که در زمستان خشک و افسرده گشته و هم بیاشامانیم بآن آب
از آنچه که آفریده ایم از چهارپایان و مردمان فراوان از اهل خیام و بوادی و صحرانشینان انتهی

و شیخ قلیوبی شارح کتاب محلی در شرح این آیه میفرماید اکثر مفسرین برای استدلال آب در طهارت
همین آیه ذکر فرموده اند و وجه اختیار ایشان این آیه بر آیه وینزل علیکم من السماء ماءً لیطهرکم به دانست که در آیه
وانزلنا من السماء ماءً الخ فایدهٔ طهوریت که اصل مقصود است در فقه آن موجود است بخلاف آیه وینزل علیکم

و شیخ عمیره محشی کتاب محلی از نووی و ابن مالک نقل کرده است که طهور در آیه بر وزن فعول است
و آن برای مبالغه نیز آمده است چنانکه در عبارت خود آورده ان فعولاً قد یکون للمبالغة وهی ان یدل
علی زیادة فی معنی الفاعل الخ وقد یکون اسماً لما یفعل به الشیء کالبرود لما یتبرد به فیجوز ان یکون
الطهور من الاول وان یکون من الثانی الخ وقد انکر جماعة من الحنفیة دلالته علی التطهیر وقالوا
لا یدل علی معنی المبالغة فی وصف فاعله اقول کفاك حجة قاطعة علی فساد قولهم قوله صلی الله علیه وسلم
جعلت لی الارض کلها مسجداً وطهوراً فان الطهور هنا اذا لم یکن بمعنی المطهر لم یستقم المعنی لفوات ما اختصت
به الامة انتهی پس معنی طهور در آیه بمعنی پاك و پاك کننده است للمؤلف الضعیف

چیست معنی طهارت ای عتید　　پاکی اجسام و ارواح از پلید
لیک معنی در شریعت بی عبث　　پاک گشتن از حدث هم از خبث

پیش ما معنی آن

پیش ما معنی آن دل پاک است　　که نتیجهٔ آدمی خاکی است
چونکه آدم آفریده شد ز خاک　　هم بداندش ز خاک اسرار پاک
معنی آن باشد که ما پاکیم نیز　　همچو آدم بی بلا و بی گریز
پاکی حق بنگر و این خاک او　　شد نشانهٔ پاکی ما پاک او
نسبت پاکی با آدم نه کمی است　　پس طهارت حاصل هر آدمی است
این خمیر و طینت آدم که بود　　پاک بود و پاک آمد در وجود
زان شده باب طهارت اهمی　　وصف ذات آدم و هم آدمی
چونکه شد وصف بنی آدم چنان　　پس تو معنی طهارت را بدان
معنیش پاکی است بی گفت و شنید　　از حدث هم از خبث هم از پلید
گرچه هر دو از صورت از روی کمال　　رافع ایشان بود آب زلال
لیک رافع در حقیقت آب نیست　　کشتن نفس است و آن را تاب نیست
آری آری کشتن او در وجود　　موجب پاکی و قربست و سجود
در حدیث آمد نه از نای و نواست　　پاکی تو پاکی از نفس و هواست
گر تو کشتی نفس خود وقت ظهور　　بی گمان هم طاهری و هم طهور

در سر نفس و هوا باشد ترا　　هیچ آبی پاک ننماید ترا
پاک باش و پاک گوی و پاک بین　　چون چنین باشی همه پاکی یقین
چون خدا پاک است و دارد پاک دوست　　پس تو پاکی کن که خود این را نکوست
کن طهوراً طاهراً اطهرا لما　　فیه من خبث الزنا والعمی
قال اهل الحق الحق طهور　　قلب تجب الطهر فاسمع بالسرور
چون بشرع احمدی پاکی حق است　　منحصر پاکی بر آب مطلق است
گر تو این مطلق مقید میکنی　　لاجرم با نفس خود بد میکنی
روح و جسم پاک خود سازی پلید　　هیچ آبی تو نگردانی سفید
آب پاک از جمله بی باکت کند　　چون نباشد پاک ناپاکت کند
آب طاهر را گزین نه آب بد　　نه مقید همچو خود با نفس دد
عقل و شهوت در وجودت همچو آن　　این مروزه بر مثال آب دان
گر تو آب مطلقی مطلق شوی　　همچو مطلقها بحق ملحق شوی
ور مقید هستی و مخلوط نفس　　شهوت محض و پلیدی همچو نفس
روح اسلامی اگر تو مطلقی　　کو محضی گر اسیر رونقی

آب مطلق همچو

آب مطلق همچو ایمانست و دین　　خالی از شرک و ریا و نفس و کین　　آب ناپاک و مقید همچو ماست
دائما از خود گرفتار بلاست　　گر تو خواهی تا شوی مطلق چو پیر　　رو چو مردان دامن پاکان بگیر
خود بمطلق در فکن چون ماهیان　　تا شود رفع پلیدیهات از آن　　هین ز راه اهل خود بهر حقیقت
پاک شوی از جوی آب مطلقت　　بهر تطهیر وجودت زین گذار　　رو تو آبی پاک و پاکیزه بیار
پاک خواهی گشتن از هر خار و خاش　　بر زخ و بد بوی و مستعمل مباش　　چون بشرع ما و اهل ملتین
طهر ناید ز آب کم از قلتین　　پس تو گر تابع بشرع اطهری　　طالب رفع و ازالهٔ منکری
هرچه در باب طهارت اهل شرع　　گفته و بنوشته اند از اصل و فرع　　رو عمل کن تو بآن چون اهل دین
تا بیابی لذت اهل یقین　　چون چنین کردی چو درویشان شوی　　داخل اندر زمرهٔ ایشان شوی
چون گرفتی پیر و نوشیدی ز می　　همچو مستان خود شدی تسلیم وی　　بی گمان چون آب خالص طاهرت
میکنند از باطن و از ظاهرت　　میدهندت قلتین شهد ناب　　می بشویند از گناهانت بآب
ظاهر خود را تو چون شستی بآب　　باطنت روشن شود چون آفتاب　　پاکی ظاهر نشانست و دلیل
بر سر پاکی باطن ای خلیل　　گر تو خواهی پاکی باطن ز کار　　ظاهر خود تا توانی پاک دار
بیشتر زین دم مزن می نوش کن　　نقلهای شرع اقدس گوش کن　　بین دیگر خاموش کن پاکی خود
دم مزن دیگر ز بی پاکی خود　　کوشش کن بر حکم شرع و شرح یار　　خیز و تفصیل طهارت را بیار

عقد نظم خویشتن زنجیر وار | بکسلان رونق نثر خویش آر
از دو دیده بازگیر این نظم خود | بر رهی نثر آر روی عزم خود
مرکب نظم ار چه زآن سرکش تر است | یک نثر بی تکلف خوشتر است
بلبل آسا گوش ده بر راز خویش | طایر نثر آر در پرواز خویش
خامه گو از سر بگیر در شرح درست | کاین همه آوازها زآواز اوست
زود کن تفصیل اجمالش تمام | ها انا اشرع فیه والسلام

مجملی است در بیان آنکه مراد بر آب در آیه قرآن و در کتب شریعت آب مطلق است بدون اضافه آن بچیزی دیگر

سابقا گفتیم که طهارت در لغت بمعنی پاکی و نظافت است از نجاسات حسیه یا از ادناس معنویه پس رکن اعظم در عبادات طهارت [است که] جمیع طاعات فرضیه و نفلیه مربوط باوست و خصایص و فواید ظاهره و باطنه او لا یعد و لا یحصی است مجملا یکی از خصایص و فواید عمومی او آنست که مناط صحت مجموع عبادات بدنیه و طاعات مطلقه قلیلا او کثیرا قولیة او فعلیة

زبرتة اوادبیه

بمکی بر وجود اوست

بمکی بر وجود اوست از قبیل استنجاء و وضوء و غسل و تیمم و مسح خفین و طواف حج و نماز خواه فرض باشد یا نفل و قرآن خواندن و مس آن و حمل آن و الی غیر ذلک و نیز از فضائل و خواص اوست که وی معظم آلت و اعظم اسباب امور دنیویه و دینیه گردیده است که بدون آن هیچ عبادتی و هیچ طاعتی و قربتی صحیح و جائز نیست و از اینجهت است که مجتهدین و علمای اسلام در مدونات خود شان آنرا بر سایر ابواب عبادت مقدم گردانیده اند و نیز از خواص و آثار اوست که حق تعالی در چندین محل در قرآن در معرض امتنان بر پیغمبر انس و جان و امت مرحومه او آنرا ذکر فرموده است بقوله سبحانه و تعالی وانزلنا من السماء ماء طهورا و قوله سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و در چندین موضع نیز ذکر طهارت و طهوریت و دوستی متطهرین و ذکر فضائل و مناقب ایشان فرموده است و بعضی از عرفاء و محققین فرموده اند که اگر طهارت نبودی عبادت و طاعت نیز نمی بودی و اگر طهارت نمی بود عبادت و طاعت مطلقا اصلی نداشتی و اگر طهارت نبودی عالم نجس ماندی آری اینجا کریمه فمن یأتیکم بماء معین حلاوتی بذاق [ایمان] می بخشد

حکایت اظهار قدرت الهی جل جلاله و عم نواله در اجرای آب برای آفرینندگان خود

(نعمت تجارت ... ؟)

صاحب مواهب در تفسیر این آیه آورده که یعنی کیست از شما که بیارد برای شما آب جاری یا ظاهر یا گوارا یا سیراب کننده تشنگان از آدمی و غیره چنانکه همه کس به بیند در تفسیر زاهدی مذکور است که زندیقی شنید که معلمی شاگرد خود را تعلیم و تعیین میکرد که قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین آن ملعون جواب داد که بالمعول والمعین یعنی باسباب بیل و پاچ و کلنک و مددکاران دیگر که بدان آب را در زمین برآرند از قضا شبانگاه کور و نابینا شد هاتفی آواز بوی داد که اینک آب چشم تو غایب شده و نابود گردیده بگو تا بمعول و معین باز آرند و این حکایت حضرت مولانای رومی در کتاب مثنوی خود نیز بنظم آورده

مثنوی

فلسفی و منطقی مستهان | میگذشت از سوی مکتب آن زمان
چونکه بشنید آیت آن ناپسند | گفت آریم آب را ما از بلند
با زخم بیل و تیزی تبر | آب را آریم از پستی زبر
شب بخفت و دید از یک شیر مرد | زد طپانچه هر دو چشمش کور کرد
گفت زان دو چشمه چشم ای شقی | با تبر نوری بر آر ار صادقی
روز برجست و دو چشمش کور دید | نور فائض از دو چشمش ناپدید
انتهی

بیان وجه تقدیم آب بر سایر مطهرات و مایعات دیگر و بیان انواع آبها و اوصاف و خواص آب

بدانکه وجه تقدیم

بدانکه وجه تقدیم آب از سایر مایعات و مطهرات دیگر بنابر آنست که اصل اصیل جمیع مطهرات اوست چنانکه اینمعنی در قرآن و احادیث و کتب فقه و تواریخ اسلامی به ثبوت و تحقیق رسیده است بلکه قوام اکثر مایعات دیگر بواسطه امتزاج و اختلاط آب است عزیزی در اینمعنی چه خوش فرموده است **بیت**

آب در کل کل است و کل در آب | عین آب این دقیقه را دریاب

و شیخ قلیوبی در شرح خود بر محلی آورده است که اصل همه مایعات آبست یعنی غالب بر مستعلات یا اکثر استعمال با آن کنند یا وی متبوع است و همه مایعات و مطهرات دیگر تابع اوست پس علی ای تقدیر آب اصل جمیع مطهرات و رأس رئیس همه مایعات گردیده چه شرعا و عرفا و حکمة و خلقة و استعمالا آب از همه مایعات دیگر اصلی تر و فاضل تر و مهم تر است از اینجهت او را بر سایر مایعات و مطهرات دیگر مقدم داشته اند قال سبحانه و تعالی جل عظمته و من الماء کل شیء حی و آیات دیگر در قرآن در فضائل و اوصاف و منافع آن نیز وارد اند

در خواص و اوصاف و اظهار آب منیر مایید که بواسطه کثرت صفات و خواص فی رتبه شرف و فضیلت بر سائر مایعات و مطهرات دیگر پیدا کرده است

باید دانست که آب عنصری است اعظم و افضل و اشرف عناصر اربعه محتاج الیه و لطیف و مصفی و از آثار شربه حلال و شفاء بهر امراض هیچوقت در همه احوال شخص از وی مهم تر از همگی تنفر نمی باشد

(و یکی دیگر از خواص و فواید آب اینست که ...)

(در شروب و زلال ... آب و بیان طبیعت وی ...)

و صاحب شفاف و گروی و سایل و مطلق و مقید و مشروب و گوارنده و هاضم و معتدل و سریع السیر و سریع الحرکة و کثیر الاستعمال و مماس و مایع و مرطوب و دافع عطش و رافع و نافع و مصلح امزجه و مطلوب طبایع و فرو برنده طعام و غذاها و محلل و غاسل اشیاء و مطهر و مزیل اشیاء و نابع و مواج و غرق کننده و رنگ و بوی و طعمش قابل تغییر و تبدیل و جاری و راکد و قبول قلتین نمودن حوض و برکه و سرابه و جوی و دریاچه و امثال اینها از و ساخته شود و انغماس و انغراف و انجماد و حرارت و برودت و تقاطر و تقاطع و خرق و التیام و حباب و وجود انواع و اقسام جانوران و مسکن و تسریح و گنجایش وی در ظروف و ممر و در اماکن و اراضی مختلفه بوجود آمدن و با هر مزاج و هر طبیعت موافق آمدن و عذوبت و ملوحت و تلخی و شیرینی و شوری و بی‌مزه در هر جوی و حوض و چاه تفاوت چشمه و نهر و رود و خانها و بحرها و دریاها از اوصاف اوست و توقف وی در میان قلتین و چاه و برکه و سرابه و حوض و جوی بمقدار عرض و عمق و طول و زیادی و کمی و صافی و تغیری غلط از خواص اوست و در کتب حکمت و طب و کتب طبایع بیشتر ازین اوصاف نیز نوشته اند اما فقیر بملاحظه اختصار و ترک تطویل از آنهمه دریا باین قطره اکتفا نموده نعم القلیل یدل علی الکثیر و الجرعة تدل علی الغدیر صاحب مواهب در تفسیر آیه و من الماء کل شیء حی آورده است که یعنی گردانیدیم ما از آب هر چیزی زنده یعنی همه آفریدگان از آب مخلوق ساختیم چه اعظم و اهم مواد ایشان آبست و احتیاج ایشان بآب و نشو نما ایشان بآبست و انتفاع از آن بر همه [illegible] هر و معلوم است یا آب را سبب حیات هر زنده ساختیم انتهی

غلط و تغییر نابیع و عیون و انهار ازآن و تراکم موج و جریان و جریه و تراوش و جوش و تسقیه و برروی زمین و جوش و خروش وی و آواز و جوی‌ها و صدای مهیب و وقت سیلاب از روی او و هیبت تمام و جریان او و جوش و خروش و صدا و در سنگلاخها و دره‌ها و بلندیها و بین جبال

در افاضه نعمت آب

در افاضه نعمت آب بر بندگان و آفریدگان و حیوانات و مزارع و اشجار و اراضی و باغات و نباتات و بقول و امثال اینها

و ذکر آب بخصوصه در قرآن با ذکر منافع و فوائد آن در آیات قرآنی

حق تعالی محض فضل و رأفت کامله افاضه نعمت آب که عنصریست اعظم و افضل و اشرف و اسبق بر سایر عناصر اربعه و مراتب و از سایر عناصر محتاج الیه تر فرموده است بر بندگان و آفریدگان خود از حیوانات و نباتات و مزارع و اشجار و باغات و سبزه زارها و اراضی و صحراها و شهرها و قریه‌ها و معمورها و خرابها و امثال اینها و خدا در چندین موضع در قرآن ذکر آب و ذکر منافع و فوائد لازمه او فرموده است منجمله یکی از خواص و منافع او تطهیر و طهارتست بآن چنانکه سابقا از آن شمه را بیان کردیم که در اینجا نیز بطریق زیاده توضیح از آنچه در بیان آب در قرآن مذکورست بیان میکنیم خدا تعالی در قرآن در بحث مسجد قباء که در مناقب آن فرموده است لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا یعنی در آن مسجد مؤسس بر تقوی مردانند که از پاکیزه طینتی دوست میدارند آنکه پاک گردند از انجاس

و انجاث یعنی پیوسته بر طهارت باشند و گفته اند بر جنابت خواب نکنند منقولست که بعد از نزول این آیت حضرت رسالت پناه از اهل مسجد قبا پرسید که آن کدام طهارتست که حق سبحانه بدان بر شما ثنا گفت جواب دادند که آب از پی در می آوریم احجار ثلاثه را یعنی در استنجاء که در پی آن بآب طهارت میکنیم و نزد جمعی مراد تطهرات از معاصی و عیوب و خصال مذمومه انتهی و در خلقت عنصر آب فرموده است و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء یعنی بود پیش از آفریدن ارض و سماء عرش او بر آب و در برخی از تفاسیر آورده که حق تعالی در مبدء آفرینش یاقوتی سبز بیافریده و بنظر هیبت در آن نگریست آن جوهر آب شد و بعد از خلق آب حق تعالی باد را بیافریده و آب را بر بالای باد بداشت و عرش را بر زبر آب جای داد و در تفوق عرش بر آب و استقرار آب بر باد اعتبار عظیم است مراهل تفکر را از عباد انتهی و در ذکر آب و فائده او فرموده است هو الذی انزل من السماء ماء لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون الخ یعنی از آن آشامیدنی و درخت رسته شود و در جای دیگر فرموده است الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم الخ یعنی بیرون آورد بدان آب از میوه و فواکه روزی برای شما که بآن روزگار را بگذرانید و در محلی دیگر فرموده است الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة الخ یعنی پس گشت زمین بسبب آن آب سبز گشته بگیاه و نباتات بعد از پژمردگی و خشکی و در موضعی دیگر فرموده است و انزلنا من السماء ماء بقدر بندگان فاسکناه فی الارض و انا علی ذهاب به لقادرون یعنی آب بقدر حاجت و اندازه کار

پس ساکن گردانیدیم

پس ساکن گردانیدیم آن آب را در زمین و در تبیان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که خدا تعالی پنج جوی آب از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل نهاده از آسمان فرو فرستاد بر زمین سیحون که نهر هندست و جیحون که نهر بلخ است و فرات و دجله که دو نهر اند در عراق و نیل مصر و آن انهار را بودیعت بجبال داده و بجهت مصلحت بندگان جهت منافع خلق جاری میکرداند و اینست که میفرماید آب را در زمین ثابت و ساکن ساختیم و ما بر رسانیدن آب و زایل کردن آن توانائیم چنانکه بر انزال آن قادریم و گفته اند بعد از خروج یاجوج و ماجوج جبرئیل فرود آید و قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و تابوت سکینه و انهار خمس را باسمان برد بعد از آن بر روی زمین ابدا هیچ خیر و برکت نماند الخ و در جای دیگر فرموده است و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها و در محلی دیگر فرموده الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه الخ و در موضعی دیگر فرموده و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا الخ و ایضا فرموده است افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون الخ و ایضا فرموده و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصید انتهی

ایضا در بیان عناصر اربعه و بیان مزاج و طبیعت آب و طریق آزمودن و امتحان آبها

[illegible]

عناصر اربعه آب و باد و خاک و آتش است آب سرد و تر است و باد گرم و تر است

و خاک سرد و خشک است و آتش گرم و خشک است و این چهار عنصر دو از آن سبک اند

و دو گران سبک مطلق آتش است و سبک اضافی باد است گران مطلق خاک است و گران اضافی

آب است اما مطلب ما در اینجا بیان آب است و عناصر دیگر ازین بحث خارج باشند و در کتاب حکمت آورده است

که طبیعت آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا گرمی هوا گرمی و حرارت عارضی

بوی راه یابد و نیز باشد که بسبب آمیزش و اختلاط چیزهای سرد مانند برف و یخ و تگرگ یا سردی هوا سردی

عارضی در وی پدید آید و همه بندگان و آفریدگان بوی محتاجند پس بموافق علم حکمت اگرچه آب غذا نبود

چه هیچ جسم بسیط از متناولات غذا را نشاید و غذا نگردد لکن غذا و غذا خورندگان همیشه بآن محتاج باشند

و سبب حاجتمندی آنست که آب در معده با طعامها که خورده باشند بیامیزد

و طعام از آن قوام می‌پذیرد و جدا از آن که افشرهٔ کیلوس بواسطهٔ ماساریقا بجگر اندر شود خلط گردد

پس بعجت آب کیموس گردد یعنی با خلطها اندر رگها و عصبها و الیافها و اوتارها و گذرهای باریک بگذرد

و باعضا رسد و هر گز گوهر آب بجائی دیگر تری نپذیرد و با چیزهای زمینی و هوائی بسیار آمیزد

از بهر آنکه آب همیشه در زمین میباشد و هوا که مفارقت او از آن هیچوقت نباشد مباشر اوست

پس هرچه با آب بیامیزد زمینی خواهد بود و هوا را در وی اثرها باشد تا هوا گرم آب گرم و تا هوا سرد آب

آب سرد باشد و آب باران بهتر از آب چاه و قنوات باشد چه وی در زمین نبود

بهیچ چیز بوی

و بهیچ چیز بوی آمیخته نشده و بهیچ مخلوط بهیچ چیز نگردیده است و باران بهاری لاسیما در ماه نیسان او

از باران زمستانی و تابستانی و خریفی بهتر و خوبتر باشد و بعد از وی باران زمستانی از باران تابستانی بهتر

و خوبتر است چه باران تابستانی بخارهای غلیظ و دودهای متعفن و غبارهای مختلفه بادی آمیخته میباشد

که آن موجب عفونت و تغیر آن بود اما باران زمستانی از بخار لطیف می‌تراود و باران بهاری چنانکه مذکور شد

از همگی بطار خوبتر و لطیف‌تر و خالص‌تر میباشد خاصه باران نیسان که اثر آن شفای امراض صوریه

و معنویه می‌باشد و احادیث نبوی علیه السلام بر خیریت و مبارکی و شفاء آن وارد است چنانکه در کتاب اذکار

حدیثی صحیح از ابن عمر رضی الله عنهما نقل میفرماید و بعین عبارت وی در اینجا مرقوم کرده

شمه از خواص و برکات آب باران نیسان

بیان می‌نماید که از همه آب بارانهای دیگر

شرف امتیاز کلی دارد و از آنها بجهت

شفای امراض آن را نگاه میدارند

و بکار می‌برند چنانکه بروایت حدیث نبوی معلوم میشود

روی عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال کنا جلوسا اذ دخل علینا النبی صلی الله علیه و سلم

و سلم علینا و رددنا علیه السلام فقال الا اعلمکم دواء علمنی جبرئیل علیه السلام حینئذ لا احتاج الی

دواء الاطباء فقال ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و غیرهم رضی الله عنهم بلی یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه و سلم

امر یا علی خذ من ماء مطر نیسان و اقرأ علیه فاتحة الکتاب سبعین مرة و آیة الکرسی و قل هو الله احد والمعوذتین

و قل یا ایها الکافرون کل سورة سبعین مرة و صل علی سبعین مرة و سبح الله سبعین مرة

و سورة سبح اسم سبعین مرة و اشرب من ذلک الماء سبعة ایام غدوة و عشیة متوالیات

فهو شفاء من کل داء و دواء لکل مرض و علة کذا مرقوم است احادیث از وی دیگر حقیر در کتب ادعیات

و اخبار دیده ام که این مطر نیسان بأین قسم مرقوم که سورهای مذکوره و تسبیحات و صلوات هر یکی هفتاد بار

بر آن بخوانند بجهت شفای امراض و دوای علتهای ظاهری و باطنی بسیار مجرب و نافع باشد لاسیما بجهت

زنان عقیمه و مردان عقیم که حق تعالی بایشان اولاد عطا میفرماید و هر کسی بجهت هر مطلبی و هر مهمی

از آن بیاشامد انشاء الله الرحمن نیت و مهم وی روا گردد و مراد ازین بیانات خواص و منافع و برکات

آب نیسان بهاری بود و حکماء فرموده اند باران بهار لاسیما که با رعد و برق باشد

از همگی بارانهای غیر بهاری بهتر و لطیفتر می‌باشد غایت ما فی الباب آب باران مطلقا زود متعفن و متغیر شود

چه وی بسیار لطیف و صاف است بنا بر آن زود تعفن و تغیر باو راه می‌یابد و چیزهای لطیف بسبب لطافت

و خالص و صافی زود عفن پذیر گردد و آب باران از آب گداختهٔ برف و یخ و تگرگ بهتر باشد

و گداختهٔ یخ خوبتر است از آب گداختهٔ تگرگ و برف و آب معدنها چون آب معدن آهن

و مس و گوگرد و نفط و زاج و زرنیخ و امثال اینها رنگ و طعم و طبیعت همان معدن دارد و در کتب حکمت و طب

خصوصا در کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی بیان احوال آبهای معدنی بتفصیل مذکور و مسطور است

و آب مطلقا چه آب زمینی و چه آب باران و چه آب گداخته و چه آب تقاطر بسبب آنکه بر زمینهای مختلف گذرد

چیزها بوی درآمیزد

چیزها بوی درآمیزد و حال او بگردد و نزد حکماء و اطباء بهترین آبها و خوشترین آنها آب چشمهاست

لاسیما که از زمین پاک و صحرای پاکیزه یا از سنگلاخها و سنگریزه‌ها و از اراضی سپیدخاک یعنی رنگ خاک آن

سیاه چرده می‌باشد بیرون آید و هیچ چیز بوی مخلوط و ممزوج نشده و هیچ شبهای بوی آمیخته نگردد

اما آنچه که از سنگ و خاره بیرون آید که عفونت از وی متصور نباشد بهتر و خالص‌تر است

از آبی که از زمین پاکیزه بیرون آید چه آب سنگ صافی‌تر و لطیفتر است از غیر آن زیرا که آن سنگ و خاره

آن آب را بپالاید و اگر چیزی بوی آمیخته باشد بستاند و مانع اختلاط و اخراج آن شود اما آب چشمه

هر گاه سرپوشیده بود و هوا و آفتاب بروی نتابد البته خوبتر از آن باشد که هوا و باد و آفتاب بروی زند

و این احوالات آب بود که بطریق اجمال و اختصار بیان کردیم و هر کسی تفصیل دریافتن آن بخواهد بر آینه

رجوع بکتابهای حکمت و طب خصوصا کتاب ذخیرهٔ خوارزمی که این مختصر نیز از آن استخراج شده است

نماید اگرچه دانستن تفصیل اینمعنی لزومی ندارد و در شرط باب طهارت نیست غایت ما فی الباب هر کسی که

اهل طهارت و تطهیر است و ارباب طاعت و عبادتست برای اسباب طهارت آب طاهر و پاک را

از آب نجس و پلید جدا خواهد کرد و آب نیک را از آب بد بحسب شریعت تشخیص و تمیز خواهد داد

طریق آزمودن و امتحان آبها بر سبیل اجمال

و بیان آب مطلق در این

باب طهارت

کرده‌اند

و علمای حکمت و اطبا رقمت طریق آزمودن آبها را بچندین وجوه متعدده واقسام وانواع عدیده
از معرفت رنگ و بوی و طعم و روشنی و تیرگی و صافی و کدری و ازانکه زود روشن گردد
یا دیر یا طعامی به او بپزند زود طعام ازانچه باید یا دیر وازانکه زود گرم شود یا سرد شود یا دیر
وازانکه سبک است در اشربه یا سنگین است وازانکه ثقیل وگرانست یا خفیف و سبک است

وتدبیر امتحان وآزمودن آن اینست که دو قدح ازدو آب پر کنند
وآنها را جدا جدا بمیزان برکشند هر کدام وزن او سبکتر وخفیف‌تر وکمتر ازانه دیگر آید آن آب
بهتر ازان دیگر باشد **وطریق دیگر انکه** دو خرقه یا دو قطعه پنبه آورده یکقطعه از آبی
وقطعه دیگر از آب دیگر تر نمایند و هر دو قطعه را در پیش آفتاب بدارند هر کدام زود تر خشک گردید
آن بهتر ازان دیگر باشد انتهی وصاحب شرح تنقیح میفرماید مراد باب و آب مطلق آنست که
ویرا بچیزی دیگر نسبت ندهند مثل گلاب یا آب میوه جات یا دوغ یا عرق کاسنی وآنچه بدانها ماند
بلکه او را آب خالص و روشن و صاف نامند چنانکه در سابق نیز ازانمعنی مرقوم گردید
اما امثال گلاب وآب زعفرانی مخلوط یا دوغ یا عرق کاسنی اینها طاهر ند لکن طهور نیستند
یعنی پاکند اما پاک کننده نباشند یعنی رفع حدث وازاله نجس ننمایند انتهی

بیان انواع واقسام آبها بسبیل اجمال
وبیان افضل واشرف آبها
علی طریق الاختصار

بدانکه انواع

بدانکه انواع واقسام آبها که حق سبحانه وتعالی از محض ترحم ورأفت بر آفریدگان خود
افاضه فرموده است در روی زمین بسیار وبی شمارند **وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها**
اما آبهائی که شرعا تطهیر بآنها جایز باشد هفت اند آب آسمان که باران است وآب بحر
وآب نهر وآب چاه وآبار محفوره وآب چشمه وآب برف وآب تگرگ انتهی
وشیخ باجوری علیه الرحمه بعین عبارت خود میفرماید افضل المیاه ماء نبع من بین
اصابع النبی صلی الله علیه وسلم ثم ماء زمزم ثم ماء الکوثر ثم نیل مصر ثم باقی الانهار
کسیحون وجیحون والدجلة والفرات فسیحون نهر بالهند وجیحون نهر ببلخ واما السیحان
والجیحان علی الراجح خلافا لمن زعم ترادفهما فسیحان نهر ارمن وجیحان نهر المصیصة ودجلة
والفرات نهران بالعراق من اصل سدرة المنتهی وذلک معنی قوله تعالی وانزلنا من السماء
ماء بقدر انتهی وبیش ازاین نیز شمه ذکر انهار خمسه مرقومه که اصل ایشان
در بهشت است بیان کردیم اکنون جای آنست که شمه از بیان آبهای مکروهه در شرع وآنچه که
تعلق باین بحث دارد وآب بحرها بیان کنیم وکان حقا علینا نصر المؤمنین
وما علینا الا البلاغ المبین والسلام علی من اتبع الحق والیقین

فصلی است در بیان آبهای مکروهه
یعنی استعمال آنها شرعا مکروه
باشد وبیان پاکی آب
بحرها وما یتعلق
بذلک الباب

مخفی نماند که بعضی آب هست حرام است بآن طهارت وتطهیر کردن وبعضی هست که مکروه است
استعمال آن وشرح هر یک را در موضع خود ان شاء الله الرحمن بیان خواهیم کرد وانکه میگوییم
استعمال آنها حرام است یا مکروه است نه آنست که آن آب نجس است وپاک نیست
بلکه آن آب طاهر است لکن طهور نیست یا مطهر نیست کما سیذکر لک ان شاء الله تعالی
ونیز معنی آن نسبت به بعضی آبها آنست که نفس آب پاک است
اما استعمال آن شرعا حرام یا مکروه است یا علمای شریعت آنرا استحسان ندانسته‌اند
وبیان هر یک را غیر بعید جسب ما قرره الشارع بسطی وافی وشرحی کافی مذکور خواهد شد

بیان آبهای مکروهه در شرع
مانند آب بسیار گرم یا سرد
یا مشمس الخ

بدانکه در شرح شهاب احمد بن حجر الهیتمی وغیر آن آورده‌اند که آبهای مکروهه در شرع آبی است
که بسیار گرم یا بسیار سرد باشد چه استعمال آنها موجب تألم وفساد بدن وهم سبب عدم اسباغ
در طهارت خواهد بود پس استعمال آب سخت گرم یا سخت سرد در طهارت مکروه باشد کما لا یخفی
ویکی دیگر از آبهای مکروهه آب مشمس است چنانکه در کتب فقه بیان وی کرده‌اند چه استعمال آن
مورث مرض برص واشباه آن می باشد اما استعمال آن در شستن لباس وجامه
رواست بشرطیکه بعد از جفاف وی آن لباس را بپوشد قال شهاب وتزول الکراهة
بالتبرید بان زالت سخونته فلا یکفی ختم برده ویحمل کراهة المشمس حیث لم یتعین
فان تعین بان لم یجد غیره ولم یخبره عدل بمضرته به وجب استعماله وشراؤه انتهی

آب منازل و دیار عاد وثمود
و دیار لوط مغضوبه اند

ویکی دیگر از آبهای مکروهه آب چاههای دیار حجر است چنانکه صاحب شرح مقدمه در عبارت
خود آورده است ویکره ایضا استعمال میاه آبار الحجر وهی منازل ثمود من ناحیة الشام
عند وادی القری الا بئر ناقة ای بئر شربت منه ناقة صالح وکذا کل ماء مغضوب علیه
وتراب تلک الاماکن قیاسا علی مائها کماء دیار لوط ای قوم لخسفها وماء دیار بابل
لخبر ابی داود رضی الله عنه انها ارض ملعونة وماء بئر ذی اروان التی وضع فیها سحر النبی صلی الله علیه وسلم
لمسخ مائها حتی صار کنقاعة الحناء وماء بئر برهوت لخبر ابن حبان رضی الله عنهما شر بئر
فی الارض برهوت قاله فی شرح البهجة انتهی وروی فی المصابیح عن ابی هریرة رضی

آب چاه ذی اروان
وبرهوت

پاکی آب بحر و پاکی میتهٔ او نا در شرع

آنه قال سئل رجل عن النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انا نرکب البحر ونحمل معنا قلیلا من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ بماء البحر فقال صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه والحل میتته

بیان کثرة ثواب کندن بئر یا ساختن برکه و حوض آب برای تسقیه مردمان از عابر و مقیم

بیان کثرت اجر و ثواب کندن چاه آب و ساختن برکه و حوض

بدانکه کندن چاه آب و ساختن حوض و برکه و امثال این اعمال [illegible] ثواب بسیار [illegible] کما روی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن رضی الله عنهما قال اقبلت مع ابی هریرة رضی الله عنه وابی سعید الخدری رضی الله عنه یوم الجمعة فلما کنا عند باب المسجد فاذا برجل یقول رحم الله امرأ شرب من ذلک الماء فالتفت الیه فاذا معه کوز من الماء فقال ابو هریرة رضی الله عنه هذا الرجل الرحمة مثل جمیع من وافی الجمعة وله مثل عبادة من شرب من مائه یومهم هذا حتی یمسوا ومن توضأ من مائه فله مثل اجر من صلی بوضوئه من غیر ان ینقص ذلک من اجورهم فقال ابو سعید رضی الله عنه اسمعت یا ابا هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم ام سمعته من رأیک فقال بل سمعته من ابی القاسم علیه الصلوة والسلام سمعته اذنای ووعاه قلبی فقال ابو سعید رضی الله عنه وانا قد

وضع کوزهای آب برای تسقیه مردمان عابرین و سبیل

سمعته

سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول مثل ذلک ایضا لرجل کان یسقی الناس بین ظهرانی الناس وقال صلی الله علیه وسلم من سقی الماء فی الصحاری والمفاوز او حفر بئرا او اتخذ برکة او حوضا للماء فی صحراء صلت علیه الملائکة فی السماء وکان له بکل قطرة تمر فی تلک الصحاری وکان لم یکل من شرب من ذلک الماء من آدمی او طیر او سباع او بهیمة الحسنة متقبلة ومائة رقبة من ولد اسمعیل علیه السلام وألف بدنة یهدیها الی بیت الله واعطاه الله الری یوم یوم العطش العظیم وورد یوم القیمة مع اهله وولده وعشیرته المسلمین علی حیاض النبیین لا یحال دونها احد منهم بشفاعته وکان حقا علی الله ان یسقیه فی حظیرة القدس انتهی

فصلی در بیان آنکه مطلق آب بر چهار قسم باشد

آب مطلق بر چهار قسم باشد

بدانکه مطلق آب بر چهار قسم می باشد قسم اول طاهر مطهر غیر مکروه است مثل آب مطلق که در کتب فقه بیان آن مذکور است قسم دوم طاهر مطهر مکروه است مانند آب مشمس یا آبی که سخت گرم یا سخت سرد باشد قسم سوم طاهر غیر مطهر است مثل آب مستعمل اما آبی که بمخالطه چیزی طاهر متغیر شده باشد آن طاهر غیر طهور است و حکم آب مقید بقید اضافی و آب متغیر بمخالطه و مجاورهٔ چیزی طاهر یا نجس و آنچه بدین مسئله ماند

در کتب فقه در اوائل باب طهارت تفصیل یافته در اینجا دفعا للاطالة بهمین قدر اکتفا کرده قسم چهارم آب نجس است و حکم آن در جاری و راکد و قلتین و ما دون آن معلوم است پر بسبب توضیح وی بیانش لزومی ندشت لهذا قلم پاک طینت از خوف تلویث بیان آن زود در تکوتاهی کشید لمؤلفه ز آدم زادان و احمق دو مرن چون گفته اند کار نجاست هر چه میکوی نجس تر میشود و بعضی دیگر قسم خاص نیز مقرر فرموده لهذا آن آب مطهر حرام است مثل آب مغصوب یا آبیکه مخصوص آشامیدن مردمان در راهها و مکانهای مخصوصه وضع کرده باشند کما قال و یحرم التطهر و غیرها من سایر وجوه الاستعمال من ماء الشرب بالماء المسبل للشرب لکن یصح التطهر به و یجب التیمم بحضرته وضع ماء المسبل فی حرمة التطهر به ما جهل حاله سواء دلت القرینة علی انه مسبل للشرب کالخوابی الموضوعة فی الطریق او لا کالصهاریج و یحرم حمل شئ من المسبل الی غیر محله ما لم یضطر الیه انتهی بکلام رد کاب

بیان آب مغصوب و آب مسبل و مانند آنها

بیان آنکه مطهرات چهار اند

بدانکه قاضی زکریا رحمه الله در شرح تنقیح آورده است که مطهرات چهار اند اول آب است که آن عمدهٔ اسباب طهارتست و قوام طاعات بدوست کما ذکرنا بیانه فی ذلک الباب دوم خاک است که آن مخصوص تیمم یا چیزیکه در معنی آن باشد مانند تعفیر و تتریب

مطهرات چهار چیز می باشند یکی آب است

بیان خاک الخ

در نجاست کلب

در نجاست کلب و خاک یکی است از عناصر اربعه و صفت و خواص و منافع وی حق تعالی در قرآن مجید بکرر بیان فرموده است و کیفیت خلقت آدم و آدمی و چگونگی تفصیل ترکیب و ترتیب صورت و شکل ایشان ازو و بیان اوصاف متعلقه بوی همگی در قرآن و تفسیر و احادیث و تواریخ و کتب حکمت بتفصیل هر چه تمامتر اراد یافته طالبان صادق در اینجا برای تحقیق معانی آن بهمین قدر خاک ضعیف قناعت نموده

اوصاف و فواید خاک الخ

سیوم دباغت است و آن مخصوص جلد است مگر جلد سگ و خوک یا متولد از این دو که آنها هیچ چیز پاک نخواهند گشت چه از آنحضرت مرویست که وی فرموده هرگاه دباغ داده شد پوستها پاک می شوند چهارم تخلل است یعنی گردیدن شراب به سرکه و یا انقلاب خون غزاله بمشک زیرا که این انقلاب هم در معنی تخلل میباشد و بیان این چهار قسم در کتب شرع بتفصیل مرقوم و مذکور است لمؤلفه در گفت و شنو زیاده عارست یکمشت نمونه هزار است ز آب و گلی این سرای مجلس کرهست کسی همین سخن بس

دباغت جلد ها الخ

تخلل خمر الخ

تتمهٔ در بیان وصف خاک و آب و رنگ وی و توبیخ طالبان دین

ایضا در اوصاف آب و رنگ وی

بدانکه شیخ باجوری رحمه الله اوصاف آب را در عبارت خود ذکر نموده است و گفته
الماء جوهر شفاف یتلون بلون انائه یخلق فیه الری عند تناوله فلا لون له علی الاشهر
وما یظهر فیه لون ظرفه وقیل له لون فقال ابیض لانك اذا اصبته تراه ابیض
واذا اجمد فی البرد تری بیاضها اشد بیاضا وقیل اسود بدلیل قول العرب الاسودان
التمر والماء انتهی و در اول باب نیز شمه از صفات آب و خواص و منافع آن
بقدر فهم خود و سایر مردم عوام نوشته ایم تا هر آینه از بحر قطره و از بهره ثمره یافته شود
و مراد از اینهمه بیانات آنست که حق تعالی محض حکمت و مصلحت عباد و آفریدگان خود عناصر را
آفرید و در میان آنها آب و خاک را مقدم و متمم داشته و مکرر آنها را در کلام مجید خود

ایضا دلایل آب و خاک بآیات ربانی در قرآن

ذکر فرموده است چنانکه در آیات سابقه مذکور گردید و قال تعالی ایضا الذی جعل لکم الارض
مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی
کلوا وارعوا انعامکم ان فی ذلک لایات لاولی النهی منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری یعنی خلاق عالم جل شانه گردانید برای شما زمین فرشی گسترده که بر آن
می نشینند و مسکن می سازند و روش کرد برای شما در زمین راههای متعدد و مختلفه و متنوعه
تا بر آن راه از زمینی بزمینی دیگر میروید و بمصالح خود قیام می نمایید و فرو فرستاد از آسمان
آبی که بارانست پس بیرون آوردیم بسبب آن آب اصناف گوناگون از رستنیهای متنوعه

از هر نوع چنین

از هر نوع و جنس و صفت که لون و طعم و رایحه هر یک مخالف آن دیگری است با وجود اتحاد آب و زمین بخورید از آنچه
بیرون آورده ایم هرچه که خوردن را شاید از ثمار و حبوب و بچرانید چهارپایان خود را در چراگاه که خوردن شمارا نشاید
بدرستیکه در این مذکورات هر آینه دلالات و علامتهاست بر قدرت کامله الهی جل عظمته از زمین آفریدیم شمارا یعنی
اصل خلقت پدر شما و اول مواد ابدان شما خاک زمین است و در زمین باز بریم ایشانرا بعد از مرگ و از زمین
بیرون آریم ایشانرا باری دیگر بجهت محاسبه و حکیم فردوسی فرموده است شعر بخاکت در آرد خداوند پاک
دگر ره برون آرد از زیر خاک بر انحال کاین بخاک اندرون برانگونه از خاک آیی برون اگر پاک در خاک گیری مقام
برآیی از او پاک و پاکیزه نام وصاحب مواهب نیز در تفسیر آیه کریمه ان السموات والارض کانتا رتقا
فرموده است آسمانها و زمینها بوده بسته شده یعنی بهم چسپیده شده متحد بودند پس ما بازگشادیم ایشانرا از یکدیگر بتنویع و تمیز
یا آسمانها یکی بود او را بحرکات مختلفه چندین فلک ساختیم و باختلاف کیفیات و احوال طبقات چندین انواع گردانیدیم
یا ارض و سما را با یکدیگر ملتحم بودند برهم چسپیده بودند و میان ایشان فرجه نبود هوا را بمیان ایشان در آوردیم و ایشانرا
از هم جدا ساختیم انتهی و گفته اند آسمان بسته بود از دی باران نمی آمد و زمین بسته بود از وی گیاه نمیرست
ما آنرا بباران و اینرا بگیاه گشاده گردانیدیم الی آخر الآیة والحکایة مراد از اینهمه بیانات ذکر خاک و آب بود
اگرچه سابقا نیز بقدر رفع ابهام و تیسیر مهام اوصاف و خواص آب را بیان کرده ایم اکنون چون نوبت بذکر

خاک افتاد و لازم آمد مجملی را از آن نیز بیان کنیم فنیك دریابند که همچنانکه علماء و مجتهدین و ائمه اسلام
درباب آب بحثها و گفتگوها کرده اند همچنین در عنصر خاک نیز بحثها و سخنهای مبسوطه و اقاویل مفصله فرموده اند
در اینجا همگی آن اقوال و سخنان بیان نتوان کرد اما ببعضی کلام بزرگان که فرموده اند بیت
که بجز خاک نیست مظهر کل خاک شو خاک تا بروید گل از آیات ببعضی از آن چاره نباشد بدانند
که حق سبحانه و تعالی در صفت زمین و افاضه منافع و فوائد آن که قرارگاه خلایق و مستقر بنی آدم و سایر
آفریدگانست فرموده است والارض بعد ذلك دحیها اخرج منها ماءها ومرعیها الخ صاحب مواهب
آورده که زمین را بعد از آفرینش آسمان بگسترد و جمهور علماء برآنند که آفرینش زمین پیش از آفرینش و خلق
آسمانهاست و بیرون آورد از زمین گسترده آب او را بتفجیر ینابیع و عیون و بیرون آورد گیاه و سبزه زارها
و چراگاهها او را و از قرار نصوص آیات قرآن زمین در دو روز آفریده شده است کما قال تعالی خلق الارض
فی یومین یعنی بیافرید زمین را در مدت دو روز امام ابواللیث فرموده است که در روز یکشنبه آفرید و در روز
دوشنبه بگسترانید آنرا و در عین المعانی آورده که حق تعالی جوهری سبز بیافرید و بنظر هیبت در آن نگریست
بگداخت و روان شد آتش را بر او مسلط کرد تا بجوش آمده کفی و بخاری از آن پیدا شد از آن کف زمین
و از آن بخار آسمان آفریده شد و قال تعالی والله انبتکم من الارض نباتا ثم یعیدکم فیها ویخرجکم اخراجا
والله جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا و بساط فرشی گسترده و گستریده شده را

گویند که آرام

گویند که آرام گرفتن در او و رفتن بر او شاید و قال تعالی والذی اخرج المرعی فجعله غثاء احوی یعنی بیرون
آورد از زمین گیاه چراگاه را که چهارپایان از آن بچرند پس ساخت آن گیاه رسته را بعد از سبزی خشك و پژمرده
و سیاه و تیره محققان از مضمون این آیت فهم کرده اند و گفته اند متمتعان دنیا است که اول سبز و تازه و خرم
و سیراب نمایند بعد از آن باندك زمانی بسبب هبوط باد خزان حوادث و آفات طراوت وی تیره و پژمرده
خواهد شد عزیزی در اینمعنی چه خوش فرموده است بیت اگرچه خرم و تازه است گلشن دنیا ولی به نکبت
باد خزان نمی ارزد و قال تعالی هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه الخ
اوست خداوندی که گردانید برای شما زمین را رام و منقاد تا آسان باشد سیر و حرکات شما بر آن و تمام سکونت شما
در آن پس بروید در اطراف و جوانب زمین و بخورید از روزی حلال خدا که برای شما مقرر و مقدر فرموده است
و قال تعالی وهو الذی مد الارض وجعل فیها رواسی وانهارا ومن کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین
یغشی اللیل النهار ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون وفی الارض قطع متجاورات وجنات من
اعناب وزرع الخ یعنی اوست خداوندی که بکشید زمین را و گسترانید آنرا بر روی آب بطول و عرض
و سطری تا منقلب حیوانات و جانوران باشد و بیافرید در آن کوههای عظیم و محکم و بلند و قوی و با هیبت و شکوه
و شاخ در شاخ و سنگلاخ و ساخت آنها میخ محکم زمین و پیدا کرد در زمین جویبار آب و از همه میوه و فواکه و بقول
و نباتات و بیافرید در زمین دو صنف مثلا سرخ و زرد و سفید و سیاه و کبود و سبز و خرد و بزرگ و ترش
و شیرین و حار و بارد و رطب و خشك و بری و بستانی و بلند و کوتاه و ضعیف و قوی و امثال این صفتها

دمی پوشانند و در میگشاید شب را بروز تا هوا ابر از آنکه روشن شود تاریک میشود آه   و در زمین قطعها با فزید
پارهاست پیوسته بیکدیگر اینهمه نقوش عجیب و غریب از دلائل قدرت است که قطعهای زمین بیکدیگر پیوسته است
بعضی شایستهٔ زراعت و فلاحت است و برخی شوره زار و شار و خشک دار و بعضی ریگ آمیز و مرتع و علفزار
و بعضی از آن سنگلاخ و سنگستان و بعضی رمل دار و دیگر در زمین بوستانهاست و عقارات از باغ و بستان
و درختان انگور و سایر میوها و کشتها و کشت زارها و خرمابنان آه   حاصل معنی آنکه در زمین
اینهمه اشکال و صور بدیع از احجار و اشجار و درخت میوه و اثمار و انهار و جویها و چشمها و آبهای مختلف
و جبال و تلال و خضروات متنوعه و نباتات متعدده که هر یک بحسب شکل و صورت و لون و طعم
و رائحه و خواص مختلفند همه دلائل و براهین قاطعه و واضحه اند بر کمال قدرت الهی و در تبیان آورده که
این مثل بنی آدم بود در اختلاف الوان و مزاج و اشکال و صور و هیأت و انواع و اقسام السنه و لغات
و اخلاق و طبایع با وجود آنکه پدر و مادر همگی یکی است   و در مدارک آورده که مثل اختلاف قلوبست
در آثار و انوار و اسرار و اظهار که هر دلی را صفتی و هر صفتی را نتیجه دلی میباشد موصوف بانکار
و استکبار که قلوبهم منکرة وهم مستکبرون   و باز دلی باشد آرامیده بنور طاعت
و سلوک طریقت و تقوی و تزکیه و مطمئن بذکر پروردگار که و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب   انتهی   و قال تعالی انا جعلنا ما علی الارض زینة
لها الآیه   بدرستیکه ما گردانیدیم آنچیز را که بر زمین است از معادن و نباتات و جمادات

[margin: عط [illegible]]

و حیوانات آرایش

و حیوانات آرایش برای اهل زمین محققان گفته اند آرایش زمین و زینت و زیور آن انبیا
و علما و مشایخ طریقت و حفظهٔ قرآن اند و جمعی بر آنند که آرایش زمین برجال است از روی که
قیام عالم و نظام آن بوجود شریف ایشان بازبسته است **بیت**   روی زمین بطلعت ایشان
منورست   چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری   و گفته اند مراد از آرایش زمین و مراد از
ما علی الارض شجرات مثمرات است که حق تعالی فرموده آنرا آرایش خلق ساخته ایم یعنی
در چشم مردم آراسته ایم   و مقصود از ایراد اینهمه بیانات آنست که حق تعالی در کلام مجید خود
بسیار ذکر زمین و صفات آن که یکی از آن خاک است فرموده است   فنیز در کتاب مواهب
در تفسیر آیهٔ کریمهٔ یا لیتنی کنت ترابا میفرماید از خاک طبع خواری و انکسار و تواضع و افتاده گی
و نیستی مراد است چه در روز قیامت هر یک از ناگرویدگان گویند ای کاشکی من خاک بودمی
و لیکن کنایه از آنست که یعنی هرگز آفریده نشدمی یا امروز خاک بودمی و مرا زنده نکردندی
و گفته اند بعد از ماجرای محشر وحوش را خاک سازند پس کافران این خاکرا تمنا کنند
و قولی آنستکه مراد از کافر ابلیس شقی است داو حضرت آدم را علیه السلام عیب میکرد که از
خاک آفریده شده و خود را میستود که من از آتش مخلوقم پس چون در آن روز حضرت آدم علیه السلام
و کرامت و بزرگی و قدر و منزلت او و فرزندان مؤمن او را مشاهده کند و عذاب و نکال و عقاب خود را

بیند آرزو برد که کاشکی من از خاک بودمی و نسبت با آدمی داشتمی در اینمعنی سالکان را
شربی بدیع و تحقیقی تمام در صفت خاک و طبع و مزاج آن دست خواهد داد و بعلم الیقین
می دانند که اینهمه کرامت و طنطنه و سلطنت که خاکیان راست هیچ طبقه از طبقات مخلوقات دیگر را
نیست و نباشد   **شعر**   خاک را خوار دید و تیره دیده ابلیس   کرد انکارش آن حسود خسیس
ماند غافل ز نور باطن او   نشد آگه ز سر مکمن او   مهر گنجی که هست در دل خاک
این صدا داد در دل افلاک   خاک شو خاک تا بروید گل   که بجز خاک نیست مظهر گل
و عزیزی دیگر فرموده است **بیت**   بنی آدم سرشت از خاک دارد   اگر خاکی نباشد آدمی نیست

در ترغیب بر تحصیل اسباب عبادت و قیام بوظایف اتباع شرایع و سلوک و مجاهده و ریاضت و تحصیل علم طاعت بقدر احتیاج و شرائط عزلت و تقوی و زهد و ما یتعلق بذلک الباب

برادران [illegible] و دوستان یقین بکوشند تا خاک پاک وجود خودشان را

بنقد ناصره

بنقد ناصرهٔ هواجس نفسانی و هوا و هوس شیطانی نفروشند و بواسطه بی مبالاتی و بی سعی و بی اهتمامی
کأس نامرادی دین ننوشند زنهار صد زنهار محکوم نفس سرکش و فریفتهٔ متاع دلکش نشوند
آتش حرص و طمع را بآب توبه و ندامت و خاک خواری و انکسار خاموش نمایند و ابواب خلاف
و نافرمانی را بر چهره احوال خود نگشایند هوا و هوس نفسانی را بر باد داده و ابواب بر روی
شریعت روی خود گشاده بر تحصیل اسباب عبادت کوشش کنند و بوظایف اتباع شریعت
و سلوک در شغل طریقت جد و جهد نمایند پیوسته با نفس اماره در مجاهده و ریاضات باشند
و تحصیل علم طاعت را بقدر احتیاج نمایند و شرائط و آداب عبادت را مهما امکن بجای آرند
از ما سوی گسیخته بحق سبحانه و مرضیات وی لاحق شده   و اینهمه تفصیل بجهت آنست که برادران دین
و طالبان صادق آیین اسباب عبادت خود از آنچه که محتاج الیه باشد تحصیل نمایند و علم بعبادات
حق تعالی و بندگی او و اتباع شریعت حاصل کنند و بآن عمل فرمایند چه این بی علم بمعرفت احکام
شریعت و تحقیق مسائل ضروریهٔ آن میسر نشود مثلا شریعت را برای عمل کردن بآن مقرر فرموده اند
و الا بی عمل شریعت بچه کار آید زیرا که جاهلان و دنیاپرستان را از اسرار و حقایق شریعت
و نتایج و خصائص فیوضات طریقت خبر نیست آری   **مصرع**   غافلند از زندگی مستان خواب
نیک بدانند که بی عمل شریعت و اتباع آن هیچ عبادت و هیچ طریقی مقبول و صحیح نیست و نمی باشد

بزرکان طریقت فرموده‌اند عملی که از اتباع شرع خالی باشد وبال است سلف رحمهم الله گفته اند شریعت و خفته اند

بشریعت و خورده اند بشریعت و هر حرکات و سکناتی که کرده اند همه بشریعت کرده اند و اتباع سنن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم

واجب شمرده اند و یکی از اتباع سنن آنحضرت علیه السلام مداومت بر وضو و طهارت است

و مریدان صادق و سالکان موافق بمفاد حدیث دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق

یکساعت و یکلحظه بی طهارت و بی وضو نشسته اند و فرموده اند مداومت بر طهارت

و بر وضو عبادت علاحده است و این فرع شریعت است

چنانکه خوردن حلال و قناعت بشبهات ورع شریعت باشد و این تجرد سخن راست نیاید

و فرموده اند عبادت خدا و تقرب وی بچندین شرائط و آداب میسر شود یکی اتباع

سنن است و یکی مجاهده و قطع مألوفات در ریاضات است و کم خوردن

و کم خوابیدن و کم گفتن و کم اختلاط و آمیزش بر دمان کردن حضرت ابراهیم ادهم رحمه الله

فرموده است شش عقبه می باید تا مجاهده حاصل کردد اول در راحت بستن

و در مشقت کشودن دوم در عزت بستن و در ذلت را کشودن سیم در کاهلی بستن و در سعی

و کوشش را کشودن چهارم در کبر و خودفروشی را بستن و در نیستی و افتقار را کشودن

پنجم در ریاء و تذویر را بستن و در خلوت و عزلت را کشودن ششم در شهرت و هوا را

بتن و در

بستن و در تواضع و تفرع را کشودن و یکی دیکر از ان شرائط و آداب عزلت و خلوت است

که خود را از مردمان غیر جنس و نا اهل مستور داشتن نقلست که مریدی در صومعه عزلت کزیده بود

و از خلق رمیده یکی او را کفت تو خلوت نشینی کفت نه من نکهبان سکی ام کزنده که از میان مرد باش

جدا کرده ام تا خلق را اذیت نکند و وظیفه انمقام آنست که از علم اعتقادیه آنقدر آکاهی داشته باشد

که از مکائده و اغوای شیطان ایمن شود که شیطان بسیار عالم و عابد را از راه بیرون برده است

و ایشان را در ورطه مهالک و ضلالت و بدعت انداخته و انجنین تمیز شود مر کسان اتباع شرع

و دیکر آنکه در علم عبادت و معرفت آنقدر بلدیت حاصل کند تا در اتیان با دار فرایض و نوافل بابصیرت

باشد و دیکر آنکه در علم ریاضات و نشستن در خلوت بقصد کشف و کرامات و ظهور عجایب و تحصیل

امور غریبه بخلوت نه نشیند بلکه خالص برای رضای خدا و تلف نفس و مجاهده و دفع رزائل باشد

شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله فرموده است من دخل الخلوة بقصد الکشف و المعانی

او ظهور العجایب و الخوارق دخل مؤمنا و خرج مشرکا پس باید شخص چون قصد خلوت و عزلت کند

نیت کند که محض تقرب و ستر حال و احوال و شکستن نفس و اصلاح ظاهر و باطن خود و ریاضت

در اینجا بعبادت مشغول شوم و توبه خالص و رد مظالم و ترضیه ناس و حسن معاش و معاشرت

و صداقت و راستی شرط راه داند و ظاهر و باطن خود را یکی کند و بوقایع و مکاشفات و خوارق

و انوار عجایب غره نشود و در باب طهارت بدن و لباس
بلکه احوال خود در شاهده هم از ابواب مقامات

و جایکاه خود احتیاط و اهتمام کلی نماید و دیکر آنکه تقوی و زهد و ورع و صلاحت را

و درویشی شعار خود شمرد چنانکه حضرت علقمه از حضرت عمر رضی الله عنه پرسید که یا عمر تقوی چیست کفت

هرکز راه رفته که خار در آن راه بوده باشد علقمه کفت بلی عمر رض فرمود چه کرده عرض کرد دامن خود را چیده ام

که مبادا خار بدامنم چسپد فرمود ای علقمه حقیقت تقوی و معنی وی اینست یعنی دامن دل را از محبت

ما سوی الله باید چیدن و یکی دیکر از شرائط و آداب سکوت و خاموشی است

مشایخ طریقت و ائمه شریعت فرموده اند سکوت دو نوع است سکوت زبانی و سکوت دل

و هر یک از این دو نوع بر سه قسمند اما سکوت زبان سه قسم است قسم اول

واجب است و آن سکوت است از غیبت و کذب و بهتان و نمیمه و فحش و ناسزا و سخن کزاف و خلاف

و قذف و سخریه و استهزاء و ذم و هجو مسلمانان و مدح ظالمان و فاسقان و منافقان و اهل بدعت

قسم دوم سکوت حرامست و آن آنست که سکوت کنی از امر معروف و نهی از منکر یا از علمی که
تحصیل کرده باشی و آنرا کتمان کنی و نکوئی یا از ارشاد مسلمانان که در جای باشد از و خوبتر نطق هر نباشد

قسم سیم سکوت مستحب است و آن سکوتست از ما لا یعنی و باتفاق آفت هر دو جهان

در زبان است که فرموده اند بیت ای زبان هم آتشی هم خرمنی تا کی این آتش بخرمن میزنی

و مدار اکثر خیرات و اساس فوائد و منافع هر دو جهان نیز موقوف بر زبان است

فاما سکوت دل نیز سه قسم است که زبان دل از زبان سر فصیح تر است

ثواب و عقاب بر او مترتب میشود چنانکه فرموده اند عربیه ان الکلام لفی الفؤاد

وانما جعل

وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا قسم اول واجب است و آن سکوتست

از کمان بد و از اعتقاد بدعت و میل دل بر هوای نفس و از سوء ظن قسم دوم

سکوت حرامست و آن سکوتست از فکر و تفکر از آثار قدرت الهی و اسباب نعمت و دولت

و احوال قبر و قیامت و رحمت و عذاب آن قسم سیم سکوت مستحب است

و آن سکوت دل است از خیال دنیا و طلب جاه و طلب زیاده از کفاف نقلست

که لقمان را خواجه بود روزی آنخواجه لقمان را بقصاب خانه فرستاد که از کوسفند از هر عضوی وی

که بهتر و مرغوبتر است بیاور لقمان رفت دل و زبان را خرید و بیاورد خواجه کفت باز رو

هرچه بدترین عضوی وی که در اوست بیاور لقمان رفت باز دل و زبان او را آورد

خواجه کفت ای لقمان امر از من مختلف بود و مأموریه از تو متفق این موجب نافرمانی بود

لقمان کفت ای خواجه امر و مأموریه هر دو متفق بفهم اما بر تو چنان می نماید کفت چکونه باشد

کفت اکر بدی است از دل و زبان است و اکر نیکی است باز از دل و زبان است

و بعضی فرموده اند سبب آزادی لقمان این بوده است سالک را در اینجا حقیقت دل و زبان

نقد وقت میشود چه زبان از برای ذکر حق می باید و دل از برای فکر و معرفت او

می شاید و مقامات و منازل این راه ده چیز باشد

تقوی و قناعت و توکل و صبر و شکر و اخلاص و صدق و انابت و رضا و محبت

و هر کسی در این مقامات عشره ثابت قدم بود بحقیقت درویش کامل و مکمل است

در اینجا گنجایش و مناسبت تفصیل مقامات عشره با بعضی کلمات این طائفه نبود چه اگر بتحریر تفصیل آنها می پرداختم
بیم آن بود که سمند قلم سرکش بجولان آید و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار برباید و ما از مطلب و مقصود ازما
متواری و مستور کردد پس بضرورت صرف نظر از آن نموده و بهمین چند کلمه از سخن درویشان و ایمائی بمقامات
و مراتب ایشان اکتفا شد اکنون شروع بمقصود نموده و بر سر اصل سخن اسباب عبادت و بیان بقیهٔ شرح
آب و متعلقات آن آمده شاید بلب خشک و تشنگی در نمانیم و بقیهٔ تفصیل باب طهارت و آب
و سایر مطهرات دیگر را بخوانیم الله تعالی ما و جمیع برادران و دوستان و آشنایان را طهارت ظاهر
و باطن کرامت فرماید و مزرعهٔ طاعات و قربات ما و سایر مسلمانان را با آب رحمت و قطرات
آمرزش و قبول مقبول نماید و همگی را توفیق بر اعمال صالحه و اتباع شریعت ارزانی دارد

در بیان فرق در بین آب و مائعات دیگر بر سبیل اختصار مع ذکر متعلقات این باب

باید دانست که آب مطلق یعنی مجرد از اضافه و قیود با سایر مائعات دیگر که
مستلزم اضافات و قیود خارجی می باشند تفاوت و اختلاف بچندین وجه دارند

چه من حیث الذات و چه من حیث الصفات پس بنابراین تغایر ذاتی و تباین صفاتی هیچوقت
ازالهٔ حدث و نجس بمائعات دیگر نتواند شد لاجرم حکم صحیح و نص صریح در رفع حدثین و ازالهٔ نجاسات
منحصر شد بر آب لاغیره یعنی آب طاهر و مطلق چنانکه ذکر کردیم **و مائع** در لغت چیزی که داخته
و روان را گویند و صاحب قاموس نیز فرموده است ماع الشیء یمیع جری علی وجه الأرض منبسطاً
فی هینته و الفرس جری و السمن ذاب کانماع اه والمیعة و المائعة عطر طیب او الزائجة حبا
او صمغ یسیل من الشجر اه و مائع ضد منجمد و خشک است چیز تر و سائل را گویند مانند
دوغ و دوشاب و روغن و عسل آب کرده و گداخته و شربت و گلاب و آنچه بدانها ماند

بیان انواع و اقسام مائعات و بیان اختلاف اقوال شافعی و حنفی در آن و ذکر ما یتعلق بذلک الباب

مخفی نماند که مجموع مائعات بر دو قسم می باشند **قسم اول** مائعی است که در شأن او
و سیلان باشد یعنی بی آنکه او را با آب ممزوج و مخلوط نمایند بلکه بسبب حرارت آتش در نفس خود گداخته و آب شود

و آن مانند آهن و سرب و سایر معادن و فلزات که در اصطلاح حکماء آن گداخته را ذوب گویند مانند پیه
و روغن و عسل که بسبب گرمی هوا یا حرارت آتش گداخته و آب میشود و هم مانند صمغی که با نواع مختلفه از
درختان و ساق گیاه بیرون می آید **قسم دوم** مائعی است مرکب و مخلوط با آب که با آب اورا
مائع گویند مانند دوغ و گلاب و شربت و سکنجبین و ماء الشعیر و ماء الخل و امثال اینها و خون و شیر
و بول و ریم و قیح جراحات و لعاب و عرق بدن و آبی که از درخت تاک و غیر آن بیرون آید
و آبی که بتقطیر حاصل شده باشد و آب لحوم و اطعمهٔ مطبوخه و آنچه بآنها ماند و همگی اینها نیز داخل این قسم دوم
میباشند **اما آبهای که از گداختن برف و یخ و تگرگ حاصل میشود** حکمشان جداست بیان آنها انشاء الله تعالی نیز در محل خود ذکر خواهیم کرد پس علی ای تقدیر
بهیچکدام از این دو اقسام مائعات مذکوره اگرچه مانند آب روشن و صاف و سیلان و طاهر
و گوارائی داشته باشد رفع حدثین و ازالهٔ نجاسات جائز نمی باشد **سؤال**
پس چرا در تطهیر سگ و خوک شرع امر بتتریب آن نجاک فرموده است و حال آنکه آن تتریب با سند مائعات
کرده **جواب** استعمال تتریب در ولوغ سگ و خوک اگرچه بصورت ظاهر آن نیز از
مائعات است اما شارع مقدس آن را استثنی فرموده است و انگهی این تتریب با این قسم نزد شافعیه
معمول به میباشد والا تطهیر ولوغ نزد حنفیه منحصر بتتریب نیست ~~...~~ نزد شافعی
~~...~~ بطریق تسبیع و تتریب چنانکه در کتب فقه تفصیل یافته است

زیرا چونکه نزد شافعی نجاست سگ و خوک مغلظه باشد پس بجهت دفع و رفع غلظت آن که
ظاهر و باطن شخص از آن خطره متهم بالکلیه خلاص شود شارع مقدس امر فرموده است که هفت مرتبه
آن موضع را بشویند و یک مرتبه از آن بخاک تتریب نمایند و بدیهی است که البته بعد از ریختن آن
خاک آن موضع را هم با آب خواهند شست پس در حقیقت چنان است که تطهیر آن با آب فقط شده باشد
سؤال اگر بمائعات رفع حدث نمیشود پس چرا بعضی از اصحاب ابوحنیفه وضو
بمائعات روا داشته اند **جواب** سخن ما در مسائل و احکام طهارت در مذهب
امام شافعی است نه در مذاهب دیگر آری در مذهب شافعیه و اصحاب ایشان رفع حدث
و ازالهٔ نجس منحصر و موقوف است به آب لاغیره یعنی با آب پاک و پاک کننده نه بچیزی دیگر
حتی بنصوص قرآنی فرموده اند هرگاه بجهت وضو و غسل آب ممکن و موجود نباشد باید بخاک تیمم
کنند نه بمائعات دیگر چنانکه در قرآن میفرماید فان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً
و نفرموده فان لم تجدوا ماءً فتوضؤا بالمائعات و انمغنی صاحب کتاب رحمة الأمة
فی اختلاف الأئمة بعین عبارت خود میفرماید و اتفق العلماء علی انه لا تصح الطهارة بالمائع
و حکی عن ابن ... و لا تصح جواز الطهارة بسائر المائعات و کذا لا تزال النجاسة
الا بالماء عند مالک و الشافعی و احمد رضی الله عنهم و قال ابوحنیفة رضی الله عنه
تزال بکل مائع طاهر انتهی و اما آنکه صاحب مراقی الفلاح حنفیه بروایت صحیحین

بخاری و مسلم آورده است که وقتی قیس بن عاصم بشرف اسلام مشرف شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
امر فرمود بغسل وی باب مخلوط بسدر و هم آنحضرت علیه السلام وقتی بوده که سر مبارک را باب خطمی شسته
و امثال این احادیث بسیار می باشند و هم آنحضرت علیه السلام وقتی غسل نموده است که آبی
که اثر خمیر در او بوده است و ازین قبیل احادیث مرویه هستند و ما آنها را همگی بحق میدانیم
و در نزد اهل اسلام همگی اقوال و افعال و سنن آنحضرت علیه السلام صحیح و حق و درست باشد
غایت ما فی الباب ائمه اربعه هر یکی را اجتهاد در قول و فعل فرموده اند و هر یکی چیزی را از اقوال
و افعال و سنن آنحضرت علیه السلام اخذ کرده اند و در آن اجتهاد نموده اند پس هر یک از آنها
در بحر محیط اجتهاد خود و سفینه علم و عمل و اعتقاد خود و مسلمانان می باشند و اقوال ایشان
در احکام و مسائل شرعیه حق و درست و معتمد علیه می باشد و فتوی ایشان صحیح و معتبر است
و این اختلاف منافی صحت آن احادیث مرویه قیس بن عاصم و غیره نمی باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم
اختلاف امتی رحمة پس بمذهب ما شافعیان رفع حدثین و ازاله نجاسات
و تطهیر غیر آب نباشد بچیزی دیگر تطهیر نشود و آنانکه تسبیع و تتریب را در تطهیر سگ و خوک
قرار نداده اند بنا باجتهاد مبارکه و صحیحه خود نجاست سگ را مغلظه نشمرده اند بلکه تطهیر آن را
به یکبار آب بر الموضع رسیدن کفایت نموده اند کما صرح به کسی در میزان الشعرانی رحمة الله علیه
آری مثلی است مشهور که گفته اند آنجا آب است گل نیست و آنجا گل است آب نیست

واقعی اگر حقیقت

واقعی اگر حقیقت کار بنگریم همگی اقوال این مجتهدین اربعه صحیح و حق است و هر کدام در مذهب خود
در ابواب شریعت بحق رفته اند و بحق گفته اند و لا سیما حضرت شافعی رضی الله عنه و اصحاب او
و اتباع و مقلدین او ادام الله عمرهم و زاد اجورهم و کثر اتباعهم الی یوم الدین و نفعنا الله تعالی بعلومهم
که هر یک کشتی بحر تحقیقند چو کشتی لنگر روی زمینند که در مسائل تطهیر تا چه درجه احتیاط
و اهتمام فرموده اند که آب خالص و صاف و پاک کجا و مائعی مکدر و مخلوط کجاست
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا حضرت امام مالک و جمعی از حنابله رضی الله عنهم نجاست
سگ و خوک را تسبیع و تتریب نکنند و حضرت ابو حنیفه نیز رضی الله عنه تسبیع و تتریب نمی نماید
لاجرم این تسبیع و تتریب باین قسم و ترتیب اختصاص بمذهب شافعی و اصحاب او دارد رضی الله
تعالی عنه و عنهم و عمن تبعهم باحسان الی یوم الدین اجمعین

در بیان آب مستعمل و ما یتعلق بذلک
الباب میفرماید

باید دانست که طهارت کردن باب مستعمل که آن بقول تحفه شیخ ابن حجر و شرح مقدمه وی
و غیر آنها آبی است که رفع حدث بآن کرده باشند اگرچه حدث کودک غیر ممیز هم باشد یا ازاله خبثی بآن
کرده باشند اگرچه آن خبث معفو عنه باشد پس اگر شخصی متوضی بعد از شستن روی دست خود را

یا جزء قلیلی از دست در میان ظرف وضو نهاد بی قصد وضو یا بی قصد برداشتن آب آن آب مستعمل خواهد بود
و آب مستعمل نزد اصحاب شریعت آبی است که در وقت شستن اعضای وضو یا غیر آن از آن عضو جدا شود
و متقاطر گردد پس در اینجا علما را اختلاف است اما اکثری از ایشان گفته اند
آب مستعمل آنست که در فرض وضو متقاطر میشود و آن مرتبه اولی از شستن اعضای وضو است
یعنی مستعمل آنست که در غسله اولی از شستن روی یا دستها متقاطر گردد و از اینمعنی
چنان مفهوم میشود که آبی که در کرت ثانیه و ثالثه از شستن روی یا دستها متقاطر گردد مستعمل نباشد
و بعضی بر آنند که آب متقاطر از کرت دوم و سیم نیز مستعمل می باشد
و علما را نیز در طهوریت وی اختلاف است چه در طاهریت آن هیچ شک و شبهه نیست
لکن در طهوریت وی سخنها کرده اند چنانکه بقول مشهور در نزد ابو حنیفه و بقول اصح در نزد
شافعی و احمد رضی الله عنهما طاهر غیر مطهر است و بروایت ابو یوسف که اصحاب ابو حنیفه است
نجس است اما در نزد مالک مطهر باشد قال المحلی و هو ای الماء المستعمل غیر طهور
لان الصحابة رضی الله عنهم لم یجمعوا المستعمل فی اسفارهم القلیلة الماء لیتطهروا به بل عدلوا
عنه الی التیمم هذا هو قول الجدید اما علی قول القدیم انه طهور لوصف الماء
فی الآیة السابقة بلفظ طهور المقتضی تکرر الطهارة به و الاصح ان المستعمل
فی نفل الطهارة علی الجدید طهور انتهی قال الشیخ عمیرة المحشی علی شرح العلامة

جلال المحلی

جلال المحلی فائدة جزم الرافعی فی الشرحین و المحرر بان المستعمل مطلق منع من استعماله
تعبدا و قال النووی فی تصحیح التنبیه انه الصحیح عند الاکثرین لکن صحح فی التحقیق و شرح المهذب
و الفتاوی انه لیس بمطلق انتهی و متقاطر از آب تجدید الوضوء و اغسال مسنونه
نیز همین حکم دارد چه بنا بر مانعی از حدث و خبث در آنجا موجود نیست کما فی کتب الفقه
و هرگاه آب مستعمل آنقدر جمع آمد تا رسید بحد قلتین آنوقت بقول اصح طهور می باشد
یعنی هم پاک و هم پاک کننده باشد همچنانکه آب نجس چون بحد قلتین برسد بی تغیر آنهم طهور می باشد
و نیز مستعمل در کرت ثانیه و ثالثه وضو طهور بود یعنی آن هم پاک و هم پاک کننده است
کما صرح بذلک فی المحلی بقوله و المستعمل فی الکرة الثانیة و الثالثة فی ازالة النجاسة طهور
و قیل طاهر فقط انتهی و قال الشیخ ابن حجر فی کتابه شرح مقدمه و المستعمل فی طهر مسنون
کالغسلة الثانیة و الثالثة و الوضوء المجدد و الغسل المسنون تصح الطهارة به لانه لم ینتقل
الیه مانع انتهی

فصلی است در بیان
دلائل فضائل طهارت و بیان آنکه
مطلق پاکی بر چهار طبقه میباشد
و طهارت نیمه ایمان است

بدانکه حضرت امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب کیمیای سعادت خود آورده است که خدای تعالی
در قرآن شریف آیات چند مبنی بر آنکه طهارت چندین فوائد و فضائل دارد ذکر فرموده است **منجمله**
فرموده است انّ الله یحب التوابین ویحب المتطهرین یعنی حق سبحانه و تعالی توبه کاران صادق
و پاکان موافق را دوست دارد **و همچنین** حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است الطهور شطر الایمان یعنی پاکی و پاکیزگی نیمهٔ ایمان است یعنی مسلمانی نیمهٔ آن
پاکی و پاکیزگی می باشد **و نیز در حدیثی دیگر** آمده است که بنی الدین
علی النظافة یعنی بنای دین بر پاکی و نظافت و پاکیزگی است پس کمال مبر که انهمه فضل
و خواص و شرف که پاکی راست در تن و جامه باشد باستعمال آب
و نیك دانسته باشند که پاکی بر چهار طبقه می باشد
طبقهٔ اول پاکی باطن دل است از غیر حق سبحانه و تعالی
چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده است قل الله ثم ذرهم مراد آنست که چون
دل از غیر حق تعالی خالی باشد لابد بضرورت بحق تعالی مشغول و مستغرق گردد

و این خلاصه

و این خلاصهٔ مفهوم کلمهٔ طیبهٔ مبارکهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است
پس پاکی از غیر حق تعالی نیمهٔ ایمان آمد چه شخصی تا از غیر حق تعالی پاک نشود و غیر را از ما دون وی بری
نداند بذکر حق و یاد و حضور وی آراسته و پیراسته نشود **طبقهٔ دوم** پاکی ظاهر دل است
از اخلاق ردیه و رذائل مذمومه چون ریا و کبر و حسد و حرص و بخل و طمع و شهوت و عداوت و نخوت
و سایر هواجس نفسانی تا آراسته گردد باوصاف حسنه و پسندیده مثل تواضع و فروتنی و حلم و صبر
و شکر و قناعت و خوف و رجا و محبت و رضا و زهد و ورع و تقوی و امانت و دیانت و غیر اینها
و این درجهٔ ایمان متقیان است پس پاکی از اخلاق مذمومه نیمهٔ ایمان است **طبقهٔ سیم**
پاکی جوارح و اندامها است از معاصی چون دروغ و غیبت و بهتان و افترا و نمامی و حرام خوردن
و خیانت و نظر غیر محرم و جفاکاری و امثال اینها تا آراسته شود به صدق و وفا و ادب و پرهیزگاری
و امانت و حلال خواری و پرده پوشی و امتثال اوامر و احتراز از نهیات و آنچه بدینها ماند
و این درجهٔ ایمان پارسایان است پس پاک داشتن جوارح و اندام از پلیدی معاصی نیمهٔ ایمان است
طبقهٔ چهارم پاک داشتن لباس و جامه است از نجاستهای ظاهره تا جملهٔ تن
و ملبوس همه آراسته شود برای قیام و رکوع و سجود و سایر ارکان و شرائط نماز و این درجهٔ ایمان
مسلمانان است که فرق در میان مسلمان و کافر در معاملهٔ دین نماز است پس پاک داشتن

پاکی ظاهر دل الخ

پاکی جوارح و اندام الخ

پاکی جامه و لباس الخ

لباس و جامه نیمهٔ ایمان است پس در تحقیق این معنی معلوم شد که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه است از ایمان
و باین سبب که یک نیمهٔ پیشین اوست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنی الدین علی النظافة
پس معلوم شد که این طهارت تن و جامه که همگنان از ابدان آورده لذا وجهد بلیغ و اهتمام تام در آن کنند
درجهٔ بازپسین طهارت است **اما** این آسان تر است و نفس را نیز در آن رخصتی تمام نصیب است
چه نعمت از پاکی و پاکیزگی در دنیا خوشتر نیست که نفس همیشه بلذا یذوی در راحت و سبکباری و فرح و نشاط
مشغول میگردد بلکه بهم کس آرامی میدهد و موجب زهد و پارسائی و ورع وی شود پس بدین سبب
این فقره بر مردم آسان و مرغوب بود **اما** پاکی دل از حسد و کبر و بخل و سایر صفات
ردیه و مذمومه و پاکی اندام از گناه و معاصی نفس را در آن هیچ لذت و راحتی نصیب نیست
و چشم خلق نیز بر آن نیفتد چه آن نظاره گاه خلق و این نظاره گاه حق است پس باین سبب
کمتر کس باین مطلب رغبت کنند **اما** باید دانسته باشند که این طهارت ظاهر اگرچه
درجهٔ بازپسین است اما فضائل و خواص وی نیز بزرگ است ولکن بشرطیکه شرائط و آداب آنرا
کما ینبغی نگاهدارند و اسراف و تبذیر و وسوسه و کروهات و نواقض را در آن راه ندهند
چه وقتیکه بحد افراط و وسوسه و کراهت رسید مقبوح و ناپسندیده باشد بلکه بدان
[illegible] و این احتیاط ها که عادت صوفیان است از لبس جوراب و موزه

و از ابریق

تحقیق این سخن که پاکی یک نیمهٔ ایمان است الخ

پاکی تن و جامه پیش نفس آسان و خوشتر است الخ

اما پاکی دل از رزائل کمتر مرغوب کردد الخ

فضائل و خواص طهارت ظاهر الخ

احتیاط صوفیان از لبس جوراب و موزه و ازار الخ

[illegible]

و از ابریق و طیلسان بر سر و آب پاک و مطلق طلب کردن و با نواع و اقسام ابریق و آفتابه
و مطهره ساختن تا کسی دست در آن فراز نکند و احتیاط در طهارت و نظافت بدن و لباس
و اطعمه و اشربه و پاکی جامه و جایگاه بعمل آوردن این همه نیکو و از صفات مستحسنه است انتهی

بیان طهارت باطن که سه قسم است

چون دانستی که طهارت ظاهر از طهارت باطن جدا است جهد کن که اسرار آنرا کما ینبغی بدانی
و بصیرتی در آنها حاصل کنی **مثلا** طهارت باطنی سه قسم است یکی طهارت جوارح از
معاصی **دوم** طهارت دل از اخلاق ردیه و مذمومه **سیم** طهارت سر از هرچه که
غیر حق تعالی باشد و بیان این سه قسم عنقریب مرقوم و مذکور گردید فاعلم به کما علمت

بیان طهارت ظاهر که آن هم سه قسم است

بدانکه طهارت ظاهر نیز بر سه قسم بود یکی طهارت است از نجاسات دوم
طهارت است از خبث و حدث سیم طهارت است از افزونی فضلات بدن چون
چرک و وسخ و زیادی ناخن و موی و امثال اینها کما سنذکرها ان شاء الله تعالی

بیان اقسام ثلاثهٔ طهارت ظاهره

طهارت باطن سه قسم است

طهارت ظاهر نیز سه قسم است

و بیان اقسام نجاسات مجملاً ثم مفصلاً

اما قسم اول که طهارت از نجاسات بود بدانکه هرچه که خدای تعالی آفریده است
از جمادات همه پاک است مگر چند چیزی که آنها نجس اند مثل بول و غایط و خمر و امثال اینها که
اندک و بسیار آنها پلید می‌باشند و جانوران همه پاکند مگر چند حیوانی از وی چون سگ و خوک و فروع
ایشان و میتة یعنی مردار شده بی ذبح شرعی و مگر چهار جنسی دیگر چون آدمی و ماهی و ملخ و هرچه که
او را خون روان نباشد مثل زنبور و مگس و کژدم و کرم و خنفساء و پشه و کیک و امثال اینها
و هرچه در باطن جانوران مستحیل شود همه پلید است مگر آنچه که اصل فطرت جانوران آن
باشد مثل منی و تخم [illegible] و کرم ابریشم و هرچه که گردیده و مستحیل باشد چون شیر و عرق
بدن و اشک چشم همه پاک بود و هرچه که پلید بود نماز بآن روا نباشد

بیان معفوات خمسه بطریق اجمال

سابقاً گفتیم که هرچه نجس بود نماز بآن جایز نبود مگر پنج نوع از آنها که محض شفقت
و رحمت در حق بندگان خدای آن را عفو کرده [illegible] یکی از استنجا [illegible]

بیان اقسام ثلاثه طهارت ظاهره
قسم اول از اقسام ثلاثه طهارت ظاهره الخ
جمادات پاکند اگرچه چیزی
جانوران پاکند اگرچه حیوانی
هرچه در جانوران مستحیل شود پلیدست مگر الخ
طهارت منی و خایه مرغ و کرم ابریشم الخ
بیان معفوات خمسه الخ
از استنجا الخ

یا کلوخ [illegible] بشرطیکه از آن مخرج و جایگاه خود منتشر نشده باشد و مخرج دیگر ترشح
و تجاوز نکرده باشد دوم گل شاهراه اگرچه نجاست در وی متعین می‌بینند لیکن آن مقدار
که خویشتن را از آن نگاه نتوان داشت معفو بود و آن باختلاف فصول و ازمنه و امکنه حاصل شود
مگر کسی که بزمین بیفتد یا از راه رفتن چارپایان و لگد ایشان جامه و لباس و بدن وی متنجس گردد
که آن بسبب ندرة معفو نباشد سیوم نجاستی که بر موزه برسد آن مقدار که از آن حذر نتوان
کرد معفو بود چون با موزه نماز کند بعد از آنکه چندین بار بر زمین مالد چهارم خون کیک
و پشه [illegible] بر جامه معفو بود اگرچه با آن بدن عرق کرده باشد پنجم خوناب که
از اندام بیرون آید چه پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی که از بثرات
بیرون آید اگر بسیار باشد و از وی ریم و چرک شود مانند دمامیل و نادر باشد و شستن آن
واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید هست که معفو بود اما کسیکه فصد
کرده باشد یا جراحتی بوی رسیده باشد باید از شستن پس اگر اثری بماند و متعذر بود شستن آن
نماز قضا باید کرد چه این عذر نادر الوقوع می‌باشد بیان شستن محل متنجسه
بدانکه هر جای که نجس شده باشد یکبار آب پاک بر وی بریزند و آن آب بر وی روان شود
پاک شود مگر که عین آن نجاست را مخرج باشد آنگاه بدقت و اهتمام می‌باید شستن
تا عین وی نیز زایل گردد و اگر شست و بناخن و [illegible] بمالید و با آن

گل شاهراه معفوست
بجائی که کفش و موزه الخ
خون کیک و پشه الخ
خوناب و رطوبتی و بثرات الخ
از فصد و حجامت الخ
شستن محل نجسه الخ
اگر عین نجاست ناپدید باشد الخ

مجموع آبها پاکند مگر چهار آب که شرعاً پاک کننده نباشند

مالیدن با زرنگ یا بوی بماند پاک باشد کما لا یخفی علی من له ادنی بصیرة فی علم الفقه والله اعلم
بدانکه هر آبی که خدای تعالی از آفریده است پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در رفع حدث

آبها همه پاکند مگر چهار آب که پاکننده نیستند

بطهارت [illegible]

بکار داشته باشند که این پاک است اما پاک کننده نبود کما قرر فی محله دوم آنکه در شستن
نجاست بکار داشته باشند این نه پاک است و نه پاک کننده اما اگر رنگ و بوی و طعم وی
بسبب نجاست نگردیده باشد پاک است سیوم آبی که کمتر از قلتین بود و پلیدی در وی افتاد
اگرچه متغیر نشود پلید است اما اگر زیادتر از قلتین بود تا متغیر نشود بملاقات نجاست
پلید نشود و این تفصیل در تحفه و محرر و غیرها مرقوم و مذکور گردیده فمن طلب ذلک
[illegible] در فروع باب ... ان یوقع فیه والله اعلم بالمعلومات

بیان کمیت و کیفیت قلتین و مقدار آن بتقدیر شرع شریف

بدانکه ائمه شرع رضوان الله علیهم مقدار قلتین را جهت وضو و غسل و سایر تطهیرات باب
متعین نموده اند پس بقول شیخ النجم و محلی و تنقیح و جمهور ائمه شرع قلتین بوزن شرعی
پانصد رطل است برطل بغداد و در شرح مقدمه آورده که برطل مصری چهارصد و چهل و شش
رطل و ثلث اسباع رطل است من حیث التقریب لا من حیث التحدید اگر چنانچه دو رطل
یا کمتر از آن از تقدیر شرعی و مقرری آن نقصان بود ضرری بقلتین نمیرساند یعنی از
حد قلتین نخواهد افتاد اما اگر زیادتر از دو رطل بقول روضه ضرر بقلتین میرساند

حکم آنکه آب نجاست شسته باشند الخ
آبی که کمتر از قلتین باشد الخ
بیان مقدار قلتین الخ
بیان رطل بغدادی و رطل مصری الخ
اگر دو رطل کم باشد نقصی بقلتین نمیرساند الخ

مقدار قلتین در حوض مربع الخ

قلتین از حوض مدوّر الخ

بیان ذراع شرعی الخ

آبی که صفات وی گردیده باشد بریختن چیزی پاک در وی

قسم دوم از اقسام ثلاثه طهارت ظاهره الخ

قسم سیم از اقسام ثلاثه طهارت ظاهره الخ

چرکهای مفاصل انسان الخ

اما مقدار آن بمساحهٔ شرعی در حوض مربع ذراعی در ربع ذراعی است بذراع معتدل

نه مفرط و آن ده در ده شبر می باشد من حیث العرض والعمق والطول اما در حوض مدوّر

باید مقدار آن ده ذراع باشد از جهت عمق وی و در اینجا نیز مراد ذراع معتدل است

و قد صرح بذلك فی شرح المقدمة وقال بذراع النجار وهو بذراع الید

المعتدلة وقیل ذراع وربع ذراع تقریبا وقیل ذراع ونصف ذراع

وذراع عرضا وهو ما بین حائطی البیوت سائر الجوانب انتهی

چهارم آبی که رنگ وطعم وی بگردد بچیزی که پاک باشد که آب را از آن نگاه نتوان داشت

چون زعفران و آرد و آنچه که بدانها ماند که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر وی

اندک بود پاک کننده هم باشد **قسم دوم** طهارت است از حدث و در این قسم

پنج آداب مندرج میباشد ادب قضاء حاجت و ادب استنجاء و ادب وضو و ادب غسل و ادب تیمم

و بیان هر یک انشاء الله تعالی در موقع خود بترتیب و توضیح کافی و وافی ذکر خواهیم کرد

قسم سیوم طهارت است از فضلات تن که ازالهٔ آنها سنّت سنیه است

و آن هفت نوع است **نوع اوّل** چرکهایی که در مفاصل انسان یا در گوشهای چشم وی

و یا در بند انگشتان و یا پشت پا و پاشنه جمع آید و یا در میان موی سر و محاسن

و موی عانه

فضلات بدن انسان هفت نوع است الخ

موی سر که داشتن و تراشیدن الخ

موی سبلت الخ

موی بغل الخ

موی عانه الخ

ناخن گرفتن الخ

و موی عانه و غیره باشد و این به شانه و آب گرم و گل سرشور و گرمابه ازالت خواهد شد

نوع دوم آنچه که در بینی یا بن دندان یا بر دندان و یا در بیخ ناخنها باشد

و این به سواک و مضمضه و استنشاق و شستن پاک میشود کما هو المستعمل فی هذا الزمان

فصل در بیان آنکه فضلات بدن هفت

می باشند وقیل اکثر من ذلك والله اعلم بالانعلم

باید دانست که فضلات تن هفت چیز میباشد **اوّل موی سر است** و ستردن آن اولی تر است

و به سهولت و پاکیزگی نزدیکتر مگر کسانی که از اهل طرق و فضلا و اشراف فرقی باشند و موی سر را

بنابر روش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب کرام وی بگذارند چنانچه در این زمان ما نیز اکثر درویشان

چنان میکنند **دوم موی سبلت** که بالبی بالای لب است و داشتن چه فرو که آن

از جمله منهیات و ممنوعات است **سیوم موی بغل** در چهل روز یکبار کندن سنت باشد

و چون در ابتدا عادت کند آسان تر باشد و اگر عادت نکرده باشد البته ستردن اولیتر است

تا خود را تعذیب نکرده باشد **چهارم موی عانه است** و ازالت آن به آهک که آن را

نوره گویند یا ستردن سنت است و باید که ازالهٔ آن از چهل روز زیاده تر تاخیر نکند **پنجم**

ناخن چیدن است تا شوخ و چرک در بیخ وی مجتمع نشود و اگر مجتمع شود طهارت وی باطل شود

درازی ناخن منزلگاه شیطان است

در تقلیم ابتدا با انگشت فاضل کند

دست راست مقدم دارد الخ

و پای راست مقدم دارد کما فی الوضوء

و تقلیم از وقت خود تاخیر نکند

بیان ناخن چیدن هر دو دست و پای الخ

شستن محل ناخن الخ

اوقات ناخن گرفتن که پنجشنبه و جمعه است الخ

دفن کردن ناخن و موی سر و دندان الخ

و در حدیثی دیگر آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انی شوخ ها در دست گروهی بدید نفرمود تا ناخن وی گرفته و قضای نماز نفرمود

و در خبر است که چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان گردد و در ناخن گرفتن ابتدا بدان

انگشت کند که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر و در ناخن چیدن نیز دست را مقدم دارند

و دست راست از چپ فاضلتر و در تقلیم نیز او را مقدم دارند و تقلیم اظفار را از وقت خود تاخیر نکند

و آن انگشت که فاضلتر است انگشت شهادت بود کما سنذکره انشاء الله تعالی عنقریب

بیان کیفیت ناخن گرفتن دست و پای

علی اصح الاقوال

بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه می فرماید بهتر و معتمد در کیفیت ناخن چیدن دستها آنست که

اوّل ابتدا به سبابهٔ دست راست کند پس وسطی پس بنصر پس خنصر پس ابهام و در تقلیم دست چپ

ابتدا به خنصر کند پس بنصر پس وسطی پس سبابه پس ابهام و در ناخن چیدن پای اوّل ابتدا

از خنصر پای راست کند تا ختم آن به خنصر پای چپ میکند بترتیب چنانکه تخلیل انگشتان پای

در وضو میکند و بعد از تقلیم باید محل تقلیم را با آب بشوید چه اگر پیش از شستن بدن خود را

با ناخن تازه گرفته بخارد ناخوشی برص از آن حاصل شود و سنت است در روز پنجشنبه یا جمعه

تقلیم اظفار نماید و احادیث صحاح بر این فقرها وارد اند حقیر از فاضلی کیفیت تقلیم را

پرسیدم وی در جواب همین نقل شیخ ابن حجر را بیان فرمودند تا در آخر فرمود بهتر آنست که

آن ناخن

آن ناخن زیاده را در گوشهٔ پاک دفن کنند بلکه موی سر نیز بعد از تراشیدن وی در جای پاک دفن نمایند

و دندان نیز حکم ناخن و موی سر دارد در دفن کردن آن **اما برای جنب** اولی و احسن آنست که

اوّل پیش از غسل هیچ جزوی از خود جدا نکند مانند موی سر و بغل و ناخن تا وقتیکه مانع وصول آب به بدن

یا به بیخ ناخنهای او نباشند و هرگاه آن ناخن مثلا بسبب دراز شدن یا موی وی بسبب انبوهی و ژولیدگی وی

گره بر گره بهم پیچیده باشد و مانع وصول آب به بدن او گردد پس باید اوّل آن ناخن یا آن موی را

~~از الة نماید بعد از آن غسل را بجای آرد و الا باید پیش از بعد کردن ناخن غسل را بجای آرد~~

پس بعد از آن موی سر و بغل و غیر آنها بسترد و یا تقلیم اظفار نماید چه آن موی و ناخن در محشر همه گواه عدل

بر باشند بر بجای آوردن غسل جنابت انتهی **ششم** ناف بریدن است و آن بوقت ولادت باشد

هفتم ختنه کردن است مر مردان و زنان را بکیفیتی که در کتب شریعت و احادیث تفصیل یافته است

و در حدیث آمده است که خصال فطرت اسلامی

پنج می باشد

و فی البخاری حدثنا احمد بن یونس حدثنا ابراهیم بن سعد حدثنا

ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رضی الله عنهم انه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول

الفطرة خمسة الختان والاستحداد وحلق العانة وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط

انتهی الخصال فلله الحمد علی الاتصال علی ما جعلنا من اهل هذه الخصال من الافضال

تفریعی است در خصال فطرت اسلامی

مستخرج از کتاب غنیه و تفصیل آن

فاقول بتوفیق الله الملک المنان وهو حسبنا

ونعم المستعان

للمؤلف ای طالب خصال وصال جمال یار — دریاب وصل یار بدلخواه آن نگار

از هرچه گویدت تو بجان امتثال کن — وز هرچه منع میکندت دست از آن بدار

نیك بدانند که حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی سره العزیز در کتاب غنیه فرموده است

خصال فطرت ده می باشند پنج از آن در سر است و پنج دیگر در جسد ویست اما پنج

خصالی که در سر انسانست یعنی تعلق باعضای سر دارد آن مضمضه و استنشاق و سواك

و قص شارب و اعفاء لحیه است **واما آن پنجی که در جسد ویست** یعنی تعلق ببدن

انسان دارد آن حلق عانه و نتف ابط و تقلیم اظفار و استنجاء بآب و ختان است **واما**

اما حدیث مضمضه و استنشاق و سواك آنست که درباب وضو بیان شده است

حدیث قص شارب آنستکه ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت نقل کرده است که وی فرموده است قصوا الشوارب

واعفوا اللحی و قص عبارتست از گرفتن موی شارب بمقراض **اما حلق وی** مکروه است چه عبد الله بن عمر رض

از آنحضرت ع روایت کرده است که وی فرموده است لیس منا من حلق الشارب ولان ذلك مثلة و ذهابا

لماء الوجه و جماله وفی بقاء اصل الشعر زینة و جمال **اما اعفاء لحیه** عبارتست از تقصیر آن

و توفیر و کثیر آن و بروایتی صحیح آمده که ابو هریره رضی الله عنه ریش خود را بمیان مشت خود میگرفت هر قدر که

از آن مشت زاید بودی بمقراض قطع کردی و حضرت عمر رضی الله عنه نیز میفرمودی خذوا ما تحت القبضة

یعنی ریش را قطع نماید بقدر آنچه از مشت خود تان زاید است یعنی هرچه که از مشت از جانب تحت زاید باشد

اما حدیث حلق عانه و نتف ابط و تقلیم اظفار آنستکه انس بن مالك رضی الله عنه

فرموده است که از سنن سنیه حضرت رسول ع برای ما همین خصال مبارکه یاد کرده است که وی فرموده است

مگذارید از چهل روز زیاده تر بگذرد از قص شارب و تقلیم اظفار و نتف ابط و حلق عانه و بعضی از اصحاب مالك

و ابو حنیفه رضی الله عنهم بر آنند که این مدت از برای مسافر مقرر و معین است اما از برای مقیم بهتر آنست که از

بیست روز بالاتر طول نکشد و امام احمد را اختلاف است در تصحیح این حدیث **و در حلق عانه**

علما را اختلاف است بعضی حلق را مستحب دانسته اند و بعضی ستردن وی به نوره و آنچه بآن مانند سنت شمرده اند

اما جاب ترجیح آنست که این ستردن موی باختلاف احوال و طبع و عادت انسان راجع است مثلا بعضی

حلق را بهتر و سهلتر دانند و برخی نوره را استعمال و خوبتر دانسته اند استحباب آن بعمل خواهد آمد

و در استحباب استعمال نوره باز اختلاف است از انس مرویست که آنحضرت هیچوقت نوره را استعمال نفرموده است

بنابراین حدیث وی قولی است نه فعلی و در این روایت انس نیز سخن هست چه از ام سلمه رضی الله عنها مرویست

که ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا بلغ عانته نورها بنفسه و از عبارت این حدیث چنان مفهوم میشود که اگرچه

حلق و نوره هر دو مخصوص عانه اند اما بتقاضای احوال گاهی در غیر عانه نیز استعمال میشوند چه منقولست که

اکابر سلف از ائمه شرع رضی الله عنهم ازاله شعور فخذین و ساقین را جایز دانسته اند بنوره و حلق را نیز

قیاس بر نوره کرده اند **و در حلق عانه** مستحب آنست که انسان بنفس خویش آنرا حلق نماید نه اینکه

دیگری مانند دلاك حلق عانه وی نماید و بنقل صحیح ثابت است که در ازاله شعور فخذین و ساقین

آنرا حلق نماید یا نوره را در آن استعمال نماید جایز است بشرط آنکه عورت وی مکشوف نشود زیرا

مفهوم حدیث ام سلمه رض کان اذا بلغ عانته چنان مستفاد میشود که آنحضرت ع ازاله موهای بدن

مبارك خود را از فخذین و ساقین باستعانه دیگری کرده باشد تا آنهنگام که نزدیك بعانه و ناف وی شده است

آنوقت بنفس مبارك خودش ازاله آنرا کرده باشد **و ازاله موهای فخذین و ساقین**

وقتی کرده میشود که هرگاه ضرورتی داعی باشد مانند اینکه از انبوهی و زیادی آن عاجز باشد آنوقت اصحاب

شرع ازاله آنرا جایز و مستحسن داشته اند **اما** اگر برای تزیین و ظرافت و تشبه با مردان و نسوان خواهش

و مخنثان ازاله نماید تا هرزه کاران و مردمان بعمل فسق بوی رغبت نمایند آن حرام صرف و نهی عنه باشد

چه این عمل مخصوص مخنثان و فاسقان میباشد و تشبه بمخنث و فسقه نهی عنه و ممنوع و حرام محض است

کما قیل من تشبه بقوم فهو منهم **و سنتست تقلیم اظفار**

یعنی ناخنان چیدن در روز جمعه چه در حدیث صحیح آمده است که آنحضرت ع فرموده من قص اظفاره

یوم الجمعة دخل فیه شفاء و خرج منه داء و بعضی این فضیلت را نیز مخصوص روز پنجشنبه بعد از عصر وی

گردانیده اند **و طریق گرفتن ناخن** آنستکه حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده است

که آنحضرت ع بمن فرمود یا عائشة اذا انت قلمت اظفارك فابدء بالوسطی ثم بالخنصر ثم بالابهام

ثم بالبنصر ثم بالسبابة فان ذلك یورث الغنی الحدیث و علما و فضلا و محققین در مسئله تقلیم

اظفار بسیار سخنان فرموده اند و در کیفیت ناخن گرفتن بسی ترتیبها و کیفیتها را بیان نموده اند

و بدندان ناخن گرفتن مکروه است و در شب ناخن گرفتن نیز مکروه دانسته اند مگر ضرورتی داعی بر گرفتن آن

باشد و وقت صبح بهتر است از شام و مغرب **و در حلق سر**

بعضی گفته اند باید بتمامی سر حلق کرده شود چه بعضی را حلق کردن و بعضی را نگهداشتن چنانکه اکثر مردمان این زمان

چنین میکنند مکروه و نهی عنه و حرام میباشد و بعضی نگهداشتن تمامی موی سر را مباح دانسته اند زیرا در حدیث

صحیح آمده است که آنحضرت ع گاهی موی تمامی سر مبارك خود را میگذاشت تا میرسید بدوش وی

و هرگاه طعامی چرب تناول فرمودی دست مبارك را بهمان چربی بر سر و موی مبارك خود مکرر گذرانیدی

و در اکتحال و از آنجهت است که اصحاب شرع تدهین را از اجله سنتهای آنحضرت شمرده اند

یعنی سرمه بچشم کشیدن که آن نیز از سنن سنیه آنحضرت ع میباشد فرموده اند هرگاه آنحضرت ع

اکتحال فرمودی سه میل را در چشم راست کشیدی بعد از آن سه میل دیگر را در چشم چپ کشیدی

و هرگاه بسفر مبارك رفتی چندین چیزها را با خود برداشتی مکحله یعنی کیسه که در آن

سرمه بودی و آنرا سرمه دان گویند و شانه و سواک و مقص یعنی مقراض و مدرآه و آن چوبی است بقدر یک شبری کو یکسر آنرا پهن تراشیده و آنرا مانند انگشتان انسان میسازند و بآن پشت و بدن را می خارند چنانکه درین زمان نیز صوفیان و وارعان و پارسایان آنرا می سازند و بدن خود را با آن
میخارند از عوض ناخنها دست و گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز قارورهٔ روغن را با خود بر داشتی برای استعمال
و تدهین مزبور **و دیگر تیامن** یعنی دست راست را در استعمال مطهرات مانند اکل و شرب
و کتابت و ابتداء دست راست آستین پیرهن کردن و امثال اینها بکار داشتن این نیز از سنن و سنتیه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم می باشد که پیوسته دست راست را در مطهرات بکار برداشتی مثلا هر گاه بخوردی یا بیاشامیدی
یا مصافحه نمودی یا لبس ثیاب یا انتعال یا بدائت تیامن در وضو و تقدیم پای راست در دخول
مساجد و خانه و منازل و مواضع تبرکه و محترمه و امثال اینها تیامن فرمودی **و دیگر تیاسر**
یعنی دست چپ را در استعمال مستقذرات بکار داشتن و این نیز از سنن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد یعنی استعمال
مستقذرات مانند ازالهٔ چرک و اوساخ و ازالهٔ نجاسات و استنجاء و تخلیل دندانها
و استنشاق و تنقیهٔ بینی و دماغ و تقدیم پای چپ در دخول خلاء و خروج از مساجد و خانه و منازل
و امثال اینها از هر چه که شارع مقدس در آن امر به تیاسر فرموده باشد **و اینها همگی**
نیز داخل خصال فطرت حمیدهٔ اسلامی میباشند
چنانکه تفصیل هر یک را در کتب فقه و احادیث به بیان لائق ذکر کرده اند انتهی

در بیان فضلات

در بیان فضلات ظاهرهٔ بدن آدمی و علاج آن بپاکی و تنظیف و ازاله

کما یعلم مما سیذکر لك

منقوله عن احیاء الغزالی رحمة الله علیه

سابقا چند کلمه را در باب فضلات ظاهره بیان کردیم اکنون برای رفع و دفع آن نیز چند کلمهٔ دیگر که مستخرج از کتاب احیاء امام غزالی رضی الله عنه میباشد درست میرود تا هر آینه با استماع آن پاکان و بزرگان دین ما مردگان غفلت و جهالت بمطالعهٔ آن احیاء ابدی و زندهٔ سرمدی یابیم **بدانکه**
حضرت امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء آورده است که نظافت و تنظیف از فضلات ظاهره دو نوع میباشد **نوع اول** اوساخ است یعنی چرک و رطوباتی که مترشح است از آن
و آن هشت قسم میباشد **قسم اول** آنچه در موهای سر و ریش و روی مجتمع میگردد از درن و قمل **و تنظیف آن** بغسل و ترجیل و تدهین و مراقبت از پاک داشتن آن حاصل میشود
قسم دویم آنچه از چرک مجتمع میشود در معاطف گوشها و در صماخین آن **و تنظیف آن** به مسح گوشها و تنقیهٔ آن برفق و مدارا و تدریج بعد از بیرون آمدن از حمام حاصل میشود

قسم سیوم آنچه در میان بینی و دماغ بود از رعاف منجمد و رطوبات و فضلات منعقده و مخاط غلیظه و ملتصقه بجوانب بینی و بالای آن **و تنظیف آن**
باستنشاق و فشردن بینی آهسته و استنثار و مبالغه در آن حاصل میشود
قسم چهارم آنچه از بیخ دندانها و بر دندانها و اطراف زبان و بر زبان از اقلاح **و تنظیف آن** بمضمضه و سواک و تغییر آنها از تعافین و اقلاح مذکور حاصل میشود
و مبالغه در آنها و غسل آنها با راندن انگشت بر آنها و تنقیه و تطهیر آنها حاصل خواهد شد **قسم پنجم** آنچه در میان ریش مجتمع میشود از چرک و قمل و متقذرات غلیظه **و تنظیف آن**
بغسل و تسریح آن بشانه و شستن آن بآب گرم و صابون و اشنان و امثال اینها
و تخلیل لحیه مکررا حاصل خواهد شد **و بحث سیوم** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بارها در سفر و در روایتی در حضر و سفر شانه و سواک و آینه و مدری چنانکه عنقریب گفتیم
با خود بر داشتی و آن سنت عرب بوده است و این از روی خیلاء و تزیین
و آرزوی نفس و هوا نبوده است چنانکه در عین عبارت همین کتاب احیاء آورده است که

فقد کان

فقد کان صلی الله علیه وسلم مأمورا بالدعوة و کان من وظائفه ان یسعی فی تعظیم امر نفسه فی قلوبهم کیلا تزدری نفوسهم و بحسن صورته فی اعینهم کیلا تستصغره فینفرهم و هذا القصد واجب علی کل عالم تصدی لدعوة الخلق الی الله تعالی و هوان یراعی من ظاهره ما لا یوجب نفرة الناس عنه والاعتماد فی مثل هذه الامور علی النیة فالتزیین علی هذا القصد محبوب و ترك الشعث فی اللحیة اظهارا للزهد و قلة المبالات بالنفس محذور انتهی

تحسین صورت و تنظیف کردن آن برای علما و مشائخ تا مسلمانان از ایشان نفرت ننمایند الخ

قسم ششم اوساخ براجم است یعنی معاطف انگشتها و تنظیف آن بشستن و دلاکی پاک میگردد

اوساخ براجم که بند انگشتان است

قسم هفتم تنظیف رواجب است و آن سر انگشتها و آنچه که در بیخ ناخنها باشد چه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مردمان را امر میفرمود به تقلیم اظفار و تنظیف رواجب و نتف ابط و حلق عانه در چهل روز یکمرتبه

اوساخ رواجب که سر انگشتان است

و جاء فی الخبر ان النبی صلی الله علیه وسلم استبطاء الوحی فلما هبط علیه جبرئیل علیه السلام قال له کیف ینزل علیکم وانتم لا تغتسلون براجمکم و لا تنظفون رواجبکم و قلحا لا تستاکون مر امتك بذلك انتهی

عدم نزول وحی بر پیغمبر از جهة اوساخ رواجب و چرک بیخ دندان

قسم هشتم آنچه از درن مجتمع میشود بر جمیع بدن از ترشحات عرق و غبار طرق و آن بحمام و غسل بدن و دلاک پاک میشود

اوساخ بدن بواسطه عرق و غبار طرق الخ

نوع دوم آنچه که بر بدن است از اجزای ملتصقه و مترشحه و آن نیز هشت قسم باشد **اول موی سر است** و تنظیف آن گاهی بحلق و گاهی بدون حلق بمراقبت در از تدهین و غسل هر چه خواهند **دوم موی شارب است**
چنانکه حضرت رسول علیه السلام امر بقص آن فرموده است که قصوا الشوارب و فی لفظ جزوا

نوع دوم از علاج پاکی از فضلات ظاهره الخ

قص شوارب الخ

کمند شتن ریش آلخ
مخالفت یهود کردن در ریش آلخ
کراهت حلق ریش آلخ

الشوارب وفی لفظ احفوا الشوارب واعفوا اللحی ای اجعلوها خفاف الشعر ای
حولها آه وقوله واعفوا اللحی ای کثروها وفی الخبر ان الیهود یعفون شواربهم ویقصون
لحاهم فخالفوهم وکره بعض العلماء الحلق **سیوم موی بغل است** وسنت است
تراشیدن وی در چهل روز یکبار واگر کسی به نتف عادت نکرده باشد حلق بهتر است مر اورا
چه در نتف ایلام وایذا متصور است وچون مقصود از ازاله آن نظافت است البته بحلق
نظیف تر خواهد بود زیرا که حلق هم بحسب مو مزیل او ساخ باشد **چهارم موی عانه است**
وازاله آن بحلق یا باستعمال نوره فاضل خواهد شد **پنجم تقلیم ناخنهاست** بر دست وپا را
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اباهریرة قلم اظفارک فان الشیطان یقعد علی ما
طال منها انتهی بلکه اگر چرک ودوسخ بسیار وغلیظ در بیخ آنها مجتمع گردد وضو وغسل
جایز نبود چه آن مانع ایصال آب است به بیخ ناخنها وی **ششم زیادی ناف است**
که آن در اول ولادت قطع خواهند کرد **هفتم قلفه حشفه است** که آن در وقت
ختنه کردن قطع مینمایند عادت یهود آنست که در روز هفتم از ولادت آن کودک ختنه
می نمایند پس بر ما که معاشر اسلامیم لازمست مخالفه ایشان نمودن پس اولی وانسب
واحسن آنست که آن تا اخیر نمایند تا حین تشغیر آن کودک چه لین فقره هم خالی از خطره
وایذای آن کودک خواهد بود قال صلی الله علیه وسلم الختان سنة للرجال ومکرمة للنساء
وینبغی ان لا

حدیث تقلیم اظفار آلخ
عادت یهود در ختنه آلخ
ختنه نمودن کودک آلخ
سنت برای رجال مکرمة للنساء آلخ

بیان اختلاف در مقدار ریش آلخ
درازی مفرط در ریش خوب نیست آلخ
ده خصال مکروهه در ریش است آلخ

وینبغی ان لا یبالغ فی خفف المرئیة انتهی **هشتم آنچه که از قدر ریش**
زیاد وبی اندازه روید چنانکه تفصیل آن ابیان کرده شد

بیان اختلاف در طول لحیه وکمیت آن

وقد اختلفوا فیما طال من اللحیة فقیل ان قبض الرجل علی لحیته واخذ ما فضل عن القبضة
فلا بأس فقد فعله ابن عمر وجماعة من التابعین رضی الله عنهم واستحسنه الشعبی وابن سیرین
وکرهه الحسن وقتادة وقالا ترکها عافیة لقوله صلی الله علیه وسلم اعفوا اللحی والامر فی هذا قریب
ان لم ینته الی تقصیص اللحیة وتدویرها من الجوانب فان الطول المفرط قد یشوه الخلقة
ویطلق السنة المغتابین بالنسبة الیه فلا بأس بالاحتراز عنه علی هذه النیة وقال النخعی
عجبت لرجل عاقل طویل اللحیة کیف لا یاخذ من لحیته فان التوسط فی کل شیء حسن ولذلک
قیل کلما طالت اللحیة تشمر العقل انتهی

بیان آنکه در لحیه ده خصال مکروهه باشد

بدانکه در لحیه ده خصال مکروهه می باشد که کراهت بعض از آن بر بعضی دیگر اشد باشد
رنگ کردن وی بسیاه وسفید کردن وی بکبریت ونتف کردن آن یا نتف موی سفید از آن
ونقصان کردن آن وزیاد کردن آن وتسریح آن برای تزیین وریاء وتصنع وخیلاء

ریش زینت مردان باشد
قول اصحاب احنف بن قیس در ریش آلخ
قول قاضی شریح در ریش
اهل جنت مرد وجرد اند
تقصیص ریش برای زینت زنان آلخ
تسریح ریش برای اظهار زینت در چشم مردمان ودر کردن برای ابرا
خاصیت طهارت از روی آیات واحادیث آلخ

وگذاشتن آن بحال خود بنهج چرک وانبوهی وژولیدگی بجهت اظهار زهد وپارسائی وظن صلاحت مردمان
بوی ونظر کردن بسیاهی وی جهت عجب شباب ونظر کردن بسفیدی وی بجهت افتخار بکبر سن
ورنگ کردن آن بسرخی یا بزردی بدون غرض ونیتی تشبه بصلحا آورده اند انتهی وبرهیمنی
حضرت غزالی رحمة الله در همین جا بسط مطلب داده بود حقیر از خوف اینکه مبادا بتعاقب
مطلب دیگران مطلوب خود را گم وفراموش نمایم از تحریر آن کناره گرفته بهر آئینه طالبان
مطلوب مبسوطه را حواله بمطالعه احیا نمودن اولی وانسب دانسته اما در آخر آن کلام همو مطلب
می فرماید اما الخضاب بالسواد فهو منهی عنه لقوله صلی الله علیه وسلم خیر شبابکم من تشبه
بشیوخکم وشر شیوخکم من تشبه بشبابکم والمراد من التشبه بالشیوخ فی الوقار لا فی تبییض
الشعر ونهی عن الخضاب بالسواد وقال هو خضاب اهل النار وتزوج رجل علی عهد عمر رضی الله عنه
وکان یخضب بالسواد فنصل خضابه وظهرت شیبته فرفعه اهل المرأة الی عمر رضی الله عنه فرد نکاحه
واوجعه ضربا آه ویقال اول من خضب بالسواد فرعون وعن ابن عباس رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال یکون فی آخر الزمان قوم یخضبون بالسواد کحواصل الحمام لا یریحون
رائحة الجنة واما الخضاب بالحمرة والصفرة وهو جائز تلبیسا للشیب علی الکفار فی الغزو
والجهاد وبعد من ذلک فهو مذموم آه واما تبییضها بالکبریت استعجالا لاظهار علو السن
للتوقیر وقبول الشهادة والتصدیق به فی بعض المطالب فهو مذموم مطلقا آه
واما نتف

خضاب ریش بسرخی
خضاب بسواد
اول کسیکه ریش سیاه کرد فرعون بود
خضاب بسرخی وزردی
سفید کردن ریش بکبریت

واما نتف بیاضها استبعادا من الشیب فقد نهی صلی الله علیه وسلم عن نتف الشیب وقال هو نور
المؤمن والرغبة عنه رغبة عن النور آه فان اللحیة زینة الرجال فان لله سبحانه
ملائکة یقسمون والذی زین بنی آدم باللحی وهو من تمام الخلقة وبها تمییز الرجال عن
النساء وقیل فی غریب التأویل اللحیة هی المراد بقوله تعالی یزید فی الخلق ما یشاء
قال اصحاب احنف بن قیس وددنا ان نشتری للاحنف لحیة ولو بعشرین الفا
وقال شریح القاضی وددت ان لی لحیة ولو بعشرة الاف فیها تعظیم الرجل والنظر الیه
بعین العلم والوقار والترفع فی المجالس واقبال الوجوه الیه والتقدم علی الجماعة ووقایة
العرض آه وقد قیل ان اهل الجنة مرد الا هارون اخا موسی علیهما السلام
فان له لحیة الی سرته تخصیصا له وتفضیلا واما تقصیصها کالنبقة طاقة علی طاقة
للتزیین للنساء والتصنع قال کعب یکون فی آخر الزمان اقوام یقصون لحاهم
الحمامة ویعرقبون نعالهم کالمناجل اولئک لا خلاق لهم آه واما تسریحها لاجل
الناس قال بشر کان فی اللحیة شرکان تسریحها لاجل الناس وترکها متفتلة لاظهار
الزهد آه باب

بیان خواص طهارت

للمؤلف

ای آنکه به پاک آمده وپاک نهادی ۵ بنگر بدل پاک به پاکا که چه پاک کند ۵

بدان وآگاه باش که مراد از این همه تفاصیل بیان معانی صوری ومعنوی طهارت بیان ...

و خواص در طهارت ظاهر و باطن لا يعد و لا يحصى است اما ائمه شرع رضي الله عنهم بقدر طاقت بشرى
و استعداد فطرى شمه از آن بيان فرموده‌اند اذ ما لا يدرك كله لا يترك كله و از اين بيانات
هر کسی که طالب راه خدا و تابع شریعت هدا باشد البته شمه
و بر آن عمل خواهد نمود **شعر** آنکس که بیافت لتی یافت عظیم و آنکس که نیافت داغ نایافت بس است
پس ثابت و محقق گردید که بمفاد ان الله طهور يحب طاهر يحب الطهارة حق تعالی
صفت پاکی را دوست دارد و همچنانکه او تعالی آنرا دوست میدارد طبقات انبیاء و سلاسل
اولیاء و سایر پاکان و بزرگواران دین نیز بطریق اولی آنرا دوست داشته و میدارند
پس بکمال سعی و طلب در تحصیل آداب و شرائط مفصله مذکوره طهارت و اسباب وی
از واجبات اسلام و دین و لوازمات ارباب حق و یقین دانسته تا به نتیجه و فایده آن
که عبارت باشد از زیادت ایمان و برکت و رحمت حضرت سبحانه واصل و بهره مند
در جامع الصغیر ابن عمر رضي الله عنهما باسناد خود آورده که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است که طهروا هذه الاجساد ای من الحدثين والخبث عند النعاس
طهركم الله دعاء فانه ليس عبد يبيت طاهرا الا بات معه ملك في شعاره
بكسر المعجمة ثوبه الذي يلي جسده لا ينقلب ساعة من الليل الا قال اى الملك اللهم
اغفر لعبدك هذا فانه بات طاهرا والملائكة اجسام نورانية فلا يلزم ان العبد يحس
بالملك و لا

ان الله طهور یحب الخ
خدای تعالی پاکی را دوست دارد
سعی در طلب طهارت و اسباب آن
طهارت در وقت خواب کردن
دعای فرشته برای کسی که با وضو خواب کند الخ

بالملك و لا ان يسمع قوله و هم در این کتاب حدیث از سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه
باسناد صحیح روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است طهروا معشر المؤمنين
افنيتكم ندبا مخالفة لاهل الكتاب فان اليهود لا تطهر افنيتها جمع فناء بالكسر
وهو المتسع امام الدار و نبه بالامر بطهارة الافنية الظاهرة على طهارة افنية الباطنة
وهي القلوب والارواح انتهى و در حدیثی دیگر بروایت عمرو بن حریث رضي الله عنه
آمده که الطاهر ای المتطهر من الحدثين والخبث النائم كالصائم القائم لان الصائم
بترك الشهوات يطهر و بقيامه بالليل يرحم والنائم على طهر محتسبا يكرم فان نفسه
تعرج الى الله تعالى اه و از ابی مالک اشعری نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده است الطهور شطر الايمان الكامل بالمعنى الاعم المركب من الاقرار والتصديق والعمل
اى المراد بالايمان الصلوة اه الى آخر الحديث و هم از ابی مالک اشعری و حرث
و عبید و کعب و غیر آنها مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است اسباغ الوضوء
شطر الايمان اى جزء منه او المراد ان الايمان يطهر الباطن والوضوء يطهر الظاهر
فهو بهذا الاعتبار نصفه اه الى آخر الحديث و علاوه بر این احادیث مذکوره
احادیثی دیگر در این باب بسیار و اخبار و آثار بیشمار وارد شده در اینجا بجهت دفع تطویل

طهروا افنیتکم الخ
طهارت افنیه ظاهری دلالت بر پاکی افنیه باطنی میکند الخ
خواب کردن با طهارت الخ
پاکی نیمه ایمان است الخ
اسباغ وضو نیمه از ایمان باشد الخ

بهمین قدر اکتفا کردیم و هو علی ما نقول وکیل و هو الهادی و نعم الدلیل
لمؤلفه الحقیر مذهب با پاکدلان پاکی است حاصل عاشق دل غمناکی است
آب روان باش و هوا خواه دین هر که نه آتش بود او خاکی است والله اعلم

باب در بیان اشتباه در ظروف و اجتهاد کردن در آن

بدانکه شریعت مطهره علی صاحبها الاف التحیه بسبب وسعت و رحمتی که لازمه احکام
و مسائل اوست جای یکذره اشتباه و تردیدی را برای هیچ احدی مجال و مهمل فرو نگذاشته
بلکه در هر عصر و زمان علماء و مجتهدین و مفتیان ائمه دین در همین شریعت بمجاهدات کلی
و اهتمامات تامه مجموع مشکلات مسائل و احکام را برای بندگان خدا حل فرموده اند
لهذا احکام هدایت اعلامش که عین عبادت و صلاح و مسائل سعادت دلائلش که اصل طاعت
و منهج فلاح است شامل احوال هر اعمی و بصیر و کافل و کافی امورات معاش و معاد شهر و برنا
و پیر می باشد اگر پرتو چراغ شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام نمی بود اینهمه روشنائی در
عرصه اسلام و ایمان کجا ظهور میکرد و اگر نور آفتاب این کتاب و سنت سرمدی بر فضای عالم
علوی و سفلی نمی تافت اینهمه آثار رحمت و سعادت و مراتب دینداری و زهادت
کجا میسر می شد جای آنست که ساکنان شریعت لذت از حل مسائل بردارند
و ازین برکات قرآن و شریعت حقه تشکرات فراوان بجا آرند

اشتباه در ظروف و اجتهاد در آن کردن الخ
وسعت شریعت الخ
صفت شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام الخ

آری هر که را این دولت شریعت و عمل کردن بآن دادند اگر هیچ ندارد همه دارد و هر که را
از این دولت محروم کرده‌اند اگر چه همه دارد هیچ ندارد پس هوشمند رهرو راه و ثابت قدمی
دل آگاه میخواهد تا در دریای شریعت غراء علی شارعها الاف التحیة والثناء گوهر عملی بدست آرد
و همگی اوقات شریف خود را در تحصیل احکام و مسائل وی مصروف دارد و بقوت علم خود را
و عمل از اشتباه محفوظ داشته و وسوسه و تردید را بکنار گذاشته لاجرم روز بروز نور ایمانش تابنده تر
و اساس دین و اسلامش پاینده تر خواهد بود و در مواهب از ابن مسعود رضي الله عنهما نقل کرده که
نور صراط در قیامت نور عمل است بشریعت در دنیا پس نور عمل وی است از آن یکی از صنعاء باشد
تا عدن و از آن یکی دیگر برابر کوهی و دیگری را بمقدار نخلی و ادنی نور آن بود که جایش بموضع قدم خود را
بیند پس هیچ مؤمن بی نور نباشد انتهی و عمل کردن بشریعت عبارتست از امتثال اوامر و اجتناب از
نواهی و در این فقره عبادات مالی و اقوالی و فعالی مندرج بود چه مرد تا ظاهر خود را بلباس شریعت
آراسته و مزین نگرداند باطن او را تجلی و اسرار حضرت مولی منور و مزکی نمایند اگر کسی در شریعت
کمال پیدا نکرده باشد و در طریقت قدم نهد چنانست که پوست بادام را در حالت تری بخراشد و بعد از
مدتی طلب مغز کند بعضی از عرفا گوهر فرموده لهذا شریعت بمثابه سفینه است و طریقت مانند دریاست
و حقیقت همچو دانه است و معرفت کالست در مراد و مقصود **مصرع** گوهر طلبی روی بدست دریا کن
پس هر عملی که خارج از شریعت باشد استدراج بود اگر چه رفتن بر آب و پریدن بر هوا باشد

نور ایمان بعد شریعت زیاد می شود الخ
نور صراط در قیامت نور عمل است
شریعت امتثال اوامر و اجتناب از مناهی الخ
طریقت بی شریعت پوست بی مغز است الخ
تشبیه شریعت بسفینه الخ
عملی که خارج شرع بود استدراج است الخ

چنانکه همین سخن در کتب علما و عرفا مزبور و مذکور است و فی الواقع نیز همچنانست **للمؤلفه**

در صفت شریعت گوید

هرچه بی شرع است باشرع آید و سیخ ٭ وانچه در شرع است سرازوی مپیچ ٭

گر هزاران معجزه داری بسی ٭ چونکه بی شرعی نپرسد زو کسی ٭

مطلب از دین و علم شریعت شرع ٭ حامی علم و امیر شریعت شرع ٭

حل مشکلهای ما شریعت شرع ٭ مصلح دلهای ما شریعت شرع ٭

گر نمی شد شرع کشتی جدا ٭ حق زطالب باکه میگفت از خدا ٭

شکر لله حق جهان معمور کرد ٭ شرع احمد عالمی پر نور کرد ٭

معنی اشتباه اوانی در آب پاک و آب نجس

برسر اصل سخن رویم مسئله اشتباه اوانی بر برادران مخفی و پوشیده نماند که اشتباه اوانی بامعنی است که دو ظرف باشد یکی پر از آب پاک و دیگری پر از آب نجس باشد و شخص در آنها مشتبه و متردد گردد که آیا کدام از این ظرفها پاک و کدام نجس باشد پس یقین جزم بیکی از آنها را به پاک دانست فیها والا باید در آن اجتهاد کند و باجتهاد و رای صایب خود یکی از آن دو ظرف را بعلامات و قراینی که موجب اعتقاد و وثوق ویقین وی است

دی است

دی است به پاک دانسته و آنرا استعمال نماید و اگر بهیچوجه اجتهادش راست نیاید آنگاه همه ظرفها را ریخته و خود بجای تیمم کند تا بکلی دفع اشتباه وی شود و اگر آب ظرفها همه پاک بوده اما در یکی آب و در دیگری گلاب بود در این صورت اجتهاد نکند بلکه بهر یک از آنها وضو بگیرد چه هر دو ظرف پاک می باشند و در صورت اجتهاد اعمی و بصیر و برنا و پیر برابرند چنانکه تفصیل آن را در عبارت تحفه و محلی و سایر مدونات فقه مرقوم و مذکور گردیده است قال الاجتهاد لغة بذل الوسع والمجهود في طلب تحصيل المقصود فالمراد هنا طلب علامة تغلب على الظن طهارة المقصود او طهورية فيه ويجوز الاكتفاء بالظن في الطهارة كما قاله القونوي انتهى

قال الشيخ عميرة محشي المحلي اجتهد اي لان اصل الطهارة قد عارضه تعين النجاسة لكنه لما كان ترك الاصل في غير معين وجب النظر في التعيين انتهى قوله واذا اشتبه عليه طاهر اي من ماء او تراب او غيرهما بمتنجس او طهور بمستعمل اجتهد وجوبا ان خاف ضيق الوقت ولم يجد غير ذلك الماء او التراب او اضطر الى تناول ذلك المتنجس وجوازا ان قدر على طاهر او طهور او لم يضطر الى التناول وذلك الاجتهاد بان يبحث عن بيان النجاسة مثلا من الامارات والعلامات كرشاش حول اناء او تغير احد الانائين ونقص واضطراب وقرب اثر نحو كلب او رشاش ضر وقطع بما ظن طهارته ويستعمله بالاجتهاد مع ظهور الامارة لان التطهر شرط من

شروط الصلوة وحل التناول والاستعمال الخ فلو اشتبه عليه ماء وورد او طاهر بنجس العين فلا اجتهاد بل يتوضا في الماء وماء الورد بهذا مرة وبهذا مرة وفي الطاهر والنجس تلفهما اي يريقهما و تيمم بعد تلفهما ولا يعيد صلاته وسواء في ذلك الاجتهاد الاعمى والبصير ولا عمى لمن توفي التوصل الى المقصود كسماع صوت ونقص ماء واعوجاج اناء واضطراب غطائه وحركته فان لم يظهر له شيء من ذلك تلد فان لم يجد من يقلده تيمم والبصيرة يقلد بل يتيمم وشرط صحة تيممه اتلاف المائين لان احدهما طاهر بيقين فالتيمم لا يصح مع وجوده الخ ويجب تجديد الاجتهاد للصلوة الثانية والثالثة ولو محدثا فان لم يكفه لوجوب استعمال الناقص ثم ان وافق اجتهاده الاول فذاك والا اتلفهما و تيمم كما ذكرنا كذا في التحفة وشرح المقدمة وشرح المنهج وغيرها انتهى

تنبيه

بیان اخبار بنجاست آب یا مایعی از مایعات دیگر بطریقی که مذکور میشود

بدانکه نزد ارباب عقول البته اخبار صحیح بهتر است از اخبار غیر صحیحه و شرایط صدق و صحت آن خبر موقوف بر صداقت و اعتبار خبر دهنده است کاسند کرده شد

مثلا

مثلا اگر چنانچه آن خبر از مخبری صادق و عادلی باشد باید بی تردید بخبر وی باور کنی بدون اقامه برهان و قرینه بر صدق قول وی و اگر در صداقت وی تردید داری یک در آن تامل کن چنانچه اگر علامت و قرینه صحیح بر صدق اخبار او موجود است بخبر وی باور کن و الا فلا قال علیه السلام دع ما یریبک الی ما لا یریبک مثلا اگر کسی معتمد علیه و عادل و موثوق به خبر داد که موشی یا امثال آن بمیان خم شیره یا چیک روغن افتاده است باید بخبر وی باور کنند بعد از آن اگر آن روغن منجمد است موش را بیرون انداز ند و نیز بعضی از اطراف و جوانب روغن آنمحل که موش در آنجا بوده است بردارند باقی روغن پاک است و اگر آن روغن مذاب و تر است نجس است باید مجموع آنرا ریخته نمایند و اگر خبر بولوغ سگ یا خوک داد آن چیز بالکلیه نجس می باشد کالا یخفی حکمه و جانوران که خون روان ندارند مثل پشه و کیک و مگس و زنبور و خنفسا و آنچه بدانها مانند هرگاه بمیان مایعی مثل روغن و شربت و شراب و گلاب و امثال اینها بیفتند پاک است بانمعنی که آن مایع نجس نمیشود اما اگر سگی یا خوکی مثلا بمیان شیر و چاه آب افتاد اگر آب آن چاه قلتین یا زیاده تر از آن باشد سگ را بیرون آورند و آب پاک باشد و محل آب نیز که عبارت باشد از سطح مقر آب و دیوار و جوانب آن نیز پاک می باشد اما اگر آب آنچاه کمتر از قلتین بود آن آب نجس باشد و اسباب آن که عبارت باشد از چرخ و دلو و طناب و سنگهای مفروش و جوانب و دیوار آن چاه مطلقا در اطراف و جوانب آنچاه نیز هرگاه ترشح آب رسیده باشد نجس میباشند و دیوار چاه پاک باشد چه آن دیوار خاک زمین است و خاک ابدا محتاج به تطهیر و تتریب نمی باشد

واگر چنانچه آب پاک بمیان آن ریختند و بواسطه آن کثرت در آب پیدا شد تا بقلتین یا زیاده از آن رسید آن
آب نیز پاک خواهد شد امّا اگر محل آب حوض و برکه است پس آن نیز بهمین حکم مذکور در وی جاری است کالاکخفی
غایت ما فی الباب در آن صورت که هرگاه آب کمتر از قلتین بود علاوه از نجس شدن آب محلش هم نجس میباشد
بانمعنی که بعد از خالی نمودن حوض دیوار و جوانب آن و سنگهای مفروشه و منقوشه در میع سطح مقر آب محتاج
بتطهیر و تتریب می باشند اما هرگاه آب الحوض و برکه بقلتین یا زیاده از آن رسیده باشد آب پاک است
ولی محلش اگر از سنگ و یا خشت پخته و یا چوب ساخته باشند نجس باشد بانمعنی که بعد از خالی
کردن الحوض و برکه آنچه که عبارت باشد از دیوار و جوانب آن محتاج به تطهیر و تتریب می باشند
کما هو المذکور فی کتب الفقه علی طریق التفصیل والاطناب و هو الهادی الی منهج الصدق و الصواب
والیه المرجع والمآب روزی از حضرت والد قدس سره پرسیدند که خبر چیست
خبردهنده کیست فرمود خبر [illegible] و خبردهنده [illegible] پس بقول خدا باید آنچه که در [illegible]
همه حق و راست باشد و وقتی دیگر فرمود اگر از مخبر صادق علیه السلام این خبرات نمی بود
عالمی معرفه همچنان نکره می ماند انتهی [illegible] مراد از این بیانات استکشاف حقیقت خبر و خبر دهنده
و مخبر عنه است که هرگاه هر سه بقواعد شرع شریف چنانکه مذکور شد پسندیده و مقبول گردیدند فبها
و نعمت و اگر نه مردود و بی اعتبار می باشند و در این باب اخبار و استخبار تاکید او اهتمام لازم است
لمؤلفه تا معلوم مجهول نماند و پاک از نجس جدا گردد و مردمان دیگر نیز بواسطه این توهم و خبر بی خبر نمانند
ای دل از یاد خدای رهنما ۞ گر خبر داری خبر دارم ترا ۞ بی خبر از خود مرو افتی ز پا ۞ إنّ فی هذا
بلاغاً للأنام ۞ بر سر اصل سخن رویم سابقاً گفتیم که شرائط

صحت و عدم

اگر آب پاک بیشتر از آنچه ریخته شد الخ
اگر آن آب حوض و برکه باشد الخ
خبر چیست و خبر دهنده کیست الخ
اگر اینهمه خبرات از مخبر صادق نمی بود عالم معطل میماند الخ
تحقیق خبر و خبر دهنده و مخبر عنه الخ

و نحوهما فخرج بالطاهر النجس کالمتخذ من جلد المیتة فیحرم استعماله و دخل فیه ای فی الطاهر النفیس
کیاقوت و مرجان و عقیق و بلور و سائر الجواهر النفیسة فیحل استعماله واتخاذه واقتنائه
لان ذلک لیس فیه الخیلاء والتفاخر والتعاظم وکسر قلوب الفقراء والمساکین فلا یدرکه
الا الخواص من الناس و لکن یکون انتهی حلیة آناء الطاهرة الباهرة بامثال شریعته

بیان حرمت استعمال ظروف طلا و نقره
واتخاذ اوها و بیان مضبب
و مموه و ما یناسب
بذلک الباب

بدانکه بر مردان و زنان استعمال ظروف طلا و نقره برای [illegible] حرام است
اگر چه برای زنان حلی از طلا و نقره جائز است زیرا که در استعمال آنها معنی خیلاء و تفاخر و شکستگی دلهای فقرا
موجود است و شیخ محلی رحمه الله نیز در این باب حدیثی را نقل کرده که آنحضرت علیه السلام فرموده است
لا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تأکلوا فی صحافها الحدیث و در عبارت تحفه
و سائر مدونات فقه آورده که و یحرم علی کل مکلف و لو انثی استعمال اوانی

استعمال ظروف بلور و یاقوت و سایر جواهر نفیسه حرام نیست
بیان حرمت استعمال ظروف طلا و نقره الخ
برای زنان حلی طلا و نقره مباح و جائز است الخ
دلیل حرمت ظروف طلا و نقره الخ
برای زنان نیز استعمال ظروف طلا و نقره حرام است

الذهب والفضة فی الطهارة وغیرها و لو صغیرا کمقیرة و مسعط من فضة لما صح من النهی
عن الاکل والشرب فیهما مع انه فیه وعید شدید وقیس بالاکل والشرب سائر
وجوه الاستعمالات کاحتواء علی مجمرة النار و شم الرائحة فیهما من قرب الا لضرورة
ای بان لم یجد غیر ذلک الاوانی و یحرم ایضا اتخاذها لانه یجر الی استعمالها المحرم
کالة اللهو المحرم و کذا یحرم استعمال ما ضبب بالذهب والفضة مطلقا لکون التحریم
فی الذهب اشد لان الخیلاء فیه اشد من الفضة و لا یحرم ما ضبب بالفضة الا ضبة
کبیرة للزینة وحدها او للزینة والحاجة معا فیحرم لما فیها من الاسراف والخیلاء
بخلاف الصغیرة للزینة او الکبیرة للحاجة فانها تحل و مرجع الصغیرة والکبیرة العرف
و لو شک فی الصغر والکبر فالاصل الاباحة والمراد بالحاجة الغرض المتعلق بالتضبیب
سوی التزیین و هو کالاصلاح کاصلاح کسر و شد و توثق لا العجز عن غیر الذهب
والفضة لان العجز عن غیرهما یبیح استعمال الاناء الذی کله ذهب او فضة فضلا عن
المضبب به و یحل الاناء المموه بهما ای بالذهب والفضة ان لم یحصل منهما شیء بالعرض
علی النار لقلة المموه به فکانه معدوم بخلاف ما اذا حصل منه شیء بالنار فیحرم لکثرته
اما اناء الذهب والفضة اذا غشی بنحاس او نحوه بحیث ستر الاناء فانه یحل لان علة
التحریم العین مع الخیلاء وهما لا یوجدان فی تلک الصورة اه و لو فتح فاه للمطر النازلة
من میزاب الکعبة لم یحرم علی الاوجه وان مسه الفم لانه لا یعد مستعملا له و یحل حلقة الاناء

دراسه

حرام است ساختن ظروف طلا و نقره همچنانکه استعمالش حرام است
حرمت مضبب بطلا یا نقره مطلقا
اناء مموه بطلا یا نقره جائز است
حلیت مموه بطلا یا نقره بشرطی الخ
حلیت استعمال آب باران از میزاب کعبه الخ

صحت و عدم صحت آن موقوف بر صداقت و اعتبار خبر دهنده است پس اگر خبر دهنده صادق القول
و معتمد الطهارات باشد باید اعتنا بقول وی نمودن و اگر صادق القول و معتمد الطهر نبود آنگاه اخبارش
محل اعتبار نخواهد شد مثلا کسی معتبر و دیندار و صادق القول خبر داد که سگ یا گربه از میان
فلان ظرف آب یا طعام دیگر خورد و سبب و کیفیت آن را کما هو الواقع از روی راستی و درستی بیان
نمود یا همین خبر مطلق داد و بیان کردن سبب و کیفیت باید بقول وی اعتنا نمودن بخلاف
کسی که عامی و هرزه باشد و مردمان قول او را صادق ندانند و خبر مطلق بدهد پس قول این چنین کس
محل اعتبار و اعتنا نبود و بوی باور نباید کردن پس در خصوص قول و اخبار عبد و زن
و مخنث و فاسق و کودک و دیوانه و سفیه و مجهول و کافر و اهل بدعت مانند رفضه و علاشنه
و طوائف ایشان صحیح نباشد امّا عبد و زن اگر دیانت و صداقت داشته باشند
و از اهل وثوق باشند بایشان نیز باید باور کردن چه مجرد اخبار اعتنا و اعتبار برای
شخص حاصل نشود بلکه بنابه تدین و صداقت و صلاحت خبر دهنده برای شخص اطمنان قلب
و وثوق حاصل میشود پس این اوصاف مذکوره در هر کس خواه مرد یا زن یا عبد موجود
باشد باید بقول وی باور کردن و در ادراک قول صادق دانستن والا فلا

بیان حلیت استعمال ظروف طاهره
مانند قربر و کاسه چوبین و پیاله بلور

سگ یا گربه از فلان ظرف چیزی خورد الخ
خبر عبد و زن و سفیه الخ
اما عبد و زن اگر دیانت داشته باشند صادق قرار الخ
حلیت استعمال ظروف طاهره مانند پیاله و کاسه چوبین و جام چینی و بلور و شیشه و امثال آن الخ

بدانکه ای آنکه چو پاکدامنان پاک ٭ وی پاکتر از کُن افلاک ٭ تا کی ورق سیاه خوانی ٭
پیش آر عملی اگر توانی ٭ در پاکی ظرف و سفره و خوان ٭ یک شمّه از حلال برخوان ٭
در کتب فقه و حکمت آورده اند که اصل در اشیا طهارت است و نجس شدن اشیای کاسه و کوزه و آب و مائعات و لباس و اعضای بدن و سایر اشیاهای دیگر باقتضای عارضی است از عوارض نجاسات
و نجاست اشیا دو قسم است یا اصل آن چیز نجس است و یا آنکه اصلش پاک است ولی بسبب عارضی نجس شده است اما آنچه که اصلش پاک نیست مانند سرگین و بول و خمر و سگ و خوک و آنچه بدانها ماند بدیهی است که آن نجس العین می‌باشد و بهیچ چیز پاک نخواهد شد چه ازاله عین او نمیشود و اما آنچه که بواسطه عارضی نجس شده باشد مانند طعامی یا جامه یا ظرفی یا عضوی که نجاست بدو رسیده است آنرا متنجس خوانند و باب ازاله نجاست وی میشود اما در شیهای طاهره که مطلوب ما است حرفی نیست لا سیما در ظروفات مستعمله
چنانکه شیخ ابن حجر و امام غزالی و قاضی زکریا و سایر ائمه شرع رضی الله عنهم همین بحث را در مدونات خود بیان فرموده اند قال ابن حجر رحمه الله و یحل استعمال و اتخاذ و اقتناء کل
اناء طاهر من حیث انه طاهر فی الطهارة و غیرها بالاجماع و قد توضأ النبی صلی الله علیه و سلم
من شن من جلد و من قدح و من خشب و من مخضب من حجر فلا یرد المغصوب و جلد الآدمی و نحوها

موجب حدث وی خواهد بود و مراد به سبیلین در اینجا سوراخهای پس و پیش آدمی بود و آن عبارتند از سوراخ مقعد آدمی و ذکر مرد و سوراخ مقعد و فرج زنان که هر چیزی از باد و فضلات از ان سوراخهای مذکوره بیرون آید خواه باختیار و خواه بی اختیار موجب نقض وضو می باشد انتهی ما فهمی الیک والسلام علینا و علیک

بیان آنکه در عورت آدمی سه مجری باقتضای خلقت و حکمت مقرر است

بدانکه در شرح تنقیح آورده که در انسان سه مجری باقتضای خلقت و حکمت مقرر است دو در قبل و یکی در دبر وی است و در بسیل قدرت زیادتر از آن سه مجری نیز گفته اند مثل کسیکه دو ذکر داشته باشد و قد نقل اهل التشریح ان فی الذکر ثلاث مجار مجری للبول و الودی و مجری للمنی و مجری للمذی یلتقی الاولین انتهی و در کتب احادیث و حکمت بسط این معنی داده اند در اینجا بهمین قدر بحث از آن اکتفا کردیم مصرع گر نویسیم شرح آن بیحد شود ٭
سبحان الله از اظهار قدرت قادر خداوند مقتدر جل عظمته چه بیان شود آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ٭ اینجا اهل تفکر و عرفان را تحقیق دقیقی است از هر موی زمزمه و های و هوی است گویا از قطره خیال بحر کرده و از شبی تصور خرواری نموده است نقاش قضا صور بر لوح آب و گل چه نقشهای عجیب و بدیعی نگاشته و در این مشت خاک ضعیف چه معانی و معارف غریب را گذاشته فتبارک الله احسن الخالقین علم الله جای عبرت دقیق است و تفکر و تأمل تمام است

مصرع عقلا جمله در این دایره سرگردانند ٭ اما بحمد الله که علمای امت و حکمای ملت بحکم اذا ما لا یدرک کله لا یترک کله و بمفاد العجز عن درک الادراک ادراک بتجربات عدیده و جهدهای و تفکر شدیده و کهنه انده معانی انسان را دریافته اند و آن دلایل را در نفس متفرقه مشاهده کرده اند اما مذاق هر کس بلذائذ در رسید و فهم هر کس بکنهش نخواهد رسید
آری مصرع سر آن ازادرنیابد عام خلق ٭ در اینجا اهل طریق و سالکان سبیل تحقیق از فضایل و فوائد کمالات خلقت آدمی از برکت کسب سیر و سلوک خود شان لذتی و حلاوتی دریافته چه در هر جزوی از اجزای جسد بنی آدم از قبیل دست و پا و سایر جوارح و مفاصل و معاطف بدن و سوراخهای وی از جمله سوراخهای گوش و بینی و چشم و دهان و ناف و دبر و قبل حکمتی است منوط و مخفی لا یدری الجاهل حقایقهم و لا یدرک الغافل دقایقهم فانشد سبیلا اسافل من النواقض للطلان ٭ فلا تکن کخروج الخارج بغتة من فلان ٭
اعاذنا الله الخزی فی الدنیا و الاخرة ٭ و اجعلنا سالمین من نواقض الباطنة و الظاهرة ٭
سبب دوم
زوال عقل و تمیز است بسبب جنون یا اغما یا سکر یا خواب چنانکه ابی داود رحمه الله از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده که وی فرموده است العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضاء ٭ و وکاء بندی را گویند که دهن چیزی با بند ابان و مشک و جوال و نحو آن

وراسه و سلسلة و لوح فنجس لانفصالها عنه مع انها لا تسمی اناء آه و یحرم استعمال الاناء النجس فی غیر جاف و ماء کثیر لانه ینجسه انتهی قوله اتخاذها ای اقتنائها لانه یجر الی الاستعمال المذکور قال المحلی و الله اعلم بالمتقین

فصل در بیان اسباب حدث و بیان حدث اصغر و حدث اکبر

بدانکه حدث در لغت بمعنی شیئی است حادث و در اصطلاح ائمه شرع امر اعتباری است قائم است باعضای انسان بنحویکه منع صحت نماز و امثال آن بلا مرخص شرعی از وی نماید کما هو المشهور عندهم و آن بر دو قسم است حدث اصغر و حدث اکبر اما حدث اصغر رافع آن وضو است و اما حدث اکبر رافع آن غسل است بتفاصیلی که بیانش خواهد شد و گفته اند مراد به حدث غالبا در اینجا حدث اصغر است اگر چه شامل هر دو قسم مذکور خواهد آمد

بیان آنکه اسباب حدث چهار است

بدانکه اسباب حدث چهار است و این حصر تعبدی است چه غیر این چهار سبب ناقض دیگر

بچه وضوء به ثبوت رسیده است دوم گوشت شتر و خروج قی و خون و مس امرد و نزار جهته
حدث حقیقی است بلکه از جهت حدث حکمی است چنانکه شیخ نجم الله رحمه الله در تحفه از این معنی شرحی مفصل بیان
فرموده است

و یکی از اسباب حدث خروج چیزیست

از راه مقعد یا از راه قبل وی مانند بول و غائط و خون بواسیر و ریح و کرم و آنچه که بدانها
ماند اعم از آنکه آن چیز خشک باشد یا تر و چه طاهر باشد یا نجس پس هر چه از آن دو راه
مذکور خارج شود هر آینه وضوش باطل گردد **و اگر چنانچه** ثقبه در زیر معده وی
کشاده شود و حال آنکه راه مقعد وی بسته شده بود پس هر چه از آن سوراخ خارج شود نقض
وضوء وی کرده شود و وضوش باطل گرداند چنانکه در شرح تنقیح آورده که عدم نقض وضو
در صورت انسداد مذکور وقتی متیقن شود که هرگاه آن انسداد عارضی باشد اما اگر آن
انسداد عارضی نباشد بلکه خلقی بود هر چه از آن ثقبه خارج شود موجب حدث نخواهد شد
اعم از آنکه آن ثقبه در زیر معده باشد یا در بالای آن و آن منفذ بقول ماوردی رحمه الله
حکم عضو زائد از خنثی دارد نه مس آن نقض وضو شود و نه با ایلاج در آن یا ایلاج وی در دیگری
غسل لازم آید و مراد از خروج خارج از سبیلین غیر منی می باشد اما خروج منی وی
موجب حدث وی نبود مانند خروج آن بمجرد نظر یا بمجرد خیال و آرزو و اما خروج منی
غیر خویش مثل آنکه استدخال منی دیگری کرده باشد بعد از آن از وی خارج گردد پس خروج آن منی

بوجهی حدث

وضو گرفتن از گوشت شتر و غیر آنها حدث حکمی است نه حقیقی

خروج خارج از طرفی عادی الخ

اگر سوراخی در زیر معده منفتح شد الخ

بیان انسداد عارضی و خلقی الخ

مراد از خروج خارج غیر منی است الخ

خروج منی موجب حدث نباشد الخ

خروج منی غیر خویش باشد استدخال منی الخ

آن آلت و لفظ سه را سوراخ دبر گویند و عینان کنایه از یقظه و بیداری چشمها است یعنی
دو چشم انسان که کنایه از بیداری و هشیاری و آگاهی وی است بند محکم سوراخهای مقعد و قبل
او می باشد و مراد از این عبارت آنست که چون شخص بیدار باشد و چشمهای وی بخواب نروند
هر آینه منافذ و سوراخ دبر و فرج او از خروج خارجی محفوظ می باشند و این حدیث بجهت سبب اول
مفید بود چون که ذکر خروج خارج در آن مستنبط باشد قال فی المحلی و غیر النوم مما ذکر ابلغ منه فی الذهول
الذی هو مظنة لخروج شیء من الدبر کما اشعر بها الحدیث انتهی

در بیان معنی عقل و صفت و فضائل وی و ترجیح وی بر علم و بیان محل آن و علامت جنون و سکر و اغماء و آنچه بآنها ماند و بیان خواب و ما یتعلق بذلک الباب

بدانکه شیخ قلیوبی رحمة الله علیه در حاشیه خود بر کتاب محلی میفرماید عقل در لغت بمعنی
و تسمیه وی بمعنی منع از آن وجه است یعنی صاحب خود را منع و زجر می نماید از ارتکاب مناهی و فواحش
که مخالف شریعت مطهره است و در اصطلاح اهل شرع اطلاق کرده میشود بر تمیز چنانکه علمای شریعت

در هر جا ذکر عقل می نمایند مراد ایشان تمیز فقطات و آن صفتی است جامع در انسان که حسن و قبح
بآن امتیاز نماید کما لا یخفی علی صاحبه و هرگاه این صفت امتیاز نماند آنرا اغماء گویند که آنرا بفارسی
بیهوشی و بیخبری و بیحالتی و بی شعوری خوانند **و جمعی دیگر از علماء فرموده اند**
که عقل صفتی است در وجود آدمی تابع وی میشود علم بضرورت بوقت سلامت حواس و نفی صفت از
انسان زائل میشود بحکم جنون که معنی آن بفارسی دیوانگی است و سفاهت و بلاهت و حماقت و اختلال عقل
و واله شدن و حیرت زده که و بی ادبی یعنی نفهمیدن و آنچه بآنها ماند همه از شعوبات و اقسام
جنون باشند کما قیل الجنون فنون چه حصول این صفتها در وجود آدمی همگی از جهت
بی عقلی میباشد کما هو الظاهر **و باتفاق علماء و حکماء محل عقل قلب آدمی است**
و وی را شعاعی است منبسط و پرتو افکن از قلب بدماغ یعنی آن شعاع متصل بدماغ میشود
و جنون مطلق عبارتست از زوال شعور از قلب با قوت حرکت اعضای ظاهری
بی اظهار طرب و فرح و نشاط و اگر با طرب و فرح و نشاط بود آنرا سکر نامند یعنی مستی چنانکه
اینحالت در شراب خوارکان محسوس است و اگر با فتور اعضاء بود آنرا اغماء و بیحالتی نامند
کما مر آنفا و اگر با استرخاء مفاصل بود آنرا خواب گویند چنانکه شیخ قلیوبی در حاشیه محلی
بعین عبارت آورده است که و یعرف النوم بانه ریح لطیفة تاتی من الدماغ الی القلب
فتغطی العین فان لم تصل الی القلب فهو النعاس و لا نقض به و من علامته سماع
کلام من هو حاضر و ان لم یفهمه و من علامة النوم الرؤیا لکن لو وجدت

الرؤیا

الرؤیا و لم یتذکر نوما او شك هل نام او نعس فلا نقض فیهما و ملخ شرح شیخنا من النقض
فی الثانیة تبعا للشرح الروض فیه نظر فراجعه انتهی نوم الانبیاء علیهم السلام
لا ینقض الوضوء لانهم لا ینام قلوبهم کما فی الحدیث پس عقل در وجود آدمی در بهر آن
و در هر عصر منتج بیداری حواس و سبب آگاهی است از متناقضات و مخالفات و شرف و فضائل عقل در
آیات قرآنی و کتب احادیث و فقه و مدونات حکماء و اطباء بتفصیل تمام ایراد یافته است نوشتن همگی
آنها در اینجا متعذر بود لاجرم باین چند کلمه که بعقل ناقص خود آنرا از کتب علماء و حکماء استخراج نموده مبادرت
کرده شد تا اهل بصیرت آزاد دریابند

بیان فضیلت و صفات عقل و ترجیح آن بر علم و سائر اوصاف انسانی و شرح مناسبه در بیان عقل و علم و عشق بر سبیل اجمال و اشاره

و من الله الاستعانة و التوفیق و بیده ازمة الهدایة الی سواء الطریق

بیان فضائل و صفات عقل هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل در کتب و مدونات علماء و حکماء مذکور و مسطورات
اکنون بجهت اطلاع امثال العوام و آگاهی ایشان شمه از عقل در اندیش را بوجه اختصار و رمز مرقوم کرده
آری واجب آمد چو که بردم نام او از اینجا شرح کردن رمزی از انعام او

فائدة لطیفة و فی شرح العباب ان العقل افضل من العلم لانه منبعه و الله دال ان العلم

یجری مجری النور من الشمس والرؤیة من العین ومن عکس ادا من حیث یشلو امیر له فان الله تعالی
آن یوصف بالعلم لا بالعقل قال الشیخ ابن حجر رحمه الله فی تحفته وشمه دیگر از صفات عقل و فضایل
در باب جنایز نوشته ام در اینجا بهمین قدر اکتفا نمودیم کما قال العاقل یکفیه الاشاره
در کتب بزرگان طریقت قدس الله اسرارهم در معنی جمع شرع و عقل و علم و عشق بنظر رسیده است
که در ظلمت جهان نفس چاهی تاریک است و شرع راهی باریک عقل چراغ روشن است و علم بمنزله
روغن چراغ و عشق مرکبی است راهوار و از ذکر تازیانه در کار است کس بی چراغ راه باریک را
از چاه نداند و چراغ بی روغن فروغی نه و راه بی مرکب طی نشود و بی تازیانه مرکب راه نرود
اینجا دقیقه ایست عمیق در یوزه آن بهر کدا لایق نیست و نیز جمعی از عرفای طریق
و علمای حقیقت فرموده اند انسان مشابه شهرستانی است محتوی بر همه اوصاف بمذهب او
عقل و علم و عشق و شرع و عمل عشق پادشاه اوست و علم خزانه عامره اوست و شرع
و عقل وزیر و مدبر و کارپرداز او و عمل لشکر و سپاه و حشمت او و اضداد اینها دشمن و عدو
جان اوست پس مدار کار بر عقل مقرر است چرا که موافق کتاب و سنت حسن و قبح در هر کار
شرعیست نه عقلی پس عقل منبع همگی امور معاش و معاد و سبب نظم و انتظام آن گردید
بدلیل آنکه نظام امور معاش و معاد بر ولیست اینجا حدیث اول ما خلق الله العقل

انجلای تمام

انجلای تمام بخشید و حضرت عمر رض روزی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بحث سؤال قبر و ماجرای آن
پرسید آنحضرت کیفیت ماجرای قبر را بجهت ایشان بیان فرمودند وی در جواب آنحضرت علیه السلام
گفت یا رسول الله عقلی همی عقل من آنوقت با من است آنحضرت فرمود که عقل تو با تست گفت
هرگاه عقل من باقی باشد پس باکی نیست مرا آری   شرح عقل و عاقل هم عقل گفت
عقل است که مستجمع اوصاف و فضایل علم و عشق و عمل است چه کار از عقل آید و بی عقل را چه کار بکار
که فرموده اند   هکذا فی العقل ابواب اقسام الفرج   لا علی المجنون فی الدنیا حرج
کریمه و لا علی المجنون حرج اینجا بر دیوانگان وادی جهل و بیمعرفتی لایح میگردد   افزای
در کتب معراجیه بنظر رسیده که چون حضرت رسول علیه السلام را بمعراج بردند چون بفضای رفعت
سعادت فضای عرش مجید رسید حق تعالی برسم پیشکش هدیه و تحفه را بوی فرستاد و طبقی را عطا
که سه ظرف در او بود مصحوب چندین ملائکه عظام پیش وی حاضر آوردند در یکظرف جوهر عقل بود
و در ظرف دیگر جوهر علم بود و در ظرف دیگر جوهر ایمان بود بوی عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که حبیب من یکی از این سه جواهر عظیمه و نفیسه را اختیار نماید آنحضرت
بامر الهی جل جلاله جوهر عقل را اختیار فرمود ملائکه مقربین از اختیار کردن آنحضرت جوهر عقل را
خیلی متعجب و خوشحال و مسرور ماندند و بیکدیگر بشارت میدادند که اینک حضرت رسول صلعم

چیزی را اختیار فرمود که منبع و منشاء همگی اوصاف و کمالات انسانی است از علم و ایمان و طاعت
و عمل شریعت و سایر فضایل و اخلاق حمیده و اعمال مرضیه پسندیده و چیزی را برگزید که موجب نظام
امور معاش و معاد است او لاغیره و چون زوال عقل موجب رفع قلم و انسان وجود وی کالعدم است
از آنجهت شارع مقدس نیز آنرا سبب نقض وضو فرموده است پس زوال عقل و ذهول حواس و شعور
بسبب نحو خواب و اغماء و سکر موجب نقض وضو و فساد او آمد چنانکه شیخ ابن حجر در کتاب
شرح مقدمه خود میفرماید الثانی من اسباب نواقض الوضوء زوال العقل ای التمییز
اما بارتفاعه بجنون او انغماره بنحو صرع او سکر او اغماء و لو ممکنا او استتاره
بسبب نوم لخبر من نام فلیتوضأ و خرج بذلک النعاس و من علاماته سماع الکلام
لا یفهمه و اوائل نشوة السکر لبقاء الشعور معهما الا النوم الصادر من المتوضی
حال کونه قاعدا ممکنا مقعده من مقره کارض و ظهر دابة سائرة و ان کان مستندا
الی شیء بحیث لو زال لسقط للامن حینئذ من خروج شیء اما غیر الممکن فینتقض وضوءه
و ان کان مستقرا و مثله ممکن نحیف لا یحس بخروج الخارج و ممکن انتبه بعد ان زالت
الیتاه عن مقره یقینا بخلاف ما لو شک فی ذلک او فی انه کان ممکنا ام لا
او انه نام او نعس و انه رأی رؤیا انتهی پس زوال عقل ناقض وضو گردید

بخلاف نعاس

بخلاف نعاس و حدیث النفس و ابتدای نشاء مستی که اینها سبب نقض وضو نخواهند شد
اما خواب کسی که ممکن المقعد باشد یعنی اطراف و جوانب مقعد
و نشیمنگاه خود را بزمین چسپانیده باشد آنهم نقض وضو نخواهد کرد چنانکه شیخ مسلم
از انس بن مالک رضی الله عنهم روایت کرده که اصحاب آنحضرت علیه و علیهم السلام میخوابیدند
و وضو را تجدید نمیکردند پس این خواب محمول است بر خواب ممکن چه هیأت نشستن
ممکن سبب امنیت و اطمینان است از خروج خارج از وی   **سؤال**
اگر کسی بگوید محتمل از قبل وی چیزی خارج شود   **جواب**   میگوئیم بسبب
ندرة آن اعتبار باین احتمال نیست قال فی شرح التنقیح و لا تمکین لمن نام علی
قفاه ملصقا مقعده بمقره انتهی   و نیز شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه
میفرماید و لا ینتقض وضوء شاك هل نام او نعس او هل کان ممکنا ام لا
او هل زالت الیتیه قبل الیقظة او بعدها انتهی نواقض الوضوء

در بحث خواب دیدن و بیان
رؤیای صادقه و صالحه

در رؤیای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در رؤیت آنحضرت را در خواب

و بخواب دیدن سلمان فارسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم

قال وثیمة فی کتابه عن نوح بن ابی مریم عن جویبر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیتنی فی المنام کأنی فی الجنة
فاذا انا بخشخشة فی امامی فظننت انه ابو بکر وعمر رضی الله عنهما وکان جبرئیل معی فقلت من هذا قال بلال
قلت ما بلغ به هذه المنزلة قال انه کان لا یحدث الا توضأ ولا توضأ الا صلی رکعتین
قال فرفعت رأسی الی اعلای فی الجنة فاذا فقراء المهاجرین واولادهم فقلت یا جبرئیل ما لی او اری
الاغنیاء والنساء قال اما الاغنیاء فانهم یحصون ویحاسبون واما النساء فالهاهن الاحمران
الذهب والحریر قال ثم جئت الی باب الجنة فاذا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فقلت ما ابطأ بک
عنی یا ابن عوف فقال یا نبی الله ما زلت احصو واحاسب حتی ظننت انی لا التقی ان ناوئت
قال فخرجت من باب الجنة فادلی المیزان لی فوضعت فی کفة وجمیع امتی فی کفة فرجحتهم
ثم جیئ بابی بکر رضی الله عنه فوضع فی کفة وجمیع امتی فی کفة فرجح ابو بکر رضی الله عنه ثم جیئ بعمر رضی الله عنه فوضع فی کفة
وجمیع امتی فی کفة فرجح عمر رضی الله عنه ثم رفع المیزان وذکروا ایضا عن عطاء بن ابی رباح عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یستطیع ان یتمثل بی وفی روایة لا یستطیع ان یتمثل بصور الانبیاء ولا یرائی الا احد

رجلین اما بر واما فاجر فانا للبر بشیر وللفاجر نذیر لقوله انما بعثت بشیرا ونذیرا

وقال سلمان الفارسی رضی الله عنه رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وبین یدیه طبق من تمر فقلت
یا رسول الله ناولنی فاعطانی تمرة واحدة فاکلتها وجعلت النواة فی یدی فقلت زدنی
فاعطانی تمرة اخری فاکلتها وجعلت النواة فی یدی ثم انتبهت وحلاوة التمر فی فمی
والنوی فی یدی فلما اصبحت سرت الی منزل فاطمة رضی الله عنها وعن ابویها فدخلت
بعد الاستیذان لاخبرهم بذلک فاذا علی والحسن والحسین وبین ایدیهم طبق من تمر
یأکلون منها فقلت ناولنی یا ابا الحسن فاعطانی تمرة فاکلتها وجعلت النواة فی یدی
ثم قلت ناولنی یا حسن فناولنی تمرة فاکلتها وجعلت النواة فی یدی ثم قلت ناولنی
یا حسین فناولنی تمرة فاکلتها وجعلت النواة فی یدی فقلت الزیادة فقال لی
علی حسبک لو زادک الجد شیئا فی المنام لزدناک فی الیقظة وقیل انه اول
ما ابتدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا فکان لا یری رؤیا الا جائت مثل
فلق الصبح انتهی سبب سوم حصول لمس است در بین پوست
مردان و زنان وحال آنکه آن مرد و زن هردو سلیم الطبع و در محل آرزو و هوا و هوس شهوت
باشند یعنی بیکدیگر نامحرم باشند اگر چه یکی از ایشان نگره یا میت باشد اما اینقدر هست
که نقض وضوی میت نمی شود چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح مقدمه میفرماید

الثالث التقاء بشرتی الرجل ولو ممسوحا والمرئة ولو میتة عمدا او سهوا لقوله تعالی
او لامستم النساء ای لمستم کما فی قرائة واللمس الجس بالید وغیرها والمعنی فی النقض بانه
مظنة التلذذ والمثیر للشهوة التی لا تلیق بحال المتطهر الا ما خرج بما ذکره التقاء بشرتی
ذکرین وان کان احدهما امرد واحسنا او انثیین او خنثیین او خنثی مع غیره او ذکر وانثی
والمراد بها ان دق ولو بشهوة انتهی وایضا قال الشیخ ابن حجر فی تحفة التقاء بشرتی الرجل
ای الانثی الواضحة المشتهاة طبعا لذوی الطباع السلیمة یقینا وان کان احدهما مکرها
او میتا لکن لا ینقض وضوء المیت انتهی ولامس و ملموس هردو نقض وضوء شان
میشود چنانکه بعد ازین نیز بیان آن مذکور و مسطور میگردد چه هردو در لذت لمس شارکت دارند
و بعضی از عرفای شریعت فرموده اند بعضی از زناهای اعضای بنی آدمی زنای چشم است
بنظر کردن و زنای دست است بلمس بدن نامحرم خواه لمس زن یا لمس امرد غایة ما فی الباب شرعا
بخلاف لمس امرد و زنای فرج که در هر سه لذت شهوت موجود است و گفته اند زنای نظر نامحرم
آن لا ینقض وضوء میباشد تا نظر کردن
بدتر و بالاترات از زنای فرج والبته لمس نامحرم سخت تر و بیشتر مظنه شهوت میباشد
و لمس عبارتست از احساس چیزی بدست چنانکه ابن عمر رضی الله عنهما تفسیر لمس را باین معنی
کرده است
و بغیر دست هم اطلاق کرده میشود کما افاده قول الشیخ ابن حجر فی عباد شرح التحفة وغیره

چه اهل شرع نفعنا الله به وجمیع المسلمین والمسلمات ببرکاتهم در مظنة التذاذ شهوت قیاس غیر دست بدست نیز کرده اند
در سبب نقض وضوء بلمس آنست که در وی مظنة تلذذ که محرک شهوت است بیشتر میباشد ودر این انتقاض وضو
لامس وملموس هر دو برابری باشند چنانکه در لذت جماع شارکت دارند در التذاذ لمس نیز شریک می باشند
اما موی وناخن ودندان وحایل اگر چه دقیق بود اینها نقض وضوء نمی کنند چه در آنها مظنة التذاذ
مذکور نمی باشد اما ورع واحتیاط چیزی دیگر است چه بعضی از اهل ورع وریاضت وخلوت هرگاه اتفاقا
نظرشان بر نامحرمی افتاده باشد یا نامحرم ایشان را دیده باشد گفته اند وضوی ما باطل گردید درانجا
نکته باریک ودراز است که ارباب پرهیزکاران کامل ومکاشفان حقیقت این معنی را در یابند انتهی
واما لمس محرم ویا لمس صغیر ویا صغیره که بمحل آرزو ومظنة التذاذ شهوت نرسیده باشند اینها نیز
نقض وضو نخواهند کرد وشیخ ابن حجر در تحفه آورده که والحق بها ای بالبشرة لحم الاسنان واللسان
وهو متجه خلافا لابن عجیل کباطن العین فیما یظهر لانه لیس مظنة للذة اللمس بخلاف ما ذکر فان
مظنة لذلک الاتری ان نحو لسان الحلیلة یتلذذ بمصه ولمسه کما صح عنه صلی الله علیه وسلم فی لسان
عائشة رضی الله عنها واما باطن العین فلیس کذلک انتهی قال الشیخ عمیرة الواقع علی المحلی
والمراد بالمحرم من حرم نکاحها بنسب او رضاع او مصاهرة ای علی التأبید فلا ترد اخت الزوجة
انتهی وکذا لا یرد علیه امهات المؤمنین رضی الله عنهن انتهی سبب چهارم
مس ذکر و فرج است یا محل قطع آنها بکف دست ویا رودی انگشتان وی اگر چه بسهو ونسیان واکراه باشد

بدین حدیث ترمذی و ابن حبان رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده من مس فرجه و فی روایة ذکره
فلیتوضأ اعم از آنکه ذکر و فرج نفس خود باشد یا غیر نفس خود چه بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است
اذا افضی احدکم بیده الی فرجه و لیس بینهما ستر و لا حجاب فلیتوضأ و افضاء در لغت
عبارت است از مس کردن بکف دست و در محلی آورده که مس فرج غیر خود افحش است از مس فرج خود
چه در آن هتک حرمت غیر است و محلی نیز از شرح مهذب نقل کرده است که محل نقض از فرج زن
ملتقای شفرتین فرج اوست و صغیر و میت و عمد و خطا و سلیم و شل یعنی مقطوع مثلا و متصل
و منفصل همه در نقض وضو برابرند یعنی که فرج صغیره و میته در نقض مانند فرج کبیره و حیه باشند
و ذکر اشل و دست اشل مشابه صحیحند و محل قطع مثل غیر قطع بود قال فی التحفة فلا ینقض
بالمس صفحة و الانثیان و عانة و شعر نبت فوق الذکر او الفرج و خرج بمس ذکره
او فرج بضم الراء و بالفاء المعجمة اصل الفخذ فی فلیتوضأ منه و انما هو من قول عروة
و حینئذ یسن الوضوء من ذلک خروجا من الخلاف انتهی اما حلقه دبر آدمی
که عبارت از ملتقای منفذ آن نیز نقض وضو می نماید قال المحلی فیما یشاء علی قبلیه مجامع
النقض بالخارج منهما و فی القدیم لا ینقض مسهما و هو قاطع ظاهر الاحادیث السابقة فی
الاقتصار علی القبل و عبر فی شرح المهذب بالدبر و هو ملتقی المنفذ و اما ما وراء ذلک من
باطن الالیتین فلا ینتقض بلا خلاف انتهی و مس فرج بهایم نقض وضو نمی کنند

چه در آن حر

حدیث مس ذکر و فرج الخ
مس فرج غیر خود افحش است
محل نقض از فرج زن الخ
صغیر و میت و عمد و خطا و سلیم و شل و متصل و منفصل در نقض وضو برابرند الخ
موی عانه و انثیان و باطن صفحه نقض وضو نکنند الخ
حدیث موضوع الخ
حلقه دبر و محل نقض از آن الخ
مس فرج بهایم نقض وضو نکنند الخ

چه در آن حرمت نباشد و فرج طیور نیز نقض نکند چه حرمتی در وجوب ستر و تحریم نظر نیز در او نباشد
قال المحلی و حکی جمع جدیدا انه ینقض کفرج الآدمی و الرافعی فی الشرح حکی الخلاف فی قبلها
و قطع فی دبرها بعدم النقض و فی الروضة بان الاصحاب اطلقوا الخلاف فی فرج البهیمة
فلم یخصوا به القبل انتهی اما سر انگشتان و مابین انگشتان نقض وضو نکنند
چه آنها از سمت کف خارجند و اطراف انگشتان نیز همین حکم دارند و مراد با اطراف آنها
آنست که در وقت ضم اصابع بظهور میرسد و تفصیل اینمعنی در مدونات فقه ظاهر البیان است

بیان آنچه که بر محدث حرام است

بدانکه حرام است بر محدث یعنی کسیکه وضو نداشته باشد نماز کردن چه بروایت صحیحین آمده که حضرت
رسول علیه السلام فرموده است لا یقبل الله صلاة احدکم اذا احدث حتی یتوضأ و این حکم نیز در نماز
جنازه و سجده تلاوت و سجده شکر و خطبه جمعه ثابت است و نیز حرام است بر محدث طواف کردن
چه در حدیث صحیحین آمده که آنحضرت فرموده است علیه السلام الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل
فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر و نیز حرام است بر محدث حمل مصحف یعنی برداشتن
قرآن مجید بخلاف سایر کتب بمنزله سماوی دیگر که تلاوتش منسوخ شده باشد و نیز حرام است بر محدث
مس کردن اوراق قرآن خواه بیاض بین السطور باشد و خواه بیاض حواشی آن باشد چه حق تعالی در قرآن
و معنی درست اذن مس بقرآن بدون وضو و یا مس کردن م

فرج طیور نیز نقض نکند
اختلاف در نقض در فرج طیور الخ
سر انگشتان و مابین او و اطراف او نقض نکنند
مراد با اطراف اصابع
آنچه بر محدث حرام است الخ
طواف کردن الخ
حمل قرآن الخ
مس قرآن و اوراق او و بیاض حواشی و بین السطور الخ

فرموده است لا یمسه الا المطهرون و آن خبر است که بمعنی نهی آمده و مراد آنست که مس ابلغ
است از مس و مطهر بمعنی متطهر بود و نیز حرام است بر محدث مس کردن جلد قرآن
چه آن جلد مانند جزو وی است اما بقول ثانی حرام نبود چه آن ظرف باشد که بآن متحفظ وی گشته
قال فی التحفة و یوخذ من ذلک انه لو جلد مع المصحف غیره حرم مس الجلد الجامع لهما من سایر
جهاته لا یمنع نسبة الجلد الیه و بتسلیم انه منسوب الیهما فتغلیب المصحف متعین نظیر ما یاتی
فی تفسیر و قرآن استویا الا و یلزم عاجزا عن الطهر و لو تیمما حمله او توسده ان
خاف علیه نحو غرق او حرق او کافر او تنجس و لم یجد امینا آخر یودعه ایاه فان خاف
ضیاعه جاز له الحمل لا التوسد لانه اقبح و یحرم توسد کتاب علم محترم لم یخش نحو سرقته
و قول ابی الطیب لا یجب التیمم عند فقد الماء لحمله ضعیف انتهی و نیز حرام است
بر محدث مس کردن خریطه و صندوق که در آنها قرآن باشد و شیخ ابن حجر می فرماید کرسی که قرآن برآن
نهند انهم مس وی حرام بود و بمثابه قرآن است آنچه که برای درست قرآن بروی نوشته باشد
اگرچه بعض از آیه قرآن باشد مانند لوحی که در این زمان برای تعلیم صبیان قرآن برآو مرقوم می نمایند
چه آن نیز حکم قرآن تمام دارد لکن روا است حمل قرآن در میان امتعه بشرطیکه مقصود از آن حمل متاع
باشد نه قرآن اعم از آنکه جرم آن متاع بسیار و بزرگ باشد یا کم قال فی التحفة و ان قصدها
ای قصد القرآن و الامتعة فقضیة عبارته تسلیم بل صریحها خلافا للاذرعی الحرمة انتهی

و روا است

لا یمسه الا المطهرون
مس جلد قرآن الخ
و یلزم عاجزا عن الطهر حمل القرآن الخ
مس خریطه و صندوق قرآن
کرسی که قرآن بروی نهند
آنچه برای درست قرآن نوشته باشند الخ
جایز است حمل قرآن در میان امتعه الخ
بیان بر شستن قرآن و امتعه بقصد هر دو الخ

و روا است حمل و مس کتب تفاسیر قرآن با وجود کراهت اگر که کلمات تفسیر از کلمات قرآن بیشتر
~~زیاده باشد و اگر در شک افتاد که آیا کلمات تفسیر بیشتر بود یا کلمات قرآن~~ شیخ ابن حجر میگوید
حمل و مس آن روا است لعدم تحقق المانع و هو الاستواء انتهی و هم روا است حمل و مس
دنانیر و دراهم منقوشه بقرآن چنانکه از بعض مردمان نویسند که تعویذ سوره اخلاص یا معوذتین
یا آیة الکرسی و امثال آنها را بر الواح دنانیر و دراهم می نویسند بجهت تبرک و تعویذ
و در این قیاس است چوب یا طعامی یا ثوبی که آیه قرآن بر آن نقش کرده باشند اما شیخ عمیره محشی محلی
گوید لو کان القرآن منقوشا علی خشبة او طعام امتنع حرق الخشبة و جاز اکل الطعام
کذا نقله بعضهم عن القاضی و الذی فی التحفة و غیره کراهة الحرق لا غیر انتهی و جایز است هدم
جداریکه بر آن کتابت قرآن کرده باشند و صاحب محرر میفرماید حرام است برگردانیدن ورقهای قرآن
به امثال خشبه و شیخ محلی نیز بر همین قاعده رفته است و گفته اند این فقره نیز در معنی حمل و مس
می باشد چه آن بفعل قالب حاصل شود اما شیخ ابن حجر در تحفه می فرماید و الاوجه حل قلب
ورقه مطلقا بعود او نحوه و به قطع العراقیون و اما علم لانه لیس بحامل و لا فی معناه
و من ثمه لو انفصلت الورقة علی العود حرم اتفاقا کما هو ظاهر لانه حامل لها و لو لف کمه
علی یده و قلب بها ورقه حرم و ان لم ینفصل انتهی و روا است حمل و مس قرآن مجید
برای صبیان و قد مر جواب ذلک فی التحفة و المحلی و غیرهما ان الصبی المحدث لا یمنع من مس

جواز حمل و مس کتب تفاسیر بشرط الخ
حمل و مس دنانیر منقوشه بقرآن الخ
اگر قرآن بر چوب یا طعامی نوشته شده باشد الخ
جواز هدم دیواری که قرآن بر آن نوشته باشند الخ
قلب اوراق قرآن با امثال خشبه الخ
لو انفصلت الورقة علی الخشبة حرم اتفاقا
حمل و مس قرآن مر صبیان را جایز است الخ

المصحف واللوح وحملها عند حاجة تعلمه منها المشقة استمرارها على الطهارة وللثاني على الولي
والمعلم منعه من ذلك قاله المحلي وكفته اند انمعنى در صورتی می باشد که آن خرد تمیزی
داشته باشد اما کودکی که غیر ممیز بود بهیچوجه حمل ومس مصحف [illegible] رواند اشته اند چه وی
شعور صیانت وحفظ قرآن ندارد بلکه احتمال تضییع وتلف آن هم از وی میرود وحالی آنکه اتلاف
وتضییع قرآن موجب بحرمتی وتهتک او گردد قال فی التحفة ویحرم مس کل اسم معظم
بمتنجس بغیر معفو عنه وجزم بعضهم بانه لا فرق فی تعظیمه له ووطی شیئ نقش به ونحو
وبین کراهة لبس ما کتب علیه المستلزم لجلوس علیه بانا لو سلمنا هذا الاستلزام والمساواة
امکننا ان نقول وطئه فیه اهانة له قصدا ولا کذلک لبسه ولا یغتفر فی الشیئ تبعا
ما لا یغتفر فیه مقصودا ووضع نحو دراهم فی مکتوب به وجعله وقایة ولو لما فیه قرآن
فیما یظهر ثم رایت بعضهم بحث حل هذا ولیس کما زعم ونحو دقه عبثا لانه ازدراء به
وتوسده وضعه على الارض وینبغی ان لا یجعله فی شق لانه قد یسقط فیتمتهن
ای یکون اهانة له ویبلع ما کتب علیه بخلاف اکله لزوال صورته قبل ملاقاته للمعدة اه
ومد الرجل للمصحف اه ویسن القیام له کالعالم بل اولی وصح انه صلی الله علیه وسلم
قام للتوراة وکانه لعلمه بعدم تبدیلها ویکره حرق ما کتب علیه الا لغرض نحو صیانة
ومنه تحریق عثمان رضی الله عنه للمصاحف والغسل اولی من الحرق علی الاوجه اه ولا یکره

شیر عوه

مس قرآن کودک غیر ممیز را حرام است الخ

کاه نهادن بر چیزی که قرآن بروی نقش کرده شده الخ

نهادن دراهم وغیره در میان قرآن برای محافظت الخ

بلع ما کتب علیه الخ

پا دراز کشیدن بطرف قرآن الخ

قیام برای تعظیم قرآن الخ

کراهت سوختن قرآن کرام الخ

شستن وی بهتر است از سوختن

شرب محوه وان بحث عبد السلام حرمته انتهی وبر حکمی هم در این باب آورده

که حرامست بر محدث آنچه که بر لوح برای قراءت از قرآن نوشته باشند اگرچه اندک از قرآن
باشد واما آنچه که برای غیر قراءت بود مانند تمیمه وتعویذ که چیزی از قرآن در آنها نویسند
ودر دیبا آن ازار بر سر وبر بازو مثلا تعلیق میکنند یا کیسی که بر آن قرآن منقوش نموده لهذا یا دراهمی
ولوح سیمینی که برای تبرک وتیمن قرآن بر آن نقش کنند اینها حمل ومسشان بر محدث حرام نبود
چه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مکتوبی به هرقل نوشت ودر آن مکتوب این آیه را نوشتند
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الآیة ورافع وحامل مکتوب
امر نفرمود که طهارت داشته باش در اینجا مسایل این باب وبعضی پیدا میکند شفقت شارح
بیقدس بر خاص وعام [illegible] تا بیانات میفرمود انتهی وصاحب [illegible] کتاب نیز در این باب در عبارت
خود آورده است که ویکره کتابة الحروز وتعلیقها الا اذا جعل علیها شمعا ونحوه
ویحل للمحدث قلب اوراق المصحف بعود ونحوه قال فی الروضة لانه لیس بحامل ولا ماس
له ولا یکره کتابة القرآن فی آناء لیسقی ماءه للشفاء خلافا لابن الصلاح فی فتاویه وتحرم
قراءته بفم متنجس انتهی

بیان دخول محدث در مسجد

بدانکه علما را در بیان دخول محدث در مسجد اختلاف است لکن شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه میفرماید
ویکره للمحدث دخول المسجد للجلوس فیه فان فعله او دخل لغیره ولم یتمکن خروجه منها

جمل مس لوح در است قرآن الخ

عدم حرمت حمل ومس تمیمه وتعویذ الخ

حکایات نامه حضرت پیغمبر نزد هرقل الخ

شفقت شارح مقدس الخ

کراهت کتابت حروز وتعلیق الخ

قلب اوراق قرآن الخ

نوشتن قرآن در اناء الخ

حرمت خواندن قرآن بدهن نجس الخ

دخول محدث در مسجد الخ

قال ادبع مرات سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر لانها الطیبات
الباقیات الصالحات وصلاة الحیوانات والجمادات انتهی

فصل در بیان مسایل مهمه منتخب از کتب عدیده مثل شهاب احمد ابن حجر وتحفه وشرح منهج ورملی وانوار ورحمة الامة وغیر اینها در بیان نجاسات وما یستثنی منها

قال شهاب ینجس الماء القلیل ای دون القلتین وغیره من المایعات وان بلغ قلالا
کثیرة بملاقاة النجاسة وان لم یتغیر لحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا ویستثنی من ذلک
مسایل منها ما لا یدرکه الطرف ومنها میتة لا دم لها سایلة عند شق عضو منها فی
حیاتها اه وما شک فی سیل دمه له حکم ما لا دم له وصح امره صلی الله علیه وسلم بغمس الذباب
فیما وقع فیه اه الا ان غیرت ما وقعت فیه ولو تغیرا قلیلا فلا عفو اه ومنها فم هرة
تنجس ثم غابت واحتمل ولوغها فی ماء اه وکذلک الصبی اذا تنجس ثم غاب واحتملت
طهارته ومثلهما کل حیوان طاهر وان لم یعم اختلاطه بالناس فاذا عاد وولغ فی ماء قلیل او
مایع لم ینجسه وان کان الاصل بقاء فمه على النجاسة اه وقال فی نهایة محمد الرملی
ولو رفع نحو کلب راسه من اناء فیه مایع او ماء قلیل وفمه رطب لم ینجس ان احتمل ترطبه من غیره

علاوه

ولیستثنی من ذلک مسایل منها ما لا یدرکه الطرف الخ

فم هرة تنجس الخ

وکذلک الصبی الخ

لو رفع کلب راسه من اناء الخ

علا بالاصل والا تنجس ولو غلبت النجاسة فی شیئ والاصل فیه طاهر کثیاب مدمنی الخمر ومتدینین
بالنجاسة ومجانین وصبیان وجزارین حکم بالطهارة علا بالاصل وان کان مما اضطردت العادة
بخلافه کاستعمال السرجین فی اوانی الفخار خلافا للماوردی ویحکم ایضا بطهارة ما عمت به البلوی
کعرق الدواب ولعابها اه ومن البدع المذمومة غسل ثوب جدید وقمح وفم من نحو اکل خبز
والبقل النابت فی نجاسة متنجس نعم ما ارتفع عن منبته طاهر انتهی کلام صر رحمه الله
رجعنا فی ذلک الباب الى کلام الشهاب بقوله ومنها ای مما یستثنی القلیل من دخان النجاسة
والمتنجس ومثله البخار المتصاعد بواسطة نار بخلاف المتصاعد لا بواسطة نار کبخار الکنیف والریح
الخارج من الشمس وان کانت ثیابه رطبة فانه طاهر ومنها الیسیر من الشعر النجس لغیر الراکب
والکثیر منه للراکب ومنها الیسیر من غبار السرجین ونحوه ولا ینجس غبار السرجین اعضائه
ولا ثیابه الرطبة اه وذلک لمشقة الاحتراز عن جمیع ذلک اه ومما یحمله نحو الذباب
ومما یبقى من قلیل الدم على اللحم والعظم وعن قلیل بول وروث ما نشوه من الماء والرجوع
فی القلة والکثرة بالعرف وشرط العفو عن ذلک ان لا یغیر وان لا یکون من مغلظ وان
لا یحصل بقصد ویعفى عن جرة البعیر وفم صبی تنجس وان لم یغب وذرق الطیور فی
للماء ویعفی عن فارة عم الابتلاء بها وبعرشاة وقع فی اللبن حال الحلب وما یسقی فی نحو الکوش
اذا شقت تنقیته منه وفی اکثر ذلک نظر انتهی کلامه رحمه الله وقال فی کتاب رحمة الامة
ان الکلب نجس عند الشافعی واحمد فیغسل الاناء من ولوغه فیه سبعا وقال ابو حنیفة بنجاسته
ویجعل غسله کغسل سایر النجاسات فاذا غلب على الظن زواله ولو بغسلة کفی والا فلا بد
من غسله حتى ازال وقال مالک هو طاهر لا ینجس ما ولغ فیه لکن یغسل الاناء تعبدا اه واما
غسل الاناء والثوب والبدن من سایر النجاسات غیر الکلب والخنزیر فلیس فیه علة عند ابی حنیفة

فی نجاسة شیئ والاصل فیه طاهر الخ

طهارة ما عمت به البلوی الخ

ومن البدع غسل ثوب جدید الخ

العفو عن قلیل دخان النجاسة ومثله البخار المتصاعد الخ

الیسیر من شعر النجس الخ

غبار السرجین ونحوه الخ

وما یحمله الذباب الخ

وما یبقى من قلیل الدم على اللحم الخ

جرة البعیر الخ

ذرق الطیور الخ

بعر فارة الخ

ما یسقى فی الکوش الخ

خلاف فی نجاسة کلب الخ

لیس فی غسل الثوب والاناء عدد عند ابی حنیفة الخ

الشافعي

ومالك والشافعي اه ويكفي الرش على بول صبي لم يطعم سوى اللبن ويغسل من بول الصبية عند ابي حنيفة ومالك وقال يغسل بولهما اه وجلود الميتة كلها تطهر بالدباغ الا جلد الكلب والخنزير وما يتولد منهما او من احدهما وشعر الميتة غير الادمي نجس عند الشافعي وكذا الصوف والوبر اه وحكي عن الحسن والاوزاعي ان الشعور كلها نجسة لكنها تطهر بالغسل اه والجراد والسمك طاهران بالاتفاق وكذا الادمي وقال ابو حنيفة ينجس بالموت لكن يطهر بالغسل اه والاصح طهارة مني الادمي عند الشافعي وعند ابي حنيفة ومالك نجس الا ان مالكا قال يغسل بالماء رطبا ويابسا وقال ابو حنيفة يغسل رطبا ويفرك يابسا اه واختلفوا في بئر يخرج منها فارة وقد كان توضأ منها فقال ابو حنيفة ان كانت منتفخة اعاد صلاة ثلاثة ايام وليلة والا فصلاة يوم وقال الشافعي واحمد ان كان الماء يسيرا اعاد من الصلوة ما غلب على ظنه انه توضأ منها بعد وقوع الفارة فيه وان كان كثيرا ولم يتغير لم يعد انتهى كذا في كتاب رحمة الامة لعبد الرحمن القرشي

فصل در بیان احکام سؤر حیوانات منقول از کتاب مراقی الفلاح حنفیه

وقد نقل في كتاب مراقي الفلاح شرح نور الايضاح للشيخ حسن بن عمار بن علي الحنفي الشرنبلالي رحمه الله ثم ان الماء القليل اذا شرب منه حيوان يكون على اربعة اقسام وما ابقاه يسمى سؤرا ويستعار هذا الاسم لبقية الطعام والشراب اه القسم الاول سؤر طاهر مطهر بالاتفاق من غير كراهة في استعماله وهو ما شرب منه ادمي ليس بفمه نجاسة لما روى مسلم عن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اشرب وانا حائض فاناوله النبي صلى الله عليه وسلم فيضع فاه على موضع في اه ومنه

قوله عليه السلام

اثر رش على بول الصبي لم يطعم الخ — غسل بول الصبية الخ — طهارة الجلود بالدباغ الخ — شعر الميتة نجس وكذا الخ — طهارة السمك والجراد الخ — طهارة مني الادمي الخ — فارة وقع في البئر الخ — بيان سؤر حيوانات بمذهب ابي حنيفه الخ — سؤر طاهر مطهر مانند سؤر آدمی الخ

قوله عليه السلام سؤر المؤمن شفاء وفي رواية سؤر المؤمنين انتهى او شرب منه فرس فانه سؤره طاهر بالاتفاق او شرب منه حيوان يؤكل لحمه كالابل والبقر والغنم الا ان تكن جلالة فان كانت جلالة فسؤرها كالغنم انه مكروه والقسم الثاني سؤر نجس لا يجوز استعماله الا لمضطر كالميتة وهو ما شرب منه كلب او خنزير اه والقسم الثالث سؤر مكروه استعماله كراهة تنزيه وهو سؤر الهرة الاهلية بسبب الطواف المنصوص عليه بقوله صلى الله عليه وسلم انها من الطوافين عليكم والطوافات اه ويكره ان تلحس الهرة كف انسان ثم يصلي قبل غسله او يأكل بقية ما اكلت منه اه ويكره سؤر الدجاجة المخلاة التي تجول في القاذورات ولم يعلم طهارة منقارها من النجاسة اه وسؤر سباع الطير كالصقر والشاهين والحدأة والغراب لانها تخالط الميتات فاشبهت الدجاجة اه والقسم الرابع سؤر مشكوك في طهوريته وهو سؤر البغل والحمار اه وقال في كتاب رحمة الامة واتفق الائمة الثلاثة على ان سؤر البغل والحمار طاهر غير طهور اه وحكي عن الاوزاعي والثوري ان سؤر ما لا يؤكل لحمه نجس غير الادمي وقال مالك بطهارة السؤر مطلقا انتهى كلامهم

بيان احكام سؤر و اقسام آن — سؤر نجس الخ مانند سگ و خوك — سؤر مكروه الخ مانند سؤر گربه — لحس الهرة كف انسان الخ — كراهت سؤر زاغ و سؤر سباع الطيور الخ — سؤر مشكوك در طهوريت الخ — طهارة سؤر حمار و بغل الخ — نجاسة سؤر ما لا يؤكل لحمه غير الادمي عند الخ — طهارة السؤر مطلقا عند مالك الخ

پوشیده نماند که این فصل اگرچه از مسائل حنفیه است اما چون حقیر مدتی بود در تفتیش و جستجوی آن بودم که بدانم آیا در مسئله سؤر فرق در بین مذهبین شافعیه و حنفیه چیست پس قدری عمر را در طلب تحقیق آن صرف کرده در کتب عدیده شافعیه بحث مخصوص از آن نیافتم تا اینکه در کتاب مراقی الفلاح حنفیه عین مسئله را دیده و از اجل اطلاع طالبان ز اختلاف اقوال ایشان برشته تحریر کشیده پس امر بر طالبان تحقیق (ارباب توفیق) مشتبه نشود و مطلب اصلی خود را فراموش ننمایند مراد از تحریر این فصل همین بود و بس

باب در بیان آداب قضای حاجت در خلا و کیفیت استنجا کردن

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وعلى عباده الذين اصطفى

بدانکه شیخ شروانی واقع در تحفه رحمه الله می فرماید آداب جمع ادب است و مراد به آداب شرعا در اینجا آنست که شامل مستحب و واجب آید و شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه آورده است که مراد به بیت الخلا همان مکان مخصوص قضاء حاجت می باشد اگرچه در صحرا بود چنانکه در عین عبارت آورده که واصل الخلاء المحل الخالي ثم خص بما يقضى فيه الحاجة وقيل هو اسم شيطان فيه

لحديث يدل

دفع تردید و اشتباه در ذکر این مسئله در این فصل الخ — آداب قضاء حاجت الخ — مراد به آداب در اینجا الخ — مراد به بیت الخلاء الخ

لحديث يدل على ذلك انتهى بدانکه سنت است وقتیکه داخل بیت الخلا میشود پای چپ خود را فراپیش بیندازد اگرچه برای امری دیگر بدانجا رود و این تقدیم پای چپ مخصوص بدخول خلا نیست بلکه در همه موضعهای مستقذره مانند حمام و اسواق و مکانهای معاصی و امثال آنها نیز همین حکم دارد بمناسبت اینکه یسار مخصوص استعمال در مستقذرات است و یمین مخصوص استعمال در مطهرات است و هم سنت است وقتیکه از بیت الخلا بیرون می آید پای راست را فراپیش اندازد و این نیز مخصوص بوقت خروج از بیت الخلا نیست بلکه در همه امکنه و مواضع مشرفه و محترمه نیز همین حکم دارد مانند مساجد و معابد و آنچه بدانها ماند انتهی و جمهور ائمه شرع رضی الله عنهم این عمل را از مندوبات شمرده اند چنانکه در مغنی و تحفه و سایر کتب فقه مرقوم و مذکور است قال الشرواني قال في النهاية اعلم ان جميع ما هو مذكور في هذا الباب من الآداب محمول على الاستحباب الا الاستقبال والاستدبار اه قال الرشيدي قوله الا الاستقبال والاستدبار يعني ما يتعلق بهما اذ الادب انما هو تركهما اذ هما اما حرامان او مكروهان او خلاف الاولى او مباحان كما سيأتي انتهى

باید دانست که چیزیکه بر آن اسم خدا و رسول و ملائکه مکتوب باشد با خود بمحل قضاء حاجت نبرد چه آن شرعا منهی عنه می باشد و در حدیث صحیح آمده که هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

وقت دخول بیت الخلاء الخ — تقدیم پای چپ در مواضع مستقذره مانند حمام الخ — وقت بیرون آمدن از بیت الخلا الخ — تقدیم پای راست در مسجد و معبدها الخ — قول الشروانی فی جمیع ما هو المذکور فی هذا الباب الخ — چیزی که بر آن اسم خدا و رسول و ملائکه باشد نبرد الخ

براى قضاء حاجت زنى خاتم مبارك از دست خود بيرون آوردى و بصحت رسيده كه نقش خاتم
مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم محمد رسول الله بوده است و بسه سطر مرقوم شده است
مثلا محمد يك سطر و رسول يك سطر و الله يك سطر بوده است قال الشروانى
قال فى المهمات وفى حفظى انها كانت تقرأ من اسفل ليكون اسم الله تعالى فوق الجميع نهاية
زاد المغنى وقيل كان النقش معكوسا ليقرأ مستقيما اذا ختم به قال ابن حجر ولم يثبت
فى الاخير خبر انتهى قال الشيخ فى التحفة ولا يحمل ذكر الله اى مكتوب ذكره
ككل معظم اه قال الشروانى حتى حمل ما كتب من ذلك فى دراهم ونحوها مغنى اه
وقد صرح فى التحفة بانه ولو دخل به اى بالخاتم المذكور ولو عمدا غيبه ندبا بنحو ضم
كفه عليه ويجب على من بيساره خاتم عليه معظم نزعه عند استنجاء بنجس اه
قال الشروانى قوله عند استنجاء بنجس صرح فى الاعلام بالكفر بالقاء ورق فيها
اسم معظم من اسماء الانبياء والملائكة ثم قال وهذا يأتى فى الاستنجاء ايضا اه
وقول ابن حجر عند استنجاء بنجس صريح فى ان الكلام عند خشية التنجس اما عند عدمها
بان استجمر من البول ولم يخش وصوله الى المكتوب لم يحرم ويؤخذ منه حرمة القتال
بسيف كتب عليه قرآن او نحوه لما ذكر من حرمة تنجيسه ما لم تدع اليه ضرورة بان لم يجد
غيره يدفع به عن نفسه اوعن معصوم آخر انتهى ونيز در تحفه آورده كه اذرعى
باتم عفيرى

نقش خاتم حضرت رسول الخ

قول شروانى در خواندن نقش خاتم رسول الخ

ولا يحمل ذكر الله وكل اسم معظم الخ

حتى ما كتب على دراهم الخ

ولو دخل بالخاتم ولو عمدا الخ

نزع الخاتم عند الاستنجاء الخ

حرمة القتال بسيف كتب عليه نحو القرآن الخ.

باتم عفيرى از ائمه شرع رضى الله عنهم رانسته كه حرامست بى داعيه ضرورت ادخال مصحف
در خلاخانه و علما را در آن تفصيلات است انتهى وهم سنت است در وقت نشستن براى
قضاء حاجت بر پاى چپ خود اعتماد دهد بطريقيكه سر انگشتان پا را بر زمين نهاده و هر
ساق خود را نصب كرده چه اين نوع جلوس مر خروج خارج را اسهل ورحت بحال شخص مياشد.
چنانكه شيخ شروانى توضيح آن كرده كه قوله التحفة لان ذلك اسهل لخروج الخارج اه
اى وضع اصابع اليمنى بالارض مع نصب باقيها قوله اسهل اه هو ظاهر لان
المعدة فى اليسار واما فى البول فلان للمثانة التى هى محله لها ميل ما الى جهة اليسار
فعند التحامل عليها يسهل خروجه انتهى كردى عن الايعاب انتهى
اما كسيكه بپاى ايستاده بول ويا غايط كند او نيز اعتماد بر پاى چپ كند هرگاه خوف
تلويث وملاقات نجاست بر بدن خود نداشته باشد والا اعتماد بر هر دو پاى كند
مانند حالت قيام فقط اما اذرعى و جمعى ديگر فرموده اند حرام است بول وغايط كردن
در حالت قيام بى داعيه ضرورت لا سيما هرگاه خوف تلويث وملاقات نجاست داشته باشد
وهم از آداب قضاء حاجت است كه روى بطرف قبله وهم پشت بجانب قبله نكند
و هرگاه در صحرا باشد خود را بپاى حصارى يا ديوارى يا خندقى يا پستى مستور دارد چنانكه مذكور ميگردد

حرمة ادخال قرآن در خلا الخ

اعتماد بر پاى چپ در جلوس الخ

كيفيت اعتماد در جلوس الخ

وجه خاصيت در اعتماد مذكور الخ

در بول نيز اعتماد بر طرف چپ كند الخ

اگر ايستاده بول وغايط كند او نيز اعتماد بر چپ كند هرگاه الخ

حرمت بول وغايط كردن در قيام الخ

استقبال واستدبار قبله در وقت قضاء حاجت الخ

استتار ساختن خود در صحراء بپاى ديوار ونحو آن الخ

اما اگر در مكانى باشد كه مخصوص بيت الخلاء ساخته شده باشد استقبال واستدبار قبله در آن حرام
و مكروه نباشد لكن بهتر آن بود كه جهد كند كه در آنجا نيز استقبال واستدبار واقع نشود
اما در غير بيت الخلاء استقبال واستدبار قبله بدون ساتر و حايل حرام است چنانكه
شيخين از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم روايت كرده اند كه اذا اتيتم الغائط
فلا تستقبلوا القبلة ولا تستدبروها ببول وغائط ولكن شرقوا او غربوا
و علما را در معنى لفظ شرقوا او غربوا تاويلها وتفسيرهاست بسط آن در اينجا مناسب نيست
و در كتاب شرح مقدمه آورده كه هرگاه در بيت الخلاء بود استقبال واستدبار روى در آنجا نه حرامست
ونه مكروه ونه خلاف الاولى قوله التحفة ولا يستقبل القبلة الخ قال الشروانى
وظاهر كلامهم عدم حرمة استقبال المصحف واستدباره ببول او غائط وان كان اعظم
حرمة من القبلة وقد يوجه بانه يثبت للمفضول ما لا يثبت للفاضل نعم قد يستقبله او يستدبره
على وجه الازدراء فيحرم بل قد يكفر به وكذا يقال فى استقبال القبر المكرم او استدباره
واعتمده شيخنا اه قوله القبلة اى الكعبة وخرج بها قبلة بيت المقدس فيكره فيها
فليحرر ما يحرم هنا اه قال الشروانى وفى العباب وغيره ويكره قضاء الحاجة عند قبر
محترم ويحرم عليه وعلى ما يمتنع الاستنجاء به كالمعظم انتهى قال فى شرحه وبحث
الاذرعى تحريمه عند قبور الانبياء وعند قبور المحترمة المتكرر نبشها لاختلاط
تربتها

عدم كراهت استقبال واستدبار در بيت الخلاء لكن الخ

حرمت استقبال واستدبار در غير بيت الخلاء الخ

اختلاف علماء در معنى لفظ شرقوا او غربوا در حديث الخ

عدم حرمت استقبال واستدبار مصحف ببول وغايط الخ

واگر بوجه ازدراء واستهزاء استقبال واستدبار بود حرام وكفر باشد الخ

استقبال واستدبار قبر مكرم الخ

كراهت قضاء حاجت در نزد قبر محترم ومكرم الخ

حرمت بول وغايط كردن بر سر قبور مسلمانان وبر سر هر چيزى معظم الخ

تربتها باجزاء الميت ومن نقل عنه حرمتها عند قبور الشهداء فقط غلط والحق الاذرعى
بقضاء الحاجة على القبر المحترم البول الى جداره انتهى ومعلوم انه اذا كره عند
القبر المحترم فعند المصحف اولى انتهى وهم سنت است هرگاه در صحرا باشد از مردمان
دور شود تا ايشان آواز وبوى كريهه وى نشنوند يعنى خود را بپاى حصارى يا ديوارى
يا خندقى مستور و پوشيده دارد اگرچه بارخاء ذيل خويش هم باشد كاتر ذلك الغا
وبناى غير سقف نيز حكم صحرا دارد بخلاف بناى سقف كه تستر مذكور بآن حاصل خواهد شد
وقال فى شرح المقدمة وفى المجموع ان هذا الادب متفق على استحبابه وظاهر ان محله
اذا لم يكن ثمه من لا يغض بصره عن نظر عورته ممن يحرم عليه نظرها والا وجب عليه
الاستتار وعليه يحمل قول النووى فى شرح مسلم يجوز كشف العورة فى محل الحاجة فى الخلوة
كحالة الاغتسال والبول ومعاشرة الزوجة اما بحضرة الناس فيحرم كشفها انتهى
قوله التحفة وستر اى عن الناس بمرتفع او ارخاء ذيله الخ قال الشروانى فلو لم يتيسر له سترا
لا بارخاء ذيله لم يكلف الستر به ان ادى الى تنجيسه لان فى تنجيس ثوبه مشقة عليه
والستر يسقط بالعذر قال شيخنا وتكفى يده اذا جعلها ساترا اه وفى المغنى
ولا بد ان يكون عريضا بحيث يسترها اى العورة بجميعها سواء كان قائما ام لا اه
ويحصل بالوهدة والرابية والدابة وكثيب الرمل وغيرها انتهى

حرمت ريختن بول وكردن آن بر ديوار قبرها محترمه الخ

دور شدن از قافله ومردمان الخ

پوشيده نمودن خود را اگرچه بارخاء ذيل هم باشد الخ

حكم بناء غير مسقف الخ

توجيه استتار مذكور الخ

كشف عورت در محل حاجت در خلوت الخ

فلو لم يتيسر له سترا الخ

وتكفى يده اذا جعلها ساترا الخ

كميت مقدار ساتر الخ

ويحصل الستر بالدابة الخ

اختلاف علماء در مقدار ساتر الخ

وعلماء را در کمیت ساتر مذکور اختلافست بعضی گفته‌اند باید همه بدن او را فرا گیرد و برخی برآنند که پوشیدن قدمین تا ناف وی کفایت باشد و جمعی فرموده‌اند همین عورت را بپوشاند و بس

مقدار ساتر در حق کسی که ایستاده بول و غایط کند الخ

واین اختلاف مذکور در حق کسانی است که در حالت جلوس قضای حاجت کنند اما در حق کسانی که ایستاده بول و غایط کنند باید آن ساتر از ناف وی تا موضع قدمین وی باشد چه حریم عورت وی همین قدر کافی است قال الشیخ وانه ینبغی ان یجب علی الولی منع الصبی والمجنون من الاستقبال والاستدبار بلا ساتر وینبغی وجوب ذلک علی غیر الولی ایضا لان ازالة المنکر عند القدرة واجبة وان لم یاثم الفاعل انتهی

یجب علی الولی منع الصبی والمجنون الخ

ازالة المنکر واجبة عند القدرة الخ

اولی وادب آنست که القای نجاست نیز بطرف قبله نکند ط دراینجا اهل طلب وارباب ادب را نصیبی از آداب مستحسنهٔ شریعت و طریقت دریافت تواند کرد اما فکر دقیق میخواهد که تا ادب صوری را از ادب معنوی جدا سازد وبیان تادیب وادیب وادب انشاء الله تعالی در موقع خود ذکر خواهیم کرد **لمؤلفه** گر کسی عاقلست واهل ادب بهمین اکتفا تواند کرد ورنه بر بی ادب فسانه مخوان کاو بعالم جفا تواند کرد وحضرت پیر رومی علیه الرحمه در مثنوی معنوی رعایت ادب در همه حال واحوال از خداوند متعال درخواست کرده وفرموده **مثنوی** از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

اولی وادب آنستکه القای نجاسة بطرف قبله نکند الخ

فوائد ادب کردن الخ

قدح وهجو بی ادب الخ

اشعار مولوی در مثنوی در ذم وهجو بی ادبان الخ

بی ادب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد
مایده از آسمان در میرسید بی صداع و بی فروخت و بی خرید
در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد نان و خوان آسمان ماند رنج زرع و بیل و داس مان
باز موسی چون شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان زلّهها برداشتند
لابه کردی موسی ایشان را که این دائمست و کم نگردد در زمین
بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد نزد خوان مهتری
زان گدارویان نادیده ز آز آن در رحمت برایشان شد فراز
ابر برناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات
هرچه بر تو آید از ظلمات وغم آن ز بی باکی و گستاخیست هم
هر که نامردی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست
از ادب پرنور گشتست این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

مراد آنست که حالت ادب بیرست نیک وصفت بزرگیست ۷ ابو علی دقاق میفرماید که مرد بطاعت به بهشت میرود و به ادب بخدای میرسد وحریری گفته بیست سالست تا پای خود را دراز نکرده ام مراعات ادب با خدا اولیتر است ابونصر سراج فرموده که خلایق در ادب بر سه قسمند قسم اول اهل دنیا اند واکثر ادب ایشان در فصاحت و بلاغت وآداب مجلس واشعار وقصص واخبار سلاطین سلف وحکایات ماضیه می باشد قسم دوم اهل دین مخصوص اند واکثر ادب ایشان در ریاضت نفس وسعی در طاعت وتربیت جوارح وحفظ حدود وخشوع وخضوع است قسم سیم اهل الله اند واکثر ادب ایشان در تزکیهٔ قلوب ومراعات سر ووفای عهد وحفظ ایام ولیالی واوقات وتحصیل کمالات یاد وحضور ومقام قرب می باشد وازانجهت است که حضرت علی مرتضی رضی الله عنه فرموده لیس الشرف بالاصل والنسب بل الشرف بالعلم والادب وائمهٔ طریقت قدس الله اسرارهم فرموده اند که سلوک چهار قوایم دارد یکی استعداد دوم استقامت سیم ارشاد پیر کامل چهارم مراعات ادب در همه احوال انتهی بزرگان دین رحمهم الله تعالی را در مسئلهٔ ادب که داشتن سبب سخنهاست پس دراینجا غرض ازینهمه تفصیل آنست که اکابر وائمهٔ شرع رضوان الله علیهم اجمعین آنقدر مراعات ادب کرده اند که هیچ ذرّه از آداب فرو نگذاشته اند منجمله القای نجاسات وقاذورات را بنا بملاحظهٔ آداب شرع وورع بجانب قبله نکرده اند وهیچوقت آب دهن ورعاف را بطرف قبله نینداخته اند

نقلست که روزی سلطان العارفین ابا یزید بسطامی قدس الله سره العزیز در محله میگذشت واز ارباب زهد وصلاح تفحص وتجسس میکرد تا که مریدی مردی را بزهد وصلاح

قول ابو علی دقاق در ادب کردن

قول شیخ حریری در ادب الخ

قول ابو نصر سراج در ادب الخ

قول حضرت علی رضه در علم وادب الخ

کلام بزرگان دین در ادب الخ

مراعات ادب کردن در القای قاذورات ونجاسات در قبله الخ

حکایت بایزید وزاهد بی ادب والقای زاهد آب دهن را بجانب قبله الخ

زهد وصلاح

بزهد وصلاح وورع وتقوی چندان می ستود که دل ابو یزید قدس سره بزیارت آنمرد مایل گشت پس بایزید روی بصومعهٔ وی نهاد اتفاقا آن مرد را دید در اثنای صحبت بزاق در مقابلهٔ قبله بینداخت بایزید فی الحال از مجلس برخاست وبخانقاه خود بازگردید ملازمان وی پرسیدند که چرا مصاحبت تمام نکرده برخاستی وحرف نزده بازگردیدی گفت کسی که در آداب شرع مامون نباشد چگونه بر اسرار ذی العرش مامون باشد پس معلوم ومحقق گشت که اول قدم در دایرهٔ شریعت رعایت ادب وآداب اوست کما لا یخفی علی اهله بر سر اصل مطلب آئیم پیش از نشستن بی عذر وضرورت عورت خود را مکشوف وبرهنه نکند بلکه اندک اندک لباس وجامهٔ خود را بلند نماید تا اینکه بوقت نشستن برسد وهم سنت است ظرف آب یا سنگهای استنجا را پیش از نشستن نزدیک خود آماده وحاضر دارد ومکروهست در حالت قضای حاجت بی داعیهٔ ضرورت سخن گوید اگرچه جواب سلام هم باشد مگر آنکه مصلحت فوتی یا ضرورتی داعی باشد مانند انذار اعمی وامثال آن پس هرگاه در آن حالت عطسه زد باید بدل نه بزبان بگوید الحمد لله وهم در میان آب ایستاده بول وغایط نکند که اینهم از مکروهات میباشد واین صورت کراهت در آب است که هرگاه موقوفه ومسبل نباشد اما اگر موقوفه ومسبل باشند بول وغایط در آن حرام است چنانکه احادیث صحاح دراین باب وارد اند قال فی شرح المنهج والنهی عن ذلک

اعراض بایزید از آن زاهد الخ

اول قدم در تحصیل شریعت ادب باشد الخ

پیش از جلوس عورت را کشف نکند الخ

پیش از نشستن آب یا کلوخ حاضر کند الخ

در قضا حاجت سخن نگوید مگر برای مصلحتی الخ

عطسه زدن در آنحالت الخ

کراهت بول وغایط در میان آب ایستاده الخ

اما اگر آب موقوفه ومسبل باشد حرام است الخ

سبب نهی از بول در آب اگرچه قلیل باشد الخ

کراهت بول در آب جاری هرگاه قلیل باشد الخ

و در کثیر نیز اجتناب اولی باشد الخ

صب البول فی الماء کالبول فیه الخ

کراهت بول کردن در آب در شب مانند غسل کردن در شب الخ

در سوراخهای زمین بول نکند و همچنان در شقوق زمین الخ

سبب نهی از بول در آنها الخ

نهی از بول در بالوعه و تحت میزاب و علی راس الجبل الخ

وهم در برابر باد الخ

وهم بر سنگ و زمین صلب الخ

وهم در مکان وضوی مردمان و مغتسل ایشان مانند حمام الخ

للکراهة والا کان الماء قلیلا لامکان طهره بالکثرة اما الجاری ففی المجموع
عن جماعة الکراهة فی القلیل منه دون الکثیر ثم قال وینبغی ان یحرم البول فی القلیل
مطلقا لان فیه اتلافا علیه وعلی غیره واما الکثیر فالاولی اجتنابه انتهی
قال الشروانی فی شرح قوله التحفة ولا یبول ولا یتغوط فی ماء راکد الخ ان صب البول فی الماء
کالبول فیه معنی اه وشیخ ابن حجر رحمه الله نیز در همین معنی فرموده است ویکره فی الماء
باللیل مطلقا کالاغتسال لما قیل انه ماوی الجن انتهی وهم در سوراخهای زمین
و شکافهای آن بول نکند که شقوق زمین نیز مانند سوراخ اوست چه نهی از بول در سوراخ زمین
باحادیث صحیحه ثابت است و بقیاس هم در شقوق زمین ثابت آمده و سبب نهی آنست که در
اکثر اوقات جانوران و حشرات الارض با جنیان در آن ثقبها و شقوقها ساکن میباشند
و بواسطه بول و غایط اذیت و آزار بایشان میرسد یا ایشان بوی اذیت میرسانند
قال الشیخ فی التحفة وایضا نهی عن البول فی البالوعة وتحت المیزاب وعلی راس
الجبل انتهی وهم در برابر باد نیز بول نکند تا رشاش بول بوی باز نگردد
وهم بر بالای سنگ و زمینهای صلب و سخت بول نکند و غایط هم بمثابه بول است
[illegible] و اگر خوف رشاش در وی نباشد خوف رائحه کریهه و اذیت موجود است
وهم در جایکه مردمان در آنجا وضو میگیرند یا غسل میکنند مانند مستحم و امثال آن

بول و غایط

در بحث الحمد لله آه

قوله الحمد لله آه حمد بمعنی ستایش و ستودن و ستوده گشته و در عرف علما بمعنی ثنا بمحض است
چنانکه در دیباچه کتب بانمعنی تصریح کرده اند هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری و در بعضی نسخه
باین عبارت مرقوم است هو الوصف باللسان آه واتّه علم است مر ذات واجب را
که مستحق جمیع صفات کمال است و در کتاب عبد الله یزدی آورده که چون ذات حق تعالی دلالت دارد
بر این استجماع صار الکلام فی قوة ان یقال الحمد مطلقا منحصر فی ذات هو مستجمع لجمیع صفات
الکمال من حیث هو کذلک اه و در انجا نیز در این کلام لطفی است مشهود بانمعنی که این عبارت
مصنف که گفته صار الکلام فی قوة ان یقال آه فهمیده میشود از الف لام الحمد واما قول وی که
گفته منحصر فهمیده میشود از حرف لام لله چه آن دلالت دارد بر اختصاص و انحصار
واما قول وی که گفته من حیث هو کذلک فهمیده میشود از لفظ الله [illegible]

ادب قضای حاجت

وهم در مکان جلوس مردمان در سایه یا آفتاب الخ

وهم در محل عبور و مرور الخ

علاج تلیین محل صلبه برای بول و غایط الخ

وهم تحت اشجار مثمره الخ

و غیر ایام ثمر نیز حکم ایام ثمر دارد الخ

وهم در موضع قضای حاجت باب استنجا نکند که مبادا الخ

اما هرگاه در بیت الخلاء باشد مانعی نبود برای استنجا بآب کردن الخ

بول و غایط نکند وهم در موضعی که اکثر اوقات مردمان در آنجا بطلب آفتاب یا سایه
جمع میشوند بول و غایط نکند وهم در راههائی که قدم عبور و مرور مسلمانانست بول و غایط نکند
چه در حدیث مسلم بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است اتقوا اللعانین
قالوا وما اللعانین قال الذی یتخلی فی طریق الناس او فی ایام ظلهم انتهی
پس کراهت بول و غایط کردن در این سه مواضع آنست که موجب نفرت طبع و اذیت
خاطر مردمان و تفرقه ایشان میگردد و بدین سبب در العن و قدح میکنند قال الشروانی
فی بحث ولا یبول ولا یتغوط مانعا فی محل صلب الخ فان لم یجد غیره دقه بحجر او
نحوه مغنی وقال فی الایعاب ای بان یجعل فیه نحو حشیش او تراب حتی یامن عود
الرشاش الیه انتهی وهم در زیر درختهای مثمر و میوه دار بول و غایط نکند
که در وقت ثمر خوف تلویث و تنجیس آن میوه و ثمر درخت میباشد و در غیر ایام ثمر نیز همین
حکم متصور است وهم در جایی که برای نشستن قضاء حاجت است استنجا بآب نکند که مبادا
رشاش بول و غایط وی بوی باز رسد و موجب تنجیس و تلویث لباس و جامه وی گردد
و این در صورتی میباشد که در صحرا و بیابان باشد اما اگر در غیر صحرا بود مانند اینکه در بیت الخلاء باشد
و خوف رشاش نداشته باشد اگر بآب استنجا کند مانعی نیست و اگر هم اقتصار بر حجر نماید روا است
اما در صورت اقتصار بر حجر خواه در صحرا بود و خواه در بیت الخلاء چون خوف رشاش و تلویث [illegible]

باکی نبود وهم سنت است بعد از فراغ از بول وغایط استبراء کند وآن عبارتست از تنحنح
کردن ونتر ذکر ومسح کردن آن یعنی امرار انگشتان دست بر آن بطریق آهستگی ومدارا
نه بقوت ودرشتی واین استبراء برای آنست که مبادا چیزی از بول یا غیر آن در میان ذکر باقی
مانده باشد وبعد از آن عود کند ومبالغه در آن نماید که مبادا بوسوسه وخطره انجامد که ناخوشی
در دین پیدا نماید است چونکه بفساد دین است ووسوسه از شیطان است وقال تعالى الذي يوسوس في
صدور الناس وازینجا عابدان ومتشرعان سلف رحمهم الله درین باب دقت بسیار واهتمام تمام
وسعی بیشمار بعمل آورده اند ع بلخی است نباید صفت استبراء بزرگان دین
کمال اطمینان عابدان ومتشرعان در طهارت بعد از استنجا در استبراء می باشد ودیشان را قاعده این بوده است
که بعد از فراغ از استنجا چندین قدمی گردش کرده اند وتردد نموده اند حتی بعضی فتیله پنبه ساخته اند
ودر سوراخ ذکر تعبیه کرده اند خلاصه بانواع واقسام در عمل استبراء غایت سعی واهتمام بعمل آورده اند
چه در حدیث صحیح آمده است استبرئوا من البول فان عامة عذاب القبر منه الحديث
ودر بعضی روایت بجای استبرئوا استنزهوا نوشته اند پس علی ای حال متوضی را از استنجاء
ومستنجی را از استبراء چاره نباشد وامام غزالی رحمة الله عنه در کیمیا آورده که اولیتر آن بود
که جمع کند میان آب واستنجاء بحجر واز آداب استنجاست که باید بدست راست آب بریزد وبدست چپ
استنجا کند تا آنکه اثری باقی نماند وچون دانست که بیقین پاک وپاکیزه گشت آب بسیار نریزد

استبراء کردن وکیفیت آن الخ
مبالغه در استبراء نکند که بوسوسه انجامد الخ
مذمومی وسوسه الخ
کمال اطمینان قلب بعد از استنجا در استبراء باشد الخ
استبراء بانواع واقسام آن الخ
عامه عذاب قبر از بقیه بول باشد الخ
حدیث صحیح استبرئوا الخ
قول امام غزالی در جمع میان آب وحجر الخ
بدست راست آب بریزد الخ
وبدست چپ استنجا کند الخ

واز این جهت است که اهل شرع رحمهم الله فرموده اند باید متوضی ومستنجی در ریختن آب اسراف وافراط نکنند
والقدر آب بکار داشتن مبالغه نماید که آب بباطن ذکر وفرج ودبر برسد که آن بوسوسه خواهد کشید
ولیکن بوقت استنجا خویشتن را آنست دارد ودر استبراء سه بار دست بر ذکر خود مالد بطریق
آهستگی وسه بار ذکر را بیفشارد وبیقین جزم بدون تردید ووسوسه در انقطاع بول وغیره
بکیفیات مذکوره بکوشد بعد از آن بقدر سه گام یا زیاده تردد نماید وسه بار یا زیاده
تنحنح کند وپس از این خود را کجه ندهد وبعد از بجا آوردن این اعمال مذکوره هر گاه پندارد
که پس از استنجا اثری پدید آید گفض دفع تردید وخطره که مبادا بوسوسه کشد سه چار قطره از همان
آب تری دست خود بر ازار پای خویش بیفشاند تا با نفس خویشتن گوید که این تری از آب استنجاست
وپاک است چه حضرت رسول علیه السلام بدانیوجه فرموده است برای دفع وسوسه وخطره نفس
وهم اصحاب کرام رضی الله عنهم وسایر ائمه وبزرگان دین رحمهم الله نیز بلاحظه همین معنی چنین کرده اند
وشیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه میفرماید ويحرم البول على محترم كعظم وعلى قبر وفي موضع
نسك ضيق كالجمرة والمشعر وبقرب قبر نبي فان ذلك حرم وبحمل قبور نبشت لاختلاط
تربتها باجزاء الميت ويكره بقرب قبر محترم وتشتد الكراهة في قبر ولي او عالم
او شهيد او صالح ويسن اتخاذ الاناء للبول فيه ليلا ثم نهى النبي صلى الله عليه وسلم عن ان
يقع البول في اناء فانه لا تدخله الملائكة الرحمة والبركة لا يدخلون بيتا فيه نحو كلب ولهو معلما

واسراف در آب ریختن نکند الخ
کیفیت استبراء الخ
افشاندن آب تری دست خود بر ازار بجهت دفع وسوسه الخ
تحریم تبرز بر چیزهای محترمه مانند استخوان وقبر الخ
اتخاذ ظروف برای بول در وقت شب سنت است الخ
ثم نهى النبي م عن ان يقع البول الخ

ومجنب وصورة ونهى ان يقول الانسان اهرقت الماء ولكن ليقل بلت انتهى
قال الشيرواني قوله كعظم الخ الاقرب حرمة القائه في النجاسة قياسا على البول عليه اه
وقوله وقبر الخ الحق الاذرعي بحثا البول الى جداره بالبول عليه نهاية اه وقوله بقرب
قبر نبي الخ قد يقال قياسه الحرمة بقرب المصحف وقد يفرق لكن قياس ما مر عن شرح العباب
انه يكره بقرب جدار المسجد ان المصحف كذلك او اولى وتقدم عنه انه يحرم ذلك
اذا كان على وجه يعد ازراء بالمكتوب ويسن وقوله في قبر ولي الخ اي وفي قبر وقوله
اتخاذ اناء الخ قال في الايعاب كان للنبي صلى الله عليه وسلم قدح من عيدان يبول فيه في الليل
ويضعه تحت السرير رواه ابو داود والنسائي والبيهقي لم يضعفوه ولا يعارضه ما رواه
الطبري بسند جيد والحاكم وصححه من قوله صلى الله عليه وسلم لا ينقع بول في طست فان الملائكة لا تدخل
بيتا فيه بول منقع لاحتمال ان يراد بالانتقاع طول المكث وما جعل في الاناء لما ذكر لا يطول
مكثه غالبا او ان النهي خاص بالنهار ورخص فيه بالليل لما مر ويؤيده قول النووي
الاولى اجتنابه نهارا لغير حاجة انتهى وبعضی دیگر از آداب قضاحاجت آنست که با مروت
سخن نگوید ونخندد ونگرید وسر برهنه بقضاحاجت نرود وپای برهنه نیز نباشد وطول بنشستن ندهد
وبعورت خویش نظر نکند وبعورت خویش بازی وملاعبت ننماید وبجانب بینی وبسیار خود التفات نکند وبطرف
آسمان نیز ننگرد واکل وشرب در آنجا نکند بلکه در آنجا ساکت وصامت بقضاء حاجت خود
مجتمع الاحوال والبال مشغول شود تا وقتیکه فارغ گردد چه در آنوقت هیچ کاری را نشاید

نهی ان یقول اهرقت الماء الخ
توجیه قول شیروانی بتفصیل الخ
ترک نکردن داشتن بول درخانه ومنزل الخ
سایر آداب قضاحاجت بتفصیل الخ
ساکت وصامت بقضاحاجت مشغول شود الخ

نه قولی ونه فعلی قال الشرواني والاقرب ان مثل التنحنح عند طرق باب الخلاء من الغير ليعلم
هل فيه احد ام لا لا يسمى كلاما وبتقديره فهو لحاجة وهي دفع دخول الغير عليه انتهى
وقال ايضا في شرح قول الماتن فيكره بذكر او قرآن فقط الخ وفي شرح الحصن الحصين للمؤلف
ما نصه قالت عائشة رضي الله عنها كان صلى الله عليه وسلم يذكر الله على كل احيانه ولم تستثن حالا
من حالاته فهذا يدل على انه كان لا يغفل عن ذكر الله تعالى ابدا لانه صلى الله عليه وسلم كان مشغولا بالله
في كل اوقاته ذاكرا له واما في حالة التخلي فلم يكن احد يشاهده لكن شرع لامته قبل التخلي وبعده
ما يدل على الاعتناء بالذكر وكذلك سن الذكر عند الجماع فالذكر في نفس قضاء الحاجة
وعند الجماع لا يكره بالقلب بالاجماع واما الذكر باللسان حينئذ فليس مما شرع لنا ولا ندبنا
اليه صلى الله عليه وسلم ولا نقل عن احد من الصحابة بل يكفي في هذه الحالة الحياء والمراقبة وذكر
نعمة الله تعالى في اخراج هذه العدو المؤذي الذي لو لم يخرج لقتل صاحبه وهذا من اعظم
الذكر وان لم يقله باللسان انتهى وهم سنت است که هرگاه داخل
بیت الخلاء شود ویا در صحرا چون بمحل قضاحاجت پای نهد اگرچه بعد از نشستن باشد یا برای رفع
حاجتی دیگر بدانجا رود بزبان دل نه بزبان ظاهر بگوید بسم الله اللهم انی اعوذ
بك من الخبث والخبائث وچون از بیت الخلاء یا از مکان قضا در صحرا اشلا
بیرون آید بگوید غفرانك الحمد لله الذي اذهب عني الاذى وعافاني مما ابتلاني به

تنحنح در نزدیک باب خلاخانه الخ
کراهت تلفظ بذکر وقرآن عوض تنحنح مذکور الخ
کان رسول الله ص یذکر الله علی کل احیانه الخ
ذکر در وقت جماع ودر وقت قضاحاجت الخ
وجه فایده ذکر در وقت قضاحاجت الخ
دعای دخول بیت الخلاء الخ
دعای بیرون آمدن از بیت الخلاء الخ

و سبب طلب مغفرت وی در اینحالت بنابر آنست که چون در این مدت بگث و توقف وی در خلا و مکان قضاء حاجت از ذکر الهی جلّ و علا غافل شده هر آینه در اینوقت بیرون آمدن اعتراف است بعجز و قصور خویش از شکر منعم حقیقی چنانکه در شرح منهج و شیروانی و غیر آنها هر یک در عبارت خود آورده اند و سبب سؤاله المغفرة عند انصرافه ترکه ذکر الله فی تلک الحالة او خوفه من تقصیره فی شکر نعم الله تعالی التی انعمها علیه فاطعمه ثم هضمه ثم سهل علیه خروجها انتهی آداب القضاء سواء فی العمران او الفضاء

فصل در بیان کیفیت استنجاء کردن بحجر و ما یتعلق بذلک

بدانکه استنجا واجب است اول آب پاک چنانکه در اول باب طهارت از آن بیان کردیم اما اگر در جائی باشد که آب در آنجا نایاب و مفقود بود مثل آنکه در بیابانی است بی آب یا آب هست ولی طریق وصولش بآب گرانی قیمت آن یا بُعد مسافه یا خوف است مشکل است آنگاه باید استنجا بحجر کند و صورت جمع کردن در میان آب و حجر اگرچه داخل مطلب است اما در واقع از این مسئله جدا است چنانکه بیان آن کردیم چه مراد بجمع کردن در میان آب و حجر کمال تزکیه و تطهیر است بهر صورت و مراد بمفقودی آب نایابی اوست در صحرا پس ناچار در این صورت باید بسنگ و کلوخ و امثال آنها از هر چه که جامد و طاهر و قالع نجاست باشد استنجا نماید

کیفیت استنجا کردن

وجوب استنجاء بآب

فرق در بین جمع در میان آب و حجر و بین اینمطلب

باید بهر چه که جامد و قالع و طاهر باشد استنجا کند

بخلاف مایعات و جامد نجس یا غیر قالع مانند سرگین و نوره و شیشه صاف و آنچه بدانها ماند از مطعومات و مانند آن پس بهیچوجه با مثال این مذکورات استنجا روا نباشد و در حدیث صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهی فرموده است از استنجا کردن با استخوان نهاد در آخر حدیث فرموده که انها طعام اخوانکم یعنی الجن انتهی و استنجا بمطعومات معصیت است اگرچه قشر ماکول بود مثل پوست خربزه و هندوانه که پوست آنها نیز خورده میشود اما در پوستی که خورده نشود غیر از مغزش مانند انار و پوست بالائی پیاز و تخم مرغ و هر چه که بدانها ماند انتهی

فصل

بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر باستنجا کردن فرموده است قال الشروانی الاستنجاء مأخوذ من النجو بمعنی القطع فمعناه لغةً طلب قطع الاذی عن نفسه و اما شرعا فهو ازالة الخارج النجس عن الفرج بماء او حجر بشرطه انتهی

فرع

لو قضی الحاجة بمکان لا ماء فیه و علم انه لا یجد الماء فی الوقت و قد دخل الوقت فینبغی ان یجب الاستنجاء بالحجر فورا لئلا یجف النجاسة انتهی

مخفی نماند که مراد باستنجا در اینجا اقتصار است بر حجر و این نیز از رخصتهای شرعیه است و استنجا بسه سنگ باید کردن اگرچه باطراف یک حجر واحده نیز بعمل خواهد آمد چنانکه در حدیث مذکور است باطل همین معنی میشود و نزد شافعی و احمد رضی الله عنهما از سه سنگ کمتر روا نباشد اگرچه بکمتر از این عدد نقائت حاصل گردد و اگر بسه سنگ پاکی حاصل نشد چهار سنگ بکار برد و الا پنج و الا شش تا آنکه قلب وی در نقائت اطمینان حاصل کند و استنجا نزد مالک و شافعی و احمد واجب بود

بخلاف مایعات یا جامد نجس

نهی از استنجا کردن باستخوان

استنجا بمطعومات و قشور ماکوله غیر ماکوله الخ

معنی لفظ استنجاء

استنجا بحجر بر چه باید کرد تا نجاست خشک نشده است

استنجا رخصت شرعی است

عدد سنگ استنجا الخ

استنجا واجب است الخ

تفریع

بدانکه امام غزالی رحمة الله در کتاب کیمیای خود آورده که استنجا باید بسه سنگ یا سه کلوخ کرده شود چنانکه در حدیث سابق گفته شد و باید آن سنگ یا کلوخ را بدست چپ فراگیرد و بر موضع مسح کند یعنی بنهجی که آن سنگ یا آن کلوخ را بر موضع رساند و آنرا باحتیاط بگرداند و نجاست را قلع نماید چنانکه فرا تر نبرد و سعی نماید که بواسطه راندن و گردانیدن سنگ و کلوخ آن نجاست بر غیر موضع انتشار نشود پس باین نهج سه سنگ بکار دارد و هرگاه باین سه سنگ پاک نشد دیگری بر آن بیفزاید تا بالکلیه پاک گردد چنانکه گفتیم و باین سنت است ختم آن سنگها بطاق نماید مانند سه یا پنج یا هفت و هم جز چه در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است من استجمر فلیوتر و شرط اقتصار بر حجر یا امثال وی آنست که آن نجاست از آن موضع مخصوص خشک نشده باشد و از صفحتین و حشفه وی تجاوز نکرده باشد و از جای دیگر نجاستی دیگر اجنبی بر آن موضع نرسیده باشد و الا باید در هر سه صورت آب بکار برد چرا که در این صورت تنها عین آن نجاست زائل نبوده است و سنگ و کلوخ قلع آن نکنند پس لابد باید آب بکار برده شود تا بکلی ازاله نجاست شود انتهی و شیخ ابن حجر رحمة الله در تحفه میفرماید که احسن و اولی برای کسیکه باب استنجا بکند آنست اول ذکر و فرج را بشوید بعد از آن دبر را بشوید اما برای کسیکه استنجا بحجر و امثال آن کند اولی و احسن آنست که اول دبر را استنجا نماید بعد از آن ذکر و فرج چه نجاست دبر زود تر خشک میشود پس باین سبب اول باستنجا آن مشغول شود تا هنوز نجاست آن خشک نشده

کیفیت استنجا کردن بطریق امام غزالی رح الخ

اختتام استنجا بطاق نماید

شرط اقتصار بر حجر

در استنجا بآب اول ذکر بشوید و فرج بعد از آن دبر

اما در استنجا بحجر اول دبر را مسح کند بعد از آن ذکر و فرج الخ

آن خشک نشده باشد و هرگاه کرمی یا نوره یا حبی از حبوبات بدون تلویث از وی خارج شد استنجا لازم نباید چونکه مراد از استنجا ازاله عین نجاست است و این کرم و نوره و حب خشکند و نجاستی همراه ندارند پس محتاج باستنجا نباشند اما اولی و مستحب آنست که با وجود عدم تلویث و عدم احتیاج باز لاجل الخروج من الخلاف استنجا بکند و فایده هرگاه بادی و نفخی از وی خارج شد آنهم استنجا نمیخواهد مگر آنکه موضع در رشش تر باشد و اگر بعد از استنجا بآب در شک افتاد که آیا غسل ذکر کرده باشد یا نه یا در مسح حجر در تردد افتاد که آیا سه بار بر موضع مسح کرده باشد یا سه بار در اینصورت اعاده آن لازم نمی باشد همچنانکه بعد از اتمام وضو یا بعد از سلام نماز در شک افتاد که ترک فرضی از فرائض آن کرده باشد یا نه و قول التحفة و شرط الحجر و ما فی معناه ان لا یکون برطوبة الخ قال الشروانی فلو استنجی بحجر مبلول لم یصح استنجاؤه لان البلل یتنجس بنجاسة المحل ثم ینجسه فیتعین للماء نهایة و مغنی اه و استنجا کردن بخشت و آجر و چوب و خزف پاره و پوست مدبوغ روا می باشد چنانکه بیان آنها در مدونات فقه تفصیل یافته است

تتمه

سابقا گفتیم در پوستی که خورده نشود غیر از مغزش خاص این سخن آنست که شیخ شیروانی بیان آن فرموده است عبارة المغنی و اما الثمار و الفواکه فمنها ما یؤکل رطبا لا یابسا کالیقطین فلا یجوز الاستنجاء به رطبا و یجوز یابسا اذا کان مزیلا للنجاسة و منها ما یؤکل رطبا و یابسا

جواز استنجا به پوست یقطین که کدو است در وقت خشکی آن

از خروج کرم و نوره و حب بدون تلویث استنجا لازم نباید الخ

لکن اولی آنست که استنجا کند الخ

باد و نفخ هم استنجا نمیخواهند مگر آنکه موضع تر بود الخ

شک افتادن در غسل موضع یا در مسح بحجر الخ

و شرط الحجر ان الخ

فلو استنجی بحجر مبلول الخ

استنجا کردن بخشت و آجر و چوب و پوست الخ

سابق گفتیم در خصوص پوستی که خورده نشود الخ

پوست مطعوماتی که خورده نشود و کدو و تر الخ

وهو اربعة اقسام احدها ما يؤكل ظاهره والباطن كالتين والتفاح فلا يجوز الاستنجاء
برطبه ويابسه والثانی ما يؤكل ظاهره دون باطنه كالخوخ والمشمش وكل ذی نوی
فلا يجوز بظاهره ويجوز بنواه المنفصل والثالث ما له قشر وما يؤكل فی جوفه
فلا يجوز بلبه واما قشره فان كان لا يؤكل رطبا ولا يابسا كالرمان جاز الاستنجاء به
وان كان حبه فيه وان اكل رطبا ويابسا كالبطيخ لم يجز فی الحالين ای فی حال الرطب
واليبس وان اكل رطبا فقط كاللوز والباقلاء جاز يابسا لا رطبا ذكره ذلك
الماوردی مبسوطا واستحسنه فی المجموع انتهی وهنگام ار وقت
استنجا كردن بگويد اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من
الفواحش انتهی كل ذلك بنقل وسعك وان ترد زيادة على ذلك فارجع

پوست مطعومات كه هم بتری وهم بخشكی خورده شود الخ
بر پوست انار جايز است الخ
وان اكل رطبا ويابسا كالبطيخ لم يجز الخ
دعای وقت استنجا كردن الخ

باب در بيان آداب وضوء وكيفيت آن مع ما يتعلق بذلك

بيان وضوء الخ

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله وعلى عباده الذين اصطفی
بدانكه وضوء بضم واو عبارتست از استعمال آب در عضوهای مخصوصه بانضمام نيت وبفتح واو
عبارتست از آن چيزيكه نماز بآن حاصل ميشود وآن آبی است كه وضو كرفته ميشود مقصود

تصحيح لفظ وضوء الخ

از اين باب

از اين باب همه معنی اول است قال الشيروانی فی باب الوضوء هو اسم مصدر بضم الواو واسم للفعل وبفتحها
اسم للماء وقيل بضمها فيهما وقيل بفتحها فيهما اه والوضوء مأخوذ من الوضائة وهی النضادة
سمی بذلك لانه ينير ظلمة الذنوب وفرضيته وسائر مع الصلوة الخ كمن حشره وقيته سابقه
على ذلك لانه روی ان جبرئيل اتی الرسول صلى الله عليه وسلم فی ابتداء البعثة فعلمه الوضوء ثم صلی به ركعتين وفرض اولا
لكل صلوة ثم نسخ يوم الخندق الخ وقد صح فی التحفة ان موجب الحدث مع ارادة نحو صلوة كطواف
وسجدة تلاوة ويختص حلوله بالاعضاء الاربعة الخ قال الشيروانی والمعنی انه معقول المعنی لان الصلوة
مناجات للرب تعالی فطلب التنظيف لاجلها وانما اختص الراس بالمسح لانه مستور غالبا فاكتفی فيه بادنی
طهارة وخصت الاعضاء الاربعة بذلك لانها محل اكتساب الخطايا اولان آدم توجه الی الشجرة بوجهه
ومشی اليها برجليه وتناول منها بيديه ومس برأسه ورقها الخ هرچند كذارش حضرت ابو البشر آدم صفی
على نبينا وعليه الصلوة والسلام درخور ما نيست وما را بهيچگونه نسزد كه دم از آن چون وچرا وازغوامض
آن حكايت وماجرا بزنيم اما بمفاد قول شيخ شيروانی كه هرچه برسر اولاد آدم بگذرد وازثمره اكل شجره منهيه
بهمكی آن ناشی است
لازم آمد كه در اينجا مجلی را از آن ماجرا واز آنهمه چون وچرا بسمع طالبان برسانيم
واجب آمد چونكه بردم نام او شرح كردن رمزی از انعام او چند كلمه اليست

مستخرج از كتاب ميزان شيخ شعرانی عليه الرحمه در بيان اينمعنی كه هرچه برسر اولاد آدم ميكذرد همه ناشی از اكل شجره منهيه وواقعه حضرت آدم على نبينا وعليه السلام ميباشد

بدانكه دركتاب ميزان شيخ شعرانی عليه الرحمه ميفرمايد كه سبب مشروعيت جميع تكاليف شرعيه
درهر عصر وزمان بندگان خدا را بمثابه كفارت معصيت وزلة ايست كه از حضرت ابو البشر آدم صفی عليه السلام
بسبب اكل شجره منهيه واقع كرديد وهرچه برسر اولاد آدم ميكذرد از طاعت ومعصيت وامر ونهی
واسلام وكفر وحسنه وسيئه ونيك وبد همكی آن ناشی از نتايج وثمره اكل شجره ميباشد وحكايت
حضرت آدم وواقعه اكل شجره وكيفيت خروج وی از بهشت وهبوط وی بدنيا وروی زمين
وچگونگی معيشت وزندگانی وی واولاد واحفاد وذريه او در دنيا من اوله الی آخره در كتب
تفاسير واحاديث وتواريخ اسلاميه بتفصيل يافته است در اينجا بسبب خوف ازطول وخوف اطاله
بتحرير وبيان آنها همگی نتوان پرداخت اما بجهت اطلاع امثال ما عوامان باينچند كلمه مفيده
پرداخته نيك دريابند كه عرفای اين طائفه فرموده اند برسر اولاد آدم هرچه آيد بگذرد
وعزيزی ديگر گفته است نه اين بدعت من آوردم بعالم گناه اول زحوا بود وآدم
قال الشيخ الشعرانی فی ميزانه فی خاتمة الكتاب فی بيان نبذة صالحة تتعلق باحكام اسرار الشريعة
تناسب بهذا المقام من كلام شيخه العارف بالله سيدی علی الخواص عليه الرحمه فی بيان سبب مشروعية
جميع التكاليف فی الاعصار والازمنة وانها كلها كالكفارة للاكلة التی اكلها ابونا آدم
من الشجرة المنهية اه وقد سئل شيخنا المذكور مرة عن سبب مشروعية جميع التكاليف
مع ان الله تعالی غنی عن العالمين وعن عباداتهم فقال رضی الله عنه سبب ذلك تمام التوبة
لبنی آدم

لبنی آدم اذا وقعوا فيما نهی الله تعالی عنه فكانت جميع التكاليف والآداب التی كلف الله تعالی
بها اولاده كالكفارة لهم فقلت له ان من بنيه من لا يجوز عليه الوقوع فی المخالفات
فقال ان كان هناك مخالفة فهی كفارة لهم والا فهی رفع درجات كما هی فی حق الانبياء
فقلت له فاذا كان رفع درجات فی حق الانبياء فما المراد بقوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی
فقال ان ما قصه الله تعالی عن الانبياء من مسمی المعصية والخطيئة انما هو على سبيل المجاز
لان احدا منهم لم يخرج فی حضرة الاحسان فی لحظة من ليل او نهار وتلك حضرة مشاهدة
للحق جل وعلا فلا تصح لاحد فيها عصيان وانما يقع العصيان ممن يحجب عن شهوده تعالی
فتسمی معاصی الانبياء وخطاياهم كلها صورية لا حقيقية ليصير لهم المسام باقامة المعاذير
لقومهم بالمنا اذا وقعوا فی المخالفات ويصير احدهم يعرف كيفية تعليم قومه الانتصال الی الله
بالتوبة والاستغفار اذا وقعوا فی المخالفات ويصير احدهم يعرف مقدار الهجر كما يعرف مقدار
الوصل وعكسه اذ الشیء لا يعرف الا بضده قال والاوضح من ذلك البحث فاقول لك مثال
لواقعة سيدنا آدم عليه السلام مثال ملك مطاع قال يوما لاهل حضرته الخاصة انی اريد ان احدث
امرا فی الوجود كتبا وارسل رسلا بأمر ونهی واجعل لمن اطاعهم دارا تسمی الجنة ولمن عصاهم دارا
تسمی النار واخرج من ظهر عبدی آدم ذرية يعمرون الارض واوجه اليهم التكاليف بعد ان
اقدر عليه الاكل من شجرة وبعد ان انهاه عن القرب منها ظاهرا ثم اقيم عليه وعلى ذريته
الذين عصوا الحجة مجازا صوريا وعلى ذريته الذين لم يعصوا حقيقة او مجازا ثم اخرجه من تلك
الجنة التی اكل فيها من الشجرة الی دار اخری انزله فيها الارض تسمی الدنيا واجعل كل من فيها

فمن طلب ان يكون مكان آدم فليتقدم فما تجرء احد من اهل الحضرة ان يتقدم لذلك غير السيد آدم عليه السلام

فانه تقدم وقال انا لها انا لها طلبا لتنفيذ قضاء الله وقدره في عباده فمن كان حاضر المجلس

هذا الاتفاق لم يحكم على آدم ع بالمعصية الخالصة وانما يحكم له بطاعة ربه في ذلك عكس من كان

غائبا عن هذا المجلس فانه يحكم عليه بالعصيان ولا بد كما هي حضرة المحجوبين من اولاد آدم فكان ذلك

من اكبر المصالح لهم ليقعوا في قضاء الله وقدره تارة بالمعصية فيظهر واحلمه وعفوه وتارة

بطاعته فيظهر واكرمه وجوده ومجده فكان آدم ع تحمل عن اولاده المحجوبين بذلك البكاء

الصورى الذي وقع منه وكثرة الحزن غالبا ما كان يقع فيه اولاده الذين يتعدون جميع

حدود الله وكانه فتح بواقعته باب المغفرة والرضوان لاولاده اه فقد بان ان

التكاليف التي شرعها الله تعالى في الدنيا انما كانت في مقابلة اكل آدم من الشجرة صورة

فما من اولاده احد الا وقد عصى او هم بمعصية او مكروه او حرام او بخلاف الاولى

ما عدا الانبياء عليهم السلام فهي اي جميع التكاليف لبنيه الذين لم يعصوا اما دفع درجات

او كفارة لذنب وقعوا فيه او عقوبة لهم كالحدود التي ادب الله تعالى بها اي بهذه الحدود

عباده اه وانما قالا اي آدم وحواء ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا

وترحمنا لنكونن من الخاسرين يعني معاشر اولادي الذين يعصون امرك فكانه

بذلك كان مستغفرا عنهم لا عن نفسه فهو كالشافع فيهم عند ربه في جميع ما وقع له

من تطاير التاج

من تطاير التاج والثياب من راسه وبدنه والبكاء والندم كان صوريا لينفك ذلك عنه

الى بنيه الذين لم يكونوا موجودين حال نزوله الى الارض قال وانما اخذت البطنة تغوط

بعد الاكل من الشجرة ليتذكر بذلك صورة ما يقع فيه بنوه فيستغفر الله لهم كلما بال او

وقد جاءت شريعة محمد صلى الله عليه وسلم بطلب المغفرة كلما خرج الانسان من بيت الخلاء

وكذلك حدث في حواء زيادة على البطنة ما يقع لها ولبناتها من الحيض في كل شهر لتتذكر

بذلك معاصي بناتها وتستغفر لهن وانما زادت على آدم بالحيض في كل شهر لانها وقعت

في صورة التزيين لآدم ع في الاكل من الشجرة حتى اكل ولكونها ايضا هي التي قطعت الثمرة

من شجرة التين واعطتها لآدم ع ولا شك ان من يأمر بالمخالفة وهو في ظهره لا يستحسانه

ذلك اعظم في صورة الذنب ممن يأتي المخالفة ناسيا قال تعالى ولقد عهدنا الى آدم من قبل

فنسي ولم نجد له عزما لو تيما وقد حلف له ابليس عليه اللعنة انه لمن الناصحين وقد بلغنا

ان بعض العارفين اجتمع بابليس فقال له كيف حلفت لآدم ع انك له لمن الناصحين وانت تكذب

فقال فماذا اصنع لما رأيت قضاء الله تعالى لا مرد له ورأيت قلوب الانبياء ساجدة سالمة من خطور

الفواحش معظمة لله تعالى كل التعظيم حلفت له بمعبوده الذي يعرفه هو بثبوته وتخيله فوهينه

وتعالى الله في علو ذاته وجلاله من كل ما يخطر بالبال من صفات التعظيم له فما حلفت له الا بالمعبود

الذي يتخيله لا بالله الذي ليس كمثله شيء انتهى

بيان جنتى كه حضرت آدم وحواء عليهما السلام در آن

بوده اند ودر آنجا هبوط بر زمين كرده اند

وبيان آنكه جميع نواقض متولد از اكل شجره

مى باشد كما صرح بذلك في كتاب

الميزان مفصلا

ثم اعلم يا اخي ان الجنة التي كان فيها آدم ع ليست بالجنة الكبرى المدخرة في علم الله تعالى كما نبه عليه من ذهب

وانما هي الجنة البرزخ التي فوق جبل الياقوت كما قاله اهل الكشف قالوا لان الجنة الكبرى انما يدخلها الناس بعد الموت

والحساب ومجاوزة الصراط قالوا وهذه الجنة هي التي يفتح من قبر المؤمن له طاقة منها ينظر اليها ويتنعم بما فيها في قبره

وكذلك القول في النار التي ترى في الدنيا في المنام او من طريق الكشف هي نار البرزخ قالوا وهي التي رأى فيها

رسول الله صلى الله عليه وسلم عمرو بن لحي الذي سيب السوائب ورأى المرأة التي حبست الهرة حتى ماتت

قالوا وهي التي وقع لآدم ع فيها الاكل من الشجرة واهبط منها الى الارض ليقوم هو واولاده منها في الحكم ومن مات من

المطيعين تعود روحه الى هذه الجنة وان كان عاصيا عادت روحه الى النار التي في البرزخ فلا يزال بنو آدم

في هذين المكانين حتى تنقضي الدنيا ويفنى العدد وتتكامل الولد فيخرج الناس بنفخة البعث الى الحساب ثم يدخلون

الجنة الكبرى او النار الكبرى ولو ان الجنة التي تفتح للمؤمن منها طاقة او النار التي تفتح للكافر منها طاقة

كانت هي الجنة الكبرى او النار الكبرى لفات الحشر والنشر وما بعدهما مما ورد اه قال سيدي علي الخواص

ولما كان الغالب على الجنة البرزخ مشابهتها للجنة الكبرى في الطهارة والنظافة والتنعيم والتقديس

لم تكن محلا لاخراج الفضلة منها من جوار وغائط ودم ومخاط وغير ذلك مما تولد صورة من تلك الاكلة

فلذلك انزل

فلذلك انزل آدم وحواء الى هذه الارض التي هي محل التغفين والاستحالات ليخرجا فيها ذلك القذر

الصوري في حقهما الحقيقي في حق العصاة من اولادهما اه وسمعت من اخي افضل الدين يقول

لما اكل آدم وحواء من شجرة النهي تولد فيها البول والغائط والدم ولذة اللمس من الرجال والنساء

وعكسه ولذة الجماع كذلك وتولد في ذريتهما بسبب ذلك اذا اكلوا من شجرة النهي الخاصة بهم من وقوع

في الحرام او مكروه او خلاف الاولى زيادة على ما تقدم من الصورة في ابتلائهم الجنون والاغماء وامثال ذلك

بغير مرض والمخاط والصنان والتكبر والتجبر والقهقهة واسبال الازار والسراويل والقميص والعمامة

والغيبة والنميمة والكذب والبرص والجذام والحقد والحسد والكفر والشرك والقطع والزنا الى

والخلاف والنواقض وغير ذلك مما وردت الاخبار والآثار بانه ينقض الطهارة فمن تأمل في

جميع النواقض وجدها كلها متولدة من ذوكل وليس لنا ناقض للطهارة من غير الاكل ابدا

فان من لا يأكل حكمه حكم الملائكة لا يقع منه شيء ينقض طهارته ابدا مما ذكرناه فان الملائكة لا يبولون

ولا يتغوطون ولا يجري لها دم ولا مخاط ولا يشتهي الرجال والنساء ولا الاستمتاع بالحسن شيء من

جسدها ولا بالجماع ولا تجن ولا يغمى عليها ولا يعصي ربها بكفر او شرك او غيرها اذا العبد لا يعصي

الا وان يحجب عن شهوده تعالى ولا يحجب عن شهوده نعم الا ان اكل فلو لا حجابه بالاكل ما وقع

في معصية ابدا فلذلك امرنا الشارع عليه السلام والائمة المجتهدون بالطهارة اذا وقع

ناقض بالماء المطلق او بدله وكذلك امرنا بالتطهر من النجاسة بالماء او التراب او الحجر

في الاستنجاء وامرنا بالتنزه عن كل نجاسة خرجت من الدبر او القبل حتى عن مس المحل الخارج

منه البول او الغائط اه وقد تقدم في توجيه الاحكام من باب الاحداث ان النقض

بلمس الفرج ليس هو لذات الفرج وانما النقض به لكونه محلا لخروج الخارج المتولد من الاكل

اذ لو كان النقض به لذاته من حيث كونه متولدا من الاكل لكان حكم جميع الاعضاء كذلك

فان البدن قد نمی و تولدت الاکل فان قلت قد قال العلماء بالنقض بخروج الحصاة
التی ابتلعها الانسان وهی غیر متولدة من الاکل فالجواب لیس النقض عندهم بها لذاتها
وانما هو لما علیها من القذر المتولد من الاکل فلولا ما علیها من القذر لم ینقض الطهارة بها اذ الناقض
حقیقة انما هو خروج الفضلة التی تولدت من الاکل والشرب واثارة الشهوة والغفلة عن الله تعالی
او المعاصی ولیست الحصاة او العود بذاتها یثیران شیئا من ذلک اه فان قلت
فلم وجب تعمیم البدن بالغسل من خروج المنی مع انه دون البول والغائط فی القذر فالجواب
ان تعمیم البدن بغسله جبرا له بالجماع من غیر جبر لیس هو للقذر وانما هو لما فیه من اللذة التی
تسری فی جمیع البدن حتی تعمه وتنسیه ذکر ربه والنظر الیه فلذلک امرنا الشارع
باجراء الماء علی سطح البدن کله بحسب سریان اللذة فیه وان کان فرعا من البول والغائط
فهو اقوی لذة من اصله فلذلک امرنا باجراء الماء المنعش للبدن من ضعفه او فتوره
او موته النسبی فیقوم احدنا بعد الغسل یناجی ربه ببدن حی فکل موضع لم یمسه الماء
فهو کالعضو المیت والمشرف علی الموت او کبدن السکران او المغمی علیه فلا یکاد یحضر
ذلک المجامع مع ربه فی صلاته ابدا واذا لم یحضر معه فکانه لم یصل اذ الصلاة لا تصح الا
بجمیع البدن اه وتحریرات شیخ شعرانی در کتاب میزان درین مبحث بسیار طول وتفصیل
داده است حقیر محض استفاده وتیمن بهمین قدر پرداخت وباقی عبارت ایشان را ترک
نمودم هر کس تفصیلات این محل را میخواهد رجوع [illegible] شیخ شعرانی نماید
بکتاب میزان م

خوفا من الاطالة الملالة ثم دفعا ... مقصود ما

مقصود ما بیان وضو وتصحیح لغت آن وشرح معنی آن بود وعلماء ومجتهدین شریعت

در بیان فرضیت وضو وفضیلت آن وبیان آنکه این وضوی ما مستجمع همه آداب وشرائط وسنن وضوی امم ماضیه میباشد همچنانکه این شریعت ما جامع همه شرائع ما تقدم میباشد فاقول بتوفیق الله تعالی وحسن اعانته

بدانکه علمای اسلام ومجتهدین شریعت حضرت سید الانام علیه السلام فرموده اند فرض گردیده وضو با نماز
در شب اسری چنانکه شیخ ابن حجر در کتاب تحفه وسایر محققین در کتب فقه انمعنی را بسط لایق بیان فرموده اند
واین معنی را بدرجه ثبوت وصحت رسانیده اند وآن بقول شیخ ابن حجر وجمهور مجتهدین از شرائع قدیمه می باشد
غایت ما فی الباب در کیفیت وترتیب آن باین قسم که معمول ماست اختلاف است چه در هر شریعتی
برای هر طایفه وقومی بنوعی وکیفیتی آداب وضو وطهارت مقرر گردیده است لاجرم بی شک وشبهه
ترتیب وکیفیت آداب وضوی ما امتان حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم غیر ترتیب وکیفیت آداب وضوی
امتان دیگر می باشد چه بنصوص قاطعه بصحت رسیده که این وضوی ما مستجمع همه آداب وشرائط وسنن

وضوی امم ماضیه است همچنانکه این شریعت مطهره ما جامع همگی شرائع ما تقدم میباشد کما ذکرنا آنفا چه همچنانکه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بهترین وافضل همه پیغمبران است ناچیه وی نیز خاتم الامم وخیر الامم وافضل ایشان
میباشند وشریعت ما نیز افضل الشرائع میباشد وحضرت امام ربانی شیخ احمد سرهندی علیه الرحمه
در مکتوبی که شهرت است بر فضائل شریعت محمدیه علیه من الله افضل الصلوة واکمل السلام واطیب التحیة ذکر نموده است
شریعت مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع همه شرائع ما تقدم است پس بنا بجامعیت وی این نوع طهارت
ووضوی ما نیز مستجمع جمیع آداب وشرائط متنوعه ومختلفه طهارت ووضوی امم ماضیه خواهد بود
سبحان الله طهارت وتطهیری که درین شریعت ماست اصلا با طهارت وتطهیر شریعت دیگران
هیچ مناسبتی ندارد آری میان شرع ما تا شرع ایشان تفاوت از زمین تا آسمان است
ولکل شرعة ومنهاجا قال القلیوبی فی ذلک البحث وفرض اولا لکل صلاة ثم نسخ
یوم الخندق الا مع الحدث وعلم انه لیس من خصائص هذه الامة الا اثره وهو بیاض محجلین
یوم القیامة المسمی بالغرة والتحجیل انتهی در اینجا سالکان طریق قیاس جمعیت وجامعیت
جمعیت وجامعیت شریعت مطهره
وجود شریف انسان را که قابل تحمل بار امانات الهی است می توانند کرد آری در اینجا بیان
در بیان جامعیت انسان بسط وعمقی پیدا میکند ناخدائی خواهد ویک بادبان وکشتی
تا ازین دریا جوانان خود سلامت بگذرند پس بسلامت در گذشتن از بیان انمطلب مفصله
بهتر ومناسب تر خواهد بود زین بیان بگذر بیانی دیگر آر

از خودی بگذر

از خودی بگذر خدا را خواه ویار

بیان دلائل وضو بنص آیات قرآن واحادیث نبویه وما یتعلق بذلک الباب

بدانکه اصل ودلیل در باب وضو پیش از اجماع آیات قرآنست منجمله حق سبحانه در قرآن
فرموده است یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه اراده اقامه نماز کنید پس بشوئید رویهای خود تان
ودستهای خود تان تا مرفق یعنی با مرفق ومرفق موصل ذراع وعضد است وموجب آن حدث است
یا اراده نماز کردن یا طواف کردن یا تلاوت قرآن کردن یا حمل آن ومس آن یا سجده تلاوت
وامثال اینها از هر چه که محتاج بوضو باشد چنانکه در عبارت شیخ ابن حجر در اول باب وضو ذکر نموده است
ودر تفسیر بیضاوی در معنی آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة الخ آورده است که
قوله اذا قمتم الی الصلوة ای اذا اردتم القیام کقوله فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
عبر عن ارادة الفعل بالفعل المسبب عنها للایجاز والتنبیه علی ان من اراد العبادة
ینبغی ان یبادر الیها بحیث لا ینفک الفعل عن الارادة او اذا قصدتم الصلوة لان التوجه

ای معنی فاذا قمتم الی الصلوة ای اذا تقصدتم

والقيام اليه قصد له وظاهر الآية يوجب الوضوء على كل قائم الى الصلوة وان لم يكن محدثاً والاجماع
على خلافه لما روى انه صلى الله عليه وسلم صلى الخمس بوضوء واحد يوم الفتح اه فقيل مطلق
اريد به التقييد والمعنى اذا قمتم الى الصلوة محدثين وقيل الامر فيه للندب وقيل كان ذلك
اول الامر ثم نسخ وهو ضعيف اه قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم اى امروا الماء عليه ولا حاجة له
الى الدلك خلافاً قوله تعالى وايديكم الى المرافق الجمهور على دخول المرفقين في المغسول ولذلك
قيل الى بمعنى مع كقوله تعالى ويزدكم قوة الى قوتكم اى مع قوتكم او متعلقة بمحذوف تقديره وايديكم
مضافة الى المرافق ولو كان كذلك لم يبق معنى التحديد ولا لذكره مزيد فائدة لان مطلق اليد
يشتمل عليها وقيل الى تفيد الغاية مطلقاً واما دخولها في الحكم او خروجها منه فلا دلالة لها عليها
وانما يعلم من خارج ولم يكن في الآية وكان الايدي متناولة لها فحكم بدخولها احتياطاً اه
وقيل الى من حيث انها تفيد الغاية تقتضي خروجها والا لم يكن غاية لكن لما تعين الغاية ههنا
عن ذي الغاية وجب ادخالها احتياطاً ودل على دخول المرفقين في الحكم الاتباع والاجماع
بل والآية ايضاً بجعل الى غاية للترك المقدر بناءً على ان اليد حقيقة الى المنكب كما هو الاشهر لغة
ومخالفة الرفضة من اصحاب البدع والضلال لا تخرق الاجماع ولا تبطله لتفهيم الاجماع بالكلية
ووجوب اخذ الاحكام عندهم من المعصوم وهو باطل فاسد انتهى

تفريعي است در بيان تحقيق معنى الى

در آيه كريمه

فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق

در آيه كريمه هم بقواعد سمعيه علم نحو وهم
بدلائل قطعيه اهل شرع به سبيل
اجمال فاقول مستعينا بالله تعالى
باحسن الاقوال وعليه اعتمادي
في كل الاحوال وهو حسبي
ونعم الرب المتعال

اگرچه سابق براين نيز مجملى را در بيان معنى الى كه در آيه كريمه وايديكم الى المرافق مى باشد گفتيم گويا كانم
باز در آن اندك خفاى مانده بود اكنون بعون الله تعالى خاطر بر آن داشت كه معنى الى را هم بقواعد سمعيه
علم نحو وهم بدلائل قطعيه اصحاب شريعت بيان شود وبقلم تحقيق نكته هاى غامضه وخفاى آنرا بتوضيح تمام
در نظر طالبان يقين وبرادران دين مكشوف وترقيم نمائيم تا هر آينه ايشان بتاويلات باطله وفاسده
وتوجيهات محرفه ولاطائل ارباب بدعت ورفضه وساير فرق ضاله ومضله فريفته نشوند واز جاده
حقيقت وصداقت كار منحرف وسرگشته وپراگنده دل نگردند **نيك دانسته باشند**
كه اصحاب علم نحو در تحقيق معنى الى فرموده اند اعلم ان الى في اصطلاح النحاة لانتهاء الغاية اى لانتهاء ذى الغاية
اما في المكان نحو قوله تعالى من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى واما في الزمان نحو شرع محمد صلى الله عليه وسلم
مستمر الى يوم القيامة واما لغيرها نحو قلبي اليك ولها معاني اخر لا يليق تحريرها هنا فمن اراد معرفتها

فليراجع مدونات النحاة ثم ان حتى كالى الا انها تفارقها من وجوه فمن ذلك ان مجرور حتى لا بد ان يكون
آخر جزء من الشيء نحو اكلت السمكة حتى رأسها او ما يلاقي آخر جزء من الشيء نحو نمت البارحة حتى الصباح
وان مجرور الى اعم من ان يكون آخر جزء من الشيء او ما يلاقي آخر جزء او اول جزء من الشيء او اوسط جزء من الشيء
فقد اجاز الى نصفها او ثلثها ولم يجز في حتى نصفها او ثلثها كما بينت تلك الوجوه في كتب النحاة
ثم اختلف النحاة في ان ما بعدها يدخل ما قبلها اولا فقال عبد القاهر وجمع ان حتى ظاهر في ان
ما بعدها داخل في حكم ما قبلها كاكل الرأس مثلاً في نحو اكلت السمكة حتى رأسها ونوم الصباح في
نحو نمت البارحة حتى الصباح وكذا عند ابن الحاجب ففي هذا البحث تدبر اذ لا يستقيم حينئذ فقط
كونها لانتهاء الغاية واما عند اكثر النحاة لا يدخل وكذا عند جمع وابي نصر فيكون لانتهاء الغاية
والتحقيق انما يتناول الصدر الغاية بحكم الدخول كمسئلة السمكة فان السمكة تتناول الرأس
لانها عبارة عن مجموع الاجزاء وكقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق فان اليد
يمتد الى الابط فالمرفق جزء منها فالصدر متناول الغاية وذكر الغاية لاسقاط ما وراءها
عن حكم وجوب الغسل فغسل المرفق واجب بمنطوق نص الصريح وجدت ذلك كذلك في رسالة
المسمى بحدائق في حاشية انموذج في النحو انتهى پس از مفهوم اين عبارات ثابت
وتحقيق گرديد كه الى در آيه شريفه بمعنى مع مى باشد وهر گاه بمعنى مع گرديد مرفق نيز داخل يد است
وهمچنانكه شستن يد واجب است همچنين شستن مرفق نيز واجب ميباشد باين معنى كه شستن دست تمام نميشود
مگر بشستن مرفق پس هرگاه دست شسته شود ومرفق شسته نشود وضو باطل وفاسد ميباشد

چنانكه مفسرين

چنانكه مفسرين ومحدثين وعلماى عظام ومجتهدين كرام اعلى الله درجاتهم اينمعنى را بكمال دقت
واهتمام بدرجه ثبوت وصحت رسانيده اند وبموافق نصوص قاطعه كتاب وسنت اين مسئله را
بجهت مسلمانان واضح وتحقيق فرموده اند فجزاهم الله سبحانه وتعالى عنا باحسن الجزاء والثواب

هر كس كه بيافت دولتى يافت عظيم   وانكس كه نيافت داغ نايافت بس است

وانيهمه بيانات صحيحه ودلائل صريحه دلالت دارند بر دخول مرفق در يد وعلاوه از اينها اصح دليل
براى اثبات اين حكم فعل حضرت رسول است صلى الله عليه وسلم كه هر وقت آنحضرت وضو گرفته است
مرفق مبارك خود را نيز شسته است بلكه اكثر اوقات زياده از حد مرفق تا چيزى از بازو نيز
شسته است ومعنى استحباب ومسنونيت تطويل غره در شرع كه آن عبارتست از شستن زيادى
از اعضاى وضو همين است چه در حديث صحيح ثابت است كه هر كسى در وضو تطويل غره بعمل آرد
هر آينه در روز قيامت آن مانند نور ميگردد وصاحب آن بروشنائى آن نور از پل صراط
بسلامت عبور خواهد كرد ودر كتاب محلى آورده كه ابو هريره رضى الله عنه هر گاه
وضو ساختى اسباغ آن كردى باينمعنى كه اول روى خود را شستى پس دست راست را
شستى تا چيزى از بازو پس دست چپ را شستى تا چيزى از بازو كه تطويل غره عبارتست از اين
پس كمال مسح سر بجاى آوردى پس پاى راست را شستى تا چيزى از ساق پس پاى چپ را

بيان اسباغ وضوء

كيفيت بيان تطويل غره

شستی تا چیزی از ساق برآوردی فرمودی که هکذا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ یعنی من

حضرت رسول خدا را علیه السلام چنین می دیدم که وضو میساخت و این روایت نیز دلیل است

بر آنکه مرفق جزو دست است پس شستن وی نیز مانند سایر اعضای وضو واجب میباشد

و شمه از بیان اسباغ وضو و سنونیت تطویل غرّه و معنی آن و فواید آن که نوری میشود در قیامت

مر متوضی را انشاء الله الرحمن بعد ازاین در باب سنن وضو ذکر خواهیم کرد در اینجا مراد از این

تفاصیل آن بود که مبادا العیاذ بالله مسلمانان و برادران با فترا و اغوای اصحاب بدعت

و گروه کفره و فجره و رفضه که شارع ضلالات ایشان ابلیس و ذریه او می باشند فریفته و پراکنده دل

باشند چه در این عصر و زمان فرق ضاله و مضله بسیار شیوع بهم رسانیده لا سیما این طایفه خایفه

رفضه که به دوام از منه جز اغوای مسلمانان شغلی دیگر ندارند و بغیر تعصب و بغض اسلام و اسلامیان

کاری دیگر نه و این بعینه مذهب و آیین شیطان و ذریه ایشانست چه ابلیس و اتباع او نیز بر مثال

این گروه جز اغوا و فساد و اضلال مسلمانان شغل و کاری دیگر ندارند که بر همین آیین به

و افعال پلید خلق شده اند و بس آری نیش عقرب نه از پی کین است مقتضای طبیعتش این است

دیگر نام روافض بر زبان ناوردن بهتر چون افتادن در نجاسات احتیاطی محکمی خواهد

و جمعی دیگر از علما و فضلا نیز در تحقیق معنی الی در مدونات خودشان آورده اند بهمین عبارت

اعلم ان الی

اعلم ان الی فی الآیة لانتهاء الغایة ای تفید مصاحبة ما بعدها لما قبلها و شرطه

لو وضع لفظ مع موضعه لصح والدلیل علی کونها للمعیة تناول الصدر الغایة لان الید

یتناول المرافق بل ما یتصل بالابط فتعین ان یکون بمعنی مع وقال الجمهور الدلیل علی

کونها للغایة هنا فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم فانه لما توضأ غسل مرفقیه انتهی

فروی انه صلی الله علیه وسلم اجری الماء علی المرافق ثم قال علیه الصلوة والسلام هذا وضوء

لا یقبل الله الصلوة الا به فعلم انها للمعیة کذا روی عن اصحاب الحدیث العلوم

وقال الشیخ ابن حجر فی تحفته غسل یدیه من کفیه و ذراعیه مع مرفقیه و دل علی

دخول المرافق فی الید مع الاتباع والاجماع الآیة الخ قال الشروانی فی قوله للاتباع

ای المتبع من فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم وقوله بل والآیة ای وجد دلالة الآیة علی ذلک ان

تجعل الید التی هی حقیقة الی المنکب علی الاصح مجازا الی المرفق مع جعل الی غایة للغسل الداخلة

هنا فی الغایة بقرینة الاجماع والاحتیاط للعبادة فالمعنی اغسلوا ایدیکم واترکوا منها

الی المرافق فلم یجعل الی غایة و ذلک بان یجعل التقدیر هنا اغسلوا ایدیکم من الاصابع

ما ترکوا اعلاها انتهی بر سر تتمه آیه کریمه رویم قال تعالی وامسحوا برؤسکم

حضرت امام مالک رض نظر بظاهر آیه فرموده است که تمام سر را مسح باید کرد و نزد حضرت ابی حنیفه رض

ربع سر فرض است و حضرت شافعی رضی الله عنه میفرماید بمقدار که اسم مسح روی اطلاق تواند کرد کافی است

وقال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی وامسحوا برؤسکم الباء زائدة وقیل للتبعیض

فانه الفارق بین قولک مسحت المندیل وبالمندیل ووجهه ان یقال انها

تدل علی تضمین الفعل معنی الالصاق فکانه قیل والصقوا المسح برؤسکم

وذلک لا یقتضی الاستیعاب الخ واختلف العلماء فی القدر الواجب

فاوجب الشافعی رض اقل ما یقع علیه الاسم اخذا بالیقین وابو حنیفة رض

مسح ربع الرأس لانه صلی الله علیه وسلم مسح علی ناصیته وهو قریب الربع ومالک رض

مسح کله اخذا بالاحتیاط انتهی وقال تعالی وارجلکم الی الکعبین

وضو

تغسیر وارجلکم الی الکعبین الخ

وارجلکم الی الکعبین و بشوئید پایهای خود را تا آن دو استخوان بیرون آمده

از هر جانب قدم بر مفصلی که میان ساق و قدم است انتهی پس ثابت و محقق گردید که یکی از

حدیث وضو الخ

دلایل ادای وضو آیه قرآنی و نص ربانی است کما مر ذکره آنفا و ثانی هم حدیث

مسلم آمده که لا یقبل الله صلوة بغیر طهور یعنی نماز بی وضو مقبول بارگاه احدیت نیست

و در این باب احادیث بسیار است در اینجا بسبب عدم وسعت مختصر بهمین قدر قناعت کرده شد

الله تعالی باد جمیع برادران را بر دلایل عبادات و نتایج اعمال توفیق موفق و نور بصیرت دهاد

و از شر نفس و اغوای شیطان ما ها را نگهدارد و ما را بر امکار د بجاه حبیبه المصطفی

در سول الاوفی محمد صلی الله علیه وسلم وآله وصحبه وحزبه المفلحون

معنی وضو و تصحیح وی الخ

در بیان وصف وضو

قال المحشی الشروانی علی التحفة هو اسم مصدر وهو الوضوء عبادة اللغة والنهایة بضم الواو اسم

بیان اشتقاق لفظ وضو الخ

للفعل وبفتحها اسم للماء وقیل بفتحها فیهما وقیل بضمها فیهما الخ والوضوء ماخوذ من

الوضاءة وهی النضارة سمی بذلک لازالته ظلمة الذنوب وفرض لیلة الاسراء مع الصلوة الخ

قبل لیلة الاسراء لکن مشروعیته سابقة علی ذلک لانه روی ان جبرئیل علیه السلام اتی له صلی الله علیه وسلم

فی ابتداء البعثة فعلمه الوضوء ثم صلی برکعتین الخ وفرضوا لکل صلاة ثم نسخ یوم الخندق

انتهی بدانکه از مفهوم عبارت سابقه معلوم گردید که وضو [illegible] از استعمال آب

انها در اول باب وضو نوشته ام

در عرف مخصوص بانضمام نیت و بفتح واو عبارتست از آنچه که بدست نماز آن حاصل میشود و آن آبی است

بآن وضو گرفته میشود و مقصود ازین باب بمعنی اول است و فرض گردیده وضو با نماز در سنه ... اول

وآن از شرایع قدیمه است و اصل درین باب پیش از اجماع کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی

الصلوة فاغسلوا الآیة می باشد و موجب آن حدث است با اراده نماز یا مانند آن مثل طواف

کردن و تلاوت قرآن و سجدات آن و مس قرآن و آنچه که بدان مانند

فصل

بدانند که وضو دو قسم است یکی وضوی فرض بود که مسبوق بحدث باشد

دوم وضوی سنت است مثل تجدید وضو بنا بحدیث امام احمد رضی الله عنه لولا ان اشق

علی امتی لامرتهم ای امر ایجاب عند کل صلوة بوضوء و هم مثل وضو برای غسل واجب

بنا بحدیث حضرت عائشه رضی الله عنها که فرموده است توضأ صلی الله علیه وسلم فی غسله عن الجنابة وضوءه

للصلوة و هم مثل وضوی جنب که هرگاه اراده خوردن طعام یا خواب یا وطی دوباره کند

وضو دو قسم است یکی فرض دوم نفل الخ

وضوهای سنت الخ

تفریع

قال الشیرملی یندب ادامة الوضوء ویسن لقراءة القرآن

او سماعه او الحدیث او سماعه او روایته او حمل کتب التفسیر اذا کان التفسیر اکثر او الحدیث

والفقه و کتابتها و قراءة علم الشرع و اقرائه والاذان والاقامة والجلوس فی المسجد او دخوله

والوقوف بعرفة وللسعی و لزیارة قبور الانبیاء والصالحین لاسیما زیارة قبر النبی صلی الله علیه وسلم

وغیر ذلک کارادة نوم وایقاظ منه ویسن لحمل میت ومسه ومن فصد وحجامة وقیء

واکل لحم جزور وقهقهة وغضب ومن لمس الرجل والمرأة بدن الخنثی او احد قبلیه وکل

کلمة قبیحة وغیبة ولمن قص الشارب او حلق رأسه و لخطبة غیر الجمعة والمراد بالوضوء الوضوء

الشرعی انتهی و فی المصابیح عن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

توضؤا مما مست النار وهذا منسوخ بما روی عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اکل کتف شاة ثم صلی ولم یتوضأ وعن جابر بن سمرة رضی الله عنهما ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم

انتوضأ من لحوم الغنم قال ان شئت فتوضأ وان شئت فلا قال انتوضأ من لحوم الابل

قال نعم قال اصلی فی مرابض الغنم قال نعم قال اصلی فی مبارک الابل قال لا انتهی

وقال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم شرب لبنا فمضمض وقال ان له دسما

ای دهنیة و اثرا انتهی رزقنا الله تعالی اتباع سنة السنیة و لحفظنا من

البدع والاهواء الردیة بحرمة اعجاز النبی بیّنه و کرامات المصطفویة

بیان کیفیت مخصوصه وضو گرفتن

و بیان فرض وضو

بدانکه فرض وضو شش است قال الشیروانی و لم یعد الماء رکنا هنا مع عد التراب رکنا فی

التیمم لان الماء غیر خاص بالوضوء بخلاف التراب فانه خاص بالتیمم الخ و شیخ ابن حجر و ابا محی الدین

شیروانی درین بحث مرقوم بسی سخنهاست هر کسی که تفصیل آن میخواهد مرجعه بمدونات ایشان نماید

حدیث توضؤا مما مست النار الخ

انتوضأ من لحوم الغنم الخ

انتوضأ من لحوم الابل الخ

مضمضه از شرب لبن الخ

کیفیات وضو ازارکان و آداب وی

لم یعد الماء رکنا للوضوء مع عد التراب رکنا للتیمم الخ

فرض وضو شش است الخ

تا بطالعه آن بال و پری را بگشاید و مع اول نیت است یعنی نیت رفع حدث یا نیت پاکی از حدث

یا نیت استباحه نماز یا نیت ادای فرض وضو آورد چه همه اعمال موقوف بر نیت می باشد

چنانکه در حدیث صحیح آمده که انما الاعمال بالنیات ولکل امرء مانوی الحدیث

بیان نیت بر سبیل اجمال

قال الشیروانی علی التحفة وللنیة سبعة اوجه کما جمعها بعض من الشعراء **شعر**

حقیقة حکم محل وزمن کیفیة شرط ومقصود حسن

یعنی ان للنیة حقیقة وهی عبارة عن معنی اللغوی وهو القصد کما ذکرنا وشرعا قصد الشیء

مقترنا بفعله والا فهو عزم وحکمها الوجوب غالبا واما غیر الغالب فکنیة غسل المیت

ومحلها القلب فلا عبرة بما فی اللسان نعم یسن التلفظ بها فی هذا وفی سائر الابواب

خروجا من خلاف من اوجبه وزمنها اول العبادات کاول الوضوء والصلوة والتیمم

والغسل الا فی الصوم وکیفیتها تختلف بحسب ابواب العبادات وشرطها اسلام

الناوی وتمیزه وعلمه بالمنوی وعدم اتیانه بما ینافیها ومقصودها ای القصد بها

تمیز العبادات عن العادات کالجلوس للاعتکاف تارة وللاستراحة اخری او تمییز

مراتبها کالصلوة تکون تارة فرضا وتارة نفلا انتهی ومشایخ طریقت را

در نیت که محل وی قلب است بسی سخنهای غامضه و نکتهای دقیق و شگرف است

اول نیت الخ

همه اعمال موقوف بر نیت باشد الخ

نیت هفت وجه دارد الخ

قلب محل نیت است الخ

در اینجا نوشتن آن مناسب ندیده طالبان را حواله بکتب عرفا نمودن اولی و انسب دیده

پس دانسته شد که اولین فرضی از فرائض سته وضو نیت است با شرائط مفصله آن چنانکه

مجملی را از آن بیان کردیم و واجب است مقارنه نیت مذکوره با شستن جزء از روی انتهی

و عرفا شریعت رحمهم الله فرموده اند مقارنه مذکوره تخصیص بوضوی تنها ندارد بلکه در هر عبادت

و قربت این حکم جاری است چنانکه در مکتوب و رسائل ایشان مذکور است فرض دوم

شستن روی است اگر چه بفعل غیر وی باشد یا با افتادن وی یا بغتة بر لب جوی آب بشرط دوام نیت

در جمیع حالت و در سایر اعضا نیز همچنانست و دلیل بر شستن روی کریمه فاغسلوا الآیة

و حد وی هم چنانکه ما شد کما مر تفصیله فی اول الباب و واجب است شستن ظاهر و باطن

همه موی که بر روی وی کاسته باشد بغیر از ریش انبوه که شستن ظاهر وی کافی است فرض سیوم

شستن هر دو دست است تا چیزی از بازو چنانکه این تفصیل را در کریمه وایدیکم الی المرافق

بسطی کافی بیان نمودیم و اگر بعضی از محل فرض از دست وی قطع شده باشد واجب است شستن

بقیه آن دست اما اگر از مرفق وی قطع شده باشد واجب است شستن باقی بازوی وی

و اگر از بالای مرفق وی قطع شده باشد سنت است شستن سر استخوان وی محافظة علی التحجیل

المستحب فی الوضوء کما صرح بذلک مدونات الفقه اتفاقا فرض چهارم مسح چیزی

از پوست سر یا موی اوست اگر از حد سر بیرون نرفته باشد چنانکه در آیه وامسحوا برؤسکم

مقارنه نیت الخ

در هر عبادت مقارنه نیت لازم است الخ

دوم شستن روی است الخ

سیم شستن هر دو دست الخ

چهارم مسح سر است الخ

یعنی معلوم و محقق آمده است و بیان کیفیت مسح در مذهب شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه رضی الله عنهم
در تفسیر همین آیه در اول باب مذکور گردید قال الشیخ فی تحفته ولو وضع یده المبتلة
علی جزء فیه علی الرأس فوصل الیه البلل اجزئه انتهی ﴿پنجم﴾ شستن هر دو پا
تا کعبین وی هرگاه مسح بر خفین نکند چنانکه در آیه وارجلکم الی الکعبین همین حکم بصحت
و ثبوت رسیده است قال فی التحفة قد جاء فی التفاسیر بنصب ارجلکم وهو واضح
وبجره علی کسب الجوار خلافا لمن زعم امتناعه وفصل بین المعطوفین للاشارة الی
وجوب الترتیب او عطفا علی الرؤس حملا علی مسح الخفین او علی الغسل الخفیف
اذ العرب تسمیه مسحا انتهی و بیان کعبین نیز در تفسیر همین آیه در اول باب
بطریق اطناب ذکر کردیم ﴿ششم﴾ ترتیب است بروشی که مرقوم گردید کما روی
عن النسائی باسناد صحیح انه صلی الله علیه وسلم قال فی حجة الوداع ابدؤا بما بدأ الله الحدیث
و در این حدیث عموم لفظ است بنا بر آن شامل وضو نیز می آید یعنی اول ابتدا به نیت کند پس شروع
به شستن روی نماید پس دست پس مسح سر پس شستن پای انتهی قال فی التحفة والعبرة بعموم
اللفظ ای اللفظ فی هذا الحدیث عام شامل للوضوء کما فی النهایة ولان الفصل بین المتجانسین
لا بد له من فایدة وهی وجوب الترتیب الخ قال الشروانی فی قوله ولان الفصل الخ ولان العرب
اذا ذکرت متعاطفات بدأت بالاقرب فالاقرب فلما ذکر فیها الوجه ثم الیدین ثم الرأس ثم الرجلین
ودل علی الامر

شخص دایم الحدث الخ

ودل علی الامر بالترتیب والا لقال فاغسلوا وجوهکم وامسحوا برؤسکم واغسلوا ایدیکم وارجلکم
نهایة انتهی ﴿شخص دایم الحدث﴾ را دو چیز ضرورت است یکی اینکه نیت رفع حدث نکند
بلکه نیت استباحهٔ نماز و مانند آن کند زیرا که حدث وی رفع نمیشود از وضو اما نمازش روا است
﴿دوم﴾ موالات شرط است مثلا باید که در میان استنجا و وضو و افعال شکانه وضو و میان
وضو و نماز وصل کند یعنی طول فصل ندهد و الا نه وضویش جایز است و نه نمازش والله اعلم

فصل در بیان سنتهای وضو

وما یناسب بذلک

مسنونات وضو

بدانکه سنتهای وضو اعم از آنکه وضوی فرض باشد یا وضوی سنت بسیارند منجمله اول
تسمیه است یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن با نیت وضویش از شروع باندک زمانی
پس هر دو کف را تا بند دستها که بعربی آنرا کوع گویند بشوید و در این شستن بلفظ نیت کند
و نیت را تا تمام وضو نگهدارد و اینها همگی سنت اند و اما حدیث لا وضوء لمن لم یسم الله
علیه ضعیف است یا محمول است بر وضوی کامل پس اگر در ابتدای وضو ترک تسمیه کرد اگرچه عمدا
باشد سنت است در اثنای آن بگوید بسم الله اوله وآخره واقل تسمیه بسم الله است
واکمل آن بسم الله الرحمن الرحیم است قال الشروانی ویسن التعوذ قبل التسمیة

اگر در ابتدای وضو ترک تسمیه الخ

اقل تسمیه الخ

اکمل تسمیه الخ

اعوذ بالله گفتن الخ

وان یزید بعدها الحمد لله علی الاسلام ونعمته والحمد لله الذی جعل الماء طهورا والاسلام
نورا رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و سنت است اینها را
بسر از کوامهٔ بنحوی که همین نفس خود بشنود قال الشروانی وتسن التسمیة لکل امر ذی بال من
عبادة او غیرها کغسل وتیمم وتلاوة ولو من اثناء سورة وجماع وذبح وخروج من منزل
لا لصلوة والحج والاذکار وتکره لمکروه وتحرم لمحرم اه

قال فی العباب وتکره ای التسمیة لمحرم او مکروه الخ

سؤال

سابقا در شرح شروانی بر تحفه گفته شد که تسمیه در هر امر ذی بال سنت است پس اگر کسی سوال
کند که سواک نیز در اول وضو امری است ذی بال پس مستلزم تسمیه است و نفس تسمیه نیز چونکه
از اذکار است و ذی بال او هم مستلزم سواک است پس این دور و تسلسل باشد چنانکه شیخ ابن حجر
تصریح بدان کرده است در موره یلزمه دور ظاهر الخ

جواب

تسمیه کردن باتفاق هم از اذکار است و هم امری است ذی بال پس برای او مندوب گردید
اما سواک کردن اگرچه امری است ذی بال لکن تسمیه برای او مندوب نمی باشد یعنی مندوبیت
تسمیه در آن وارد نشده است چنانکه شیخ شروانی این معنی را بتفصیل بیان نموده است پس هر کسی که
تحقیق این معنی را خواهد بتحفه و حاشیه وی شروانی مراجعه نماید تا از حضیض شنیدن باوج دیدن
رسد و از ظلمت تردید بروشنائی یقین واصل گردد انتهی ﴿وسنتی دیگر﴾
شستن هر دو دست است تا بند کوع اگرچه پاک باشند قال فی شرح التنقیح فان شک فی

دعای اول وضو الخ

تسمیه برای هر امر ذی بال الخ

سؤال الخ

جواب الخ

شستن دستها تا کوع الخ

طهرها کره غمسها فی ماء قلیل قبل ان یغسلها ثلاثا وذلک لخبر مسلم اذا استیقظ احدکم من نومه
فلا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ثلاثا معللا بانه لا یدری این باتت یده ای ان سبب النهی
احتمال النجاسة یده فی النوم کان یقع فی محل الاستنجاء فلذلک لا تزول الکراهة الا بغسلها ثلاثا
للخبر السابق وخرج بالقلیل الکثیر فلا یکره غمسها فیه انتهی ﴿وسنتی دیگر﴾
سواک کردن است و آن چنانست که از یک شبری چوب اراک نم داده آزا در پهنائی
دندانها در ظاهر و باطن آن وطول زبان بر آید و در راندن ابتدا الطرف راست دهن کند
قال الشیخ فی التحفة السواک لغة الدلک وآلته وشرعا استعمال نحو عود فی الاسنان وما حولها
فاقله مرة الا ان کان لتغیر فم فلا بد من ازالته فیما یظهر ویحتمل الاکتفاء بها فیه ایضا لانها
تخففه وذلک لخبر الصحیح لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل وضوء ای امر ایجاب
ومحله بین غسل الکفین والمضمضة اه وشرط السواک ان یکون بمزیل وهو الخشن فیجزی
بکل خشن ولو نحو سعد واشنان لحصول الغرض به من النظافة وازالة تغیر الفم نعم یکره
بعود ریحان یؤذی ویحرم بذی سم ومع ذلک یحصل السنة اه والعود افضل
من غیره واولاه ذو الریح الطیب واولاه الاراک للاتباع مع ما فیه من طیب طعم وریح
وتشعیرة لطیفة تنقی ما بین الاسنان ثم بعده النخل لانه آخر سواک استاک به النبی صلی الله علیه وسلم
وصح ایضا انه کان اراکا لکن الاول اصح ثم الزیتون لخبر الطبرانی نعم السواک الزیتون من
شجرة مبارکة تطیب الفم وتذهب الحفر وهو سواکی وسواک الانبیاء من قبلی

بهترین همه چوب اراک است الخ

سواک کردن الخ

معنی لغوی سواک الخ

شرط سواک الخ

العود افضل الخ

من قبلى والبابس المندى بالماء اولى من الرطب ومن المندى بماء الورد اى من جنسه ويحتمل الطلقا وذلك

لانه فى الماء من الجلاء ما ليس فى غيره والجهرانه اليابس المندى بغير الماء اولى من الرطب لانه ابلغ فى الازالة

الا اصبعه المتصل فلا يحصل بها اصل السنة وانه كانت خشنة فى الاصح لانها لا تسمى سواكا اه

واما الخشنة من اصبع غيره ولو متصلة او اصبعه المنفصلة فيجزئ وان قلنا يجب دفنه فورا

وبحث الاسنوى اجزائها وان قلنا بنجاستها كالاخشن نجس وبلوم غسل الفم منه فورا

لعصيانه اه ‌ ‌ وخبر السواك مطهرة للفم ومرضاة للرب معناه انه آلة تنظيف وتزيل تغيره اه

وتسن اى يتاكد للصلوة فرضها ونفلها وان سلم من كل ركعتين وقرب الفصل ولو لفاقد

الطهورين وان لم يتغير فمه اه ‌ ‌ وانه تسن للصلوة وان سواك لوضوئها وانه لم يفصل بينهما وفعله

الغارى بعد فراغ الاية اه ‌ ‌ ولصلوة الجنازة والطواف وذلك لخبر الحميد باسناد جيد ركعتان

بسواك افضل من سبعين ركعة بلا سواك اه ‌ ‌ ومع تغير الفم ريحا او لونا ولو بنحو نوم او اكل

كريه او طول سكوت او كثرة كلام لخبر الصحيح السابق السواك مطهرة للفم اه ‌ ‌ ويتاكد فى مواضع

آخر كقرأة القرآن او الحديث او قرأة علم شرعى او الذكر وكذكر كالتسمية فى اول الوضوء ولدخول

المسجد ولو خاليا ومنزل ولو لغيره اه ‌ ‌ وكارادة الكل او نوم والاستيقاظ منه وبعد وتر

وفى السحر وعند الاحتضار وللصائم قبل اوان الخلوف اه ‌ ‌ ويسن ان يكون باليمين مطلقا

لانها لا تنال الاقذر مع شرف الفم وشرف المقصود بالسواك وان يبدأ بجانب الفم الايمن وينبغى

ان ينوى بالسواك السنة كالغسل بالجماع ويؤخذ منه ان ينبغى بمعنى يتحتم حتى لو فعل ما لم تشمله

نية ما تسن فيه بلا نية السنة لم يثب عليه وان يعوده الصبى ليالفه وان يجعل خنصره او ابهامه

مسنونات سواک کردن الخ

وفضائل او الخ

نیست در سواک الخ

كيفيت بدست كرفتن سواك
الخ

تحته والاصابع الثلاثة الباقية فوقه وان يبلع ريقه اول استياكه الا لعذر وان لا يمصه وان يضعه خلف

اذنه اليسرى لخبر فيه واقتداء بالصحابة رضى الله عنهم فان كان بالارض نصبه ولا يعرضه وان يغسله قبل وضعه

كالوارادا الاستياك به ثانيا اه ‌ ‌ وان لا يزيد فى طوله على شبر وان لا يستاك بطرفه الآخر لان الاذى

يستقر فيه وهو بسواك الغير بلا اذن ولا علم رضاه حرام والا فخلاف الاولى الا للتبرك كما فعلته عائشة رضى الله عنها

ويتاكد التخليل اثر الطعام قيل بل هو افضل للاختلاف فى وجوبه ويرد بانه موجود فى السواك ايضا

مع كثرة فوائده التى تربو على السبعين ولا يبلع ما اخرجه بالخلال وما خرج باللسان انتهى

واكر روزه دار باشد بهتر آنست كه بعد از زوال سواك نكند بلكه باتفاق علماء آن مكروه ميباشد

مر صائم را بعد از زوال سواك كردن چنانكه شيخ محلى در بيان همين معنى آورده است كه شيخين مسلم وبخارى بروايت

حسن بن سفيان در مسند خود وابو بكر سمعانى در امالى خود آورده است كه آنحضرت عليه السلام فرموده است لخلوف

فم الصائم اطيب عند الله من ريح المسك ‌ وخلوف بضم اول بوى دهن صائم را گويند ودر اينجا مراد خلوف

بعد از زوال است چنانكه در حديث صحيح آمده است كه اعطيت امتى فى شهر رمضان خمسا اما الاولى فانه اذا كان اول

ليلة من رمضان نظر الله اليهم ومن نظر الله اليه لا يعذبه ابدا واما الثانية فانهم يمسون وخلوف

افواههم اطيب عند الله من ريح المسك واما الثالثة فان الملائكة تستغفر لهم فى كل يوم وليلة

واما الرابعة فيأمر الله الجنة فيقول لها استعدى وتزينى لعبادى اوشك ان يستريحوا من تعب

الدنيا الى دارى وكرامتى واما الخامسة فانه اذا كان آخر ليلة من رمضان غفر الله لهم جميعا

فقال رجل اهى ليلة القدر يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا الم تر ان العمال يعملون فاذا فرغوا من اعمالهم

دخوا اجورهم ‌ مراد از ذکر این حدیث بیان خلوف صایم بود ووجه کراهت سواک بعد از زوال آنست که بمجرد

سواک کردن آن بوی خوش تر از مشک را در دهن صایم زایل کرد لهذا بنا بر آن سواک مر صایم را بعد از زوال

کراهت تمام دارد

در بیان فضائل وخصائص وافره

سواک وصفت وفوائد آن وتخلید دندانها

پیش از سواک کردن وبیان مقدار

سواک در درازی وکوتاهی

بنا باحادیث صحیحه نبوی

بباید دانست که چندین خواص وفوائد وفضائل در سواک کردن بنصوص احادیث ثابت می باشد

چنانکه از عبارت سابق که فرمودند مع کثرة فوائده التی تربو علی السبعین بعضی از آنها نمایان وبیان فرموده اند

منجمله فرموده اند از فوائد وخواص سواک است پاک دهان وپاکیزه کردن آن ورضای حق سبحانه وتعالی

وتنقیه دندانها وسفید کردانیدن آنها وخوش بوی کردانیدن دهان وقوت یافتن وزیاد کردن پشت

ومحکمی لثه وازاله امراض وعلتها پیری وتصفیه لطائف درونی انسان ونیک کردانیدن اخلاق

وتزکیه فطرت وفطنت وموروث بلاغت وفصاحت وطلاقت وقاطع رطوبات فاسده ودافع

اخلاط فاسده ومبطئ شیب ومرهب عدو وهاضم طعام ومحلل غذاء ومرغم شیطان ومحرک عبادت

درغبت دهنده

درغبت دهنده طاعت وشفای علتهای ظاهره وباطنه ودوای امراض وتسکین والتیام غضب وقهر

وتضاعف اجر وثواب آن عبادت که در آن سواک کرده شود وتضاعف ثواب واجر خود سواک

کردن لا تیان در وضو ونماز وتلاوت وابتدای شروع کرده در هر کار خیر وموجب تسهیل قبض روح

در وقت نزع واحتضار وموجب تذکر کلمات شهادتین در حالت سکرات موت

وبجیرمی از زاهد رحمها الله نقل کرده است که مداومت بر سواک واستعمال آن در هر وقت

ودر همه احوال لیلا ونهارا موروث سعت رزق وغنا وتیسیر اسباب معیشت وتسهیل کارهای

صعب ودشوار وتسکین صداع وشقیقه ومزیل دردهای که در سر وپیشانی بود وجالی دندان

ومنقی دهان وموروث حافظه ومستحفظ قواها وحواس انسانی ومطهر ومنور قلب وهم موجب

برکت در عمر وحیات ومعاش واسباب آن باشد وموجب نشو ونمات در مال وخانه

واولاد وعیال وموجب فتح باب وکشایش وهم مونس انسان بود در قبر وموجب

آمدن ملک الموت است بسوی او بصورت ملیحه وحسنه وروی وجهاب نیکو وکشاده وباسانی

وسهولت قبض روح وی میکنه ویک علامت خوب وحسنه یباشد او را در موقف محشر

که موجب نجات یافتن او میگردد والحاصل فوائد وخواص سواک لا تعد ولا تحصی میباشد

آری ‌ ‌ ‌ از یکی پیش تو گفتم صفتش ترسیدم ‌ ‌ ‌ که دل آزرده شوی ورنه صفت بسیار است

در تخلیل دندانها پیش از سواک میفرماید

بدانکه در کتب مدیه آورده‌اند که چون خواهد سواک کند پیش از آن تخلیل دندانهای خود نماید

و دندانهای خود را از اثر فضلات طعام وغیره وسایر مائعات دیگر پاک سازد بعد از آن

بسواک مشغول شود و فی الحقیقه مناسب بمقام سواک نیز همین فقره است کما لا یخفی

در بیان مقدار سواک در درازی و کوتاهی آن

بنا بقرار داد شرع و احادیث صحیحه

میفرماید

سابق برین نیز در مسئله مقدار سواک شمه ذکر کردیم که سنت آنست سواک از یک شبر

دراز تر نباشد درینجا باز بجهت توضیح بیان آن مینماید وقد قال في الاحياء الغزالي

رحمه الله عليه وسنته ان لا يزاد السواك على شبر والا اي وان زاد على شبر

ركب الشيطان عليه اللعنة عليه كما صرح بذلك في الاخبار

وقيل يحمل السنة باقبضه انتهى كلام الاحياء اعلى الله درجاته

در بیان

وضو

در بیان احادیث سواک و ما یناسب بذلك الباب والله اعلم

بدانکه در باب سواک که سنت مخصوص حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم احادیث بسیار و اخبار صحیحه بی شمار

وارد شده است که بیان آنها در این مختصر مکن دفتری دیگر تمام نمیشود مابقدر آنکه طالبان سنت نبوی و سالکان طریق آن بصفحه

از آن بهره یابند بطریق اختصار شمه از آن که گویا قطره ایست از آن دریای محیط بیان خواهیم کرد

اذ ما لا يدرك كله لا يترك كله مخفی نماند که امام همام شیخ عبد الرؤف مناوی در شرح

جامع الصغیر که کتابیست در علم حدیث معتبر و معتمد علیه آورده که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام

فرموده است ركعتان بسواك خير من سبعين ركعة بغير سواك اي ولو فيه على افضلية على الجماعة

التي هي بسبع وعشرين درجة لان الدرجة شيء و المقدار رواه ام الدرداء باسناد حسن

وعن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتان بسواك افضل من سبعين ركعة

بغير سواك ودعوة في السر افضل من سبعين دعوة في العلانية ولهذا كان دعاء الاخ

لاخيه بظهر الغيب ادعى اجابة وصدقة في السر افضل من سبعين صدقة في العلانية

لبعدها عن الرياء هذا في النفل اما صدقة الفرض فاظهارها افضل رواه ابن النجار

وروي عن حسان بن عطية ركعتان بسواك يطيب الفم الذي هو محل الذكر والمناجات

ويوضح الوجوب تمسك به بعضهم على وجوب السواك فقال في تركه استخاطه واستخاطه حرام

وروي عن ابن عباس السواك نصف الايمان والوضوء نصف الايمان لان السواك

يزيل الاوساخ الظاهرة والوضوء يزيل الظاهرة والباطنة فكل منهما نصف بهذا الاعتبار

وروى ابو نعيم عن عبد الله بن جراد السواك من الفطرة اي من السنة او من توابع الدين

ومكملاته ويحصل بكل ما يجلوا الاسنان وروى القضاعي عن ابي هريرة السواك

يزيد الرجل فصاحة لانه يسهل مجاري الكلام ويصفي الصوت والحواس الخ وروي عن

عايشة رضي الله عنها السواك شفاء من كل داء الا السام والسام الموت وهذا اذا فعل مع

كمال الايمان وقوة الايقان قال ابن القيم لا يؤخذ السواك من شجرة مجهولة فربما كان سما

وانیهمه احادیث از آنحضرت بصحت و ثبوت رسیده است و علاوه برانیها احادیث دیگر

درین باب بسیار ند جهة اختصار برین چند احادیث اقتصار شد والله اعلم بما لا نعلم

ومن حسان بن عطية الوضوء شطر ... والسواك شطر الوضوء الحديث

بیان رؤیة رسول صلی الله علیه وسلم کرامة و فواید سواک برای شب معراج

بدانکه صاحب ازهار رحمه الله در روضه چهارم در صفت جنت آورده است که حضرت

حبیب خدا محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم فرمود

وضو

فرمود که در شب معراج مرا به بهشت بردند پس در آنجا بمقامی رفتم که چندین حور بسیار نکلین

و با لطافت و حسن در آنجا بر تردد و عیش مشغول بودند چون مرا دیدند تبسم کردند بغایتی

که ثنایای ایشان نمودار گردید و از روشنی و درخشندگی ثنایای ایشان نزدیک بود

که چشم من خیره گردد بعد از نظاره و تماشای ایشان روی بمن کردند و گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم

امتان خود را امر بفرمای به سواک کردن که از سواک کردن ایشان دندانهای ما روشن

و درخشنده و سفید خواهد شد و هم ایشان را امر فرما بخوف و خشیت از خدای تعالی

که از خشیت ایشان عیش و نشاط و سرور تمام بما میرسد از این خبر سعادت اثر بوی

ذوق اتباع شریعت آن سرور علیه السلام و اتمام سنت سنیه وی بمشام سالکان طریق خواهد رسید

سبحان الله جای شادی و شکرانه است از برکت یک ادنی سنتی از سنن آنحضرت علیه السلام

اینهمه لذت و سرور چنان بساکنان عالم علوی و حوریان ملاء اعلی میرسد باید از کلیه اتباع

سنن آنحضرت علیه الصلوة والسلام چه فیضها و لذتها از مره ایشان برسد آری مصرع

خوردن می زمن و مستی از آن دیگران برسر هر عارضیم بدانکه اوزعی با جمعی دیگر از ائمه شرع

سواک را بر تسمیه و غسل کفین مقدم داشته‌اند باین وجه که اول سواک کند بعد از آن تسمیه بعد از آن

غسل کفین بعد از آن مضمضه بعد از آن استنشاق فعلی هذا الترتیب الی آخر الوضوء انتهی

اما امام شافعی و جم غفیری از اصحاب وی بر آنند که اول تسمیه را مقدم باید داشت پس نیت وضو آرد

پس دستها را تا بند کوع بشوید پس سواک کند پس مضمضه پس استنشاق تا تمام وضو کما لا یخفی

خوف و خشیت از خدا الخ

ترغیب بر متابعت سنت

تقدیم سواک بر تسمیه بقول اوزعی و جمعی دیگر

تقدیم تسمیه بر سواک بقول امام شافعی و جمعی

دعای سواک کردن الخ

مضمضه کردن الخ

استنشاق کردن الخ

وهو افضل من المضمضة الخ

اختلاف در وجوب و تقدیم مضمضه و استنشاق الخ

محل مضمضه افضل است از استنشاق الخ

حکمت در مضمضه و استنشاق الخ

حکمت در غسل اعضای وضو

منع مضمضه و استنشاق برای روزه دار الخ

و سنت است در وقت سواک کردن بگوید اللهم بیّض به اسنانی و شدّ به لثاتی و ثبّت به لهاتی و بارک لی فیه یا ارحم الراحمین **و سنتی دیگر** مضمضه است قال الشروانی المضمضة ماخوذ من المض و هو وضع الماء فی الفم اه و در انجا مراد آب در دهن کردن است با غرغره و مبالغه در آن اما برای روزه دار بعد از زوال ترکش بهتر است و قبل از زوال هم غرغره و مبالغه در آن ترک نماید که مبادا بواسطه آن آب بحلق فرو رود **و سنتی دیگر** استنشاق است قال الشروانی الاستنشاق ماخوذ من النشق و هو شم الماء و هو افضل من المضمضة لان ابا ثور من ائمتنا قال بوجوب الاستنشاق دون المضمضة و هما واجبان عند احمد و محل المضمضة افضل من محل الاستنشاق لانه محل الذکر و القراءة و نحوها انتهی قال الشیخ فی التحفة و حکمتها معرفة اوصاف الماء اه قال الشروانی ای حکمة تقدیمهما نهایة عبارة المغنی و الزیادی و من فوائد غسل الیدین و المضمضة و الاستنشاق اولاً معرفة اوصاف الماء و هی اللون و الطعم و الرائحة هل تغیرت او لا زاد شیخنا و قال بعضهم شرع غسل الکفین للاکل من موائد الجنة و المضمضة لکلام رب العالمین و الاستنشاق لشم روائح الجنة و غسل الوجه للنظر الی وجه الله الکریم و غسل الیدین للبس السوار فی الجنة و مسح الرأس للبس التاج و الاکلیل فیها و مسح الاذنین لسماع کلام الله تعالی و غسل الرجلین للمشی فی الجنة انتهی و استنشاق در انجا آب در بینی کردن است بطریق مبالغه و این نیز برای روزه دار ممنوع است پس علی ای حال برای روزه دار

وضو

حدیث مضمضوا و استنشقوا الخ

اقل و اکمل مضمضه و استنشاق الخ

کیفیت مضمضه و استنشاق الخ

حدیث استنثار در مضمضه و استنشاق الخ

برای روزه دار مضمضه و استنشاق بطریق مبالغه ممنوع بلکه مکروه می باشد زیرا بیم آن هست که آب بحلق و دماغ سبقت نماید و سبب ابطال روزه وی شود قیاساً علی السواک له و اما حدیث تمضمضوا و استنشقوا ضعیف است و فرضا اگر صحیح باشد حمل بر سنیت آن باید کرد کما لا یخفی علی اهله

فصلی در بیان کیفیت مضمضه و استنشاق و تقدیم مضمضه بر استنشاق و ما یناسب بذلک الباب

باید دانست که اقل مضمضه و استنشاق ایصال آب است بدهان و بینی اما اکمل آنها چنانست که صاحب شرح تنقیح رحمه الله بیان کرده است و قال ان یبالغ الماء فی المضمضة اقصی الحنک و وجهی الاسنان و اللثات و امرار الاصبع الیسری علیهما و مج الماء و فی الاستنشاق ان یصعد الماء بالنفس الی الخیشوم مع ادخال خنصره الیسری و ازالة ما فیه من اذی و لا یستقصی فیه لانه یصیر سعوطاً لا استنشاقاً ای کاملاً و الا فقد حصل به اقله کما علم تمامه فی بیان اقله و ذلک لخبر مسلم ما منکم من احد یتمضمض ثم یستنشق فیستنثر الا

بیان استنثار و استنشاق الخ

بیان کیفیت جمع میان مضمضه و استنشاق الخ

تقدیم مضمضه بر استنشاق الخ

مسح تمام سر و گوش الخ

کمال مسح سر الخ

خرت خطایا وجهه و خیاشیمه و الاستنثار اخراج ما فی انفه من ماء و اذی کما ذکر انتهی و جمعهما بثلاث غرف یتمضمض ثم یستنشق من کل منها للاتباع رواه الشیخان و هذا افضل من الجمع بینهما بغرفة یتمضمض منها ثلاثاً ثم یستنشق منها ثلاثاً او یتمضمض منها ثم یستنشق مرة ثم کذلک ثانیة و ثالثة و افضل من الفصل بینهما بست غرفات یتمضمض بثلاث ثم یستنشق بثلاث او بغرفتین یتمضمض بالاولی ثلاثاً ثم یستنشق بالاخری ثلاثاً و ان کانت السنة تتأدی بالجمیع انتهی و فی المغنی المحتاج ان تقدیم الفم علی الانف بالمضمضة لشرف فیه فانه محل الطعام و الشراب الذین بهما قوام البدن و هو محل الاذکار الواجبة و المندوبة و الادعیة و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و غیر ذلک انتهی **و سنتی دیگر** مسح کردن تمام سر است بآب تازه و مسح کردن ظاهر و باطن سوراخ هر دو گوش هر دو و انمله سبابه و ابهام خود بآب تازه نه از تری دست و بقیه آب مسح سر و داخل کردن هر دو مسبحه در صماخین گوشها چنانکه صاحب شرح تنقیح بیان آن کرده است و ادخال مسبحتیه فی صماخیه ثم یدیرها علی معاطف الاذنین و یمر ابهامیه علی ظهرهما ثم یلصق کفیه و هما مبلولتان بالاذن انتهی و شیخ ابن حجر رحمه الله در بیان کمال مسح سر میفرماید و السنة فی کیفیة المسح ان یضع یدیه علی مقدمه و یلصق مسبحته بالاخری و ابهامیه علی صدغیه ثم یذهب بهما الی قفاه ثم یردهما الی المبدأ بحیث لو کان له شعر ینقلب

وضو

مسح بر عمامه الخ

تخلیل موهای روی الخ

کیفیت تخلیل مذکور الخ

تخلیل انگشتان دست و پا کردن الخ

قدری از غیر فرض نیز در شستن داخل نماید الخ

حدیث غر محجل الخ

اطالة غرة و تحجیل الخ

ترک اعانه و یاری در وضو الخ

اما برای طلب آب منعی نبود الخ

در صورت ضرورت استعانه و یاری در وضو واجب است الخ

و الا فیقتصر علی الذهاب انتهی و دیگر چنانچه متعذر بود کلاه را از سر بردارد برای مسح کردن سر آنگاه مسح بر کلاه یا عمامه کند کما قال الشیخ فی تحفته لانه صلی الله علیه وسلم مسح ناصیته و کمل علی عمامته انتهی **و سنتی دیگر** تخلیل موهائیست که بر روی رسته باشند از لحیه و عارض هرگاه آن موها کثیفه باشند و ابتدا از زیر زنخ و اسفل ریش کند بانگشتان هر دو دست خود **و هم** تخلیل انگشتان دست کردن بطریق تشبیک **و هم** تخلیل انگشتان پا کند بانگشت خنصر دست چپ و ابتدا شروع از زیر انگشت خنصر پای راست کند تا بزیر انگشت پای چپ انتهی **و سنتی دیگر** آنکه تا می تواند از هر عضوی قدری غیر فرض را نیز در شستن داخل کند چنانکه در حدیث صحیح آمده است که ان امتی یدعون الی یوم القیمة غراً محجلین من آثار الوضوء فمن استطاع منکم ان یطیل غرته فلیفعل زاد مسلم و تحجیله الحدیث و اطالة غره آنست که بشوید مقدم سر را و گوشها را و اطراف گردن را با شستن روی و اطالة تحجیل آنست که بشوید بعضی از بازو با شستن دستها و بعضی از ساق با شستن پایها **و سنتی دیگر** آنکه تا می تواند از کسی یاری نخواهد در وضو گرفتن بی وجه ضرورت چه در آن رفاهیت نفس است و ترفه لایق بحال متعبد نباشد اما در طلب آب و احضار آن برای متوضی منعی نبود بلکه در شرح تنقیح آورده است که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام در بعضی مواضع امر باحضار آب برای وضو فرموده است و اما در صورت وجه ضرورت و عذر استعانه رواست بلکه در بعضی اوقات واجب است

وظیفهٔ معذور الخ
وظیفهٔ معین الخ
حکایت آنحضرت صلعم در اعانت در وضو الخ
بضرورت دستها نیفشاند
بضرورت اعضا را خشک نکند
حکمت در عدم ارتکاب این دو فقره که مذکور شد الخ
در غسل روی ابتدا از بالا کند الخ
دلاکی و مالیدن اعضای وضو الخ
شستن گوشهای چشم الخ
استقبال قبله در وضو الخ
قعود در وضو کردن الخ
ترک لطم در وضو الخ

اگرچه با جره امثل هم باشد و اگر آن نیز موجود نبود تیمم کند و نماز بگذارد و بعد از آن نماز را قضا نماید
پس اگر بنا بضرورت و عذر از کسی استعانه نمود سنت آنست که آنکس از طرف چپ وی بایستد چه
از آنحضرت علیه السلام بصحت رسیده که ام عیاش وضوی حضرت رسول را علیه السلام میگرفت و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نشسته و او همچنان بر پای ایستاده بود رواه الشیخ ابن حجر فی باب انتهی
و سنتی دیگر آنکه بی ضرورت در وضو دستها را نیفشاند که آن علامت تبری است از
عبادت حق جل و علا **و هم** بی ضرورت بعد از وضو فوراً اعضا را خشک نماید بطرف
قبا و لباس و جامه یا بچیزی دیگر چه این نیز هم مزیل اثر عبادت می باشد و فوری اثر عبادت را
از خود دفع کردن دلالت بر عجز و نفرت از طاعت کند و بعضی این دو صورت را روا
داشته اند اگرچه عذر هم موجود نبود **و سنت است** در روی شستن ابتدا از بالای
روی کند و در شستن دست و پا از انگشتان نه از مرفق و کعبین اگرچه آب بر دست و پای وی بریزند
و در مسح ابتدا از مقدم آن کند چنانکه کیفیت آن مذکور شد **و سنت است** هر عضوی را
در وقت شستن بدست آن را بمالد و دلاکی نماید و در شستن روی گوشهای چشم را بهر دو انگشت
مسبحه بمالد و مسح کند **و سنت است** در وضو گرفتن رو بقبله باشد که آن اشرف
جهات بود **و هم** نشسته وضو بگیرد نه ایستاده مگر بعذر معذور باشد **و هم** بضرورت
در اثنای وضو سخن نگوید مگر جواب سلام **و هم** آب را بطریق لطم بر روی نزند **و هم**

تراک مسح کردن الخ
تیامن در وضو الخ
تیامن در هر مکرمات و معظمات الخ
تیاسر در اضداد آنها الخ
تیامن در وضو مخصوص هر دو دست و هر دو پا الخ
اگر در میان ابریق و آفتابه وضو میگیرد الخ
نهادن ظرف وسیع در یمین بوقت وضوساختن الخ

گردن را مسح نکند اگرچه نزد بعضی آن را از مسنونات وضو داشته اند **و هم سنت است**
تیامن یعنی مقدم داشتن اعضای راست بر اعضای چپ در افعال وضو چنانکه در احادیث صحیحه
آمده کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی تطهره و تنعله و ترجله و شانه کله
رواه الشیخان و روی ابو داود عن عایشة رضی الله عنها قالت کان ید رسول الله صلی الله علیه وسلم
الیمنی لطهوره و طعامه و کانت الیسری لخلائه و ما کان من اذی انتهی
الترجل تسریح الشعر و هو کما فی مختار الصحاح ارسال الشعر و حله قبل المشط انتهی
و هرچه از باب مکرمات و معظمات باشد آن نیز داخل اینصورت است مانند پوشیدن لباس
و نعل و خف و دخول مسجد و معبد و امثال اینها **اما تیاسر** عبارت است از استعمال دست
چپ در اضداد آنها که مذکور است مثل بیرون آوردن پای چپ از نعلین و خفین و تقدیم پای چپ
در دخول خلاء و خروج از مسجد و استعمال دست چپ در طهارت و استنجا و پاک کردن بینی از
مخاط و رعاف و امثال اینها و این تیامن در وضو مستعمل و مخصوص شستن هر دو دست و هر دو
پاست بخلاف سایر اعضای وضو مانند غسل کفین در ابتدای وضو و شستن روی و مسح سر
و گوش که در اینها تیامن و تیاسر معمول نباشد کالا کیفی ذلک علی اهل الطاعة **و هم** اگر در میان
آفتابه و ابریق یا کوزه یا مانند اینها وضو میگیرد باید در موضعی بلند و مکانی مرتفع برای وضو گرفتن
بنشیند که مبادا رشاش آب بروی یا به بدن و جامهٔ وی بیفتد **و هم** ظرف وسیع را از طرف

نهادن ظرف تنگ در یسار الخ
موالات کردن در وضو الخ
اختلاف در وجوب موالات الخ
تثلیث در اعمال وضو الخ
برای مسلوس البول تثلیث لازم نبود الخ
ترک اسراف در آب وضو الخ
مسح و خشک نمودن تری سر انگشتان
بعد از وضو برای شفاء الخ
نیت اتباع آنحضرت صلعم در هر اعمال وضو الخ
سؤال الخ
جواب الخ

راست خود بگذارد و ظرف تنگ را از طرف چپ وضع کند **و هم سنت است** موالات کردن در بین
شستن اعضای وضو باین وجه که اعضای ثانی را شسته پیش از آنکه اعضای اول خشک گردد با وجود
ملاحظهٔ اعتدال هوا و زمان و مزاج و نزد بعضی موالات را واجب داشته اند مثل آنکه وقت
نماز در تنگ بود یا سلس البول باشد **و هم سنت است** تثلیث در اعمال وضو یعنی که
در تسمیه و سواک و نیت و غسل اعضای وضو و مسح و مضمضه و استنشاق و دلک و تخلیل سه بار سه بار
تکرار نماید چنانکه شیخ ابن حجر میفرماید سنت است تثلیث مذکور در همهٔ افعال وضو و آداب آن
خواه قولی و خواه فعلی اگرچه آن متوضی سلس البول باشد اما امام زرکشی با جمعی دیگر رحمهم الله
آن را در حق سلس البول جایز نداشته اند و گفته اند شخص سلس البول آنقدر مجال و فرصت
آنهمه طول و تفصیل ندارد بلکه مناسب بحال وی اختصار است **و هم** حتی المقدور سعی نموده
که در ریختن آب اسراف ننماید یعنی آب را کم استعمال دارد اگرچه در کنار نهر بزرگ و بحر عظیم باشد
و هم سنت است بعد از فراغ از وضو تری سر انگشتان هر دو دست خود را مص کند یعنی
از آنکه بصحت رسیده که آب وضو شفاست برای هر علل و امراض ظاهره و باطنه
و هم در هر یکی از اعمال و افعال وضو نیت اتباع حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در آن
ملحوظ باید داشت انتهی **قال فی فتاوی الشیخ رحمه الله** سئل عن شول
فی رجل اذا اغتسل اخراجها فاجاب ان ظهر بعضها وجب قلعه و غسل محله

وان استتر فیصح وضوؤه و قید بعضهم فیما اذا ظهر بعضها بما اذا بقی محلها مثقوبا اذا اخرجت
وان کان یلتئم محلها اذا اخرجت فلا یضر انتهی **و هم سنت است** در وقت
وضو گرفتن دعاهای مأثورهٔ مقررهٔ وضو بخواند اگرچه شیخ ابن حجر و بعضی اتباع او مانند شیخ محلی
و جماعتی دیگر ورود آنها را بی اصل پنداشته اند و فرموده اند دعوات مذکوره را اصلی نیافته ام
اما محققین بملاحظات چند و رعایت اطلاع طالبان آنها را در این باب وضو نوشته ام
که علی ای حال بی اجر و ثواب نیست چه فرموده اند هر عمل اجری و هر کرده جزای دارد
و فرضا اگر اجر و ثواب نداشته گناه و معصیتی از خواندن آنها نیز نخواهد بود و الکهی حضرت
شیخ ابن حجر نگفته است که خواندن آنها حرام صرف یا مکروه محض است اما آنکه فرموده است
اصلی ندارند منقول است قال الشیروانی علی التحفة فی حاصل کلامه علی ذلک
الدعوات المذکورة و مشی شیخی علی انه مستحب و افتی به لهذا الحدیث اه زاد الرملی
و نفی المصنف اصله باعتبار الصحة اما باعتبار وروده من الطرق المتقدمة فلعله
لم یثبت عنده ذلک او لم یستحضره حینئذ اه و عبارة الکردی علی شرح بافضل
قوله لا اصل لدعاء الاعضاء علی هذا جری الشارح فی کتبه و قال الشیخ الاسلام فی الاسنی
ای فی الصحة والا فقد روی عنه صلی الله علیه وسلم من طرق ضعیفة فی تاریخ ابن حبان
و غیره و مثله ای مثل هذا الحدیث یعمل به فی الفضائل ای فی فضائل الاعمال اه
و ذکر نحوه فی شرح البهجة و اعتمد استحبابه الشهاب الرملی و ولده انتهی

پس ازاین عبارت معلوم شد که ائمهٔ شرع بهیچوجه بهیچوقت باتکلیف صرف نظر از این دعاها ننموده‌اند غایة ما فی الباب اگر اصلی

در آن نیافته باشند البته بیقین طرد و منع نیز در آنها نیافته‌اند چه در کتاب محلی از روضه و شرح مهذب نقل کرده است

که عدم اصالهٔ دعوات مزبوره بنا بانست که گویا از آنحضرت حدیثی صحیح نیافته باشند اما آنحضرت

امام رافعی و اتباع او فرموده‌اند مستحب است خواندن آنها و علاوه بر آن خواندن آنها نیز از سنن و آثار صلحای سلف

در زهاد و ورعین این امت می باشد و ایشان بر قرائت آنها مواظبت کرده‌اند و هر چه ایشان بر آن مواظبت

فرموده باشند البته بلاشک بیوجه و بیدلیل نباشد و در صورت ضعف حدیث آن ضعف ضرری نیز نبود

چه باتفاق علماء و مجتهدین عمل کردن بحدیث ضعیف در فضائل اعمال جائز است پس در هر صورت

قرائت آنها مفید و نافع گردید بلکه رتبهٔ استحباب هم پیدا کرد کما صرح به شیخ ابن حجر و الهیتمی فی کتابه رحمة الله علیه

حقیر پیش یکی از علمای دیار خود گفتم بعضی در دعوات وضو فرموده‌اند این دعاهای مشهوره وضو اصلی ندارند

گفت آخر نه آنها کمتر از دعاهای خلا و حمام باشند گفتم شاید در آنها حدیث صحیح و اصلی باشد گفت محتملست

در دعوات وضو نیز حدیثی باشد نهایت جماعتی که منع اینها اصلی ندارند بآن حدیث نرسیده باشند

و کسی دیگر از طرق متعدده بآن رسیده باشد و اگر فرضا در آن باب حدیثی صحیح نبود لامحاله عمل بحدیث ضعیف

در فضائل می توان کرد بنابر آن منع و نهی صریحی در خواندن آنها نباشد و قال القلیوبی فی العمل بحدیث

الضعیف بشروط ثلاثة أن لا یشتد ضعفه و أن یدخل تحت أصل عام و أن لا یعتقد الفاعل

سنیته ذلک الفعل بذلک الحدیث انتهی و بدیهی است

که اذکار و دعوات مطلقا یا ماثوره‌اند یا غیر ماثوره آنهائیکه ماثورند قاری آن باجر و ثواب آن

خواهد رسید و آنهائیکه غیر ماثورند پس اگر قاری آن در رنگ ماثور ماجور نبود امید است

لمؤلفه الرحمن

که انشاء الله الرحمن از یمن و برکت نیز خالی نباشد و سیئه بر آن ننویسند قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة

خیرا یره

ذکر دعوات مذکورهٔ وضو

دعواتی که در وقت شستن اعضای وضو خوانده شود آنست که حضرت امام رافعی و امام نووی و امام غزالی و جماعتی بسیار از آن نقل کرده‌اند

و در اکثر کتب فقه مذکور و مستحب و موسوم و مشهور نموده‌اند مثلا چون شروع بوضو کند

بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون

و بعد از این هم انشاء الله تعالی در حدیث حضرت علی کرم الله وجهه بعضی کلمات دیگر که در ابتدای وضو وارد

شده است خواهیم نوشت و بجهت دفع وسوسه نیز سورهٔ مبارکهٔ معوذتین بخواند

و در وقت شستن دستها بگوید اللهم انی اسئلک الیمن و البرکة و اعوذ بک

من الشوم و الهلکة اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم اللهم احفظ یدی

عن المعاصی کلها و این دعا را اخیر روایت شیخ قلیوبی است و در وقت

مضمضه کردن یعنی آب بدهن کند بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک

و حسن عبادتک و تلاوة کتابک العظیم و در بعضی روایت و تلاوة آیاتک

و کتابک العظیم و در وقت استنشاق کردن یعنی آب در بینی

کردن بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض

اما دعای وقت سواک آنست که در بیان سواک کردن ذکر کردیم

اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک

و در وقت شستن روی بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه و تسود وجوه

و در وقت شستن دست راست بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا

و در وقت شستن چپ بگوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلنی من وراء الظهر

و در وقت مسح سر بگوید اللهم حرم شعری و بشری علی النار

و در وقت بجا آوردن کمال مسح سر بگوید اللهم غشنی برحمتک و انزل علی من

برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک و در وقت مسح گوش

بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و در وقت مسح کردن

گردن بگوید اللهم فک رقبتی و رقبة آبائی و امهاتی من النار و اعوذ بک من السلاسل

و الاغلال و در وقت شستن پاها بگوید اللهم ثبت قدمی و قدم والدی

علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و بعد از فراغ از وضو برخیزد و رو بقبله بایستد

و چشم و دست را بسوی آسمان کشاده دارد اگرچه اعمی باشد و بحضور قلب از شکرانه ادراک فضائل

و سعادت وضو و دریافت توفیق و هدایت بر رفع حدث بگوید اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین

و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک

اشهد

اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک و صلی الله علی سیدنا و نبینا و مولانا و شفیعنا

محمد و علی آله و صحبه و سلم آمین و الحمد لله رب العالمین بعد از آن سورهٔ انا انزلناه

فی لیلة القدر را بخواند و بعضی فرموده‌اند سه بار سورهٔ قدر را بخواند و فی الحدیث من توضا و احسن وضوءه

ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله فتحت له ابواب الجنة الثمانیة یدخل من ایها شاء

و زاد الترمذی ما بعده الی المتطهرین و روی الحاکم فی الباقی و صححه انتهی

و شیخ محلی فرموده است هر کس بعد از وضو این دعا را بخواند آنرا بعوض یک عبدی می نویسند که

وی فی سبیل الله آزاد کرده باشد و نیز سنت است بعد از خواندن این دعای مزبور

سورهٔ قدر را بخواند و صلوات بفرستد قال القلیوبی فی شرح ذلک الدعاء قوله فتحت له ابواب

الجنة ای تکریما له و تخییره بینها کذلک و الا فدخوله من باب عمله المخصوص به

و قوله استغفرک ای اطلب الغفر الستر فلا یستدعی سبق ذنب فصح وقوعه من الانبیاء علیهم السلام

او هو منهم للتعلیم و الارشاد و قوله و اتوب الیک هو فعل مضارع و لا یلزمه التلبس بالتوبة

فلا کذب فیه و المراد طلب توفیقه للتوبة انتهی و حتی المقدور جهد نماید که معنی ادعیه وضو را

بداند تا دانسته باشد که چه کرده است و چه میگوید و در خبر است که هر کسی طهارت کند

و ذکر خدای کند در آن هر آینه همه اندامهای وی بواسطهٔ آن ذکر از گناه و خطائیکه بر او رفته باشد پاک شود

و چون ذکر خدای در آن نکند غیر آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک نشود چنانکه بعد از این انشاء الله تعالی

در احیای غزالی نیز شمهٔ از اینمعنی خواهیم گفت و در هر طهارت تازه ایمان تازه می یابد اینجا دقیقهٔ ایست

مشتمل بر اسرار مسائل غامضهٔ ایمان که در حدیث شریف الطهور شطر الایمان چنانکه در اینجا بیان همگی آن مناسب نبود

چه کار گفتن و نوشتن دیگر و مقام عملی کردن و اتباع نمودن دیگر است نیک بتحقیق کار کنند که

اینهمه دولت سرمدی و فیض و سعادت ابدی در شرطی از شرائط نماز دریافته میشود تا بتمام شرائط نماز

و نفس نماز چه در تنها و فیضها دست دهد سبحان الله از دریای رحمت واسعهٔ حضرت ارحم الراحمین

چه قطرهای نافعه و چه رشحه‌های مبارکه و مفیده با نواع و اقسام تراوش نموده است قلم اینجا رسید و سر بشکست

چون سخن گفتی میاور رحمتش لب ببند از ذکر فیض رحمتش

می نگنجد رحمتش در هیچ جای از نگنجیدن چه میگوئی بپای

وهم سنت است

بعد از فراغ از وضو و خواندن دعای بعد از وضو هنوز هیچ شغلی دیگر ناکرده و هیچ سخن ناگفته دو رکعت

نماز سنت بنیت سنة الوضوء بجای آرد

اگرچه فوات

مکروهات وضو

اگرچه فوات فرض هم باشد همچنانکه تحیة المسجد نماز دیگر بجای خواهد شد و بعد از سلام دست بردارد

اندک دعا کند امید است که بنابوعده الهی جل شانه رد نشود

اما مکروهات وضوء

یکی اسراف کردن است در ریختن آب اگرچه بر کنار بحر محیط باشد چنانکه ابو داود باسناد صحیح از ابی عبد الله بن

مغفل رضی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است سیکون فی امتی قوم یعتدون فی الطهور والدعاء

و مراد بتجاوز در طهارت اسراف است در آب و دیگر زیاده کردن است بر عدد تثلیث مسنونه و یا نقصان

کردن از آن عدد چنانکه بتحقیق رسیده که حضرت علیه السلام وضو را بطریق تثلیث مذکوره کرده است بعد از آن

فرمود هکذا الوضوء فمن زاد او نقص فقد اساء و ظلم و دیگر سواک کردن است مر صائم را بعد از زوال

و غیر اینها

شرائط وضو

اما شرائط وضوء

آب طاهر و مطلق است پس آب نجس و مستعمل وضو گرفتن جائز نبود

و دیگر اسلام است اگرچه کافر اهلیت عبادت ندارد و دیگر کتابیه که برای غسل واجب است تا اینکه مباشرت

وی برای شوهر مسلم او حلال باشد چنانکه بیان این معنی در کتب شرح مسطور است و دیگر تمیز است پس وضوی

غیر ممیز مانند کودک و دیوانه و مغمی علیه روا نبود و دیگر عدم وجود منافی و مناقض وضو است مانند

حیض و مس فرج و جنابت و غیر اینها و دیگر عدم وجود حایل است یعنی مانعی و ساتری در بین اعضای وضو

و آب مانند پیه و موم و امثال آنها

تراکم وسخ و چرک بر اعضای وضو

اما اگر اثر آن از رنگ و بوی و طعم بر اعضای مذکوره

باقی ماند ضرر ندارد و مناقض وضو نخواهد بود اما قول بعضی از فقها که گفته‌اند تراکم وسخ و چرک

بر اعضا مانع صحت وضو میکند آن در صورتی میباشد که هر گاه جرم آن وسخ مانند پوست بر روی

بدن و اعضای وی سخت شده باشد و مانند جزو بدن وی گشته بطریقی که از بدن و اعضای وی منفصل نشود

اثر رنگ حنا بر دست و پا

پس درینصورت تراکم آن وسخ بر بدن و مانع صحت وضو میشود و اگر رنگ حنا مخلوط بموشادر

بر عضو وی نیز ضرر ندارد و بهمه وجهی در آنها طهارت است و دیگر دخول وقت نماز است بحجه وضوی

شخص دائم الحدث یا زن مستحاضه و غیر اینها از سایر شرائط وضو چون دانستی آداب وضو و علم

اگر مجموع آداب و ارکان را بفرض بداند الخ

بکیفیت آن چنانکه اگر همه آداب و ارکان آن را بفرض بداند ضرر ندارد بخلاف اینکه همه آداب

و ارکان او را بسنت بداند که این نقص و نقص کلی بود [redacted] و این صورت هم در آداب هم در ارکان وضو برای وضوی وی است

و ارکان نماز آمده است چنانکه در محل خود خواهد آمد و دیگر چون دوام نیت تا اتمام وضو پس اگر

در اثنای آن قطع نیت کرد برای بقیه اعضایش محتاج بنیت جدیده میباشد والله اعلم ۹

کسی که شب بر طهارت بخوابد فرشته برای وی دعا کند الخ

و در کتاب ازهار و ریاض از ابن عمر رضی الله عنهما نقل میکند که حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده کسی که شب بر طهارت بخوابد حق سبحانه و تعالی ملکی را برای او مامور و معین

میفرماید که تا روز قیامت برای او دعای مغفرت کند باین عبارت اللهم اغفر لعبدک فلان

فضیلت اسباغ وضو الخ

کما بات طاهراً و هم از ابو هریره رضی مرویست که حضرت رسول علیه السلام بحضرت امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه گفت یا علی الا انبئکم بما اعلمکم فیسبغ الوضوء ثم یاتی المسجد لا یرید به الا

الصلوة الا تبشبش الله به کما یتبشبش اهل الغایب بطلعته و حضرت عثمان رضی الله عنه

روایت کرده از حضرت رسول علیه السلام کسی که وضو را اتمام و کمال با رعایت شرائط و سنن و ارکان

بگیرد بعد از آن بمسجد رود و با امام نماز را بجماعت ادا نماید حق تعالی گناهان او را آمرزیده فرماید و هم از حضرت

مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که آنحضرت علیه السلام فرموده است هر گاه کسی در ابتدای وضو گرفتن بگوید

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک تمام الوضوء و تمام الصلوة و تمام رضوانک و تمام مغفرتک

حق وضو را کما ینبغی ادا کرده باشد و زکات آن را ادا نمیکند و انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا انس

وضو را تمام بگیر یعنی اسباغ آن بعمل آر پس بهر قطرهٔ از قطرات آب وضو حق تعالی ملکی آفریده کند

که وی چهل هزار زبان داشته باشد پس آن فرشته با آن زبانها تسبیحات الهی کند و ثواب آن همه تسبیحات وی

راجع بتست و فی الاحیاء قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من توضأ فاحسن الوضوء و صلی رکعتین

لم یحدث نفسه فیهما بشیء من الدنیا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و فی لفظ آخر ولم یسه فیهما

غفر له ما تقدم من ذنبه الخ و توضأ صلی الله علیه وسلم مرة مرة و قال هذا وضوء لا یقبل الله

الصلوة الا به و توضأ مرتین مرتین و قال من توضأ مرتین مرتین آتاه الله اجره مرتین

و توضأ ثلاثاً ثلاثاً و قال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی و وضوء خلیل الرحمن ابراهیم ع

و قال صلی الله علیه وسلم من ذکر الله عند وضوئه طهر الله جسده کله و من لم یذکر الله لم یطهر منه

الا ما اصاب الماء و قال صلی الله علیه وسلم من توضأ علی طهر کتب الله له به عشر حسنات و قال ع م

الوضوء علی الوضوء نور علی نور و هذا تحریض علی فضیلة الوضوء لا سیما تجدیده انتهی

بیان فضائلی که از شستن اعضای وضو حاصل میشود

بدانکه در کتاب حدیث از آثار شریف آورده که در مضمضه کردن چهار کرامت است
یعنی چهار فضیلت و خصائص دارد یکی تلقین و تذکیر شهادت است در وقت موت و سکرات وی چنانکه
در حدیث است لقنوا موتاکم الشهادة دوم تثبیت حجة یعنی بصحیح جواب دادن منکر و نکیر در وقت
سؤال قبر چنانکه قرآن از آن خبر داده است یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت سیوم وقتیکه در قبر
او را بر انگیزانند حق تعالی او را با کلمهٔ توحید بموقف عرصات میرساند چنانکه در حدیث آمده که خرج من قبره
وهو یقول اشهد ان لا اله الا الله الخ یدخل الجنة بغیر حساب چهارم در روز قیامت وی
نجات یافته و امن و امان میشود و بشمول رحمت حق گردد قوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم
و در استنشاق کردن نیز چهار فضیلت و کرامت می باشد
یکی آنکه حق تعالی دماغ او را از رائحهٔ روح و ریحان جنت معطر میدارد کما قال تعالی فروح وریحان
وجنة نعیم دوم تنگنای قبر برای او واسع می نماید که در حدیث است القبر روضة من ریاض
الجنة سیم حق تعالی وی را در قیامت طیب و طاهر میدارد در کمال شادمانی قوله تعالی سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین چهارم او را لذت آب چشمهای بهشت بچشانند قوله تعالی ویسقون فیها
کأسا الخ و در شستن روی چهار فضیلت و شرف باشد یکی آنکه در وقت
نزع روح ملک الموت بصورت خوش و روی گشاده و خندان بنظر آید قال تعالی تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا دوم با روی سفید و نورانی او را در قبر زنده کنند
قوله تعالی

قوله تعالی یوم تبیض وجوه سیوم او را رخصت سجدهٔ شکر دهند که از همه عذاب و عقاب نجات یافته شده
قوله تعالی یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود چهارم در قیامت بدیدار روی بلقای ایزدی
و جمال بیچون صمدی مشرف شود قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و در شستن دستها
نیز چهار فضیلت و کرامت موجود باشد یکی آنکه در موقف حشر نامهٔ اعمالش بدست راست او دهند
قوله تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه دوم در آن روز با ملائکها مصافحه و ملاقات کند که وتتلقیهم
الملائکة سیم بدست خویش حلهای بهشت بپوشانند که یحلون فیها من اساور من ذهب چهارم
در قیامت جامهای پر از شرابا طهورا بدست خویش بنوشانند که وسقاهم ربهم شرابا طهورا و در مسح
کردن سر چهار خصلت و کرامت بود یکی آنکه موی و بشرهٔ وی حق تعالی از آتش
دوزخ حرام گرداند که حرم الله شعره وبشره علی النار وفی روایة حرم الله جسده علی النار
دوم در بهشت تاجی مکلل بانواع جواهرات بر سر وی نهند چنانکه در حدیث آمده بهمین مضمون در حق
متوضی کرامت میفرمایند سیوم آنکه در میدان محشر وی را رتبهٔ سرافرازی و سربلندی بخشند
چنانکه کتاب و سنت باین مفهوم قائلند چهارم او را بسعادات ابدیه و فیوضات سرمدیه
در میان اقران و امثال خویش مزید اختصاص و افتخار دهند چنانکه کریمه متکئین علی الارائک
شاهد صدق آن باشد و در مسح گوش و گردن نیز چهار فوائد
و فضیلت است یکی آنکه وی را از جملهٔ کسانی که اقوال و کلام حق را شنیده اند

و در حدیث اعددت لعبادی ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر

و آن را بسمع رضا و قبول اصغاء نموده اند شمرده گیرند چنانکه حدیث نبوی فیجعل من الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه در آن باب آمده دوم بکرامات و شرفی میرسد که هیچ گوشی مثل آن هرگز
نشنیده باشد چنانکه در حدیث اعددت لعبادی ما لا عین رأت ولا اذن سمعت مذکور گردیده
سیوم رقبهٔ وی را از سلاسل و اغلال و عذاب و نکال خداوندی محفوظ و آزاد کرده شده می باشد
چهارم در دنیا گوش و گردن وی از امراض و علل صوریه و معنویه محفوظ باشد و در آخرت نیز از عذاب وی
محفوظ و حمایلی مکلل بترصیع و یاقوت مانند گردن بند در گردن بلند وی بدارند که آن علامت
کسانی است که رقبهٔ ایشان در دنیا و آخرت آزاد است و در میان اهل بهشت این طائفه را بنام
عتقاء الله می نامند یعنی آزاد کردهٔ خداوند عز و جل باشند و در شستن پاها
نیز چهار فوائد و کرامت باشد یکی آنکه حق تعالی در قیامت پای او را
بر صراط ثابت بر گذشتن وی باسانی و سلامت بر آن میدارد چنانکه در دعای شستن پای
این مضمون مستفاد است دوم عبور وی را بر موقف و بر صراط باندک زمانی در غایت
راحتی و امنی از لغزیدن باشد چنانکه در حدیث اثبات قدم مؤمنان بر صراط این مفهوم یافته میشود
سیوم بپای سعادت خود داخل بهشت شود و بعضی فرموده اند بسواری مرکبهای بهشتی
و جمعی بر آنند که ملائکه ایشان را بر اجنحهٔ خود نهاده باسانی در موقف ایشان را به بهشت رسانند
چنانکه در این باب اصحاب تفاسیر و اصحاب حدیث در آن سخنها فرموده اند چهارم آنکه
حشر وی

حشر وی با متقیان و صلحاء و وارعین کرده شود چنانکه کتاب و سنت باین کرامت و شرف و فضائل
در حق مؤمنان و طاعت گذاران قائلند اینست کرامت و فضائل شستن اعضای وضو والله اعلم

بیان حقیقت وضو و بیان وضوی جوارح ظاهره و باطنه و بیان وضوی عارفان بطریق رمز و اشاره و بالله التوفیق و علیه التوکل فی تحقیق هذا البحث الدقیق

باید دانست که هر چیزی را بحسب وضع و ترتیب آن چیز حقیقتی و مجازی معین و مقرر است خواه در معنی آن
و خواه در لفظ آن و اینمعنی بقاعدهٔ اهل علم و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح آنکه عرفاء
طریقت و علمای حقیقت بیان فرموده اند چه محققین عرفاء بعضی عبارات و اشارات را وضع فرموده اند
که معانی آنها بر همه کس مکشوف و ظاهر نباشد و بعقل و فهم هر یابنده و ملاحی در نمی آید چنانکه مشایخ ذاتی
فرموده اند عبارات عرفاء طریقت و اولیاء خدا که سراسر رموز و اشاراتند کمتر مردمان بر آنها و بر دانستن معانی
آنها مطلع می باشند حتی فرموده اند ادراک آنها نیز لائق احوال اهل وعظ و تذکیر هم نیست آری

حکم الناس علی قدر عقولهم

مثلی است مشهور که مخاطبه مردمان بقدر عقل وفهم ایشان باید چه بعضی عبارات ومفادات را وضع فرموده اند وبعضی رموز واستعارات گفته ونوشته اند که علماهای کامل وعرفاء وفضلاء متبحر بچندین تأمل وتفکر شمه از آن دریافت فرمایند منجمله نقل کرده اند که فاضلی در بیان حقیقت اسرار وضو وبیان حقائق ودقائق نماز چند بیتی را بطریق رمز وایما گفته بود ودر هر شهر وبهر کس می فرستاد وبسبب عدم معرفت باحوال الطریقت واهل سلوک از ادراک معانی آن عاجز وقاصر بودند تا آنکه آنرا به ابراهیم بن محمد حلبی رحمة الله علیه فرستاد وی بسبب کمال علم وعرفان وکسب طریق معانی آن ابیات را نهجی که شاید شرح نموده وبوی فرستاد بعد از آن همه علماء ومشایخ عراق آنرا پسندیده ووی را تحسین بلیغ فرموده اند وابیات منظومه وشرح آن این است که در اینجا تبرکا وتیمنا بمناسبت مقام ثبت افتاده

تَوَضّأْ بِمَاءِ الغَیْبِ اِنْ کُنْتَ ذَا سِرٍّ ... وَاِلَّا تَیَمَّمْ بِالصَّعِیدِ وَبِالصَّخْرِ

وَقَدِّمْ اِمَامًا اَنْتَ کُنْتَ اِمَامَهُ ... فَصَلِّ صَلَاةَ الفَجْرِ فِی آخِرِ العَصْرِ

فَهٰذِی صَلَاةُ العَارِفِینَ بِرَبِّهِمْ ... فَاِنْ کُنْتَ مِنْهُمْ فَامْزِجِ البَرَّ بِالبَحْرِ

قال الفقیر ابراهیم بن محمد الحلبی عفی الله عنهما لما وصلت الیّ هذه الابیات رفعت عن وجهه نقاب الاشکال والخفیات فقلت وبالله التوفیق وبیده ازمة النصر والفتوح فی هذا التحقیق

قوله توضأ الوضوء مقدمة الطهارة والتطهیر فی دفع احداث الظاهرة وازالة اخلاق الفاسدة الباطنة

نعم شرط

وهو من شروط الصلوة التی هی معراج المؤمن بأمر هو شطر الایمان کما فی الحدیث وماء الغیب عالم الملکوت والاضافة فیه للبیان ای تقدم لصلاتک مشاهدة عالم الملکوت الذی هو عالم الغیب ان کنت ذا سر فی صحو احوال ومقامات السلوک وکسب الطریقة وکمال المعرفة والحقیقة والا اطلاع علی ذلک کذلک والا ای وان لم تقدر علی ذلک کذلک هو الاصل کما ان الماء اصل فی الوضوء فاعدل عن ذلک الاصل الی بدله الذی هو التیمم بمشاهدة عالم الشهادة والملک المحسوس الذی هو فی الظهور والحسن بمنزلة الصعید والصخر وقوله وقدم الخ ای وقدم فی صلاتک اماما ای امام الذی انت امامه ومتبوعه وهو الموت الذی وراءک وتابعک حتی یدرکک فقدمه واجعله نصب عینیک فی الصلاة وقوله فصل الخ مبنی علی ان العمر بمنزلة الیوم الذی اوله بحسب الشرع من طلوع الفجر الی آخره وقت العصر وان الصوفی ابن الوقت ای ابن وقته لا یلتفت الماضی ولا الی المستقبل بل یلتفت الی الحال الذی هو الآن کائن فیه فاول عمره وآخره هو الوقت الذی هو فیه فامره ان یصلی الصلاة علی هذه الحالة ملاحظا انها اول صلاة یصلیها وآخر صلاة یصلیها بلا خطر ان الوقت الذی هو فیه اول عمره وآخره فقد صلی حینئذ صلاة اول عمره وآخره فافهم تدبر وقوله فهذی صلاة العارفین بربهم ای فهذه الصلاة المذکورة للفضلة سواء کانت بالوضوء او بالتیمم صلاة اصحاب المعرفة والیقین وصلاة المصلین الذین العارفون بربهم وهم اولیاءه وصلحائه وعباده الذین اعد الله لهم ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وقوله فان کنت منهم فامزج البر بالبحر ای ان کنت من اهل الصلاح والسلوک فی اشغال الطریقة

وکسب مراتبها العلیة وتحصیل مقاماتها الجلیلة من السیر والسلوک والذکر والمراقبة والفناء والبقاء والصحو والمحو والاستغراق فی لجة الکشف والشهود والسکر والاضمحلال فی بحار تجلیات الملک المعبود فبعد ان وصلت بذلک المقام فامزج البر بالبحر ای اجمع بین الشریعة والطریقة وبین المعرفة والحقیقة وبین علوم الظاهرة وعلوم الباطنة تشبیها للشریعة بالبر لاشتمالها علی اصول وفصول وابواب متفرقة ومسائل مختلفة واحکام وحدود وآداب معدودة محدودة کما ان البر مشتمل علی انواع المخلوقات واقسام الموجودات من الحیوان والانسان والنبات والجمادات ومن اشجار ومن زروعات والاودیة والجبال والبلدان والقری والاماکن والمساکن وغیر ذلک والطریقة بالبحر المتحد بالبساطة کما قیل ان الطریقة کالبحر والشریعة کالسفینة والمعرفة والحقیقة تحصیله الا بالتلبس والتمسک والاعتصام بالشریعة اولا وبالطریقة ثانیا اذ کل طریقة خلت من الشریعة فهی باطلة فاسدة انتهی

ونیز حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که متوضی را چهار چیز می باید تا حقیقت اسرار مندرجه وضو برای او حاصل شود یعنی تا آن چهار چیز او را حاصل نشود کمال وضوی او یعنی حقیقت آن مر او را حاصل نشود

یکی وضوی قلب اوست

وآن عبارتست از رفع حدثات فاسده وازالهٔ خباثات باطنهٔ آن مانند حسد وبخل وحقد وبغض وکینه وعداوت وکبر ونخوت وعجب وخودبینی وهستی وخدعه ومکر وتذویر

وریاء وسمعه

وریاء وسمعه وحب دنیا وجیفهٔ او وحب جاه واموال وتعلق دل بفرزند وزن وخویش واکل حرام وجمع کردن متاع دنیا وحطام آن وخطرهٔ گناه ومعاصی وسوء ظن وغیبت وکذب وافتراء وبهتان ونمیمه واذیت وآزار مردمان وظلم وآنچه بانها ماند کما قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا

دوم وضوی زبان است

وآن عبارتست از رفع حدثات باطلهٔ آن وازالهٔ خباثات قبیحهٔ آن مانند دروغ وبهتان وافتراء وسخن چینی وفحش وناسزا گفتن وکلام لغو ولاطائل وسخنهای نالایق وخلاف چنانکه قرآن وحدیث وشریعت از آن نهی ومنع فرموده است

سیوم وضوی شکم است

وآن عبارتست از رفع حدثات خلاف وازالهٔ خباثات اخلاط فاسده وفضلات ردیهٔ آن مانند خوردن محرمات وشبهات وارتکاب فواحش وزنا ونظر اجنبی واسراف در طعام وشراب وصدور معاصی از آن از آنها که قرآن واحادیث وشریعت نهی از آن فرموده اند

چهارم وضوی تمام بدن است

وآن عبارتست از رفع حدثات ناپسندیده وازالهٔ خباثات مکروهه ومحرمه از آن مانند وقوع بدن در خلاف شرع ولبس حرام وصرف بدن در غیر مرضیات ومعاصی وصحبت ومجالست بدان ومخالفان

واتماک در منهیات ومنکرات چنانکه کتاب وسنت باجتناب ازآن امر فرموده اند **نقلست**

که ابو عثمان رضه روایت کرده که روزی با سلمان فارسی رضه بودم ووی شاخ درختی را بدست گرفته بود وآنرا می جنبانید

تا همه برگهای آن درخت بر زمین ریخته گردید بعد از آن گفت یا اباعثمان چرا سوال نمیکنی از من که بسبب جنبانیدن

این درخت وریختن این برگهای وی چیست پس از وی سوال کردم وسبب آن پرسیدم در جواب گفت

که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هر کسی وضوی کامل بکند ودر سباغ آن کند بحیثیتی که مجموع ارکان وشرائط

وسنن وآداب آنرا کما ینبغی بجای آرد حق سبحانه گناهان او را برسان این برگها اینک درخت

از آن شخص فرو ریزاند پس وی این آیه را برخواند **ان الحسنات یذهبن السیئات**

واول این آیه اینست **واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن**

السیئات الایه در تفسیر مواهب آورده که یعنی بپای دارید نماز را در دو طرف روز

ودر ساعات شب نماز طرف اعلای روز نماز بامداد است ونماز طرف اسفل آن ظهر وعصر است

ونماز زلفا اللیل مغرب وعشاست آورده اند که عمرو بن عذبه خرما میفروخت زنی خوب جمال

که بخرما خریدن آمده بود گفت خرمای خوبتر در خانه دارم چون زن بخانه وی در آمد فی الحال عمرو

او را تقبیل نمود وعمرو فی الحال پشیمان شده بمجلس حضرت علیه السلام آمده وگریان گریان حال

گذشته را بعرض رسانید ناگاه این آیه آمد که **ان الحسنات یذهبن السیئات**

بدرستیکه نیکوییها

بدرستیکه نیکوییها یعنی نماز پنجگانه ببرند ومحو کنند بدیها که غیر کبائر باشند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

از عمرو پرسید که نماز دیگر با ما گذاردی گفت آری آنحضرت فرمود همی کفارت تست یعنی آن نماز

کفارهٔ این گناه است صحابه عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اینحال مر او راست خاصه فرمودند نی

برای عموم است **ومؤید این قول در حدیث آمده که از نمازی تا نمازی دیگر کفارت گناهانست**

که فیما بین این دو نماز واقع شده باشد چون از کبایر اجتناب نماید واسطی قدس سره فرموده است

که انوار طاعت ظلمت معصیت را محو می سازد ودر **بحر الحقایق** آورده که انوار ذکر ومراقبه

در طرفی النهار وزلفا من اللیل ظلمات اوقاتی را که بحوایج نفسانی وامور شهوانی صرف شده باشد

دفع میکند وبعضی برآنند که حسنات گفتن کلمهٔ اربعه است یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله

الا الله والله اکبر انتهی وروی عن سمرة بن جندب رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما من احد توضأ فاسبغ وضوءه ثم خرج من بیته یرید المسجد فقال حین یخرج من بیته

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی خلقنی فهو یهدینی الا هداه الله تعالی

لصواب الاعمال والذی هو یطعمنی ویسقینی الا اطعمه الله من طعام الجنة وسقاه من شراب الجنة والذی

والذی یمیتنی ثم یحیینی الا احیاه الله تعالی حیاة السعداء وامانه

میتة الشهداء والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین

الا غفر له خطایاه وان کان اکثر من زبد البحر رب هب لی

حکما والحقنی بالصالحین الا الحقه الله

تعالی فی الدارین بالصالحین واجعل لی

لسان صدق فی الاخرین الا کتب الله تعالی

وضو

حکایت خالد بن حمید در صفت دوام وضو

الا کتب الله تعالی ان فلانا من الصالحین واجعلنی من ورثة جنة النعیم الا جعله الله

تعالی من اهل الجنة انتهی وخالد بن حمید رحمه الله روایت کرده است که حضرت

عیسی علیه السلام زنی صالحه را در خواب دید که او را کرامت وشأن بسیار بود از وی پرسید

که باینهمه شأن ومرتبه چگونه یافتی گفت یا نبی الله به سه چیز اینهمه کرامت وفضایل را یافتم اول

آنکه هرگز وضوی من منتقض نشده است الا که آب را برای وضوی ثانیه حاضر داشته ام یعنی که

هیچوقت بی وضو نبوده ام دوم احتمال آزار وجفای دوست وزبان مردمان کرده ام

سیوم بقضاهای آلهی جل وعلا راضی ودر بلاهای وی صابر ونعمتهای وی را شاکر

بوده ام **خاتمه در بیان آنکه**

تطهیر بر سه چیز ضرور است

تطهیر بر سه وجه است الخ

بدانکه بعضی از فقهای شریعت نفعنا الله ببرکاتهم فرموده اند که تطهیر بر سه وجه است تطهیر انجاس

وتطهیر ارجاس وتطهیر اقذار انجاس عبارتست از کفر وتطهیر آن بهیچوجه حاصل نمیشود مگر بایمان

وارجاس عبارتست از معصیت وخطاء وتطهیر آن بهیچ گونه حاصل نمیشود مگر بتوبه واقذار

عبارتست از چرک وو سخهای بدن وتطهیر آن بهیچ چیز میسر نشود مگر بآب پاک چنانکه سابقا بیان

آن کردیم **بیان آنکه شیاطین را در وضوء**

مُحرّك وسوسه میباشند

مذموم وسوسه الخ

وسوسه چند نوع بود الخ

انّ للوضوء شیطاناً الخ

بدانکه بسیاری از علمای شریعت و مشایخ طریقت رضی الله عنهم مذموم گرفتاری وسوسه را بیان نموده‌اند
و فی الحقیقة آزار و بدورنما شمرده‌اند و گفته‌اند هر کسی بآن گرفتار شد دیگر معالجه‌پذیر نشود و دیگر مرگ
و وسوسه چندین نوع است یک نوع از آن هست که از همگی بدتر بود بلکه کار بجای میرسد که بیم
هلاک نفس و سلب ایمان داشته باشد نعوذ بالله من ذلک و فی المصابیح عن ابیّ بن کعب
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انّ للوضوء شیطاناً یقال له ولهان فاتّقوا وسواس الماء
ای یقول للمتوضی لم یصل الماء الی هذا العضو فیوم مرّة اخری حتی یحمله علی غسل العضو
اربع مرات او خمس او ست او سبع مرات او اکثر حتی یوقعه فی الوسوسة والمهلکة انتهی
حفظنا الله تعالی من شر وسواس الماء و اعاذنا من اغواء النفس و اضلال الهوی
وارزقنا السلامة والعافیة عن امراض الباطنة والظاهرة واهدنا اتباع السنن السنیة
الباهرة ارشدنا الی التوفیق و الاستقامة للطاعة و یسّر لنا اسباب العبادة والاطاعة
فانه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله و صحبه
وسلم والحمد لله رب العالمین فهذا آخر الوضوء والطهارة المفصّلین بتلک
الاقوال المباحث والعبارة فبعد ذلک الافادة والاستفاضة لابد من ذکر الحیض والنفاس
والاستحاضة فاقول ما قالوا فی ذلک الباب والله
الموفق واعلم بالصواب

باب الحیض

کتاب بیان احکام حیض واستحاضه و نفاس

سبب ذکر باب حیض الخ

بدانکه بیان حیض و استحاضه اگرچه درین مختصر مناسبتی با اصل مقصود نیست چراکه از ابواب
طهارت نیست بلکه طهارت بر آن مترتب است اما چون بنای این مختصر بر ترتیب ابواب فقه واقع
گردیده است بدین جهت لازم آمد که مجملی از آن مقصد که مخصوص زنان است نیز بیان کنیم تا هر آینه
این مختصر از برکت کلام بزرگان بی بهره نباشد و هم بنای ترتیب مذکور بعمل آمده باشد زیرا اگرچه
مردان را در آن مدخلیتی نبود لکن زنان را بطریق وجوب از تعلیم و تعلّم احکام و مسایل آن چاره نباشد

بر شوهر واجب است زن را مسایل دین بیاموزد الخ

چه از کتب معتبره فقه منقولست که بر شوهر واجب است زن خود را مسایل علم شریعت و آداب دین
و اسلام و احکام آن از [illegible] طهارت و وضو [illegible] و حیض و استحاضه و نفاس و آداب جماع و غسل

جواز هجرت زن بارخصت شوهر الخ

و کیفیات زن و شوهری و امثال آنها بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب است که بی دستوری شوهر
بجای دیگر هجرت کند و علم دین و اسلام و مسایل ضروریه خود را بیاموزد و اگر شوهر از آن تقصیر کند
یا او را از طلب تحصیل علم [illegible] ممانعت نماید هر آینه عاصی خواهد شد و این هجرت زن را برای تحصیل

دلیل تعلیم مسئله دین زنان را الخ

علم دین موجب نشوز وی نمیشود چنانکه حق سبحانه در قرآن میفرماید یا ایها الذین آمنوا
قوا انفسکم واهلیکم ناراً یعنی ای کسانی که گرویده‌اید نگاه دارید خود را و اهل و عیال خود را

ازآتش دوزخ یعنی بیاموزید ایشان را احکام دین و اسلام و مسایل شرعیه ضروریه ایشان تا از آتش دوزخ

در قیامت از برای یک عورت سه کس را عذاب کنند الخ

رستگاری و خلاصی یابید و هم در خبر صحیح آمده است که انّ اشد الناس عذاباً یوم القیمة
من جهل اهله و در روایتی دیگر آمده که فردای قیامت از برای یک عورت سه کس را
عذاب خواهند کرد یکی پدر دوم برادر سیم شوهر که از شما محرم تر و نزدیکتر بزن هیچکس نبود چرا از
آموختن علم دین و احکام شریعت و مسایل ضروریه وی تقصیر کردید و از تعلیم وی اهمال ورزیدید

مقدمه در بیان معانی حیض واستحاضه و نفاس بحسب لغت و اصطلاح و ورود آیه و حدیث در آن

بیان لغت حیض الخ

بدانکه حیض در لغت بمعنی سیلان و روان شدن را گویند چنانکه عرب‌ها گویند حاض الوادی اذا
سال ماؤه وحاضت الشجرة اذا سال صمغها ویقال انّ الحوض منه لحیض الماء
ای سیلانه چه مصطلح طایفه عرب است که گاهی واو را به یاء قلب میکنند و وقتی یاء را
بواو قلب میکنند و یکی را بجای دیگری میخوانند مانند حوض و حیض اما در اصطلاح اهل

شرع سیلان

بحیض

حیض در اصطلاح شرع الخ

شرع سیلان خونی است جبلی از قعر رحم زن در اوقات مخصوصه اما استحاضه خون علتی است خارج
از عرقی که دهن آن متصل است برحم زن اما نفاس خونی است خارج میشود از جوف زنان بعد از وضع ازرحم

معنی استحاضه الخ

معنی نفاس الخ

ولادت و بنای هر یک از آنها بعد از این انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد و اصل در باب حیض

دلیل باب حیض آیه قرآنی الخ

آنست که حق سبحانه در کلام مجید خبر داده است ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی از آنکه
در مواهب آورده که می پرسند ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم از حیض زنان چه یهود در حال حیض از نسوان

احوال یهود و نصاری در زمان حیض الخ

خود مهاجرت کرده بجانب چشم بر روی ایشان نمی‌بستند و خوردن طعام و گفتن کلام با ایشان حرام دانستندی
و نصاری برعکس ایشان با نسوان مکالمه و مواکله می‌نمودندی بلکه در مباشرت نیز افزودندی تا آنکه ثابت بن دحداح
رضی الله عنه گفت با زن خود در حال حیض چگونه سلوک کنیم جواب از وی آمد که قل هو اذی بگوای محمد
که حیض مکروهی است که نفس آدمی را از آن نفرت باشد فاعتزلوا النساء فی المحیض پس دور باشید
و یکسو شوید از زنان در حالت حیض ایشان یعنی اعتزال کنید از مجامعت و بس نه آنکه ترک اختلاط کنید
و مواکله و مخالطت نمائید پس بجهت تاکید فرمود ولا تقربوهن و نزدیک ایشان مشوید
یعنی مباشرت با ایشان مکنید حتی یطهرن تا وقتیکه پاک گردند و غسل کنند بعد از انقطاع دم
و این مذهب شافعی است رضی الله عنه و حتی یطهرن خوانده بسکون طاء و ضم هاء یعنی تا وقتیکه پاک شوند

معنی آیه بقول ابوحنیفه الخ

یعنی دم ایشان منقطع گردد و این قول ابوحنیفه رضی الله عنه می‌باشد که چون انقطاع دم بعد از اکثر ایام حیض باشد

حدیث حضرت پیغمبر در حیض الخ

قبل از غسل وطی حلال است وهم اصل دراین باب حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرموده است هذا شیء کتبه الله علی بنات آدم چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه دراین معنی در اوایل باب حیض نقل کرده که والقول بان بنی اسرائیل اول من وقع فیهم الحیض یبطله حدیث الصحیحین وهذا شیء کتبه الله علی بنات آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام انتهی واین از اسرار غامضه مقدورات خلاق آفریدگار است جل عظمته که محض حکمت نمائی در باطن مکنون زنان مودع ساخته است

فصل در بیان موقع حیض وبیان اقل واکثر حیض وطهر وما یناسبه

حد زمان ظهور حیض الخ

بدانکه جریان حیض از زنان در نه سالگی واقع میشود قال شهاب احمد ابن حجر ای اقل سن یتصور ان توی الانثی فیه حیضا تسع سنین الخ واین حد زمان وقوع وی است پس اگر چنانچه پیش از نه سالگی خونی را دید حسب تقریر گویند آن حیض نیست بلکه آن خون فاسد است الخ اما در شرح منهج وتنقیح وغیر آن چنین نوشته اند فلو رأت الدم قبل تمام التسع بما لا یسع حیضا وطهرا فهو حیض والا فلا

والا فلا انتهی واقل زمان حیض یک شب ویک روز است که عبارت باشد از بیست وچهار ساعت کامل بلافاصله واکثر زمان وی پانزده روز است با شبهای آن واغلب ازمنه وی یا شش روز یا هفت روز می باشد واقل طهر نیز پانزده روز است با شبهای آن چه در یکماه یک حیض ویک طهر واقع میشود اما اکثر طهر حد معینی ندارد کما فصل ذلک فی مدوناتهم

اقل حیض الخ

اکثر حیض الخ

اغلب زمان حیض الخ

اقل طهر الخ

اکثر طهر الخ

فصل در بیان آنچه که بر جنب حرام است بر حایض هم حرام میباشد

آنچه بر جنب حرام است بر حایض نیز حرام است

بدانکه هرچیزیکه بر جنب حرام است بر حایض نیز حرام می باشد مانند نماز وروزه وطواف وامثال آنها چنانکه در حدیث صحیحین آمده است که الیس اذا حاضت المرأة لم تصل ولم تصم در روزه وی را قضا هست اما نمازش را قضا نبود چه در حدیث مسلم آمده است که حضرت عایشه رضی الله عنها فرموده است کنا نؤمر بقضاء الصوم ولا نؤمر بقضاء الصلوة وظاهر آنست که این اسقاط نماز در اینحالت از زنان نیز از جمله اجله تفضلات وترحمات حضرت ارحم الراحمین باشد در حق زنان حایض که با آن بارگران نتوانند از عهده این قربت

روزه حایض را قضا هست بخلاف نماز وی الخ

سبب اسقاط نماز از حایض

برآیند ذلك تخفیف من ربکم دراینجا تفکر در تفضلات باری عز اسمه لذتی می بخشد سبحان الله از آنسو گرفتاری در چنین واز این سو سبکباری وشفقت چنان للمؤلف

یکطرف رنج فراق ویکطرف شوق وصال آری این از شیوه های عاشقان جانفداست

سؤال مرید از حضرت والد در عذر طاعت الخ

روزی یکی از مریدان از حضرت والد ماجد قدس سره پرسید که آیا همچنانکه زنان را در بعضی احوال در ترک نماز معذور نه مردان را نیز در بعضی اوقات این عذر هست یا نه حضرت ایشان بعد از چند دقیقه تأمل فرمودند برادر در زمان سلف بندگان خدا را هیچ عذری در ترک طاعت حق نبوده است اکنون زنان ما ناخلفان را این که از زنان معذور بیشتر در ترک عبادت می کوشیم بعد از آن این اشعار شیخ شیرازی را خواندند وگریه وانابت نمودند شعر

در نصیحت دینی الخ

برادر زکار بدان شرم دار · که در روی نیکان شوی شرمسار
در آنروز کز فعل پرسند وقول · اولوالعزم را تن بلرزد ز هول
بجائی که دهشت برند انبیا · تو عذر گنه را چه داری بیا
زنانی که طاعت برغبت برند · ز مردان ناپارسا بهترند
ترا شرم ناید ز مردی خویش · که باشد زنان را قبول از تو بیش
زنان را بعذری معین که هست · ز طاعت بدارند گاه دست
تو بی عذر یکسو نشینی چو زن
رواکم ز زن لاف مردی مزن

محرمات حایض الخ

پس از عبارات سابقه معلوم شد که قضای نماز بر زنان حایض نیست بنا بحدیث مذکور ووهم چونکه در نماز تکثر وتکرر هست بنابر آن برای وی مشقت وتکلیف مالایسع است بخلاف صوم که در آن وجوهات مذکوره نباشد وهم حرام است بر حایض عبور کردن در مسجد هرگاه خوف تلویث آنموضع داشته باشد واگر خوف تلویث ندارد او نیز مثل جنب عبورش رواست وهم حرام است مباشرت کردن مرد با وی فیما بین ناف تا زانوی وی چنانچه از آیه شریفه فاعتزلوا النساء استنباط کرده میشود کما صرح بذلك ائمتنا رضی الله عنهم بقولهم والاستمتاع بما بین السرة والرکبة ای بوطئ او غیره وقیل لا یحرم غیر الوطی قاله شرح منهج وقال شهاب هو کبیرة یکفر مستحله انتهی ونیز مرویست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که از حایض چه حلال بود فرمود ما فوق الازار الحدیث وبعضی گفته اند وطی وی حرام است نه استمتاع چنانکه امام نووی رحمه الله در حدیث مسلم آورده که اصنعوا کل شیء الا النکاح ای الوطی انتهی وشیخ عمیره در حاشیه محلی در همین باب آورده که روایت استمتاع بنظر کردن فقط یعنی بدون شهوت اما بقول شهاب نظر ومس بشهوت داخل استمتاع می باشند والذی تجدد لی ان یلمس بیدها بذکره لانه تمتع بما فوق السرة بخلاف ما اذا لمسته هی لتمتعها بما بین سرته ورکبته فیحرم علی کل تمکین الآخر مما یحرم علیه فیحرم بما بین السرة والرکبة ما عداه ومنه السرة والرکبة وینتهی تحریم ذلك علیها الی ان

استمتاع حایض الخ

خلاف در استمتاع الخ

ينقطع و تغتسل او تتيمم بشرطه تم الصوم و الطلاق يحل لا يتجرد الانقطاع انتهى قاله شهاب احمد بن حجر

اختلاف مذاهب در مسئله استمتاع و وطى الخ

و عبد الرحمن دمشقى در كتاب رحمة الامة فى اختلاف الائمة آورده است كه يستمتع من الحائض بما فوق الازار فقط و لا يقرب ما بين السرة و الركبة فانه حرام هذا قول ابى حنيفة و مالك و الشافعى و قال احمد و محمد بن الحسن و بعض اكابر المالكية و بعض اصحاب الشافعى يجوز الاستمتاع و الوطى فيما دون الفرج و وطى الحائض فى الفرج عمدا حرام بالاتفاق فلو وطى قال ابو حنيفة و مالك و الشافعى فى الجديد بما راجح من مذهب و احمد فى احدى روايتيه يستغفر الله تعالى و يتوب اليه و لا غرم عليه و لكن يستحب عند الشافعى ان يتصدق بدينار ان وطى فى اقبال الدم و بنصفه فى ادباره و قال الشافعى فى القديم تلزمه الغرامة و فى قدرها قولان المشهور انه يجب دينار فى اقبال الدم و نصفه فى ادباره و الثانى عتق رقبة بكل حال انتهى

طلاق دادن در زمان حيض الخ

ط و هم طلاق دادن زن در حالت حيض حرام است بشرائطى كه در كتب فقه مذكور مى باشد كما صرح بذلك فى شرح المنهج بقوله بشرطه اى بشرط تحريمه الآتى فى بابه من كون المطلقة موطوءة تعتد باقراء مطلقة بلا عوض منها لتضررها بطول المدة فان زمن الحيض و النفاس لا يحسب من العدة انتهى

فان كانت حاملة الخ

و قاله شهاب فان كانت حاملا لم يحرم طلاقها لان عدتها انما تنقضى بوضع الحمل انتهى و نيز در كتاب رحمة الامة آورده كه آيا زن حامله حيض هست يا نه ابو حنيفة و احمد گفته اند حامله را حيض نباشد اما شافعى و مالك گويند وى را حيض مى باشد و در نزد شافعى اصح آنست كه اورا حيض هست انتهى

اختلاف در اينكه زن حامله را حيض واقع شود يا نه الخ

ونه بعنوه

و قال فى شرح المنهج و غيره انها اذا انقطع دم الحيض او النفاس منها لم يحل لها ما حرم عليها قبل ان تتطهر بغسل او تيمم غير صوم و طلاق و طهر فتحل لانتفاء علة التحريم انتهى و استحاضه مانند سلس البول است باين معنى كه آن مانع نماز و روزه به هيچ وجه نبود ط بايد براى هر فرض از فرايض فرج خود را بشويد و بعد از شستن چيزى مانند پنبه بسوراخ عورت نهايد و به عصابه آن را محكم ببندد پس بلا فاصله وضو گرفته آنگاه نماز را بخواند و در روايت تاخير نماز بكار براى امرى كه آن نيز تعلق بنماز و احكام آن داشته باشد مانند ستر عورت و انتظار جماعت و اصح آنست كه براى هر فرض از فرايض واجب است تجديد عصابه و وضو نمايد و در حسب شرح منهج آورده است و يجب على المستحاضة غسل فرجها و تحشوه بنحو قطنة كما ذكرنا آنفا اى ان لم تكن فى الحشو صائمة و الا فلا يجب بل يجب على الصائمة ترك الحشو نهارا و لو خرج الدم بعد ان يشدها بالعصابة لكثرته لم يضر انتهى و در شرح تنقيح آورده است كه

احكام استحاضه در نماز و روزه الخ

متحاضه چهار قسم است يا مبتدءه است يا معتاده و هر واحدى از آنها يا مميزه است يا غير مميزه اما مبتدءه مميزه را رجوع به اقل حيض كنند كه يك شبانه روز بود و مبتدءه غير مميزه را رجوع بمقتضاى تميز خود مينمايند اما معتاده مميزه رجوع بتميز خود ميشود نه بعادت و معتاده غير مميزه رجوع بمقتضاى عادت خود بود از جهت قدر و وقت آن نه به تميز چنانكه تفصيل بيان اقسام مذكوره در مدونات شرع مسطور است اما نفاس خونى است كه خارج ميشود از رحم زن بعد از فراغ از ولادت و اقل آن لحظه ايست و اكثر وى شصت روز و غالب او بهمه روز است پس هر چيزى كه بر حائض حرام است بر نفساء نيز حرام بود و اقسام اربعه مذكوره در مستحاضه نيز در نفاس را

متحاضه چهار قسم است

بيان نفاس الخ

اقل نفاس الخ

اكثر نفاس الخ

اغلب زمان نفاس الخ

اقسام اربعه مستحاضه نيز در نفساء مقررست الخ

مقرر و معين داشته اند چنانكه مبتدءه مميزه را رجوع بمقتضاى تميز خود كنند و مبتدءه غير مميزه را رجوع باقل نفاس نموده اند كه آن يكلحظه بود و معتاده مميزه رجوع بتميز خود كرده اند نه بعادت و معتاده غير مميزه رجوع بمقتضاى عادت نموده اند و علاوه اين چهار قسم مذكوره كه معمول و مصطلح اين باب است دو قسمى ديگر نيز بر آن ملحق كرده اند يكى را حافظه عادت خوانند يعنى حافظه عادت خود از جهت قدر و وقت دوم ناسيه عادت كه آن را متحيره نيز خوانند و بيان هر يك از اين اقسام هر قومه در كتب عديده فقه مسطور مى باشد در اينجا بملاحظه عدم مناسبت و خوف درازى از مطلب بهمين قدر اكتفا شد طالبان تفصيل اينجنين را حواله بمدونات شرع و يا رجوع بخدمت علماى اسلام نمودن اولى و انسب دانسته

حافظه عادت الخ

ناسيه عادت الخ

لمؤلفه خواستم تا ديگران اسرار حق را بشنوند ٥ بازگفتم گر بگويم حالى ديگر گون شود ٥ خامه را دستكى از نامه بر بسته است ٥ پس همان بهتر كه در را اندر صدف مكنون شود ٥ فاما قدسنه يأس زنان از حيض شصت و دو سالى مقرر نموده اند و احكام متعلقه بباب حيض حقير آن را در كسوة اشعار عربيه بيان و عيان نموده ام لمؤلفه

قدسنه يأس زنان از حيض الخ

احكام متعلقه بباب حيض

يا ساعى جملة المساعى ٥ فاسمع هداك الله بالسماع ٥

مسائل تعلقت بالحيض ٥ بلوغ من يشربها الاجماع ٥

و عدم القضاء للصلوة ٥ و تركها الطواف للوداع ٥

و عدة لها و استبراء ٥ و اغتسال بعد الانقطاع ٥

و جهل

جعف

و قبول قولها مع اليمين ٥ فيه بلا رد و امتناع ٥

و عدم قطع و لاء الصوم ٥ و الاعتكاف فى انعدام الداع ٥

و عدم قطع مدة الايلاء ٥ و العنة للخلو عن ارتفاع ٥

كذا وجدتهن فى التتبع ٥

فارجع به و جدت الانتفاع ٥

بدانكه ائمه شرع نفعنا الله و جميع المسلمين بركات انفاسهم بنا بحذاقت تجربات و تحقيقات كامله خودشان فرموده اند چهار نوع از حيوانات صاحب حيض مى باشند چنانكه در مدونات فقه و حكمت بيان آنها مذكور گرديده است چنانكه فاضلى اينمعنى را برشته نظم كشيده و همه را در يك بيت جمع فرموده است عربيه

ارانب تحيض و النساء ٥ ضبع و خفاش لها دواء ٥

و جمعى ديگر از علماء رحمهم الله برآنند كه هشت نوعند چنانكه عارفى كامل آن را بنظم در آورده است

يحيض من ذى الروح ضبع مرئة ٥ و ارنب و ناقة و كلبة ٥

خفاش و الوزغ و الحجرة فقد ٥ جائت ثمانية و هذا المعتمد ٥

چهار نوع از جانوران صاحب حيض مى باشند

بنظر گفته اند هشت نوع از جانوران صاحب حيض اند

باب در بیان شرایط و آداب غسل کردن و موجبات آن و بیان شهید

تصحیح لغت غسل الخ

بدانکه غسل بفتح غین که افصح است از ضم وی بمعنی اغتسال است اما ضم وی مشهور است از فتح وی و بکسر غین اسم است برای آنچه که چیزها را بدو میشویند مانند سدر و اشنان

غسل در اصطلاح اهل شرع الخ

و صابون و امثال آنها و غسل بمعنی اول در لغت سیلان آب است بر هر چیزی و در اصطلاح اهل شرع ریختن آب است بر جمیع بدن باقی است غسل اعم از آنکه غسل فرض باشد یا سنت انتهی

فصل در بیان موجبات غسل

موجبات غسل پنج است الخ

مخفی نماناد که موجبات غسل پنج میباشند یکی موت است و آن مخصوص شخص مسلم غیر شهید است و این صورت عام است چه برای مردان و چه برای زنان پس ازین عبارت

موت الخ

معلوم گردید که شهید را غسل روا نبود چنانکه در شرح تنقیح و تحفه و سایر کتب فقه بیان آن

شهید را غسل نباشد الخ

نموده اند قال فی شرح التنقیح ویجب علی الکفایة غسل المیت المسلم الا الشهید

بمعرکة الکفار

بیان شهید معرکه کفار الخ

بمعرکة الکفار او عبادان حربهم ولو صبیا او فاسقا او محدثا او جنبا سواء قتله کافر ام اصابه سلاح مسلم خطاء او عاد علیه سلاح نفسه او سقط عن دابته او وطئته الدواب او اصابه سهم لا یعرف هل رمی به مسلم او کافر وسواء اوجد به اثر ام لا مات فی الحال او بقی زمانا ومات بذلک السبب قبل انقضاء الحرب او بعده ولیس فیه الاحیاة مستقرة انتهی

احکام شهید الخ

در بیان احکام شهید

و فی التحفة وغیرها ولا یغسل الشهید وهو فعیل بمعنی المفعول الخ سمی بذلک لان الله تعالی و رسوله شهد له بالجنة او یبعث وله شاهد بقتله وهو دمه او بمعنی

وجه تسمیه شهید بشهید الخ

الفاعل لان روحه تشهد له بالجنة الخ وقیل لانه حی بنص القرآن وقیل لغیر ذلک الخ

حکمت در ترک غسل شهید و ترک نماز و دعا برای وی الخ

ولا یصلی علیه ای یحرم الخ لخبر البخاری عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر فی قتلی احد بدفنهم بدمائهم ولم یغسلوا ولم یصل علیهم والحکمة فی ذلک ابقاء اثر الشهادة علیهم الخ وتعظیما لهم باستغنائهم عن دعاء الغیر وتطهیرهم الخ واما خبر انه صلی الله علیه وسلم صلی علیهم

مراد به صلاة در حدیث الخ

عشرة عشرة فضعیف جدا نعم صح انه صلی الله علیه وسلم خرج بعد ثمان سنین فصلی علیهم صلاته علی المیت فالمراد بذلک انه دعا لهم کالدعاء للمیت کقوله تعالی وصل علیهم ای ادع لهم الخ والشهید من مات فی قتال الکفار بسببه الخ فخرج بقوله فی قتال قتلهم لاسیر صبرا فلیس بشهید علی الاصح الخ وان مات بمرض او فجاءة او فی قتال بغاة فلیس بشهید ایضا

ازاله نجاست بدن شهید غیر از خون وی الخ

والاصح انه یزال علیه وجوبا النجاسة غیر الدم الذی هو اثر الشهادة لانه لا فایدة فی ابقائها اذ لیست اثر عبادة انتهی

تفریع

تفریع الخ

هل النجاسة الحاصلة من اثر الشهادة حکم دمه او یفرق بان المشهود له بالفضل الدم فقط الخ فیه خلاف لکن الجمهور الی الثانی امیل الخ

تکفین شهید الخ

ویکفن الشهید ندبا فی ثیابه التی مات فیها وسواء فی ذلک ثیابه الملطخة بالدم او غیرها لکن الملطخة اولی ذکره فی المجموع وهذا ما فی ثیاب اعتید لبسها غالبا اما ثیاب الحرب کدرع وخف وفروة وجبة محشوة فیندب نزعها کسائر ثیاب الموتی الخ وان لم یکفه ای لم یکف ثیابه تمت ندبا بثیاب آخر انتهی

هذا حکم شهید الدنیا الخ

هذا حکم شهید الدنیا فقط وهو من قاتل لتخو حیثیة او الآخرة وهو من قاتل لتکون (از غیرت و ناموس) کلمة الله هی العلیا اما شهید الاخرة فقط کالغریق والمبطون والحریق والمحدود

اما شهید الاخرة فقط الخ

والغریب والمقتول ظلما والمیت عشقا بشرط العفة والکتم والطالب العلم فیغسل ویصلی علیه وان صدق علیهم اسم الشهادة لکن هم شهید فی ثواب الاخرة لا فی ترک الغسل والصلوة علیه انتهی

شهید فی الاخرة لا فی ترک الغسل والصلاة الخ

موجب دوم جنابت است

جنابت الخ

و این صورت نیز عام است مر مردان و زنان را و آن مختص انسان است حتی اعم از آنکه آن انسان فاعل باشد یا مفعول و آن بدو چیز حاصل شود اول به خروج منی از

خروج منی الخ

راه عادتی به بیداری بدر آید یا در خواب بنظر در آید یا بمجرد فکر و خیالات یا بملاعبه ذکر یا بمس و از ذکر مرد بیرون آید یا از فرج زن و طریق معرفت منی

بسه وصف

بسه وصف حاصل میشود یکی آنستکه بیرون می آید از ذکر بتدفق یعنی قطرة بعد قطرة و دفعة بعد دفعة چنانکه حق تعالی فرموده است من ماء دافق دوم آنستکه بجوهر کت و خروج وی لذت و نشاطی تمام بنفس انسان میرسد بکیفیتی که آن لذت و نشاط بجمیع عصاب و عروق و بدن وی میرسد و این لذت بیشتر و سخت تر از لذائذ انسانی است زیراکه مجموع لذتهای حیوانی بمانند این لذت نیست حتی بجای رسد که انسان در حین بیرون آمدن آن مست آن لذت میشود و از شدت و کثرت ذوق و نشاط آن خود را فراموش و بیهوش بلکه بیدل میگردد سیوم آنستکه بوی وی و رایحه وی در حالت تری بوی عجین یعنی خمیر مایه می ماند (و رایحه شکوفه درخت خرما) و اما در حالت خشکی بوی آن ببوی بیاض بیض یعنی سفیده تخم مرغ میماند قال صاحب البحر قیل وانما یشبه رائحة المنی برائحة الطلع حال رطوبته لان النخلة خلقت من طین بقیت من طین آدم علیه السلام فلذا قال النبی صلی الله علیه وسلم اکرموا عمتکم النخلة التی ازین حدیث شریف رایحه طیبه اسرار طهارت منی آدمی و حقیقت پاکی آن شمه بر مسلمانان و برادران دین ظاهر و عیان خواهد شد بو لا منی را تشبیه ببوی طلع خرما فرموده یعنی شکوفه درخت خرما سبحان الله چه تشبیه مبارک و خوبی است و حال آنکه طلع از بقیه گل و طینت حضرت آدم علیه السلام است فنعم المشبه ونعم المشبه به ونعم التشبیه و این دلالت میکند بر طهارت منی بنی آدم

واین از کمال حکمتهای الهی است که تشبیه پاک را بپاک کرده‌اند و تشبیه ما یخلق را به ما یخلق منه فرموده‌اند و حاصل تفصیل طهارت منی آدمی آنست که
شارع مقدس بیان فرموده است و از دلایل قطعیه مجتهدین شریعت و حجج و براهین [illegible] علماء و مشایخ و فضلای اسلام
کثر الله امثالهم و نفعنا برکات علومهم ثابت و محقق گردید که منی آدمی پاک است چه اگر حکم نجاست آن
کرده شود العیاذ بالله مفسده و مخالفات از آن خیزد و واقعی اگر بحقیقت بنگریم و بتدقیق تمام تأمل در آن کنیم
ابدا تردید و تشکیکی در پاکی آن در دل نمی‌ماند چه اگر منی را نجس بدانیم چگونه می‌زیبد که از [illegible] نجس مخلوق پاک
آفریده شود و مدار خلقت و ایجاد بر نجاست مقرر شود حاشا و کلا ثم حاشا و کلا سخن بدعیان و [illegible] رفضه
[illegible] که حکم نجاست منی نمایند از شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم خارج می‌باشد چه قاعدهٔ آن طایفهٔ ضاله
و مضله اینست هر چیز که بشریعت محمدیه صلی الله علیه و سلم پاک باشد نزد ایشان نجس بود و هر چیز که شرعا
نجس بود آنرا پاک دانند حسن شریعت قبیح او است و قبیح شریعت حسن او است چه مذهب فاسده
ایشان
و اعتقاد باطلهٔ ایشان بر مخالفهٔ عام مقرر گشته اولئک لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و قد ضلوا
ضلالاً بعیدا پس بهتر و صواب آنست که از سخن معاندین شریعت صرف نظر کنیم و از ایشان نگوییم
و دهان و زبان خود را از کلمات محرفه و باطلهٔ ایشان محفوظ داریم و اوراق مبارکه کتاب را
که پاک و پاکیزه بکلمات حق و صدق است بسخنهای لاطائل و قاذورات اقوال ایشان
نجس نکنیم

نجس نکنیم آری [illegible] و ما حوالی نمودار این خارکه کشتند و حاصل مقصود آنست که منی آدمی
پاک است و وصف مذکور شناخته میشود و بعضی از علماء [illegible] وصفی دیگر را بر اوصاف ثلاثه
مذکوره زیاده کرده‌اند و آن اینست که بعد از بیرون آمدن وی ذکر هر دو سست میشود بلکه نزد بعضی حکماء
همه قواها و اعصاب و عروق بدن و حواس نیز فتور و سستی بهم میرساند چنانکه در وقت بیرون آمدن وی
جمیع قواها و اعصاب و عروق تمام بدن لذت و نشاط می‌یابند و منی مردان
از صلب ایشان آید یعنی از پشت ایشان خیزد و با آلت مردی خارج شود اما
منی زنان از استخوانهای سینهٔ ایشان می‌خیزد و در حدیث آمده که ام سلیم بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم خدا در امر دین حیا از ما نمی‌کند
آیا بر زن غسل لازم می‌آید هر گاه محتلم شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آری هر گاه آب را دید یعنی منی
و منی زن نیز بقول اکثر ائمه بهمین اوصاف ثلاثهٔ مذکوره مشخص و معلوم است
اما امام غزالی رحمه الله فرموده که منی زن تبلد و زردیست فقط و ابن الصلاح منی را معروف
و نووی رحمهما الله بر آنند که منی زن هم تبلد و هم برایحه معلوم میشود و نزد محققین تشخیص و امتیاز

منی مرد و زن آنست که منی مرد ثخین و سفید رنگ و مایل بغلیظی است و منی زن رقیق و زرد رنگ گویا از منی مرد تر تر
بود والحاصل هر گاه منی انسان با صفات ثلاثهٔ مذکوره از وی خارج شد هر آینه غسل بر وی واجب گردد و جنابت انسان
باتفاق بدو چیز حاصل شود یکی بخروج و انزال منی دوم بدخول حشفه یعنی ذکر مرد یا مقداری
از آن اگر چه از مقطوع هم باشد در فرج یا دبر اگر چه فرج و دبر میت و بهائم باشد چه بعمد و اختیار باشد چه باکراه و سهو
چه در خواب باشد و چه در بیداری اگر چه انزال منی هم نبود چه در حدیث صحیح صحیحین آمده است که اذا التقا
الختانان فقد وجب الغسل و ان لم ینزل ای و ان لم ینزل المنی قال فی التحفة ای تحاذیا
لا تماسا لان ختانها فوق ختانه و انما یتحاذیان بتغییب الحشفة لا بعضها اه و لو تنبه من
النوم و لم تر الا الثخانة و البیاض و احتمل الحدثین اختار ما شاء منهما ای احتمالا
الاکبر لاحتماله منیا و الاصغر لاحتماله مذیا ای فان شاء جعله منیا و اغتسل و ان شاء جعله
مذیا فغسله و توضأ اه و لو احتلم و لم ینزل المنی او شک فی الانزال
لم یجب الغسل اه و لو اغتسلت

غسل

ثم خرج من فرجها شیٔ لا منی زوجها لزمها الغسل ثانیا و لو انزل المنی الی بعض الآلة
و لم یخرج لا مساکه الآلة او غیره لم یجب الغسل و لو انزل المنی و اغتسل ثم خرجت
البقیة وجب الغسل ثانیا سواء خرجت قبل ان یبول او بعده قاله فی الانوار انتهی
و قال الحلی و تحصل الجنابة للرجل بدخول حشفته او قدرها من مقطوع فرجا قبلا
او دبرا من آدمی او بهیمة و یصیر الآدمی جنبا بذلک اه قال الشیخ عمیره فی
قوله و یصیر الآدمی جنبا نعم یستثنی منه المیت فلا تجب اعادة غسله لانقطاع
التکلیف عنه انتهی و اگر بر جامه و لباسی که غیر خود کسی دیگر آنرا پوشیده
یا بر فراش خواب خود که غیر وی کسی دیگر بر آن نخوابیده بود چیزی از منی دید هر آینه
غسل بر وی واجب گردد چه محقق است که بآن لباس و فراش کسی دیگر غیر وی متلبس
نبوده است پس اگر چیزی از منی بآنها رسیده است از وی است نه از غیری والله اعلم
و اگر در خواب دید که محتلم شد و چون بیدار گشت هیچ تری و اثری ندید غسل واجب
نگردد و اگر بر جامهٔ خویش تری دید و نمیداند که منی است یا غیر منی غسل واجب گردد
و بدن جنب و حائض پلید نیست تا اگر دست خود را بتن مالد که چیزی منی دارد یا جامه
تر تن وی بر آن پلید گردد انتهی حاصل مطلب آنست که این دو موجب مذکور که عبارت
می‌باشند از موت و جنابت اگر چه شامل حال مردان و زنان می‌آید لکن در مخصوصیت او مانت

و لو انزل المنی الی بعض الآلة الخ
و لو انزل و اغتسل ثم خرج بقیة المنی الخ
حصول جنابة بدخول حشفه
یستثنی منه المیت الخ
هر گاه بر جامه و فراش خود منی دید
در خواب محتلم شد و در بیداری هیچ چیزی از تری ندید الخ
تری افتاد در تری که منی باشد یا منی نباشد الخ
بدن جنب و حائض نجس نبود

(فحکم مقتضیاً به)

بطبقات نسوان تفاوت دارند مثلاً موت برابر طبقات مردان و زنان و کودکان و پیران معلوم

و متواتر است آما جنابت مخصوص کبیر و کبیره است نه صغیر و صغیره کما لا یخفی علی اهلها انتهی

موجب سیوم حیض است چنانکه در آیه کریمه فاعتزلوا النساء فی

المحیض کیفیت آن کما ینبغی بیان یافته است که بریدن خون حیض و قطع شدن آن

غسل واجب گردد کما ذکر موجب چهارم ولادت است اگرچه آن

مولود تر نباشد و اگرچه آن گوشت پاره یا خون بسته بود زیرا که آن علقه و مضغه منی منعقد

می باشد پس غسل از آن نیز واجب می باشد موجب پنجم

نفاس است و آن نیز خون حیض می باشد چنانکه در محل خود تفصیل یافته است

و بعضی از ائمه موجبی دیگر را نیز بر آنها زیاد کرده اند و آن وجود نجاستی است

واقع بر جمیع بدن کما قال فی التنقیح وصحح بالغسل لتنجسها عنها و تنقیح صلاته انتهی

و در کتب شرع این موجب اخیر را نوشته اند چه فی الحقیقه ملاقات نجاست بر بدن

موجب غسل نبود بلکه لازمه وی غسل و ازاله وی می باشد انتهی

و این سه موجب که حیض و نفاس و ولادت باشد مخصوص طایفه زنان می باشد

آما این موجب اخیر در صورت صحت وجوب غسل وی نیز مانند موت و جنابت

شامل حال

حیض موجب غسل است

ولادت نیز غسل میخواهد

نفاس نیز غسل میخواهد

بعضی موجب دیگر را بر این غسل زیاد کرده اند الخ

حیض و نفاس و ولادت مخصوص زنان است

شامل حال طبقات مردان و زنان و صغیر و کبیر خواهد آمد والله اعلم بحال العباد و هو یهدی الی طریق

الرشد و السداد

فصل دوم در بیان آنچه که بر محدث حرام است بر شخص جنب نیز حرام می باشد و الی ما یتعلق بذلک الباب

بدانکه هرچه بر محدث حرام است بر جنب نیز حرام می باشد مانند نماز و طواف

چنانکه در باب وضو گفته شد بلکه شدت حرمت و کراهت جنب بیشتر از حرمت و کراهت

محدث می باشد و علاوه از آنها چند چیز دیگر زیاده بر آنها بر جنب حرام باشد یکی از آن چند چیز

خواندن قرآن است بقصد تلاوت آن اگرچه یکحرف یا بعض از آیهای وی باشد

چنانکه ترمذی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نقل کرده است که لا یقرء الجنب و لا الحائض

شیئاً من القرآن الحدیث و قال فی التحفة و التنقیح و غیرهما نعم یجوز لفاقد الطهورین

هرچه بر محدث حرام است بر جنب نیز حرام می باشد

چند چیز دیگر زیاده بر آنها بر جنب حرام است الخ

لا یقرء الجنب القرآن الخ

نعم یجوز لفاقد الطهورین الخ

قرائة الفاتحة فی الصلوة لتوقف صحة الصلوة علیها انتهی اما اگر بقصد تلاوت

قرآن نبود بلکه بجهت امری دیگر باشد مانند ذکر و طلب تبرک کردن آنوقت روا است

مثل آنکه در وقت مصیبت بگوید انا لله و انا الیه راجعون یا در وقت سوار شدن

بر اسپ بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی

ربنا لمنقلبون یا در ابتدای اکل و شرب بگوید بسم الله الرحمن

الرحیم یا بعد از فراغ از آنها بگوید الحمد لله پس گفتن اینها هیچکدام

بر وی حرام نبود کما قال فی التحفة و غیرها و تحل لجنب و حایض و نفساء

الاذکار و المواعظ و القصص و بیان الاحکام من القرآن لا بقصد تلاوة

القرآن خاصة اه و خرج بالقرآن ما نسخت تلاوته کالتوریة

و الحدیث القدسی اه و قال فی الانوار

ایضاً و لا یحرم التسبیح

والتهلیل

اگر بقصد تلاوت نباشد جایز است الخ

قول الشیخ ابن حجر و تحل لجنب الخ

و خرج بالقرآن ما نسخت تلاوته الخ

والتهلیل و الصلوات علی النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و حمل و مس قرآن نیز بر جنب را مانند تلاوت

قرآنست و اگر شخص جنب بی قصد تلاوت و بی قصد ذکر بلا اختیار کلمه قرآن بر زبان وی جاری شد

گنه کار نشود و اگر بدل جاری شود و زبان نجنباند یعنی بحرکت زبان الفاظ آن در دل وی

جاری گردد باز گنه کار نگردد و همچنین زن حائض و نفساء نیز تلاوت قرآن حرام است

چنانکه در باب حیض مذکور گردید و اگر لب و دهان غیر جنب و حائض پلید باشد یعنی نجس باشد

تلاوت قرآن بر وی حرام نیست اما مکروه بود دوم از آن دو چیز توقف و مکث آن

جنب است در مسجد بی ضرورت چنانکه حق تعالی فرموده است و لا جنباً یعنی نزدیک مشوید بنماز

در حالتیکه شما جنب باشید و محتاج بغسل شوید الا عابری سبیل مگر آنکه رونده گان راه باشید

یعنی مسافر باشید و با شما آب نبود در آنوقت به تیمم نماز توانید کرد پس هیچوجه روا نباشد در جنابت

نماز کردن حتی تغتسلوا تا وقتیکه غسل بجای آرید و بعضی گفته اند مراد آنست که

جنب در مسجد میاید مگر آنکه راه بر آن باشد و اگر کسی در مسجد محتلم شد

و نتواند از خوف عسس یا ظالم یا درنده یا امثال اینها بیرون آید و یا در بسته باشد و نتواند

از آنکه بشاید و یا از نفس و مال و متاع خود می ترسد آنوقت توقف وی در مسجد روا باشد

ولیکن در مدة توقف و مکث وی باید در آنجا تیمم کند و باید از خاک مسجد تیمم نکند بلکه بجاکه باید

از صورت

که غیر خاک مسجد باشد کما قال فی الاشباه ویجب التیمم ان وجد غیر تراب المسجد لکن لو تیمم بتراب المسجد صح
مع الکراهة اه وشیخ ابن نجیم در تحفه میفرماید ویحرم بما ای بالجنابة وان تجردت جنابته عن الحدث
الاصغر اه ما حرم بالحدث ومنه فی بابه فمنه المکث فی المسجد وهل الضابط هنا کما فی الاعتکاف او یکتفی هنا
بادنی طمانینة لانه اغلظ وکل محتمل لکن الثانی وهو الاکتفاء بادنی طمانینة اقرب فالحاصل ان المکث فی المسجد
او التردد من مسلم فی ارض المسجد او جداره او هوائه حرام لان الغالب فیما هو کذلک انه مسجد ثم رایت
السبکی صرح بذلک اه وذلک لخبر الحسن ... لا احل المسجد لحائض ولا جنب مع قوله تعالی ولا جنبا
الا عابری سبیل اه فمن احتلم فی المسجد وعسر علیه الخروج منه جاز له المکث فیه للضرورة ولزمه التیمم
ویحرم بترابه وهو ما دخل فی وقفیه ولو فقد الماء جاز له الاغتسال فیه واغتفر له زمن المکث للضرورة
بل لو کان الماء فی نحو برکة فی المسجد جاز له دخوله مطلقا لیغتسل منها اه وخرج بالمسجد الربط والمدارس
ومصلی العید ونحوها انتهی وکافر را از دخول مسجد منع نباشد چنانکه شیخ ابن نجیم در تحفه میفرماید
وخرج بالمسلم الکافر فلا یمنع من ذلک ای من المکث فی المسجد لعدم اعتقاده لحرمة المسجد اه لکن لیس له
ولو غیر جنب دخول المسجد الا لحاجة مع اذن مسلم بالغ او جلوس قاض فیه ای فی المسجد للحکم ونظره ان جلوس
المفتی فیه للافتاء کذلک انتهی

~~فصلی است مختصر~~

فصل در بیان احکام مساجد و تعظیم و احترام آن و ما یتعلق بذلک الباب

بدانکه

بدانکه حق تعالی در قرآن منزله فرموده است وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یعنی مسجدها
مر خدا راست و خاص است به وی پس مخوانید در آن با وجود ذات بی شریک خدا یکی را چنانکه
(یعنی غیر از خدا یکی دیگر را مخوانید)
یهود و نصاری در کنایس و صوامع و معابد خود عزیر و مسیح را بالوهیت میخوانند
و چنانکه مشرکان در حوالی بیت الحرام میگفتند لبیک لا شریک لک الا شریک
هو لک و گفته اند مراد از این مساجد تمام روی زمین است که حق تعالی محض رحمت
و محبت و لطفی که در حق حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام دارد روی زمین را برای او و امت او
مسجد گردانیده است بقوله علیه السلام جعلت لی الارض مسجدا و طهورا پس در هیچ بقعه
و قطعه از زمین با یاد خدای یاد دیگری نکو نباشد کذا فی تفسیر المواهب انتهی
پس به بیانات عقلی و دلائل نقلی ثابت و محقق گشته که مسجد جای طاعت و عبادت خداست
و جای رکوع و سجود و مکان ذکر و عبادت حضرت معبود است اگر در آن غیر عبادت و پرستش
و بندگی خدا کرده شود بنابر وعده الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی موجب عذاب و سخط ابدی
خواهد شد و آیات قرآنی و احادیث نبوی از باب تعظیم و احترام مسجد بسیار و فزون از حد
شمار است نوشتن همگی آنها در اینجا بسی متعذر و غیر مناسب می نمود لا محاله بجهت اطلاع

طالبان امت و مسجدنشینان ملت بهمین چند کلمه پرداخته واقعی جای را که بجهت عبادت و ذکر خدا
معین و مشخص نموده چگونه می زیبد که غیر خدا را در آن جای دهند چه بروایت صحیح در حدیث صحیحین آمده
که هر که در مسجد بنشیند و بسخن متکلم شود هر آینه آن سخن کردن وی ثواب و اجر طاعات او را محو میکند
چنانکه آتش خار و خاشاک را می سوزاند پس آن سخن کردن طاعات او را می سوزاند و آنرا محو میکند
خلاصه مقصود آنست که در مسجد بهیچ سخن مشغول نشود و بجز نماز و اعتکاف و ذکر و تلاوت به چیزی دیگر
مشغول شود او را گناهی عظیم رسد و ثواب عبادت وی را محو می سازد بلکه نزد بعضی آنرا از گناه
کبیره دانسته اند زیرا چه مسجد خانه خداست و خانه خدا را بجز عبادت و ستایش خدا را چیزی دیگر لایق نیست
و بغیر عبادت در آن مشغول شدن موجب سخط و عذاب و عتاب و قهر الهی میگردد انتهی
وقد نقل من مقدمة العباب فی آخر باب شروط الصلوة بانه یجوز للکافر بدخولها
ای دخول الکافر فی المسجد الا ان اذن له مسلم مکلف ولم یشترط فی العهد عدم دخوله
ای عدم دخول الکافر فی المسجد وقعود القاضی بمسجد للحکم اذن له فی دخوله
ای دخول الکافر فیه للمحاکمة ولو جنبا او حائضا او نفساء امن تلویثها وتوذن له
فیه ای فی الدخول لسماع القرآن وتعلم علم شرعی

ان درجی

احکام مسجد

منع صبیان و مجانین و سکران و صاحب اسهال از دخول مسجد الخ

ان رجی اسلامه لا لتعلم حساب ولغة ونحوهما ولا لاکل ونوم ویجب منع مجنون وصبی
ومن به اسهال یغلب تنجیسه وسکران لا تمییز لمن عشش فیه بل یجوز اقتنائه فیه
وحرم ادخال المسجد نجاسة وذلک بنعله المتنجس به لا ادخالها ان لم تلوث بعد تفقدها
ومسحها ویکره نقش المسجد وجعل شرافات له اه ویکره دخوله لمن تغیر فمه باکل نحو
ثوم بلا حاجة وتعلیق العمل فیه الملهیة والفصد والحجم فیه باناء ورفع الصوت ونحو
البیع ونشد الضالة ویقال له لا اربح الله تجارتک لا ردها الله علیک ویحرم حفر
بئر وغرس وزرع فیه ویحرم الامام لا عمل سرداب تحته لیسکن فیه ویکره عمل
صناعة کثیرة فیه حتی نسخ غیر کتب العلم لا ان دخل بنحو صلاة فخاط فیه ثوبه مثلا اه
ویکره البصاق فیه وکفارته دفنه بترابه ان مسجده رملا او غیرها اولی ویسن لمن رای فیه
بصاقا ازالته ثم تطیب محله ومن بدره فیه بصاق بصق فی جانب ثوبه الایسر او خارجه
فعن یساره تحت قدمه وفی ثوبه اولی ویدلکه او یترکه ویکره عن یمینه وامامه
ویجوز اغلاق المساجد فی غیر وقت الصلوة ان خیف امتهانها او علی ما فیه ولم تحتج الی فتحها
والا ندب فتحها ویجب ان کان ثمه ماء مسبل للشرب ویباح النوم والاکل والشرب
فیها ان لم یتاذ به احد وکذا الوضوء ویمنع نفضها بالمستعمل ویکره الخصومة فیها لا اعطاء
السائل واخراج ریح الحدث فیها خلاف الاولی ولا باس بالوعظ فیها بقرائة الاحادیث
والمغازی والرقائق مما لیس موضوعا ویمنع ما تذکره المورخون من قصص الانبیاء
وحکایاتهم ویسن کنسها وتنظیفها وتطییبها وان یقدم الداخل رجله الیمنی

ویکره نقش المسجد الخ

آداب دخول مسجد

دعای دخول مسجد

دعا و آداب خروج از مسجد

قایلاً اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم الحمد لله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک ثم یقول بسم الله فیدخل و یقدم رجله الیسری فی خروجه و یأتی بهذا الذکر المذکور و یقول فیه ابواب فضلک و لحایط المسجد داخلاً و خارجاً حرمته انتهی

هرگاه درباره ارادهٔ جماع داشته باشد یا بخورد یا بیاشامد فخ

تتمه

بدانکه شخص جنب را طعام خوردن و آشامیدن و خفتن و باز دوباره جماع کردن جایز باشد ولیکن سنت آنست که هرگاه ارادهٔ این حرکات و فعال مذکوره را داشته باشد عورت خود را پاک بشوید و وضو کامل بگیرد و عورت کنایه است از ذکر مرد و فرج زن کما فی حدیث عایشة رضی الله عنها و عن ابویها انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد ان یاکل او ینام و هو جنب یتوضأ کما یتوضأ للصلوة انتهی

صح

فروع غسل

فروع غسل

و اگر در خواب دید که محتلم شد و چون بیدار گشت هیچ تری ندید غسل واجب نگردد و اگر بر جامه خویش تری دید و نمیدانست که منی است یا غیر منی غسل واجب گردد و بدن جنب و حایض پلید نیست تا اگر دست خود را بتر مالد که چیزی منی دارد یا جامه تر بتن وی برسد پلید نگردد

فرض غسل

اقل غسل کردن

بدانکه اقل غسل که بوی فرض غسل بآن حاصل شود دو چیز است قال فی التحفة و اقل الغسل ای الحی المسلم من جنابة او غیرها او لسبب ما سن له الغسل اذ المندوب کالمفروض فی الواجب جمة او عندا ... و المندوب ... کالنعم ... فی النیة کما یعلم مما یأتی فی الجمعة اه پس مراد به غسل درینجا و در سایر کتب شرع غسلی است عام یعنی خواه غسل واجب باشد یا سنت کما هو

نیت غسل کردن

پس غسلی که وصف اقلیت و اکملیت بر آن مترتب است فرض آن دو چیز است اول نیت است بکیفیتی که در باب وضو مذکور گردید بانمعنی که نیت رفع جنابت یا نیت استباحه یا ادای فرض غسل جنابت یا حیض یا نفاس آورد و فی التحفة ... اتیه ... ان ینوی فی الواجب العسل او اداء غسل المفروض او رفع الحدث عن جمیع البدن او رفع الحدث فقط لان رفع الحدث یتضمن رفع الماهیة من اصلها اه و لا یجزیه نیته رفع الجنابة و علیها نحو حیض و عکسه عمداً کنیته رفع حدث الاصغر و علیه حدث اکبر اه و یجب فی النیة ان تکون مقرونة باول غسل فرض و هو هنا اول جزء من المغسول ... اسفل البدن انتهی پس این نیت باید مقارن اول عضو باشد که آن را می شوید و اگر نه شستن آن عضو محسوب نبود چنانکه در وضو گفتیم

مقارنه نیت در غسل کردن

[حاشیه:] ... او الغسل المفروض او الطهارة ... رفع حدث الحیض ... کالحایض ...

وصول آب بجمیع بدن

وصول آب بر باطن بینی و دهان و چشم و فرج واجب نیست فخ

اکمل غسل کردن فخ

گرفتن وضو برای غسل فخ

دوم رسانیدن آب است بجمیع بدن حتی بیخ ناخنهای دست و پا و منافذ و منابت موهای که بر بدن وی رسته بود اگرچه آن مو کثیف باشند چه شیخ ابن حجر درین باب حدیثی مرفوع از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نقل فرموده است که من ترک موضع شعرة من جنابة لم یغسله فعل به کذا و کذا من النار و همچنین باطن گیسوی بافته و سوراخ بهره گوش و سوراخ ناخنهای دست و پای ذکر و فرج و متقطرها از فرج و در آن مقدار که نوبت قضای حاجت آب بآن موضع میرسد حتی تحت القلفة که آن پوست زیاده بود از ذکر غیر مختون فان فیه و فاره اه لا یجب غسل باطن الفم و الانف و لا باطن فرج المرأة دانما اغتسلت من الحیض او النفاس انتهی و شستن اندرون بینی و دهان و چشم فریضه نبود ولیکن مستحب است فاما اکمل غسل که گویا جمیع مسنونات غسل در ضمن آن بعمل آورده شود یکی تسمیه است در ابتدای آن یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن چنانکه در اول وضو گفته میشود پس کمال غسل آنست که اول ازالهٔ نجاسات و قاذورات بر بدن و اعضای خود نماید بشستن و دست زدن و در آن شستن سعی بلیغ کند که آب بهمه معاطف و منافذ و منابت بدن برسد بعد از آن وضو بگیرد چنانکه از برای نماز گیرد و بعضی شستن پاها را تاخیر نموده اند اما فاضلتر آنست که شستن پاها را تاخیر نکند و اگر تاخیر کند سنت وضو بر آن حاصل خواهد شد کما قال صاحب ... و لو اخر غسل القدمین الی آخر حصلت به السنة و لکن التقدیم اولی انتهی و فی التحفة و یلی کل غسل سنة الوضوء بتقدیم

[حاشیه:] ... اولی ...

احکام غسل

کله او بعضه و ان اخره او توسطه اثناء الغسل ثم ان تجردت جنابته عن الحدث الاصغر نوی به الوضوء سنة الغسل و الا ای و ان لم تجرد جنابته عنه بل اجتمعا نوی به رفع الحدث ای نوی به رفع الحدث الاصغر انتهی و فی العوفوی ان لا یشترط النیة فی هذه ... لانه ان لم یکن علیه حدث اصغر او کان علیه و قلنا باندراجه فی الاکبر لم یکن عبادة مستقلة بل من کمال الغسل فلا حاجة الی افراده بالنیة انتهی و دیگر دلک بدن است بانمعنی که دست بهمه اندام خود بمالد چون بهره گوش و ناف و بغل و زیر زانوها و زیر موهای پایهای خود و بکف آب بردارد و گوش بر آن نهد تا آب باندرون وی برسد و دیگر تخلیل موهای سر و ریش کند بدست و انگشتان پس سه بار آب بر سر خود ریزد و سه بار بر جانب راست و سه بار بر جانب چپ و اگر در آب روان غسل کرد سه بار خود را بآب فرو برد و هر بار تا آنکه که دستش برسد بمالد و چون زن از حیض و نفاس غسل کند مستحب است که پاره از مشک یا بوی خوشبوی دیگر بر پنبه نهد و بفرج برگیرد و اگر مشک نیابد یا معطرات دیگر آب کفایت بود چنانکه شیخ ابن حجر در تحفه آورده و من ثمة قالوا و کره ترکه لانه یطیب المحل ثم یهیئه للعلوق حیث کان قابلاً له آه و السلسانوی لذلک فان لم یجد طیباً فالطین لحصول اصل التطیب بذلک و الا فالماء کاف لقطع الرائحة الکریهة به و لحصول اصل السنة به و هو التنظیف اه و ینبغی فی الصایمة انه یکره لها التطیب الخ

فرع

بدانکه سنت است که آب وضو

دلک بدن در غسل

تخلیل موهای بدن در غسل

تثلیث در غسل کردن

غسل زنان از حیض و نفاس

آب وضو کمتر از مدی نباشد

آب غسل کمتر از یک صاع نباشد

مقدار مد و صاع

کمتر از مدی و آب غسل کمتر از یک صاع نباشد و مد بقول شیخ بهائی عبارتست از یک رطل و ثلث رطل و صاع هم بقول ایشان عبارتست از پنج رطل و ثلثی و این نه بآن معنی است که آب وضو و غسل کمتر یا زیادتر ازین مقدار روا نبود بلکه مراد ازین مقدار ملاحظه عدم نقص و عدم افراط است در آن و آنکهی این تقدیر بنا باعتبار اندام و تن و اعضای شخص کرده اند در معتدلیت و ضخامت و هم در کثرت و قلت آب والا فالتحقیق ما قاله الشیخ فی التحفة و لا حد له ای للماء

نگهداشتن نیت تا آخر غسل

ای الماء الوضوء و الغسل فلو نقص عما ذکر و اسبغ کفی الخ و مستحب است که نیت را تا باخر غسل در دل نگهدارد و سنت است که بعد از فراغ از غسل دعائیکه بعد از وضو میخوانند بخواند

دعا بعد فراغ از غسل کردن

و آن اینست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا باخر دعای وضو

مکروهات غسل

مکروهات غسل

بدانکه هرچه در وضو مکروه است در غسل نیز مکروه می باشد مانند اسراف کردن و سخن بی ضرورت گفتن و دست بر رو زدن و دست فشاندن و از آب متشمس غسل کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت یا نقصان نمودن اما ترک کردن باین نیت که تا گرد و غبار بر اعضای وی ننشیند یا دست بدان کشیدن تا اثر عبادت بیشتر بماند این هر دو رخصت بود بلکه در آن فضیلتها است و فی شرح التحفة و غیرها و یسن

تثلیث الدلک و التسمیة

تثلیث الدلک و التسمیة و الذکر و سائر ما یسن هنا نظیر ما یأتی فی الوضوء و جرم ثم جماعة هنا اکثر سنن الوضوء کتسمیة مقترنة بالنیة و استصحابها و ترک نفض و تنشیف

و التعاون

احکام غسل

واستعانة لغیر عذر و الذکر عقبه و الاستقبال و الموالاة بتفصیلها السابق الخ و یکفی فی واکثر ما انه قد تخرار جمیع البدن ثلاثا و انه لم ینقل تقدیمه الی عمل آخر علی الاوجه من اضطراب فیه بین الاسنوی و المتعقبین کلامه لان کل مرة کثیرة توجب مماسة ماء البدن الخ

لا یغسل فما دون القلتین الخ

و قول الاخبار انه لا یغتسل فی الماء الراکد ای ما دون القلتین انتهی

تبنیه

غسل کردن بی ستر عورت بحضور مردمان جایز نبود بخلاف خلوت الخ

بدانکه جایز نبود بحضور مردمان غسل کردن بی ستر عورت اما در خلوت روا است اگرچه بی ستر باشد لکن ستر اولی و افضل است و در شستن اعضا ترتیب واجب نباشد و لکن مستحب است که ابتدا با اعضای وضو کند و از اعلای بدن شروع به شستن اعضا نماید نه از اسفل بدن و اگر از اسفل بدن شروع به غسل اعضا نمود گویا خلاف اولی کرده باشد

شرائط غسل کردن

و شرائط غسل

نیز مانند شرائط وضو میباشد قال فی التنقیح و یصح غسل نحو الحائض کنفساء النحو احرام بلبس من حج او عمرة او کدخول مکة لان المقصود من هذا الغسل دفع و الحدث الاکثر فی نجس للاجماع و یصح غسل نحو الکتابیة و المجنونة من نحو حیض و نفاس لتحل لزوجها المسلم کما ذکروا ما انتهی

غسل کتابیة لتحل لزوجها المسلم

و تجدید غسل سنت نباشد بخلاف تجدید وضو که آن سنت بسیار مبارک و عزیزی بود چنانکه در احادیث صحیحه وارد است من توضأ علی طهر کتب له عشر حسنات انتهی و احادیث و اخبار بر شرف و خواص تجدید وضو بیشمارند فقیر راقم در زمان تحصیل علم

تجدید غسل سنت نبود چنانکه تجدید وضو سنت است

سبب عدم استحباب تجدید غسل

سبب عدم استحباب تجدید غسل را از فاضلی کامل پرسیدم فرمود سبب آن دو فقره است

فقرهٔ اول آنکه در تجدید وضو احادیث و اخبار صحیحه وارد است اما در استحباب تجدید غسل احادیث وارد نشده است فقرهٔ دوم آنکه در تجدید وضو چندان زحمت و مشقتی نباشد اما در تجدید غسل زحمت و مشقتهات لاسیما برای کسانیکه [illegible] بدن و بنیه ایشان ضعیف مثلا اگر کسی برای هر فرضی از فرائض بلکه بجهت هر نفلی از نوافل شب و روز تجدید وضو نماید باکی نباشد بخلاف تجدید غسل قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر

در تشکر الهی بر مقام تخفیف تکلیف الخ

در اینجا بر سالک آگاه [illegible] شکر الهی جل جلاله لازم می آید که حق تعالی محض لطف و بنده نوازی بر حال ما ضعیفان ترحم و مهربانی فرموده است و خلعت سبکباری بر دوش بندگان خود انداخته و دلهای ما را بچندین امیدواری و کرامت نواخته یا رب از ما ضعیفان کوتاه دست همین آید که می آید و از تو قوی و صاحب قدرت همان آید که ترا شاید الهی نا بسنده از ما و عفو و ترحم از تست

اندراج غسل سنت در غسل واجب الخ

تضمین

بدانکه اگر کسی غسل فرض را بجا آورد غسل سنت نیز تضمنا بهمان غسل حاصل خواهد شد مثلا هرگاه در روز جمعه غسل جنابت بعمل آورد غسل سنت جمعه هم بآن حاصل میشود باین معنی که دوباره محتاج به غسل جمعه نخواهد بود و چنانکه فی شرح التحفة و من اغتسل لجنابة او حیض او نفاس مع نحو جمعة کعید بنیتهما حصلا ای حصل غسلهما معا و ان کان الاکمل افراد کل بغسل و انما لم یصح الظهر و سنته و خطبة الجمعة و الکسوف بنیة لان مبنی الطهارات علی التداخل بخلاف الصلوة و ما فی معناها کالخطبة

مبنی الطهارات علی التداخل

او غسل

عدم تحرة الواجب بنیة النفل الخ

او غسل لاحدهما حصل فقط عملا بما نواه الخ و افهم المتن عدم تحرة الواجب بنیة النفل و کذا عکسه لکن یظهر ان محله ان تعمد و الا فینبغی حصول السنة بذلک لعذره و انه لو اغتسل لاحد الواجبین او احد النفلین فاکثر بنیة فقط حصل الآخر و هو کذلک لما مر ان مبنی الطهارات علی التداخل فظاهر ان المراد بحصول غیر المنوی سقوط الطلب کما فی التحیة قلت و لو احدث ثم اجنب او عکس او وجدا معا کفی الغسل لهما و ان لم ینو معه الوضوء و لا رتب اعضائه علی المذهب و الله اعلم لاندراج الحدث الاصغر فی الاکبر انتهی

لاغتسل لاحد الواجبین او احد النفلین الخ

اندراج حدث اصغر فی الاکبر الخ

اغسال المسنونة

فصل در بیان اغسال المسنونه

غسل جمعه موکد ترین غسلها است الخ

بدانکه غسلهای که سنت می باشند یکی از آنها غسل جمعه است که موکد ترین غسلها می باشد و دیگر غسل استسقاء است و دیگر غسل کسوفین است و مراد ازین سه غسل نظافت بدن و قطع رایحه کریهه از بدن می باشد و دیگر غسل عیدین است و دیگر غسل اسلام کافر است یعنی هرگاه کافری بشرف اسلام مشرف گردید سنت است غسل بکند هرگاه حدث اکبر نداشته باشد و الا غسل بروی واجب می باشد چنانکه در حدیث ترمذی و ابن حبان رضی الله عنهما آورده است که وقتی قیس بن عاصم رضی الله عنه مسلمان شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم امر فرمود او را به غسل و دیگر غسل کردنست از غسل میت چنانکه ترمذی و ابن حبان نیز از آنحضرت روایت کرده اند که من غسل میتا فلیغتسل و امر درین هر دو غسل برای ندب باشد و دیگر غسل کردنست بعد از

حجامت وديگر غسل دخول حمام است چه بيهقي روايت كرده است كه عمرو بن العاص رضي الله عنه
گفت ما غسل ميكنيم از پنج چيز از حجامت و دخول حمام و كندن موي بغل و جنابت و در روز جمعه
وديگر غسل استحداد است يعني حلق عانه وديگر غسل اغماء است بعد از افاقه وديگر
غسل صبيان است در حين بلوغ ايشان به سن بخلاف احتلام كه غسل از آن واجبي است
وديگر اغسال مسنونه حجاج است در مكه معظمه زادها الله شرفا وتعظيما وآن در چند موضع است
در وقت احرام بستن و در وقت دخول مكه و در وقت دخول مسجد الحرام و در وقت دخول كعبه
و در وقت ايستادن براي عرفات و در وقت رسيدن بمزدلفه و مشعر الحرام بعد از صبح روز
عيد و سه غسل در سه روز ايام توقف مني كه او را ايام تشريق گويند و در وقت رمي
جمرات ثلاثه بعد از زوال در مني وبعضي غسل بيرون شدن از مني بعد از ايام مذكوره
نيز سنت دانسته اند و باين غسل غسل دخول مكه نيز حاصل خواهد شد وفقير راقم اين را در كتب فقه
نديده بودم لكن در سال حج در مكه شخصي فاضل و وارع كه اطلاع كامل بر جميع حقايق
و دقايق مناسك داشت در روز سيم از ايام ثلاثه مني در [illegible] مراجعت بمكه اين را بحقير
تعليم نمود و ما نيز از او بعمل آورديم اكنون تيمنا و تبركا ما نيز آن را در ميان اين كتاب
نوشتيم كه انهم خالي از ثواب و اجر نخواهد بود ~~كه در حين حال در عبادت كوشش~~
~~كه خواهد بود~~ وديگر غسل دخول مدينه منوره است وبعضي غسل
زيارت حضرت رسول الله صلي الله عليه وسلم نيز از مسنونات و مستحبات شمرده اند

غسل خروج از مني
و دخول مكه نيز بايد غسل

اغسال مسنونه

وديگر غسل اعتكاف است وديگر غسل ازاله رايحه كريهه است از بدن و در كتاب
مراقي الفلاح حنفيه آورده است كه سنت است براي كسيكه بيم و خوف بسيار داشته باشد از ظلمه و جبابره
و خصام يا هم و غمي زياد داشته باشد غسل بكند بنيت دفع و رفع آنها از وي وديگر غسل كردن
از وزيدن بادهاي سخت در شب يا در روز [illegible] چه حق تعالى بدان بادهاي سخت طاغيان
قوم عاد را برباد گردانيد وديگر غسل تايب از معاصي وديگر غسل كسي است كه
كه از سفر باز آمده باشد وديگر غسل كسي است كه نجاست بر مجموع بدن وي كار سيده باشد
آنگاه براي احتياط غسل كنند بنا بقول بعضي كه اين غسل را سنت شمرده اند كما ذكرنا من قبل
وغير اين غسلها مانند كوره مانند غسل كردن براي حضور ملوك و مردان اكابر و اعزه و اشراف نيز مناسب و اولي دانسته اند

خاتمة

قال في الاخوار ولو لم يجد الجنب ماء ولا ترابا يصلي
ويحرم عليه قرائة الفاتحة بل يأتي بما يأتي به العاجز عن الفاتحة من ذكر او تسبيح قيل
يجب عليه القرائة لانه مصلي مضطر بالقرائة كما ذكرنا آنفا ولا تحرم ولا تكره القرائة
في الحمام لكن لا يجهر بها في الصلوة وغيرها انتهى

لو لم يجد الجنب ماء ولا ترابا ع

آداب دخول حمام

در بيان آداب دخول حمام

بدانكه اگرچه آداب و شرائط حمام بسيار است و در اينجا بيان مجموع آنها بتمامه مناسب نبود
لكن بعضي را از آن كه مسلمانان را از آن چاره نيست و نباشد بطريق اجمال در اين كتاب

ثبت كرديم تا طالبان [illegible] نيز بالكليه از آداب تطهير بي بهره نمانند ومن الله التوفيق
وعليه الهداية الحقيق بالتحقيق يك دانسته باشند كه يكي از آداب دخول حمام آنست
كه اجره صاحب حمام را پيش از آنكه داخل حمام شود بدهد وچون داخل حمام شود
سنت است بگويد اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث اللهم اني اسئلك الجنة
واعوذ بك من النار وسلام نكند كه مبادا مردمان بواسطه شغله غسل و دلك و تطهير
بجواب سلام وي نپردازند وتا مي تواند در ستر عورت احتياط بليغ نمايد و عورت را از نظر
ديگران و از مس دلاك محفوظ دارد لا سيما از مس امردان و نظر بعورات ديگران نكند و چشم از
نظر عورات ديگران بپوشد خاصه از عورات مراهق و امردان و بي ضرورت بجانب راست
و چپ خود ننگرد و هرگاه شخصي مكشوف العورت را ديد او را از آن منكر نهي و منع كند
اگر قدرت بر منع آن داشته باشد وجهد نمايد كه در وقت خلوت بحمام رود و بهيچوجه با خنثي
و كودكان و امردان صحبت ندارد و اگر مصاحبت ميكند با اهل تقوي و ورع و اصحاب
ديانت و صيانت كند و الا فلا و اگر غسل واجبي ميكند يا غسل سنت رعايت اركان
و شرائط و سنن آن نمايد و بي ستر بميان آب نرود اگرچه در خلوت باشد للمؤلف ع
بي پرده ميا كه عشق در پرده خوش است وحتي المقدور پيش از غسل كردن موي سر و غيره را
از خود جدا نكند تا آن موها در قيامت شاهد صدق عبادت وي شوند خاصة

در غسل واجب

اجره حمامي پيش از دخول ع
دعاي دخول حمام ع
ترك سلام كردن از حمام
سعي در ستر عورت كردن
ترك مصاحبت كودكان و امردان
موي سر و غيره را پيش از غسل
از خود جدا نكند ع

آداب حمام

خاصة در غسل واجب و در كتاب آداب الاصحاب آورده كه حمام رفتن را شرائط و آداب است
كه بعضي از آن واجب و بعضي مستحب و بعضي مستحسن ميباشد و نزد ائمه حديث بصحت رسيده است كه حضرت
رسول عليه السلام هرگز حمام را نديده و در حمام نرفته و حمامي كه در مكه معظمه مشهور است بحمام نبي همانا كه
در موضعي كه آنحضرت عليه السلام يكبار غسل فرموده بنا كرده اند اما در كتب بعضي از علماي حنفيه واقع است كه
آنحضرت عليه السلام حمام را ديده بلكه در حمام نيز رفته امام محمد علي حكيم ترمذي رحمه الله در اصل صد و سي
و دوم از كتاب نوادر الاصول باسناد خود از ابي هريره رضي الله عنه روايت كرده كه پيغمبر عليه السلام فرمود
كه خوب خانه ايست حمام كه مسلمانان بوي در مي آيند و خوبي وي از آن جهت است كه چون مسلمانان بآنجا
در آيند از حق تعالى بهشت خواهند و بحق پناه برند از آتش دوزخ الخ و در شرعة الاسلام آورده كه
حضرت رسول عليه السلام مردان را رخصت حمام رفتن داده است زيرا كه حرارت وي ياد دهنده آتش دوزخ است
و رفتن زنان را بحمام مكروه داشته چه در ضمن آن فتنها و آفتها متصور است الخ واز آداب حمام است
كه چون داخل شود پاي چپ را پيش نهد و چون بيرون آيد پاي راست پيش نهد چه حمام حكم طهارت خانه
دارد واز اين جهت است كه نماز گذاردن و سلام كردن در آن كراهت دارد ومنع سلام را در حمام
جهتي ديگر هست و آن آنست كه مي تواند بود كه مسلم عليه جنب باشد و بر جنب سلام كردن مكروه است
واولي آنست كه هر فوطه و طاسي كه فوطه دار براي وي بيارد آن را رد نكند مگر آن فوطه دريده باشد
بشابه كه ستر عورت وي ننمايد وهر كس از خادمان حمام به ستر رسيدن خدمت وي بيايد اگرچه بدتراش

بعضي گفته اند حضرت رسول عليه السلام بحمام رفته ع
حمام نبي در مكه معظمه
رفتن حضرت رسول عليه السلام بحمام
فايده حمام و خوبي آن
كراهت رفتن زنان بحمام
چون در حمام شود پاي چپ ع
كراهت نماز كردن در حمام
كراهت سلام كردن بر جنب
فوطه و طاس ع

از خادمان حمام و دلاک زر بجهند

از ساده رویان و مخنثان دلاکی نجویید

از کشاف فوطه عورت ظاهر نشود

و دلخواهش بود وی را بخدمت قبول کند و اگر بخدمت وی محتاج باشد وی را از روی طلاقت وجه و رفق و مهربانی روان کند و بساده رویان و مخنثان را همه لا بکیسه مالی و دلاکی خود خدمت نفرماید مگر آنکه ضرورت باشد و دیگری نبود و اهتمام نماید که فوطه را مضبوط و محفوظ در راه رفتن و نشستن و آب بر داشتن و دلاکی کردن نگاه دارد تا از کشاف آن عورت وی مکشوف نشود و در مغسل خانهای غیر حمام نیز همین حکم است و از حفظ عورت احتیاط کلی نماید اگرچه آن حمام یا آن مغسل خانه خالی و یا تاریک باشد چه اگر از جنس آدمیان کسی آنجا نبود ممکن است که بعضی از برادران مؤمن از جنس ملایکه و جن آنجا حاضر باشند چه امام ترمذی در همان کتاب نوادر الاصول در همان اصل آورده که در احادیث صحیحه وارد شده که حضرت رسول علیه السلام شخصی را گفت که عورت خود را محافظت کن مگر از زوجه خود یا جاریه زر خریده خود آن شخص گفت پس وقتی که در جای خلوت باشم این محافظت نکنم آنحضرت علیه السلام فرمود که حق تعالی سزاوار ترست باآنکه از وی شرم دارند و نزد اهل ورع آنست که بی رخصت حمامی آب را بر دیگری نباید ریخت و در از دحام خلق بر مردمان سبقت نجوید و جای بر دیگران تنگ نسازد و این وقتی است که فرصت نماز تنگ نباشد و الا مسابقه در آنوقت روا بود و ظن سوء در مردمان نبرد که خود را پاک و دیگران را ناپاک تصور کند چه همه مؤمنان پاک و پاکیزه اند و بدنهای ایشان طیب و طاهر است و اجره حمامی و فوطه دار و سر تراش بر وجهی که متعارف و معهود است تمامی بدهد و در حمام حتی المقدور از مخالف و منافق

کشف عورت بحضور زوجه و جاریه خود جایز است

بی اذن حمامی آب بر دیگری نریزد

در وقت جمعیت مسابقت نکند

ترک سوء ظن از حمامیان

و باادب تمام و احتیاط تمام مشغول تطهیر و دلاکی بدن خود شود و در ریختن آب اسراف نکند و بی ضرورت با کس سخن نگوید لا سیما سخنهای لهو و لعب و باز از پیش بردن خواه اهل یا غیر اهل حکایت اختلاط و مباشرت و جماع خود با زوجه خود باز نگوید و بیان احتلام و جنابت خود چنانکه شعار مخنثان و هرزه کاران است پیش هر کس نگوید چنانکه فرموده اند

بیش هر خار و خسی اسرار خود فاش مکن ❊ غنچه شو در باغ چون گل بسته لب وا مکن

و سعی کند که ادبا از آداب حمام و حمامی فرو نگذارد و احتیاط کند که ابدا عورت وی مکشوف نشود و عورت دیگران نبیند لا سیما عورت ساده رویان و مخنثان و هرگاه کسی مکشوف العورة دید او را منع و زجر کند و او را بستر عورت امر فرماید و اندیشه کند که همچنانکه تطهیر ظاهر بدن واجب است تطهیر باطن نیز بطریق اولی واجب و لازم باشد

تنبیه عظیم نافع

قال فی کتاب مراقی الفلاح للحنفیة لا تنفع الطهارة الظاهرة الا مع الطهارة الباطنة بالاخلاص لله تعالی والنظافة والنزاهة عن الغل والغش والحقد والحسد والکبر والتویار والکذب وسوء الظن بالناس وتطهیر القلب عما سوی الله تعالی من تعلقه بالدنیا ومتاعها فیعبده لذاته خالصا مخلصا لا لعلة مفتقرا الیه قال تعالی الا لله الدین الخالص وهو یتفضل بالرحمة والکرم لمن یشاء ویقضی حوایج العباد بالمن والعطاء انتهی و اگر برای این غسلها چه واجب و چه سنت آب پاک موجود نبود بخاک تیمم کند چنانکه بار وضو نیز این حکم مذکور و مسطور گردید و چنانکه در باب تیمم انشاء الله تعالی تفصیل یافته است و بعضی فرموده اند این حکم مخصوص غسل واجبی است و بس

و چون مجموع شرائط و آداب لازمه حمام تمامه در اینجا گنجایش نداشت لهذا بذکر این چند آداب که حاصل آن همه تفصیلست اکتفا نمیم که القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر

لمحرر المؤلف

درون خود چو بیرون پاک کردن ❊ ولا در هر زمان مانند مردان

تو پاکی پیشه کن چون در دلت او ❊ ست خدا پاکست و دارد پاک را دوست

مکو این پیش از آن ایمرد خاکی ❊ دیگر بگذر از این ناپاک و پاکی

اگر مردی بیرون آ زاین پر و بال ❊ ز خود کن دفع ناپاکی احوال

بشکر اینکه بردی زاینچمن بوی ❊ زبان بگشا بشکر و حمد ازان کوی

بحمد الله ازآن دریا درتی چند ❊ برون آوردم از فضل خداوند

رهی طهر و طهارت از مناهی ❊ بپایان آمد از لطف الهی

اگر چیزی ازآن باقیست بشتاب

برو در بابهای فقه در باب

باب در بیان احکام نجاسات و بیان ازالهٔ آن مع ذکر ما یتعلق

بباب النجاسة

بباب النجاسة فاقول بتوفیقه تعالی و حسن فضله

بدانکه نجاست در لغت چیزی مستقذر را گویند و در اصطلاح اهل شرع مستقذری را گویند که منع صحت نماز بکند بحیثیتی که هیچ رخصتی در آن نبود و این از جهت تعریف و حد وی گفتیم اما از جهت عدد و شمردن آن آنست که در کتب فقه عدد و شماره نموده اند و قاضی زکریا در شرح تنقیح اللباب آورده که نجاست بر سه قسم است یکی نجاسة مغلظه مثل نجاست سگ و خوک و فروع ایشان دوم نجاسة مخففه مثل نجاست خمر و خون سیوم نجاسة متوسطه مثل بول و آنچه بدان ماند و بیان هر یک در موضع خود انشاء الله الرحمن ذکر خواهد شد و جمهور ائمه شرع نجاسات را بدو قسم مقرر فرموده اند یکی نجاست حقیقی و دوم نجاست حکمی و بیان قسمین مذکور میکرددپس بر هر شخص مکلف لازم است که اقسام مذکوره نجاسات را از مغلظه و مخففه و متوسطه و حقیقی و حکمی و معفو عنه و غیر معفو عنه بداند تا هر کسی بقدر تکلیف و وسعت و طاقت بشری در ازالهٔ آن بتای بکوشد چه برای ازالهٔ هر چیزی از نجاسات ائمه شرع از اصحاب شافعی رضی الله عنهم چیزی مقرر فرموده اند مثلا بجهت ازالهٔ نجاست سگ و خنزیر و فروع ایشان تسبیع و تتریب مقرر فرموده اند و بجهت ازالهٔ بعضی دیگر از نجاسات به شستن آن

وزائل کردن عین و بوی و طعم آن ... فرموده‌اند و بجهت ازالهٔ بعضی دیگر از آن بتجرد ریختن آب بر آنها ... حکم
کرده‌اند و بعضی از آنها بر جامه و لباس و بدن عفو فرموده‌اند والی غیر ذلک الاقسام کما هو المذکور کلّ واحد منهم
فی محلّهم پس شرعاً عالم باقسام پلیدیها و اجتناب از آنها کما ینبغی واجب گردیده چه بنقل حدیث صحیح اول چیزی
که سؤال کرده شود از آن در قبر طهارتست و اکثر عذاب قبر از بی مبالاتی و عدم اعتنا است بطهارت
چنانکه از عبارت حدیث فانّ عامّة عذاب القبور من البول مستفاد است کما لا یخفی علی اصحاب الطهارة

باید دانست که از جملهٔ اقسام نجاستهای مذکوره چیزیست که مسکر باشد یعنی مستی آورد
و آن دو نوع است یکی مسکریست مایع یعنی چیزی تر مانند شراب و نبیذ و آنچه بدان ماند که آن
شرعاً نجس است اگرچه قطره‌ای هم باشد دوم مسکریست جامد یعنی چیزی خشک مانند بنج و حشیش و افیون
و امثال آنها از مسکرات جامده و اینها با وجود مسکری و حرامیت پاک میباشند فامّا خمر که منجمد
و منعقد شده باشد یا حشیشی که ذوب کرده شده باشد نظر باصلشان باید کرد و مراد از مسکر هر چیزیست
که عقل را زائل کرداند و شعور را ببرد و تمیز را فراموش کرداند فامّا نجاست خمر
بسبب توضیح آن از آن کمتر نوشته شده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون الی آخر الآیة
و خمر یعنی شراب و همهٔ مسکرات در اینحکم داخلند و قمار و بتانی که نصب کرده شده برای عبادت

و سنگهای منصوبه

و سنگهای منصوبه که بر آن ذبح کنند و تیرهای اقداح همهٔ آنها نجس میباشند و از عمل شیطان
و وسوسهٔ اوست پس احتراز و اجتناب کنید از این پلیدیها شاید رستگار شوید صاحب مواهب
از زاد المسیر نقل کرده که در این آیت ده دلیل است بر حرامیت خمر یکی آنکه خمر را با قمار قرین ساخت
قمار حرامست پس قرین او که خمر است حرامست دوم خمر را با بت پرستی قرین ساخت و پرستیدن
بت شرکست و شرک سر همه حرامهاست پس خمر نیز حرام باشد سیوم خمر را رجس فرمود و او را
رجس خوانده پس هرچه که نجس بود حرام باشد چهارم فرمود که از عمل شیطانست پس هرچه که
کار شیطان بود حرام باشد پنجم امر باجتناب از آن فرمود پس هرچه امر بودن از آن
واجب بود حرام باشد ششم آنکه رستگاری و نجات باجتناب از آن منوط و متعلق
فرمود پس هرچه که رستگاری در اجتناب از آن فرض بود حرام باشد هفتم فرمود که
سبب خصومت و دشمنی است پس هرچه که در میان مسلمانان خصومت و عداوت اندازد
و سبب دشمنی بود حرام باشد هشتم بازدارنده است از یاد خدا و طاعت وی پس هرچه
بنده را از ذکر حق بازدارد و از طاعت و عبادت وی بازدارد حرام است نهم سبب منع است
از نماز و ذکر پس مانع نماز و ذکر حرام باشد دهم فرمود که باز ایستید از آن و اجتناب
نمائید از آن یعنی آنرا ترک کنید پس هرچه ترک آن واجب باشد حرام بود و از تهدیدی که در بیان
... عاقلان را همین کفایت بود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مدمن الخمر
کعابد الوثن یعنی شراب درست کننده چون پرستندهٔ بت است

آورده‌اند که چون آیت تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب آنحضرت صلعم بعرض آنحضرت صلعم رسانیدند
که یا رسول الله صلعم حال برادران ما که شاربین خمر بوده‌اند و حالا شربت اجل چشیده‌اند چگونه باشد
آیت آمد که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا الخ
پس امثال نبیذ که مسکرات نیز در حکم حرمت مانند شراب است پس علت جامعه میان خمر و نبیذ همین حکم
حرمت است یعنی همچنانکه شراب بعلت مسکریت حرامست نبیذ هم بعلت مسکریت حرام باشد
و هرچه که مانند شراب و نبیذ مسکر باشد خواه مایع باشد و خواه خشک باشد آن نیز حرام باشد انتهی

و یکی دیگر از نجاسات نجاست سگ است اگرچه معلّم باشد چه در ولوغ وی
امر شده است بشستن آن هفت دفعه و یکدفعه از آن بخاک تیز میباید کرد چنانکه کیفیت آن را فی الجمله
مذکور کردید و یکی دیگر خنزیر است یعنی خوک که پلیدی او مانند سگ باشد بلکه باتفاق
نجاست وی از سگ غلیظ‌تر باشد مثلا اگر نگهداشتن سگ در بعضی جاها و مقامها برای بعضی
مصلحت روا داشته‌اند نگهداشتن خوک بهیچوجه من الوجوه در هیچ موقع و مقامی روا نفرموده‌اند
بلکه در شرع نیز امر بقتل او کرده شده است اگرچه بی ضرر و اذیت هم باشد و یکی دیگر
فرع کل واحد از آنهاست یعنی بچهٔ ... اعم از آنکه از یکدیگر متولد شده
باشد یا از ایشان و حیوانی دیگر متولد شده باشد اگرچه بشکل آدمی باشد چنانکه شیخ ابن حجر رحمه الله
در تحفه این بحث را بطور تمام بیان فرموده است فمن اراده فلیراجع حتی تنکشف

و یکی دیگر

و یکی دیگر منی غیر آدمی است خواه منی سگ و خوک باشد خواه منی سایر حیوانات دیگر باشد و وجه نجاست
منی غیر آدمی و بیان امتیاز آن با منی آدمی در این باب مذکور خواهد شد اما منی آدمی مطلقا
پاک است

فصل در بیان وجه طهارت منی آدمی که شارع مقدس آنرا از منی غیر آدمی مستثنی و امتیاز فرموده است

سابقا از منی آدمی مجملی را ذکر کردیم الحال در اینجا نیز بقدر اطلاع طالبان زیاده ...
باید دانست که عنصر آدمی و وجود او از عنصر سایر حیوانات دیگر ... چندین
شرف امتیاز و تفضیل یافته همچنین منی آدمی نیز از منی سایر حیوانات دیگر شرف امتیاز و فضیلت
... آری صفای هر چمن از روی باغبان پیداست اوّل اگر آدمی پاک است منی وی نیز که اصل او است
باید پاک باشد و اگر او نجس است منی وی نیز باید نجس باشد و مع ذلک شرع مقدس حکم بطهارت
جسد میتهٔ آدمی میفرمایند بنصوص قاطعهٔ کتاب و سنت و شریعت بصحت رسیده که میتهٔ آدمی
طاهر و پاک است چنانکه انشاء الله تعالی در تفاسیر قرآن و احادیث و مدونات فقه بتفصیل لائق مذکور و مسطور

پس همچنانکه آدمی را از سایر موجودات دیگر شرف فضیلت و امتیاز بچندین وجوه متعدده
موجودات همچنین منی او را نیز بچندین وجوه فضیلت طهارت ثابت می باشد منجمله از حضرت
عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابویها منقولست که وی فرموده است کنت احك المنی عن ثوب
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه و در بعضی روایات بجای ثم یصلی فیه لفظ
و هو یصلی نوشته اند و در کتاب رحمة الامة فی اختلاف الائمة آورده است که منی آدمی
نزد ابوحنیفه و مالک رحمهما الله پاک نیست الا ان مالکا قال یغسل بالماء رطبا و یابسا
و قال ابو حنیفة یغسل رطبا و یفرك یابسا لقوله صلی الله علیه وسلم اغسلیه رطبا
و افرکیه یابسا انتهی اما اصح در نزد حضرت امام شافعی و امام احمد رضی الله عنهما پاک است
کما صرح به فی مدوناتهما اخذا من الکتاب و السنة و طایفه که بنجاست آن قائلند
کسانی اند که اساس مذهب و آئین ایشان بر ترک عزیمت و اختیار کردن رخص می باشد
لهذا این مسئله را از حضرت ابوحنیفه و مالک اخذ کرده اند و از روی تعصب و غرض
و هوا و هوس نه از وجه بیان حقیقت و استفاده و تحقیق بمفاد خذوا ما خالف العامة
ظاهر این مسئله را از ایشان گرفته اند و در حقیقت از ایشان سرقت کرده اند دیگر ملاحظه
وجوه تحقیق و برهانات ایشان نکرده اند و به تحقیق وجوه و دلائل [illegible] اجتهادیه آن
بزرگواران نبرده اند لاجرم مانند نسناس بمجرد تقلید باطل گرفتار جهل مرکب شده اند

اکنون بمفاد

اکنون بمفاد کریمه و من یضلل الله فلا هادی له در این ماده در میان پاک و ناپاک سرگردان
و معطل مانده اند نه قوه پای آنکه بحضرت ابوحنیفه و مالک برسند و نه روی آنکه بحضرت
شافعی و احمد واصل شوند و نه جرأت و یارای آنکه طلب اعانه و امداد از شریعت دیگران نمایند

در هجو طایفه مبتدعه که بمحض تعصب و غرض تحریف و تغییر در مسائل شریعت محمدیه علیه الصلوة و السلام کرده اند

اهل بدعت در تعصب مانده اند — چون ز راه راست دور افتاده اند
همچو خر افتاده در چاه بلا — نه ز بغداد و نه در کربلا
با هوای نفس خود با اتفاق — با همه اسلام در خلف و نفاق
حق و باطل را ز هم نشناخته — خویش را در چاه بد انداخته
از تعصب کارها ز آنسان کنند — هر چه نه در شرع باشد آن کنند
آری آنها بر دهنشان خاک باد — پاک را ناپاک خوانند از فساد
پس تو ز ایشان دم مزن بگذر از این — لعنت الله علیهم اجمعین

و علما را نیز در مسئله منی غیر آدمی سخنهای بلند است و ماحصل سخن آنست که شریعت مطهره حکم
بپاکی منی حیوانات نیز کرده است چنانکه در منهاج و تحفه آورده اند قلت الاصح طهارة منی
غیر الکلب و الخنزیر و فرع احدهما و الله اعلم لان اصل حیوان طاهر فاشبه منی الآدمی
و شمله بعض ما لا یؤکل لحمه فهو طاهر مطلقا [illegible] مالم یعلم ضرره [illegible]
تطلب طهارة الا فنجس انتهی و طایفه مزبوره که بنجاست منی
قائلند و از روی جهل و بی بصیرتی آنمسئله را از آن بزرگواران اخذ کرده اند اگرچه خود شان را
داخل دایره اسلام و از اهل کتاب و قبله میدانند اما در حقیقت خارج دایره ایمان و اسلامند
و قرآن را بهوا و هوس خود تفسیر کنند و در کعبه نیز رکنی معین ندارند و مناسک ایشان در باب حج ابدا
غیر مناسکهای اهل اسلام میباشد بلکه ابدا مذاهب اربعه اسلام را قبول ندارند و محض تعصب
و اجرای غرض با اهل اسلام طریق مخالفه سبیلها از پیش گرفته اند و مانند ذریه شیاطین
همیشه در اغواء و ضلال و فساد اهل اسلام می باشند و از روی جهل و بی بصیرتی خود را [illegible]
سخن شریعت می اندازند حق را باطل و باطل را حق انگارند پاک را ناپاک و ناپاک را
پاک شمرند میگویند عقل با شریعت ماست چنانکه حسن و قبح را عقلی دانند نه شرعی و نقلی
بی علم با احکام شریعت بنجاست منی قائلند و حال آنکه خبر از نجاست دارند و نه علم با ابواب طهارت
حاشا و کلا ثم حاشا و کلا از این مذهب و اعتقاد بوی گندی و رایحه پلیدی می آید مسلمان نشنود

کافر به بیند اگر عیاذا بالله نطفه آدمی که منی است پلید و نجس باشد و حال آنکه اساس خلقت و ایجاد بنی آدم
بر او است پس نجاست آدمی که پاک میشود و معالجه نجاست او چگونه باید کردن و بچه چیز طهارت وی حاصل شود
خدا انصاف بده و عقل حقیقت بین عطا کند تا حق را از باطل جدا نمائیم و پاک را از نجس امتیاز و تشخیص کنیم

مذهبی کو دور ز احکام خداست — آن نه مذهب بلکه از ملت جداست
نطفه را پاک آفریده لایزال — از کجا گردد پلید آب زلال
گر تو گوئی پلید است آب نیز — خود در افتی در نجاست تیز تیز
پس از این ما و منی بگذر دلا — تا نیفتی پیش از این اندر بلا
بوحنیفه گر منی اندر بشر — می نخواندش پاک می نبود ضرر
چون وی اندر بحر علم و اعتقاد — مجتهد بوده است و گفته ز اجتهاد
لیک ایشان از تعصب گفته اند — همچو ابلیس شقی آشفته اند
تو ندانی در میان گفتن چهاست — گفت او تا گفت ایشان فرقهاست
اجتهاد او همه صدق و صواب — اجتهاد مبتدع کذب و خراب
او همیداند که خود چه گفته است — در این معنی چگونه سفته است
لیک اهل بدعت و کفر و ضلال — می ندانند از حرام و از حلال

و اقعی اگر در این مسئله حضرت ابوحنیفه و مالک رضی الله عنهما چیزی فرموده اند از روی اجتهاد و وفور علم فرموده اند نه از وجه تعصب و اجرای غرض
و هوا و هوس نفسانی و مخالفه اهل اسلام پس ارباب بدعت و ضلال از احمقی و بیمعرفتی در این
مسئله غلو کرده اند از روی سفاهت و بیدانشی است زیرا اگر میگویند ما تقلید ابوحنیفه
و مالک کرده ایم حضرت ابوحنیفه و مالک ابدا ایشان را از اهل اسلام و ایمان ندانسته و نمیدانند ۹۶

[redacted] مبتدات کتابها را در کفر و بدعت آن طائفه تصنیف نموده‌اند پس این تقلید از کجا حاصل شد و چگونه تمیز کردید

و اگر میگویند با تقلید ایشان نکرده‌ایم ~~[illegible]~~ بجز این است که افترا و کذب [illegible]

و در احکام شریعت مطهره محمدی صلی الله [redacted] علیه و سلم نیست و نخواهد بود بلکه هر کسی از خود مسئله با افترا و دروغ

بافد و بگوید این مسئله [redacted] داخل شریعت محمدی است صلی الله علیه و سلم این کفر محض و مردود خدا و رسول است

و خارج زمره اهل اسلام است اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار [redacted] آخر فایده

آدمی چیست فضیلت و امتیاز وی از سایر موجودات دیگر بچه چیز و بچه وجه باشد و اساس پاکی و طهارت

بیت و خمیره آدم و آدمی از چه جهت است اگر بنیاد حقیقت جامعه انسانی با آنهمه رتبه و شأن و کرامت

که عبارتست از نطفه وی نجس باشد پس طهارت و پاکی جسد آدمیزاد چگونه باید [redacted] آیات تکریم و شرف

و تفضیل سبحانی بر چیز نجس چگونه نازل میشود شرف و فضل و کرامت چیزی نجس و پلید باید چه باشد

قوله تعالی و صورکم فاحسن صورکم حق تعالی حسن صورت انسانی را توصیف و تعریف فرموده است

اهل تحقیق را از مفسرین در اینجا نکته‌های بلند و سخنهای پسندیده است و اقعی اگر نطفه انسانی نجس است

پس نفس انسان که مخلوق از آنست نیز نجس باشد پس توصیف و تعریف کردن خدا چیزی نجس را

به احسن صورت عبث و بیصرفه خواهد بود و حال آنکه فعل حق تعالی بهیچگونه عبث و ضایع نباشد

در بیان ذکر آیات قرآنی که دلالت دارند

بر اینکه اساس ترکیب و خلقت آدمی بر نطفه است

و نطفه عبارتست

و نطفه عبارتست از منی پس همچنانکه آدمی در حال

حیات و موت بنص کتاب و سنت پاک است و طاهر است

منی وی نیز بشریعت مطهره

طاهر و پاک میباشد

باید دانست که ترکیب و خلقت وجود جامعه انسانی و موجب ایجاد و نشو و نمای وی از قطره

آب پاک و ضعیف است که آنرا نطفه گویند و در ظلمات ثلاثه که آن ظلمت مشیمه و رحم و بطن است

تربیت وجود میگیرد و بعد از آن در رنگ علقه و مضغه صورت پذیرد و حال آنکه در شریعت مطهره

بدلائل مستحسنه ثابت گشته که علقه و مضغه پاکند و از نجاسات نیستند پس بنصوص قاطعه

کتاب و سنت بصحت و ثبوت رسیده است که نطفه که صحی و منشاء وجود بشر است و موجب خلقت

و نمو این مخلوقات عنصری است هر آینه پاک و پاکیزه است و از آن نطفه چندین هزار نفوس زکیه

انبیاء و رسل و اولیاء و صلحاء و علماء و فضلاء و شهداء که هر یک کشتی بحر یقین‌اند

چو کشتی لنگر روی زمین‌اند متولد شده‌اند از عهد حضرت ابو البشر آدم صفی الله تا امروز و از امروز تا زمان

قیامت نیز هر روز و هر شب چندین هزار نفوس از ذکور و اناث و عوام و خواص از نطفه بهر شکل متولد

می آید اگرچه چنانچه شریعت حکم بنجاست نطفه میفرمود هر آینه کار بر آدمیان و عالمیان سخت

اینست بحمد الله تعالی از فضل خداوندی و برکات و احسان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و افاضه

رحمت و فیوضات علماء عصر و مشایخ طریقت و اصحاب سلوک نفعنا الله تعالی و جمیع المسلمین ببرکاتهم

فضای شریعت وسیع و مقامات عاملین بآن رفیع است اگر اختلاف در بعضی مسایل روی دهد نقصی

و ضرری به دستگاه شریعت نمیرسد بلکه آن اختلاف سبب رحمت و رأفت است برای امت یعنی از جهت

فایده و نفع و [redacted] برای عموم ایشان خالی نیست و نمی باشد پس از جمله آیاتی که دال‌اند بر ذکر نطفه آدمی

که بنیاد و بنای خلقت آدمی بر او است اینست که حضرت آفریدگار عالم جل جلاله در قرآن میفرماید

فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یعنی نظر کند آدمی دانا که منکر قدرت الهیه باید که در نگرد در اصل ایجاد

که از چه چیز آفریده شده است آفریده شده است از آب ریخته شده در رحم و بیضاوی میفرماید دافق

ای ذی دفق و هو صب فیه والمراد الممتزج من المائیین الاول یخرج من بین الصلب والترائب

ای صلب الرجل و ترائب المرأة و هی عظام صدرها ولو صح ان النطفة تتولد من فضل الهضم الرابع

و تنفصل عن جمیع الاعضاء حتی لان یتولد منها مثل تلک الاعضاء و مقرها عروق ملتف بعضها

بالبعض عند البیضتین ای الخصیتین فالدماغ اعظم الاعضاء معونة فی تولیدها انتهی

و در جای دیگر میفرماید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار

مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا

العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله رب العالمین یعنی بدرستیکه ما آفریدیم

آدمیان را

آدمیان را از خلاصه و نقاوه بیرون کشیده از گل یا بیافریدیم آدمیانرا از آب منی بیرون آمده از گل

که آدم است پس گردانیدیم نسل او را از نطفه و ساختیم جوهر او را جای گرفته در قرارگاهی محکم و استوار یعنی رحم زن

و چهل روز او را سفید نگاه داشتیم پس گردانیدیم نطفه سفید را پاره خون سرخ بسته تا چهل روز دیگر پس ساختیم

آن خون را مضغه یعنی مقداری گوشت که یکبار بخایند گوشتی بی استخوان تا چهل روز دیگر پس ساختیم آن گوشت را

استخوان و محکم گردانیدیم آنرا بعد از سه اربعین پس پوشانیدیم آن استخوانرا از گوشتی بعد از رستن عروق

و اعصاب و اوتار و عضلات بر او پس بیافریدیم او را آفرینش دیگر در بطن ام یعنی روح در او دمیدیم

تا زنده شد بعد از آنکه مرده بود یا بعد از خروج او را دندان و موی دادیم و راه پستان بر او بگشادیم

و از مقام رضاع بفطام رسانیده و نعمهای گوناگون تعلیم و تربیت فرمودیم و چون قدم در دایره بلوغ نهاد

قلم تکلیف را بر او جاری کردیم و بمراتب شباب و کهولت و شیخوخت رسانیدیم پس بزرگست خدای خالق

که بهترین و نیکوکارترین همه نیکوکارانست سبحان الله از اینجا از قدرت حق تعالی و خلقت و نمو ایجاد وی

اصحاب معرفت راه بوجود خالق و صانع حقیقی خواهد برد فی الحقیقه از خلقتی باین کیفیت که خدا در قرآن از آن

خبر داده است عقل و فهم انسان خیره بلکه در گرداب حیرت می افتد اگر انسان از فکر ظاهر بذکر و شغل باطن

نپردازد همچنان در تیه فکرت سوخته شود بلکه بالکلیه منهمک و نابود گردد نیک دانسته باشند

که حق سبحانه آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و هر چه در سموات و ارضین است همه را

بیافرید و ذات مقدس خود را باین نوع ثنا که بعد از آفریدن انسان فرموده نفرمود یعنی هیچکدام مانند انسان

نباشند پس این دلیل است بر تکریم و تشریف و تفضیل انسان و آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید هر آینه خلقت

آسمان و زمین بزرگتر است از خلقت انسان باز با وجود آن یعنی حکمت و اسرار در خلق انسان بیشتر و بالاتر است

و مرتبهٔ تکریم و تشریف و تفضیل وی تقدم ترقی یافته شد چنانکه در تفسیر کریمهٔ و لقد کرمنا استفاده گردیده و بعضی از اصحاب
علم و وجدان فرموده‌اند چون در این آیت احوال بنی آدم و ترقی وی از مقامی بمقامی بیان فرموده و دانست که بنی آدم
بهیچ وجه بهیچ وقت زبانه کاهی باداهای مراسم حمد و ثنای که مستحق بارگاه قدرت و عظمت وی باشد نتوانند کشود لاجرم
در ستایش ذات و صفات خود بعنوان نیابت از جانب بنی آدم فرموده فتبارک الله احسن الخالقین
کذا فی تفسیر المواهب فی سورة المؤمن و در جای دیگر فرموده است الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار
مکین الی قدر معلوم یعنی آیا نیافریدیم شما را از آب خوار بیمقدار یعنی منی پس نگاه داشتیم آن آب را در قرارگاه محکم
که رحم است تا حین ولادت و در جای دیگر فرموده است من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل
یسره و در جای دیگر فرموده است انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و در جای دیگر فرموده است
هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا
و در جای دیگر فرموده است فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة
لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی و در جای دیگر فرموده است الم یک نطفة
من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی و در جای دیگر فرموده است خلق الزوجین الذکر و الانثی
من نطفة اذا تمنی و در بسیار موضع در قرآن حق تعالی از حقیقت بنیاد و بنای وجود انسانی را از نطفهٔ طاهره منی
بتفصیل خبر داده است اگر بگویم شرح آن تجدید شود اینجا برای تحقیق و ثبوت این مدعا بذکر همین چند آیت
اکتفا شد آری آنکس که مسلمانست و از اهل سنت و جماعت است و معتقد و پذیرای قرآن و احادیث
و شریعت محمدی است علیه الصلوة و السلام بهمان اعتقاد و ایمان خود مطمئن و خاطر جمع و مسرور است

و باوی مجملی

و باوی مجملی از آنهمه تفصیل باور میکند و بقلیلی از آنهمه بیانات عدیده اکتفا مینماید و باندک اشاره پی بجمیع علوم
و معانی مشار الیه خود میبرد و آنکس که همیشه بدوام در مقام انکار و جدل و منکر معانی قرآن و حدیث
و شریعت است بهزار مجلدات کتاب و بهزار گفتگوی صدق و صواب راضی و ملزم نخواهد شد و برهمان
اعتقاد و آئین باطله و فاسدهٔ خود مبرم و ثابت است آری خوش فرموده‌اند آنکس که بقرآن و سخن زو نرهی
آنست جوابش که جوابش ندهی پس کسیکه خدای تعالی او را بقدرت کامله و حکمت بالغهٔ خود از نطفهٔ طیبه و طاهره
خلقت فرموده باشد و جسد و اعضای پاک و پاکیزهٔ او را در احسن تقویم و احسن صورت آفریده باشد چگونه می زیبد که
صفت نجاست و پلیدی بروی اطلاق کنی یا نطفهٔ وی را نجس بدانی آخر دلائل و براهینات کتاب و سنت
کجا شد اینهمه طبقات و گروه انبیاء و اولیاء و علماء و مشایخ و صلحاء و شهداء و اتقیاء و پارسایان اند
که حق تعالی ایشان را بنصوص قاطعه برگزیده است همگی از نسل حضرت آدمند علیه السلام و از نطفهٔ او متولد گشته
و خدا ایشان را بنص و لقد کرمنا بنی آدم خلعت تکریم و تشریف و تفضیل ارزانی داشته است و آنکهی
حق تعالی حضرت آدم را علیه السلام چنانکه در قرآن میفرماید که بدست خود آدم را بیافریدم تشریف اضافه را
بید قدرت خود داده بجهت تعظیم و تکریم او است و علاوه بر این او را ابو البشر و اصل آدمی و خلیفة الله و صفی الله
و خلاصه و نقاوه خوانده و او را بر اولاد و احفاد خود مبعوث نموده و او را تعلیم جمیع اسماء فرموده و مظهر تجلیات
همه اسماء و صفات ساخت و اساس اسباب معاش و معاد بروی بنا گذاشت پس او را قابل و شایستهٔ علم
و بار امانات الهی و سزاوار بار امانات نور محمدی صلی الله علیه و سلم گردانید و آن نور کنایه از نطفهٔ پاک
مبارک اوست پس آن نطفهٔ طیبه نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن در اصلاب کریمه و ارحام طاهره و طیبه
طیبه و طاهر را در کمال تعظیم و احترامات لایقه

بعد پرورش و قرار داد تا آنکه رسید بحضرت عبد الله پدر کرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس معاذ الله اگر بقول
آن طائفه که بنجاست منی قائلند حکم کرده شود یقین اصل هیچ بشری و نبی و جسد هیچ احدی از بنی آدم پاک
نخواهد بود و کار بر آدم و آدمیان بسی دشوار و سخت مشکل میگردد اینجا تراکم شبهه و خیال و غلبهٔ حیرت
و کثرت اقوال نمیگذارد که دل شخص بریکجای و بریک حکم آرام گیرد نهایت همت و غیرت خود را
بر این کلمات حقیقت بینات اهل سنت و جماعت و اصح اقوال علماء و مجتهدین وا داشته که شاید
باین نطق بسته و قلم و زبان شکسته بطوریکه باید و بنحویکه از عهده برآید حقیقت و صدق این مسئلهٔ نطفه را
که در طهارت وی اختلاف نموده‌اند از روی بی غرضی و تحقیق بیان شود اینست بحمد الله تعالی و حسن عنایت بتوفیق الهی
و امداد حضرت رسول علیه السلام و تقویت و اعانهٔ مشایخ طریقت و دستگیران راه حقیقت رضی الله عنهم
توفیق بر تحقیق مسئلهٔ طهارت نطفه میسر شد فلله الحمد علی ذلک زیرا نسبت خلقت اینهمه موجودات
از پاک و پلید و نور و ظلمت و حسن و قبیح جمیعاً و عموماً بخدای واحد است اگرچه شرعاً نسبت ایجاد
بعضی از چیزهای پلید و مستقذر بخدا دادن عین بی ادبی و فضولی است با وجود آنکه او تعالی سبحانه خالق و مالک
و صانع همه است نمی بینی علماء عقائد اسلامیه شکر الله سعیهم در کتب و رسائل خود نوشته اند که
حق سبحانه بر ایجاد و خلق همه چیز قادر است اما از جهت ادب او را خالق الکلب و خالق القاذورات
نباید گفت پس در هر صورت چون بتحقیقت کار بکنیم و بدیدهٔ تأمل و انصاف نظر کنیم و غرض
و تعصب و جدل را کنار بگذاریم و خالصاً لوجه الله محض استفاده و تعلیم مسائل شرعیه و افادهٔ آن
بمسلمانان و برادران دینی تحقیق مسئله از مسائل شرعیه بشود تشخیص بحقیقت و صدق آن

خواهد رسید

خواهد رسید و اقعی قطع نظر از پاره وجوهات اگر منی پاک نباشد علقه و مضغه که از و حاصل میشوند
و از آن بعمل می آیند چگونه پاک می باشند و حال آنکه بنصوص قاطعهٔ شریعت علقه و مضغه پاک می باشند
پس اگر منی نجس باشد علقه و مضغه نیز بطریق اولی نجس می باشند و هرگاه آنها پاک نباشند انسان نیز
شاید که پاک باشد پس انسان بجسد و اعضاء و جوارح و بدن وی ظاهراً و باطناً حیاتاً و مماتاً
نجس میگردید و این سخن بسی دشوار و مشکل آمد آری باریک سخن باین درازی نبود مقصود ازان
همه بیانات آنست که نطفهٔ آدمی شرعاً و حکمةً و خلقةً پاک است چه حضرت حق تعالی در شان حضرت
آدم علیه السلام میفرماید لما خلقت بیدی یعنی بیافریدم آدم را بدو دست خود و تخصیص اضافه
بجهت تشریف و کرامت و تفضیل اوست و بجهت نظافت و طهارت در آفرینش اوست
پس هرگاه حق تعالی تربت و طینت حضرت آدم که هیولای اصل بشر است بآن طهارت و نظافت
و کرامت و تفضیلی که خود فرموده است خلقت کرده باشد البته بیقین واضح باید نطفهٔ مبارکه اوهم
از هر پاکی پاکتر و از هر نظیفی نظیفتر و از هر ذی حرمتی محترمتر باشد چنانکه این معنی را بتوضیح و تفصیل لائق
در تفاسیر و کتب احادیث و مدونات فقه مذکور و مسطور گردیده است فمن اراده فلیراجع

و یکی دیگر از نجاسات

میتهٔ هر حیوانیست غیر میتهٔ جسد
آدمی و غیر ماهی و ملخ که اینها نیز در حالت مرده کی مانند حال زنده کیشان پاکند چنانکه تفصیل
عنقریب در طهارت آدمی مذکور گردیده و دلیل بر نجاست میته آنست که خدا در قرآن شریف

فرموده احُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ الخ ومیته بقول شیخ ابنجر عبارت است از زوال حیات حیوانی بی ذبح شرعی
بخلاف موت جنین که ذبح آن متعلق است بذبح مادرش و هم بخلاف موت صید که ذبح آن موقوف است بوصول
تیر و حربه و آلت صید بروی پس میته هر حیوانی نجس است غیر میته آدمی و ماهی و ملخ که اینها طاهر اند اگرچه بی ذبح
بمیرند **اما طهارت آدمی** چنانکه عنقریب گفتیم بسبب کرامت و شرافت و فضیلت اوست کما قال تعالی
ولقد کرمنا بنی آدم و قضیة تکریم و تفضیل و تشریف آدمی آنست که حکم بنجاسات ایشان نکرده اند اعم از آنکه
مسلمان باشند یا کافر چه یکی از اولاد و ذریه حضرت آدم و از صلب او بوده اند و از نطفه او بوجود آمده اند
پس تکریم و شرف ایشان از وجه عموم است غایت ما فی الباب بسبب قبول و رد احکام و اعتقاد و قبح و تبدیل
ابواب هدایت و خذلان بر ایشان بعضی مؤمن و بعضی کافر و بعضی سعید و بعضی شقی و بعضی نیک و بعضی بد
واقع گشته اند قوله تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم الی آخر الآیة
و چند آیات دیگر هستند که دلالت بر اختلاف طبقات آدمی دارند قال فی التحفة والتکریم فی الکافر
من حیث ذاته فلا ینافی اهداره لوصف عرض به و للخبر الصحیح لا تنجسوا موتاکم فان المسلم لا ینجس حیا
ولا میتا و ذکر المسلم فی الحدیث للغالب واما قوله تعالی انما المشرکون نجس فالمراد نجاسة اعتقادهم او اجتنابهم
کالنجس لا نجاسة ابدانهم انتهی **واما طهارت ماهی و ملخ** بسبب آنست که خوردن آنها شرعا حلال است
چنانکه الآن نیز در میان اسلام خورده میشوند قال علیه السلام أُحِلَّتْ لَنَا مَیْتَتَانِ وَدَمَانِ السمک
والجراد والکبد والطحال رواه ابن عمر رضی الله عنهما و نیز شیخ ابنجر رحمة الله علیه فرموده است
که حدیث الجراد

که حدیث الجراد جند من جنود الله لا آکله ولا احرمه نقض صریح است بر حلیت آن
و اگر در بعضی بلاد و نواحی خورده نشود بنا بعدم عادت یا به سبب عذری است چنانچه گوسمار خوردن
در بعضی نواحی معمول و در بعضی غیر معمول است و یکی دیگر خون است چنانکه در آیه حرمت علیکم
المیتة والدم بیان تحریم وی مذکور و مستفاد است الا کبد و طحال که این هر دو طاهر و از دمها مستثنی
می باشند و مشک هم مشابه کبد و طحال است اگرچه از مشته بوجود می آید هرگاه حقیقت وی
معلوم شود و الا نجس باشد و یکی دیگر قیح است که آن خونی است متحیل میگردد به ریم
و یکی دیگر صدید است و آن آبی است رقیق مخلوط باشد بخون و او نیز مانند خون بود در نجاست
و یکی دیگر آب قروح است و آن آبی است که از جراحات و ریشها حاصل میشود و این وقتی نجس بود
که هرگاه رنگ و بوی وی متغیر شده باشد و الا طاهر است مانند عرق بدن و آبی که از آبله پدید گردد
نیز همین حکم دارد و امام رافعی رضی الله عنه فرموده است با وجود عدم تغیر هم نجس می باشد
و یکی دیگر قی است اگرچه رنگ و بوی وی متغیر نشده باشد یا هنوز تمامه در معده قرار نگرفته باشد
چه آزاد در رنگ غایط محسوب کرده اند بخلاف بلغم که آن از سینه متنحج می باشد و بعضی از
حکما گفته اند از سر حاصل میشود و نیز گفته اند که آنچه از سینه و حلق خارج میشود مانند نخامه
که از انخاعه نیز گویند مشابه بلغم طاهر می باشد مانند مخاط که آب بینی است و هم آبی که

از دهان نایم روان می شود بوقت خواب مادامیکه از معده نباشد و آنکس نیز بر آن عادت کرده باشد
پاک است اگرچه بسیار هم باشد مانند دم براغیث و یکی دیگر جره است و آن عبارتست از
نشخوار حیوانی که بعد از خوردن علف بار بار در دهن وی رجعت میکند و یکی دیگر مره است
و آن آبی است متغیر و متحیل در مراره و یکی دیگر روث است یعنی سرگین و او نیز مانند
بول و غایط می باشد و یکی دیگر بول است اگرچه از طیور و حشرات و ماهی و ملخ و جانوریکه خون
سایل نداشته باشد واقع گردد چه حضرت رسول علیه السلام امر فرمود بریختن آب بر بول
چنانکه در قضیه اعرابی که در مسجد بول کرده بود و بدین معنی وقوع یافت **اما عسل نحل**
بنا بر اختلاف اقوال چنانچه اگر از دهان وی بیرون آید هر آئینه از قی مستثنی بود و اگر از دبر وی
خارج شود از روث مستثنی باشد و اگر از زیر جناحین وی بیرون آید آن مشابه شیر حیوان غیر مأکول
نجس باشد و عنبر بقول شیخ ابنجر روث نباشد بلکه آن نباتی است در بحر یا یافته شود و بعضی
و بعضی بر آنند که نجس باشد و قال فی التحفة فما تحقق منه انه مبلوع متنجس ای نجس
بنجس فیطهر بالغسل اه و عنکبوت بنا بانکه در عقده و حاوی نقل کرده اند
نجس بود و امام غزالی و قزوینی نیز مؤید این قول شده و گفته اند منسوج وی از لعاب وی است
و مع ذلک غذای وی از مگس میته می باشد اما سبکی و اذرعی بطهارت وی قایلند
و در امثال و روایات مشهور است که حارث ترین جمیع حشرات روی زمین مگس بود

و قانع ترین ایشان عنکبوت که مدت عمر بصید مگس قناعت مینماید گویند ذکر وی بدوام است که
سبحان من جعل رزق اقنع الاشیاء من احرص الاشیاء در اینجا ارباب قناعت را از
آگاهی باحوال دست میدهد هرچه ازین مثل گفته شود سخن بار بار دیگر گردد و این از اسرار باشد
حارث همیشه مثل مگس دست بر سر خود مالد و در حسرت و رنج است و قانع پیوسته مانند عنکبوت با قنده
بر ردهای عزت و کنج آری بهتر آن باشد که صرف نظر از این داستان کرده شود و بر سر مطلب رویم
قال فی التحفة وافتی بعضهم فیما یخرج من جلدة نفوجة وعقرب فحیاتها بطهارته کالعرق لان
عرق الحیوان طاهر وفیه نظر لتبعیة تشبیهه بالعرق بل الاقرب انه نجس لانه جزء
متنجس منفصل من حی فهو کالمیتة وفی المجموع عن شیخ ابی نصر المقدسی العفو عن بول بقر
الدیاس علی الحب **تنبیه** قال فی شرح اصول الفقه واما النجاسات
التی یعسر الاحتراز عنها کسؤر الخنزیر فی الحبوب وسنابل الذرع و محل وطئ رجل الکلب
والخنزیر و بول البقر و روث علی ما فی الجوین ولعاب الثیران فی الحراثة والمطبخ الخالیة دوات
الحیوان و بوله و وقوعه فی اللبن ونحو ذلک مما یشق الاحتراز عنه فهو معفو ملحق بدم
الاستحاضة والقروح ودماء البراغیث العامة العفو عن کل ذلک و کذا یباح ما بقی من حلقوم الوحی
من الحبوب وما انفصل من حمل الثوب عند الحائك بشرب الغیر فی الوصل فالاتباع فیه
الی العرف انتهی و یکی دیگر مذی است و آن آبی است سفید مایل بصفره و رقیق

غالبا در وقت شهوت ضعیف خارج میشود و حضرت رسول علیه السلام امر فرموده است به شستن ذکر از آن

و یکی دیگر ودی است بدال مهمله و بعضی وذی نیز گویند بذال معجمه و آن مانند بول است یعنی آب

سفید مایل بکدورت و متخن خارج میشود از انسان در هر حالتی در عقب بول بکیفیتی که مستمسک

طبیعت گردد و دیگر در وقت برداشتن چیزی ثقیل مانند سنگ بزرگ یا حمل بار گران و مانند

و یکی دیگر شیر حیوانیست غیر ماکول بجز شیر آدمی مانند شیر ماده خر و امثال آن چه آن شیر

خونیست مستحیل اما شیر حیوان ماکول طاهر است چنانکه خدا تعالی در قرآن وصف وی کرده

لبنا خالصا سائغا للشاربین و اما شیر آدمی اگرچه از میت باشد بسبب اختصاص کرامت

و شرف ویست پس بنابراین اختصاص لایق نیست که شیر وی که غذای خالص [illegible] و محبوب

نشو و نمای عنوان بنی آدمی بود نجس باشد چنانکه در بحث عدم نجاست منی آدمی شمه از آن گفته شد

و یکی دیگر جزء منفصل است از حیوان زنده که آن نیز مانند میتة باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده است

ما قطع من حی فهو میت مگر موی حیوان ماکول که آن بحسب شرع طاهر است چنانکه حق تعالی

در قرآن فرموده است و من اصوافها و اوبارها و اشعارها الخ قال فی التحفة

و کذا الصوف و الوبر و الریش سواء انتفت او جذت او تناثرت انتهی

قال شهاب احمد بن حجر و لو انفصل من ماکول حی جزء علیه شعر فهما نجسان

و خرج بما ذکر القرن و الظلف و الظفر فهی نجسة انتهی اما موی منفصل

از حیوان غیر

اصواف جمع صوف است و آن پشم است

و اوبار جمع وبر است بمعنی خالص از پشم که بکرک گویند

و اشعار جمع شعر است بمعنی موی حیوان یا موی انسان

ریش جمع ارایش بمعنی پر طیور است

بیان نجاسات

از حیوان غیر ماکول نجس است و در تحفه ابن حجر آورده که هرگاه شخصی موئی را یافت و در شک افتاد که آیا این

موی ماکول باشد یا غیر ماکول و منفصل از حیوان حی بود یا از میت پس حکم آن بر طهارت باید کرد چه اصل

در آن طهارت می باشد و ایضا در عظم و استخوان مشکوک و متردد نیز همین حکم طهارت جاری است انتهی

و علقه و مضغه و رطوبت فرج زن از نجاسات نیستند اما وجه طهارت علقه و مضغه بنا بر آنست

که اینها اصل آدمی می باشند پس لایق نبود که اصل آدمی نجس باشد چنانکه در بحث منی آدمی گفته شد

و اما وجه طهارت رطوبت فرج آنست که آن بمثابه عرق بدن آدمی است پس عرق آدمی طاهر بود

قال شهاب احمد بن الحجر و العلقة و هی دم غلیظ و المضغة و هی لحم صغیرة

و رطوبة فرج المرأة و هی ما ابیض متردد بین المذی و العرق من الحیوان الطاهر و لبن الماکول

و لو ذکرا صغیرا میتا و انفحة ان اخذت منه بعد ذبحه و لم یطعم غیر اللبن و لو نجسا و ترشح

کل حیوان طاهر کعرق و لعاب و بلغم الا المتیقن خروجه من المعدة و ماء قروح و نفط

لم یتغیر و البیض و لو من میتة ان کان متصلبا و بزر القز و المسک و فارته المنفصلة

فی حیاته او بعد ذکاته و الزباد کالما فیه من شعر السنور البری نعم یعفی عن قلیله عرفا

و العنبر و هو نبت بحری و ان ابتلعه حوت ما لم یستحل فطاهرات للنصوص الصحیحة

فی اکثرها و قیاسا فی باقیها انتهی

تفریع

بدانکه در شرح منهج

آورده است که دخان نجاسة نجس است اما قلیل وی معفو است و بخار آن نیز که بواسطه

حرارت آتش متصاعد میشود انهم همین حکم دارد انتهی یعنی قلیلش از معفوات می باشد

فصل در بیان آنکه دو چیز از آنچه که

عین ایشان نجس باشد پاک

خواهند شد و الله اعلم

بدانکه دو چیز از شیئهای که عین ایشان نجس باشد پاک خواهند گردید یکی از آن شراب است

هرگاه بی واسطه چیزی متبدل گردد به سرکه آنوقت آن سرکه پاک می باشد زیرا که سبب نجاست

و تحریم آن مسکریت است و آن بواسطه این تبدیل مرتفع و منتفی میگردد اما اگر بواسطه

چیزی متبدل شود به سرکه مثل اینکه گیاهی یا دوائی در آن افکندن یا نمک در آن ریختند

آنوقت آن سرکه پاک نباشد چه در حدیث مسلم مروی است که از حضرت رسول علیه السلام

سوال کردند که انتخذ الخمر خلا قال لا یعنی آیا شراب را سرکه بسازیم آنحضرت علیه السلام

فرمودند نه پس از مضمون این حدیث چنان محقق و معلوم میشود ساختن سرکه از شراب بواسطه

ادویه و نمک و مثال اینها جائز نباشد و انقلاب خون ناف آهو

به مشک در طهارت حکم تخلل خمر دارد و دوم جلد حیوانی است که بسبب موت نجس

شده باشد و آن بدباغت پاک خواهد شد و دباغت عبارتست از نزع فضلات و عفونات

آن جلد بادویه حریفه و غلیظه بنهجی که نجاسات و اخلاط فاسده آن پوست را بالکلیه زایل

تطهیر اعیان نجس شده

انقلاب ناف آهو

بیان نجاسات

گرداند و ظاهر و باطن [illegible] پاک می سازد چنانکه در حدیث صحیح مسلم آمده است اذا دبغ

الاهاب فقد طهر یعنی هرگاه دباغ داده شود پوستها هر آینه پاک و پاکیزه خواهند گردید

بخلاف مویکه دباغت در وی تاثیر نکند و هم بخلاف پوست سگ و خوک که

تطهیر ایشان بهیچ وجه و بهیچ چیزی میسر نگردد یعنی نه بدباغت و نه بغیر آن چنانکه در کتب فقه

این فقیر را تحقیق و توضیح رسانیده لذ فمن اراده فلیراجع حتی تنکشف انتهی

فصل در بیان ولوغ سگ یا خوک

و بیان تطهیر آن بطریق

تسبیع و تتریب و وجه

نجاست آن و ما یتعلق

بذلک الباب

بدانکه اصح در نزد امام شافعی و احمد و ابی حنیفه رضی الله عنهم آنستکه سگ نجس است

و در غسل وی اختلاف است مثلا نزد ابو حنیفه یکبار شستن وی کافی است هرگاه

بان یکمرتبه ازاله عین وی بشود و الا بقدر انکه ازاله آن عین شود تا بیست مرتبه کمتر یا زیادتر مقصود آنست که در نزد ابی حنیفه تسبیع و تتریب آن شرط نیست بلکه تطهیر آن غسل است فقط بطریق غلبه ظن بر طهارت و ازاله عین آن کما ذکرنا آنفا

اما در نزد امام مالک طاهر است لکن بولوغ وی از جهت تعبد هفت دفعه آب بر وی میریزند اما در نزد امام شافعی می فرماید هرگاه چیزی از بدن انسان یا لباس یا کفش و عصای وی یا ظرفی یا چیزی مانند آنها بملاقات جزئی از اندام سگ یا خوک یا رشاش آنها نجس گردید اگرچه موضع گرفتن وی از صید باشد پس باید آنموضع را شرعا هفت دفعه بآب طاهر و خالص بشویند و یکی از آن هفت دفعه باید بآبی که مخلوط بخاک پاک باشد چنانکه در حدیث صحیح مسلم آمده که طهور اناء احدکم اذا ولغ فیه الکلب ان یغسل سبع مرات احدیهن بالتراب و در روایتی دیگر بجای احدیهن اولاهن نوشته اند و در حدیثی دیگر آمده که عفروا الثامنة پس علی ای تقدیر باید دفعه از آن دفعات سبعه بخاک باشد و از مضمون حدیث چنان مفهوم میشود که هرگاه در هر یکی از آن اغسال سبعه مذکوره تعفیر بخاک کند بی تعیین اول یا ثانی یا ثالث یا سابع یا ثامن

یا ثامن روا بود و مقدار خاک را شرط نگرفته اند بلکه همین قدر باشد که آب را اندک تغیری بدهد کافی است و باید آن آب بهمه اجزای محل متنجسه بولوغ برسد لا سیما این آب که مخلوط میشود بخاک بقسمی که مجموع آنمحل متنجسه را ظاهرا و باطنا فرا گیرد و اگر تعدد ولوغ واقع شد بیک غسل و تتریب واحد اکتفا میشود مثلا سگی در یکساعت واحده پنج دفعه یا ده دفعه کمتر یا زیادتر ظرفی یا لباسی یا چیزی را ولوغ کرد یکبار آن ظرف یا آن لباس را تسبیع و تتریب بکنند کافی خواهد بود

فصل در بیان وجه نجاست سگ و امر شارع صلی الله علیه وسلم بتعفیر آن و اسرار مکنونه در ضمن این باب و ما یناسب بذلک

و بیان بعضی از اسرار غامضه و مکنونه

بدانکه شیخ عبد الوهاب شعرانی رحمه الله در کتاب میزان خود آورده که بعضی در نجاست سگ غلو نموده اند و گفته اند سگ هم عینش نجس است و هم صفتش و جمعی بر آنند که صفتش نجس است نه ذات او چنانکه حضرت شیخ رحمه الله در همان کتاب جود شعرانی

بعبارت واضح و مفید می فرماید و وجه من قال بنجاسة عینه و صفته معا عدم صحة انفکاک الصفة عن الذات و وجه من قال بطهارة ذاته ان ورود الامر باشیاء الطهارة و انما النجاسة عارضة فانها صادرة من تکوین الله تعالی القدوس الطاهر و من ادب قولنا بطهارة ثم ان رأینا اثارها یفضل استعمالها فی بدن او دین اجتنبناها و قد اجمع اهل الکشف علی ان من اکل او شرب من سؤر الکلب یورث القساوة فی القلب حتی لا یبصر العبد یحن الی موعظة و لا فعل شیء من الخیرات و قد جرب ذلک شخص من اصحابنا الکتبیة فشرب من لبن شرب منه الکلب فمکث تسعة اشهر و هو مقبوض القلب عن کل خیر حتی کاد ان یهلک و الشیء الذی یحصل منه ما ذکر یجب اجتنابه و یجوز الملاقی علی النجاسة علیه سواء اردنا الذات مع الصفة او الصفة فقط کما اطلق الله تعالی الوحش المشرکین من حیث صفتهم التی هی الکفر فاذا اسلم احدهم طهر فلو کانت النجاسة لعینه لکان لا یطهر بالاسلام و سمعت سیدی علی الخواص یقول لیس لنا دلیل علی نجاسة ذات الکلب الا ما نهی الشارع عنه من بیعه او الاکل من ثمنه و اما من جهة صفته فهو نجس من حیث ان سؤره یمیت القلب فیجب اجتنابه کما یجتنب السم و رواعی من حیث ضررها بالبدن مع القول بطهارة ذاتها بل هو اولی بالاجتناب کما تزید ضرره فی الدین قال و لا بدع فی تسمیة الکلب نجسا من حیث اثره و طاهرا من حیث عینه کما سمی الله تعالی المشرکین نجسا مع اجماع العلماء علی طهارة جسم المشرک اه و لما کان سؤر الکلب

یورث

یورث فی القلب الذی علیه مدار الجسد موتا او ضعفا یمنعه من قبول المواعظ التی تدخله الجنة بالغ الشارع علیه السلام فی الغسل من اثره سبعا احدیهن بالتراب دفعا لذلک الاثر بالکلیة فانه جمع فیه بین الماء و التراب الذین اذا اجتمعا انبتا الزرع فعلم ان امر الشارع صلی الله علیه وسلم بالغسل من اثره و لو عند سبعا لا ینافی القول بطهارة جسمه کالثعبان مع سمیته کما مر فلذلک بالغ الشارع فی امره بالغسل منه سبعا احدیها بالتراب مبالغة فی الشفقة علی دیننا و الرحمة بنا و کذلک لا ینافی القول بنجاسة صفته القول بطهارة جسمه لعدم انفکاک الصفة المذکورة من الذات ابدا فکما اطلق الامام مالک رحمه الله و الامام الشافعی رحمه الله تعالی و افقه بنجاسة الکلب ذاتا و صفة توسعا کذلک وجه و افقه الملاق الطهارة علی الکلب ذاتا و صفة توسعا و تغلیبا لعدم انفکاک الصفة عن موصوفها و عکسه کما مر و کان اخی افضل الدین یقول انما التحقیق ان الکلب طاهر العین نجس الصفة انتهی فحاصل ذلک ان اهل الکشف متفقون مع اهل النقل علی الحکم بنجاسة الکلب و الغسل منه و انما اختلفوا فی العلة فقط و معلوم ان الاختلاف فی العلة لا یقدح فی الاحکام فعلة الاصلیة عند اهل الکشف نجاسة صفته من حیث انها تمیت القلب کالخمر و المیسر و الانصاب و الازلام و تصد عن ذکر الله تعالی و عن الصلوة و علته عند غیر اهل الکشف اما نجاسة عینه و صفته معا او علته لا تعقل عند من قال بطهارتهما معا و الغسل منه تعبدی اه و الحق الخنزیر بالکلب

في ذلك الاحكام ووجه من الحقه بالكلب في وجوب الغسل منه كونه اخبث جسما

والحاق الكلب قياسا على الكلب واضح انتهى وقال في التنقيح وليس

بالكلب الخنزير وفرعهما الا وعلم بما ذكر انه لا يكفي ذر التراب على المحل من غير

ان يتبعه بماء ولا يكفي مزجه بغير الماء الا وايضا فلا يكفي مزج غير التراب الطهور

كاشنان وتراب نجس ومستعمل الا وقال في التحفة من ثم اشترط في التراب هنا

ما يأتي في التيمم نعم المختلط برمل خشن او ناعم ونحو دقيق قليل لا يؤثر في التغير يكفي

هنا كما هو ظاهر لحصول المقصود به هنا انتهى وقال ابن القاسم على التحفة الواقع

ولو اكل لحم كلب لم يجب تسبيع دبره في خروج جبره وان خرج بعينه قبل استحالته فيما يظهر

وافتى به البلقيني لان الباطن محيل وقد افتى الوالد رحمه الله في حمام غسل داخله

كلب ولم يعهد تطهيره واستمر الناس على دخوله والاغتسال فيه مدة طويلة

وانتشرت النجاسة الى الحصر والفوط ونحوهما بان ما تيقن اصابة شيء له من ذلك

نجس والا فطاهر لانه لا ينجس بالشك ويطهر الحمام بمرور الماء عليه سبع مرات

بطين مما يغتسل به لحصول التتريب كما صرح به جماعة ولو مضت مدة يحتمل

انه مر عليه ذلك ولو بواسطة الطين الذي في نعال داخليه لم يحكم بنجاسته كما في

الهرة اذا اكلت نجاسة وغابت غيبة يحتمل فيها طهارة فمها انتهى

و نگهداشتن سگ

بیان نجاسات

و نگهداشتن سگ در خانه مکروه است اما برای صحرانشینان و ساکنان خیام و امثال ایشان

که برای محافظت اغنام و مواشی و غیره احتیاج بآن دارند رواست باوجود کراهت

اما نگهداشتن خوک بهیچ نوع جائز نیست بلکه امر بقتل وی فرموده اند بخلاف سگ

که امر بقتل او نکرده اند مگر آنکه ضرر رساند بسبب دیوانگی یا غیر آن چنانکه در

کتب احادیث و فقه ایضاح این معنی تفصیل یافته کما روی سالم عن ابیه ان النبي صلى الله عليه وسلم

قال من اقتنى كلبا الا كلب ماشية او لصيد نقص من اجره كل يوم قيراطان رواه مسلم

عطية عن ابن عمر رضي الله عنهما هذا الحديث ايضا وقال فيه قيراطان الخ وقال الفقيه

في الخبر دليل على انه اذا امسك الكلب للحاجة فلا بأس مع الكراهة واذا امسكه للاغراء

فهو حرام انتهى فقد روي عن وهب بن منبه رضي الله عنه انه قال ان آدم عليه السلام

لما هبطا الى الارض قال ابليس اللعين للسباع ان هذا عدوكم فاهلكوه فاجتمعوا وولوا

الامر الى الكلب وقالوا انت اشجعنا وجعلوه رئيسا فلما رأى ذلك آدم عليه السلام تحير في

ذلك فجاءه جبرئيل عليه السلام وقال له امسح يدك على رأس الكلب ففعل ذلك فلما رآه السباع

ان الكلب قد الف آدم عليه السلام تفرقوا وهربوا فاستأمنه الكلب فآمنه آدم عليه السلام فبقي معه

ومع اولاده انتهى و بهیچ وجه خاک محتاج به تسبیع و تتریب مذکوره نباشد مثلا

اگر سگی زمین را ولوغ کرد آن زمین غسل و تتریب نمیخواهد چنانکه در تنقیح آورده

بعبارتیکه مذکور کردم

اذ لا معنى لتتريب التراب انتهى حقير راقم

والد بزرگوار قدس الله سره العزيز بودم در مجلس مبارک ایشان سخن از تطهیر اشیای متنجسه

و تنظیف بدن و لباس و ظروف و امثال آنها در میان می رفت حضرت ایشان قدس سره

سر بر آوردند فرمودند وجوه حکمت در خلقت نعمت آب بسیار است بلکه در آنکه

بآن تطهیر ابدان و لباس و ظروف و غیره کرده میشود هر آینه موجب شکر گذاری

الهی جل شانه می باشد الله تعالی و تقدس محض توسعه رحمت

بعضی احکامات لائقه مستحسنه و مسائل شرعه را برای این امت

و تقرر فرموده است که برای هیچکدام از امم سابقه نبوده است مثلا در

شرایع امم سالفه قرار چنین بوده است که طاعت جز در معبد و کنشت

ادا کرده نشود اما بجهت برای این امت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم چنان

نیست بلکه هر کس در هر جای چه در مسجد و چه در صحرا و چه در خانه نماز بخوانند

روا و مقبول است و نیز در شرایع امم ماضیه قرار چنین بوده است که هر کسی جامه

وی نجس شدی آن محل متنجسه را قطع کردی اما بحمد الله برای این امت مرحومه

چنان نیست بلکه آن محل متنجسه را با آب شسته می نمایند و غیر اینها از پاره

احکامات

احکامات و آدابی که مخصوص این شریعت است که برای هیچ امتی دیگر از امم ماضیه مقرر نبوده است

کما صرح بذلک قوله صلى الله عليه وسلم وجعلت لي الارض كلها مسجدا وترابها طهورا الخ

فالحمد لله على ذلك لا سيما در تطهیر نجاست سگ که بسبب پلیدی عین و صفت آن علمای شافعیه رضی الله عنهم

کمال احتیاط و اهتمام را در دفع غلظت نجاست آن بکار برده اند و حکم باغسال سبعه و تتریب آن

فرموده اند تا بواسطه امتزاج آب و خاک که مورث تولید جسم نامیه انسانی و موجب اطمینان دل است

تطهیر تام در رفع ابهام و خطرات نفس حاصل گردد کما قال علیه السلام طهور اناء احدکم اذا ولغ فیه

الکلب ان یغسل سبع مرات احدیهن بالتراب انتهی

فائده در بیان بعضی چیزهای متنجسه

که مستعمل در میان مردمان است

و بسبب عموم بلوی بآن ترک استعمال آن

نمیشود وما یتعلق بذلک

الباب

بدانکه شیخ قلیوبی در شرح کتاب محلی میفرماید شیخ بلقینی رحمهم الله در باب نجاسات آورده که اعیان
یا جماد است یا حیوان است و مراد بجماد آنستکه حیوان و نبات نباشد یا جزئی از حیوان یا منفصل از آن نباشد
و مجموع جماد پاک است مگر آنچه از وی که مسکر باشد مانند خمر و مجموع حیوان نیز پاکند مگر سگ و خوک و فروع ایشان
و نطفهٔ حیوان مانند منی و علقه و مضغه تابع حیوان میباشد در طهارت و نجاست آن و جزء منفصل از حیوان نیز
مانند میتهٔ حیوان است پاک اما جزء منفصل از حیوان دو قسم است یا اینکه ترشح میکند از آن حیوان چون عرق
بدن وی آن حکم حیات الحیوان دارد و یا اینکه مستحیل میگردد در باطن او مانند بول و آن نجس است
مگر مستحیلاتی که از امثال بول مستثنی میباشند چون شیر و امثال آن و نیز میفرمایند
نجاسات یا حکمی است یا عینی اما عینی اطلاق کرده میشود بر اعیان مثلا مانند جنابت می باشد
فرع يعفى عن القيء لمن ابتلى به وان كثر في ثوبه وبدنه
وعن ما يخرج من فم النائم اذا علم نجاسته بان كان من المعدة ويعرف بانه منها بتغيره
و مجموع بیضها پاکند اگرچه بیضهٔ غیر ماکول باشد و اگرچه مستحیل شده باشد
والا فهو طاهر انتهى
بخون بحیثیتی که اگر آن را نگهدارند و بپرورانند بچه از وی متولد گردد و لکن حرام است خوردن بیضه
حیات و آنچه که بآن مانده بسبب میتیت آن و نیز میفرمایند ... العظام كما قطع الجلود لا قطعة لحم اه
والوبر والشعر محكوم بطهارتها ان وجدت ملقاة الا على المزابل فهو كالحيض وقال الشيخ ابن حجر
وبزر القز طاهر والمسك التركي نجس لانه من دم خرج من فرج الغزال
انه من حيوان غير ماكول واما الذي من خراج من تحت ستره فطاهر كما انه ان انفصل من حي او مذكى

بیضه تخم مرغ است

حیات جمع حیه است بمعنی مار است

او تهيأ للوقوع

او تهيأ للوقوع قبل الموت كالبيض والزباد طاهر لانه لبن سنور البحري او عرق سنور البري وهو الاصح اه
والعنبر طاهر لانه نبات بحري على الاصح نعم ما ابتلعه منه حيوان البحر ثم يلقيه نجس ويعرف
بسواده والعسل والنحل طاهر وهو من فم النحلة على الاصح وقيل من دبرها وقيل من ثدي صغير لها
وعلى كل فهو مستثنى والنشادر نجس ان علم انه من دخان النجاسة والسم نجس وتبطل الصلوة بما ظهر منه
لا بما خفي كالذي من العقرب لانه في الباطن تغرز ابرتها في داخل الجلد والنخامة بالميم او بالعين
وقيل الثاني اسم لما نزل من الرأس والدماغ نجسة ان كانت من المعدة يقينا والا فطاهرة ويعفى في الاول
عما يشق الاحتراز لمن ابتلى به واما الانفحة فطاهرة والانفحة التي في تلك الجلدة نجسة ويعفى منها
في نحو الجبن وقال شيخنا الرملي وابن حجر والخطيب بطهارة ما فيها ان انفصلت من حيوان لم ياكل
غير اللبن ولو لبن مغلظ وذبح حالا وفيه نظر ظاهر والحاجة التي علق بها لا توجب الطهارة
وانما توجب العفو والحصاة طاهرة ما لم يخبر طبيب عدل انها انعقدت من البول في المثانة ومثلها
الخرزة البقرية والجرة بكسر الجيم ما يجتره البعير نجسة لكن لا نحكم بنجاسة ما تطاير منها ولا بنجاسة
مائع وضع فمه فيه الا ان انفصلت فيه عين نجاسته يقينا وكذا يعفى عن منفذ الحيوان وفمه ورجله
للتيقن بنجاستها وانه وضع في مائع ما لم ينفصل فيه عين النجاسة واوعية الفضلات كجلدة المرارة منها اذا اخذ
طاهرة لا ما فيها انتهى قال القليوبي بما بطهارتها لاستحالة انقلاب دم الظبية مسكا
حال حياتها او بعد موتها وقد تهيأ للوقوع والدم لبنا او منيا او بيضة استحالت دما ثم فرخا
وما استعمل دباغ قلتين وانما اقتصروا على الخمر والجلد لعدم انقلاب الحقيقة فيهما انتهى
وقد صرح القليوبي ايضا في شرحه على المحلى في باب النجاسات بقوله ونبه ايضا هنا فيما لو اجتمع
نجاستان على محل واحد وغسل فبقي من احدهما الريح ومن الاخرى اللون انه لا يضر انتهى

قال القليوبي على المحلى في تنبيه له في آخر باب النجاسات لا يطهر اللبن بكسر الباء عجن بسرجين مطلقا وقد سئل شيخنا
الزيادي عن سؤال صورته ما قولكم رضي الله عنكم في الجرار والازيار والاجانات والقلل وغير ذلك كالبراني
والاصحن مما يعجن من الطين بالسرجين هل يصح بيعها ويحكم بطهارة ما وضع فيها من مائع او ماء دون القلتين
ويجوز استعماله وفي الجبن المعمول بالانفحة المتنجسة هل يصح بيعه ويحكم بطهارته ويجوز اكله
حتى لو اصاب شيئا من بدنه او ثوبه يحكم بطهارته وكذا ما تقلل منه من المش المعمول به الكشك هل يجوز
اكله ويحكم بطهارته ولا تجب المضمضة منه ولا غسل ما اصابه لان هذا مما تعم به البلوى وهل يجوز بيع
الطوب المعجون بالزبل اذا احرق وبناء المساجد به وفرش ارضها به ويصلى عليه بلا حائل واذا اتصل به
شيء من بدن المصلي او ملبوسه في شيء من صلاته تصح صلاته افتونا رحمكم الله واثابكم الله الجنة
فاجاب بما صورته بخطه ومن خطه نقلت الحمد لله تعالى الخزف وهو الذي يؤخذ من الطين ويضاف
الى الطين السرجين مما عمت به البلوى في البلاد فيحكم بطهارته وطهارة ما وضع فيه من الماء والمائعات
لان المشقة تجلب التيسير وقد قال الامام الشافعي رضي الله عنه اذا ضاق الامر اتسع والجبن المعمول
بالانفحة المتنجسة مما عمت به البلوى ايضا فيحكم بطهارته ويصح بيعه واكله ولا يجب تطهير الفم منه
واذا اصاب شيء منه ثوب الآكل او بدنه لم يلزمه تطهيره للمشقة واما الآجر المعجون بالسرجين
فيجوز بيعه وبناء المساجد به وفرش ارضها به وتصح الصلاة عليه بلا حائل حتى قال بعضهم يجوز
بناء الكعبة به والمش المنفصل عن الجبن المعمول بالانفحة طاهر لعموم البلوى به حتى لو اصاب شيء
منه بدنا او ثوبا لم يجب تطهيره والله اعلم وكتبه على الزيادي الشافعي رضه ثم سئلت شيخنا المذكور
فقد سئل عن ذلك فقال قلته من عندي وان كان مخالفا لظاهر المذهب ولم ار لاحد تصريحا به
وانما خرجته على قواعد الامام الشافعي رضه ثم رايت ما ذكره شيخنا عن الامام الشافعي رضه في منظومة
ابن العماد وشرحها للشيخ الاسلام اه فرع ما تنجس من المائعات تجب اراقته

ما لم ينتفع به

ما لم ينتفع به في شرب دواب او وقود او نحو ذلك ومن غسل متنجس فليسقي للنخل ولا يتنجس
غسلها بعده انتهى

در تحدث بنعمت

حق تعالى در اينمعنى كه ما را توفيق تطهير ظاهر و باطن داده است و ما را قدرت و اختيار طهارت و تطهير داده

فلله الحمد على ذلك النعمة

الحمد لله رب العالمين جای حمد و ثنا و شکر نعمای الله تعالى است که ما را توفیق تطهیر ظاهر و باطن داده است
و ما را قدرت و اختیار طهارت و تطهیر از آن فرموده که با آنکه ما کان می توانیم في الجملة خود را از
پلیدیها و نجاسات پاک و پاکیزه بداریم بلکه با وجود ضعف و شکستگی و ظلوم و جهولی می توانیم
قلب نجس شده خود را به و لوغ سگ نفس بآب توبه و انابت و خاک شکستگی و ریاضت تعفیر
و تطهیر نمائیم و نجاسات رذائل و اخلاق پلیده را بآب مجاهده و عمل و اتباع شرع ازاله نمائیم
آری مشایخ طریقت و عرفای صومعهٔ حقیقت نجاست و خباثت نفس نجس و خبیث را مانند نجاست
سگ و خوک غلیظ بل اغلظ و اشد شمرده‌اند و فرموده‌اند نجاست سگ و خوک را بهفت بار

آب وحشی خاک پاک می‌باید اما نجاست نفس بهیچ آب و خاکی پاکی نپذیرد (و آب هزار دریا) و خاک هزار بادیه
او را پاک نسازد مگر کشتن وی و تدبیر کشتن وی آنست که مشایخ طریقت بیان فرموده اند
و ارباب مجاهدات و سلوک در کتب و رسائل خود شان نوشته و گفته اند هر که دریافت یافت راه نجات

تنبیهی است مفید در عتاب
و خطاب با نفس اماره
بعبارت منظومه

تا بکی ای نفس علت زای من — ای شده دردا از تو درمانهای من
تابع خوی تو باید بودنم — روی دل سوی تو باید بودنم
روزگاری شد هوایت جسته ام — هر چه جز یادت ز خاطر شسته ام
بر هوای خویشتن بگزیدمت — بر خدای خویشتن بگزیدمت
بی هوای تو دمی نغنوده ام — بر رضای تو لبی نگشوده ام
هم بتصدیق خود و انصاف خود — یک زبان بشنو ز من اوصاف خود
دامن مقصود از کف داده — پشت بر مقصد براه افتاده
جز تو کس از یار خود دوری نکرد — از دیار خویش مهجوری نکرد

نام مردن

نام مردن زنده که بگذاشتی — نیستی پاینده کی بگذاشتی
شادئی گر یافتی گفتی غم است — زخمی ار دیدی بگفتی مرهم است
خود ز شادی روی دل برتافتی — سوی غم شادی کنان بشتافتی
از نکونامان گریزی تا بکی — با نکونامان ستیزی تا بکی
ننگها از نام تو دارند ننگ — گاه با مهری و با گاهی بجنگ
آری اینده م باش خاموش از کلام — صلح کن گفرت بامان ای غلام
پیشتر از آنکه من بگذارمت
بگذر از من کاینچنین پندارمت

قاله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
کسانی که طالب بنده که خدا را جسته اند و جاده پارسائی و اتباع شریعت را گرفته اند اول علاج کشتن
نفس پلید را کرده اند و تدبیر فنای آن نموده اند بعد از آنکه از فتنه و فساد نفس فارغ گشته و طاقت
آنیت از وی حاصل نموده اند آنوقت دست بکار و دل بیار شده اند و کشتن آن جز بکمک تربیت
شیخی کامل و تربیت و صحبت وی بهیچ چیز دیگر میسر نمیشود چنانکه شیخ رومی میفرماید در مثنوی
نفس نتوان کشت الا ظل پیر — دامن آن نفس کش را سخت گیر — و مراد از اینهمه بیانات
آنست که بر انسان لازم است بقدر استعداد و معرفت خود از پلیدیها و نجاسات خود را

[illegible]

ظاهرا و باطنا محفوظ بدارد و بآنچه که مجتهدین دین و علمای ملت متین در ازاله و تطهیر آن بیان کرده اند
عمل نماید ع آخر این بزرگواران فرضا اگر مجتهد در شریعت نبوده اند لا محاله در تحقیقات و تدقیقات
مسائل شرعیه و احکام و حدود آن شاهد صدق و گواه عدل مینمایند فرمایشات ایشان
و سخنان ایشان در مسائل شرعیه همه حق و راست می باشد مثلا چنانکه حضرت شافعی رضی الله عنه
فرموده است اذا ضاق الامر اتسع حالا موسع رخصتهای شریعت و معفوات شریعت مثلا
چیزهائی که عموم ناس بآن مبتلا گشته اند و باستعمال آنها محتاجند و از استعمال آنها چاره ندارند
پس استعمال آن از جمله معفوات شرعیه می باشد مثل اینکه مردی ستر عورتش بهیچ وجهی ممکن نمی بود
اگر محض برای جواز نماز وی تا پاره حریر ستر عورت خود نمود جایز است اگرچه لبس حریر شرعا
بر مردان حرام صرف می باشد لکن این بجهت ضرورت روایت که هرگاه خوف فوت نماز در آن باشد
و بغیر از آن حریر پاره چیزی نداشت که عورت خود را بآن بپوشاند اما اگر خوف فوت نماز
نداشته و چیزی دیگر غیر حریر نیز میسر می شد روا نیست که آن حریر را بپوشد فاقس علی هذا
سائر المعفوات والرخصات الشرعیة و علاوه بر این فقره از مدونات متشرعین
و کتب مجتهدین بصحت رسیده که اگر بمذهب شافعی مثلا کاری بر نیاید جایز است شرعا
در آن کار تقلید یکی دیگر از مجتهدین بنمایند تا آن کار میسر گردد چنانکه در این مملکت
بالفعل اکثر قضاة در مسئله نکاح تقلید ابوحنیفه رضی الله عنه می کنند و در مواضع دیگر

در مسئله ولوغ

[illegible]

در مسئله ولوغ سگ تقلید امام مالک رضی الله عنه می نمایند و هکذا فی سائر المسائل والمواد الشرعیة

ششم از بیان جواز تقلید میفرماید و شرائط آن هم
بر سبیل اختصار والله اعلم بالحال
للمقلدین فی ذلک الدرایة

باید دانست که این تقلید نیز بلاشک و شبهه از جمله رحمتهای واسعه حق تعالی است و از افاضه
افضال والطاف و مراحم کامله اوست بر بندگان خود که واقعی اگر این رخصتها و معفوات
و تجویزات شرعیه نبودی کار بر مسلمانان بسی دشوار و سخت و مشکل می ماند چنانکه اصحاب شرع در تصنیفات
و تدوینات خود شان بسیار از بحث تقلید مرقوم فرموده اند نوشتن همگی آنها در اینجا متعذر بلکه لابد
بهمین چند کلمه اکتفا کردید — آنکس که بیافت در تریاق عظیم — داند که بیافت داغ یا ناقت کبرا است
قال الشیخ الشعرانی وغیره فی مدوناتهم یجوز التقلید لکل واحد من المذاهب الاربعة ولو فی مسئلة الا
لعامل بنفسه ولکن بشروط نقلها الشیخ ابن حجر رحمه الله فی باب الشهادات منها عدم التلفیق الرخصة
ای رخص الشرعی انتهی — وقال الشیخ ابن حجر فی باب الشهادات یجوز تقلید کل من الائمة
الاربعة الخ و للتقلید شروط انتهی — کما قال رحمه الله ویشترط لصحة التقلید ایضا ان لا یکون
مما ینقض فیه قضاء القاضی الخ ویشترط ایضا اعتقاد ارجحیة مقلده او مساواته لغیره الخ
ویشترط ایضا ان لا یتتبع الرخص بان یأخذ من کل مذهب بالاسهل منه لانحلال ربقة التکلیف

من عنقه اه وفي الخادم عن بعض المحتاطين الاولى لمن بلي بوسواس الاخذ بالاخف والرخص لئلا يزداد فيخرج عن الشرع ولضده الاخذ بالاثقل والعزيمة لئلا يخرج عن الاباحة وشرط بعضنا ان لا يلفق بين قولين يتولد منهما حقيقة مركبة لا يقول بها كل منهما وان لا يعمل بقول في مسئلة ثم بضده في عينها كما مر بسط ذلك في شرح الخطبة مع بيان حكاية الاشد تحري وغير ذلك انتهى

دربیان طهارت آب حمام اگرچه بچیزی نجس گرم شده باشد وبیان کاسه وکوزهای که طین او ها بچیزی نجس مخلوط نموده باشد مانند سرگین ومثل آن

بدانکه شیخ شعرانی در کتاب میزان خود [redacted] در فضایل ومناقب حضرت ابوحنیفه رضی الله عنه وبیان اظهار شفقت وتوسعه دایره مسایل شرعیه [redacted] بر احوال کافه امت مرحومه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرماید واما توسعة الامام رضی الله عنه على الامة فكثيرة لمن تتبع اقواله اه فمن ذلك قوله رضی الله عنه بصحة الطهارة من ماء الحمامات المسخنة بالسرجين وعظام الميتة فانه في غاية التوسعة على الامة عكس من قال بمنع الطهارة من ذلك الماء ومنع اكل الخبز المخبوز بالنجاسة اه ومن ذلك قوله رضی الله عنه بطهارة الفخار الذي خلط بالنجاسة وقوله ان النار تطهر ذلك

فان ذلك في غاية

فان ذلك في غاية التوسعة على الامة فلولا هذا القول ماكان يجوز لنا استعمال شيئ من الازيار والاباريق والشقف والزبادي والقلل والكيزان والطواجن والخوابي ومواد النجاسة الذي يبنى به وقد بلغنا ان جميع ما ذكر لا بد من خلطه بالسرجين ليتم تماسكه بل رأينا ذلك وشاهدناه من صانع الفخار والشقف ولولا تقليد الناس للامام ابي حنيفة رضی الله عنه في قوله بحل استعمال الفخار المذكور لتكدر عيش الناس وضاعت مصالحهم وضاقت عليهم الامر وقد استنبطت لقوله رضی الله عنه في ذلك دليلا وهو ما ورد من تطهير عصاة المسلمين بالنار ثم بعد ذلك يدخلون الجنة لان من شأن الجنة ان لا يدخلها الا المطهرون من الدنس الظاهر والباطن فكما كانت النار مطهرة من الذنوب المعنوية فكذلك مطهرة من الامور المحسوسة كالسرجين الذي يعجن به الفخار انتهى

نکته ایست نافعه در تطهیر بول صبیان یا چیزی بکبر بعبر ولوغ سگ وخوک نجس شده باشد میفرماید

سابقا از عبارت شیخ قلیوبی رحمه الله محقق ومعلوم شد که مسئله صحت طهارت امثال ظروف کاسه وکوزه وفخار ماخوذه از طین نجس ومخلوط بسرگین اگرچه معمول اصحاب حنفیه میباشد ومقلدین شافعی را در آن خطی نیست چه نزد حضرت امام شافعی رضی الله عنه واصحاب او

آتش مطهر نمی باشد لکن دانستن آن نیز خالی از منفعت وثمری نبود چه سابقا مذکور شد که بسیار مردمان هستند از شوافع ودر بعض مسایل ضروریه تقلید حضرت امام حنفی رضی الله عنه مینمایند کما ذکرنا بر سر اصل سخن رویم بدانکه سابق براین مذکور گردید که زمین وخاک مولوغه بولوغ سگ وخوک محتاج به تعفیر وتتریب نیستند اما هرگاه آن زمین بغیر ولوغ سگ وخوک نجس شده باشد آن بمجرد ریختن آب برالموضع متنجسه پاک خواهد شد یعنی باید اول ازاله اثر نجاست برالموضع نمایند بعد از آن آب بروی ریزند چنانکه در تنقیح بعبارت خود آورده ویکفي في ارض تنجست ببول ونحوه صب ماء يعمها ولو مرة واذا كانت الارض صلبة او لم يقلع ترابها لخبر الصحيحين انه صلى الله عليه وسلم امر في بول الاعرابي في المسجد بصب ذنوب من الماء ولم يأمر بقطع التراب انتهى اما چیزی که نجس شده باشد به بول کودک شیرخواره که هنوز غذا وطعام نخورده باشد یعنی هنوز دو سال کامل را تمام نکرده باشد همینقدر آب براو ریزند که محل متنجسه را تر نماید کفایت است وبس اگرچه آن آب برالمحل سیلان نکند بخلاف بول صبیه وخنثی که غسل در آنها لازم بود زیرا غلظت ولصوقی که در بول صبیه موجود است در بول صبی موجود نبود کما سیجیئ ان شاء الله الرحمن في عبارة التنقیح وبدیهی است که مزاج پسر نازکتر [illegible] ومبین انتقی آنستکه در حدیث شیخین روایت کرده از ام قیس رضی الله تعالی عنها که

آب برالمحل سیلان ننماید

انها جائت

بیان نجاسات

انها جائت بابن لها صغير لم يأكل الطعام فاجلسه رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجره فبال عليه فدعى بماء فنضحه ولم يغسله وهم در خبر ترمذی رفع آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود يغسل من بول الجارية ويرش من بول الغلام ودر تنقیح در بیان فرق در بین بول جاریه وبول کودک میفرماید وفرق بينهما بان الابتلاء بحمل الصبي اكثر من الابتلاء بحمل الصبية فخفف في بوله وبانه بوله ارق من بول الجارية فلا يلصق بالمحل لصوق بولها به ومثلها الخنثى انتهى وتحنیک کردن آن کودک به خرما یا به شیرینی دیگر یا به سفوفات اگرچه برای مداوا واصلاح باشد در مدت شیرخوارگی منافی تغذیه ومانع نضح مذکور نمی باشد كما هو المذكور في مدونا ثم ودر کتاب رحمة الامة في اختلاف الائمة آورده است که ويكفي الرش على بول صبي لم يطعم غير اللبن ويغسل من بول الصبية عند الشافعي واحمد وابي حنيفة وقال مالك يغسل بولهما وهما في الحكم سواء وقال بول الصبي ما لم يأكل الطعام طاهر وهم در آن کتاب در اول این بحث آورده که شافعي وابي حنيفة ومالک عدد غسل بدن ولباس وظروف واشیای متنجسه بغیر ولوغ سگ وخوک عدد معلومی را شرط نگرفته لکن بلکه بهر قدری که ازاله نجاست بآن بشود بر آن اقتصار کنند لکن اما از امام احمد روایت است اشهر از آنها آنستکه وی در غسل

اشیاء متنجسه رعایت عدد متعذر بخط آنجا چنانکه در همان کتاب از وی نقل کرده لذا که وفی روایة

ثلاثا وعنه روایة فی اسقاط العدد فیما عدا الکلب والخنزیر انتهی

فصلی در بیان کیفیت شستن چیزیکه بغیر ولوغ سگ وخوک وبول صبی نجس شده باشد وبیان نجاست حکمی مثل تیغی یا حبوباتی که باب نجس تسقیه کرده باشد یا گوشتی که باب نجس طبخ کرده باشند وما یتعلق بذلک الباب

بدانکه چیزیکه بغیر ولوغ سگ وخوک وبول صبی نجس شده باشد باید ملاحظه آن کردن

بدانند که اگر بر آن محل عین نجاست موجود نیست پس یکبار جریان آب بر آن محل

متنجسه کفایت باشد مثلا از رشاش چیزی نجس قطره بر بدن یا لباس افتاد یکبار جریان آب بر آن

اکتفا میشود مادام که اثرش باقی نماند یعنی رنگ وبوی آن برطرف شود واین قسم نجاست در اصطلاح

اهل شرع

اهل شرع نجاست حکمی گویند ونجاست حکمی چنانکه شیخ ابن حجر در تحفه بیان نموده آنست که حاسه بصر وشم وذوق

درک آن نکند مانند رشاش بولی که بر جامه وی خشک شده باشد یا از نجاستی دیگر آن شخص عین واثر

آنرا درک نماید وازین قبیلست تیغی که آنرا باب نجس تسقیه کرده باشند یا دانه از حبوبات که آنرا در

آب نجس نقع نموده باشند یا گوشتی که باب نجس طبخ کرده باشند اینها هر آینه ریختن آب بر ظاهر ایشان

کفایت میکند یعنی باطن ایشان نیز مانند ظاهر ایشان پاک میگردد چنانکه شیخ ابن حجر در تحفه می فرماید

وفارق نحو السکین لبنا عجن بمایع نجس ثم حرق فانه لا یطهر باطنه بالغسل الا اذا دق وصار

او نقع حتی وصل الماء لباطنه بتفسیره برده الی التراب وتاثر دقه فیه بخلاف نحو السکین فان

فی رده اجزاء بعضها فیه بعضها کالتراب مشقة تامة وضیاع مال وبعضها لا یؤثر فیه النقع مانه نص

الشافعی رضه علی العفو عما عجن من الخزف بنجس یقطر الیه فیه واعتمده کثیرون والحقوا به

الآجر المعجون به انتهی واگر چنانچه عین نجاست بر آن محل موجود وظاهر است باید بعد از

ازاله آن عین ازاله اوصاف آن نیز از طعم ورنگ وبوی از آن محل نماید مگر آنکه ازاله آن اوصاف

متعذر باشد آنوقت اگر رنگ وبوی از آن محل باقی بماند ضرری ندارد اگر چه آن نجاست مغلظه

هم باشد اما اگر این دو وصف باهم در آن محل باقی مانده هر آینه آن محل نجس میباشد چنانکه شیخ ابن حجر میفرماید

فان بقیا معا بمحل واحد ضر علی الصحیح لقوة دلالتهما علی بقاء عین النجاسة انتهی

وقال ایضا وافهم ان المصبوغ بالنجس متی انفصلت فیه عین النجاسة بان تفتت او کانت تنفصل

مع الماء اشترط زوالها او لونها او ریحها فقط وعسر عفی عنه اه واستفید من المتن ان نحو دهن اذا لم

ما تنجست به لا بد من ازالة عینه قبل صب الماء القلیل علیها کما لو کان فی اناء اه ولو کانت النجاسة

جامدة فتفتتت او اختلطت بالتراب لم تطهر بافاضة الماء علیه مطلقا بل لا بد من ازالة جمیع التراب

المختلط بها اه ولو تنجس فمه کفی اخذ الماء بیده الیه وان لم یعلها علیه ویجب غسل کل ما فی حد

الظاهر منه ولو بالادارة کصب ماء فی اناء متنجس وادارته بجوانبه ولا یجوز له ابتلاع شیء قبل

تطهیر فمه انتهی

فصلی در بیان علامت پاکی مغسول

بدانکه علامت حصول تطهیر وپاکی مغسول آنست که معلوم کنند هرگاه بعد از شستن آن جامه چند قطره

آب از آن محل جدا شد بی تغیر رنگ هر آینه آن علامت پاکی آن جامه بود واگر تغیری در آن آب منقطر

باقی بود معلوم است که هنوز بالکلیه نجاست آن زایل نشده است وآنجامه نجس است وبعضی از علمای

شرع فرموده لذا که هرگاه قرآنی بنجاست غیر معفو متنجس شد واجب است شستن آن مثل متنجسه اگر چه موجب خرابی

وتلف آن قرآن گردد بخلاف جلد وحواشی آن

تفریع در تطهیر مایعات متنجسه ودخان نجس ومداوا بنجس وغیر ذلک

بدانکه در تطهیر مایعات متنجسه تعذر وتعسر است زیرا که بهیچوجه در آنها تطهیر متصور نباشد چنانکه بعضی

از اصحاب سؤال کردند از حضرت رسول علیه السلام از موشی که بمیان روغن افتاده باشد

مایعا

آنحضرت علیه السلام در جواب ایشان فرمود ان کان جامدا فالقوها وما حولها وان کان

فلا تقربوها وفی روایة للخطابی فاریقوها پس معلوم گردید که اگر تطهیر آن ممکن وتیسر می بود

آنحضرت علیه السلام [illegible] نمیفرمودی چه در عدم تقرب واراقت آن تلف وتضییع مال است

وصاحب تنقیح میگوید این هم مانند سایر مایعات متنجسه بهیچوجه انتفاع واستعمال آن روغن متنجسه

روا نبود مگر در استصباح غیر مساجد یا اندود حیوانات یا چرب کردن سفینها باد چنانکه از حضرت

رسول علیه السلام سؤال کردند از موشی که بمیان روغن مذاب افتاده باشد فرمود استصبحوا به

وفی روایة انتفعوا به رواه الطحاوی ووثق رواته انتهی قال فی التحفة

ودخان النجس یعفی عن قلیله نعم یحرم ذلک فی المسجد مطلقا لحرمة ادخال النجاسة

فیه لغیر حاجة انتهی ویقول شیخ ابن حجر ارقاق آن وقتی واجب آید که هرگاه استعمال آن

روغن متنجسه باستصباح یا اندود حیوانات یا بوجهی دیگر جایز نباشد وایضا فی التحفة

والحیلة فی تطهیر العسل المتنجس اسقاؤه النحل انتهی سئل هل یعفی عن عرق

الرجل فی النعل المتنجسة فاجاب بانه یعفی عنه ان کانت النجاسة التی فی النعل

معفو عنها سئل هل یجوز التداوی بنجاسة المتنجس اجاب یجوز التداوی بالنجاسات

صرفها وخلطها الا الخمر فانه لا یجوز مخلوطها ولا صرفها انتهی الکلام

تتمه در بیان امثال خون براغیث

و خون و ماهی و بیان نجاست آب

بدانکه خون براغیث و آنچه که در آن ماند از جانوران که ایشان را خون روان نبود مانند پشه
و زنبور و مگس و قمل و امثال آنها معفو عنه است با آنچه قلیل آن و چه کثیر آن چنانکه در شرح تنقیح
دلیل بر عفو آنها آورده و فرموده للمشقة الاحتراز عنه کدم البراغیث اما دم الدمامیل
والقروح و محل الفصد والحجامة فصحح فی التحقیق و غیره انه کدم الاجنبی فیعفی عن قلیله
فقط لتعسر الاحتراز والتجنب عنهم و قضیة کلام المنهاج و الروضة انه یعفی عن کثیره
ایضا انتهی وقال فی المحرر انه لا یعفی عن کثیره و القلیل اذا کثر و اشتبه بالعرق
صار کثیرا والرجوع فی القلیل و الکثیر الی العادة انتهی و آب اندک نیز هر گاه
بحد قلتین رسیده باشد اگر منجس گردیده هر آینه ریختن آب بسیار در آن که با حد قلتین برسد
پاک خواهد شد و الا فلا اما آبی که بسیار بود اگر او نیز بملاقات نجاست متغیر گردیده
پاک نبود مگر بزوال تغیر وی اعم از اینکه زوالش بنفس خویش باشد یا بریختن آب بسیار
و پاک در آن بخلاف ذوال الظاهر ابجاده بجص و تراب للشک فی ان التغیر زال
او استتر انتهی و فی کتاب رحمة الامة ما لا نفس لها سائلة کالنحل والنمل
والخنفساء والعقرب اذا ماتت فی شیء من المایعات لا تنجسه و لا تفسد عند ابی حنیفة
ومالک وانه طاهر فی نفسه والراجح من مذهب الشافعی انه لا ینجس المایع ولکنه نجس فی نفسه

بالموت وهذا

بالموت وهذا مذهب احمد ومذهب الشافعی ان الدود المتولد فی الماکول اذا مات فیه لا ینجسه و یجوز اکله معه
و ما یعیش فی الماء کالضفدع اذا مات فی ماء یسیر نجسه عند الثلاثة خلافا لابی حنیفة انتهی ۹
و الاصح من مذهب الشافعی ان سائر النجاسات یستوی قلیلها و کثیرها فی حکم الازالة فلا یعفی
عن شیء منها الا ما یتعذر الاحتراز عنها غالبا کدم البراغیث و ونیم الذباب و موضع الفصد
والحجامة و طین الشارع الخ وقال ابو حنیفة دم القمل والبراغیث والبق طاهر انتهی
والبول والروث نجس عند الشافعی مطلقا وقال مالک و احمد بطهارتهما مما یؤکل لحمه وقال
ابو حنیفة ذرق الطیر الماکول کالحمام والعصافیر طاهر وهو قول قدیم للشافعی و ما عداه نجس انتهی

باب در بیان کیفیت مسح بر خفین و مقدار مدة آن چه برای مسافر و چه برای مقیم و ما یتعلق بذلک ۹

الباب

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله وصحبه الذین اصطفی و عباده
بدانکه در مسح کردن بر موزه احادیث مشهور و متواتر است و شیخ عمیره در حاشیه محلی آورده که
شیخ حسن بصری رحمه الله فرموده است من از هفتاد صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم احادیث مسح موزه را
شنیده ام پس بنا بر احادیث صحیحه بثبوت رسیده که آنحضرت علیه السلام مسح بر خفین کرده است
و جاحد وی کافر می باشد و صاحب تنقیح میفرماید مسحهای که در حالت طهارت واقع میشوند شش اند

اول مسح کردن عورت است در وقت استنجاء به حجر و امثال آن دوم مسح کردن روی با دستها باشد
در وقت تیمم سیوم مسح کردن هر دو گوش است در وقت وضو چهارم مسح کردن ساری است
که بر سر جراحت باشد بر اعضای وضو پنجم مسح کردن سر است در وضو ششم مسح کردن است بر موزه
بآبی که مخصوص وضو باشد و مسح بر موزه را جائز داشته لیکن در وضو از عوض شستن هر دو پا بمعنی که رفع حدث
میکند از پاها چنانکه مسح سر موجب ازاله حدث است از سر و این مسح مذکور از خصوصیات
این امت میباشد و در سال نهم از هجرت وارد گردیده کما فی مدونا تهم مقدمه ۹
بدانکه مدت برای شخص مقیم یک شب و یک روز کامل است و برای شخص مسافر که
در سفر قصر باشد سه شبان و روز کامل می باشد اما برای مقیمی که در سفر غیر قصر باشد او نیز مانند مقیم است
یعنی برای او یک شبانروز مقرر باشد و روی فی کتاب المحلی حدثنا المسلم عن شریح بن هانی
قال سئلت علی ابن ابی طالب رض عن المسح علی الخفین فقال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثلاثة ایام و لیالیهن للمسافر و یوما و لیلة للمقیم الخ والعاصی بسفره یمسح مدة
المقیم الخ و ابتدای مدت مسح عارض شدن حدثی است که بعد از
پوشیدن آن واقع گردد کما هو المستفاد من الاحادیث پس اگر در اثنای سفر مقیمی گردد
یا مقیم بود ناگاه سفری گردید در هر صورت باید مدت مسح سفری بجا نیاورد بلکه مدت مسح
مقیمی بجای آرد که آن یک شب و یک روز بود چه اصل حضر است

و فرض مسح بین مسح کردن خفین است تا آنجا که محاذی قدم باشد چنانکه در
انوار آورده است و اقل المسح کاف فی الرأس و لا یجزئ علی الاسفل و العقب و الحرف و المنقار و الساق
و باطن القدم قال القونوی محل المسح الخف و هو الظاهر من اعلاه المحاذی لظاهر القدم الخ
اما اکمل مسح که گویا مسنونات نیز در ضمن آن حاصل شود آنست که در انوار و تحفه و غیر آنها
آورده است بان یضع یده الیسری تحت العقب والیمنی علی ظهر الاصابع ثم یمر الیمنی الی ساقه و یمر الیسری
الی اطراف اصابعه مفرجا بین اصابع یدیه فیمسح اعلاه و اسفله خطوطا بخطوط اصابعه الی الکعبین
کما ذکرا انتهی وقال المحلی ولا یسن استیعابه بالمسح انتهی پس مقصود از کمال مسح بجا آوردن
همین خطوط طاهر قوم است یعنی سطور و شرائط جواز مسح هفت می باشند اول
پوشیدن موزه است از کمال طهارت و پاکی از حدث اصغر و اکبر دوم طهارت وی حاصل شده باشد
باب یا به تیمم سیوم آنکه طاهر بود یعنی نجاست بروی نباشد چه مصحوب نجس نماز یا ما عدای آن
مانند مس مصحف و طواف و امثال آنها جائز نباشد چهارم آنکه آن خف ساتر محل فرض وی بود
بایمعنی که کعبین پای را بپوشاند پنجم آنست که آن خف قوی باشد نه ضعیف یعنی بسیار نازک و لطیف نبود
مثلا بنحوی باشد که اگر آن مسافر بقدر احتیاج شغل خویش بر آن مسح تردد نماید و گردش کند خوف پاره شدن
یا سوراخ شدن وی نداشته باشد ششم آنستکه آن موزه منع نفوذ آب نماید هر گاه
آب بوی بارد پس اگر چنانچه منع نفوذ آب نکند مسحش جائز نباشد هفتم آنستکه در زیر آن خف
خفی دیگر نباشد مثل آنچه موزه بر سر یکدیگر در پای نموده شد چنانکه در شرح تنقیح و تحفه آورده است

فان كان تحته خف صالح للمسح عليه لم يكف مسح الاعلى لان الرخصة انما وردت في خف تعم الحاجة اليه
وهذا لا تعم الحاجة اليه كذلك نعم ان وصل بلل مسح الاعلى الى الاسفل بان وصل اليه من محل الخرز كفى
ان لم يقصد بالمسح الاعلى وحده لانه يكفي مسح الاسفل وخرج بالصالح ما اذا لم يصلح الاسفل للمسح
فهو كاللفافة لا يضر ويفارق مسح الخف غسل الرجلين في صور منها انتقاضه بالجنابة اه
قال الشيخ في المختصر فان اجنب او حاض او نفس في المدة وجب عليه ان اراد المسح
تجديد اللبس بان ينزعه ويتطهر ثم يلبسه اه لان نحو الجنابة قاطع للمدة للامر به
اي بالنزع في خبر الترمذي عن صفوان انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنا سفرا او مسافرين
ان لا ننزع خفافنا ثلاثة ايام ولياليهن الا من جنابة لكن لا من غائط وبول ونوم والامر فيه
للاباحة لمجيئه في النسائي بلفظ ارخص لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم قاله في التنقيح ومنها انتقاضه
بظهور شيء مما ستر به اي بالخف من القدم او الخرق التي تحت الخف ويفارقه ايضا في عدم
وجوب استيعاب المسح للخف اذ لم يرد فيه استيعاب ولان الاستيعاب قد يتلفه بل يندب مسحه
خطوطا مذكورة بخلاف الغسل فانه يجب استيعابه كما هو الظاهر ويفارقه ايضا في غير ما ذكر
كفساد الخف وانقضاء مدة المسح اه وفي المختصر من نزع خفيه او احدهما ولو لجنب
لم يمكنه غسله في الخف اه او ظهر بعض الرجل او اللفافة ولم يستره حالا والاحتمال
العفو عند تطهيره ما يأتي في كشف الريح لساتر عورته اه وهو على الطهارة غسل قدميه
فقط اه وفي قول يتوضأ لان الوضوء عبادة يبطلها الحدث فيبطل كلها ببطلان بعضها
كالصلاة انتهى ... انيست شرائط و آداب مسح که گفته شد بطریق شرعی

باب در بیان کیفیت

باب در بیان کیفیت تیمم و آداب
و شرائط و ارکان آن

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد واله وصحبه وعلى عباده
الذين اصطفى بدانکه تیمم در لغت قصد کردن را گویند و در اصطلاح اهل شرع عبارتست
از قصد مسح کردن روی و هر دو دست بخاک پاک غیر مستعمل به نیت و کیفیت آتیه آن پس بخاک نجس
یا مستعمل یا غیر آن مانند زرنیخ و نوره و سحاقه خزف یا مختلط بچیزی مثل زعفران و آرد و مثال آنها
تیمم روا نباشد اگرچه آن خلیط پاک و اندک باشد زیرا که آن خلیط بسبب کثافت مانع وصول خاک
بر اعضای تیمم خواهد شد اما سوخته خاک اگرچه رنگش متغیر شده باشد بسواد آنهم داخل خاک است مادام که
بخاکستر نشده باشد و اصل در باب تیمم آنست که حق تعالی در قرآن فرموده است وان كنتم مرضى او على
سفر او جاء احد منكم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا
الآية قال الشافعي رضي الله عنه الصعيد لا يقع الا على تراب له غبار فيكفي التيمم برمل
له غبار اذا لم يلصق بالعضو بخلاف ما لا غبار له او له غبار ولكنه يلصق بالعضو انتهى
و صاحب مواهب گفته این آیه در یکی از غزوات نازل گشته و اشهر آنست که در غزوه بنی المصطلق بوده
که شبانگاه سپاه اسلام در منزلی بی آب فرود آمدند و پیش از صبح عزیمت رحلت داشتند

تاوقت نماز خود را بآب برسانند قضارا عقده حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها گم شد و عزیمت
بسبب فقد آن در توقف افتاد و نماز دیر شد و مردم بعضی محدث و بعضی جنب گردیدند شکایت آن حکایت
نزد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بردند و او بخیمه حضرت صدیقه طاهره رضی الله عنها درآمد دید که
حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم سر مبارک بر کنار وی نهاده در خوابست حضرت ابوبکر رضی الله عنه
زبان بعتب حضرت صدیقه رضی الله عنها بگشاد و بسر انگشتان نیز طعنه بر تهیگاه وی زد که ناگاه حضرت
فخر عالم صلی الله علیه وسلم بیدار شد و بمضمون حال ملال صحابه رضی الله عنهم اجمعین اطلاع یافته
توجه بعالم غیب گشته و متعاقب توجه آنحضرت علیه السلام جبرئیل امین رسید و حکم مطاع واجب الاتباع
آورد که چون آب نیابید قصد کنید چیزی را از اجزای ارض که پاک باشد و دست بر آن زنید
فامسحوا پس مسح کنید بدست خود را بوجوهکم تمام رویهای خویش وایدیکم و بشائید
دستهای خود را بدان تا مرفق ان الله كان عفوا غفورا بدرستیکه خدای هست
درگذرانند از شما و آمرزنده کسانی که بخاک تیمم کنند انتهی و دلیلی دیگر در این باب
آنستکه در حدیث مسلم آورده که حضرت رسول علیه السلام فرموده جعلت لنا الارض
كلها مسجدا وتربتها طهورا الحديث

فصل در بیان
کیفیت تیمم علی ما قال الغزالی رحمه الله

بدانکه امام غزالی

بدانکه امام غزالی رحمه الله در کتاب کیمیای خود آورده که کیفیات تیمم بنهجی که علمای شرع بیان آن کرده اند
چنانست که هر که بسفری رود و آب نیابد یا بقدر ایشن نیابد که وی یا رفیقان وی بخورند یا بر راه آب
مانعی باشد که مانند سبعی یا کژدمی که هر دم از آن بیم هلاک بود یا آب ملک دیگری بود و بوی نفروشند الا
بقیمت زیاد از ثمنه و یا بیماری و جراحتی دارد که نتواند استعمال آب نماید و اگر آب بکار برد بیم هلاک یا نقصان
بدن یا طول بیماری وی بود آنوقت باید صبر کند تا وقت نماز در رسد آنگاه جائیکه خاک پاک غیر مخلوط و غیر مستعمل
و اهم باشد طلب کند پس تیمم کند باین طریق که در ابتدا انگشتری از دست خود بیرون آرد و بقصد تیمم هر دو
دست خود را بر آنخاک زند بنهجی که گرد و غبار از وی برخیزد و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحه نماز آورد
پس تمام روی را بهر دو دست مسح کند بکیفیتی که در وضو شرط گرفته لیکن تکلف آن نکند که خاک بمیان موبها رسد
پس دیگر باره هر دو دست را بر خاک زند و انگشتها از یکدیگر گشاده دارد پس پشت انگشتهای دست راست را
بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان دست چپ را بر ساعد راست خود براند تا میرسد بمرفق
چون بمرفق رسید کف چپ را بر گرداند و بر شکم ساعد راست براند و در آنوقت ابهام چپ را بر پشت ابهام
راست بکشد براند بعد از آن باز بدست راست دست چپ را بهمین کیفیت و دستور مذکور مسح کند و بعد از
فراغ از آن هر دو دست را بهم زند تا اگر زیادی گرد و غباری بر دستها روی جا باقی باشد بر زمین بریزد پس انگشتها را
بمیان یکدیگر بطریق تشبیک فرو بگذارد این کیفیت تیمم کرده بود که گفتیم

تنبیه

بدانکه بیک تیمم یک فریضه واحده روا باشد و زیاده از آن نشاید اما برای نوافل چندانکه خواهد نوافل کند

بیک تیمم لکن اگر بخواهد فریضه دیگر بگذارد باید تیممی دیگر از سر گیرد ودر ترجمهٔ شرح فارسی آورده که بیک تیمم زیاده از یک فرض نشاید خواه متفق باشند یا مختلف وخواه مکتوبه باشند یا منذوره وخواه طوافی ومکتوبه ولکن فریضه ونماز جنازه بیک تیمم روا باشد انتهی

فصل در بیان اسباب تیمم

بدانکه اسباب تیمم بنحویکه صاحب تنقیح بیان کرده است دوازده است ویک جا شوند یعنی اسباب عجز از استعمال آب که موجب تیمم باشند وازان بیست ویک سبب از ده سبب نماز واجب القضا باشد یعنی شخص متیمم باید بعد ازان آن نماز را قضا نماید اول عدم وجدان آبست در موضعی که اغلب در آن موضع آب یافته شود اعم از آنکه در سفر باشد یا در حضر زیرا که مظنهٔ در یافتن آب از آن موضع محتمل است دوم نسیان آبست در میان بارها در سفر سیوم گم کردن آب است در میان بارها یا در نزد رفقاء خود چه در این صورتها نیز مظنهٔ دریافتن آب ممکن است غایت ما فی الباب بسبب اهمال وتقصیر خویش گرفتار فراموشی ونسیان وگم کردن آب آمده است بخلاف ما لو ادرج فی رحله ماء ولم یشعر به او اضل رحله التی فیه الماء فی رحال انتهی چهارم وضع ساتر است بر جراحت در حالت غیر طهر بخلاف وضعه ای وضع الجبیرة والساتر علی طهر کما فی الخف بجامع وجوب المسح بالماء علی کل منهما ای من الخف والساتر انتهی پنجم وقوع الجراحت وساتر است بر اعضاء تیمم مثل اینکه آن

جراحت وساتر بر روی بود یا بر دستهای وی ششم تیمم کردنست پیش از دخول وقت نماز هفتم سختی سرماست اگرچه خوف تلف نفس در استعمال آن آب داشته باشد هشتم هر گاه که سفر سفر معصیت باشد مانند گریختن عبد وامثال آن چه عدم وجوب قضا جهت شرعی است وآن مناسب بحال اینگونه سفرها نباشد نهم پلید شدن بدن است بنجاسات غیر معفو مانند خون بسیار اگرچه عاجز باشد از ازالهٔ آن بسبب فقد آب یا خوف ضرر بدن از استعمال آن بخلاف نجاست معفو عنه مانند خون اندک انتهی اما در دوازده سبب نماز واجب القضا نباشد اول عدم وجدان آب است در موضعیکه غالبا در آن موضع آب یافته نشود دوم آنکه بشرب آن محتاج بود سیوم به بیع آن محتاج بود برای صرف مؤنات خود یا برای صرف مؤنت کسی که مؤنتش بر او باشد اگرچه برای صرف مؤنت حیوان محترم باشد با او واحتیاج بفروختن آن برای ادای دین خود نیز حکم صرف مؤنت خود دارد چهارم آنکه آب بوی نفروشند بجز بقیمت وحال آنکه او قادر بر آن قیمت نبود پنجم آنکه قیمت آب داشته باشد ولکن نتواند بدان قیمت آب بخرد مثل اینکه مدیون است وقرض را بآن مبلغ ادا کند ششم آنکه آب موجود وقیمت هم موجود بود اما بقیمت زیاد از حد بوی دهند هفتم آنکه وجود مانعی باشد در میان وی وآن آب مانند سبعی یا دشمنی یا امثال آنها هشتم آنکه چیزی نداشته باشد که بآن آب را از چاه مثلا بیرون آرد مانند رسنی یا دلوی یا امثال آنها نهم آنکه بسبب استعمال آب بیم تلف نفس ونقصان اعضا

داشته باشد دهم آنکه بسبب استعمال آب خوف طول بیماری وزیادی علت داشته باشد یازدهم آنکه استعمال آب موجب شدت مرض وسختی وی گردد دوازدهم آنکه خوف حدوث ضرر فاحش در عضو داشته باشد انتهی وقال فی شرح المنهج ان اسبابه ثلاثة الاول فقد الماء والثانی احتیاجه الیه لعطش الخ والثالث خوف المحذور من استعمال الماء کمرض وطول برء وغیرهما وقال فی الروضة اسبابه سبعة والحاصل ان ما ذکر فی تعداد الاسباب اصلها ما هو المذکور فی شرح المنهج لان تعداد الاسباب فی التنقیح والروضة کلها فی الحقیقة ترجع الی فقد الماء حسیا او شرعیا اما الحسی فظاهر واما الشرعی کان وجد الماء مسبلا للشرب او حال بینه وبین الماء عدو او سبع او غیرهما انتهی

فصل در بیان ارکان تیمم

بدانکه ارکان تیمم پنج باشند اول نقل کردن خاک است بر عضوهای مخصوصهٔ وی مانند روی ودو دست چنانکه در آیه فتیمموا صعیدا مستفاد میشود یعنی وی آنست که قصد کنید آنخاک را یعنی آنرا نقل نمایید ودر تنقیح آورده که هر گاه باد گرد وغبار خاک را بر بدن وی پاشید وی آنرا بنیت تیمم استعمال نمود یا مخصوصا در برابر باد دستها تا خاک بر روی بپاشد وپس بعد از پاشیدن بنیت تیمم روی ودستهای خود را بآن مسح کرد آن تیمم روا نباشد چه در هر دو صورت نقل مخصوص مذکور در آن نبوده است کما لا یخفی النقل علی ارباب العقل

اما اگر کسی دیگر عضوهای وی را تیمم کرد روا باشد دوم نیت است بانمعنی که نیت استباحهٔ نماز یا استباحهٔ مس مصحف یا استباحهٔ سجدهٔ تلاوت آورد ونباید که نیت رفع حدث کند زیرا که تیمم رفع حدث نمیکند ونیت فرض تیمم نیز روا نبود زیرا که تیمم طهارت ضرورت است وطهارت ضرورت نشاید که مقصود بالذات گردد وازینجهت است که تجدید وی سنت نباشد بخلاف وضو که تجدیدش در هر زمان سنت میباشد بلکه در تجدید وضو فضایلها وفواید است کما ذکرناه فی محله قال النووی هذا اذا نوی فرض التیمم ولم یضفه للصلوة اما اذا نوی فرض التیمم او نوی التیمم للصلوة فانه یصح وفی شرح المنهج فان نوی بالتیمم فرضا فله مع الفرض نفل وصلوة جنازة وخطبة جمعة کما هو المذکور فی موقعه انتهی وواجبست مقارنهٔ نیت مذکوره با نقل کردن خاک واستدامت آن تا وقتیکه بعضی از روی مسح میکند سیوم مسح کردن تمام روی است با نوعیکه بیان کردیم چهارم مسح هر دو دست است با مرفق بکیفیتی که مرقوم گردید پنجم ترتیب است میان مسح کردن روی وهر دو دست

فصل در بیان سنتهای تیمم

بدانکه سنتهای تیمم مانند سنتهای وضو باشد از تسمیه وسواک واستقبال قبله وتقدیم راست بر چپ وهمچنین نیت تا تمام تیمم ودر مسح کردن روی ابتدا بطرف بالای رو کردن واز مسح دستها ابتدا از انگشتان نمودن وبهم زدن هر دو دست بعد از تیمم یا نفخ کردن در آنها بعد از ضرب تا اگر غباری

فوق العادة در آن نشسته باشد و فرو ریزد و خلقت خیار را قبیح گرداند و موالات کردن در بین مسح روی
و دستها چنانکه در وضو گفتیم و تفریق انگشتان در حین ضرب و ضم آنها در وقت مسح کردن
و اندک برداشتن خاک و انگشتری از دست نزع نمودن بخلاف وضو و غسل که در آنها بادنی حرکتی
اکتفا میشود چه مقصود از نزع آن تر شدن تحت انگشتری است پس آن بادنی حرکتی حاصل خواهد شد بلکه
در ضرب دوم بطریق اولی نزع آن واجب است تا خاک بجمله انگشتهای وی برسد کما هو الظاهر
پس در تیمم نزع لازم می آید نه حرکت دادن کما لا یخفی علی اهل ذلک ط

فاذا تعلیق تنفذ وضیع لم یکن ان جنبا فتلاه علیه نجاسة ووجد ماء یکفی لاحدهما تعین للنجاسة فیغسلها ثم یتیمم ولو تیمم قبل غسلها جاز فی الاصح

فصل در بیان مکروهات تیمم

بدانکه مکروهات تیمم مانند مکروهات وضو می باشد یعنی که هرچه در وضو مکروه است در تیمم نیز مکروه باشد
و چون آن مکروهات را در باب وضو بتفصیل بیان کرده ایم دیگر در اینجا محتاج تکرار و ذکر آن نبود
اما برای توضیح مقال و ادراک سایر مکروهات دیگر این دو مکروه که از مهمات بود نوشتیم
لمؤلفه بر تو این دو مکروه ای را در بر پرداز • مکروهات دگر احترازی خوب خواهی کرد •
یکی بسیار برداشتن خاک است چنانکه در مکروهات وضو گفتیم که اسراف در آب کراهت دارد
اگرچه در کنار دریا و نهر باشد و دیگری تکرار مسح است همچنانکه در وضو مکروه است تکرار آن زیاده از سه بار

فصل در شرائط تیمم

فصل در بیان شرائط تیمم اجمالاً و تفصیلاً

بدانکه شرائط تیمم یازده است اول یکضرب واحد است بجهة مسح روی دوم ضرب ثانی است برای
مسح هر دو دست سیم بدست آوردن خاک پاک است چهارم آنکه آن خاک مخلوط بچیزی دیگر نباشد
چنانکه در اول باب گفتیم پنجم طلب کردن آب است مگر مریضی که بروی طلب آب واجب نبود زیرا که
تیمم کردن وی بسبب مرض است نه از جهت نبودن آب و در معنی مرض است تخیل سرما و هم مسکیه
بیقین جزم بداند که آب در آنموضع نایاب است پس در اینصورت نیز طلب آب واجب نبود چه فایده
در آن طلب نباشد قال فی التنقیح وغیره وان توهمه ای توهم وجود الماء فی رحله او عند رفقته
طلبه وینبغی بهم بالطلب کان ینادی فیهم من معه ماء یجود به الا ان یضیق وقت الصلوة
ثم نظر حوالیه یمیناً و شمالاً و اماماً و خلفاً ان کان بمستو من الارض والا تردد ان لم یخف
علی نفسه او ماله وان قل او انقطاع عن رفقته او خروج وقت الصلوة وکان تردده
الی حد یلحقه فیه غوث رفقته لو استغاث بهم فیه مع تشاغلهم باشغالهم الا فلو علم ماء
یصل الیه المسافر لحاجته کاحتطاب او احتشاش وهو فوق حد الغوث المذکور وجب قصده
وطلبه الا ان یخاف علی نفسه کما مر انتهی پس هرگاه باین جد و جهد زیاد
در طلب آب افتاد و نیافت آنوقت تیمم بکند و باید برای نماز دوم و سیم نیز تجدید طلب آب کند.

ششم وجود عذر شرعی است در آنشخص مانند بیماری و خوف تلف نفس و فقد آب و غیر اینها هفتم
اسلام است چنانکه در وضو گفتیم چه وضو یا تیمم عبادت بنده و کافر از اهل عبادت نیست هشتم عقل
و تمیز است چنانکه در وضو مذکور گردید چه بار امانت عبادت و بندگی خدا بر دوش عقل و تمیز
نهاده اند و انیهمه تکالیف و اوامر شرعیه بر عقل وارد آمده و اگر نه بر دیوانه و سفیه حرجی نباشد
عاقل مجبور است و بعقل محجور و فضیلت عقل در محل خود بیان گردیده **لمؤلفه**

بر دوش منه این اسرار با عقل و تمیز • کاین چنین تکلیف بر دیوانگان هیچ نیست •
گر تو میخواهی تمیز و عقل باید ز شرع • هیچ پری کزین کار و بجهان عشق نیست •

نهم عدم وقوع حیض است از نساء دهم نبودن مانع و حائلی است در بین اعضای تیمم و خاک
یازدهم تقدیم ازاله نجاست است از بدن بر تیمم اگرچه آن نجاست بر غیر اعضای تیمم باشد
دوازدهم علم بتعیین قبله است سیزدهم علم بدخول وقت فریضه است اگرچه در هر دو صورت
باجتهاد وی باشد چهاردهم طلب آب است در وقت نماز پانزدهم نقل کردن خاک است
در وقت مذکور

فصل در مبطلات تیمم

بدانکه مبطلات تیمم مانند مبطلات وضو باشد بانمعنی که هر چیزی وضو بآن باطل گردد تیمم نیز
بآن باطل خواهد شد و عدد مبطلات تیمم در اینجا هفت میباشند اول حدث بود چنانکه

در باب اسباب حدث

در باب اسباب حدث تفصیل یافته دوم کلمه رده گفتن است سیم رؤیت آب است یعنی حاصل کردن
علم بوجود آب چهارم توهم و دیدن بوجود آب مثل اینکه سرابی را دیده یا جماعتی را دید که مظنه
آب با ایشان میدانست پنجم قدرت بر قیمت آب مشروط باینکه خودش محتاج نبود بآن
مثل اینکه بآن قیمت دینی را ادا بنماید ششم زوال علتی است که بسبب وی تیمم مباح
بوده هفتم اقامت است یا نیت اقامت کردن در میان نماز قصر بعد از دریافت آب
در آنموضع چنانکه در تنقیح انمعنی را بتفصیل بیان کرده لذا انتهی

فرع در مخالفة تیمم با وضو

بدانکه تیمم در چهار چیز با وضو مخالفة حکمی دارد اول آنکه تیمم رفع حدث نمیکند بخلاف وضو
کما مر حکمه فی محله دوم آنکه در تیمم واجب نیست ایصال خاک بمنابت موها اعم از اینکه آنموها خفیفه
باشند یا کثیفه بخلاف وضو سیم آنکه بیک تیمم دو نماز فریضه روا نبود تا بیک وضو چندین
فریضه ادا کرده میشود چهارم آنکه هرگاه بجهة نوافل یا نماز جنازه مثلا تیمم کرده باشد روا است
نماز فرض عینی هم بآن تیمم بگذارد و اگر کسی آنقدر آب نیابد که کفایت تمام وضوی وی یا کفایت
تمام غسل وی کند باید جمع کند میان تیمم و وضو باین ترتیب که اول آب را تا هر چه کفایت وی بکند
استعمال نماید بعد از آن جهة جبر نقصان آن تیمم کند و اگر جراحتی بر اعضای وی بود و نتواند

استعمال آب کند آنوقت نیز جمع کند میان تیمم و آب لکن در این صورت ترتیب در بین غسل صحیح
و تیمم و مسح سایر شرط نگرفته لذا انتهی و اگر در باب تیمم بعضی خوض مسایل وی باقی
مانده باشد بواسطه عدم مناسبت تطویل در اینجا تفصیل آنرا ترک کردیم پس هر کس که ادراک آنها را
میخواهد به جهة کتب شرع باید مصرع تا بداند قدر خاک و خاکیان انتهی

باب در بیان کیفیت اذان و قامت و ما یتعلق بذلک

الباب

الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی عباده الذین اصطفی
بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در تحفه آورده است که اذان در لغت بمعنی اعلام است چنانکه حق تعالی در قرآن
فرموده است واذن فی الناس بالحج ای اعلمهم و در اصطلاح اهل شرع ذکریست
مخصوص شروع کرده میشود بآن جهت اعلام و اطلاع مردمان بر وقت نماز مکتوبه کما قال تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة الآیة وقول النبی صلی الله علیه وسلم فی خبر الصحیحین
فلیؤذن احدکم الحدیث والاصح ان الاذان مختص بالمکتوبة دون السنن ورثة صلوة
الجنازة والمنذورة ای شرعت لها الجماعة فلا یندب بل یکرهان لعدم ورودهما فیهما

نعم قد سن

نعم قد سن الاذان لغیر الصلوة کما فی اذان المولود والمهموم والمصروع والغضبان ومن ساء خلقه
من انسان او بهیمة وعند مزدحم الجیش وعند الحریق قیل وعند انزال المیت فی القبر قیاسا
علی اول خروجه للدنیا لکن رده فی شرح العباب وعند تغول الغیلان ای تمرد الجن لخبر صحیح فیه
والاذان والاقامة کلاهما خلف المسافر انتهی کلام التحفة وروی ان من ساء خلقه من
الرقیق والدواب والصبیان فاذن فی اذنه ویعید بقراءة هذه الآیات ایضا افغیر دین الله
یبغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون انتهی

وقامت در لغت پای داشتن است و در اصطلاح ذکریست مخصوص جهت
پای داشتن نماز مقرر فرموده لذا علاوه از اذان و بسبب تاخیر آن از اذان بنابر آنست که وی
بنماز نزدیکتر است زیرا که قامت در وقتی گفته میشود که بعد از وی بلا فاصله نیت نماز آورده شود

واصل در اذان و قامت پیش از اجماع حدیث صحیح نبوی است علیه السلام
چنانکه شیخ شروانی محشی تحفه ابن حجر رحمهما الله در عبارت خود آورده انتهی الاجماع مسبوق بوقائع
عبد الله بن زید وهی ما رواه ابو داود باسناد صحیح عن عبد الله بن زید بن عبد ربه رضی الله عنهم
انه قال لما امر النبی علیه السلام بالناقوس یعمل لیضرب به للناس لجمع الصلوة طاف بی وانا نائم رجل
یحمل ناقوسا فی یده فقلت له یا عبد الله اتبیع هذا الناقوس فقال وما تصنع به فقلت ندعو به
الی الصلوة فقال اولا ادلک علی ما هو خیر من ذلک فقلت بلی فقال تقول الله اکبر الله اکبر

الله اکبر الله اکبر الی آخر الاذان ثم استأخر عنی غیر بعید ثم قال یا فلان اذا اقمت
الی الصلوة فقل الله اکبر الله اکبر الی آخر الاقامة فلما اصبحت

جلد دوم